

بازخوانی تاریخ ایران زمین

دفتر دوم

ایرانی و ایران زمین در دوران
شاهنشاهی پارتیان و ساسانیان

امیر حسین خنجی

khonji@irantarikh.com

کلیه حقوق این اثر متعلق به مؤلف است
پاس داری از حق مؤلف پاس داری از فرهنگ است

فهرست مطالب دفتر دوم

بخش چهارم: شاهنشاهی پارتیان

۵۹۱	گفتار نخست: تشکیل سلطنت در پارت
۵۹۶	نخستین شاهان پارتی
۵۹۷	مهرداد اول
۶۰۴	فرهاد دوم
۶۱۱	اردوان اول و مهرداد بزرگ
۶۱۳	گفتار دوم: جنگهای ایران و روم
۶۱۳	فرهاد سوم و مهرداد سوم
۶۱۷	مهرداد چهارم و اورونت اول
۶۲۷	فرهاد چهارم
۶۳۲	اردوان سوم
۶۳۷	بردان، گودرز، و بلاش اول
۶۴۳	پاکور و خسرو
۶۴۷	بلاش دوم و بلاش سوم
۶۴۸	بلاش چهارم
۶۵۱	بلاش پنجم و اردوان پنجم
۶۵۶	آخرین نگاه به شاهنشاهی پارتیان

بخش پنجم: نقش تمدن ایران باستان در خاورمیانه

۶۶۳	گفتار نخست: ویژگیهای فرهنگ ایرانی و سهم آن در تمدن سازی
۶۹۵	گفتار دوم: نقش فرهنگ ایرانی در تحول ادیان خاورمیانه

بخش ششم: شاهنشاهی ساسانی

۷۲۹	گفتار نخست: تشکیل شاهنشاهی ساسانی توسط آردشیر بابکان
۷۳۲	ظهور آردشیر بابکان در پارس
۷۳۶	تشکیل شاهنشاهی ساسانی
۷۴۶	شخصیت آردشیر بابکان
۷۵۶	اقدامات عمرانی آردشیر بابکان
۷۵۹	اصلاحات دینی آردشیر بابکان
۷۷۳	اصلاحات سیاسی اجتماعی آردشیر بابکان
۷۸۷	گفتار دوم: شاپور اول - احیای شکوه ایران

- ۷۸۸ آیا شاپور پسر آردشیر بود؟
- ۷۹۶ حفظ دست‌آورد های آردشیر بابکان توسط شاپور اول
- ۷۹۸ لشکرکشی های شکست آمیز امپراتوران روم به ایران
- ۸۰۶ نظام شاهنشاهی شاپور اول
- ۸۲۱ گفتار سوم: مانی، پیامبر شادی ستیز و تبلیغ گرزهد و رنج کشی
- ۸۲۱ پیدایش آئین های مندایی و غنوصی
- ۸۲۷ ظهور مانی
- ۸۳۸ شیوه تبلیغی مانی
- ۸۴۴ آموزه های مانی
- ۸۵۹ تشکیلات مانوی
- ۸۶۴ فرجام مانی
- ۸۶۷ تأثیر دین مانی
- ۸۷۳ گفتار چهارم: قدرت گیری فقیهان و پی آمدهایش
- ۸۷۵ اختلافات مذهبی مغان و آشتی اوضاع سیاسی کشور
- ۸۸۲ از سر گرفته شدن تجاوزات رومیان و شکست خفت بار ارتش ایران
- ۸۸۸ بازتدوین اوستای ساسانی بر مبنای مذهب مغان
- ۸۹۶ اردوی راج نامه، اخلاق نامه مزدایسنان
- ۹۰۲ گزیده ای از اندرزنامه آذریاد مهر اسپند
- ۹۰۹ گفتار پنجم: شاپور دوم (شاپور ذوالاکتاف)
- ۹۰۹ سرکوب قبایل عرب توسط شاپور دوم
- ۹۱۷ جنگ های ایران و روم در زمان شاپور دوم
- ۹۳۷ سخن آخر درباره شاپور دوم
- ۹۳۹ گفتار ششم: یزدگرد اول و بهرام پنجم (بهرام گور)
- ۹۴۰ آشتی کوتاه مدت پس از شاپور دوم
- ۹۴۲ یزدگرد اول
- ۹۴۷ بهرام پنجم (بهرام گور)
- ۹۵۳ ملت دوستی بهرام گور
- ۹۶۷ گفتار هفتم: گسترش مسیحیت در خاورمیانه و پی آمدهایش
- ۹۶۷ عیسا مسیح و پیدایش مسیحیت
- ۹۷۷ گسترش مسیحیت در خاورمیانه
- ۹۸۰ تحریکات کشیشان در میان رودان و ارمنستان
- ۹۹۰ اوج گرفتن مشکل ارمنستان
- ۹۹۷ شورش ضد ایرانی مسیحی شدگان ارمنستان
- ۱۰۰۱ نزاع کشیشان بر سر لاهوت و ناسوت مسیح

- گفتار هشتم: بهدین مزدک، نهضت احیای آموزه‌های زرتشت ۱۰۱۳
- دوران نکبت سیاسی کشور ۱۰۱۳
- سلطنت شاه قباد ۱۰۲۲
- ظهور مزدک ۱۰۲۳
- آموزه‌های مزدک ۱۰۳۷
- مخالفت فقیهان و زمین سالاران با اصلاحات مزدک ۱۰۵۵
- تجدید مشکل ارمنستان و اشغال آمیدا توسط رومیان ۱۰۶۰
- فرجام نهضت مزدک ۱۰۶۱
- گفتار نهم: خسرو انوشه‌روان دادگر ۱۰۷۹
- پی‌گیری پاک‌سازی کشور از بهدینان مزدکی ۱۰۸۰
- اصلاحات انوشه‌روانی ۱۰۸۲
- روابط ایران با تورکستان و امپراتوری روم در زمان انوشه‌روان ۱۱۰۱
- روابط ایران با چین و هند در زمان انوشه‌روان ۱۱۰۸
- تصرف کشور یمن به فرمان انوشه‌روان ۱۱۱۰
- شکوه تمدن ایرانی در زمان انوشه‌روان ۱۱۱۳
- گفتار دهم: هرمز چهارم و شورش بهرام چوبینه ۱۱۴۹
- مخالفت اقتدارگرایان با سیاستهای هرمز چهارم ۱۱۵۱
- تجاوز همزمان تورکان و رومیان به مرزهای کشور ۱۱۵۶
- شکست تورکان متجاوز از سپهبد بهرام چوبینه ۱۱۵۷
- برانگیختن رقیبان چوبینه هرمز را بر ضد او و شورش چوبینه ۱۱۶۲
- کودتای گسته‌م و بندویه بر ضد هرمز چهارم ۱۱۶۷
- ضد کودتای بهرام چوبینه و تشکیل سلطنت پارتی ۱۱۶۸
- گریختن خسرو پرویز از ایران و پناهنده شدن به قیصر روم ۱۱۷۳
- لشکرکشی خسرو پرویز به ایران، شکست و فرار بهرام چوبینه ۱۱۷۹
- گفتار یازدهم: خسرو پرویز، آخرین شکوه شاهنشاهی ایران ۱۱۸۷
- پادشاهی خسرو پرویز ۱۱۸۷
- فرجام بهرام چوبینه ۱۱۹۴
- فرجام گسته‌م و بندویه ۱۱۹۶
- اوج قدرت تاریخی ایران در زمان ساسانی ۱۱۹۹
- شکوه سلطنت خسرو پرویز ۱۲۱۶
- چوزاین بگذری دَورِ عَمَرِ بُوَد ۱۲۳۷

پی آمدها

- کتابنامه ۱۲۴۲
- نام‌نامه ۱۲۴۹

بخش چهارم
شاهنشاهی پارتیان

تشکیل سلطنت در پارت

پارت تلفظ نوین پَرْتَو است که در زمان هخامنشی یک شهیارنشین (خَشْتَرِپَاو) بود. شهیریاری پارت در زمان کورش بزرگ و کامبوجیه و سالهای آغازین سلطنت داریوش بزرگ در دست ویشث آسپَه پدر داریوش بود. سرزمین پارت اکنون بخشی از آن در جنوب کشور تورکمنستان و بخشی در شمال غرب کشور افغانستان قرار دارد و اندکی از آن نیز در ایران کنونی است که بخشی از شمال استان خراسان را تشکیل می‌دهد. این سرزمین در آن زمان در شرق به سغد و مرغیانَه، در شمال شرق به خوارزم، در غرب به هیرکانیه، و در جنوب به کرانه شمالی کویر ایران می‌رسید.

در بیابانهای شمالی سرزمین پارت نیز قبایل ایرانی داهَه - شاخه‌ئی از سگه‌های تورانی - جاگیر بودند. نام سرزمین داهَه از دوران پارتیان به بعد داهستان بوده. داهستان در سده‌های متأخرتر بر بخش کوچکی از سرزمین هیرکانیه اطلاق شد، همان منطقه در گرگان که بعدها عربهای مسلط بر ایران دَهستان گفتند و نوشتند سپس تبدیل به شهری شد و ایرانیها به غلط دِهستان نامیدند.

همه این سرزمینها اکنون بیرون از ایران است و بیشینه کشور تورکمنستان را تشکیل می‌دهد و سده‌ها است که تورک نشین شده است.^۱

برای قبایلی که سرزمین پارت به آنها منسوب بوده، هم لفظ «پارتی» اطلاق می‌شده و هم لفظ «پهلوی». پارتی از «پَرْت‌آو» آمده و به معنای دورتر از آب است؛ و پهلوی از «پهل‌آو» آمده و به معنای نزدیک به آب است.

در علت این دو نام مترادف، به یقین می‌توان گفت که پارتی‌ها و پهلوی‌ها دو بخش یک اتحادیه بوده‌اند که در زمانی در حوزه رود آتورک نشیمن داشته‌اند. این دو بخش از

۱. در دهه‌ها و سده‌های پس از فتوحات اسلامی که مرزهای شرقی و شمالی ایران زمین بی‌دفاع ماند، جماعات خزنده تورک در نوبه‌هایی به درون این سرزمینها سرازیر شدند و با تاراندن ایرانیان ترکیب جمعیتی را برهم زدند که داستان درازی دارد. از اواخر سده چهارم هجری به بعد با خزشهای بزرگ جماعات تورک به درون این سرزمینها روند تورک نشین شدنشان نیز شتاب گرفت.

زمانی که پادشاهی پارت را تشکیل دادند به صورت یک اتحادیهٔ متمسک و ادغام شده درآمدند، و از آن پس هردو نام بر هردوشان اطلاق شد. از همین رو در زمان شاهنشاهی پارتیان، دو لفظ پارتی و پهلوی چنان در هم آمیختند که جدا کردن آنها از یکدیگر برای ما ناممکن است. در آینده در سرزمینهای درونی ایران نام هردو را - عمده‌تاً - «پهلوی» گفتند، و گویش شمال شرقی ایرانی که به آنها منتسب می‌شد نیز «گویش پهلوی» نامیده می‌شد، که معنای دیگری «گویش پارتی» است. اکنون آن را - به غلط - «زبان پهلوی» نامند.

بنیان‌گذار سلطنت پارتیان بزرگ مردی به نام «ارشک» بوده است. ارشک یک نام کهن ایرانی است؛ در خاندان هخامنشی نیز به این نام برمی‌خوریم، و در جای خود دیدیم که نام کوچک اردشیر دوم هخامنشی که در سال ۴۰۴ پم به سلطنت رسید ارشک بود. ارشک را من، از این پس، به قاعده‌ئی که نزد تاریخ‌نگارانمان متداول شده است، «اشک» می‌نویسم.

اشک را چون جمع ببندیم اشکان می‌شود. اگر بخواهیم از سلطنت اشک نخست و اشکان پس از او نام ببریم، باید آن را «پادشاهی اشکان» بنامیم. تاریخ‌نویسان سنتی ما (مورخان عربی‌نگار) به گمان این که اشکان نیز همچون «ساسان» نام یک شخص بوده، نام پادشاهی اشکان را همچون پادشاهی ساسانی «پادشاهی اشکانی»، و جمعشان را «اشکانیان» نوشته‌اند. فردوسی نیز به تاسی از مورخان عربی‌نگار از این سلسله با نام اشکانیان یاد کرده و گفته «کنون ای سراینده فرتوت مرد، سوی گاه اشکانیان بازگرد». ولی تصریح کرده که «از ایشان به جز نام نشنیده‌ام؛ نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام».

عبارت «اشکانی» را فردوسی به همان صورت غلطش از مورخان عربی‌نگار گرفته بوده و به همان گونه آورده است.

«اشکان» جمع «اشک» است، و «اشکانی» به معنای «منسوب به اشکان» است. ولی «اشکانیان» یک عبارت نادرست است. اگر بخواهیم امری را به این دولت منتسب کنیم باید به روالی که در زمان ساسانی معمول بوده از عبارت «پهلوی» استفاده کنیم، چنان که در انتساب امری به قبایل پارس گوئیم «پارسی». لفظ «پهلوی» در ایران قدیم رایج بوده؛ زبان اداری ایرانی دوران ساسانی، بمناسبت آن که از دستگاهداری (بوروکراسی) پارتیان استفاده می‌شده، در دستگاه ساسانی رواج یافته و با انتساب به دولت گذشته به عنوان «زبان پهلوی» از آن یاد شده است.

خاندانهای بسیاری با لقب پهلوی در ایران ساسانی می‌زیسته‌اند که به این قبیله‌ها

منتسب بوده‌اند. در شاهنامه نیز فردوسی آنها را «پهلوانی» نامیده است. طبری در تاریخش از شاهان پارتی با لقب پهلوی یاد کرده است. او به مناسبت درخواست بابک پور ساسان (پدر آردشیر بابکان) از اردوان پنجم - آخرین شاهنشاه پارتی - برای به رسمیت شناختن سلطنت پسرش شاپور در پارس چنین نوشته است:

و کتبِ اِلی اُردوانِ البهلوی ملک الجبال و ما يتصل بها، يتضرع له و يسأله الإذن في تتویج سابور ابنه بتاج جوزهر: [ساسان] به اردوان پهلوی - پادشاه جبال و مناطق متصل به آن - نامه نوشته از او درخواستِ ملتماسه کرد که تاجِ جوزهر را بر سرِ پسرِ او شاهپور نهد.^۱

چنان که در بخش گذشته دیدیم، اسکندر و جانشینانش شایسته اداره کردن جهان پهناور هخامنشی نبودند. دیدیم که سلوکوس سلطنتش را در بابل تشکیل داد. او تا سال ۳۰۱ همه رقیبانش در ایران را تارومار کرد، و پس از آن اناتولی را از دست رقیبانش بیرون کشید، و در حین عبور از تنگه میان آسیا و اروپا بر دریای ایژه به قصد لشکرکشی به بیزانتیوم ترور شد.

گرچه سلوکوس توانسته بود که یک سلطنت نیم‌بند را در ایران تشکیل دهد ولی پس از او سلطنتی که به معنای واقعی سلطنتِ هِلِنی باشد در ایران بر سر کار نبود. پادگانهای سپاهیان یونانی در همه جای کشور مستقر بودند و از شهرها و آبادیها باج و خراج می‌ستاندند؛ ولی قدرت سیاسی در دست خود ایرانیان بود که زیر سلطه پادگانهای سپاهیان یونانی بودند، و در هر شهر و ناحیه برای خودشان دار و دستگاهی داشتند و امارتهای محلی کهن را - در مقیاس کوچک - برای خودشان احیاء کرده بودند. از این نظر دوران سلوکیها را تاریخ سنتی ما «عهد ملوک طوایف» نام داده‌اند که شکل پارسیش «بلوک‌شاهی» است. در هر بلوکی یک امیر خودمختار محلی ایرانی وجود داشت که باج‌گزار پادگان سلوکی بود.

در زمان سلوکیها جنگ داخلی کم و بیش به طور متوالی در همه جای ایران ادامه یافت و هر از چندی از سر گرفته شد. هم پادگانهای سلوکی بر سر تقسیم مناطق تاراج‌شدنی ایران در حال ستیز دائم به سر می‌بردند، و هم شاهکان ایرانی که زیر نظر این پادگانها بودند به طور دائم بر سر توسعه مناطق نفوذشان با یکدیگر نزاع می‌کردند.

اسکندر و جانشینانش چنان ضربه سنگینی به تمدن ایرانی زده بودند که ایران در

عهد سلوکی به اوضاع دوران کاوے‌های کهن و دوران ماقبل ماد برگشته بود، و حکومت گران محلی به روال کاوے‌های عهد باستان هم رهبران دینی بودند و هم رهبران سیاسی. این را ضرورت زمان سبب شده بود، زیرا مردم مجبور بودند که پیرامون رهبران مقبولی گرد آیند تا بتوانند در زیر پرچم آنها در برابر یونانیان ایستادگی و از هویت ایرانی‌شان پاس‌داری کنند. ولی وجود پادگانهای نیرومند یونانی مانع از آن بود که هیچ‌کدام از این رهبران بتوانند به قدرت فائقه دست یابند و دیگر باره تشکیل سلطنت سراسری بدهند. کاری که این سلطنتهای کوچک محلی برای مردم کشور انجام می‌دادند آن بود که باجهای مردم را در حدی که هم برای مردم قابل تحمل باشد و هم برای پادگانهای باج‌گیر یونانیها پذیرفتنی باشد گردآوری می‌کردند و به پادگانها تحویل می‌دادند. در نتیجه، اینها نزد مردم مقبولیت داشتند و یونانیها نیز سلطه هرکدام از آنها را در منطقه‌ئی که بود به رسمیت می‌شناختند.

پیش از این دیدیم که سلوکوس پایتختش را از بابل به آنتیوخیه (آنتاکیه) انتقال داد. دور بودن مرکز اصلی قدرت سیاسی سلوکی از ایران از سلطه سیاسی این سلطنت نیم‌بند در ایران به ویژه در سرزمینهای شرقی ایران زمین کاست.

پادگانهای مستقر در نقاط مختلف ایران روحیه تمرکزناپذیری و اطاعت‌ناشناسی یونانی را همچنان حفظ کردند و هیچ‌گاه نتوانستند که یک سلطنت متمرکز و مسلطی را قبول کنند. از این نظر، سلطنت سلوکی عبارت از یک شبه‌اتحادیه پادگانهای پراکنده بود که ضرورت زمان، یعنی لزوم اتکاء به یک مرکز قدرت برتر نظامی، آنها را با پایتخت سلطنت سلوکی پیوند می‌داد؛ ولی هرکدام از پادگانها در منطقه خویش از آزادی عمل برخوردار بود و می‌توانست با آزادی کامل هرچه که بخواهد بر سر مردم منطقه درآورد و آبادیهای سپهر خویش را هر جا که بتواند تاراج کند. تنها ارتباط این پادگانها با سلطنت سلوکی آن بود که درصدی از تاراجهایی که به‌عنوان گوناگون در ایران می‌کردند را برای آنتاکیه می‌فرستادند.

با توجه به روحیه‌ئی که درباره این قوم سراغ داریم، و این روحیه را در زمان اسکندر و تا دو-سه دهه پس از او دیده‌ایم و می‌دانیم که اینان قومی نبودند که بتوانند متحد شوند و برادرانه در کنار همدیگر زندگی کنند و تاراجها را با توافق یکدیگر تقسیم کنند، حتم داریم که همیشه در حال ستیز با هم بر سر نواحی قابل تاراج و دست‌برد به سر می‌برده‌اند و با این کارهای نابخردانه آسایش را به کلی از مردم ایران سلب کرده بوده‌اند.

سودی که این ستیزه‌های قدرت یونانیان برای ایرانیان داشته آن بوده که چون اینها در ستیزه‌هاشان از ایرانیان مناطق خودشان استفاده می‌کرده‌اند و در فعالیت‌های نظامی و درگیری‌هاشان ایرانیان را شرکت می‌داده‌اند مجبور بوده‌اند که نوعی آزادی نسبی به عناصر قدرت یافته خاندانهای حکومت‌گر بومی (ایرانی) بدهند؛ و در نتیجه، مراکز قدرت ایرانی که زیر سلطه اینها بوده‌اند از آزادی عمل بیشتری برخوردار می‌شده‌اند. علاوه بر این، ستیز پادگانها آنها را پیوسته تضعیف می‌کرد و راه را برای فعالیت‌های بیشتر ایرانیان برای رهاسازی خودشان از دست این مراکز تاراج و ستم و تجاوز بازتر می‌کرد.

در اثر همین ستیزه‌های پادگانی بود که پادگان باختریه از آنتاکیه برید و یک سلطنت خودمختار در شرق فلات ایران با مرکزیت بلخ کنونی تشکیل شد. این سلطنت کوچک یونانی چون از این به بعد مجبور بود که برای بقای خودش از نیروی ایرانی استفاده کند، با همین قطع رابطه با مرکز قدرت سلوکی قدم نخست را برای از میان رفتن سلطه یونانیان بر شرق ایران زمین برداشت، و عناصر یونانی که در شرق ایران زمین جاگیر بودند به مرور زمان در میان ایرانیان باختریه حل شدند.

آذربایجان که در دست قبیله آترپاتیکان و دارای سلطنت خودمختار بود همیشه از سلطه سلوکیها بیرون بود. به‌مازندران و گیلان نیز هیچ‌گاه دست اسکندر و جانشینانش نرسید. مردم درنگیانه (سیستان و زاوولستان) نیز همین که سلوکوس مرد یونانیان را بیرون کردند و سلطنت مستقل محلی تشکیل دادند که مرکزش در جای زرنج کنونی بود. مردم پارت نیز که از زمان درگذشت اسکندر دارای امارت خودمختار بودند از زمان مردن سلوکوس به تلاش رهاسازی منطقه خودشان از ستم بیگانگان افتادند و به زودی سلطنت مستقل پارت را تشکیل دادند. پارس نیز در زمان سلوکیها دارای سلطنت مستقل بود، و پولهای (سکه‌های) بسیاری از آن زمان به دست آمده که شاه را در برابر آذرگاه نشان می‌دهد. اما خوزستان و همدان که به میان‌رودان چسبیده بودند زیر سلطه نسبتاً کامل سلوکیها ماندند.

صنایع و بازرگانی ایران که با فروپاشی شاهنشاهی و تاراج‌های یونانیان به ورشکستگی کشانده شده بود در زمان سلوکیها توانست که از زیر آوار بیرون آید و قد برافرازد.

به‌یاد داریم که ایران در زمان لشکرکشی اسکندر پیش‌رفته‌ترین کشور صنعتی و بازرگانی جهان بود. یونانیان با ثروتهای افسانه‌یی که از تاراج ایرانیان حاصل کرده بودند

زندگی بسیار پرتجملی را برای خودشان ترتیب دادند، و این زندگی نیاز به ابزارهای رفاهی داشت. این ابزارها را صنعت‌گران ایرانی می‌ساختند. ایرانیان خیلی زود توانستند که بخش بزرگی از اموالی که یونانیان از آنها تاراج کرده بودند را با فروش ساخته‌ها و کالاهای رفاهی به آنها به‌خودشان برگردانند. آنچه که از داراییهای ایران در زمان اسکندر به اروپا فرستاده شده بود، گرچه به‌نظر می‌رسید که از دست رفته است، ولی بخش بزرگی از همین اموال نیز در آینده در راه خرید ساخته‌های صنعتی و هنری به ایران و ایرانیان برگشت. یونانیانی که در ایران مانده بودند هرچه از راه باج‌گیری‌هاشان از ایرانیان می‌گرفتند مجبور بودند که با خرید کالاهای ایرانی به‌خود ایرانیان برگردانند.

در نتیجه، وقتی سلطنت پارتی تشکیل شد ایران از نظر صنعتی و اقتصادی در میان کشورهای جهان در بهترین موقعیت بود، و کاروانهای بازرگانی ایرانیان نیز از مرزهای چین و هند تا دریای مدیترانه یک‌ه‌تاز میدان بودند.

نخستین شاهان پارتی

تا زمانی که کاوشهای پژوهش‌گرانه و علمی در سرزمین پارت صورت نگرفته باشد، در نبود اسناد تاریخی، ما از مقدمات تشکیل دولت پارت در زمان سلوکیها آگاهی دقیق و درستی به‌دست نخواهیم آورد. در حال حاضر همین اندازه می‌دانیم که خانواده اشک از تیره پهلوی مستقر در پارت بود که از دیرزمان در آن سرزمین جاگیر بودند. نخستین شاه شناخته‌شده پارت ارشک (اشک) بود که در دهه ۲۶۰ پم یک اتحادیه نیرومندی از قبایل منطقه به وجود آورد. همین اتحادیه هسته اصلی سلطنتی را تشکیل داد که به زودی تبدیل به یک پادشاهی شد و ایران را از دست پادگانهای غارت‌گر یونانی رهانید. به‌مناسبت این که اشک (ارشک) مؤسس این پادشاهی بود، بعدها همه جانشینان او - به‌عنوان تبرک - لقب اشک بر خویشان نهادند، و از این لحاظ بود که شاهان این خاندان در تاریخ با نام اشکان (جمع اشک) شناخته شدند، و هرکدام از شاهان پارتی در عین حال که نام مشخص خودش را دارا بود لقب اشک نیز داشت.

این اشک که بنیان‌گذار پادشاهی بود اشک یگم و شاهان بعدی نیز اشکان بعدی بودند (اشک دوم، اشک سوم، اشک ...).

اشک یکم در تلاش برای گسترش قلمروش در شرق ایران‌زمین در پیکار با آریان قبایل توریا (توران) در ناحیه‌ئی میان سیردریا و آمودریا، یعنی در سرزمینی که اکنون بخش

میانی کشور اوزبکستان است، در سال ۲۴۸ پم به کشتن رفت.

ما در تاریخ داستانی مان بزرگ مردی به نام آرش کمان گیر داریم که برایمان یک نام آشنا و باتقدس و شخصیت فداکار و ایران پرست و الگوی ایرانی تمام عیار است. بنیان گذار شاهنشاهی پارت باید که همین آرش داستانهای تاریخی ما، و داستان کمان کشی او می بایست که در پیکار با قبایل بیابانهای نواحی شرقی سیردریا بوده باشد که می کوشیده اند خود را به درون سغد برسانند، و در این باره پائین تر هم اشاره ئی خواهیم داشت.

روی کار آمدن تیرداد اول که پس از اشک اول به سلطنت رسید با گرفتاریهای سلوکیها در شام و درگیریهای دو شاه مقدونی شام و مصر مصادف شد، و همین امر به تیرداد امکان داد که سلطنتی که اشک بنیاد نهاده بود را نیرومندتر کند. او در سال ۲۴۷ پم به سوی غرب پیش روی کرد و هیرکانیه و کرانه شرقی دریای گرگان را به تصرف درآورد و تلاشهای آنتاکیه برای بازیابی این سرزمینها را ناکاره ساخت. گزارشهای یونانیان خبر از جنگی می دهد که پس از این زمان در حوالی هیرکانیه میان تیرداد و سلوکوس کالینیکوس در گرفته و پادشاه سلوکی باشکست و تلفات بسیار به شام گریخته است.

شاهان بعدی پارت، فریمپت و فرهاد اول (۲۱۴ - ۱۷۴ پم) بودند که دوران سلطنتشان دوران تلاشهای مداوم و پی گیر در ادامه نبرد با بیگانگان اشغالگر به هدف تشکیل یک دولت سراسری و تصفیه ایران از عناصر بیگانه بود. اینها با پیکارهای مداومی که با پادگانهای یونانی داشتند ضمن قرارداد صلح پایداری استقلال خود را به شاه سلوکی قبولاندند. فرهاد یکم به دنبال تلاشهایش در آزادسازی ایران از دست متجاوزان یونانی، قلمروش را در غرب به شمال ایران کنونی تا قزوین و همسایگی سلطنت مستقل آترپاتیکان رساند.

در همین زمان منطقه اسپه دانه (اسپهان) در دست شاهکان خودمختار محلی بود که زیر سلطه سلوکیها بودند، و حاکمیتهاشان چیزی شبیه حاکمیت کاوے های کهن ایرانی بود. پارس نیز چنین وضعیتی داشت.

مهرداد اول

مهرداد اول برادر فرهاد اول بود که در سال ۱۷۴ پم بنا بر وصیت او و تصویب شورای کلانتران پارتی - موسوم به مهستان - بر جایش نشست.

یک سال پیش از این، انتیوخوس چهارم در آنتاکیه به پادشاهی رسید و بی درنگ با بطلمیهای مصر درگیری یافت. در خلال پیکارهای او با بطلمیها در فلسطین شورش ضد یونانی برپا شد و این پادشاه را در داخل نیز درگیر کرد. در این اثناء در خوزستان نیز خیزش ضد یونانی به راه افتاد.

آنتیوخوس پس از آن که با شکست از مصر برگشت همه خشمی که از این شکست در دل داشت را بر مردم بیچاره اورشلیم خالی کرده شهر اورشلیم را تبدیل به کشتارگاه بزرگ و ویرانه کرد. این داستان را ویل دورانت چنین آورده است:

چون پوبیلیوس^۱ آنتیوخوس چهارم را از مصر بیرون کرد به اورشلیم خبر رسید که آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان از شادی سر از پا نشناخته به ماموران او حمله برده و از اورشلیم اخراج شان کردند، رهبران طرفدار یونان را کشتند و معبد خود را از کراهت شیطان پاک کردند.

آنتیوخوس که نمرده بل مورد خفت قرار گرفته بود، بی پول و معتقد به این که یهودیان در لشکر کشی او به مصر خراب کاری و توطئه می کردند که یهودا را به بطالمه ملحق کنند، به اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به معبد آنان بی حرمتی و آن را غارت کرد. منلائوس را دوباره به کار گماشت و فرمان داد که یهودیان را به زور یونانی کنند. او فرمان داد که معبد سلیمان را دوباره به زئوس هدیه کنند، به جای محراب قدیمی محرابی تازه بسازند و قربانیهای معمول را متروک و تنها خوک قربانی کنند.

اجرای سبت را ممنوع و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام کرد. در سراسر یهودا مذهب قدیم و آیین های آن ممنوع و مراسم یونانی با زور شمشیر تحمیل شد.

هر یهودیئی که از خوردن گوشت خوک ابا می کرد یا کتاب مقدس به همراه داشت زندانی یا کشته می شد؛ و هر جا کتاب آسمانی پیدا می شد آن را می سوزانیدند.

به دستور او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهایش را خراب کردند و سکنه ی یهودی اش را به بردگی فروختند. مردم خارجی را در آن جا سکونت داد، بر کوه صهیون قلعه جدیدی ساخت و پادگانی از سربازان خود را در آنجا گمارد تا به نام شاه حکومت کنند.^۱

این گزارش که ویل دورانت درباره انتیوخوس در کتاب خویش آورده است، اگرچه

۱. ویل دورانت، یونان باستان، ۶۵۱.

مربوط به ایران نیست ولی در اینجا به عنوان شاهد دیگری از انسان‌ستیزی یونانیان آوردم تا بنگریم که یونانیان با اقوام زیر سلطه‌شان چه ستم‌گرانه رفتار می‌کرده و چه‌گونه درصد ناپود کردن کلیت فرهنگ مادی و معنوی آنها بوده‌اند، و مردم زیر سلطه آنها چه ستمها و زجرها و دردهائی می‌دیده‌اند. او نه تنها معبد یهودان را تبدیل به بت‌خانه یونانیان کرد بل که برای آن‌که نهایت تحقیر را درباره مردم اورشلیم انجام داده باشد فرمود تا در معبدشان خوک قربانی کنند که در دین یهود پلیدترین جانور روی زمین شمرده می‌شد. بعلاوه فرمود که مردم اورشلیم باید به زبان یونانی سخن بگویند تا یونانی شوند، و زبان خودشان را ممنوع اعلام داشت.

انتیوخوس پس از آن وارد میان‌رودان شد و از آنجا به خوزستان لشکر کشید (سال ۱۶۵) و آبادیهای خوزستان را تاراج کرد. او در این لشکرکشی معابد خوزیها (بومیان خوزستان) را تاراج کرد و با این کارش خشم مردم خوزستان بر یونانیان را دوچندان کرده عزم آنها را در همراهی با ایرانیان برای اخراج بیگانگان تاراج‌گراستوارتر ساخت.

یونانیان که جز تاراج کردن مردم منطقه هدفی نداشتند برای مقدسات مردم زیر سلطه هیچ احترامی قائل نبودند و غارت کردن معابد از کارهای مکررشان در ایران و منطقه به‌شمار می‌رفت. پیش از این نیز بارها معابد را تاراج کرده بودند و از جمله آنها تاراج معبد آناهیته در منطقه همدان بود که در زمان اردوان اول به دست آنتیوخوس سوم سلوکی صورت گرفت.

یونانیان در مصر نیز هرچه می‌توانستند معابد کهن را به قصد بیرون آوردن دفینه‌ها ویران کرده به تباهی می‌کشاندند.

استرابو که در سال ۲۴ پم به مصر رفته خبر از آن می‌دهد که معابد بسیاری را در مصر دیده که ویران افتاده بوده است. این ویرانیها عموماً در زمان جانشینان اسکندر انجام شده بوده و همچنان تا زمان استرابو ادامه داشته؛ زیرا گزارشهای یونانیان درباره دوران هخامنشی خبرهای ساختن یا نوسازی کردن معابد توسط شهریان ایرانی مصر برای مصریان است؛ و این‌را از نوشته‌های خود مصریان باستان نیز در جای خود خواندیم.

اگرچه نویسندگان نوین غربی به سائقه تعصب نژادی‌شان یونانیان پادگانهای ایرانی را متمدن دانسته و همواره کوشیده‌اند که معایب آنان را نهان دارند و تا توانند آنها را بستانند، ولی در لابه‌لای نوشته‌های آنها دهها گزارش از کارهای این مردم به دست داده شده که چهره حقیقی آنها را به ما نشان می‌دهد. مردان نیرومند این پادگانها همواره با

یکدیگر در جنگ بودند و همدیگر را کشتار می‌کردند. خشونت‌هایی در این جنگها و کشتارها به چشم می‌خورد که در میان کمتر قومی از اقوام خاورمیانه دیده شده است. خود اسکندر - چنان‌که پیشتر اشاره رفت - وقتی بیست ساله بود پدرش را به‌توسط عواملی ترور کرد و بر جایش به سلطنت نشست. این کار در موارد بسیاری در میان شهریاران سلوکی تکرار شد.

پسریکی از شاهکان یونانی باختریه (شرق افغانستان کنونی) بنام دیمیتریوس که در نیمه نخست سده دوم پم فرمان‌روایی می‌کرد برضد او شورید، پدر را در جنگ کشت و چرخهای ارابه‌اش را بر نعش او کشانده با خون او رنگین کرد و آنرا به‌معرض نمایش نهاد. او حتا لاشه پدرش را در بیابان برای جانوران رها کرده از دفن کردنش جلوگیری کرد.^۱

سلطنت کوچک باختریه - که چنین مردانی تشکیل داده بودند - در زمان مهرداد اول در میان چند مدعی متنازع یونانی پاره‌پاره شد، و پادگانهای کوچک یونانی در باختریه به‌غایت تضعیف شدند. در این زمان که یونانیان باختریه در نهایت ضعف بودند و دیگر توان حمایت از سرزمینهای که مدتها در آن باج‌گیری و ستم کرده بودند را نداشتند، خطر بزرگی شرق ایران زمین را تهدید می‌کرد؛ و آن خطر جماعات بیابانی تورک بود که از بیابانهای شمال غرب چین کنونی به سوی غرب در حال خزش بودند و تا کنار سیردریا (مرزهای شرقی اوزبکستان کنونی) رسیده بودند. آن قوم ایرانی که در اوستا با نام توریا و در اسناد داریوش بزرگ با نام «سگه هوم‌خوار» نامیده شده‌اند در این زمان از برابر این جماعات خشن به این سوی سیردریا رانده شدند؛ و از آن‌پس در شرق سیردریا از اینها خبری نیست.

شرق ایران زمین به یک نیروی توانمند نیاز داشت که جلو خزش جماعات خزنده از بیابانهای مغولستان را بگیرد تا نتوانند خودشان را به درون مرزهای ایران زمین برسانند. این جماعت‌های بیابانی چنان خطرناک بودند که اگر به درون ایران راه می‌یافتند ممکن بود که کل تمدن خاورمیانه را مورد تهدید قرار دهند و همه آنچه که در طول سده‌های درازی ساخته شده و از دست ویران‌گریهای اسکندر و جانشینانش رسته بود نابود کنند (شبهه آنچه که نوادگان همین قوم در آینده به رهبری چنگیز و هولاکو با تمدن ایرانی کردند). از آنجا که تاریخ بر آن بود که از ایران و هویت ایرانی پاس‌داری کند، در این هنگام

۱. پیرنیا، ۲۲۲۳ به نقل از ژوستین.

بسیار حساس تاریخی^۲ شخصیتی همچون مهرداد اول در پارت به قدرت رسید. مهرداد برای آن که امنیت مناطق شرقی ایران زمین را تأمین کند به سغد رفت و مراکز دفاعی پرتوانی در سرزمینهای میان آمودریا و سیردریا ایجاد کرد تا از خزش جماعات بیابانی از شرق جلوگیری شود.

از آنجا که مراکز قدرت نیمه‌جان یونانی باختریه در همسایگی جنوبی این سرزمینها واقع شده بودند، مهرداد این احتمال را از نظر دور نمی‌داشت که یونانیان که در حقیقت دشمن تاریخی ایرانیان بودند با تورکان بیابانی که دشمن دیگر ایرانیان بودند دست به یکی کنند و در تلاش براندازی سلطنت پارت برآیند. احتمال دیگر این بود که تورکان بیابانی با استفاده از ضعف یونانیان به ناحیه باختریه بخرزند. از این رو مهرداد لازم می‌دید که به عمر امارتهای یونانی در شرق ایران خاتمه دهد. او به همین منظور به باختریه لشکر کشید و باختریه و کابل و قندهار را به تصرف درآورده تا نواحی شمالی دره پنجاب پیش رفت و پس از آن زاوولستان و سیستان را ضمیمه قلمروش کرد.

با این ترتیبات باختریه و سغد و زاوولستان و سیستان و کابلستان در قلمرو دولت پارت قرار گرفت. اکنون دولتی که مهرداد اول تشکیل داده بود از فراسوی غربی قزوین در کنار مرز آذربایجان شروع می‌شد، ری را شامل بود، و سرزمینهای کنونی تورکمنستان، اوزبکستان، تاجیکستان، افغانستان و شمال پاکستان را در بر می‌گرفت.

مهرداد پس از این اقدامات کامیاب که به تشکیل ارتش نیرومندی انجامید توجهش را به آزادسازی و یک‌پارچه کردن سرزمینهای درونی ایران زمین داد، و در چندین لشکرکشی برنامه‌ریزی شده، آذربایجان و خوزستان و پارس و همدان را گرفت و سراسر ایران زمین را از دست پادگانهای باج‌گیر یونانی آزاد کرد و میان‌رودان را در چند لشکرکشی بزرگ از دست سلوکیها بیرون کشیده مرزهای دولت پارتی را به فرات رساند.

در این میان مردم ارمنستان درصدد رهایی از دست اشغال‌گران یونانی برآمدند و از شاه ایران یآوری خواستند. به زودی مهرداد اول در پاسخ به خواسته‌های مردم ارمنستان که در شورش ضد یونانی بودند و کارگزاران سلوکی را بیرون رانده بودند، یک سرداری از خاندان سلطنتی به نام وال‌آرشک را به عنوان شاه به ارمنستان فرستاد. به این ترتیب ارمنستان به عنوان یک کشور نوین خودمختار به سپهر شاهنشاهی برگشت.

وال‌آرشک نخستین شاه ارمنستان خودمختار پس از ورچیده شدن سلطه هلنی‌ها از آن سرزمین است. از این زمان و برای چهار سده آینده رسم چنان بود که شاه ارمنستان از

دربار ایران فرستاده شود و از خاندان شاهان پارتی باشد، و ارمنستان یک کشور دارای خودمختاری داخلی باشد.

مهرداد اول مردی بلندنظر و انسان دوست بود و خُلق و خو و آزادمنشی نیاگان ایرانیش را در خود داشت. او چندان انسان دوست بود که درباره فرزندانش یونانیانی که آن‌ها همه جنایتها در ایران کرده بودند کینه‌ئی در دل نداشت، و برای آن‌ها که به جماعات یونانی درون ایران بفرماند که آزادی زیستنشان تضمین است و هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کند، خود را یونانی دوست لقب داد و این لقب را بر سکه‌اش با عبارت یونانی «هیلن» نقش زد تا به هر خانه‌ئی برود و تک‌تک یونانیان جاگیر در ایران زمین از سوی او آسوده‌خاطر شوند و بدانند که دولتی که او تشکیل داده است با انسانها به مهر و بزرگواری رفتار می‌کند و کینه‌ئی از دشمنان دیروزین ایران در دل ندارد، و آنچه در گذشته از جنایتها به دست یونانیان در ایران انجام گرفته مربوط به گذشته است و ایرانیان می‌توانند که آن را از یاد ببرند.

سیاست این بزرگ‌مرد تاریخ ایران سیاست «بخشای ولی فراموش مکن» بود. این اقدام بزرگوارانه و مدبرانه شاهنشاه ایران که از خصلت ایرانی او برآمده بود اثر مثبتی به دنبال آورد و وفاداری مراکز قدرت یونانی پراکنده در گوشه و کنار کشور را نسبت به او تأمین نمود و عناصر یونانی درون ایران را به خدمت دولت او درآورد. این اقدام او از سوئی نشان‌گر بزرگواری و گذشت‌کاری او نسبت به یونانیان بود که دیگر کم و بیش ایرانی شده بودند، و خرد سلیم حکم می‌کرد که نباید از آنها به خاطر زیاده‌رویها و ستمهای پدرانشان انتقام گرفت؛ و از سوی دیگر آگاهی ژرف او را نشان می‌داد که با به خدمت گرفتن تجربه‌های سپاهی‌گری یونانیان در دولت خودش از آنها در جهت برنامه‌های خودش بهره گرفت.

انتیوخوس ششم سلوکی در سال ۱۴۲ به امید تصرف دیگر باره ایران و از میان برداشتن دولت پارت به میان‌رودان و غرب ایران لشکر کشید. تاریخ‌نگاران یونانی شمار سپاه او را در این لشکرکشی ۳۰۰ هزار مرد نوشته‌اند.^۱

آنتیوخوس در حرکت بسیار سریعی سلوکیه و بابل را گرفته تاراج کرد و به سوی همدان به راه افتاد. مهرداد پسر خودش فرهاد را در سپاه بزرگی به‌پیکار او فرستاد. فرهاد در زمستان آن سال در یک نبرد سرنوشت‌ساز با شاه سلوکی روبه‌رو شد و

۱. پیرنیا، ۲۲۳۶-۲۲۳۷، به نقل از ژوستین.

شکست بسیار سختی بر او وارد آورد، شاه سلوکی را در میدان نبرد کشت، و شمار بسیاری از سربازان و افسران را از جمله برخی اعضای خاندانش را به اسارت گرفت. ولی عهد او دیمتریوس نیز در میان اسیرشدگان بود.

فرهاد نسبت به لاشه شاه تجاوزگر سلوکی با بزرگواری رفتار کرد. او فرمود تا لاشه را با تشریفات به خاک بسپارند. نیز، او دختری از خانواده آنتیوخوس ششم را که اسیر شده بود به حرم شاهی خویش برده با او ازدواج کرد.

پیروزی بر سلوکیان نشان داد که انسان‌نوازی و بزرگ‌منشی این پادشاه سبب شده بوده که یونانیان درون ایران زمین به او گرایش یابند و در کنارش با همجنسان خودشان بجنگند. اگر جز این می‌بود، و اگر جماعات یونانی درون ایران زمین به شاه سلوکی کمک می‌کردند، برای سپاهیان پارتی دشوار بود که از پس دشمنانی برآید که از درون و بیرون با او در جنگ بودند.

مهرداد اول با اقدامات باتدبیرانه و پیکارهای دلاورانه‌اش سلطنت پهناور و نیرومندی را تشکیل داد که یک سویش سیردریا و دره پنجاب و سوی دیگرش فرات بود، و علاوه بر میان‌رودان سراسر ایران زمین را در بر می‌گرفت. ارمنستان نیز در درون قلمرو مهرداد اول واقع می‌شد و یک شاه ایرانی از خاندان سلطنتی پارت بر آن کشور سلطنت می‌کرد.

اگرچه مهرداد اول در تدبیر و اداره و تمدن‌سازی به پایه کوروش بزرگ نمی‌رسید، ولی از این نظر که به سلطه بیگانگان در ایران برای همیشه پایان داد و شاهنشاهی ایران را احیا کرد و یک دولت سراسری نیرومند را تشکیل داد؛ و از این نظر که جلو خطر خزش اقوام نیمه‌وحشی شرقی به درون سغد و فلات ایران را گرفت، شاید بتوان اهمیت او برای ایران در این برهه تاریخی را به اهمیت کوروش بزرگ در سده ششم پم تشبیه کرد.

از آنجا که خود ما هنوز برای بازشناسی تاریخ پارت هیچ کاری انجام نداده‌ایم و همه مراکز تمدنی زمان پارت هنوز در زیر زمین است و مورد کاوش و بررسی قرار نگرفته است، و منابع ما در شناخت دولت پارتی نوشته‌های غربیان است که گزارش‌هایشان درباره شاهنشاهان پارتی به مواردی منحصر می‌شود که در رابطه با سلطنت‌های سلوکی و پس از آنها در رابطه با امپراتوری روم ذکر شده است، ما از ترتیباتی که این شاهنشاه بزرگ در اداره امور کشور انجام داد چندان آگاهی‌ئی نداریم؛ ولی به تحقیق توان گفت که ترتیباتی که برای چهار سده آینده در ایران حکم‌فرما بود توسط این بزرگ‌مرد تاریخ ایران پایه‌ریزی

شده بود.

فرهاد دوم

مهرداد اول در سال ۱۳۶ درگذشت و جایش را به فرزندش فرهاد دوم داد. فرهاد درصدد برآمد که دستِ صلح و دوستی به سوی شاهان سلوکی دراز کند و به دوران خصومتها پایان دهد و امنیتِ باثباتی را در مرزهای غربی کشور شاهنشاهی برقرار بدارد. او برای این منظور یک هیأت صلح از بلندپایگانِ کشوری و لشگری را به آنتاکیه فرستاد؛ ولی انتیوخوس هفتم که نخوتِ جاهلانه گرفته بودش و سلطنتِ پارتیان را به رسمیت نمی‌شناخت و ایران‌زمین را ملکِ یونانیان می‌شمرد که از اسکندر میراث برده‌اند، رئیس هیأتِ ایرانی را گرفت و میل در چشمش کشید و کوراش کرد، و بی‌آن‌که با اعضای هیأتِ مذاکراتی انجام دهد آنها را به ایران برگرداند. او که در ذهنیت یونانیش غرق بود به مشاورانش که به او مشورت دادند که دست دوستی شاهنشاه را واپس نزنند - ابلهانه - پاسخ داد که ایرانیان غلامان ما هستند، و شرم‌آور است که ما از پیکار با غلامان خودمان بترسیم یا بخواهیم که به آنها بهائی بدهیم و با آنان وارد پیمان صلح و دوستی شویم.

شاهنشاه ایران می‌خواست که درس انسانیت و آشتی به سلوکیان بدهد، و آنها همواره پیام جنگ می‌فرستادند. اینها که هنوز بینشِ کهنِ قبیله‌یی را رها نکرده بودند و خودشان را محور آفرینش و تمدن می‌پنداشتند مردمی نبودند که جز خودشیفتگی در فرهنگشان وجود داشته باشد. این منطقِ قبیله‌یی را وقتی در کنار منطقِ مهرداد اول می‌گذاریم که خودش را دوست‌دار یونانیان اعلان کرده آنها را در حقوق اجتماعی برابر با ایرانیان دانسته بود، به بزرگ‌منشی شاهان ایران و خودبزرگ‌بینی و تعصبِ نژادیِ متجاوزان یونانی پی می‌بریم. مردمی از آن سوی آبهای دریای ایژه آمده‌اند، کشوری را اشغال و تاراج کرده‌اند، قومِ بزرگی همچون قومِ ایرانی که روزگار درازی سروران محبوب جهان متمدن بوده‌اند را به زیر سلطه درآورده‌اند، و اکنون که این قوم می‌خواهد به خطِ جهان‌داری برگردد در نظر این متجاوزانِ یونانیِ غلام شمرده می‌شوند.

کدام انسان خردمندی است که بر این منطقِ منحط و فاسد نخندد و در این منطقِ تفکرِ تمدنی بیابد؟ در مقابل این منطقِ بنگریم به منطقِ شاهنشاه ایران که به رغم آن‌همه ستمها و تخریب‌هایی که یونانیان در ایران کرده بودند، فرزندانشان را مورد بخشایش قرار

داد بخشی از ملت بزرگ ایران دانست و خودش را دوست دار آنها اعلام کرد. آنتیوخوس هفتم اقدام شاهنشاه به گسیل هیأت ایرانی با پیشنهاد صلح و دوستی را نشانه ضعف دولت پارتی پنداشت، و تصمیم گرفت که به ایران لشکر بکشد و شکست خفت بار آنتیوخوس ششم را جبران کند.

چون آنتیوخوس ششم در زمستان از مهرداد شکست یافته کشته شده بود، آنتیوخوس هفتم فصل بهار را برای لشکرکشی انتخاب کرد و با سپاه بزرگی که شمارش را بیش از ۳۰۰ هزار مرد نوشته‌اند به میان رودان لشکر کشید. او با این سپاه انبوه که با خود داشت امیدوار بود که میان رودان و ایران را تسخیر کند.

سرنوشت آنتیوخوس هفتم که همچون همه یونانیان می‌پنداشت که ایرانیان غلامان او هستند نیز شبیه سرنوشت آنتیوخوس ششم بود. او از فرهاد دوم شکست یافت و کشته شد، و پسرش سلوکوس به اسارت افتاد.

دیودور نوشته که همه سربازان آنتیوخوس در دشت نبرد جان سپردند. فرهاد با لاشه آنتیوخوس هفتم نیز بزرگوارانه رفتار کرد و فرمود تا آن را در تابوت سیمین (نقره) نهادند و به آنتاکیه فرستادند.

در این میان دیمیتریوس که از زمان تجاوز و شکست پدرش آنتیوخوس ششم در پایتخت ایران در حالت نیمه اسارت می‌زیست به گونه‌ئی توانست که بگریزد و خودش را به آنتاکیه برساند. شاید اسباب فرار او را خود شاهنشاه فراهم آورده بوده است؛ زیرا اطمینان داشته که سلوکیها پس از این دو شکست خفت بار و این تلفات بسیار سنگین، در آینده دیگر جرأت نخواهند کرد که به ایران لشکر بکشند؛ و چه بسا که فراری دادن و فرستادنش به آنتاکیه به هدف آن بوده که او ادعای جانشینی پدرش و سلطنت آنتاکیه کند و جنگ داخلی در میان سلوکیها به راه افتد و آنها را به خودشان مشغول بدارد.

چه بزرگواری‌ئی از این بیش را ما سراغ داریم که فرهاد با این متجاوزان کرد؟ رفتار این شاه را با رفتارهای همین کشته شدگان که دیروزها با ایرانیان کردند در نظر آوریم تا بدانیم که کدام یک از این دو طرف واقعاً متمدن تر بودند!

نمی‌شود که نوشته‌های غربیان تعصب‌گرا را خواند و به قضاوت آنها اکتفا نمود؛ بل که باید رفتارهای ایرانیان و یونانیان را در کنار هم نهاد و سنجید و آن‌گاه قضاوت کرد. تنها در چنین صورتی است که معلوم می‌شود این نویسندگان که عقده برتری جنس غربی در ذهن داشته‌اند و هنوز هم دارند و می‌کوشند تا نشان دهند که یونانیان از ایرانیان

متمدن تر بودند، تا چه اندازه درست می‌گویند!

رفتار اسکندر را با آردشیر چهارم به یاد آوریم. آردشیر چهارم به خاطر دفاع از حیثیت و هویت و موجودیت قوم خودش به پا خاسته بود، ولی اسکندر با عوام‌فریبی خاص خودش این مرد بزرگ را آنچنان که دیدیم به مذلت افکند تا همه ایرانیان را مرعوب سازد و از آن پس هیچ ایرانی‌ئی جرأت نکند دربارهٔ ضرورت حفظ هویت ایرانی بیندیشد یا اقدامی در این راه انجام دهد. رفتار اسکندر را با رفتار این شاهان ایرانی بسنجیم که نسبت به دشمنان ایران و ایرانی چنین رفتارهای جوان‌مردانه داشتند، تا به حقیقت قضاوت نویسندگان غربی پی ببریم، و بدانیم که کدامیک از این دو قوم - ایرانیان و یونانیان - متمدن تر بودند.

آن‌همه وحشی‌گری که اسکندر با شهرهائی کرد را به یاد آوریم که به خاطر حیثیت قومی خودشان در برابر او مقاومت می‌ورزیدند و نمی‌خواستند که به تاراج سپاهیان او درآیند و مردمشان بردهٔ متجاوزان شوند، و آن‌گاه بدانیم که کدامیک از یونانیان و ایرانیان متمدن تر بودند. رفتاری که اسکندر با شهرهای یونان همچون شهر تیس کرد را به یاد آوریم، و در همهٔ تاریخ بنگریم تا ببینیم که در تمام طول شاهنشاهی ایران حتا یک مورد مشابه آن نیز از طرف شاهنشاهان ایران سر نزده است (و این را نوشته‌های یونانیان و رومیان تأیید می‌کند)، و آن‌گاه بدانیم که کدامیک از ایرانیان و یونانیان متمدن تر بودند.

رفتار اسکندر را با مردم بی‌دفاع هرات به یاد آوریم که از بیم او به جنگلها پناه برده بودند و هیچ جنگی هم با او نداشتند، ولی او جنگل را به آتش کشید و همهٔ آنها را از زن و مرد و کودک و پیر، زنده‌زنده در آتش سوزاند، تا بدانیم که کدامیک از این دو قوم متمدن تر بودند.

ادعای خدایی اسکندر و جانشینانش از جمله همین شاهان سلوکی را به یاد آوریم و آنها را با شاهنشاهان ایران مقایسه کنیم تا بدانیم که کدامیک از این دو قوم متمدن تر بودند.

پدرگشی در میان یونانیان یک امر معمولی بود که بارها به پیش می‌آمد؛ ولی در ایران یک امر کاملاً ناشناخته بود.

هرودوت تصریح کرده است که هیچ‌گاه اتفاق نه‌افتاده که کسی بشنود که یک ایرانی پدر یا مادر خودش را کشته باشد.^۱

معیار متمدن تر بودن یونانیان از ایرانیان را غربیان در این می دانند که در یونان کسانی یافت شدند که اندیشه‌هاشان را نوشتند و به یادگار نهادند، ولی در ایران این امر کمتر اتفاق می افتاد. به همین سبب یونانیان کسانی همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران را داشتند ولی ایرانیان چنین کسانی را نداشتند. دیگر آن که یونانیان نمایش نامه نویس و بازیهای نمایشی ویژه خودشان را داشتند ولی ایرانیان دارای چنین نویسندگانی نبودند زیرا هیچ کتابی در این زمینه‌ها از آنها به ما نرسیده است. نویسندگان غربی با ملاک قرار دادن چنین معیارهایی می خواهند القا کنند که یونانیان در آن زمان از ایرانیان متمدن تر بودند.

ولی ما می خواهیم بپرسیم که آیا آنچه یونانیان ثبت و ضبط کردند تراوش فکری خود آنها بود یا آنها این دانسته‌ها را از جاهای دیگر گرفته و آموخته بودند؟ آیا تمدن یونانی بر ویرانه‌های یک تمدن دیگری (تمدن مصری) در همان سرزمین یونان بنا شد یا این که بر خلأ بنا شد؟ آیا هراکلیتوس که یکی از آغازگران مکتبهای فکری یونانی به شمار می رود ارائه افکار بلندش را در زمانی شروع نکرد که در درون مرزهای شاهنشاهی ایران می زیست، و آیا او با ایران و افکار ایرانیان آشنا نبود؟ افکاری که او در یونان ارائه کرد و برای یونانیان تازگی داشت شمه‌ئی از طرز تفکری نبود که از ایرانیان آموخته بود؟ مگر پیتاگوراس (فیثاغورث) برای تحصیل ریاضیات و حکمت به بابل رفت و مگر او نبود که در بازگشت به یونان افکار بلندی را ارائه می کرد که از آئین انسان ساز زرتشت آموخته بود و یونانیان می گفتند که او نزد مغان شاگردی کرده و این «بدعتها» را از مغان فرا گرفته است، و او را به خاطر افکاری که بیان می داشت تکفیر و محکوم به مرگ کردند؟ آیا بسیاری از متفکران یونانی سده‌های ششم و پنجم برای اخذ علوم به گلدۀ و ایران مسافرت نکرده بودند؟ آیا گزینوفون که یکی از فیلسوفان نام دار زمان هخامنشی در یونان بود مدتها در خدمت ارتش ایران نبود و زندگی‌اش را از راه مزدهائی تأمین نمی کرد که دولت ایران به او می پرداخت؟ آیا سقراط و افلاطون از افکار کلدانی و مصری و ایرانی بهره نبرده بودند؟ آیا ارسطو مدتی از عمرش را در درون مرزهای کشور هخامنشی یعنی در اناتولی به سر نبرده بود و با اندیشه ایرانیان آشنایی نیافته بود؟ آیا تألیفات ریاضی و اخترشناسی و پزشکی بابل که اسکندر بر بار شتر کرده برای ارسطو فرستاد نبود که ارسطو و شاگردانش را به چنان مقام علمی ئی رساند که کسب کردند؟

آیا قومی که سلطنتی همچون شاهنشاهی هخامنشی تشکیل داده بودند که مزدوران

یونانی همواره به دهها هزار در خدمتش بودند بیشتر تمدن داشتند یا این یونانیان که در خدمت آنها بودند و از خیرات آنها زندگی می گذراندند؟

آیا جلوه اصلی تمدن بشری ادبیات و علوم مکتوب است و دیگر هیچ؟ اگر چنین است پس یونانیان به روزگار خودشان از همه مردم خاورمیانه متمدن تر بودند.

ولی تمدن بشری چندین عنصر دیگر نیز دارد که دین، نظام سیاسی، تشکیلات اداری و قضایی و نظامی، و نیز شهرسازی و جز آنها از آن جمله است.

آیا باورهای دینی ایرانیان انسان سازتر بود یا دین یونانیان که کلیتش مبتنی بر خرافات بود؟ آیا نظام سیاسی و تشکیلات اداری و سازمان قضایی ایران در آن روزگار برای بشریت کارآمدتر بود یا نظام کدخدایی موسوم به دموکراسی یونانی و سازمان قضایی یونان که به دست داوران رشوه خوار می چرخید؟ اگر راه و جاده و شهرسازی را نشانه تمدن بدانیم، آیا آنچه در ایران بود پیش رفته بود یا آنچه در یونان بود؟

آیا می توان صنایع یونان را در آن روزگار با صنایع پیش رفته ایران مقایسه کرد؟ در اینجا است که معلوم می شود تمدن کدام یک از این دو طرف پیش رفته تر بوده است.

اگر بخواهیم سازمان و تشکیلات سیاسی و اداری دوران پارتیان نیز با مشابهش در نزد سلوکیان و سپس رومیان مقایسه کنیم، خواهیم دید که آنچه ایرانیان داشتند به مراتب کارآمدتر از چیزی بود که نزد سلوکیان و رومیان وجود داشت، و همین سازمان و تشکیلات بود که دولت پارتیان را چهارصد سال بر سر پا و در انسجام و اقتدار نگاه داشت.

آیا نویسندگان غربی که همواره می خواهند القاء کنند که تمدن یونان در آن روزگار از تمدن ایرانی پیش رفته تر بود هیچ گاه نمی خواسته اند مقایسه ای میان تمدن ایرانی و تمدن غربی آن روزگار انجام دهند؟ یا پنداشته اند که کافی است تا گزافه گوییهای یونانیان کهن را تکرار کنند که خودشان را تنها قوم متمدن جهان می پنداشتند و دیگران هر قومی که بودند را، حتا قوم مصری و کلدانی و ایرانی را «بربر» (بی زبان و وحشی) لقب می دادند؟

البته هر انسانی حق دارد که خودش را محور آفرینش و گل سرسبد تمدن معرفی کند. ولی سخن درباره کسانی است که اکنون مطلب می نویسند و ادعا می کنند که بی طرف اند، ولی چشمشان را بر روی حقیقت می بندند و سخنان یونانیان دیرینه را تکرار می کنند، و باز هم اصرار دارند که غربیها از ایرانیان عهد هخامنشی و پارتی متمدن تر بودند. تلاش اینها بر آن است که یونان را محور تمدن قلمداد کنند تا به اینجا برسند که تمدن امروز غربی دنباله همان تمدنی است که از یونان آغاز شده است و از کل تمدن بشری جدا و قائم به ذات

است؛ و تمدن شرقی نه می‌توانسته است و نه می‌تواند که به‌پایهٔ تمدن غربی برسد.

به موضوع تلاش‌های تجاوزکارانهٔ سلوکیها نسبت به ایران برگردیم.

پس از شکست یادشده که آخرین جنگ سلوکیها با ایرانیان، و در حقیقت آخرین تلاش یونانیان برای اشغال دیگر بارهٔ ایران بود، دولت سلوکی پس از این شکست بزرگ و کشته شدن شاه تجاوزگرش، از بیم آن‌که شاهنشاه تصمیم به لشکرکشی به‌شام و اناتولی بگیرد هیأتی را به ایران فرستاد و خواهان انعقاد پیمان صلح و دوستی دو دولت شد. ولی همین دولت در آن اواخر دست دوستی شاه ایران را واپس زده بود و حتا سفیر صلح ایران را کور و ناقص کرده به ایران باز فرستاده بود. فرهاد دوم برای این که پاسخ مناسبی به هیأت سفارتی سلوکی داده باشد آنان را به نزد آن سفیر ایرانی برد که به فرمان شاه سلوکی کور کرده شده بود؛ و گفت: «به این مرد بنگرید و پاسخ ما را دریافت کنید و برای پادشاهتان ببرید».^۱

شاهنشاه ایران این سخن را زمانی می‌گفت و پیشنهاد صلح شاه آنتاکیه را زمانی واپس می‌زد که دولت ایران در اوج قدرت بود، و شاهنشاه اطمینان داشت که دولت سلوکی دیگر هیچ‌گاه توان تجاوز به مرزهای شاهنشاهی ایران را نخواهد داشت. او اکنون در این اندیشه بود که بقیهٔ سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی در آسیا را نیز از دست سلوکیان بیرون بکشد و آنها را به دیار خودشان برگرداند تا خطرشان برای همیشه از منطقه دور شود و خاورمیانه به دوران آرامش پیش از دوران هلینها برگردد.

ولی روزگار به او فرصت نداد تا به این برنامه جامهٔ عمل بپوشاند. درست در زمانی که او در صدد لشکرکشی به‌شام بود قبایل سکایی در سرزمینهای شرقی کشور دست به اغتشاشاتی زدند، و او مجبور شد که به سرکوبی آنها بشتابد.

این سگه‌ها ایرانیانی بودند که در آن اواخر در خزشهای بزرگ تورکان از نواحی سیردریا به درون فلات ایران رانده شده بودند، و تلاش می‌کردند که زمینی را برای خودشان در سغد یا اطراف آمودریا بگیرند. چنین تلاشی طبیعتاً همراه با بروز ناامنیهای شدیدی بود که از جانب آنها انجام می‌گرفت.

ما از رخدادهای ناشی از تلاشهای سگه‌ها و درگیریهای فرهاد دوم با آنها و نتایج این درگیریها آگاهی دقیقی نداریم، و همین اندازه می‌دانیم که فرهاد در پیکار با سگه‌ها در جایی از شمال افغانستان کنونی به‌کشتن رفت (سال ۱۲۷ پ.م). برنامهٔ بزرگ پاک‌سازی

۱. پیرنیا، ۲۲۴۳، به نقل از دیودور.

آسیا از یونانیان نیز با به‌او به‌گور رفت، و دولت سلوکی نجات یافت تا در آینده جایش را به رومیان دهد که بخش غربی خاورمیانه را به‌اشغال درآوردند.

در این زمانها جماعتی از سکه‌ها در شمال افغانستان کنونی در زمینهای جاگیر شدند که منسوب به‌خودشان کردند و تخارستان نامیدند (منسوب به‌قبایل تخار)، و جماعات بزرگی از آنها نیز در ادامه مهاجرتشان به‌حوضه پربرکت رود هیرمند و سرزمین درنگیانه رسیدند، و در آینده این سرزمینها را به‌نام خودشان «سکستان» و «زاؤلستان» کردند. نوار باریکی از این سرزمینها اکنون در کشور ایران کنونی و بخش عمده‌اش در کشور افغانستان است. جماعتی از سکه‌ها نیز در این رهگذر به‌شمال بلوچستان پاکستان کنونی در سرزمینهای کویته و خُزدار (خُضدار) رسیدند و سرزمین را به‌نام خودشان «توران» نامیدند. همه اینها شاخه‌های گوناگون ایرانیان سکایی بودند که در اسناد داریوش بزرگ با نام «سکه هوم‌خوار» از آنها یاد شده است. اینها مزدایسن نبودند بل که دین کهن میتریسنه (مهرپرستی) داشتند، و این دین را برای سده‌های آینده نیز حفظ کردند. سرزمینهای اصلی اینها در شرق سیردریا نیز تا این زمان به‌اشغال جماعات خزنده تورک درآمده بود. اما این سرزمینها نزد ایرانیان سغد برای همیشه و در زمان ساسانی تا چند سده پس از آن تا دوران سامانی نام سرزمین توران را حفظ کرد؛ و ایرانیان سغد و باختریه تورکانی که جانشین بومیان شده بودند را تورانی نامیدند (یعنی مردم سرزمین توران).^۱ بر همین اساس بود که رخدادهای تاریخی‌ئی که روزگاری در این سرزمینها رخ داده بود - و در بخش گذشته ضمن سخن از اساطیر ایرانی خواندیم - حتا در شاهنامه فردوسی به‌جنگهای میان ایرانیان و تورکان تبدیل شد، زیرا می‌پنداشتند که ساکنان سرزمین توران همیشه تورک بوده‌اند. بر اساس همین دیدگاه بود که حتا قهرمان نام‌دار توران در دوران باستان که نامش اَپراسَپیه و خالصاً آریایی بود تبدیل به افراسیاب تورک شد، و در داستانهای شاهنامه می‌خوانیم که افراسیاب شاه تورکان بود.

۱. درست همان‌گونه که ایرانیان اناتولی را در زمان خلافت عثمانی نیز «کشور روم» و تورکان عثمانی را «رومیان» می‌نامیدند. صفتی که پیشترها به‌مولوی رومی دادند نیز از همینجا آمد، و این در حالی بود که او در سرزمینی می‌زیست که از چندسده پیش از آن به‌اشغال تورکان درآمده بود و حاکمانش نیز تورکانی بودند که زبان و فرهنگ ایرانی گرفته نامهای که قباد و که کاووس را بر خود می‌نهادند.

اردوان اول و مهرداد بزرگ

پس از فرهاد دوم، عمویش اردوان پسر فریه‌پت توسط مهستان به سلطنت برگزیده شد. اردوان بی‌درنگ به تخارستان (اکنون میانه شمالی افغانستان) لشکر کشید تا سکه‌های تازه‌وارد که در منطقه آشوب و ناامنی ایجاد کرده بودند را سرکوب کند. اما او نیز در جنگ با سکه‌ها به کشتن رفت.

پس از او مهرداد دوم به عنوان نهمین اشک به سلطنت رسید.

مهرداد دوم با سکه‌ها روابط مسالمت‌آمیز برقرار کرد، و با آرامش خاطر به تحکیم مرزهای شرقی کشور پرداخت، جماعات خزنده تورک را از اطراف سیردریا واپس زد، و تا نواحی غربی سلسله کوه‌های هیمالایا در تاجیکستان کنونی به پیش رفت، و امنیت مرزهای شرقی کشور را به حکیمانانه‌ترین شیوه تأمین کرد.

همه این مشکلات که سکه‌های رانده شده از برابر خزشهای بزرگ تورکان برای کشور ایجاد کردند برنامه پاک‌سازی سرزمینهای کشور هخامنشی از متجاوزان اروپایی که مهرداد اول آغاز کرده بود را متوقف کرد.

مهرداد دوم (مهرداد بزرگ) یک شاه باتدبیر و توانا و مردم‌نواز بود. او از سال ۱۲۴ تا ۷۶ پم برای ۴۸ سال سلطنت کرد و اقتدار ایران را تحکیم بخشید و با تدابیر ویژه‌اش ارتش ایران را بسیار نیرومند ساخت و ثبات را به شایسته‌ترین گونه ممکن در مرزهای کشور برقرار نگاه داشته ایران زمین را به سوی شکوه هرچه بیشتر به پیش برد.

شاید بتوانیم این شاهنشاه پارتی را از نظر قدرت و تدبیر و بزرگ‌منشی و انسان‌دوستی با داریوش بزرگ مقایسه کنیم.

جنگ‌های ایران و روم

پس از مهرداد بزرگ رقابت سلطنت خواهانِ پارتیِ مهستان (شورای کلانترانِ ایران) را در انتخاب شاهنشاه با اشکالاتی مواجه کرد، و در خلال سالهای اندکی چند پادشاه جابه‌جا شدند. ابتدا اردوان دوم به سلطنت رسید، ولی به زودی جایش را به فرهاد سوم داد. در این میان یک مدعی دیگر به نام سَندروک (که منابع غربی سنتروک نوشته‌اند)^۱ نیز در جایی از شرق کشور به سلطنت نشست (سال ۶۷ پ.م)، ولی نتوانست که حمایت مهستان را کسب کند.

فرهاد سوم و مهرداد سوم

فرهاد سوم که از سال ۶۷ پ.م شاهنشاه حقیقی بود دوران سلطنتش مصادف بود با قدرت‌گیری دولت روم در اروپا و رقابت این دولت با دولتهای سلوکی شام و بطلمی مصر. در مصر نارضایتی از بطلمی‌ها در اوج بود، و در شام نیز سلوکیها پس از شکستهای بزرگی که از ایرانیان خورده بودند به‌نهایت ضعف رسیده بودند. رومیان درصدد بودند که با استفاده از این وضعیت بر شام و مصر دست یابند. ولی هدف نخستینشان اناتولی بود.

در این زمان در اناتولی، علاوه بر ارمنستان و چند کشور کوچک یونانی‌نشین بر کرانه دریای سیاه و دریای مدیترانه، دو کشور ایرانی نیز در نیمه شرقی اناتولی وجود داشت که یکی کت‌پتوگه شمالی و دیگری کت‌پتوگه جنوبی بود. این دو کشور که اندکی پس از لشکرکشی اسکندر تشکیل شده بودند در تمام دوران سلوکی استقلالشان را حفظ کردند. پیش از این اشاره مختصری به‌چگونگی تشکیل پادشاهی کت‌پتوگه در زمان اسکندر مقدونی شد.

به‌یاد داریم که کت‌پتوگه در دوران ماد و هخامنشی یک شهریار نشین بود، سرزمینش ایرانی‌نشین بود، و ساکنانش شاخه‌ئی از سکه‌های ایرانی موسوم به گوم‌میری

۱. «سَندر» در زبان ایرانی به معنای «نظم» و «منظم» است. سندروک اسم وصفی است، یعنی بانظم و ترتیب. و وقتی برای آدم باشد معنایش می‌شود «آدم منظم و مرتب و بانضباط».

بودند (مردمی که در تورات با نام جومر از آنها یاد شده است).

عرصه سرزمینِ کت‌پتوگه از مرزهای غربی ارمنستان و جنوب تراپیزونت (طرابزون در شمال تورکیه کنونی) تا رود هالیس (اکنون قزل‌ایرماق) و مرزهای شرقی کیلیکیه در ناحیه کونیّه (قونیه) گسترده بود؛ و شهرهایی که اکنون قیصریه و ملاطیه و سیواس و دیاربکر نام دارند و در تورکیه واقع شده‌اند در دوران سلوکیها درونِ کت‌پتوگه قرار می‌گرفتند.

یونانیان به کت‌پتوکه شمالی نام «کاپادوکیه پونت» داده بودند، و آن را اختصاراً پونت می‌گفتند. کت‌پتوکه جنوبی را نیز کاپادوکیه می‌نامیدند.

شاهانِ هردو کت‌پتوگه ایرانی‌تبار بودند و با شاهان سلوکی روابط دوستانه برقرار کردند و این دوستیها چندان بود که به پیمانهای ازدواج شاه‌زادگان این دو کشور با دختران شاهان سلوکی انجامید. نخستین شاه کت‌پتوگه آریارته بود متوفی ۳۲۲ پم، و نخستین شاه پونت میترداته بود متوفی ۳۰۱ پم بود. آریارته را یونانیان آریارات نامیدند. میترداته نیز به زبان پهلوی (پارتی) مهرداد تلفظ شد.

همان‌گونه که پادشاهان پارت لقب ارشک داشتند پادشاهان کت‌پتوگه لقبهای آریارته و میترداته بر خودشان می‌نهادند.

از این پس من آریارته را نیز با همان تلفظ یونانی آریارات می‌نویسم که «آریاراد» نیز توان گفت.

نیرومندترین پادشاه پونت مهرداد ششم (۱۲۱ - ۶۳ پم) معاصر مهرداد دوم پهلوی بود. آخرین آریارات کت‌پتوگه معاصر مهرداد ششم پونت و مهرداد دوم پهلوی بود.

در سلطنت مهرداد ششم پونت، سیاست گسترش طلبی رومیان متوجه اناتولی شد. مهرداد ششم پونت اندیشه الحاق کت‌پتوگه جنوبی و تشکیل پادشاهی سراسری در اناتولی را در سر داشت. او با این هدف بر کت‌پتوگه جنوبی دست یافت، و چون خود را وارث شاهانِ هخامنشی می‌دانست و در عین حال از سوی مادر به شاهان سلوکی منسوب می‌شد، دخالت رومیان در آسیا را نابه‌جا می‌دانست، و بر آن شد که سرزمینهایی که رومیان در اناتولی به‌اشغال درآورده بودند را از دست آنها بیرون بکشد. او برنامه تصرف سراسر اناتولی را دنبال کرد و قلمروش را به کرانه دریای ایژه رساند. در بهار ۸۸ پم شکست سختی به سپاهیان رومیان که در تلاش بازیابی اناتولی بودند وارد آورد، و در پی آن رومیان را از سراسر اناتولی بیرون راند و پسرش فرناکه (فرناک) را با سپاه بزرگی از یونانیان و

ایرانیانِ اناتولی به اروپا فرستاد تا مقدونیه و یونان را از دست رومیان بیرون بکشد. مردم یونان نیز از ستمهای رومیان در ستوه بودند، و فرناگه در سال ۸۷ با برخورداری از حمایت یونانیان بر تراکیه و یونان و اسپارت دست یافت.

دو سال بعد رومیان حمله متقابل به یونان را آغاز کردند و شکستی بر فرناگه و حامیان یونانیش وارد آوردند. سپس در اسپارت نیز بر سپاه مهرداد شکست آمد، و تا سال ۸۴ پم یونان دیگر باره به دست رومیان افتاد؛ و چون سپاه مهرداد در اثر این شکستها تضعیف شده بود، رومیان وارد اناتولی شدند و طبق پیمان صلحی که میان امپراتور روم و مهرداد ششم بسته شد مهرداد بخشی از متصرفاتش در غرب اناتولی را به دولت روم واگذار کرد و یک غرامت جنگی معادل سه هزار تالان به دولت روم پرداخت.

ده سال بعد مهرداد ششم دیگر باره با رومیان وارد جنگ شد و این بار نیز شکست خورد و مجبور شد که به ارمنستان - نزد تیگران شاه این کشور که دامادش بود - بگریزد. رومیان بخشی از کرانه شمالی پونت بر دریای سیاه را گرفتند و از تیگران خواستار شدند که مهرداد را به آنها تسلیم کند، و چون تیگران به آنها پاسخی نداد رومیان به ارمنستان لشکر کشیدند.

ستمهای رومیان در اناتولی نارضایتی شدید مردم از رومیان را باعث شد و رومیان در لشکرکشی به ارمنستان نتوانستند که کاری از پیش ببرند.

در میان جنگهای روم و ارمنستان مهرداد ششم با سپاه بزرگی به کشورش برگشت و با رومیان اشغالگر کشورش وارد پیکار شد و آنها را از پونت (کت پتوگه شمالی) بیرون کرد. در سال ۷۳ سراسر هر دو بخش کت پتوگه به تصرف مهرداد درآمد، و سرزمینهای شمالی دریای سیاه نیز در درون قلمرو او قرار گرفت، و پسرش فرناگه در شبه جزیره گوم مریه مستقر شد.

گوم مریه که منسوب به قوم ایرانی گوم مری بود را رومیان گریمه نامیدند؛ و چندین سده بعد نیز تورکان عثمانی قریمه گفتند؛ و این نامی است که تا کنون مانده است.

در سال ۶۶ پم پومپه سردار معروف رومی با تیگران - شاه ارمنستان - روابطی برقرار کرد و به او وعده داد که در تصرف ارمنستان کهن - واقع در جنوب کت پتوگه - به او کمک کند. نیز، پومپه به بهانه حمایت از یک مدعی سلطنت پونت به نام آریائو برزین (که یونانیان آریوبرزن تلفظ می کردند) پونت را مورد حمله قرار داد. پومپه که سرداری غدار و دروغ گو بود با شاهنشاه ایران - فرهاد سوم - نیز وارد مذاکره شد و طبق عهدنامه‌ئی که میان

ایران و روم به امضا رسید پومپه تعهد سپرد که از دخالت در امور ارمنستان خودداری ورزد، و از ایران نیز تعهد گرفت که در امور پونت دخالت نکند.

آریائو بُرزین و هوادارانش با پشت گرمی به حمایتی که پومپه به آنان وعده داده بود، و غافل از آن که رومیان به هیچ عهد و پیمانی پابند نیستند و وقتی پومپه پیروز شود استقلالشان را برای همیشه از میان خواهد برد، در لشکرکشی پومپه به پونت شرکت کردند. مهرداد ششم پس از مقاومت‌های جانانه، از پومپه و متحدش آریائو بُرزین شکست خورد و به ارمنستان گریخت.

پومپه به رغم پیمانی که با ایران منعقد کرده بود که در امور ارمنستان دخالت نکند، شاه ارمنستان را تحریک به جدا کردن کشورش از ایران می‌کرد؛ و تیگران به وعده‌های دروغین او چشم امید داشت، و به همین امید به مهرداد پناه نداد و مهرداد از راه قفقاز به گریمه (گوم‌مریه) رفت که در دست پسرش فرناکه (فرناک) بود.

در میان این رخدادها پومپه به شام لشکر کشید و آنتاکیه را گرفت و به عمر دولت سلوکی پایان داد، و در پی آن سراسر شام (سوریه، لبنان، فلسطین) را گرفت و دامنه قلمروش در غرب فرات با ایران همسایه شد (سال ۶۴ پ.م).

زمانی که پومپه در شام بود مهرداد در گریمه تصمیم به لشکرکشی به ایتالیا گرفت، ولی فرناکه با این اقدام مخالفت نمود. او فرناکه را برکنار کرد و یک سپاه ۳۶ هزاری از مردم شمال دریای سیاه ترتیب داد و نیروی دریایی قابل توجهی فراهم آورد. ولی در این حال با شورش پسرش - فرناکه - روبه‌رو شد که فریب پومپه را خورده مخفیانه با او همپیمان شده و تصمیم گرفته بود که گریمه را برای خودش بگیرد. مهرداد ششم که در آستانه هفتاد سالگی بود از شدت اندوه ناشی از خیانت پسرش که با دشمن ملک و قومش همپیمان شده بود زهر خورده خودکشی کرد. دو دختر او نیز - که یکی نامزد شاه مصر و دیگری نامزد شاه قبرس بود - به همراه او زهر خوردند.

فرناکه برای جلب خشنودی پومپه نعلش پدرش را به نزد او فرستاد (۶۳ پ.م). ولی گفته نشده که چه رخدادی به پیش آمد که از این زمان به بعد فرناکه دست‌نشانده رومیان و کشورش ضمیمه امپراتوری روم شد. مورخان رومی معمولاً به خیانت‌های بسیار بزرگی که امپراتوران شان مرتکب می‌شده‌اند اشاره نکرده‌اند.

پومپه که از فتوحاتش در اناتولی و شام گرفتار بیماری غرور شده بود در رؤیای آن بود که به ارمنستان و میان‌رودان لشکر بکشد و آن سرزمین‌ها را ضمیمه امپراتوری روم کند.

او به این هدف با شماری از سران بومی در میان رودان و خوزستان مناسباتی نهانی برقرار کرده به آنان وعده‌های دروغینی از قبیل وعده‌هایی داد که سلفش اسکندر به مخالفان داریوش سوم داده به آنان ایحاء کرده بود که می‌خواهد به آنها کمک کند تا در سرزمین‌هاشان به استقلال سلطنت کنند. پومپه با چنین تماسها و وعده‌هایی زمینه را به گمان خودش برای لشکرکشی به ایران آماده کرد. او با این گمان که اگر در آن شرایط به ایران لشکرکشی کند حتماً به پیروزی خواهد رسید برآن شد که شاه ایران را به جنگ با خودش بکشاند. او برخلاف تعهدی که به ایران داده بود به ارمنستان لشکر کشید و در ارمنستان یک شاه دست نشانده بر سر کار آورد، و سپس به این بهانه که آمیدا (آمد در دیاربکر کنونی) در زمانهای پیشین متعلق به ارمنستان بوده است لشکری به این ناحیه گسیل کرد و آمیدا را گرفته ضمیمه ارمنستان کرد که آن هنگام به صورت سلطنت دست نشانده پومپه درآمد بود.

فرهاد سوم که به سبب گرفتاریهای داخلی نمی‌خواست یا نمی‌توانست که با پومپه وارد جنگ شود کوشید که با فرستادن یک هیأت صلح سفارتی با او وارد مذاکره شود و تعهدات پیشین مبنی بر عدم دخالت رومیان در امور ارمنستان را به او یادآوری کند. ولی پومپه چندان مغرور شده بود که هیأت سفارتی شاهنشاه را به حضور نپذیرفت و ادعا کرد که رومیان میراث بران متصرفات اسکندر در سراسر آسیا استند، و او که امپراتور روم است سلطنت پارتیان را به رسمیت نمی‌شناسد و فرهاد را پادشاه ایران نمی‌داند.

مهرداد چهارم و اورونت اول

چون که فرهاد سوم در مقابله با رومیان تجاوزگر متردد بود، و آمیدا به اشغال رومیان درآمده ضمیمه ارمنستان شده بود و رومیان مرزهای غربی ایران را تهدید می‌کردند، مهستان ایران وی را در سال ۶۰ پم بازداشت و برکنار کرد؛ و مهرداد چهارم را به تخت نشانده.

مهرداد چهارم بی‌درنگ به اناتولی لشکر کشید و آمیدا را واپس گرفته به ایران برگشت. ولی پس از این پیروزی برادرش اورونت بر سر سلطنت با او به رقابت افتاد. مهستان برای حل اختلاف دو برادر دست به کار شد. و چون نتوانست که اختلاف را از میان ببرد، مهرداد را برکنار و اورونت را شاهنشاه کرد و مهرداد را به پادشاهی آذربایجان و میان رودان منصوب کرد.

مهرداد به میان رودان رفته در شهر سلوکیه مستقر شد. اندکی بعد باز اختلاف دو

برادر از سر گرفته شد. علت این اختلافها ظاهراً عدم تمایل مهرداد برای بیرون راندن رومیان از شرق اناتولی بود.

مهرداد در سال ۵۵ پم توسط سورن^۱ - سردار نامی تاریخ پارت - بازداشت شد، و در جلسه‌ای که مهستان تشکیل داد متهم به خیانت به کشور و تلاش برای تبانی با رومیان و پناهندگی به آنها، و محکوم به اعدام شد.

این سورن که از این پس نامش را سورن می‌نویسم رئیس یکی از تیره‌های هفت‌گانه حکومت‌گر در ایران بود. پلوتارک نوشته که او زیباترین و خوش‌اندامترین مرد زمان خودش بود؛ چهره و موی سرش را به‌گونه بسیار زیبایی می‌آراست؛ ده‌هزار سوار در زیر فرمان داشت که همه از وابستگان (یعنی از قبیله) خودش بودند؛ اندامی بلند داشت به‌گونه‌ای که وقتی در میان جمعی ایستاده بود در میان همگان متمایز بود. و افزوده که سورن در جنگهایی که با رومیان داشت روزها می‌جنگید و شبها بزم شادی و خنیا و باده برپا می‌کرد.^۱

روی کار آمدن اورونت اول مصادف بود با زمانی که ارتش روم به حد اعلا نیرومندی رسیده مرزهای امپراتوری در غرب گسترش بسیار زیادی یافته بود، و بیشینه زمینهای اناتولی بعلاوه سراسر شام در تصرف رومیان بود.

در این زمان سه سردار نام‌دار تاریخ امپراتوری روم فرمان‌دهی ارتش را در سه نقطه از امپراتوری در دست داشتند؛ یکی پومپه بود که در رم استقرار داشت و اسپانیا نیز به او واگذار شده بود؛ دیگر کراسوس که حاکمیت شام را داشت؛ و سوم یولیوس کایزر - فاتح گال (بعدها فرانسه) - که حاکم بخش میانی امپراتوری روم بود.

به‌یاد داریم که سرزمین شام در زمان هخامنشی با انتساب پیشینش به کشور آشور نام آشوریه داشت. یونانیان چون که «ش» نداشتند این سرزمین را آسوریه نامیدند، سپس رومیها سوریه گفتند، نامی که تا امروز مانده است. من نیز با همان تلفظ معمولش «سوریه» نوشته‌ام. اما ایرانیان در زمان پارتی و هخامنشی سرزمینهای فراسوی غربی فرات به سوی غرب تا دریای مدیترانه را شام می‌نامیدند که معنایش «مغرب‌زمین» بود. لذا من در این کتاب عبارت «شام» را نیز بسیار به‌کار برده‌ام.

اورونت اول در این مقطع حساس تاریخی که چنین مردان زورمندی فرمان‌دهی کارگاه نظامی امپراتوری روم را در دست داشتند لیاقت آن‌را داشت که شاهنشاه ایران

۱. پلوتارک، کراسوس، ۳۲.

باشد.

کراسوس همین‌که وارد به‌حاکمیت بر شام رسید خودش را برای تجاوز به مرزهای غربی ایران آماده کرد و در یک لشکرکشی سریع و غافل‌گیرانه از فرات گذشت و چند آبادی آرامی‌نشین را تاراج کرد و مردمشان را با خود به‌سوریه برده به‌فروش رساند. این اقدام او که بیش از یک راه‌زنی نبود در حکم اعلان جنگ به ایران بود. شاهنشاه یک هیأت سفارتی را به آنتاکیه فرستاده از کراسوس خواست که سپاهیان را که در آبادیهای تاراج‌شده میان‌رودان گماشته است فراخواند و از فکر جنگ با ایران منصرف شود. کراسوس به این هیأت گفت که پاسخ شاه پارتیان را در سلوکیه خواهد داد. پلوتارک نوشته که رئیس هیأت اعزامی شاهنشاه که مردی سال‌خورده بود کف دستش را با تبسم و تمسخر به کراسوس نشان داده گفت: «اگر در این کف دست موئی می‌بینی سلوکیه را خواهی دید». این پاسخ ساده و کوتاه و قاطع و روشن چندان افسران رومی را ترساند که پس از آن فال‌بینها و غیب‌گوهای رومی به کراسوس می‌گفتند که خدایان راضی نیستند که او به ایران لشکر بکشد، و اگر چنین شود ممکن است که فاجعه‌ئی رخ دهد و رومیان چیزهائی ببینند که خشنودشان نسازد. داستان چابکی و مهارت سربازان پارتی در جنگ و گریز هم در میان افسران رومی پیچیده و همگان را از ایرانیان در هراس فرو برده بود. ولی کراسوس مغرور شده برآن بود که میان‌رودان را بگیرد؛ و به‌مشورتها بهائی نمی‌داد.^۱

کراسوس مرد عجیبی بود. او در سوریه معابد را تاراج می‌کرد و اموال خزاین این معابد را به‌خانه‌اش می‌برد. او دسته‌جات مسلح به‌آبادیهای سوریه می‌فرستاد تا از مردم شهرها و روستاها آخاذی کنند و به آنها می‌فرمود که مردم را برای خدمت سربازی بازداشت کرده بنزد او بیاورند. وقتی افراد در حضور او می‌ایستادند، او به آنها پیشنهاد می‌کرد که برای پرداخت مبلغی مال به او تعهد بسپارند و به‌خانه‌هاشان برگشته این مال را برایش بفرستند تا از خدمت سربازی معاف شوند. این یک آخاذی پلید بود که از هر سو به آن بنگریم جز این نمی‌توان گفت که رومیان به‌جز تاراج اموال مردم زیر سلطه هیچ هدفی نداشته‌اند، و به‌رحال هیچ‌گونه هدف تمدنی‌ئی در پشت لشکرکشی‌هاشان نبوده است. گرچه مورخان غربی درباره کراسوس این را نوشته‌اند، ولی حقیقت آن است که سلوکیه‌های پیش از او که در پادگانها مستقر بودند و از این پادگانها سرزمینهای خاورمیانه را اداره می‌کردند نیز چنین باج‌گیرانی بودند.

۱. پلوتارک، کراسوس، ۲۲-۲۳.

شاهنشاه اورونت که جنگ را گریزناپذیر می‌دید سپه‌سالار سورن را با سپاه بزرگی به سلوکیه فرستاد، و خودش برای گوشمال دادن آرته‌باد - شاه ارمنستان که فریب رومیان را خورده و وعده کمک به کراسوس داده بود - به ارمنستان لشکر کشید.

کراسوس در آستانه لشکرکشی به میان‌رودان آرته‌باد ارمنستان را به آنتاکیه فراخوانده بود و آرته‌باد به او وعده داده بود که سپاهیان ارمنستان در لشکرکشی او به میان‌رودان شرکت خواهند کرد. جاسوسان شاهنشاه از این مذاکرات محرمانه باخبر شده و آن را به شاهنشاه اطلاع دادند.

کراسوس با سپاه بزرگی از فرات گذشت، و چون می‌دید که سپاهیان از ایرانیان در هراس اند پل پشت سر را منهدم کرد و به افسرانش گفت که راه بازگشتشان بسته است و باید که تا پیروزی نهایی بجنگند.

سورن می‌دانست که رومیان عادت دارند که آبادیها را مورد حمله قرار دهند و تاراج و کشتار کنند. او برای این که مانع از این اقدام رومیان شود نقشه‌ئی چیده بود بسیار ماهرانه و کارآمد و فرساینده که امکان هرگونه عملی را از کراسوس می‌گرفت. گزارشی که پلوتارک آورده است نشان می‌دهد که کراسوس در میان‌رودان به دامی گرفتار آمد که سورن برایش چیده بود. این گزارش چنین است که وقتی کراسوس می‌خواست از فرات بگذرد رئیس یکی از قبایل عرب بیابان غرب فرات میانه (در شرق کشور سوریه کنونی) به نزدش رفته ابراز اطاعت کرد و به او خبر داد که شاه ایران از این سرزمین به دور است و سورن با یک سپاه کوچکی در آن نزدیکی لشکرگاه زده است، و باید تا سورن به خودش آمده باشد کراسوس بر او بتازد و سپاه ایران را تارومار کند و به شاه فرصت ندهد که با سپاهیانش به سورن بپیوندد. او به کراسوس توصیه کرد که به راهنمایی او از بی‌راهه‌ها خودش را به لشکرگاه سورن برساند. این مرد عرب کراسوس را به زمینی در ناحیه فرات میانه هدایت کرد که کاملاً بی‌آب و گیاه بود و سپاه را از نظر خواربار در تنگنا قرار می‌داد.

کراسوس بنا بر وعده‌ئی که از شاه ارمنستان دریافت کرده بود، غافل از آن که لشکرکشی شاهنشاه به ارمنستان آرته‌باد را گرفتار مشکل کرده است، منتظر بود که هرچه زودتر ارمنیها از شمال لشکرکشی به میان‌رودان را آغاز کنند. نوشته‌اند که در این حین مأموران آرته‌باد سر رسیدند و از کراسوس درخواست کردند که برای حمایت از ارمنستان در برابر اورونت به سوی ارمنستان بشتابد.

کراسوس که در بیابانهای شرقی شام سرگردان بود و سربازانش خسته و تشنه و

ناراضی بودند دیوانه‌وار بر سر فرستادگان آرتَه‌باد فریاد زد که من به زودی به ارمنستان خواهم آمد ولی نه برای کمک به آرتَه‌باد بل که برای انتقام کشیدن از او که به من خیانت کرده است.

مرد عرب همچنان کراسوس و سپاهیان‌ش را به درون بیابان به پیش می‌راند، و وقتی مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت با حيله‌های گوناگون به کراسوس دل‌داری می‌داد که به زودی این بیابان به پایان خواهد رسید و او با سوران روبه‌رو خواهد شد و سوران را شکست خواهد داد. او رومیان را تا کنار لشکرگاه سوران در سرزمینِ حَرّان به پیش برد. گزارش‌های پلوتارک از جنگ کراسوس و سوران نشان می‌دهد که این همان نقطه‌ئی بود که خود کراسوس پیش از آن برای رویارویی با سپاه ایران در نظر گرفته بود. نیز، از این گزارش که پلوتارک آورده است برمی‌آید که کراسوس پیشتر توسط مأموران‌ش با رهبران جماعتِ یونانی جاگیر در حَرّان تماس گرفته آنها را با خودش هماهنگ ساخته بوده و نقشه‌اش آن بوده که در نزدیکی حَرّان با ایرانیان درگیر شود.^۱

کراسوس که فریب آن عرب را خورده بود و پیروزی بر سوران را حتمی می‌دید در جلگه کنار حَرّان با سوران روبه‌رو شد (خردادماه ۵۳ پ.م). گزارش نبرد یک‌روزه در اینجا مفصل است، و خبر از تلفات بسیار رومیان می‌دهد.

پلوتارک در توصیف سپاهیان ایرانی در این جنگ نوشته است که آنها چندان در تیراندازی مهارت داشتند که هیچ تیری از آنها به خطا نمی‌رفت و چنان توانی در تیراندازی داشتند که گاه با یک تیر تن دو سپاهی رومی را به هم می‌دوختند.

در روز اول نبرد پسر کراسوس که دلیرترین افسر سپاه او بود به کشتن رفت و کمتر فردی از سپاه کراسوس تیر نخورده و بی‌گزند ماند. و چون که تیر ایرانیان تا عمق گوشت و استخوان رومیان فرومی‌رفت برکنندش ناممکن بود، زیرا پاره‌های بزرگی از گوشت را با خودش برمی‌کند و سبب می‌شد که تیر خورده ساعتها در زیر شکنجه سخت بماند و هیچ کاری از دست کسی برایش ساخته نباشد. رومیان وقتی چنین تیرهای کاری‌ئی می‌خوردند برای این که زودتر بمیرند از دوستانشان می‌خواستند که آنها را بکشند، یا خودشان را به زیر دست و پای اسپان می‌افکندند تا زودتر کشته شوند و از تحمل درد برهند.^۲

چون شب فرارسید و دو سپاه به لشکرگاهشان برگشتند کراسوس تصمیم به فرار

۱. همان، ۲۶-۲۸.

۲. همان، ۳۲-۳۵.

گرفت. او ابتدا بخشی از زبده‌ترین مردانش را به حران فرستاد. حاکم شهر که یونانی و هوادار رومیان بود این گروه را به شهر راه داد. کراسوس نیز با استفاده از تاریکی شب به درون شهر گریخت. گروه‌هایی از سپاهیان او در بیابان سرگردان ماندند و نتوانستند که راه رسیدن به شهر را بیابند. روز بعد سورن چهار هزار تن از زخمیان رومی که هنوز زنده مانده بودند را از سر ترحم کشت تا بیشتر زجر نکشند، و سپاهیان را به تعقیب فراریان فرستاد. دسته‌جات سرگردان رومی در گوشه و کنار بیابان حران به دام دسته‌جات سورن یا قبایل عرب پراکنده در منطقه افتادند و همه‌شان به هلاکت رسیدند.

برای آن که سورن به فکر وارد شدن به درون حران نه‌افتد، کسانی از مردم حران بنا به رهنمود کراسوس و دوستان یونانی‌ش شایع کردند که کراسوس گریخته و به حران وارد نشده است و اندکی از سپاهیان گریخته او در حران هستند.

سورن به جای این که فریب این شایعات را بخورد چند عرب را به درون شهر فرستاد تا شایع کنند که سورن قصد جنگیدن با فراریان ندارد و مایل است که کراسوس را ببیند و با او مذاکره کرده به او اجازه دهد که به سوریه برگردد. کراسوس یکی از برجسته‌ترین افسران‌ش که کاسیوس نام داشت را با رهنمودی به نزد این عربها فرستاد، و اینها به فرستادگان سورن گفتند که به سورن برسانند که کراسوس می‌خواهد جا و روز مذاکره را بدانند.

سورن به این وسیله اطمینان یافت که کراسوس در حران نهان است و به جای دورستی نگریخته است. روز دیگر سورن شهر را در محاصره گرفت و خواستار تسلیم کراسوس شد. کراسوس که سخت از سورن هراسیده بود و دانست که موضوع فرستاده شدن عربها به درون شهر یک نیرنگ از جانب سورن برای دست‌گیر کردن او بوده است، در پایان آن روز و در تاریکی شب مردان زبده‌اش را برداشته از شهر گریخت. ولی سورن روز دیگر از محل اختفای او خبر یافت و بر سرش تاخت و او را دست‌گیر کرده به شهر سلوکیه برده به نمایش نهاد.

پلوتارک نوشته که کراسوس و مردانش در تاریکی از حران گریختند ولی روز بعد به دام سورن افتادند و شماری کشته شدند و کراسوس به اسارت درآمده به سلوکیه برده شده به دار زده شد. فقط کاسیوس توانست که با بخشی از سربازان رومی به فراسوی فرات بگریزد و جان بدر ببرد. و بنابر روایتی نوشته که کراسوس را سورن کشته بود ولی یکی از

رومیان را با ادعای این که کراسوس است زنده در شهر سلوکیه گردانده به نمایش گذاشت.^۱ کراسوس خشک مغز پیش از این به رئیس هیأت صلح اعزامی شاهنشاه گفته بود که در سلوکیه با شاه پارتیان ملاقات خواهد کرد؛ یعنی در نظر دارد که شاهنشاه ایران را در سلوکیه بردار بزند. اکنون شاهنشاه با خود او همان کرد که او برای وی در نظر گرفته بود. پلوتارک نمی‌توانسته که به مذلت افتادن این سردار بزرگ رومی را بپذیرد، و او را ببیند که مکرش به خودش برگشته است. ولی چون که داستان اسارت و به‌نمایش نهادن کراسوس در سلوکیه بسیار شهرت داشته و پلوتارک نمی‌توانسته که آن را کتمان کند، نوشته که کسی که به‌نمایش نهاده شد کراسوس نبود، زیرا کراسوس پیش از آن اسیر و کشته شده بود؛ و سورن یک رومی دیگر را پس از آن که در شهر گردانده به‌نمایش نهاد در سلوکیه بردار زد و گفت که کراسوس است.

یونانیان و رومیان عادت داشتند که وقتی سردار یا شاهی را شکست می‌دادند و دست‌گیر می‌کردند او را در شهرها به‌نمایش می‌نهادند و روسپیان و اوباش را گرد می‌آوردند تا آنها را مسخره و ذلیل کنند. کراسوس را سورن به‌دو علت در سلوکیه به‌نمایش نهاد: یکی آن که کراسوس به‌هیأت سفارتی شاهنشاه گفته بود که او در سلوکیه با اورونت روبه‌رو خواهد شد، و اکنون سورن می‌خواست که به آن اهانت او پاسخ داده باشد. و دیگر آن که جماعات یونانی که از دیرباز در سلوکیه جاگیر بودند اکنون از رومیان هواداری می‌کردند؛ و سورن خواست با این کارش به این بیگانگان بفهماند که رومیان راهی برای دست‌یابی به ایران نخواهند یافت و آنها باید امیدشان را از رومیان برکنند و خودشان را ایرانی بدانند و ایران را میهن خویش و دولت ایران را سرپرست خویش بشمارند.

به‌هرحال، در این جنگ نیروی رومیان به‌سختی در هم شکسته شد، کراسوس و پسرش کشته شدند، افزون بر بیست هزار از سپاهیان کشته شدند و بیش از ده هزار تن به‌اسارت افتادند، و بقیه‌شان با سرافکندی به‌آنتاکیه برگشتند.

اگرچه یونانیان حرّان به ایرانیان خیانت کرده از کراسوس حمایت کرده او را در پناه گرفته دروازه شهر را بر رویش گشوده بودند تا به‌آسانی وارد شهر شود، سورن چندان بزرگ‌منش بود که در مقابل این خیانت بزرگ اغماض نمود، و نه تنها به یونانیان حرّان تعرضی ننمود بل که از سران آنها مؤاخذه نیز نکرد.

سورن نیز همچون شاهنشاهان پارتی سیاست «ببخشای ولی فراموش مکن» را دنبال

می‌کرد تا یونانیان جاگیر در ایران را به وفاداران به ایران تبدیل کند و به آنان بفهماند که باید خودشان را ایرانی بشمارند و از فکر همدستی با دشمنان ایران منصرف شوند.

سورن سر کراسوس را برای شاهنشاه اورونت به ارمنستان فرستاد. شاهنشاه در این زمان ارته‌باد ارمنستان را به اطاعت کشیده او را مورد بخشایش قرار داده با او پیمان بسته خواهر او را برای خودش خواستگاری کرده و در ارمنستان سرگرم برگزاری مراسم جشن شادی بود.^۱

جماعات یونانی جاگیر در ایران زمین که پیشه و صنعتی نداشتند و برای گذران زندگی به کارهایی همچون خنیاگری و نوازندگی و بزم آرای می‌پرداختند، در این جشنهای شاه در ارمنستان شرکت داشتند و بزمهای شاه ارمنستان را با نوازندگی و آوازخوانی و نمایشها گرم می‌داشتند.

نویسندگان غربی - لاف‌زنانه - نوشته‌اند که یونانیان ایران با چنین نمایشهایی فرهنگ یونانی را معرفی می‌کردند.

چه بنویسند جز این درباره مردمی که برای گذران زندگی شان پیشه‌ئی جز بزم‌افروزی نمی‌دانستند و هنرشان گرم داشتن بزمهای بزرگان ایران بود؟! اخلاف اسکندر که روزگاری امید داشت ایرانیان را تبدیل به بردگان یونانیان کند اکنون دلشان به این خوش بود که برای ایرانیان خنیاگری و بزم‌افروزی می‌کردند.

کراسوس متهور خشک مغز اندکی پیش از لشکرکشیش به ایران، خودش را امپراتور روم نامیده بود و می‌پنداشت که برترین شخصیت جهان متمدن است و در رؤیایش خودش را مالک سرزمین اهورایی ایران می‌دید، و می‌پنداشت که روزی خواهد توانست پیکره‌های خدایان رومیان را در خاک ایران برافرازد و تمدن معنویت‌آفرین ایران را با بت‌پرستی رومیان بیالاید، و کاری که اسکندر و جانشینانش ناتمام گذاشته بودند را به‌اتمام برساند. ولی در بیابانهای حرّان نه تنها آرزوهای او بل که همه آرزوهای رومیان متجاوز نقش شوره‌زار شد و از میان رفت، و ایران همچنان سربلند و پرافتخار در صحنه تاریخ بشریت و جغرافیای تمدن باقی ماند تا به نقش انسان‌سازی خویش ادامه دهد.

اثری که شکست کراسوس در امپراتوری روم نهاد آن بود که چون از سه رقیب نیرومند یکی - یعنی کراسوس - نابود شده بود، یولیوس کیسر (سزار) و پومپه را برای تصرف مقام امپراتوری به‌جان یکدیگر افکند و روم وارد یک دوره جنگهای داخلی شد.

پومپه با شاهنشاه در ارتباط شد تا در صورت شکست از کیسر بتواند که در ایران جایی برای پناه گرفتن داشته باشد. او در سال ۴۸ پم از کیسر شکست قطعی یافت و نابود شد. چهار سال پس از این هم کیسر را رقیبان دیگر با همدستی پسر خودش در مجلس سنا ترور کردند، و روم وارد دوران نوینی از جنگهای داخلی شد. کاسیوس که از سرداران رشید کراسوس بود و در نابود کردن کیسر نقش عمده ایفا کرده بود سوریه را به خودش اختصاص داد، و سه افسر بلندپایه دیگر به نامهای اوکتاویوس و انتونیوس و لیپدوس چون هیچ کدامشان حاضر نبود که فرمان‌دهی دیگری را بپذیرد، با اشتراک مساعی یکدیگر اداره امپراتوری را به دست گرفتند. ولی به عادت رومیان نتوانستند که با هم کنار آیند و برای از میان برداشتن یکدیگر وارد دورانی از توطئه برضد یکدیگر شدند.

اوکتاویوس در ایتالیا مستقر بود و انتونیوس در مصر. یک افسر رومی به نام لابیونیوس که دربار روم او را به عنوان سفیر به ایران گسیل کرده بود در میان این رخدادها در ایران ماندگار شد و به فکر افتاد که به یاری ایران بر سوریه دست یابد. پاکور پسر اورونت اول به تشویق این مرد در سال ۴۰ پم سپاه بزرگی برداشته همراه این مرد از فرات گذشته تا آنتاکیه به پیش رفت و سوریه را گرفت. شهر پادگانی صور در فینیقیه (در لبنان) در برابر پاکور مقاومت کرد، و پاکور نتوانست که بر آن دست یابد. نیز، پاکور کشور کوچک یهودا را از اشغال رومیان بیرون کشید و یک امارت خودمختار یهودی را در آن سرزمین تشکیل داد.

این دومین بار در تاریخ بود که ایرانیان به احیای سلطنت اسرائیل کمک می‌کردند. پاکور و لابیونیوس پس از آن متوجه اناتولی شدند و سراسر اناتولی را گرفته تا کرانه دریای ایژه به پیش رفتند. پاکور پس از این فتوحات اناتولی را به لابیونیوس واگذاشت و خودش با سپاهیانش به سوریه برگشت.

چند ماه پس از این رخدادها یک سردار رومی به نام وینتیدیوس به فرمان انتونیوس به اناتولی گسیل شد. لابیونیوس نتوانست که در برابر وینتیدیوس ایستادگی کند و به کیلیکیه واپس نشست. رومیان او را دنبال کردند، و او در کیلیکیه شکست یافت و به اسارت درآمده کشته شد. وینتیدیوس سپس به سوریه لشکر کشید. پاکور در جنگ با او کشته شد و سپاهیانش متواری شدند (سال ۳۹ پم). به دنبال این پیشامدها طبق پیمان صلحی که میان ایران و روم منعقد شد مرز میان ایران و روم دیگر باره در فراسوی حران به فرات محدود شد و شهر گرخه میش بر کرانه غربی فرات میانه که چندی در اشغال رومیان

بود به ایران برگردانده شد.

اسرائیلیان یهودا نیز به جرم همکاری با ایرانیان به سختی سرکوب شدند، امارتی که تشکیل داده بودند توسط رومیان ورچیده شد، و معبدشان که بازسازی کرده بودند ویران شد.

اورونت اول یکی از شاهنشاهان بزرگ ایران بشمار می‌رود. او نه تنها دولت ایران را به نهایت نیرومندی رساند بل که با شکستهای سختی که به رومیان وارد آورد و با تهدیدهایی که متوجه سرزمینهای زیر سلطه رومیان در اناتولی و شام کرد، توان ایران را در دفاع از مرزهایش در برابر اطماع امپراتوران روم به اثبات رساند و چنان کرد که برای مدتی این امپراتوران فکر دست‌اندازی به مرزهای کشور شاهنشاهی را از سرشان بیرون راندند و فقط در این اندیشه شدند که مرزهایشان را از دست‌اندازی نیروهای ایرانی در امان بدارند. اورونت برای آن که به مرزهای امپراتوری روم نزدیک‌تر باشد و بهتر بتواند از تمامیت ایران حفاظت کند، پایتخت را از شرق کشور به میان‌رودان انتقال داد و در کنار شهر سلوکیه که از پادگان‌شهرهای قدیمی یونانیان بود شهر باستانی تیسپون را نوسازی کرد و در آنجا مستقر شد. این شهر بر کرانه دجله واقع شده بود و جانشین بابل قدیم هخامنشی به‌شمار می‌رفت که ویرانه‌هایش اندکی از آن دورتر در جانب غرب و در کنار فرات قرار داشت، و فریاد بیداد از ستمهای سلوکیان (جانشینان اسکندر) را سر می‌داد. سلوکیان در حملات تاراج‌گرانه‌شان بابل را که تا آخرین روزهای عمر هخامنشی هخامنشی یکی از شکوه‌مندترین شهرهای جهان متمدن بود از رونق افکنده بودند و در این زمان نیمه‌متروک مانده بود و جماعاتی از بومیان میان‌رودان در آن می‌زیستند.

در این که پادگانهای سلوکی در هر جا که بودند شهرهای اطراف را در خلال دهه‌های متمادی تاراج کرده از رونق افکندند نشانه‌های بسیار در دست است که نشان می‌دهد اسکندر و جانشینانش هدف تمدنی را از فتوحاتشان دنبال نمی‌کردند.

یک داستان ویران‌گری یونانیان گزارش مورخان رومی درباره ویرانی شهر پرشکوه تبس - پایتخت کهن مصر - است. در گزارش تاسیتوس می‌خوانیم که وقتی مصر به دست رومیان افتاد آنچه از شهر کهن تبس باقی بود «ویرانه‌ئی بسیار وسیع» بود.^۱ این در حالی بود که در تمام دوران هخامنشی شهر تبس همچنان جایگاه ارج‌مند خویش به‌عنوان پایتخت مصر را نگاه داشته و شکوه دیرینه را حفظ کرده بود؛ ولی یونانیان آن را به کلی

۱. تاسیتوس، سال‌نامه (Annals)، ۱/ ۶۰.

ویران کرده بودند تا این نشانهٔ عظمت و شکوه تاریخی مصر به فراموشی برود. رومیان نیز همین شیوه را با شهرهای سرزمینهای که به تسخیر خویش درمی آوردند به کار می بردند.

فرهاد چهارم

اورونت اول در سال ۳۷ پم به رأی مهستان برکنار شد و پسرش فرهاد به جای او نشست. در این زمان انتونیوس در مصر بسیار نیرومند بود،^۱ و مصر و شام و اناتولی و همهٔ اروپا در قلمرو دولت امپراتوری روم بودند.

انتونیوس که آرزوی جبران کردن شکست رومیان از ایرانیان را داشت خودش را برای لشکرکشی به مرزهای ایران آماده کرد. او پس از آن که شاه ارمنستان را به وعدهٔ استقلال فریب داده با خودش هم‌نوا کرد یک سپاه ۱۱۳ هزار مردی را تهیه دید و از راه ارمنستان به ایران لشکر کشیده با یک حرکت سریع وارد آذربایجان شد. فرهاد چهارم نیز با سپاه بزرگی به مقابلهٔ او شتافت.

نخستین نیروی گسیل شدهٔ انتونیوس به فرمان‌دهی سرداری به نام تاتیانوس در دور اول نبرد از پا درآمد و تاتیانوس و ده هزار رومی به دست دلیران ایران زمین بر خاک هلاکت افتادند، و گروه بزرگی از رومیان به اسارت سپاه ایران درآمدند.

شاه فریب خوردهٔ ارمنستان چون اوضاع را نه به کام دید با سپاه ۱۶ هزار مردی خویش از انتونیوس جدا شده راه فرار به ارمنستان درپیش گرفت.

انتونیوس نیز چندان از نابود شدن تاتیانوس دلیر به هراس افتاده بود که شبانه با پیشینهٔ سپاهیان راه فرار گرفت، ولی یک روز بعد فرهاد چهارم و سپاه ایران به او رسیدند و همچون اجل بر سرش ریختند؛ و چون که رومیان در موضعی بودند که بر ایرانیان برتری داشتند فرهاد نتوانست که انتونیوس را شکست دهد، و برای این که او را در موضع مناسب‌تری به دام اندازد به عنوان عقب‌نشینی از او جدا شد و فرصت داد تا انتونیوس همچنان به فرارش ادامه دهد.

فرهاد دورادور وی را دنبال می‌کرد؛ و در این اثناء به انتونیوس پیغام داد که چرا به ایران لشکر کشیده و مرزهای ایران را مورد تجاوز قرار داده است؟ انتونیوس پاسخ فرستاد که آمده است تا پرچمها و افتخاراتی که سورن از کراسوس گرفته است را واپس بگیرد. یعنی انتونیوس به فرهاد فهماند که اگر این چیزها را به او واپس دهد او خواهد

۱. این انتونیوس همان عاشق کلیوپاترا است که داستانش معروف است.

توانست که سرفرازانه به سوریه برگردد و مدعی شود که پیروزی را به دست آورده است. او در حقیقت به شاهنشاه فهماند که از ورای این لشکرکشی^۷ هدفی جز کسب افتخار نداشته است، و همین اندازه که پرچمها و مدالهای کراسوس به او برگردانده شود برایش بسنده خواهد بود که در برابر رقیبانش در موضع برتر قرار گیرد و مقام امپراتوری را به دست آورد.

انتونیوس در این هنگام با رقیب نیرومندی همچون یولیوس کیسر طرف بود که به نوبه خود در اروپا افتخارات فراوان به دست آورده بود و خواهان آن بود که امپراتور روم شود. اگر انتونیوس افتخاراتی بیش از او به دست می آورد می توانست که امپراتور روم شود.

در روم معیار بزرگی یک شخص با ترازوی زور سنجیده می شد، و هرکس بیشتر تاراج و ویران می کرد و بیشتر مردم سرزمینها را می کشت، زورمندتر جلوه می کرد و بزرگتر پنداشته می شد و می گفتند که شایسته است تا امپراتور شود. آنچه در ایران نژاد و بزرگی حقیقی بود در روم مفهومی نداشت. اصلاً نژاد و بزرگی در روم شکل نگرفته بود تا مفهوم پیدا کند. همه چیز بر معیار زور مادی می چرخید، و خرد و تدبیر و علم برای کسانی که از سربازی به امپراتوری می رسیدند مقوله هائی درک ناشدنی بود. به همین سبب هم بود که همه امپراتوران روم، به طور کلی، بی رحم و سنگ دل و جهان سوز بودند و تا آخرین لحظه حیاتشان به کشتن انسانها و تاراج کردن مردم و گردآوری اموال و املاک سرگرم بودند و دمی از این کارهای ضدتمدنی و ضد انسانی و ضد اخلاقی دست برنمی داشتند. به همین سبب هم بود که همه معابد و مقابر در سرزمینهای زیر سلطه رومیان تاراج و ویران شد، و گورستانهای فینیقیه و مصر به خاطر ربودن اموالی که در کنار لاشه های مردگان نهفته بود شکافته شد و مقابر و معابد کهن فرعونان مصر بی رحمانه مورد تخریب و دست برد واقع شدند و صدها خروار ثروت از درون گورستانها و معابد به تاراج رفت و به خانه های فرمانروایان رومی انتقال یافت.

یک داستان دست برد رومیان به گورهای مردگان در مصر کشف غارهایی در سده اخیر است که هزاران جسد مومیایی را مصریان در آن زمان از جاهای دوردستی آورده با شتاب بسیار در این غارها بر روی هم چپانده بوده اند تا مورد تجاوز رومیان واقع نشوند.

انتونیوس به کسب افتخار نیاز داشت؛ ولی شاهنشاه به او پاسخ فرستاد که چیزی به انتونیوس داده نخواهد شد، و همین که او جان خودش را بگیرد و به شام برگردد

ارزشمندترین چیزی است که ایرانیان به او داده‌اند.

فرهاد البته نمی‌خواست که انتونیوس با این همه سپاه به شام برگردد. از این سبب پیوسته راه را بر او می‌بست و گروههایی از دلیران ایران زمین را بر سرش می‌ریخت و هر بار کشتگان و زخمیان بسیار از سپاه او می‌گرفت و آن‌گاه او را به حال خود وامی‌گذاشت تا به راهش ادامه دهد. داستان این فرار و تعقیب را مورخان رومی به تفصیل برای ما بازگذاشته‌اند.^۱

تعقیب مداوم فرهاد امکان این که انتونیوس بتواند به آبادیهای سرراهش دست برد بزند و خواربار تاراج کند را سلب کرده بود. در شرایطی که این دشمن متهور به ایران زمین حمله‌ور شده بود انسانی‌ترین کار در برابر او این بود که نگذارند دست او به خواربار برسد، تا سپاهیان از گرسنگی تلف شوند و از آن پس هیچ سپه‌دار رومی‌ئی در آرزوی دست‌اندازی به مرزهای ایران نه‌افتد.

کم‌بود خواربار به تدریج در کاروان فراری انتونیوس نمودار شد و بیم از گرسنگی به خستگی فراریان افزوده شد و ناامیدی‌شان را دو چندان کرد. در این میان شبها دسته‌دسته در تاریکی از کاروان انتونیوس جدا می‌شدند و راه فرار می‌گرفتند، ولی در راه به دام دسته‌جات ایرانی می‌افتادند و نابود می‌شدند. شمار بسیاری از مردان انتونیوس در اثر ناامیدی و هراس شدید کارشان به دیوانگی کشید.

چون خواربار رومیان به ته رسید و ستورانی که با خودشان داشتند نیز خوردند چاره‌ئی جز خوردن هرچه که بر سر راهشان می‌یافتند برایشان نمانده بود. ولی گیاه ایران زمین برای این متجاوزان به زهر مبدل شد و انبوهی از این سربازان در اثر خوردن گیاهان ایرانی زهری شدند و مردند. سپاهیان تعقیب‌کننده نیز سخت آنها را رنج می‌دادند، و هر بار در برابرشان ظاهر می‌شدند و بر سرشان می‌ریختند و کشتگان و زخمیانی از آنها می‌گرفتند و واپس می‌نشستند و وانمود می‌کردند که از رومیان شکست یافته‌اند و می‌گریزند. ولی یکی دو منزل دیگر باز در برابر دیدگان‌شان سبز می‌شدند و دیوانه‌شان می‌کردند.

آب رودخانه‌های سرزمینهای سرراه نیز دشمن این متجاوزان شده بود. نوشته‌اند که وقتی پس از مدت‌ها راه پیمایی و خستگی به رودی می‌رسیدند و سیری آب می‌آشامیدند

۱. گزارش لشکرکشی و شکست و فرار انتونیوس را پلوتارک در «انتونیوس» بندهای ۳۸-۵۵ با تفصیل نسبی آورده است.

چنان دل‌دردی بر آنها مستولی می‌شد که بی‌تاب می‌شدند و در بیابان سر به‌فریاد و ناله برمی‌داشتند.

کار انتونیوس در این راه فرار به‌جائی رسید که افسرانش به او اتهام خیانت زده بر او شوریدند و اردویش را تاراج کردند و زر و سیمی که داشت را به‌یغما بردند، و او از شدت اندوه و نومیدی، و از بیم آن‌که به‌دست ایرانیان کشته شود و بدنام از دنیا برود به‌یکی از محرمانش فرمود تا او را بکشد و سرش را از تن جدا کرده به‌دور دستها اندازد تا ایرانیان بر او دست نیابند. ولی دوستانش او را از این تصمیم منصرف کردند.

انتونیوس در این حالت نزار و با بدرقه سواران دلیر ایرانی که یک‌دم نگذاشته بودند که آسوده برود وارد جنوبِ ارمنستان شد. او در ارمنستان از سربازانش آمارگیری کرد و معلوم شد که در راه فرار حدود ۲۵ هزار تن تلفات داشته است.

او در ارمنستان نیز چندان دیری نماند و از راه گت‌پتوگه به‌سوی سوریه به راه افتاد و در این راه نیز شماری از سربازانش از سرما و گرسنگی تلف شدند، به‌گونه‌ئی که وقتی به‌لبنان رسیدند هشت هزار تن دیگر تلفات داده بودند. این تلفات غیر از فراریانی بودند که در راه ارمنستان از او گریخته بودند.

نتیجه لشکرکشی ناکام‌مانده انتونیوس به ایران حدود ۴۳ هزار گشته و گروه بزرگی اسیر بود که به‌دست ایرانیان افتاده بودند؛ و انتونیوس با اندک شماری به‌لبنان بازگشت تا با «افتخارات بزرگش» از معشوقه‌اش کیلیوپاترا که از اسکندریه به‌پیشوازش می‌آمد پذیرایی کند، و افسانه‌هائی همانند آنچه که سلف یونانی‌ش گزینوفون حدود ۳۵۰ سال پیش از او برای فخرفروشی تألیف کرده بود تحویل معشوقه‌اش کیلیوپاترا دهد.

به‌دنبال این رخدادها فرهاد چهارم با رقابت یک سپه‌دار پارتی به‌نام تیرداد روبه‌رو شد، و در سال ۳۳ پم به‌رای مهستان از سلطنت برکنار شد و تیرداد به‌سلطنت رسید.

در میان مشکلات داخلیِ اخیرِ دربار ایران انتونیوس به‌فکر افتاد که با یک لشکرکشی دیگر به ایران شکست خفت‌بار گذشته‌اش را جبران کند. او خبر یافت که شاه ماد با تیرداد در اختلاف است. از این‌رو توسط حاکم رومی پونت با شهریار ماد تماس گرفت و هدایای گران‌بهای برای فرستاد و دختر او را برای پسرش خواستگاری کرد و به او وعده داد که چنان‌چه بخواهد از سلطه اشک خارج شود به او مساعدت نماید. انتونیوس دو سال پیشتر نیز همین حيله را با شاه ارمنستان به‌کار برده بود. او به‌بهانه وصلت با دختری از خاندان شاه ارمنستان وارد ارمنستان شده بود. هدف او از این نیرنگ پلید و

ضدانسانی آن بود که از شاه ارمنستان به خاطر آن که در حین نبرد از او جدا شده گریخته و شکست او در ایران را تسریع کرده بود انتقام بکشد. او به بهانه خواستگاری از دختر خاندان سلطنتی ارمنستان وارد خاک آن کشور شده شاه ارمنستان را غافل گیرانه دست گیر و زنجیری کرده شهرهای ارمنستان را تاراج کرده با اموال تاراجی به سوریه برگشته بود. این کار او چندان پلید و ضدانسانی تلقی شد که تاسیتوس - مورخ رومی - آن را «جنایت» نامید.^۱

انتونیوس اکنون در نظر داشت که بر سر شاه ماد نیز همان نیرنگ بازی‌ئی را درآورد که پیش از آن بر سر شاه ارمنستان درآورده بود؛ ولی در انا تولی مشکلاتی برایش به پیش آمد که اجرای نقشه‌اش را ناکام گذاشت.

گرچه بازخوانی این رخدادها خسته کننده است ولی برای این منظور به ذکر آن پرداختم تا نشان داده شود که رومیانی که تاریخ نگاران غربی مدعی اند که از ایرانیان متمدن تر بودند چه مردان نادرست و ناراست و تباه کار و بدکرداری بودند و به دیپلماسی و قول و قرارهای سیاسی بهائی نمی دادند و برای آن که ثروتهای اقوام ضعیف را تاراج کنند دست به هر نیرنگی می زدند. این انتونیوس یکی از نام دارترین سرداران تاریخ روم است. از روزی که سرزمین اهورایی ایران به عنوان یک کشور بر روی صحنه جغرافیایی پدید آمده و شاه داشته است، شاه به هر رفتار و اخلاقی که بوده در حکم پدر این خانواده بزرگ به شمار می رفته، و هرکاری که انجام می داده در نهایت برای مردم این سرزمین خیر و خوبی را - یعنی امنیت و ثبات را - به دنبال می آورده است. لیکن بیگانگان هرچه بوده اند و هر ادعائی که ارائه می کرده اند هدفشان تاراج این کشور بوده و در هر حالی دشمنان ایران بوده اند.

فرهاد چهارم پس از آن که توسط مهستان برکنار شد به میان سگه‌ها در سیستان رفت، و در سال ۳۰ پم به کمک سگه‌ها به پایتخت لشکر کشید. تیرداد را مهستان برکنار کرده سلطنت را به فرهاد برگرداند. تیرداد به سوریه گریخت و به دولت روم پناهنده شد.

فرهاد در دور دوم سلطنتش ارتش را سروسامان داد و چنان توانی شایسته از خود نشان داد که رومیان حتم یافتند که نباید به فکر دست اندازی به خاک ایران افتند، بل که در شرایط فعلی به صلاحشان است که با ایران از در دوستی درآیند.

فرهاد چهارم پادشاهی بود که صلح و ثبات را سرلوحه برنامه‌هایش قرار داده بود، و

۱. تاسیتوس، سال نامه، ۳/۲.

علاقه داشت که کشور در آرامش به سر ببرد تا مردم به کار و سازندگی ادامه دهند و به جان او دعا کنند. از این رو در صدد برآمد که با رومیان روابط دوستانه برقرار کند و به دوران خصومتها پایان دهد. در این هنگام امپراتور اوکتاویوس نیز مسائلی در پایتخت خودش داشت که به سبب آنها خواستار صلح و دوستی با ایران بود. نشانه این امر آن بود که وقتی تیرداد به روم گریخت و از امپراتور استمداد کرد، امپراتور به جای آن که به او کمک نظامی دهد به او پیشنهاد کرد که به سوریه رود در آن سرزمین بزیاید. از آن پس تیرداد با کمکهای مالی‌ئی که از دولت روم دریافت می‌کرد زندگیش را در سوریه گذراند.

فرهاد برای نشان دادن منظور صلح‌آمیز خودش یک هیأت سفارتی را با هدایائی به رم فرستاد. امپراتور نیز متقابلاً هدایای گران‌بهایی برای فرهاد فرستاد، بعلاوه یک دوشیزه بسیار زیبای سوریه‌یی که نامش موزه بود نیز برای فرهاد فرستاد. فرهاد که کنیزداری نمی‌دانست (زیرا در ایران برده‌داری به وجود نه‌آمده بود و چیزی به نام کنیز وجود نداشت) با این دختر ازدواج کرد.

فرهاد پس از آن به درخواست امپراتور برای استرداد درفش دولت روم که سورن از کراسوس به غنیمت گرفته بود پاسخ مثبت داد و آن را با تشریفات به رم فرستاد. از این زمان روابط ایران و روم برای مدتی بسیار حسنه شد و امنیت در مرزهای دو کشور برقرار گردید.

اردوان سوم

فرهاد چهارم پنج پسر داشت که کهنترینشان فرهادک از موزه بود. علاقه فرهاد به تداوم دوستی ایران و روم و برقراری ثبات در مرزهای کشور او را برآن داشت که این پسر را به عنوان ولی‌عهد خودش به مهستان پیشنهاد کند؛ زیرا به گمان او شاه شدن چنین مردی که مادرش رومی است در آینده سبب نزدیکی بیشتر میان روم و ایران خواهد شد و مردم ایران در سایه صلح به آرامش به سر خواهد برد. او به عنوان یک اقدام احتیاطی به قصد آن که فرهادک در آینده با رقابت برادران مواجه نشود، و به قصد تحکیم پایه‌های سلطنت آینده فرهادک، چهار پسرش را به عنوان مهمانان امپراتور به رم فرستاد. این اقدام او به مفهوم نشان دادن اعتماد کامل به دولت روم بود و می‌توانست که به تداوم صلح دو کشور و امنیت در مرزها کمک کند.

فرهاد چهارم در آستانه سده نخست مسیحی درگذشت و فرهادک به عنوان

پانزدهمین اشک به سلطنت نشست. برخلاف آنچه که فرهاد پیش بینی کرده بود فرهادک یک شخصیت نیرومند و قاطع از کار درنه آمد.

روی کار آمدن فرهادک مصادف بود با اوج گیری مشکل ارمنستان. توضیح آن که چندی بود که دو دولت ایران و روم یک توافق ضمنی و نانوشته داشتند که بنا بر آن شاه برای کشور ارمنستان را دربار ایران از میان افراد خاندان سلطنتی اشکان با جلب موافقت دربار روم منصوب می کرد. در آن اواخر شاه ارمنستان از دنیا رفته و پسرش بر جایش نشسته بود بی آن که از دولت روم نظرخواهی شده باشد. امپراتور با خیال بهره برداری از این موضوع و این که به بهانه آن زمینه الحاق ارمنستان به قلمرو کشور روم را آماده سازد، یک ایرانی تبار مدعی سلطنت ارمنستان که نامش را آرتموسد نوشته اند و گویا در اناتولی می زیسته است با سپاهی به ارمنستان فرستاد، و این مرد با کمک نیروهای رومی شاه جدید را برکنار کرده خودش به سلطنت نشست. سران خاندانهای بزرگ ارمنستان که از این وضعیت ناخشنود شده بودند و می خواستند که شاهشان را طبق همان سنت دیرینه دربار ایران منصوب کند برضد ارتموسد سر به شورش برداشتند.

گرچه ارمنستان از نظر استراتژیکی برای ایران اهمیت فوق العاده داشت فرهادک در مسئله ارمنستان بی طرف ماند؛ و وقتی که امپراتور به بهانه حمایت از آرتموسد و سرکوب شورش ارمنستان به آن کشور لشکر فرستاد فرهادک اسیر دام مذاکرات وقت گذراننده سردار رومی شد و فرصت را از دست داد تا رومیان شاه دست نشانده خود را تقویت کنند و شورش مردم ارمنستان را فروخوابانند.

این بی تفاوتی و بی غیرتی فرهادک مهستان را برآن داشت که او را محاکمه و برکنار کرده به اتهام خیانت به میهن اعدام کند. پس از آن مهستان از یک سپه دار پارتی به نام اورونت دعوت کرد که بر تخت سلطنت ایران بنشیند. ولی به زودی معلوم شد که این مرد نیز برای ایران در آن شرایط حساس که رومیان در ارمنستان میدان داری می کردند و می توانستند که در آینده مرزهای غربی ایران را مورد تهدید قرار دهند چندان شایسته نبود. اورونت را نیز مهستان برکنار کرد و از دولت روم خواستار شد که ونون پسر بزرگ فرهاد را به ایران بفرستد. امپراتور اوگست اوکتاویوس درخواست مهستان را با شادی تلقی کرد؛ زیرا می پنداشت که این جوان چون که چندین سال به عنوان مهمان سلطنتی در دربار روم زیسته است خُلق و خوی رومی یافته و به رومیان علاقه مند است و در آینده می شود که از او در جهت منافع رومیان استفاده کرد.

ونون به ایران رفته شاه شد؛ ولی به زودی معلوم شد که این ونون نیز جانشین مناسبی برای شاهنشاهان نیست و نمی‌تواند که منافع کشور را در آن شرایط حساس حفظ کند؛ لذا مهستان تصمیم گرفت که او را نیز برکنار کند.

ونون در برابر تصمیم مهستان ایستاد، و تشر زد که از رومیان یآوری خواهد طلبید. مهستان به اردوان - شاه آذربایجان - پیشنهاد فرستاد که با سپاهش به تیسپون رود و ونون را برکنار کند و خودش شاهنشاه شود. ولی او از پس ونون برنه آمد و به آذربایجان برگشت. دیگر باره مهستان همان خواسته را برایش فرستاد، و این بار او با سپاه بیشتری به تیسپون لشکر کشید و توانست که ونون را برکنار کند و خودش بر تخت بنشیند.

ونون هم از تیسپون گریخته به ارمنستان رفت و با توافق بزرگان ارمنستان و دربار روم بر تخت سلطنت ارمنستان نشست.

اردوان سوم چون می‌پنداشت که بودن ونون در ارمنستان برای او خالی از مخاطره نخواهد بود رسماً با سلطنت ونون بر ارمنستان مخالفت نمود و مراتب مخالفت دربار ایران با این سلطنت را به اطلاع دربار روم رساند. دربار روم که خواهان ادامه صلح با ایران بود ونون را از سلطنت ارمنستان برداشته به سوریه فرستاد. اردوان برای آن که نفوذ بیشتری در ارمنستان داشته باشد پسرش اورونت را نامزد سلطنت ارمنستان کرد. ولی این امر برای رومیان گران تمام می‌شد، زیرا می‌توانست که نفوذ روم در ارمنستان را از میان ببرد و دست ایران را در این کشور بیش از پیش باز بگذارد. از این رو امپراتور با شاهنشاه وارد مذاکره شد و دو طرف طبق یک توافق محرمانه پذیرفتند که شاه ارمنستان مردی به نام آرتَه خشئی‌یه (ارتاکسیاس به ارمنی / آردشیر به پارسی) باشد که از ایرانیان پونت (کت پتوکه شمالی) و مقیم ارمنستان بود؛ و متقابلاً دولت روم ونون را در سوریه سر به نیست کند.

به دنبال این توافق، آرتَه خشئی‌یه بر تخت ارمنستان نشست، و در سوریه ترتیبی داده شد که ونون از سوریه به کیلیکیه منتقل شود، ولی گویا او به این انتقال راضی نبود و چنان ترتیب داده شد که گویا در حینی که قصد فرار داشت کشته شد. به بیان درست‌تر، ونون طبق توافق محرمانه ایران و روم از میان برداشته شد.

موافقت اردوان با سلطنت آرتَه خشئی‌یه که از خاندان سلطنتی ایران نبود چندان مورد پسند مهستان نبود، و میان اردوان و مهستان به هم خورد. رومیان هم که همیشه درصدد بودند تا در مواقعی که دربار ایران درگیر مشکلات داخلی بود در امور ایران دخالت کنند و از آب گل آلوده ماهی بگیرند، یکی از پسران فرهاد چهارم را از روم به سوریه فرستادند تا با

ادعای سلطنت ایران بر مشکلات داخلی ایران بیفزاید، و رومیان بتوانند که امور ارمنستان را آن گونه که به کام خودشان است به پیش ببرند و نفوذ ایران در ارمنستان را تضعیف کنند. اردوان به جای آن که ناظر بر رخدادها بماند سپاهی ترتیب داده پسرش اورونت را با توافق مهستان به ارمنستان فرستاده بر تخت ارمنستان نشاند (سال ۳۵ م)، و از دولت روم تقاضا کرد که اموالی که و نون به هنگام فرار از ایران با خودش به سوریه برده است را به ایران مسترد دارد. رومیان در ابتدا نمی خواستند که از حمایت پسر فرهاد چهارم که به سوریه اش آورده بودند دست بکشند. اردوان دست به اقدام جدی تری زد و رسماً به دولت روم اعلام کرد که رومیان حق ندارند که در امور آسیا دخالت داشته باشند و انا تولی و شام از روزگاران قدیم در حوزه نفوذ ایران قرار داشته اند و امور این سرزمینها باید که در دست شاهنشاه ایران باشد که جانشین شاهنشاهان هخامنشی است.

اردوان برای اجرای این تشرخویش مقدمات لشکرکشی به گت پتوگه را فراهم آورد که از دیرباز یک سرزمین ایرانی بود و مردمش عموماً ایرانی زبان بودند.

دولت روم که در این زمان در وضعیتی نبود که بتواند با ایران از در جنگ درآید ترتیبی داد که مدعی سلطنت ایران که در سوریه بود از میان برداشته شد، و برای این که غدر رومیان در پرده اخفا بماند شایع شد که چون وی می خواست عاداتی را که در خلال سالها اقامت در رم کسب کرده بود ترک کند بیمار شد و درگذشت.^۱

ولی مسئله دیگر برای رومیان این بود که اورونت - پسر شاهنشاه - بر تخت ارمنستان نشسته بود. برای رویارویی با این مشکل، دولت روم پادشاه ایرانی تبار ایبری (اکنون کشور گرجستان) را برآغالید که به ارمنستان لشکر بکشد و برادر خودش مهرداد را به سلطنت ارمنستان بنشاند. در نتیجه این اقدام اورونت غافل گیر شده شکست یافت و مهرداد ایبری بی شاه دست نشانده رومیان در ارمنستان شد.

این شکست ایران در ارمنستان که به معنای از دست رفتن ضمنی ارمنستان بود نارضایتی مهستان از اردوان را به دنبال آورد، و او مجبور به استعفا شده به میان قبایل ایرانی داهه در بیابانهای شرقی دریای گرگان (اکنون در مرکز کشور تورکمنستان) رفت.

در میان اختلافات مهستان و اردوان، رومیان از یک سپه دار پارتی به نام تیرداد حمایت کردند و او به کمک سپاهسانی که رومیان از سوریه برایش فرستادند وارد میان رودان شد و در تیسپون به سلطنت نشست.

سلوک شخصی اردوان نشان می‌دهد که درعین حال که خودش را جانشین شاهنشاهی همچون کوروش و داریوش می‌خواند و عقیده داشت که سراسر آسیا باید زیر نفوذ ایران باشد، شخصیتی بود وارسته که تعلق خاطری به مقام سلطنت نداشت و سربازی بود که هدفش حفظ حیثیت ایران و ایرانی بود. او در سلطنتش ثروتی برای خودش نه اندخته بود و چیزی از مال دنیا را در جایی نهان نکرده بود و خزائنی نداشت. این بود که وقتی به میان قبایل داهه رفت یک زندگی ساده همچون یکی از رعایا در پیش گرفت، رخت ساده پوشید و گدران روزمره‌اش را از راه شکار تأمین می‌کرد و بیشتر اوقاتش را با تیر و کمانش در بیابانها می‌گذراند. و چون احساس می‌کرد که ایران در آن شرایط به او نیاز دارد، تصمیم گرفت که به یاری قبایل داهه به سلطنت ایران برگردد. وارستگی و سادگی و بی‌تکلفی این پادشاه سبب شد که سران قبایل داهه از او حمایت کنند و حاضر شوند که در راه بازگشت او به سلطنت ایران جان فشانی نمایند.

در این میان بزرگان ایران نیز که چندان از شیوه‌های تیرداد خشنود نبودند و او را مرعوب رومیان می‌دیدند از اردوان خواستار شدند که به ایران برگردد.

اردوان به همراه حامیان داهه‌یی خودش به ایران برگشت. تیرداد به شام گریخت و اردوان سوم بی‌هیچ مقاومتی به تیسپون وارد شد و به سلطنت برگشت.

رومیان که با حمایت از تیرداد امیدوار بودند که جنگ داخلی در ایران در بگیرد و ایران پاره‌پاره شود و دست‌یابی بر آن آسان گردد تیر امیدشان به سنگ خورده بود، و چون از اردوان می‌ترسیدند بر آن شدند که با او از در دوستی درآیند. تیریوس - حاکم سوریه - به شاهنشاه پیشنهاد تجدید پیمان صلح و مودت داد. اردوان نیز خواستار دوستی ایران و روم بود و چیزی جز این نمی‌خواست که ثبات و امنیت در درون کشور برقرار باشد.

در دیداری که اردوان سوم بر روی آبهای فرات در کنار شهر مرزی کرخه‌میش و بر عرشه یک کشتی با تیریوس داشت، رومیان تعهد سپردند که از آن‌پس برضد ایران دست به توطئه نزنند. شاهنشاه نیز قول داد که از ادعای مالکیت ایران بر ارمنستان منصرف شود و بی‌طرفی ارمنستان را قبول داشته باشد. جای ملاقات و مذاکره نیز چنان ترتیب داده شده بود که تأکید می‌کرد که شهر مرزی کرخه‌میش بر رود فرات (اکنون در سوریه) مرز میان دو کشور ایران و روم است و هیچ‌کدام از دو دولت چشم طمع به آن سوی فرات ندارد و این مرز را هر دو طرف محترم خواهند شمرد.

بردان، گودرز و بلاش اول

اردوان سوم که اشک هشتم بود در حوالی سال ۴۲م درگذشت، و پس از او پسرش گودرز به‌توسط مهستان به‌سلطنت نشاند. چند ماه بعد مهستان او را برکنار کرد و یکی از برادرانش به‌نام بردان وارد تیسپون شده بر تخت نشست. گودرز به‌میان قبایل داهه رفت و از حمایت آنان برخوردار شده به‌پایتخت لشکر کشید تا سلطنت را از دست بردان بیرون بکشد. بزرگان ایران برای آن‌که از جنگ داخلی جلوگیری کنند پادرمیانی کرده گودرز را برآن داشتند که با برادرش آشتی کند و سلطنت او را به رسمیت بشناسد.

در این میان یونانیان جاگیر در سلوکیه به‌تحریک رومیان شوریدند تا به‌خیال خودشان امارتی خودمختار در کنار تیسپون تشکیل دهند و برای دربار ایران مشکل‌آفرینی کنند. ولی پس از آن‌که مشکل رقابت سلطنت در ایران حل شد رومیان از انجام وعده حمایتی که برای یونانیان سلوکیه فرستاده بودند خودداری کردند، و نقشه تأسیس امارت خودمختار یونانی در سلوکیه ناتمام ماند.

یکی از خوبیهای فرزندان اشک آن بود که وارسته بودند و خوی خودپرستی نداشتند. اگر درصدد دست‌یابی به‌سلطنت برمی‌آمدند، هرگاه که منافع کشور را در خطر می‌دیدند از ادعایشان دست می‌کشیدند و از کسی که شاهنشاه می‌شد حمایت می‌کردند. این چیزی بود که بارها در تاریخ سلطنت اشکان تکرار شده بود. عاملی که سلطنت اشکان را نزدیک به‌پنج سده استمرار داد همین وارستگی آنها بود.

بردان در سال ۴۶م در حین شکار کشته شد و گودرز به‌سلطنت برگشت. در این اثناء مهرداد -نوه فرهاد چهارم- که تا کنون در رم می‌زیست به‌میان‌رودان برگشت و خواستار تاج و تخت ایران شد. او حامیانی در میان سپه‌داران یافت، و در میان‌رودان با گودرز نبرد کرد، ولی شکست یافته اسیر شد. گودرز او را بخشود، ولی برای آن‌که دیگر نتواند مدعی سلطنت شود گوشه‌هایش را برید.

گودرز در سال ۵۱ درگذشت. پس از او ابتدا ونون -شاه پارتی ماد- به‌سلطنت رسید، و یک‌سال بعد از دنیا رفت و پسرش بلاش شاهنشاه شد. این همان بلاش اول است که آخرین شاهنشاه بزرگ خاندان اشک به‌شمار می‌رود.

نخستین اقدام سیاسی بلاش آن بود که به‌ارمنستان لشکر کشید تا شاه دست‌نشانده رومیان را از ارمنستان بیرون کند. این اقدام او به‌تلافی کاری بود که رومیان در ارمنستان کرده یعنی یک ایرانی‌تبار از اهالی ایبریه (گرجستان) را بر ارمنیها تحمیل کرده بودند؛ و

این اقدام آنها برخلاف سنت دیرینه‌ئی بود که دربارهٔ ارمنستان وجود داشت و آن این که هردو دولت ایران و روم به‌طور ضمنی و نانوشته توافق کرده بودند که شاه ارمنستان باید از خاندان اشکان باشد و دربار ایران او را با توافق دربار روم منصوب کند. ولی رومیان اکنون کسی از بیرون این خاندان را برخلاف میل دربار ایران در ارمنستان به‌سلطنت نشانده بودند.

همزمان با روی کار آمدن بلاش اول، در ارمنستان شورشهایی برضد مهرداد ایبریه‌یی رخ داد. بدنبال آن مهرداد به‌دست برادرش که رومیان نامش را رادامیست نوشته‌اند ترور شد و رادامیست با توافق رومیان شاه ارمنستان شد. اما این شاه را نیز مردم ارمنستان نمی‌خواستند و برضدش شوریدند و به‌شاهنشاه درخواست فرستادند که برای از میان برداشتن رادامیست اقدام کند. شاهنشاه با سپاهی وارد ارمنستان شد، رادامیست و هوادارانش گریختند و تیرداد - برادر شاهنشاه - بر تخت سلطنت ارمنستان نشست. چون که در سرزمینهای شرقی و شمالی ایران زمین نیز چندی بود که قبایل سگه‌یی و داهه تاخت و تاز می‌کردند، بلاش پس از پرداختن به امر ارمنستان قبایل سگه‌یی و داهه را سرکوب و آرام کرد.

طبیعی بود که رومیان از آنچه در ارمنستان به‌پیش آمده بود ناخشنود باشند. ارمنستان دارای اهمیت استراتژیک بود که هم برای منافع ایران و هم برای روم جنبهٔ حیاتی داشت. این کشور برای ایران سرزمین حائل میان امپراتوری روم و آذربایجان بود، و اگر رومیان بر آن تسلط می‌یافتند می‌توانستند که میان رودان و آذربایجان را به‌مخاطره اندازند و تمامیت ایران را مورد تهدید قرار دهند. اهمیت ارمنستان برای رومیان نیز آن بود که اگر نمی‌توانستند بر تحرکات ایران در ارمنستان نظارت داشته باشند، ایران می‌توانست که از خاک آن کشور سرزمینهای ایرانی‌نشین و اشغال‌شدهٔ پونت و کت‌پتوگه را مورد تهدید قرار دهد و از آنها به‌عنوان سرپلی برای پیش‌روی در اناطولی استفاده کند. همین اهمیت سبب شده بود که هیچ‌کدام از ایران و روم نگذارند که طرف دیگر در ارمنستان صاحب اختیار کامل گردد، بل که وضعی را به‌وجود آورده بودند که هردو در ارمنستان نظارت داشتند و ارمنستان یک کشور خودمختار مانده بود که پادشاهش از خاندان اشکان بود، و انتصاب او به‌فرمان شاهنشاه و با توافق دربار روم انجام می‌گرفت. در زمان شاهنشاهی پارتیان، تا پیش از آن که مهرداد ایبریه‌یی به‌یاری رومیان به‌سلطنت ارمنستان برسد برای بیش از دو سده همهٔ شاهان ارمنستان از خاندان اشکان بودند. این یک توافق نانوشته بود

که ضرورت داشت به صورت یک عهدنامه کتبی درآید. این امر در زمان بلاش اول تحقق یافت.

رومیان که از شکستهای پیاپی گذشته در ایران درس عبرت آموخته بودند و از درگیر شدن با ایران بیم داشتند از سال ۵۱ م به بعد کوشیدند که به راههای دیپلماتیک و با گسیل کردن هیأت‌های سفارتی به دربار بلاش او را متقاعد کنند که رومیان هم در ارمنستان حقی دارند که باید مراعات شود و ایران نباید که ارمنستان را خاک خودش تلقی کند.

از آنجا که مردم ارمنستان - به عنوان آریان هم خون و هم نژاد ایرانیان - هواخواه ایران بودند و از دخالت‌های رومیان در کشورشان خشنودی نداشتند، دربار روم نمی‌توانست که برای تحقق بخشیدن به دخالتش در آن کشور اقدام نظامی انجام دهد. مردم ارمنستان از جهات بسیار زیادی با ایرانیان همسانی داشتند. دین مردم ارمنستان میتریسنه بود، و میتریسنه دین پارتیان نیز بود. از نظر نژادی مردم ارمنستان با ایرانیان هم‌ریشه بودند ولی با رومیان سنخیتی نداشتند. ارمنستان در نقطه‌ئی از جهان واقع شده بود که دنباله طبیعی فلات ایران به شمار می‌رفت؛ یعنی فلات ایران در درون ارمنستان پایان می‌گرفت. ارمنستان بیش از شش سده پیوند سیاسی مستمر با ایران داشت. این کشور در سده هفتم پم در داخل مرزهای شاهنشاهی ماد واقع شده بود، و پس از آن هم در زمان هخامنشی بخشی از ایران بود، و وقتی شاهنشاهی پارتیان تشکیل شد این پیوند همچنان ادامه یافت، و به‌هنگام بروز مسائل زمان بلاش اول بیش از ۲۰۰ سال بود که شاهنشاهان ایران پادشاهان ارمنستان را از خاندان خودشان تعیین می‌کردند و به آن کشور می‌فرستادند، و مردم ارمنستان به این امر عادت کرده بودند و از امنیت و آرامشی که شاهان ایرانی‌شان برایشان فراهم آورده بودند خشنودی داشتند.

رومیان از نظر سنتی و تاریخی هیچ حقی در ارمنستان نداشتند. آنها یک قوم متجاوز بیگانه از منطقه بودند که از اروپا آمده بودند، بسیاری از اقوام ستم‌پذیر آسیا را به‌بندگان خودشان تبدیل کرده بودند و فضولانه می‌خواستند که در امور ارمنستان مداخله داشته باشند و اگر بتوانند آن کشور را اشغال کنند.

در سال ۵۸ م باز آشوب‌هایی در شرق ایران زمین توسط قبایل سگه‌یی بروز کرد و بلاش اول را سخت به خود مشغول داشت. رومیان، با استفاده از گرفتاریهای بلاش، شهریاران همسایه ارمنستان را که همپیمانان یا دست‌نشاندهانشان بودند برضد ارمنستان برآغاییدند. بر اثر این تحریک، شهریاران کلخید و ایبریه و کماژن - همدستانه - به ارمنستان لشکر

کشیدند. همراه با این اقدامات، امپراتور نرون فرمان‌دهی نیروهای - به اصطلاح - حامی ارمنستان را به یکی از دلیرترین سرداران رومی به نام کوربولوس داده او را به گت‌پتوگه گسیل کرد. این سردار به بهانه حفظ امنیت ارمنستان به آن کشور لشکر کشیده برخی شهرهای ارمنستان را تخریب و تاراج کرد تا نشان داده باشد که ایرانیان توان دفاع از ارمنستان را ندارند، و بهتر است که ارمنیها رخ به جانب رومیان برگردانند. تیرداد ارمنستان که نمی‌توانست از حمایت برادرش که خود در شرق ایران درگیر بود برخوردار شود، در برابر یورش مشترک سپاه روم و متحدانش شکست یافته به آذربایجان گریخت، ارمنستان به دست رومیان افتاد، پایتخت ارمنستان - آرته‌خشیتَه - که نامش خالصاً ایرانی بود را کوربولوس به کلی ویران کرد و ارمنستان را چند پاره کرده بخشهایی از آن را به شهریاران کماژن و گت‌پتوگه و ایبریا واگذار کرد، و سلطنت بر بقیه خاک ارمنستان به مردی ایرانی تبار از خاندان سلطنتی گت‌پتوگه سپرد.

دربار روم به افتخار این پیروزی بزرگ که در ارمنستان نصیبش شده بود در رم جشن گرفت و نرون که صاحب این پیروزی شناخته می‌شد به امپراتوری رسید.

اما دولت روم از تداوم پیروزی در ارمنستان اطمینان نداشت؛ زیرا می‌دانست که مردم ارمنستان خواهان پیوند با ایران‌اند و نگاه‌داری چنین کشوری برای رومیان دشوار خواهد بود. نرون که از اشغال ارمنستان به عنوان پله دست‌یابی به مقام امپراتوری استفاده کرده بود به کوربولوس رهنمود فرستاد که با دربار ایران وارد مذاکره برای دستیابی به توافقی بر سر ارمنستان شود. ولی کوربولوس مست پیروزی‌هایش بود و نخواست که به مذاکره تن دهد. نرون از او رنجیده او را به سوریه فرستاد و سرداری به نام پایتوس را به جای او به ارمنستان گسیل کرد و یک هیأت سفارتی را به تیسپون فرستاد تا در امر ارمنستان با دولت ایران مذاکره کند.

ولی دولت روم در نظر داشت از وضعی که به وجود آورده بود به سود خودش بهره‌برداری کند، و خواستار بود که شاه دست‌نشانده رومیان را دربار ایران به رسمیت بشناسد. در نتیجه، مذاکرات به نتیجه نرسید و بلاش اول که در حوالی سال ۶۱ از امور مناطق شرقی کشور فراغت یافته بود به ارمنستان لشکر کشید. پایتوس و سپاه رومی در برابر او شکست یافتند. پایتوس در دژی موضع گرفت و شاهنشاه او را محاصره کرد. سرانجام پایتوس پیشنهاد مذاکره داد، و پذیرفت که همه ذخایر و اسلحه و خواربار دژ را به ایرانیان تسلیم کند، به رومیان فرمان دهد که ارمنستان را تخلیه کنند، و پلی که رومیان بر فرات

شمالی (در کنار آمیدا) تخریب کرده‌اند را بازسازی کنند. پس از این توافق، رومیان ارمنستان را تخلیه کردند، پایتوس و سربازانش با سرشکستگی به سوریه برگشتند، و سپاه ایران وارد ارمنستان شد.

ولی شاهنشاه نیز می‌دانست که ادارهٔ ارمنستان بی توافق رومیان خالی از اشکال نخواهد بود؛ و رومیان - خواه و ناخواه - در ارمنستان کارشکنی خواهند کرد و ثبات ارمنستان را از میان خواهند برد. ایران فقط می‌خواست که رومیان در ارمنستان پایگاه ایجاد نکنند، و ارمنستان حالت یک کشور بی طرف داشته اداره‌اش در دست شاهانی باشد که توسط شاهنشاه منصوب می‌شدند. به دنبال این قضایا مذاکرات بر سر ارمنستان در پایتختهای ایران و روم ادامه یافت و قرار بر این رفت که تیرداد به سلطنت ارمنستان برگردد ولی تاج سلطنت را از دست امپراتور بگیرد.

در عین حالی که چنین مذاکراتی جریان داشت، رومیان که همیشه سیاست خودشان را بر اساس غذاری بنا می‌نهادند دیگر باره از همان راهی که پیشتر تیریبوس به ارمنستان لشکر کشیده بود به آن سرزمین لشکر فرستادند تا ایرانیان را غافل گیر کنند و بر آن کشور دست یابند (سال ۶۳). کوربولوس که فرمانده این سپاه بود در همانجا که پایتوس شکست یافته بود با سپاهیان ایران روبرو شد و شکست یافت و مجبور شد که با ایران وارد مذاکره شود. در این مذاکرات قرار شد که تیرداد برای این که تاج سلطنت را از دست امپراتور بگیرد به رم برود. و کوربولوس تعهد سپرد که هزینه‌هایی که برای رفت و برگشت تیرداد و هیأت سلطنتی همراهش لازم باشد را دولت روم بپردازد.

این گونه، سلطنت ارمنستان با توافق رومیان به تیرداد واگذار شد و این پادشاه در حدود دو سال و نیم بعد یعنی در بهار ۶۶ م با یک کاروان بزرگ و باشکوه به سوی رم حرکت کرد. به دستور دربار روم همهٔ شهرهای سر راه او را آذین بندی کردند و از تیرداد به عنوان پادشاه ارمنستان تجلیل به عمل آوردند و در رم نیز برای پذیرایی از او جشن باشکوهی ترتیب داده شد. طی یک مراسم شکوهمند با شرکت نرون و همهٔ اعضای سنای رم تیرداد تاج سلطنتی را از دست نرون گرفت و در سخنرانش تصریح کرد که برادر شاهنشاه و نوادهٔ اشک و میتریسن است و خودش را یکی از فرمان بران امپراتور به شمار می‌آورد و سلطنتش را از دست او دریافت می‌کند.

سه نکتهٔ مهم در این سخنرانی بیان شد: یکی ایرانی بودن و از خاندان سلطنتی ایران بودن شاه ارمنستان؛ دوم پیرو دین سنتی مردم ارمنستان بودن او که میترایسن بود؛ و

سوم آمدگی او برای همکاری همه‌جانبه با دولت روم. این سه نکته، هم ایرانیان را خشنود می‌ساخت، هم رضایت خاطر ارمنیها را به‌دست می‌آورد، و هم منافع دولت روم را تأمین می‌کرد. پس از این مراسم، تیرداد به‌عنوان مهمان رسمی در رم ماند و پس از ۹ ماه به ارمنستان برگشت.

با این ترتیبات مسئله ارمنستان فیصله شد و از آن‌پس به‌همان‌گونه که سنت دیرینه بود شاه ارمنستان از خاندان سلطنتی ایران بود که توسط دربار ایران گماشته می‌شد، و دولت روم این گماشتگی را تصویب می‌کرد. اداره ارمنستان عملاً در دست ایران بود ولی هیچ‌کدام از دو دولت ایران و روم در ارمنستان پایگاه نظامی نداشت. روابط ایران و روم از این‌پس برای نیم سده بسیار حسنه بود. علت این امر نیز آن بود که رومیان پس از این قضایا گرفتار مشکلات داخلی شدند و فرصت نیافتند که سیاستهای تجاوزطلبی‌شان را از سر گیرند. شاهنشاهان ایران هم مثل همیشه صلح‌طلب بودند و خوی تجاوزگری نداشتند که دست به اقداماتی بزنند که باعث برهم خوردن روابط ایران و روم شود.

یک‌سال پس از برگشتن تیرداد از رم به ارمنستان، در رم کودتا شد و نرون از پایتخت گریخت و به اتهام خیانت عظمی محکوم به اعدام شد. امپراتور گالیا که به جای او نشست نیز کشته شد و یک امپراتور دیگر در پی او مجبور به خودکشی شد؛ سرداری به نام و سپاسیون که فرمان‌ده نیروهای رومی در فلسطین و از جنایت‌کاران نام‌دار رومی بود که قیام آزادی‌خواهانه یهودان را در آن اواخر به طرزی وحشیانه در هم کوفته شهر اورشلیم را با خاک یک‌سان کرده بود مدعی مقام امپراتوری شد و از شاهنشاه درخواست حمایت کرد و در حوالی سال ۷۰ به قدرت رسید. از آنجا که شاهنشاه قول مساعدت به این مدعی امپراتوری داده بود، روابط او با شاهنشاه بسیار خوب شد و هدایای گران‌بهای میان پایتختهای ایران و روم رد و بدل شد.

پایتوس که پیش از آن از ایران شکست یافته بود در سال ۷۲ فرمان‌دار سوریه شد و به فکر افتاد که امپراتور را برضد شاهنشاه برآغالد شاید میان ایران و روم به هم بخورد و جنگ از سر گرفته شود. او به رم گزارش فرستاد که شاه کشور کماژن - در اناتولی - درصدد است که کشورش را ضمیمه قلمرو ایران کند، و اگر رم دیر بجنبد این کشور از دست خواهد رفت.

اگرچه این گزارش دروغین بود، پایتوس از سوی امپراتور مأمور شد که به کماژن لشکر بکشد. شاه کماژن توان مقابله با سپاه رومیان را نداشت، و پایتوس بی آن‌که با

مقاومتی روبه‌رو شود کماژن را گرفت و دست به تاراج زد. برخی از اعضای خاندان شهریاری کماژن گریختند و به ایران پناهنده شدند و از سوی شاهنشاه مورد نوازش قرار گرفتند.

با وجود این پیش‌آمدهای ناگوار، شاهنشاه که به سائقه ایران دوستیش نه خواهان جنگ بل که خواستار ادامه روابط حسنه ایران با دولت روم بود و سائلی انگیزه به امپراتور فهماند که ایران به هیچ‌وجه قصد ضمیمه کردن کماژن را نداشته است، و وقتی هم که سپاه روم به کماژن حمله کرده دربار ایران بی‌طرفی خویش را حفظ کرده است تا موجب برهم خوردن روابط حسنه ایران و روم نگردد. قضیه به همین جا خاتمه یافت و نقشه پایتوس برای بر هم زدن روابط ایران و روم نقش بر آب شد، و در اثر تدبیر شایسته شاهنشاه که به دربار روم حالی کرد که ایران چشم طمع به فراسوی مرزهای ایران ندارد، روابط ایران و روم همچنان حسنه ماند.

پاکور دوم و خسرو

بلاش اول در سال ۷۸ م درگذشت. پس از او پاکور دوم به سلطنت نشست و ۳۰ سال با آرامش سلطنت کرد و پس از درگذشتش سلطنت به خسرو رسید که دوران سلطنتش تا سال ۱۳۰ بود. روابط نیک ایران و روم در این دوران تا اوائل دهه دوم سده دوم همچنان بر حال خود باقی ماند. شاهنشاهان ایران به پشت مرزهای رسمی کشور در غرب چشم طمع نداشتند و رومیان نیز در وضعیتی نبودند که به خودشان جرأت داده به خاک ایران تجاوز نمایند.

در ارمنستان نیز ثبات نسبی برقرار بود، و پس از درگذشت تیرداد در سال ۱۰۰ م پسر پاکور دوم که رومیان نامش را اکسدار نوشته‌اند (و احتمالاً خشئی‌آرتَه بوده است) به سلطنت ارمنستان گماشته شد.

تراژان که در سال ۹۸ م در رم به قدرت رسید از امپراتوران خشن طبع و تجاوزطلب روم بود، ولی در سالهای نخست سلطنتش گرفتار یورشهای جماعات بزرگی از بیرون مرزهای روم در اروپا بود و فرصت نیافت که به ایران اندیشه کند. او پس از فراغت از این مشکلات هوای اشغال ارمنستان را کرد. او به این دستاویز که اکسدار بی‌مشورت دربار رم به سلطنت ارمنستان نشسته است ابراز ناخشنودی کرد و به ایران اعلان جنگ داد (سال ۱۱۲ مسیحی).

خسرو که مایل نبود که با رومیان وارد جنگی بی حاصل شود که نتیجه‌ئی جز ناامنی نداشت کوشید که با مذاکرات دیپلماتیک رضایت امپراتور را جلب کند. هیأت اعزامی خسرو به تراژان اعلام کرد که دولت ایران حاضر است که اکسدار را از سلطنت بردارد و به جایش پارت‌م‌مازیر - برادر اکسدار - را با توافق قیصر به سلطنت بنشانند، و عملاً هم دومی را به جای اولی نشانند.

ولی برای تراژان موضوع ارمنستان یک بهانه بود و او در رؤیای اشغال ارمنستان و میان‌رودان به سر می‌برد. لذا در سال در سال ۱۱۴ به آنتاکیه رفت و همان فریب‌کاریهای دیرینه اسکندری به کار برده با برخی از سران میان‌رودان ارتباطاتی برقرار کرده به آنها وعده کمک برای دستیابی به استقلال داد و آنان را برضد تیسپون برآغالید. او پس از این مقدمات از کت‌پتوکه راهی ارمنستان شد، آبادیهای ارمنستان در ناحیه فرات شمالی را به تصرف درآورد؛ و از پارت‌م‌مازیر خواست که به ملاقاتش بشتابد.

پارت‌م‌مازیر پس از مشورت با دربار ایران در هیأتی بلندپایه به حضور تراژان رسید و خواستار شد که با او همچون سلفش تیرداد رفتار شود و با توافق امپراتور به سلطنت ارمنستان منصوب شود. گرچه خود تراژان او را به حضور طلبیده بود، ولی معلوم شد که تراژان از این کارش نقشه پلیدی را در سر داشته است. تراژان به پارت‌م‌مازیر فرمود که ارمنستان را رها کند و به ایران برود. پارت‌م‌مازیر چاره‌ئی جز آن نداشت که بی آن‌که نتیجه‌ئی از ملاقاتش با تراژان بگیرد لشکرگاه تراژان را ترک کند. ولی وقتی از لشکرگاه دور شد تراژان گروهی مسلح را به دنبال او فرستاد و او را در راه ترور کردند. سپس شایع شد که پارت‌م‌مازیر به دست برادرش اکسدار کشته شده است.

این رفتار پست و پلید و ضد انسانی تراژان یکی از صدها نمونه رفتار غدارانه غربیها در طول تاریخ قدیم در رابطه با ایران است و همیشه رومیان سیاست خودشان را با غدر و نامردی و رفتارهای غیر انسانی به پیش می‌برده‌اند. رفتار تراژان را از آن رو پست و پلید نامیدم که خود او پارت‌م‌مازیر را برای ملاقات دوستانه دعوت کرده بود، و با این نیرنگ می‌خواست که او را به دام اندازد و نابود کند. پارت‌م‌مازیر با صاف‌دلی و خوش‌نیتی به حضور او رسیده بود ولی او وی را غدارانه ترور کرد.

این اقدام تراژان چندان ناجوان‌مردانه و غیر انسانی و چندش‌انگیز بود که نویسندگان رومی هم نتوانستند که از ستایش این شاه ایرانی ارمنستان و نکوهش تراژان خودداری ورزند؛ و فرونتو - نویسنده رومی - نوشت که در این مورد خوش‌قولی و

شرافت‌مندی ایرانیان قربانیِ هوسِ رومیان شد و نام رومیان را لکه‌دار کرد.^۱ این غداری از آنجا ناشی می‌شد که تراژان می‌دانست که نخواهد توانست با لشکرکشی بر ارمنستان دست یابد؛ زیرا مردم ارمنستان خواهان شاه ایرانی بودند و از پارت‌مازیر حمایت می‌نمودند. ولی وقتی شاه ایرانی با چنین رفتار غیرانسانی نابود می‌شد مردم ارمنستان در برابر یک امر انجام شده قرار می‌گرفتند و در غیاب یک رهبر همه‌پسند توان مقاومت در برابر تراژان را نداشتند و مجبور بودند که تسلیم او شوند.

پس از کشته شدن پارت‌مازیر ارمنستان به‌اشغال تراژان درآمد و رسماً اعلان شد که ارمنستان یک ایالتِ رومی است. سپس تراژان از ارمنستان به‌میان‌رودان لشکر کشید. در شمال میان‌رودان چند تن از شهریاران بومی با تراژان وارد پیمانهای مخفیانه شدند و تراژان استقلال آنها را به رسمیت شناخت تا در سر فرصت به آنان بپردازد. شهرهای آرامی‌نشین نصیبین، سنگارا (سنجار)، آدیابن، اورفه (أدسا)، از جمله امیرنشینهای بودند که از اطاعت دولت ایران بیرون شده به‌پشت‌گرمی و عده‌های تراژان اعلان استقلال کردند؛ غافل از آن که رومیان همچون گرگ‌اند که در کمین بلعیدن استقلال و هویت تاریخی آنان‌اند و می‌خواهند که آنها را از حمایت دربار ایران محروم سازند و تضعیف کنند تا در فرصت مناسبی همه‌شان را ببلعند. پیشترها همین کار را با گت‌پتوگ و پونت کرده آن دو سرزمین ایرانی‌نشین را با خیانت و غدر و توطئه ضمیمهٔ امپراتوری روم کرده بودند، و اکنون نیز تراژان همان غداری را با ارمنستان کرده خودمختاری آن کشور را از میان برده بود.

دربار ایران در این زمان گرفتار مشکلات داخلی بود که قدرت‌خواهان ایرانی ایجاد کرده بودند. سراسر کشور در آشوب بود، چندین مدعی سلطنت از گوشه و کنار سر برآورده بودند، و خسرو که با آنها درگیر بود نتوانست که اقدامی برای نجات میان‌رودان انجام دهد.

فریب‌خوردگان میان‌رودان در سال ۱۱۶ فهمیدند که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده و چه فریبی خورده‌اند، ولی دیگر دیر شده بود. در این سال تراژان شهرهای آرامی‌نشین اربیل و گاؤگمل و شهر عرب‌نشین الحضر و آبادیهای اطراف آنها را اشغال کرد، و همه را به‌باد غارت داد. به‌دنبال اینها بابل و سلوکیه نیز به‌تصرف تراژان درآمدند و تاراج شدند، و تیسپون پس از یک مقاومت کوتاه‌مدت سقوط کرده اموالی که در خزائن سلطنتی ایران

۱. پیرنیا، ۲۴۷۷ به نقل از فرونتو.

بود به دست رومیان افتاد. مردم شهرهای میان‌رودان که فریب وعده‌های دروغین و نیرنگهای ضداخلاقی رومیان را خورده بودند، وقتی دیدند که تراژان مردی پلید و تاراج‌گر و مخرب است، از کرده پشیمان شده سر به شورش برداشتند. در مدت کوتاهی در همه شهرهای تسخیر شده خیزش ضدرومی برپا شد. خیزش در شهرهای سلوکیه و نصیبین و الحضر و اورفه از همه شدیدتر بود.

سلوکیه به فرمان تراژان به آتش کشیده شده ویران شد. نصیبین و اورفه نیز در آتش بی‌داد رومیان سوختند. ولی این اقدامات به جای این که مردم میان‌رودان را مرعوب سازد آنان را مقاوم‌تر ساخت و تراژان خودش را ناتوان‌تر از آن می‌دید که بتواند شورشها را سرکوب کند. لذا به ناچار نیرنگ نوینی اندیشید و از یک پارتی به نام پارتم اسپات که یکی از رقیبان قدرت خسرو بود حمایت کرد تا به پادشاهی تیسپون بنشیند. او برای این منظور در کنار سلوکیه مراسمی برگزار کرده پارتم اسپات را شاهنشاه ایران معرفی کرده تاج بر سرش نهاد، شاید مردم شهرهای میان‌رودان به اطاعت او درآیند و شورشها فروخوابد.

تراژان پس از آن به تاراج شهرهایی که هنوز تاراج نکرده بود پرداخت و با اموال غارت کرده به سوریه برگشت، و چند ماه بعد به دار مکافات شتافت.

پس از برگشتن تراژان به سوریه، خسرو که از گرفتاریهای داخلی فراغت یافته بود به تیسپون رفت. شاه دست‌نشانده رومیان خودش را تسلیم کرده از او بخشایش طلبید و با پادرمیانی بزرگان ایران مورد بخشایش قرار گرفت. شهرهای میان‌رودان از اطاعت روم بیرون شده به دامن ایران برگشتند. در ارمنستان شورش ضدرومی برپا شد. پارتم اسپات را شاهنشاه به سلطنت ارمنستان گماشت و ارمنستان به حالت پیشینش برگشت.

انگار تراژان یک هدفی داشت و آن عبارت بود از تخریب و تاراج شهرهای آباد میان‌رودان، و آنرا انجام داد و با دستهای پر از اموال تاراجی به انتاکیه برگشت و اندکی بعد درگذشت تا نفرین ابدی مردم میان‌رودان را در پشت سرخویش داشته باشد.

هادریان - امپراتور بعدی روم که جانشین تراژان شد - چاره‌ئی نداشت جز آن که سیادت ایران بر همه سرزمینهایی که مورد تجاوز تراژان قرار گرفته بودند را به رسمیت بشناسد و پیمان صلح با ایران را تجدید کند. مرزهای غربی ایران پس از این پیمان به همان جایگاههای پیشین بر کرانه‌های فرات میانی برگشت.

بلاش دوم و بلاش سوم

خسرو در سال ۱۳۰ درگذشت و پسرش با لقب بلاش دوم به سلطنت رسید. ناکامی تراژان در میان‌رودان چندان شدید بود که پس از او تا پنجاه سال دیگر رومیان جرأت نکردند که فکر تجاوز به مرزهای ایران را در سر بپیورند. مذاکرات شاهنشاه ایران با دربار روم برای تجدید قرار صلح و همزیستی به نتیجه رسید، و یک صلح درازمدت میان ایران و روم برقرار شد، و بلاش دوم در مدت بیست سال سلطنتش به امور داخلی کشور پرداخت.

این شاهنشاه در سال ۱۴۹ درگذشت و جایش را به پسرش بلاش سوم سپرد. رومیان که انگار از صلح و آرامش و امنیت بدشان می‌آمد و دلشان می‌خواست که جهان همیشه در آشوب باشد تا بهانه برای تاراج‌گری داشته باشند، پس از آن در ارمنستان مسئله آفریدند و بی آگاهی دولت ایران و به‌رغم ارادهٔ مردم ارمنستان یک شاه دست‌نشانده که نامش را سوئموس نوشته‌اند را بر تخت نشانند.

بلاش سوم ناگزیر به ارمنستان رفت و شاه دست‌نشانده را از تخت به‌زیر کشیده اخراج کرد و تیگران را که محبوب مردم ارمنستان بود به سلطنت نشانند.

قیصر به‌امیر گت‌پتوگه که افسری از کشور گال (فرانسه) بود مأموریت داد تا به ارمنستان لشکر بکشد؛ ولی این مرد در کنار فرات از خسرو که فرمان‌ده سپاه ایران در غرب بود شکست یافته به‌کشتن رفت. لشکرکشی دیگری با فرمان‌دهی شهریار رومی سوریه انجام گرفت که این نیز به شکست بسیار سختی انجامید، و در پی آن بلاش سوم در درون سوریه پیش‌روی کرد. دولت روم سه سردار را با سپاهیان قابل توجهی به‌مقابلهٔ بلاش سوم فرستاد. در جنگ‌هایی که در سال ۱۶۳ در خاک سوریه رخ داد بلاش شکست یافته به شرق فرات عقب نشست، و یکی دیگر از افسران رومی در ارمنستان پیش رفت و پایتخت آن کشور را منهدم کرد، یک پادگان نیرومندی در ارمنستان دائر کرده سوئموس را برگردانده در این پادگان بر تخت نشانند.

امپراتور کاسیوس که از این پیروزی به‌وجد آمده بود بر آن شد که از راه ارمنستان به میان‌رودان لشکرکشی کند. او از همان حیل‌های همیشگی رومیان در برقراری ارتباط با امیران محلی و دادن وعده‌های دروغین استفاده کرده از فرات گذشت و پس از تسخیر شهرهای سرراه، خود را به سلوکیه رساند و آن شهر را که در خلال پنجاه سال اخیر دوباره آبادان شده بود، به‌آتش کشید. شهر تیسپون نیز به‌تصرف درآمد ویران شد. کاسیوس در میان‌رودان چندان کشتار کرد که در منطقه وبا افتاد و همه‌گیر شد و دامن سپاهیان خودش را

نیز گرفت و بخش بزرگی از سپاهیان او در این وبای خودساخته تلف شدند. انگاری که این وبا امداد غیبی بود که به کمک ایران شتافته بود تا از پیش‌رویهای کاسیوس جلوگیری کند و ایران را نجات دهد.

ما نمی‌دانیم که اوضاع داخلی کشور در این زمان چه‌گونه بود، ولی تردید نمی‌توان کرد که پس از شکست بلاش سوم آشوبها از سر گرفته شد و قیامهای جدایی طلبانه شاهان محلی شروع شد و بلاش را مجبور کرد که به امور داخلی کشور بپردازد و مانع از آن شود که مردان اقتدارخواه به فکر استمداد از این سردار رومی افتند و موجودیت ایران را به خطر افکنند. تلافی شکستهایی که در برابر رومیان خورده بود امکان‌پذیر بود، ولی اگر شهریارانی یافت می‌شدند که گول رومیان را می‌خوردند و راه پیش‌روی کاسیوس را بازمی‌کردند، کار از کار می‌گذشت و سراسر کشور همچون زمان داریوش سوم به دست دشمن می‌افتاد و دیگر نمی‌شد که کاری برای نجات کشور انجام داد. وبائی که به جان رومیان متجاوز در این زمان بیاری ایرانیان آمد و دشمن را تارومار کرد. در اثر این وبا نیمی از سپاهیان رومیان تلف شدند و بقیه به سوریه گریختند و وبا را با خودشان به سوریه و اناتولی و ایتالیا بردند و این بلا را جهانی کردند و چنان شد که در مدت کوتاهی بخش بزرگی از مردم این سرزمینها به دام وبا افتادند و هلاک شدند.

بلاش چهارم

بلاش سوم در سال ۱۹۰ درگذشت و جایش را به بلاش چهارم داد. اوائل سلطنت بلاش چهارم مصادف بود با کودتاهای سپه‌داران در روم و جابه‌جایی امپراتورانی که پس از مدت کوتاهی گرفتار کودتا و نابود می‌شدند. سرانجام در سال ۱۹۵ امپراتور سوروس با غلبه بر رقیبان قدرت سلطنتش را استحکام بخشید. سوروس بی‌درنگ همان سیاست جنگ‌افروزی اسلافش را دنبال کرده از فرات گذشته وارد نصیبین شد. پس از آن آدیابن را مورد حمله قرار داد ولی در اینجا با بلاش چهارم روبه‌رو شده مجبور به واپس نشستن شد و بلاش او را تعقیب کرده به فراسوی فرات فراری داد. بلاش سپس وارد سوریه شد و تا میانه آن سرزمین پیش‌روی کرد. در سال ۱۹۷ سوروس با سپاه گران رومی به مقابله وی شتافت و بلاش در برابر او شکست یافته به میان‌رودان برگشت. در دور بعدی نوبت سوروس بود که در میان‌رودان پیش‌روی کند. در این دور رومیها بابل و سلوکیه را به آتش منهدم کردند. تیسپون نیز پس از مقاومت‌هایی به دست رومیان افتاد و مردان شهر به دست

رومیان کشتار شدند و شهر به آتش کشیده شده منهدم شد. هدف سوروس آن بود که با تیسپون چنان کند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی نبیند. پس از آن زنان و دختران و کودکان شهرهای میان‌رودان که شمارشان را - با مبالغه - صد هزار نوشته‌اند در کاروانهای بزرگی به اسارت برده شدند تا در بازارهای کشور روم به فروش برسند.^۱

سوروس چندان در میان‌رودان آتش‌سوزی افکند که در خلال مدت کوتاهی بیشینه زمینهای منطقه سوخته شدند و قحطی شدیدی بر منطقه مستولی شد و دهها هزار انسان از گرسنگی تلف شدند. هرچه در خانه‌ها مانده بود را نیز رومیان از مردم گرفتند و بازهم چنان شد که رومیان گرفتار کم‌بود خواربار شدند و مجبور بودند که همچون دیگر قحطی‌زدگان میان‌رودان برای یافتن خوراکی در زمینهای سوخته شده به دنبال ریشه‌های گیاه بگردند.^۲

این سردار خودشیفته چاره‌ئی جز آن نداشت که از گرسنگی و تلف شدن بگریزد و اموالی که از معابد و خانه‌های مردم میان‌رودان تاراج کرده بود را بردارد و سوریه برگردد. چنان‌که در گزارشهای مورخان رومی همواره می‌خوانیم، در همه جنگهای رومیان سخن از کشتارها، تاراج اموال، انهدام شهرها، اسیر گرفتن و برده‌کردن است؛ ولی همین نویسندگان رومی که دشمنان ایرانیان نیز بوده‌اند در هیچ موردی چنین جنایت‌هایی به ایرانیان نسبت ندادند، و وقتی ایرانیان در سوریه و اناتولی پیروز می‌شده‌اند این مورخان جز این‌که بگویند ایرانیان فلان‌شهر و فلان‌شهر را گرفتند خبر دیگری نمی‌دهند. اگر ایرانیان دست به کشتار یا تخریب و تاراج گشوده بودند البته رومیان بیش از آنچه واقع شده بود می‌نوشتند؛ ولی چنین سخنی را در جائی نه‌آورده‌اند. همین سکوت دشمنان از نسبت دادن جنایات مشابه به ایرانیان نشان‌گر بزرگ‌منشی ایرانیان است که در همه‌جای تاریخ و جغرافیا مشهود است. درباره رومیان، نویسندگان خودشان همه‌جا سخن از تخریب و کشتار و تاراج و برده‌گیری می‌رانند، و درباره ایرانیان از چنین فجایعی سخنی نمی‌گویند. انسان وقتی رفتار این دو قوم را با یکدیگر مقایسه می‌کند به‌وجود می‌آید که ایرانیان چه‌اندازه بزرگ‌منش بوده‌اند؛ و دلش را اندوهی فرامی‌گیرد که رومیان تا چه اندازه تباه‌کار و بدکردار بوده‌اند و بشریت در خاورمیانه از دست این جنایت‌کاران چه رنجها می‌کشیده است، و مردم زیر سلطه امپراتوری روم در چه زندگی فلاکت‌باری

۱. همان، ۲۵۱۱، به نقل از دیوکاس و هرودیان و سپارتیانوس.

۲. همان، به نقل از دیوکاسیوس.

بوده‌اند. در اینجا است که معلوم می‌شود کدام یک از دو قوم ایرانی و غربی متمدن‌تر و از فرهنگ والاتری برخوردار بوده است.

مطالعه‌گر تاریخ حق دارد از خودش بپرسد که آن کسانی که می‌نویسند رومیان در آن زمان از ایرانیان متمدن‌تر بوده‌اند، برای تمدن چه مقوله‌هایی را معیار قرار می‌دهند؟ آیا تخریب شهرهای بزرگ و انهدام آثار تمدنی اقوام مغلوب و اسیر و برده کردن انسانهای بی‌پناه و بی‌دفاع از نشانه‌های تمدن پیش‌رفته است؟ آیا گلاادیاتوربازی و تماشای کشتار انسانها در میدان نمایش گلاادیاتورها نشانه تمدن برتر است؟ آیا تاراج ثروتها و دست‌رنج اقوام مغلوب در اناتولی و شام و مصر نشانه تمدن برتر است؟ آیا باورهای خرافی رومیان که می‌پنداشتند امپراتورانشان خدای جهان‌اند و می‌توانند که در آفرینش دخالت داشته باشند نشانه تمدن پیش‌رفته است؟ آیا امپراتوران رومی که به خیال خودشان معبود بودند و از مردم می‌خواستند که آنها را بپرستند متمدن‌تر از ایرانیان بودند؟ با کدام معیاری می‌توان رومیان آن زمان را متمدن‌تر از ایرانیانی دانست که مزدایسن بودند و اساس رفتار اجتماعی‌شان بر مهرورزی و انسان‌دوستی بود و نشانه‌ئی از تباه‌کاری و سنگ‌دلی در آنها دیده نمی‌شد؟

نظام امپراتوری روم برای خاورمیانه به جز تاراج و بی‌ثباتی و کشتار و تخریب و بردگی چه چیزی را آورد و در تمدن ریشه‌دار خاورمیانه چه سهمی را ایفا کرده و چه آثاری جز میدانهای گلاادیاتوربازی از خود برجا نهاد، میدانهایی که یادآوری درنده‌خویی و لذت بردن از کشته شدن انسانها است؟

بلاش چهارم در میان گرفتاریهای داخلی در سال ۲۰۸ درگذشت و پس از او همچنان ایران در آشوب بود و در هر گوشه‌ئی یکی از شاهان محلی مدعی بود که شاهنشاه ایران است. در دهه نخست سده سوم مسیحی، ایران در جنگ داخلی سراسری اقتدارگرایان دست و پا می‌زد. ولی خوش‌بختی ایران در آن زمان این بود که در میان رومیان یک امپراتوری پدید نه‌آمد که بتواند وقتی به میان‌رودان لشکرکشی می‌کرد موقتاً از دست‌اندازی به اموال مردم و تخریب شهرها خودداری ورزد و با این حيله ایرانیان مبتلا به مصیبت‌های جنگهای داخلی را به خود جلب کند و در ایران برای خودش حامیانی بیابد. همین تباه‌کاری امپراتوری رومی سبب نفرت ایرانیان و آرامیهای میان‌رودان از رومیان و سبب نجات ایران شد، و ایران در میان آشوبهای بیست و چند ساله اواخر سده دوم و ربع اول سده سوم چندان بر سر پا ماند تا آن که آردشیر بابکان در پارس به قدرت رسید و کشور

را از آشوب و نابه‌سامانی نجات داد.

بلاش پنجم و اردوان پنجم

پس از درگذشت بلاش چهارم ستیز قدرت سپه‌داران پارتی شدت یافت. از سال ۲۰۹ به بعد دو مدعی پر قدرت سلطنت با یکدیگر به ستیز پرداختند، یکی بلاش پنجم در شرق کشور، و دیگر اردوان پنجم در غرب کشور. این ستیز همه کشور را همچنان در جنگ داخلی نگاه داشت. ستیز این دو سالهای متمادی ادامه داشت و هیچ کدام نمی‌توانست که دیگری را از صحنه به‌کنار زند. مهستان (شورای کلانتران) نیز در اثر دخالت در ستیز قدرت سالهای اخیر حالت بی‌طرفی خویش را از دست داده و موقعیت برترش رو به زوال رفته بود، و نمی‌توانست که در این بلاها برای نجات ایران کاری انجام دهد. سرانجام، ایران عملاً در میان دو شاهنشاه تقسیم شد، و به نظر می‌رسد که هرکدام دیگری را به رسمیت شناخت.

رومیان در این زمان به فکر افتادند که با استفاده از ضعفی که ایران به آن دچار شده بود نقشه‌های دیرینه‌شان را عملی سازند. آنها هر دو مدعی پارتی سلطنت ایران را به رسمیت شناختند تا هیچ‌کدام احساس نکند که دولت روم چشم طمع به ایران دارد. کاراکالا که در سال ۲۱۱ امپراتور جانشین سوروس شده بود مردی بود روباه‌صفت و بسیار نیرگی و غدار. او با اردوان پنجم که در تیسپون مستقر بود روابط نزدیک دوستانه برقرار کرد و علاقه نشان داد که ایران و روم هرچه بیشتر با هم پیوند بخورند. او با این نیرنگ از اردوان خواست که دخترش را به وی بدهد تا امپراتور روم داماد شاه ایران شود و در آینده چنین وصلت‌هایی تکرار شود و دربارهای ایران و روم با یکدیگر خویشاوند گردند و سببی برای کینه و دشمنی باقی نماند.

شاهنشاهان ایران اگرچه اقتدارخواه بوده‌اند و بر سر تاج و تخت با رقیبانشان ستیزه می‌کرده‌اند ولی وقتی بر رقیبانشان پیروز می‌شده بر تخت می‌نشسته‌اند خواهان صلح و ثبات در مرزهای کشور نیز بوده‌اند و دلشان می‌خواست که مردم کشور در آرامش و امنیت و به دور از دغدغه جنگ و جدال به سر ببرند و به‌جان شاهنشاهشان نیک‌دعا کنند.

این که می‌گویم شاهنشاهان خواهان صلح و آرامش بوده‌اند، رقابت قدرت سپه‌داران این گفته را نقض نمی‌کند. بیشتر در جای خود توضیح دادم که قدرت اساساً فسادآور است، و انسان به هر اندازه هم نیک‌اندیش و انسان‌دوست باشد وقتی به قدرت رسید

به فساد می‌گراید. در اینجا لازم نیست که گفته‌های گذشته را تکرار کنم که فساد خصیصه ذاتی قدرت سیاسی است و در همه جا و همه‌گاه شامل همه قدرت‌خواهان تاریخ بوده است و هست. ولی یک حقیقت نیز در همه تاریخ ایران دیده می‌شود و آن این که شاهی که بر ایران سلطنت می‌کرده از خود ایران بوده و ایران و ایرانی را دوست می‌داشته و علاقه داشته که مردم در آرامش به سر برند و به جان او دعا کنند و به کار و سازندگی مشغول شوند تا کشاورزی و تجارت و صنعت رونق گیرد و مالیاتها را به‌طور مرتب به‌دربار بپردازند، تا هم دولت بتواند ثبات و امنیت را برقرار بدارد و مردم آسوده باشند، و هم درآمدهای دربار همواره افزوده شود و هزینه‌های ارتش و دستگاه دولتی تأمین گردد. فساد قدرت به آن معنی نیست که قدرت‌مداران فاقد انسانیت شده باشند. شاهان ایران با همه فساد که به‌عنوان مردان قدرت‌مدار داشتند مردانی ایرانی دوست و باحمیت بودند و ایران و ایرانی عشق می‌ورزیدند. آنان اقتدارگرا بودند و برای حصول یا حفظ قدرت سیاسی جنگها به راه می‌انداختند، ولی در عین حال وقتی بر تخت سلطنت تکیه می‌زدند خودشان را پدری نیک‌خواه می‌دیدند و با همه توانشان وظایف پدری‌شان را در حق مردم کشورشان انجام می‌دادند.

بزرگ‌منشی شاهان ایران چندان بود که رفتار اسکندر و شاهان مقدونی و امپراتوران رومی را نمی‌توانیم با آنها مقایسه کنیم. باید به یاد داشته باشیم که سخن از دورانی است که از امروز بسیار دور بوده و جهان در وضعیت دیگری می‌زیسته است.

رفتار شاهنشاهان ایران در زمان هخامنشی و در زمان پارتیان چنان بود که می‌توانیم با معیارهای آن‌روزین بهترین رفتار در میان حکومت‌گران سراسر جهان بنامیم. در جهان کمتر سلطه‌گری را می‌توان یافت که در آن زمانها به بزرگ‌منشی و انسان‌دوستی و مهرورزی و عظوفت شاهان ایران بوده باشد. این ادعا با بررسی نوشته‌هایی که از آن زمان در دست است قابل اثبات است و هیچ‌کس نمی‌تواند که آن را انکار کند. ما وقتی از بزرگ‌منشی و مهرورزی و انسان‌دوستی و عدالت شاهان ایران سخن می‌رانیم، آنها را با شاهان آشور و بابل و مصر و سپس شاهان مقدونی و امپراتوران رومی مقایسه می‌کنیم، و با نشانه‌های بسیاری که می‌یابیم چاره‌ئی جز این نداریم که شاهنشاهان ایران را به مراتب نیک‌رفتارتر، انسان‌دوست‌تر و بافضیلت‌تر از شاهان مقدونی و امپراتوران رومی بدانیم، و بر این ادعا که نوشته‌های یونانیان و رومیان نیز تأیید می‌کند پا بفشاریم.

باری، اردوان پنجم پیشهاد ظاهراً خیرخواهانه کاراکالا را پذیرفت و بر آن شد که

دخترش را به امپراتور روم به زنی بدهد.

پیشتر درباره رفتارهای غیراخلاقی رومیان سخن گفته‌ام. یک مورد دیگرش را در اینجا می‌آورم. این مورد چندان فرومایگانه و پلید و زشت و چندان آزر است که آدم با شنیدنش عرق شرم می‌ریزد. آن‌گونه که نوشته‌های رومیان به ما خبر می‌دهد، امپراتور کاراکالا وقتی مطمئن شد که شاهنشاه با نیک‌دلش فریب او را خورده و پنداشته که او به راستی خواستگار ازدواج با دختر خاندان سلطنتی ایران است، همچنان به فرستادن هیأت‌های دوستی و فرستادن هدایا برای شاهنشاه ادامه داد تا او را کاملاً در غفلت بدارد. او در این میان از اردوان پنجم خواست که اسباب عروسی را مهیا کند، و توقیتی هم تعیین کرد که او به تیسپون برود و در آنجا داماد شاهنشاه ایران شود. هرودیان نوشته که کاراکالا به وسیله سفرائش برای اردوان سوگند غلیظ فرستاده بود که از درخواستِ وصلت با دربار ایران هیچ نیتی به جز اتحاد دو ملت و دوستی دائمی شاه ایران با امپراتور روم را در سر ندارد.^۱

اردوان، شاد از آن که دیگر دوران جنگهای ویران‌گر و درازمدت ایران و روم به سر آمده است، در مرغزاری نزدیکی تیسپون جشن بزرگی برپا کرد و با همه بزرگان کشوری و لشکری آماده پذیرایی از کاراکالا شد. کاراکالا به جای کاروان عروسی یک سپاه مجهز از زبده‌ترین جنگندگان سواره نظام رومی را با خودش برداشت و به سوی میان‌رودان به راه افتاد، و در حالی که جنگ‌افزارهاشان را بر بار صدها آستر و شتر کرده بودند که به ظاهر حامل اموال و اسباب هدایا و پیشکش عروسی بود به اردوگاه جشن شادی رسیدند. کاراکالا با این نیرنگ پلید که خاص تاریخ غربیان است و در میان اقوام دیگر کمتر دیده شده یا اصلاً دیده نشده است ایرانیان را غافل‌گیر کرده بر سر اردوی شاهنشاهی عروسی پورش برد.

به سبب خوش‌بینی بیش از حد شاهنشاه که یک ایرانی تمام‌عیار بود و غداری را نه آموخته بود، و نمی‌توانست تصور کند که یک آدم می‌تواند چندان پست و فرومایه باشد که برای تجاوز به کشوری به چنان نیرنگ پلید و بی‌شرفانه‌ئی دست یازد، برای آن که حسن نیت کاملش را نسبت به کاراکالا نشان داده باشد، اردوگاه عروسی را عاری از سلاح کرده بود و در حال برگزاری جشن پیش‌واز از کاراکالا بود که ناگاه سپاه کاراکالا بر سرش تاخت. اردوان در این حالت هیچ راهی جز آن نداشت که خودش را نجات دهد، زیرا اگر شاه

۱. همان، ۲۵۲۲، به نقل از هرودیان.

بر خاک می افتاد ایران هم نمی ماند. اردوان را شماری مردان از جان گذشته از آن معركة هولناک گریزانند. کاراکالا و سربازانش بر جان شخصیت‌های بی سلاح و بی دفاع ایرانی که در رخت‌های دست‌وپاگیر بزم بودند و سواری هم برای گریز در دست‌رس نداشتند، تیغ گشودند.

در بخشی از گزارش دربارهٔ این بی‌شرفی تاریخی رومیان، هرودیان چنین نوشته است:

بقیهٔ پارتیها را رومیان تکه‌پاره کردند، زیرا آنها نه می‌توانستند که خودشان را به اسپانسان برسانند و از جلگه خارج شوند و نه در توانشان بود که بدون، زیرا رختشان بلند بود و مناسب با این‌وضع آنها نداشت، و دیگر باید در نظر داشت که بیشترشان بی‌کمان و ترکش به‌اینجا آمده بودند، زیرا به‌عروسی دعوت شده بودند نه به‌جنگ. کاراکالا پس از آن که کشتار بسیار کرد و اسیران بسیار و غنایم بسیار گرفت واپس نشست و به‌سربازانش اجازه داد که شهرها و دهات را بسوزانند و هر جا را که بخواهند غارت کنند.^۱

اینجا گزارش یک تاریخ‌نگار رومی است که دشمن ایران و دوست‌دار رومیان بوده و تا می‌توانسته کوشیده که بیشینهٔ بدکاریهای رومیان را به‌قلم نه‌آورد و اقدامات وحشیانه و ضدانسانی و ضدتمدنی امپراتوران را با عبارتهای زیبا توجیه کند. چنین رفتارهایی است که هنوز هم توسط تاریخ‌نگاران غربی به‌صورت مختلف توجیه می‌شود تا رومیان را از نظر تمدنی برتر از ایرانیان نشان دهند.

دربارهٔ عقلیت این کاراکالا همین اندازه اشاره کنم که او چندان بی‌تدبیر بود که وقتی در این سفر دوتا از سربازانش بر سر یک خیگ غارت‌شدهٔ روغن که از خانهٔ یک روستایی فلک‌زده بیرون کشیده بودند به‌ستیز افتادند، فرمود تا خیگ را با شمشیر به‌دونیم کنند و هر نیمی را به‌یکی از آن‌دو بدهند تا هر دو راضی شوند.^۲ لازم نیست توضیح داده شود که وقتی بنا بر قضاوت رومیان کاراکالا خیگ را پاره کردند نه خیگ ماند و نه روغن. چنین بود قضاوت شاهانهٔ امپراتوران رومی که برخی گمان می‌کنند از شاهنشاهان متمدن‌تر بوده‌اند.

از دیگر شاهکارهای این کاراکالا آن بود که پس از این پیروزی به‌اصطلاح درخشان بر آن شد که به‌همان اندازه که اسلافش در میان‌رودان تراج کرده بوده‌اند اموال تراجی

۱. همان، ۲۵۲۳، به‌نقل از هرودیان.

۲. همان، به‌نقل از دیوکاسیوس.

به دست آورد. او برای آن که از همگنانش واپس نمانده باشد به فکر افتاد که - همان گونه که پیشینیانش در مصر کرده بودند - گورستانهای کهن میان رودان را زیرورو کند تا اگر دفائنی در آنها نهفته باشد به دست آورد. او گورستانهای مردگان میان رودان را مورد دست برد قرار داد. گرچه در گورستانهای کهن بومیان میان رودان اموال بسیار به دست او افتاد ولی در گورستان ایرانیان چیزی عایدش نشد؛ زیرا ایرانیان هیچ گاه عادت نداشته اند که ثروتی را با مردگان در زیر زمین نهفته دارند. ایرانیان به زندگی اخروی معتقد بودند و برای مردگانشان معنویتی فراتر از ثروتهای مادی قائل می شدند، از این رو عادت دفن کردن اموال با مردگان در ایران رواج نیافته بود. شاهنشاهان نیز همچون همه مؤمنین دفن می شدند، و گاه ممکن بود که رخت و شمشیر و کمان شخصی را با او در گورش بگذارند. روایاتی که درباره آرامگاه کوروش بزرگ برجا مانده و در جای خود آورده شد همین اندازه می گویند که در کنار جسد کوروش رخت شخصی و شمشیر و کمان او را نهاده بودند و همین در گور شاهان پارتی اگر هم چیزی می نهاده اند از یک دست رخت که بر تن شاهنشاه بوده و یک کمان، چیز دیگری نبوده است. استرابو در یادآوری رسوم ایران نوشته که در ایران رسم نیست که جسد مرده را با اشیای زرین بیاریند و اشیای زرین را همراه جسد مرده در گور نهند.^۱

کاراکالا در گورستان ایرانیان چیزی به دست نه آورد، ولی گورستان را در جستجوی دفائن زیرورو کرد. او در آدیابن گورستان آرامی ها (بومیان) را زیرورو کرد و استخوانهای مردگان را از گورها برآورده پراکند.

گورکاوی در جستجوی به دست آوردن اموال را مقدونیان و رومیان در همه جا انجام می دادند؛ و برایشان یکی از فتوحات به شمار می رفت که بر مردگان پیروز شوند. در اثر این اقدام آنها بود که بیشینه معابد و مقابر مصر منهدم شد و لاشه های مومیایی شده ئی که هزاران سال در آرامگاهها مدفون بودند مورد دست برد واقع شدند.

اردوان پنجم پس از این غافل گیری ناجوان مردانه و ضد اخلاقی و شیطان صفتانه و وحشیانه، نیروی کافی فراهم آورد و برای نجات دادن میان رودان از دست متجاوزان رومی به راه افتاد و در اوائل سال ۲۱۷ وارد تیسپون شد. در این زمان کاراکالای فریب کار هلاک شده بود و سپاهیاناش گرفتار یک سردرگمی بودند. کاراکالا همه معابد منطقه را مورد دست برد قرار می داد و تاراج می کرد. او در حینی که می خواست وارد معبد بزرگ حرّان

۱. همان، ۱۵۴۵، به نقل از استرابو.

شده آن را غارت کند به دست کسانی ترور شد (ننوشته‌اند که ترورکنندگان کیان بودند). از شگفتیهای روزگار آن است که هیچ‌کدام از متجاوزان به خاک ایران زمین نمی‌توانسته که از تاراجها و تخریبهایش ثمره دل‌خواهش را بچیند؛ بل که پس از جنایت‌هایی که می‌کرده، یا به زودی از میان می‌رفته یا بقیه عمرش را در ناکامی می‌گذرانده است. انگاری نفرین مردم ایران چندان گیرا بوده که حتماً دامن متجاوز را می‌گرفته است! اسکندر را در جای خود دیدیم که چه‌گونه ناکام مرد. برخی از امپراتوران و افسران رومی نیز همینجا دیدیم. اکنون کاراکالا پس از به‌بار آوردن آن همه خرابی در میان‌رودان با خونش زمین حرّان را آلود و آرزوی بهره‌مندی از ثروت‌هایی که در میان‌رودان تاراج کرده بود را به‌گور برد.

پس از او افسری به‌نام ماکرینوس را افسران سپاه او به‌عنوان فرمان‌ده خودشان و جانشین او برگزیدند. ماکرینوس که با حمایت بخشی از سرداران کاراکالا انتخاب شده و با رقیبانی روبه‌رو بود شکست خودش در برابر اردودان را حتمی می‌دید و به‌اردوان پیشنهاد صلح داد شاید بتواند او را فریفته جنایت‌ها را به‌گردن کاراکالای ترور شده اندازد و به‌سلامت از میان‌رودان برود. ولی اردوان از او خواست که دولت روم باید هزینه بازسازی هرچه شهر و آبادی را در میان‌رودان تخریب کرده‌اند بپردازد و تقبل کند که در برابر زیان‌هایی که به‌ایران وارد شده است غرامت بپردازد و تعهد بسپارد که ارتش روم دیگر به‌میان‌رودان تجاوز نخواهد کرد. رومیان می‌دانستند که ادامه جنگ برایشان جز شکست خفت‌بار هیچ چیزی را نخواهد آورد. امپراتور جدید تقبل کرد که اسیرانی را که در آبادیهای میان‌رودان گرفته بودند واپس بدهد، و مبلغ پنجاه میلیون دینار زر (حدود ۳۶۰ تَن طلا) غرامت جنگی و هزینه بازسازی آبادی‌هایی که ویران کرده بودند به‌ایران بپردازد، و در مقابل آن بتواند آزادانه سپاهیان‌ش را از میان‌رودان بیرون برده به‌شام برگردد.^۱

شاهنشاه اردوان پس از آن که این پیمان‌نامه خفت‌بار را به‌امضای امپراتور برگزیده رساند - بزرگوارانه - به‌آنها اجازه داد که سپاهشان را بردارند به‌شام برگردند.

آخرین نگاه به‌شاهنشاهی پارتیان

اردوان پنجم آخرین شاهنشاه سلسله اشکان بود، و در همین زمان که او میان‌رودان را از لوٹ وجود متجاوزان و ستم‌پیشگان رومی پاک‌سازی می‌کرد، در پارس یک نیروی

۱. همان، ۲۵۲۷-۲۵۲۸، به‌نقل از دیوکاسیوس و هرودیان.

تازه نفس به رهبری آردشیر بابکان پا گرفت و درصدد براندازی شاهنشاهی پارتیان برآمد، و به نیروی دین مزدایسنه ظاهر شده مردم کشور را به سوی خودش جذب کرد و در مدت کوتاهی - چنان که در بخش ششم خواهیم دید - شاهنشاهی ساسانی را در پارس پایه گذاری کرد، و تمدن ایرانی را دوباره به همان روالی افکند که در زمان هخامنشی بود.

شاهنشاهان پارتی سرداران و فرماندهان نظامی شایسته و باتدبیری بودند. آنها ایران را از دست جانشینان اسکندر و یونانیان متجاوز رهندند و سپس اطماع امپراتوری نوخاسته روم را نقش بر آب ساختند و ایران را سده های درازی سربلند نگاه داشتند.

آنچه ما درباره شاهان پارتی می دانیم از راه نوشته های غربیان است که در رابطه با مسائلی که میان اینها با سلطنت سلوکیان و سپس رومیان بروز می کرد نوشته های برجای نهاده اند. به جز اینها سندی که کمکی به شناخت ما از شاهنشاهی پارتی بکند به ما نرسیده است. از این رو نسبت به دین و سازمان اداری و تشکیلات سیاسی و نظامی آنها آگاهی چندان ارج مندی نداریم؛ و تا زمانی که باستان شناسانمان - با دل سوزی و علاقه - پژوهش و کاوش گسترده درباره دوران پارتی انجام نداده و مدارک و شواهد نوینی به دست نه آورده باشند، هرچه که بخواهیم درباره تاریخ ایران در آن زمان بنویسیم از حد تاریخ روابط خارجی ایران در ارتباط با سلوکیان و رومیان فراتر نمی رود.

آنچه به تحقیق می توان گفت آن که اشکها به رغم رشادتها و ایران دوستی شان هیچ گاه نتوانستند که همچون اسلاف هخامنشی شان یک دولت متمرکز و یک پارچه تشکیل دهند. در دوران چهارقرنه شاهنشاهی پارتیان کشور ایران به چندین شهریاری تقسیم شده بود و هرکدام از شهریاریها در دست یک شاه خودمختار محلی بود که اسماً از شاهنشاه فرمان می برد و در عین حفظ خودمختاری داخلی روابطش با دربار شاهنشاهی در حد پرداخت مالیات و تهیه سرباز برای ارتش ملی بود.

گرچه شاهنشاه ایران در دوران پارتیان عالی ترین مقام کشور شمرده می شد قدرت واقعی در دست شورای سران کشور بود که از کلانتران هفت خاندان حکومت گر کشور تشکیل می شد و مهستان نام داشت. این مجلس شورای مرکزی اتحادیه سران هفت خاندان بزرگ سنتی ایران بود. اعضای مهستان سپه داران بزرگ و پیران جهان دیده و باتجربه بودند. وظیفه مهستان تعیین و نصب شاهنشاه و نظارت بر کارکردهای دستگاه دولت بود، و اقتدار شاهنشاه از سوی مهستان به او تفویض می شد. اختیار عزل شاهنشاه نیز در دست مهستان بود که هرگاه صلاح کشور اقتضا می کرد یک شاهنشاه را برکنار می گرد

و شاهنشاه جدیدی را برمی‌گزید که معمولاً پسر یا برادر یا یکی از بستگان نزدیک شاهنشاه معزول و از خاندان اشک بود.

آن‌چه که دولت پارتیان را ۴۷۰ سال بر سر پا نگه داشت، و این دولت چهار سده تمام از قدرت فائقه ایران در منطقه نگهبانی کرد همین اتحاد و اتفاق میان سپه‌داران بزرگ کشور و اطاعت آنها از شاهنشاه انتخابی بود. مهستان به یک تعبیر شورای نگهبان سلطنت با قدرت سیاسی و نظامی بود متشکل از هفت حزب ائتلافی که وظیفه انتخاب و تأیید شاهنشاه از خاندان اشک و نظارت بر شاهنشاه در امر اداره کشور را برعهده داشت.

در انتخاب شاه از خانواده اشک سریان باور سنتی مبتنی بر عقیده به «فره ایزدی» یعنی قدسیت مقام شاهنشاه به درستی اعمال می‌شد، و عقیده به این که اشک (نخستین شاه پارت) والاترین انسان روی زمین در زمان خودش بوده و نوادگان او از خاندان والاتبار استند، سبب شده بود که هر شاهی که بر تخت بنشیند از لقب اشک برخوردار شود. یک نتیجه این لقب آن بود که هر که از خاندان اشکان نباشد و نتواند که لقب اشک بر خود نهد نخواهد توانست که شاهنشاه شود. در نتیجه پذیرش و جا افتادن این نظریه، مهستان پذیرفته بود که شاه فقط می‌تواند از خاندان اشکان باشد، و از این رو برای مدت چهارصد سال، به‌هنگام بروز رقابت میان سلطنت‌خواهان خانواده سلطنتی، هیچ رقیبی از بیرون این خانواده قد علم نکرد و کسی که از خاندان اشکان نبود مدعی مقام شاهنشاهی نشد.

شاهنشاهان پارتی هم به‌مانند شاهنشاهان هخامنشی از نظر دینی آزاداندیش بودند و در هیچ موردی باورهای دینی خودشان را بر اقوام زیر سلطه تحمیل نکردند. در دوران ایشان مردم سراسر ایران و میان‌رودان و ارمنستان از آزادی کامل دینی برخوردار بودند. دین مزدایسنه دین مسلط ایرانیان در زمان پارتیان بود و مذاهب میترای و ناهیدی و آذری در بسیاری از مناطق غربی کشور به ویژه در ارمنستان و همدان و آذربایجان برقرار بود، و در شرق کشور به ویژه در کابلستان و باختریه دین بودا رشد بسیار کرد. شاید همه جماعات یونانی جاگیر در آن بخش از کشور ما به آئین بودا درآمدند.

مذهب سنتی پارتیان، چنان‌که از قرائن و شواهد برمی‌آید، و چنان‌که در خطابه تیرداد در حضور امپراتور در رم دیدیم، مذهب میترای بود. با این حال مذهب ناهیدی در میان پارتیان رواج داشت. ولی این دو مذهب (یعنی میترای و ناهیدی) هیچ‌گاه در ایران رواج عمومی نیافت، و عموم مردم ایران در هر منطقه بر همان مذاهب منطقه‌یی پیشین بودند که اساس آن را آئین مزدایسنه تشکیل می‌داد.

نشانه‌ئی از تلاش شاهان پارتی برای ایجاد دین رسمی در کشور نیز دیده می‌شود، و آن این که - گویا - بلاش اول برآن شد که اوستا را گردآوری و تدوین کند. به نظر می‌رسد که گونددات (قانون بزرگ) که اکنون وندیداد نامیده می‌شود و در زمان داریوش بزرگ تدوین شده بود در زمان این پادشاه پارتی توسط مغان بازتدوین شده باشد. بخشی از احکام این کتاب احکام بسیار خرافی مذهبی است که بازتاب‌دهنده انحطاط در دین ایرانی است؛ و به نظر می‌رسد که این احکام را مغان آذربایجانی از آداب و رسوم خرافی مردم گرفته و به نام دین در زمان بلاش اول وارد گونددات (وندیداد) کرده باشند.

پایتخت شاهنشاهی در دوران پارتیان، ابتدا شهر «دارا» در پارت بود (اکنون جایش در جنوب تورکمنستان)؛ سپس شهر سددروازه (اکنون دامغان) در جنوب هیرکانیه پایتخت شد؛ سپس تیسپون در میان رودان (جایش در کنار بغداد کنونی) پایتخت شاهنشاهی شد. شهر دارا در شمال میان رودان (جایش اکنون در مرز دو کشور سوریه و ترکیه) نیز یک چند - به خاطر حفظ مرزهای غربی کشور از دست اندازی رومیان - یکی از پایتختهای غربی شد.

نظام شاهنشاهی پارتی یک نظام فدرالی بود. این نظام از چندین کشور خودمختار (پارس، ماد، آترپاتیکان، ارمنستان، الان، رغه، اسپه‌دانه، هیرکانیه، تپورستان، سکستان، خوزستان، باختریه، تخارستان، مرغیانه، هرئو، سغد، خوارزم، کابلستان، زاوولستان، و آدیابن در میان رودان) تشکیل شده بود که شاهانشان در امور داخلی قلمرو خودشان اختیارات تام داشتند، باج سالانه‌ئی برای خزانه شاهنشاهی می‌فرستادند، و سپاهیانسان را به‌هنگام نیاز در اختیار شاهنشاه می‌نهادند. شاه پارت شاه همه شاهان (شاهان شاه) بود.

شاهنشاهان پارتی سربازانی فداکار و جنگجویانی دلاور و پاس‌داران شایسته‌ئی از آب و خاک ایران بودند. اهمیت تاریخی شاهنشاهی پارتیان در آن بود که اولاً ایران را از دست تجاوزگران مقدونی رهایی داد؛ و دیگر این که موجودیت کشور را در برابر اطماع امپراتوری گسترش طلب روم حفظ کرد، و در نتیجه از هویت تاریخی ایران پاس‌داری نموده آن را به‌اخلاف ساسانیش سپرد.

زمانی که آردشیر بابکان با برنامه براندازی سلطنت پیرشده و ناتوان‌گشته و آشوب‌زده پارتیان در سرزمین پارس برخاست ایران - درست - همان وضعیت آشفته و نابه‌سامانی داشت که در زمان سلطنت داریوش سوم هخامنشی داشت. عمر مفید

شاهنشاهی پارتیان در آن زمان به سر رسیده بود و پارتیان دیگر توان نگاه‌بانی از شکوه و شکوت ایران‌زمین را نداشتند؛ و گرچه رومیان در اثر یک امداد بی‌انتظار (ترور شدن ناگهانی کاراکالا) از میان‌رودان بیرون رانده شده بودند ولی ستیزه‌های خانمان‌برانداز مخالفان پارتی بلاش پنجم و اردوان پنجم، و درگیریهای این دو مدعی شاهنشاهی که دو رقیب همشاخ و همزور بودند در میان خودشان، و نیز ستیزه‌های رقیبان قدرت شاهنشاهان پارتی و خواهندگان سلطنت که از میان شاهان محلی سر برآورده بودند، در سراسر ایران‌زمین در جریان بود، و هر آن ممکن بود که رومیان به فکر لشکرکشی دیگر باره به ایران افتند و ایران به همان بلائی گرفتار آید که در میان آشفتگیهای دوران سلطنت لرزان داریوش سوم هخامنشی گرفتارش شد.

این موضوع که به ورافتادن شاهنشاهی پارتیان و تشکیل شاهنشاهی پارسیان (ساسانیان) انجامید را در بخش ششم دنبال خواهیم کرد.

بخش پنجم

نقش تمدن ایران باستان

در خاور میانه

ویژگیهای فرهنگ ایرانی و سهم آن در تمدن سازی

هر دینی در میان هر قومی در جهان باستان به توسط مجموعه عناصر فرهنگی برخاسته از جهان بینی آن قوم شکل گرفت، سپس دستگاه دینی با احکامی که بر مبنای ارزش گذاریهای آن قوم وضع کرد سبب تحکیم و تثبیت آن عناصر فرهنگی شد. از این رو، ما وقتی فرهنگ یک قوم در جهان باستان را مطالعه می کنیم ناگزیر استیم که این مطالعه را از درون باورهای دینی آن قوم انجام دهیم، و به یاد داشته باشیم که آئینها و باورهای دینی از فرهنگ و جهان نگرایی آن قوم برخاسته بوده و تعریف و تبیین کننده و بازتاب دهنده چه گونگی نگرش آن قوم به جهان و انسان بوده است.

ضمن سخن از زرتشت و شاهنشاهی هخامنشی بسیاری از عناصر فرهنگ قوم ایرانی که دین ایرانی از آن برخاسته بود را شناختیم. دیدیم که دینی که از فرهنگ ایرانی برخاسته بود دینی بود دنیانگر، که - به خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌یی - هدفش ساختن انسانهای فرزانه بود که در خدمت سعادت جامعه انسانی باشند. دنیانگری فرهنگ ایرانی سبب شد که همراه با تشکیل شاهنشاهی ایران تمدنی شکل بگیرد که تحولی بدیع در جهان باستان شمرده می شد. این تحول چرخش تمدن از حالت دینی و آخرت نگرایی به حالت دنیایی و انسان نگرایی بود. دیدیم که همه دولتهای خاورمیانه‌یی ماقبل هخامنشی دولتهائی بودند در خدمت دین که انسان را به خدمت خدا و معبد در آورده بودند. این دولتها کلیه تلاشهای تمدنی را صرف ساختن معابد و خشنود کردن خدایان به هدف ساختن زندگی موهوم اخروی انسان می کردند. در رأس هر کدام از این دولتها یک مرد منصوب خدای آسمانی (یک پیامبرشاه) ایستاده بود که خدا او را برگزیده و سلطنت داده بود تا دین و پرستش او را در جهان گسترش دهد و دینهای دیگر و پرستش خدایان دیگر را براندازد. لذا جهاد برای براندازی خدایان و دینهای غیر خودی و تحمیل دین خودی بر همگان هدف اولیه کلیه این دولتها بود. نتیجه این جهاد نیز با مثالهای گوناگون دیدیم که کشتارها و تخریبها و تاراجها و ستمهای بی پایان بود که توسط گزیدگان خدایان متخاصم و پروانشان انجام می گرفت.

و دیدیم که قوم ایرانی از آغاز سده ششم پم با نگرش نوینی نسبت به هستی پا

به عرصهٔ جهانی نهاد که تا آن زمان برای همهٔ اقوام جهان ناشناخته بود. اساس این نگرش را احترام به حیثیت و منزلت انسان و باور به آزادی انسان در انتخاب دین و عقیدهٔ خویش شکل می‌داد، اصل جهاد دینی را به کلی نفی می‌کرد، و هدف دولت را فراهم آوردن کلیهٔ امکالات لازم برای همزیستی برادرانه و مسالمت‌آمیز همهٔ اقوام و ملل و ادیان و عقاید گوناگون در زیر چتر حاکمیت مقتدر عدالت‌گستر (آنچه که در دین ایرانی خشت‌نامیده می‌شد) قرار داده بود.

بر همین شالودهٔ فکری بود که دیدیم دستگاه دولت شاهنشاهی ایران، به مفهوم امروزش، دولتی سکولار بود که به همهٔ فرهنگها و زبانها و ادیان و عقاید و باورها به دیدهٔ احترام می‌نگریست و به رشد فرهنگها در سرزمینهای زیر سلطهٔ خویش کمک می‌کرد.

قوم ایرانی که چنین تمدنی را تشکیل داده بود مجموعهٔ خصلتهائی داشت که در دیگر اقوام جهان باستان دیده نشده است. بسیار بودند اقوامی که تمدن بسیار کهن‌تر از تمدن ایرانی داشتند، ولی دولت در هیچ‌کدام از آنها تا آن زمان نتوانسته بود که از بینش تنگ‌قبیله‌یی رهایی یابد و به جای قبیله‌نگری جهان‌نگر شود. زمانی که شاهنشاهی ایران در اواخر سدهٔ هفتم پم تشکیل شد، تمدن میان‌رودان و مصر در اوج شکوه بود، و تجربهٔ دو هزار سال فعالیت سازندهٔ تمدنی را در کنار خود داشت، ولی همهٔ تجربه‌هایش در خدمت خدایان خودی و معابد خودی بود نه در خدمت سعادت انسان. و همین سبب شده بود که انسان در این دولتها بردهٔ معبد و پیامبرش باشد و تلاش تمدنیش را در پای معبد فدا کند، همهٔ عمرش را در نوعی بردگی برای پیامبرش و دستگاه دینی تلف کند و دلش به این خوش باشد که پس از مرگش در باغهای سرسبز آسمانی در ملک پیامبرش به سعادت جاوید خواهد رسید.

ایرانی نیز با فرهنگ ویژهٔ خویش قومی بود که آمادگی آن را داشت که سازنده‌ترین سهم را در تمدن جهانی ایفا کند. در آن زمان علوم طب و ریاضیات و هندسه و کیهان‌شناسی در بابل و مصر به پیش‌رفته‌ترین حد خویش رسیده بود؛ ولی همه در خدمت معبد بود. علوم را کاهنان و متولیان معابد در انحصار خویش داشتند، و دست‌آوردهای علمی خویش را به پای معبد می‌ریختند. اما با تشکیل شاهنشاهی جهانی هخامنشی این وضع تغییر کرد؛ علوم از انحصار معبد بیرون آمد و همگانی شد؛ مؤسسات علمی و فرهنگی که شاهنشاهان ایران در بابل و مصر دائر کردند کاهنان را موظف می‌کرد که علوم خویش را در خدمت بشریت قرار دهند. و دیدیم که شمار بسیاری از یونانیانی که در مصر برای ایرانیان مزدوری

می‌کردند از آنجا که اذهان مستعد داشتند نزد مصریان آموزش دیدند و یافته‌های علمی خویش را به یونان بردند؛ و دیدیم که همه کسانی که به نام بزرگان علم در یونان باستان شهرت دارند دانش‌آموختگان دوران هخامنشی در مصر و بابل بودند. دیدیم که افلاطون در مصر کار می‌کرد و نزد مصریان آموزش می‌دید. او برای یادگیری فنون اخترشناسی نیز به بابل رفت.

اکنون که هزاران سند از علوم بابلی کشف و ترجمه شده است ما وقتی رساله «تیمایوس» افلاطون را در کنار این اسناد می‌گذاریم متوجه می‌شویم که بخشی از آن ترجمه ناقصی از اخترشناسی بابلی است؛ و آنجا که سخن از آفرینش است نیز «وهومن» ی ایرانی - آشکارا - در نوشته‌های او خودنمایی می‌کند.

در ریاضیات و طب یونانی نیز همین موضوع را می‌بینیم؛ یعنی انتقال دادن بخشی از علم طب مصری به یونان.

افلاطون را در رساله «الکبیادس» می‌بینیم که با تمدن ایرانی آشنایی نزدیک دارد، و بسیاری از عناصر فرهنگ ایرانی را می‌شناسد و می‌کوشد که یونانیان را با این عناصر والا و ارجمند آشنا کند. بقراط نیز از دانش‌آموختگان مدارس پزشکی مصر بود.

اکنون که نوشته‌های مصریان کشف و ترجمه شده است معلوم ما می‌شود که در رساله او به نامهای «بیماریهای واگیر» و «درباره کارد پزشکی» ترجمه نسبتاً دقیقی از رساله‌های مصری است که سده‌ها پیش از بقراط تألیف شده بوده است.

هراکلیتوس نیز در بابل تحصیل کرده بود و آنچه که نوشت و انتشار داد از دانش‌مندان بابلی آموخته بود.

این همه‌گیر شدن علوم و فنون نتیجه آزاد شدن علوم و فنون از انحصار متولیان دین در سایه اصلاحات دامن‌دار شاهنشاهی هخامنشی بود. یعنی همه‌گیر شدن علوم و فنون مصری و بابلی نتیجه آزادسازی علم به فرمان داریوش بزرگ و جانشینانش در مصر و بابل از انحصار معبد بود. در جای خود از نوشته یکی از بلندپایه‌ترین کاهنان مصری خواندیم که داریوش بزرگ چه‌گونه به او فرمان داد که مرکز بزرگ آموزش علم طب در مصر با هزینه دولت تأسیس کند و به آموزش دادن علاقه‌مندان به این علم بپردازد. این به معنای صدور فرمان همگانی شدن علم و بیرون آمدن آن از حالت رازآمیز و انحصاری گذشته بود که اسرارش فقط در دست کاهنان قرار داشت، و برای خدمت به معبد و پیامبرشاه بود.

فرهنگ ایرانی دست‌آوردهای تمدنی بشر را برای خدمت به سعادت و بهزیستی

بشریت می‌خواست. تشویقها و نوازشهایی که دربار ایران و حکومت‌گران ایرانی به دانش‌مندان می‌کردند را نیز نمونه‌های یونانیانی خواندیم که توسط ایرانیان به خدمت گرفته شده بودند. و این می‌تواند دربارهٔ مصریان و بابلیان که آموزندگان علوم و فنون به‌همین یونانیان بودند بسیار بیشتر بوده باشد.

آزادسازی علوم از انحصار معبد به فرمان شاهنشاهان هخامنشی دنیای نوینی را در جلو دیدگان بشریت گشود. یونانیان دارای اذهان مستعد وقتی شروع به آموزش‌گیری نزد مصریان و بابلیان کردند با شگفتیهای نوینی روبه‌رو شدند که تا پیش از آن به‌ذهنشان نرسیده بود. آنها چون که عادت به یادداشت کردن دیده‌ها و آموخته‌هاشان داشتند این شگفتیها را نیز در لابه‌لای نوشته‌هاشان برای ما برجا نهاده‌اند. در نوشته‌های هرودوت و افلاطون و دیگر یونانیان این شگفت‌زدگی به‌اشکال گوناگون بیان شده است؛ و همین نوشته‌ها است که ما را با جنبه‌هایی از فرهنگ ایرانیان و کلدانیان و مصریان آشنا می‌سازد؛ بعلاوه به ما می‌فهماند که علوم بابلی و مصری چه‌گونه و توسط چه کسانی و در چه زمانهائی به یونان انتقال یافت. نوشته‌های افلاطون در این زمینه بیش از همه به ما کمک می‌کند که مطمئن شویم او و استادش سقراط همهٔ دانسته‌های علمی‌شان، از طب و اخترشناسی و ریاضیات و موسیقی، را نزد مصریان و بابلیان آموختند. همین نوشته‌ها به ما کمک می‌کند که بدانیم افلاطون نظریهٔ «مُثل» و نیز دیالیتیک خیر و شر را نزد ایرانیان آموخت، و آنچه فلسفهٔ اشراقی افلاطون نامیده می‌شود او از ایرانیان گرفته بود.

همهٔ پیش‌آهنگان علوم و فنون یونانی دانش‌آموختگان دوران آزادسازی علوم و فنون مصری و بابلی از انحصار معبد و کاهنان بودند، و آنچه در یونان انتشار دادند بازنویسی و تدوین و تنظیم این آموخته‌ها بود؛ و این به نوبهٔ خودش - البته - هنر بزرگی بود. در جای خود دیدیم که از زمان داریوش بزرگ به بعد چه شمار از یونانیان دست به کار انتقال علوم و فنون به یونان و تدوین و ترویج این علوم و فنون شدند و تمدن موسوم به یونانی را پایه‌گذاری کردند.

قوم ایرانی به آن بخش از ارزشهای فرهنگی و عناصر تمدنی توجه می‌کرد که به کار ساختن و آباد کردن جهان می‌آمد؛ یعنی آنچه در ایران مورد توجه بود توسعهٔ اقتصادی و رفاه مردم بود که می‌توانست از راه توسعهٔ کشاورزی و اقدامات عمرانی مربوط به آن و نیز توسعهٔ صنایع و بازرگانی تحقق یابد. به عبارت دیگر، به آنچه در ایران بها داده می‌شد عناصر مادی تمدن بود که در ارتباط با زندگی عملی قرار داشت. به کشاورزی در ایران

اهمیت ویژه داده می‌شد، و این اهمیت در آموزه‌های زرتشت - در گاته - مورد تأکید قرار گرفته بود، آموزه‌هایی که کشاورزی و درخت‌کاری را در زمره کارهای نیکی می‌شمرد که موجب خشنودی خدا بود و انسان را رستگاری می‌داد.

گزینوفون که آشنایی بسیاری درباره ایران داشته از زبان استادش سقراط خطاب به یکی از یونانیان نوشته که شاهان ایران به همان اندازه که به ارتش برای پاس‌داری از دولت بها می‌دهند، به کشاورزی اهمیت می‌گذارند. از این‌رو است که آنها، هم شخصاً به مناطق گوناگون کشور سرکشی می‌کنند و هم مأموران ویژه‌ئی را برای بازرسی امور زمینها و امور کشاورزی گسیل می‌کنند. آنها به کارگزارانی که کشت و زرع را در زمینهای زیر اختیار خودشان رونق بیشتری داده و درختان زیادی کاشته باشند پاداش درخور می‌دهند. ولی اگر متوجه شوند که یکی از کارگزارانشان به این امر کم‌توجهی نموده و سخت‌گیریها و شیوه‌های نامناسب او سبب شده که سرزمین زیر سلطه‌اش کم‌جمعیت و دارای زمینهای بایر بسیار باشد، چنین کارگزاری را برکنار می‌کنند و جایش را به دیگری می‌دهند. نیز، شاهان ایران همان‌گونه که به افسران دلیر ارتش به خاطر فداکاریهایی که می‌کنند پاداش می‌دهند، به کسانی که زمینهای وسیعی را با کشاورزی و باغداری آباد کرده باشند پاداش می‌دهند.^۱ نیز در جای خود دیدیم که شهریار پارسی غرب اناتولی به امیر یکی از شهرهای یونانی فرمان داد که یا سرزمینهای زیر حاکمیتش را آباد کند یا دیگری را به جای او خواهد گماشت.

آبادسازی جهان به هدف سعادت انسان چشم‌انداز نخستین برنامه‌های اداره کشور در دستگاه دولتی هخامنشی بود، و این مسئولیتی بود که آموزه‌های دین ایرانی بر دوش دستگاه دولتی ایران نهاده بود. به عبارت دیگر، دستگاههای دولتی برای شاهنشاهان هخامنشی و کارگزاران بلندپایه ایرانی ابزاری برای تولید سعادت و شادی و خوشی برای بشریت بود؛ و عملاً هم دولت در زمان هخامنشی تبدیل به این ابزار شده بود.

فنون اختربینان و فال‌بینان و غیب‌گویان و جادوگران و خواب‌گزاران که در گذشته و مصر رواج داشت، و در یونان نیز طرف‌دارانش همگان بودند، در ایران طرف‌دار نداشت؛ زیرا ایرانیان بنا بر آموزه‌های دینشان و آموزه‌های زرتشت آموخته بودند که سنتهایی که خدا در طبیعت نهاده است تغییرناپذیر است؛ و هیچ فال‌بین و غیب‌گوئی نه می‌تواند که در آنها دخل و تصرفی کند و نه می‌تواند که به رازهای غیبی پی ببرد. ایرانیان عقیده نداشتند

۱. گزینوفون، کتاب اکونومیک، فصل ۴.

که کسی از انسانها بتواند در اموری که مربوط به پروردگار است دخالت کند یا از اسرار آن آگاه شود، یا بتواند از اراده خدا باخبر شود. به همین سبب هم ایرانیها مدعیان غیب‌دانی و فال‌بینان و جادوگران را به چیزی نمی‌گرفتند و کسانی که به آنها عقیده نشان می‌دادند را جاهل می‌نامیدند و مسخره می‌کردند؛ و حتّاً در آموزه‌های دینی‌شان که در اوستا آمده بود آشکارا از جادوگران و جادوگری ابراز نفرت می‌شد. دیدیم که در اوستا (یسنه ۱۲) به صراحت و به بانگ بلند از جادوگران و پیروان جادوگران ابراز انزجار شده بود.

سقراط همین باورها را از ایرانیان گرفته بود و کوشید که در یونان انتشار دهد، و تلاش برای انتشار این باورها بود که به تکفیر و اعدام او انجامید. ولی شاگردش افلاطون کوشید که برای نشر این باورها و القای این فکر که انسانها نخواهند توانست که اراده خدایان را بشناسند به شیوه‌های نرم‌تر و باتدبیرانه‌تری عمل کند.

ایرانیان به پزشکان و معماران و مهندسان و صنعت‌گران ارج بسیار می‌نهادند، زیرا اینها با خدماتشان به ساختن جهان برای انسان و تولید ثروت و سعادت و خوشی کمک می‌کردند. و دیدیم که چنین انسانهایی از اطراف و اکناف جهان در ایران گرد آمده و مشغول خدمت بودند. ولی آنچه در یونان فلسفه نامیده شد را حکومت‌گران و بزرگان ایران مباحث نظری بی‌فایده تلقی می‌کردند که به کار قیل و قال می‌خورد و نتیجه عملی ندارد. از این رو فلسفه نمی‌توانست که هیچ‌گونه حمایتی را در ایران به دست آورد. ایرانیان مرد عمل بودند نه مرد سخن و قیل و قال. آنان با عمل خودشان جهان را چنان که مقبول طبع بشر بود می‌ساختند و می‌پرداختند، و احساس نمی‌کردند که به فلسفه و مباحث فلسفی نیازمند باشند. حتّاً در سده‌های پنجم و چهارم پم که در یونان فیلسوفان و سخن‌وران نام‌داری پا به عرصه وجود نهادند در ایران جز به پزشکان و مهندسان و نگارگران و پیکرتراشان یونانی که علوم و فنونشان را از مصر و بابل اخذ کرده بودند، به دیگر علوم و فنون یونانی توجهی داده نمی‌شد، و کارهایی که مردانی همچون سوفسطائیان و سقراط و شاگردان آنها می‌کردند به نظر جهان‌داران و جهان‌سازان ایرانی بی‌هوده و وقت‌تلف‌کن تلقی می‌شد که گفتن و شنیدن آنها نه تنها برای مردم هیچ سودی در بر ندارد بل که زیان‌بار نیز هست؛ زیرا وقت مردم را بی‌هوده می‌گیرد و مردم را از کار و سازندگی بازمی‌دارد. درستی این نظر با یورش اسکندر مقدونی به خاورمیانه و پی‌آمدهای آن به اثبات رسید، و دیدیم که یونانیان ناتوانی خویش را در اداره کشور پهناور هخامنشی که گرفته بودند به روشن‌ترین نحوی نشان دادند، خاورمیانه را وارد دوران درازی از آشوب و ناامنی

کردند، و زیانهای جبرانناپذیری به تمدن ایرانی و کل تمدن و فرهنگ خاورمیانه وارد آوردند؛ و معلوم شد که آن همه نظریه‌های فلسفی که نام‌داران یونان پرداخته بودند به درد جهان‌داری و جهان‌سازی نمی‌خورد، و نمی‌تواند که به تمدن بشری خدمت کند.

اکنون (در زمان ما) اگر جهان دیگرگونه شده و از اندیشه‌های سیاسی فیلسوفان بزرگ یونان باستان در غرب نتایج عملی بیرون کشیده شده است، در آن روزگار دیرینه جهان به گونه دیگری بود و تراوشات ذهنی آنها به درد جهان‌داری روزگار نمی‌خورد. اکنون که جهان در آستانه وارد شدن به هزاره سوم مسیحی است بار دیگر تمدن جهانی در حال برگشت به بینش مسلط در ایران هخامنشی و روی‌آوری به فعالیت‌های مادی سعادت‌بخش و دور شدن از مباحث بی‌ثمر فلسفه نظری است. شاید سده نخست هزاره سوم مسیحی سده به خود رهاشدن بسیاری از مباحث فلسفه نظری، و دوران مسلط شدن همان بینش جهان‌سازانه و عمل‌گرایانه باشد که ایرانیان در زمان هخامنشی داشتند.

به نظر می‌رسد که با جهان‌گیر شدن آنچه که تمدن و فرهنگ آمریکایی نامیده می‌شود، ما در سده نخست هزاره آینده (هزاره سوم مسیحی) در راه بازگشت به جهان‌بینی شبیه جهان‌بینی ایران هخامنشی قرار گیریم، و دستگاه‌های دولتی به جای آن که دستگاه سلطه و زور باشد تبدیل به ابزار تولید سعادت و خوشی برای بشریت گردد.

و اما آنچه ایرانیان می‌آموختند آموزه‌هایی بود که برای زندگی اجتماعی و برای اداره جامعه کارایی داشت. آنها به فرزندانشان همه صفتهای نیکو می‌آموختند و فرزندان را چنان تربیت می‌کردند که خصلتهای بد در آنها شکل نگیرد. به‌بچه‌ها از کودکی می‌آموختند که از پیران کارآموده اطاعت کنند، و در نوجوانی فنون سوارکاری و شکارگری و مقابله با خطر به آنها می‌آموختند. کشاورزی و آب‌کاری که البته بخشی از زندگی روزمره مردم سراسر کشور بود و ایرانیان از کودکی با آن سروکار داشتند؛ و به حکم آن که ایران یک سرزمین کم‌آب بود کارآمدترین فنون استفاده از آبهای زیرزمینی و ایجاد شبکه‌های آب‌کاری که همانا ایجاد کهن (قنات) بود را ابداع کردند. اینها آموزش‌هایی بود که برای زندگی اجتماعی ضرورت داشت و عموم ایرانیان به آنها توجه بسیار مبذول می‌داشتند. بزرگان کشور علاوه بر این آموزشها فرزندانشان را از نوجوانی با شیوه‌های دادگری و سازمان‌دهی و اداره امور آشنا می‌کردند.

آموزش اخلاق نیز نزد ایرانیان آموزش عملی بود نه نظری. گزینوفون نوشته که کودکان ایرانی برای فراگرفتن امور عملی به مدرسه می‌روند، و اگر در یونان کودکان برای

فراگیری خواندن و نوشتن به‌مدرسه فرستاده می‌شوند ایرانیان در مدارسشان فنون عدالت و قضاوت و اداره می‌آموزند. او افزوده که معلمان در این مدارس قضایای گوناگون را برای شاگردان به‌تمرین می‌نهند، اتهامات فرضی از قبیل دزدی و راه‌زنی و رشوه‌خواری و تغلب‌کاری و تعدی و اموری که معمولاً در جامعه اتفاق می‌افتد را برضد برخی از دانش‌آموزان مطرح می‌کنند و از دانش‌آموزان دیگر می‌خواهند تا دربارهٔ آنها حکم داده مرتکب چنین بزه‌هایی را کیفر دهند. نیز، آنها یاد می‌گیرند که به‌کسانی که اتهام ناروا به‌دیگران می‌زنند کیفر دهند. در نتیجهٔ چنین آموزش‌هایی کودکان ایرانی از سنین اولیهٔ عمرشان با بدیها و نیکیها (ردیلتها و فضیلتها) آشنا می‌شوند و می‌کوشند که خودشان را به‌بهترین خصلتها بیارایند و در آینده مرتکب کردار خلاف نشوند. آنها حتّاً می‌آموزند که کسی که توان انجام کار سودمندی برای دیگران دارد ولی از انجامش خودداری می‌ورزد را نیز به‌کیفر برسانند؛ زیرا خودداری از انجام کار نیک در عین توان انجام آن را ناشکری در برابر نعمتهای خدا می‌شمارند، و ناشکری را درخور کیفر می‌دانند. این از آن‌رو است که آنها عقیده دارند که انسان ناشکر نسبت به‌ادای وظیفه‌اش در قبال پدر و مادر و اطرافیان و جامعه و کشورش سستی و اهمال می‌کند؛ و کسی که در انجام وظیفه‌اش اهمال کند آدم بی‌شرمی است که ممکن است مرتکب هر کار خلاف اخلاقی بشود. از دیگر آموزش‌هایی که در این مدارس به‌کودکان داده می‌شود تسلط بر نفس و نظارت بر خویش و نظارت بر کردارهای دیگران، و اطاعت کهنتران از مهتران و کاردیدگان است. نیز، ایرانیان به‌کودکان می‌آموزند که چه‌گونه در خورد و نوش جانب اعتدال را مراعات کنند؛ به‌همین جهت، دانش‌آموزان نه با مادرانشان که با آموزگارانشان غذا می‌خورند، و غذا را نیز آنها از خانه‌هاشان با خودشان می‌آورند. در کنار این آموزش‌ها تیراندازی و زوبین‌افکنی و فنون نبرد به‌کودکان آموزش داده می‌شود. اینها آموزش‌هایی است که تا سنین ۱۵ و ۱۶ سالگی به‌کودکان و نوجوانان داده می‌شود، سپس آنها وارد دوران جوانی می‌شوند و چیزهایی به‌آنها آموخته می‌شود که ویژهٔ بزرگسالان است.^۱

هرودوت ضمن اشاره به‌آموزش‌های کودکان و نوجوانان ایرانی نوشته که سوارکاری و تیراندازی و نیکوکاری اساس آموزش نزد ایرانیان است.^۲

افلاطون نوشته که بزرگ‌زادگان ایرانی در هفت‌سالگی اسب‌سواری می‌آموزند؛ در

۱. کوروش‌نامه، کتاب ۱، فصل ۲/ بندهای ۶-۸.

۲. تاریخ هرودوت، ۱/۱۳۶.

۱۴ سالگی چهار آموزگار فرزانه برای آموزش آنها گماشته می‌شوند. خردمندترین آموزگار شیوه‌های خداپرستی و امور حکومت‌گری را از روی اوستا (به تعبیر افلاطون: ماگیای زرتشت) به آنها آموزش می‌دهد؛ درست‌کارترین آموزگار به آنها می‌آموزد که در همه زندگی راست‌گو و راست‌کردار باشند؛ خوددارترین آموزگار شیوه‌های حکومت بر خویشان را به آنها می‌آموزد؛ و دلیرترین آموزگار به آنها می‌آموزد که دلیر و بی‌باک باشند.^۱

اگر بخواهیم این آموزشها را به زبان اوستا بیان کنیم، متوجه می‌شویم که در مدارس ایرانی تفسیر خستره و وهومنه و آرته و آرمئیتی و هوروتات به کودکان می‌آموزاندند. یعنی در آموزش دادن به کودکان ایرانی زمان هخامنشی بر روی پنج فضیلت والای تعریف شده در گاتهی زرتشت تمرکز می‌شده است: وهومنه برای تعلیم نیک‌اندیشی و راست‌کرداری؛ آرته برای آشنایی با عدالت و اجرای صحیح آن؛ آرمئیتی برای تسلط بر خویشان؛ خستره برای آموختن اصول بزرگ‌منشی و اداره خویشان و جهان؛ و هوروتات برای آموختن راه و رسم استواری و پایداری در نیکی‌ورزی.

یک نمونه از جوانانی که در این مکتب تربیت یافته بودند کوروش کبتر بود که در جوانیش شهریاری لیدیّه را داشت، و او را در جای خود شناختیم. گزینوفون درباره کوروش کبتر نوشته که او هیچ‌گاه به هیچ عهد و پیمانی بی‌وفایی نشان نمی‌داد، و از این جهت کسانی که دشمن او بودند نیز به قول و قرارها و تعهدهایش اعتماد کامل داشتند و از او احساس امان می‌کردند. او هیچ‌گاه چشم طمع به اموال دیگران نداشت و همواره می‌کوشید که ثروت‌های نهفته در زیر زمین را استخراج کند و از این راه بر ثروت‌های خودش بیفزاید (تولید ثروت کند). او همیشه از کسانی که در دستگاهش کار می‌کردند عدل و انصاف مطالبه می‌کرد و کسانی که عدالت‌پیشه و باانصاف بودند را مورد نوازش قرار داده پاداش شایسته می‌داد.^۲

هرودوت در سخن از خصلتهای ایرانیان نوشته که ایرانیان دروغ را بزرگ‌ترین گناه می‌دانند، و وام‌داری (بدهکار دیگران بودن) را ننگ می‌شمارند، و می‌گویند وام‌داری از این رو بد و ناپسند است که کسی که بده‌کار باشد مجبور می‌شود که دروغ بگوید؛ از این رو همواره از ننگ بده‌کار شدن می‌پرهیزند.

ایرانیان به همسایه احترام بسیار می‌گزارند، هرچه همسایه نزدیک‌تر باشد بیشتر

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۶۱۹ (به نقل از الکیبیادس افلاطون).

۲. گزینوفون، آناباسیس، کتاب ۱، فصل ۹.

مورد توجه است و همسایگان دور و دورتر در مراتب پائین تری از احترام متقابل قرار دارند.

ایرانیان هیچ‌گاه در حضور دیگران تَف (آبِ دهان) نمی‌اندازند و چنین کاری را بی‌ادبی به دیگران تلقی می‌کنند؛ آنها هیچ‌گاه در حضور دیگران پیشاب نمی‌کنند (نمی‌شاشند) و این عمل نزد آنها از منهیات مؤکد است.

ایرانیان در باده‌نوشی تعادل را مراعات می‌کنند و هیچ‌گاه چنان زیاده‌روی نمی‌کنند که مجبور شوند استفراغ کنند یا کنترلِ عقلشان را از دست بدهند.

ایرانیان زادروزشان (روز تولدشان) را بسیار بزرگ می‌شمارند و در آن روز مهمانی و جشن برپا می‌کنند و سفره‌های گوناگون می‌کشند، گاو و گوسفند سر می‌برند و گوشت در میان دیگران بهره می‌کنند (صدقه می‌دهند).

ایرانیان هیچ‌گاه در آب جاری پیشاب نمی‌کنند و جسم ناپاک در آب جاری نمی‌اندازند و در آب جاری استحمام نمی‌کنند؛ و اینها را از آن‌رو که سبب آلوده شدن آب جاری می‌شود گناه می‌دانند.^۱

چنان‌که می‌بینیم، آلوده کردن آب رودخانه یکی از منهیات مؤکد در دین ایرانی است.

نگاه‌داشت حرمتِ درخت و گیاه نیز بخشی از آموزه‌های زرتشت است. ضمن سخن از زرتشت خواندیم که کسانی که کشتزار و باغستان را منهدم کنند بدترین گناهان را مرتکب می‌شوند؛ و دیدیم که درخت‌کاری و کشاورزی و آباد کردن زمین را زرتشت از جمله کارهای نیک و مورد خشنودی اهورامزدا اعلام کرده بود.

ایرانیان از آموزه‌های دینشان (دینی که برخاسته از فرهنگ و جهان‌نگری‌شان بود) آموخته بودند که به فرهنگ و آداب و رسوم همه اقوام جهان احترام بگذارند، و درعین حال برای پذیرش هر عنصر سودمند تمدنی‌ئی که دیگران پرورده بودند آمادگی داشتند.

هرودوت نوشته که ایرانیان بیش از هر قوم دیگری آمادگی پذیرش عناصر و ارزشهای تمدنی اقوام دیگر را دارند.^۲

این امر در تمدن ایرانی به‌خوبی جلوه‌گر و قابل دیدن است؛ زیرا ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که نسبت به آداب و رسوم و فرهنگها و ادیان اقوام زیر سلطه تسامح و

۱. هرودوت، ۱/۱۳۳ - ۱۳۹.

۲. همان، ۱۳۵.

تساهل در حد ستایش به خرج می دادند.

ایرانیان خط و نگارش را از خوزیه و بابل اقتباس کردند و بر اساس آن خط و نگارش ویژه خودشان را که نسبت به نویسه خوزی و بابلی پیشرفته تر و کارآمدتر بود ترتیب دادند.

ایرانیان از فن اخترشناسی بابلی (کلدانی) برای گاه شماری استفاده کردند و سال را به ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز تقسیم کردند و بر هر یک از ماههای سال نام یکی از ایزدان کهن ایرانی نهادند؛^۱ و این نامها با تحولی که در تلفظشان یافته اند تا امروز بر ماههای ایرانی مانده است.

ایرانیان در ساختن کاخها و کوشکها و شهرها و راهها و جاده ها و آب بندها و پلها از مهندسان و معماران و نگارگران و پیکرتراشان و هنرآفرینان خوزیه و بابل و مصر استفاده کردند و تجارب آنها را به درون ایران انتقال دادند. ولی از آنجا که به آموزشهای عملی توجه نشان می دادند علوم عقلی به ویژه فلسفه به شیوه یونانیان در ایران جایی نگشود؛ و در عوض آن یک جهان بینی عرفانی اشراقی مبتنی بر آموزه های زرتشت در ایران شکل گرفت که در آینده افکار و باورهای دینی خاورمیانه را زیر تأثیر قرارداد تحولی اساسی در دینها و فرهنگهای جوامع خاورمیانه ای ایجاد کرد و اقوام خاورمیانه ای را از خدایان جبار بشرگونه و انسان ستیز نجات داده به سوی عقیده توحیدی جهان شمول رهنمون شد.

ایرانیان در سده ششم پم تنها قومی در کل جهان بودند که به خدای جهان شمول واحد غیرمجسم مجرد بی همتای بی چون اعتقاد داشتند.^۲ اهورمزدا خدای مورد پرستش ایرانیان تنها خدای جهان، آفریدگار، پروردگار، روزی رسان، ناظر کردار و رفتار انسان و خالق همه نیکیها دانسته می شد. اهورمزدا مهرورز و انسان دوست بود و تجلی او نوری بود که در دل مؤمنان جای داشت. ایرانیان برای اهورمزدا معبد و پیکره نمی ساختند.

۱. تا روی کار آمدن داریوش بزرگ در پارس از نامهای کهن ماهها که از تغییر و تحول در فصول سال اقتباس شده بود استفاده می کردند. نامهای ۹ تا از ماههای سال را در سنگ نبشته داریوش بزرگ در جای خود خواندیم. ما نمی دانیم که نامهای اوستایی ماهها در چه زمانی همه گیر شده است.

۲. اسرائیلیان نیز در آن زمان دینشان تک خدایی بود، ولی خداشان خدای خاص قبیله ای بود که اختصاص به قوم خودش - بنی اسرائیل - داشت و خدای دیگران نبود، از این رو آموزه های دین یهود نمی توانست که در اقوام خاورمیانه ای که دشمنان خدای یهود پنداشته می شدن - اثر بنهد. به همین جهت، نمی توان که دین قبیله ای اسرائیلیان را با دین توحیدی ایرانی مقایسه کرد.

هرودوت نوشته که رسم ایرانیان نیست که برای خدایشان پیکره و معبد و قربان‌گاه بنا کنند، و در عقیده آنها کسانی که چنین کنند بی‌خرد شمرده می‌شوند؛ و این از آن‌رو است که آنها همچون یونانیان به خدا تجسم انسانی نمی‌دهند. او افزوده که قربانی کردن برای خدا نزد ایرانیان یک امر معمولی است، و برای خورشید و ماه و زمین و آتش و آب نیز قربانی می‌دهند. ولی برای این کار قربان‌گاه ویژه ندارند و به‌هنگام قربانی کردن به‌خدایان بانگ نمی‌زنند، باده بر زمین نمی‌ریزند و ساز نمی‌نوازند. وقتی می‌خواهند که قربانی بدهند حیوان را به‌جائی که فضای باز است می‌برند، آنگاه به‌درگاه خدا دعا می‌کنند. در دعا کردن نیز رسم نیست که حسنات را برای شخصِ خویشتن بطلبند، بل که برای شاه و همهٔ مردم کشور دعا می‌کنند و خودشان را نیز یکی از اینها می‌شمارند. وقتی حیوان را قربانی کردند گوشتش را روی علفِ نرم تکه‌تکه می‌کنند، آن‌گاه مغ می‌آید و دعا می‌خواند، سپس گوشت را بهره (تقسیم) می‌کنند.^۱

سخنان هرودوت دربارهٔ دین ایرانی در سدهٔ پنجم پم بود. استرابو که چهار سده پس از هرودوت می‌زیسته، دربارهٔ دین ایرانیان نوشته که ایرانیان برای خدایشان پیکره نمی‌تراشند و معبد و مذبح ندارند. آنها خدای آسمان را عبادت می‌کنند و میترو آناهیته و نیز زمین و آب و آتش را می‌ستایند. آنها جانوران را در جاهای پاک قربانی می‌کنند و گوشتِ قربانی را بهره می‌کنند و عقیده ندارند که باید چیزی از آن را به‌خدا داد، زیرا می‌گویند که آنچه به‌خدا می‌رسد و خدا را خشنود می‌سازد روح قربانی است نه گوشت او.^۲ استرابو در همینجا یادآور شده که «ولی کسانی عقیده دارند که ایرانیان قطعه‌ئی از یک جای جانورِ قربانی را برای خدا بر آتش می‌نهند». شایسته است توضیح مختصری دربارهٔ این بخش از گزارش استرابو بدهم:

سوزاندن و خاکستر کردنِ هر جسم حیوانی در آذرگاه در دین ایرانیان حرام و از گناهان کبیره به‌شمار می‌رفت. آنچه استرابو در اینجا به‌آن اشاره دارد، حتماً رسوم دینی جماعات بومی میان‌رودان بوده که طبق آموزه‌های دینشان مذبح داشتند و پیه و چربیِ قربانی را در معبد بر آتش می‌نهادند و عقیده داشتند که این امر خدا را خشنود می‌سازد. یهودان نیز چندین مراسمِ قربانی داشتند که جانوری را در مذبح برای خدایشان سر می‌بریدند، و بخشهائی از جسم آنها را بر آذرگاهِ معبد می‌سوزاندند تا دود و بویش

۱. هرودوت، ۱/۱۳۱-۱۳۲.

۲. استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، بند ۱۳ به‌بعد.

به‌خداایشان برسد. معروف‌ترین مراسم قربانی اسرائیلیان عیدهای «فطیر» و «اسابیح» و «خیمه‌ها» بود. نیز بر آنها مقرر بود که در آغاز هر ماه و در هر روز شنبه قربانی داده بخشی از قربانی را در مذبح بر آتش نهند تا بسوزد و خاکستر شود.^۱ اقوام کلدانی و آشوری نیز - گرچه خدایانشان با خدای یهودان تفاوت داشتند - مراسم دینی‌شان اساساً با مراسم دینی یهود همسان بود، و هردوشان از روزگاران پیشتر که از هم جدا شده بودند بسیاری از مراسم کهن دینی‌شان را با خود کشیده و آورده بودند.

لذا تردیدی نیست که اشاره استرابو در اینجا باید به اقوام میان‌رودان در زمان پارتیان بوده باشد که بخشی از ملت بزرگ ایران را تشکیل می‌داده‌اند و چون که از اتباع دولت ایران بوده‌اند در نظر استرابو ایرانی به‌شمار می‌رفته‌اند.

ایرانیان در سده ششم پم تنها قومی در جهان بودند که برای زندگی انسانی یک غایت آرمانی قائل بودند و عقیده داشتند که هدف زندگی انسان پیمودن راه کمال و رسیدن به جایگاه اهورمزدا است. بودند اقوام دیگر در خاورمیانه که به زندگی اخروی عقیده داشتند؛ ولی زندگی اخروی که در ادیان آنها تعریف شده بود نه یک هدف آرمانی بل که نوعی انتقال انسان از مملکت این جهانی پیامبر شاه آسمانی نژاد به مملکت آسمانی او بود، و چنین تلقین می‌شد که اگر کسی در زندگیش از پیامبر شاه فرمان نبرد پس از مرگش در ملک او جائی نخواهد داشت و چون هیچ نقطه‌ئی در آسمانها برای زندگی او پیدا نخواهد شد او در همین جهان خواهد ماند و به‌صورت جانوران درنده و گزنده و خزنده در خواهد آمد و برای ابد در ذلت به‌سر خواهد برد.

آخرتی که در دیگر ادیان خاورمیانه‌یی مطرح بود ابزار هراساندن بود که حکومت‌گران و فقیهان ابداع کرده بودند تا به وسیله آن عوام را در هراس همیشگی از فرجام اخروی نگاه دارند و مجبور سازند که تسلیم سلطه‌گران باشند و طبق خواسته آنها عمل کنند.

اما زندگی اخروی که زرتشت از آن سخن گفته بود و ایرانیان به آن عقیده داشتند نه به‌خاطر ترساندن مردم از پی آمدهای ناگوار عدم اطاعت از سلطه‌گران بل که ابزار تشویق به نیکوکاری و پرهیز از بدکاری بود که سبب می‌شد مردم از ستم و زورگویی و تجاوز و حق‌کشی خودداری ورزند و عدالت‌گرا و انسان‌دوست شوند و به سلطه‌گران ستم‌پیشه تسلیم نشوند. در هیچ جای اوستا ما نمی‌بینیم که نوشته باشد چنان‌چه کسی از شاه نافرمانی کند

۱. تورات، کتاب دوم تواریخ ایام، ۱/۸ - ۱۳.

گناه‌کار خواهد شد؛ در حالی که آموزه‌های ادیان سامی ضرورت اطاعت مطلق از پیامبرشاه بخش اساسی آموزه‌های دین (احکام فقه) را تشکیل می‌دهد؛ و بزرگترین گناهی که انسان ممکن بود مرتکب شود نافرمانی از پیامبرشاه (ولّی امر مؤمنین) بود.

در آموزه‌های زرتشت - چنان که در جای خود خواندیم - فرمان‌بری از رهبرانی که جنگ‌افروزی کنند و بخواهند که ستم بر انسانها روا دارند نیز تحریم شده و تأکید شده بود که کسانی که از کاوسها و کرپنها و اوسیجها و گرهماها فرمان ببرند و به فرمان آنها جنگ به راه اندازند و کشتزارها را به آتش بکشند و چارپایان را نابود کنند و به انسانها تجاوز نمایند، به بدترین فرجامهای اخروی گرفتار خواهند آمد.^۱ و دیدیم که حتّاً نافرمان شدن از پادشاهی همچون جمشید - برغم آن همه خدماتی که کرده بود - چون که زورگو و خودپرست شده بود کار نیک و ستوده شمرده شد.

این که «برترین جهاد همانا سخن حق در برابر سلطان زورگو است» عبارتی است که ایرانیان دوزبانه در سده دوم هجری وارد فرهنگ اسلامی کردند. «سلطان» در قرآن به دو معنا آمده است: یکی «دلیل قاطع» و دیگر «ابزار قدرت». سلطان نزد عربهای مسلمان سده نخست تا نیمه‌های سده دوم هجری نه انسان بل که دستگاه سلطه است. بعدها سلطان به مفهوم نوینی که تا پیش از آن در زبان عرب وجود نداشت، یعنی آدم حکومت‌گر، وارد فرهنگ اسلامی شد. عبارت بالا یکی از ارزشهای والا بود که مستقیماً از فرهنگ ایرانی گرفته شده بود، ولی بعدها به نام اسلام ثبت شده برایش حدیث از زبان پیامبر ما مسلمانان ساخته شد. این عبارت نه از آن پیامبر ما مسلمانان بل که برخاسته از فرهنگ ایرانی است.

در ادیان دیگر خاورمیانه‌یی پادشاه - هر که بود و هر چه بود - مظهر خیر و خوبی و کمال مطلق انگاشته می‌شد و همین که از این دنیا می‌رفت به آسمان منتقل می‌شد و در آسمان جاودانه می‌زیست، و رعایای فرمان‌برش نیز پس از مرگشان به مملکت او انتقال می‌یافتند و از نعمتهائی که در ملک او وجود داشت بهره‌مند می‌شدند. هر که در این دنیا از او نافرمانی کرده بود در دنیای دیگر مورد خشم او قرار می‌گرفت و به مذلت می‌افتاد.

ولی در آموزه‌های زرتشت تنها کسانی به سعادت اخروی نائل می‌شدند که نیکوکار بودند و از آز و تباه‌کاری و تعدی و تجاوز می‌پرهیختند، و در راه تأمین وسائل سعادت و خوشی عموم مردم خدمت می‌کردند. در این عقیده حتّاً نام‌دارترین پادشاهان از قبیل جمشید، به سبب آن که آزمند شده بودند و دنیا را برای خودشان می‌خواستند و درصدد

۱. یسنه ۳۲، بندهای ۳-۱۲. یسنه ۱۸/۹. یسنه ۱۳/۳۲-۱۳. یسنه ۲۰/۴۴. یسنه ۱۱/۴۶.

بودند که مردم را به بهره‌دهان خودشان تبدیل کنند مورد نفرین بودند و در زندگی اخروی شان به سرای دیوان و سرای رنج برده می‌شدند.

آخرت در آموزه‌های دین ایرانی نه مملکت سلطه‌گران زمینی منتقل شده به آسمان بل که ملک پهناور اهورمزدا و ملکوت او بود که هم نیکوکاران و هم بدکاران پس از مرگشان به آنجا منتقل می‌شدند تا حیات جاوید را آغاز کنند و پاداش یا کیفر ببینند. از این رو - چنان که در گفتار زرتشت و دین ایرانی دیدیم - زرتشت نخستین کس در جهان بود که بر اساس اصل «عدالت خدا و اختیار انسان» موضوع پاداش و کیفر اخروی را مطرح کرد، و تصریح نمود که انسانها پس از مرگشان بنا بر نیک‌رفتار و بدرفتار بودنشان در این جهان، و بنا بر خدمت‌هایی که برای آبادسازی جهان و سعادت مند کردن بشریت می‌کنند یا زیانها و درد و رنج‌هایی که به انسانها و به محیط پیراموشان می‌رسانند، به بهشت یا دوزخ (به تعبیر زرتشت: سرای راستی و سرای دروغ) خواهند رفت و در خوشی یا ناخوشی جاوید خواهند زیست.

از زمان ظهور زرتشت تا سده دوم مسیحی، ما هیچ رهبر دینی و هیچ مصلح دیگری را در جهان سراغ نداریم که چنین به وضوح درباره هدف غایی زندگی بشری سخن گفته باشد.

ایرانیان از آموزه‌های زرتشت آموخته بودند که انسان آفریده شده است تا با پیروی از سپنته منیو و تحلی به فضائل اخلاقی (و هومنه، ارته، خشتَر، آرمئیتی)، و با کار و تلاش و آبادسازی جهان (کشاورزی و دام‌داری و خانه‌سازی) و نیکوکاری و عدالت‌گستری مراتب کمال را بپیماید، پروردگار را از خودش خشنود سازد، و به این وسیله به وصال پروردگار و خوش‌بختی جاوید نائل شود. در آن زمان هیچ قوم دیگری در جهان وجود نداشت که به چنین ارتباط معنوی ژرفی میان خالق و مخلوق قائل باشد، و برای انسان چنین مرتبه والائی باور داشته باشد. در آن زمان هیچ عقیده دیگری در جهان وجود نداشت که پادشاه را در ردیف همه انسانها قرار دهد و برای او مزیتی فرابشری قائل نباشد. تنها آئین مزدایسنه بود که منادی برابری همه انسانها در برابر پروردگار بود، و تبلیغ می‌کرد که تنها معیار فضیلت انسان در نیک‌اندیشی و نیک‌گفتاری و نیک‌رفتاری نهفته است، و شاه بدانیش و بدکردار با خشم پروردگار روبرو خواهد شد؛ حتا اگر این شاه شخصیتی همچون جمشید باشد.

پیشتر گفته شد که وقتی آموزه‌های زرتشت در میان ایرانیان گسترش یافت، ایرانیان

بسیاری از عناصر عقیدتی دینهای کهن خویش را حفظ کردند و با آموزه‌های زرتشت در هم آمیختند. با همه‌گیر شدن دین مزدایسنه در میان ایرانیان، ایزدان کهن آریایی عملاً از مقام خدایی پائین آورده شدند ولی از صحنه دینی به‌کنار نرفتند. آنان از آن‌پس به‌عنوان ایزدانی که مجریان اراده اهورمزدا تلقی می‌شدند به‌موجودیتشان در باورهای دینی ادامه دادند و تقدسی پائین‌تر از اهورمزدا را برای خویش حفظ کردند. مهم‌ترین ایزدانی که به‌این‌سان ماندگار شدند و به‌صورت فرشتگان و ملائکه‌های مجریان اراده اهورمزدا در جهان مورد ستایش قرار گرفتند میترا (مهر)، اناهیته (ناهید)، و آتر (آذر) بودند، که - چنان‌که پیش از این گفتیم - ایرانیان در نمازهاشان آنها را نیایش می‌کردند.

چون ایران یک سرزمین کم‌باران و کم‌آب بود و اساس زندگی اقتصادی مردمش را کشاورزی و دام‌پروری تشکیل می‌داد، اناهیته در عقیده دینی ایرانیان مقام خاصی داشت؛ او ایزد باران و آب و باروری بود که به‌اراده اهورمزدا باران بر زمین می‌فرستاد، آنها را به‌جریان می‌انداخت، زمین را از دانه‌ها آبستن می‌کرد و گیاهان را می‌رویاند، و تخم‌دان جانوران و انسانها را با نطفه بارور می‌کرد. مهر که ایزد روشنایی و نور و حیات بود، برای ایرانی که «نور» اساس عقیده دینیش را تشکیل می‌داد دارای مقام ویژه‌ئی بود؛ و در مناطقی همچون آسیای میانه و آذربایجان و ارمنستان و گت‌پتوگه که هوا سرد بود مهر و آذر از مقام خاصی برخوردار بودند.

اما هیچ‌کدام از این ایزدان و الامقام در عقیده دینی ایرانیان نه آفریدگار بود و نه پروردگار. تنها آفریدگار و پروردگار جهان اهورمزدا بود و ایزدان ملائکه‌های او بودند که هرکدام به‌گونه‌ئی در جهان انجام وظیفه می‌کرد و از این‌رو مقدس به‌شمار می‌رفتند و در نمازها ستایش می‌شدند. پیش از این دیدیم که در اوستا گفته شده بود که میترا یکی از آفریدگان بسیار سودمند اهورمزدا است و باید ستایش شود.

ایرانیان عبادت‌گاه ویژه برای اهورمزدا بنا نمی‌کردند و نقطه‌ئی که در آن به‌ستایش می‌ایستادند معمولاً در درون خانه‌های خودشان بود. آنان در این نقطه آتش می‌افروختند و همواره روشن نگاه می‌داشتند و آتشش را با ریشه‌های درختان خوش‌بو و بوته‌ها و دانه‌های معطر می‌افروختند و در کنار آن اهورمزدا را می‌ستودند و به‌درگاهش نماز می‌بردند. ولی ایزدها (ملائکه) که تجسم داشتند دارای عبادت‌گاه نیز بودند؛ و از این‌رو معابدی برای میترا و اناهیته و آذر در نقاط گوناگون کشور ساخته شده بود. اگر بخواهیم این معابد را با رسوم دینی کنونی ایران و خاورمیانه مقایسه کنیم می‌شود که آنها را شبیه گنبدهای مقدسان

دینی دانست که هم اکنون در بسیاری از نقاط ایران به صورت نوعی عبادت‌گاه برجا است و زیارت‌گاه روزانه هزاران انسان ساده‌دل و خداجو و نیازخواه، و در عین حال منبع درآمد‌های سرشار برای مدعیان تولید دین است که با استفاده از دین‌باوری مردم ساده‌اندیش برای خودشان دار و دستگاه شاهانه ساخته‌اند. تفاوتی هم که میان عبادت‌گاههای مقدسین مذهبی (گنبدها) در زمان ما با عبادت‌گاههای آذر و میترو اناهیته در روزگاران دیرین وجود دارد، آن‌که در این عبادت‌گاهها مردگانی ستایش می‌شوند که جسم فناشونده به‌مانند همه انسانهای روی زمین بوده‌اند و عمومشان نیز - وقتی زندگی نامه‌هاشان را می‌خوانیم - در زندگی‌شان منبع هیچ خیر و برکتی برای انسانها نبوده و هیچ خدمتی به انسانها نکرده بوده‌اند؛ ولی در آن عبادت‌گاهها ذاتهای مورد ستایش قرار می‌گرفتند که آسمانی بودند و پنداشته می‌شد که خیرات و برکات بسیاری از آنها به انسانها می‌رسد؛ و خیرات و برکاتشان نیز هویدا بود.

از این دیدگاه اگر بنگریم ستایش میترو اناهیته و آذر را می‌توان توجیه کرد، ولی تقدسی که اکنون به‌گنبدها و ارواح خفتگان در زیر گنبدها داده می‌شود به‌هیچ‌وجه قابل توجیه نیست و نوهی جهالت و توهم‌گرایی است. البته نباید فراموش کرد که این مرده‌پرستی نیز خاص فرهنگ اقوام سامی است نه ایرانی، و توسط همان اقوام سامی رواج یافته است که در درون ایران جاگیر شده و به‌مرور زمان ایرانی شده‌اند؛ و اگر نیک بنگریم همه این مردگان مقدس از همان قوم سامی (مشخصاً عرب) استند، و در میان آنها حتا یک ایرانی را نیز نمی‌توان یافت.

اگر بخواهیم مقایسه‌ئی میان گنبدپرستی کنونی و تقدس میترو اناهیته یا آذر نموده باشیم، آنچه که در اینجا دیده می‌شود شکل دیگری از بت‌پرستی و شخص‌پرستی و نیافرستی کهن اقوام سامی است، و در آنجا ستایش مظاهر پربرکت طبیعی که به‌هیچ‌وجه شکل بت‌پرستی ندارد. به‌یک تعبیر می‌توان گفت که کسانی که در این گنبدها خفته‌اند جای فرعونان دیرین مصری و پیامبرشاهان بابلی و آشوری را گرفته‌اند؛ ولی ستایش آذر و ناهید و مهر ستایش ذاتهای مقدسی است که اگر تفحص شود می‌توان اثرشان را در همه طبیعت به‌چشم دید و خود را ناگزیر از ستایش این آثار پربرکت یافت.

بعلاوه اگر بگویم که ستایش میترو اناهیته و آذر ستایش آفریدگان نیک و سودمند و پربرکت اهورمزدا و از این راه ستایش اهورمزدا است، گمان نمی‌کنم که کسی در برابر این گفته جدالی وجود داشته باشد. اگر برکات خورشید حتا امروز برای بشر قابل لمس و دیدن

است، در روزگارانِ دیرینه هم این برکات قابل شناخت بود و از این رو این نعمت بزرگِ آفریدگار توسط ایرانیان تقدیس می شد.

ایرانی وقتی در نمازش «آرته» و «وهُومِنَه» (عدالت و نیک‌اندیشی) را مورد ستایش قرار می داد در حقیقت به خودش تلقین می کرد که باید همچون ارته و وهومنه شد. ستایش او از میترو اناهیته و آذر نیز تلقین به خود برای آموختن راه و روشِ سودرسانیِ شبیه آنها به همگان بدون هیچ چشم‌داشتی بود همان‌گونه که آن ذاتهای مقدس بدون هیچ چشم‌داشتی به جهان خدمت می کردند و آن‌همه برکات به انسان و حیوان و همه هستی می رساندند. ستایش باران و آب جاری و گیاه نیز چنین تلقینی به خود بود، و به آدمها یاد می داد که باید همچون اینها برکت آفرین بود و برکاتِ خویش را در خدمتِ انسانها - عموم انسانها - قرار داد.

در هیچ دینی از ادیان جهان دیده نشده است که نماز تا این اندازه تمرین نیک‌خلقی و نیک‌اندیشی باشد.

در جای خود از اوستا خواندیم که ستاینده راستینِ میتَر کسی است که همچون میتَرِ نیکی و مهر و محبت و برکتش شامل حال همگان باشد و هیچ بدی‌ئی از او سر نزنند؛ ولی کسانی که بد می کنند خود را به دروغ ستاینده میتَر می نامند.

به عبارت دیگر، ستایش این ذاتها تلقینِ خودسازی و پیمودنِ راه تکاملِ معنوی بود. و چنان که در سخن از زرتشت دیدیم، وهومنه و ارته و دیگر فضایل هفت‌گانه خصلتهائی بودند که انسان می توانست از آنها برخوردار شود و به کمال و خداگونگی برسد.

اهورَمزدا که هیچ شکلی نمی شد برایش تصور کرد جایگاهش در دل مؤمنان بود و پرستش اهورَمزدا چیزی جز نیک‌اندیشی و نیکوکاری و پرهیز از بداندیشی و بدکاری نبود. پرستنده راستینِ اهورَمزدا کسی بود که اراده اهورَمزدا را به هدف خوش‌بخت کردن بشریت به اجرا درآورد و جهان را آباد سازد و در میان انسانها مهر و دوستی نشر دهد و صلح و آشتی و برادری بگستراند. اینها اهدافی بودند که شاهنشاهان ایران درصدد تحقق بخشیدن به آن بودند و به خاطر آنها جهان‌گیری می کردند؛ و در دوران هخامنشی عملاً به این اهدافِ انسانی دست یافتند.

در آموزه‌های زرتشت آمده بود که «خَشْتَر» یکی از صفات اهورَمزدا است، و انسان اگر از این صفت برخوردار شود جهان را به آن‌گونه که اراده اهورَمزدا است آباد خواهد کرد. و دیدیم که معنای خَشْتَره «سلطنت نیک» بود.

ایرانیان با وجودی که قوم مسلط و مقتدر خاورمیانه بودند، و با وجودی که دین خود را تنها دین پسندیده و درست جهان می دانستند و باورهای دینی اقوام چندگانه پرست که خدایان انسان وار را می پرستیدند در نظر آنان خرافات جاهلی تلقی می شد، با این وجود چون که اساس آموزه های دینشان را آزادی انسان در انتخاب دین و عقیده تشکیل می داد، درصدد تحمیل دین خودشان بر اقوام زیر سلطه برنه آمدند. رفتارهایی که ایرانیان با اقوام زیر سلطه داشتند در جهان کهن بی سابقه بود، و بعدها نیز شبیه آن رفتار در هیچ قوم مسلطی دیده نشد. پس از آن که میان رودان را کوروش بزرگ گشود، همه معابد و مراکز دینی میان رودان دست نخورده باقی گذاشته شد، و رهبران دینی بابل نیز در مقامشان ابقا شدند و احترامشان محفوظ داشته شد. معابد میان رودان در همه دوران هخامنشی در همان شکوه دیرینه بر سر پا بودند و دستگاه متولیان دینی این سرزمین نیز در همان جلال در میان مردم خودشان به زندگی ادامه دادند. صدها نوشته که از آن زمان در میان رودان بازمانده و در کاوشهای باستان شناسی به دست آمده و ترجمه شده است گواه این حقیقت است. در مصر نیز پس از آن که به تصرف ایران درآمد با فرهنگ و دین مردم همین رفتار شد، و گزارشهایی که هرودوت از مشاهداتش در مصر به دست می دهد معلوم می دارد که در دوران سلطه ایرانیان بر مصر همه چیز در مصر دست نخورده باقی مانده بوده است. در ارتباط با رفتار دولت ایران نسبت به فرهنگها و ادیان اقوام کوچک نیز روایات تورات از معامله ایرانیان با قوم بی اهمیت اسرائیل در جای خود خواندیم که می تواند نمونه کوچکی از رفتار دولت مردان ایران با اقوام زیر سلطه بوده باشد.

مورخان یونانی عهد هخامنشی روایات گوناگونی درباره معابد بابل و مصر آورده اند که همه نشان گر آن است که اینها در زیر چتر امنیت دولت ایران محفوظ مانده بوده اند. به عنوان نمونه - مثلاً - هرودوت در وصف معابد ببل و مردوخ در بابل، نوشته که معبد بل در شهر بابل ساختمان مربع شکلی است که هر ضلعش ۴۰۰ متر است و هر دیوارش دروازه های برونزین دارد. در وسط این ساختمان یک برج بلند به اضلاع ۲۰۰ متر افراشته شده است، برج دیگری در وسط این برج بنا شده و باز در وسط این برج یک برج دیگر وجود دارد، و همچنان ابراج دیگری که مجموعاً به هشت می رسند. برای رسیدن به فراز برج میانی باید از راهی گذشت که پیچان از پیرامون برجها و از بیرون می گذرد. در وسط راه اماکنی برای استراحت تعبیه شده و کرسیهایی قرار داده شده است. برج مرکزی نقطه مقدس این معبد است، و تخت بزرگی از زر ناب در آن نهاده شده که به انواع زیورها و پارچه ها آراسته

است، و میزی از زر ناب در کنار آن قرار دارد. در اینجا یعنی در درون این مکان مقدس هیچ تصویری وجود ندارد، و هیچ انسانی مجاز نیست که شب در آن بماند جز یک زن محلی که خدا او را از میان زنانی که کاهنان این معبد استند برگزیده است. کلدانیان می‌گویند که خدا خودش معمولاً برای استراحت به این مکان می‌آید. علاوه بر این معبد، یک معبد دیگری نیز در بابل وجود دارد که پیکره زرین بزرگی از خدای بزرگ (یعنی مردوخ) بر روی میز بزرگ زرین نشسته است و کرسیهای اطراف او نیز همه از زر است. کلدانیان می‌گویند که زرهای این پیکره و میز و کرسیها ۸۰۰ تالان وزن دارد. در بیرون معبد دو مذبح عظیم از زر ساخته شده است. مذبح کوچک‌تر برای قربانیهای عادی است و مذبح بزرگ ویژه قربانی جشنهای بزرگ سالانه (یعنی مراسم حج) است که کلدانیان برگزار می‌کنند. کلدانیان می‌گویند که یک پیکره بزرگ دیگر از زر ناب در اینجا قرار داشته که در زمان کوروش و داریوش برپا بوده ولی در زمان خشیارشا جابه‌جا شده است.^۱

آنچه از مشاهدات شخصی هرودوت خواندیم دلیل دست نخوردن معابد و مراکز دینی میان‌رودان در زمان هخامنشی و احترام دستگاه دولت هخامنشی به مقدسات اقوام زیر سلطه است. در بخش سوم در سنگ‌نبشته خشیارشا خواندیم که یک جائی پرستش‌گاه دیو بوده و او آن را به پرستشگاه اهورمزدا تبدیل کرده است. البته خشیارشا نگفته که پرستش‌گاه دیو در کجا بوده است؛ ولی ما از نوشته داریوش بزرگ می‌دانیم که ایرانیان سکایی در منطقه جنوب قفقاز و شمال رود ارس هنوز دیوپرست بودند، و دینی شبیه دین آریان دیرینه داشتند. تنها خدائی که پرستش او در ایران ممنوع بود دیو بود که در گاتای زرتشت به سختی نکوهیده شده بود؛ و این از آن‌رو بود که آریان دیوپرست در مراسم دینی‌شان دست به کارهای زشت و نکوهیده‌ئی می‌زدند که شایسته انسان متمدن نبود؛ و چون که سکه‌ها ایرانی و ایرانی‌زبان بودند شاهان ایران به خودشان حق می‌دادند که جلو برخی از کارهای ضد تمدنی‌شان را بگیرند. پس می‌توان پنداشت که آن «پرستش‌گاه دیو» که خشیارشاه گفته تبدیل به پرستشگاه اهور کردم می‌بایست که مربوط به آن ایرانیان دیوپرست بوده باشد نه مردم میان‌رودان یا اناتولی یا مصر.

درباره برخی مراسم زشت و ضد تمدنی اقوام غیر ایرانی نیز گزارشهایی از نویسندگان یونانی به ما رسیده است، ولی شاهان هخامنشی برخی از مراسم ضد تمدنی را ممنوع داشتند. هرودوت نوشته که شنیده که در بابل یک رسم زشت وجود داشته که برطبق

آن زنان شوهردار وظیفه داشته‌اند که یک‌بار در عمرشان در معبد عشتار تنشان را نثار مردان بیگانه کنند. زنها برای انجام این وظیفه شرعی در معبد به اعتکاف می‌نشستند و تا وقتی که یک مرد بیگانه با آنها آمیزش جنسی نمی‌کرد جایشان را ترک نمی‌کردند. مردی که می‌خواست با یک زن معتکف آمیزش کند می‌رفت و پولی (سگه‌یی) را در دست او می‌نهاد و به او می‌گفت: «تورا به نام عشتار دعوت می‌کنم». زن از اولین مردی که این‌گونه از او دعوت می‌کرد فرمان می‌برد، و پس از آن که وظیفه مقدس هم‌خوابی با مرد بیگانه را انجام می‌داد به‌خانه‌اش برمی‌گشت. زنان زیبا خیلی زود می‌توانستند که وظیفه شرعی‌شان را انجام دهند، ولی زنانی که زیبا نبودند مجبور بودند که گاه تا سه‌چهار سال به‌انتظار بنشینند.^۱

این رسم کلدانی تا زمان هروودوت ورافتاده بوده است. گرچه دست زدن به آداب و رسوم دینی اقوام زیر سلطه را شاهنشاهان ایران نمی‌پسندیدند و چنین کاری را خلاف عدالت می‌دانستند، ولی برخی از رسوم بسیار زشت نیز وجود داشت که آنان به‌عنوان سرپرستان تمدن بشری خودشان را مکلف می‌دیدند که از ادامه آنها جلوگیری کنند. مثلاً ضمن سخن از داریوش بزرگ خواندیم که او به یونانیان و فینیقیان جاگیر در تونس کنونی فرمان فرستاد که از خوردن گوشت سگ و بریدن سر فرزندان‌شان در معبد برای قربانی دادن به‌خدایشان خودداری کنند. با این حال، شاهنشاهان هخامنشی همواره به کارگزارانشان در سرزمینهای زیر سلطه رهنمود می‌فرستادند که در قبال سنتها و آداب و رسوم و عقاید و باورهای دینی مردم باید بی‌طرف بمانند. مثلاً در یک فرمان از داریوش بزرگ به‌شهریار ایرانی یک شهر یونانی می‌خوانیم که به او می‌فرماید که مردم محل باید در آداب و سنتهای دینی‌شان دارای آزادی کامل بوده باشند و هیچ کس حق ندارد که آنها را به‌خلاف میلشان وادار به انجام عملی کند که از سنتهای خودشان نیست:

شاهنشاه داریوش پسر ویشت‌آسپه به‌گاؤداته فرمان‌بر چنین می‌گوید: آگاهی یافتم که فرمانهای مرا در همه‌چیز به‌کار نمی‌بندی. این که نهالهای میوه فرارود [زیتون لبنان؟] را به زمین من [در یونان] برده در آنجا کاشته‌ای، از این کار تو به‌نیکی یاد می‌کنم،... ولی چون که روش مرا درباره‌ی خدایان از پیش چشم دور می‌داری، اگر دگرگون نکنی آزدگی خود را به‌تو نشان خواهم داد. تو از کشاورزان زمینهای مقدس اپولون باج ستانده‌ای و به آنها فرمان داده‌ای که زمین نامقدس را کشت کنند، و این نشان می‌دهد

که تو نیتِ نیاگان مرا دربارهٔ خدایان که به پارسیان سراسر راستی گفتند نشناخته‌ای.^۱ داریوش در این فرمان نامه اخطار کرده که هرگونه اقدامی که نقض‌کنندهٔ سنتهای دیرینهٔ دینی مردم زیر سلطه باشد خلاف شیوهٔ ایرانیان است.

اگر دولت ایران ادیان و مقدسات اقوام زیر سلطه را زیر سرپرستی می‌گرفت، ولی خودش را پاس‌دار ارزشهای تمدنی جهان می‌دانست و طبیعی بود که برای برانداختن رسومی که به‌رحال ضدتمدنی بودند اقدام لازم را انجام دهد. اگر خشیارشا - به‌گفتهٔ خودش - پرستش‌گاه دیو را برافکند اقدام او در حقیقتش جلوگیری از کردارهای بسیار زشتی بود که یک نمونه‌اش را از نوشتهٔ هرودوت خواندیم. داریوش بزرگ نیز اگر در یک فرمان قاطع از قربانی کردن انسان در برابر خدایان منع کرد هدفش آن بود که یکی از رسوم ضدانسانیِ بازمانده از روزگاران دیرینه را براندازد. مردم باید یاد می‌گرفتند که خدایانشان از قربانی حیوانی نیز خشنود می‌شوند و لازم نیست که جگرگوشگانیشان را برای خشنودی آنها به تیغ جلادان قربان‌گاهها بسپارند.

مردم کشورهای زیر سلطهٔ هخامنشی از همه‌گونه آزادی برخوردار بودند، در امور محلی خودشان اختیار کامل داشتند، تا جائی که حاکمان محلی به‌نام خودشان سکه می‌زدند. در زمان هخامنشی مردم آیونیه که سرزمینشان بخشی از قلمرو شاهنشاهی بود بر سکه‌های محلی خودشان چهرهٔ خدای آسمانی یونانیان را می‌کشیدند، و در فینیقیه چهرهٔ خدایشان بعل را بر سکه نقش می‌کردند. مردم این سرزمینها ادیان و کاهنان و معابد و خدایان خودشان را داشتند و همهٔ اینها مورد حمایت دولت مرکزی ایران بود. حتا آن بخش از اقلیتهای قومی که در درون فلات ایران جاگیر بودند، و از این مهم‌تر اقلیتهای قومی ساکن در پایتخت (شوش) نیز آزادی کامل داشتند که دین و عقائدشان را حفظ کنند. در تورات یهودان شواهد و موارد چندی به‌دست داده شده که نشان‌دهندهٔ این آزادی دینی - حتی در شوش - بوده است.

دولت هخامنشی هیچ تعرضی به ادیان و مقدسات و معابد اقوام زیر سلطه نکرد. ولی پس از وراثت‌دادن دولت هخامنشی و تسلط هیلنی‌ها بر خاورمیانه همه چیز به کلی دیگرگونه شد، و سیاست امحای آثار فرهنگی و آداب و رسوم و سنتهای مردمی و باورهای دینی در پیش گرفته شد تا انسان‌پرستی مقدونی و بت‌پرستی یونانی جایش را بگیرد. در زمان سلوکی‌ها دیگر خبری از معابد بابل نیست؛ زیرا همه توسط مقدونیان و یونانیان تاراج و

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۲۱۲.

تخریب شدند و مراسم دینی مردم منطقه ممنوع شد. در مصر نیز وضع به همین سان بود. در سوریه و فلسطین نیز همین سان بود. داستان اجبار مردم اورشلیم توسط حاکمان یونانی به آن که یونانی زبان شوند و دین یونانیان را بگیرند را پیش از این از نوشته ویل دورانت خواندیم و دیدیم که اجرای این فرمان چندان سخت بود که نگهداری کتاب دینی یهودان حکمش اعدام بود.

ذات ایرانی یک ذات تحمل‌پذیر و گذشت‌کار و مداراگر و بزرگ‌منش بوده. او از دیرگاه تاریخ پذیرفته که انسانها باید در باورها و عقائد دینی‌شان آزاد باشند، ولی هیچ‌کس مجاز نیست که بد کند، بل که همه باید نیک‌رفتار و درست‌کردار و راست‌رو باشند و از دروغ و کجی و فساد بپرهیزند. این خصیصه‌ئی است که از دورترین دوران تاریخ برای ایرانی مانده است، و ما کمتر قومی در جهان سراغ داریم که دارای گذشت‌کاری و بزرگ‌منشی و آزاداندیشی و مداراگری ایرانیان بوده باشد. تعصب نسبت به هرچه خودی است و ستیز با هرچه غیر خودی است در تاریخ ایران کهن سابقه نداشته است. ایرانیان وقتی سروران جهان متمدن بودند از این ابائی نداشتند که نگارش اقوام غیر ایرانی را بگیرند، و درصدد برنه آمدند که نویسه و ویژه خودشان را ابداع کنند. در عهد هخامنشی خط و نگارش میخی و آرامی اتخاذ شد، و حتا کارمندان دولتی در حساسترین مناصب به نویسه خوزی (خط عیلامی) می‌نگاشتند. دهها هزار سند خشتی مربوط به دوران داریوش بزرگ تا اردشیر اول از آرشیو زیرزمینی تخت جمشید بیرون آمده است که این واقعیت را بیان می‌دارد.

در زمان پارتیان خط و نگارش یونانی و سپس آرامی مورد استفاده قرار گرفت. در زمان ساسانی خط و نگارش آرامی اتخاذ شد و حتا از بسیاری از مفردات آرامی استفاده شد. این به آن معنا نبود که ایرانی نمی‌دانست یا نمی‌توانست که نویسه‌ئی برای نوشتن به زبان خودش ابداع کند؛ بل که چون به هر حال نیاز به نوشتن داشت نویسه‌ئی که در برابر خودش دید را گرفت و از آن استفاده کرد؛ همان‌گونه که دیگر عناصر تمدنی خاورمیانه را گرفت و به آنها شکل ایرانی بخشید و تمدنی تلفیقی را ایجاد کرد که کلیه عناصر تمدنی خاورمیانه را در خود داشت ولی در کلیتش ایرانی بود. در همین دوران دراز دوازده قرنه اقوام پرشماری در زیر چتر شاهنشاهی ایران می‌زیستند که دارای عقاید دینی و افکار و رسوم و ارزش‌گذاریهای فرهنگی و جهان‌نگری خودشان بودند و از همه‌گونه آزادی برای ابراز هویت تاریخی‌شان برخوردار بودند. ما هیچ موردی را سراغ نداریم که نشان دهد ایرانی برای تحمیل دین و فرهنگ خودش بر اقوام زیر سلطه یا برای از میان بردن دین و

فرهنگ دیگران کرداری از خود نشان داده باشد یا به‌ادیان و باورهای غیرخودی حساسیتی ابراز کرده باشد.

عقیده به‌این‌که هرچه خودی است خوب و هرچه غیر خودی است بد است در ذات ایرانی وجود نداشته است. ایرانی ذاتاً از دیرزمان عادت داشته که هرچه خوب و مفید است را از هر جا باشد بگیرد، و هرچه بد است حتماً اگر از آن خودی باشد را بیرون اندازد. این‌که در سدهٔ اخیر این‌همه مفردات غربی (فرانسوی و انگلیسی) وارد زبان ایرانی شده از همین خصیصهٔ ایرانی آمده است. و این‌که زبان پارسی این‌همه نرمش‌پذیر است که خیلی زود الفاظ زیبای بیگانه را به‌خود جذب می‌کند ناشی از همین خصیصه است. این‌که امروز هم ایرانیان بسیاری از الفاظ زیبای بیگانه را بهتر از الفاظ سرهم‌بندی شده و نه ابداعی که بعضیها می‌کشند در زبان پارسی جا بیندازند بهتر می‌پذیرند، ناشی از همین خصیصه است.

شاید کسی بپرسد که اگر ایرانیان چنین‌اند که تو می‌گوئی، پس این دگرستیزیهای که اکنون در ایران به‌چشم می‌بینیم، و این‌همه فریادهای «مرگ بر...» که به‌گوش می‌شنویم، و این‌همه بانگِ تکفیرِ دگردینان که بر منبرهای ایران بلند است از آن کیست؟ پاسخ آن است که اگر نیک به‌رهبران فریادزنان و تکفیرکنندگان و «مرگ بر...» گویان بنگریم خواهیم دید که هیچ‌کدام از اینها از تبار قوم ایرانی نیستند بل که از تبار مردمی‌اند که از آغاز فتوحات موسوم به‌اسلامی و تا سده‌ها پس از آن در خزشهای بزرگی - ابتدا عربها و سپس تورکان - به‌ایران آمدند و در ایران جاگیر شدند و زبانشان زبان ایرانی شد، ولی خُلق و خوی میراثی دیرینهٔ قبیله‌یی و قومی‌شان را تا امروز نگاه داشته‌اند. این ادعا نشان‌گر اندیشهٔ شوونیستی نیست بل که حقیقتی است که ما اگر بی‌طرفانه گند و کاو کنیم به‌عیان در خواهیم یافت و خواهیم دید که کسانی که ذاتاً ایرانی‌اند - اگر بتوان بازشناسی کرد - دارای چنین خصایصِ دگرستیزانه و ضدبشری‌ئی نیستند و اگر هم به‌توسط سردم‌داران «مرگ بر...» برده می‌شوند تا به شعارها پاسخ دهند این‌را باید که یک روندِ موقتی شمرد که در شرایط عادی از میان خواهد رفت؛ زیرا این شعارها و این دگرستیزیها با ذاتِ ایرانی بیگانه است.

پیش از این، دربارهٔ نگرش دینی اقوام سامی، آشور بانی‌پال را دیدیم که به‌عنوان پیامبر خدای خودش مأموریت داشت که با آن بخش از بشریت که پرستندهٔ خدای او نبودند بجنگد تا به‌طور کامل نابود شان کند. چنین طرز تفکری ویژهٔ اقوام سامی است و تا

امروز نیز به همان شکل دیرینه در میان آنها - در هر جا که هستند - بر جای خودش باقی مانده است. هر کدام از دینهای خاورمیانه‌یی ماقبل هخامنشی جهان را به دو بخش متخاصم تقسیم کرده بود که بخش اصلی آن را سرزمین پرستندگان خدای قبیله‌یی خودش تشکیل می‌داد. فراسوی این سرزمین و برکنار از پرستندگان این خدا هر کس و هر چه وجود داشت بیگانه و دشمن و درخور نابودی پنداشته می‌شد. اساس هر کدام از دینهای سامی را صلح با همدین خویش و جنگ با پیروان ادیان دیگر تشکیل می‌داد. در نتیجه، تنها رابطه‌ئی که میان انسانهای روی زمین می‌توانست برقرار باشد رابطه خصومت‌آمیز ابدی تا نابودی همه ادیان و تسلط کامل پرستندگان خدای مورد پرستش در هر کدام از این دینها بود. در آنجا اساس بر آن بود که «دین همین است که ما داریم و دیگران هر چه دارند بی‌دینی و جاهلیت است. و خدا همین است که ما داریم، و دیگران هر که را با نام خدا می‌خوانند بی‌خدا هستند». یعنی به نظر آنها هر که خدائی جز خدای آنها را بندگی می‌کرد جاهل و خداناسناس و بدکردار بود و باید که نابود می‌شد.

در آموزه‌ها و دستورهای دینی اقوام سامی با پیروان ادیان دیگر چنان رفتار می‌شد که انگار آنها انسان نبودند. بر این اساس جهان در ادیان سامی به دو بخش متخاصم تقسیم می‌شد: یکی جهان دین‌داران و دیگر جهان بی‌دینان. این یکی جهان دوستان و جهان خودی بود، و آن یکی جهان دشمنان و درخور نابودی. این یکی جهان صلح و آرامش بود و آن یکی جهان جنگ و درخور نفی. در مسیحیت سده‌های چهارم مسیحی به بعد نیز این عقیده توسط گروههای جهادگر بر خوردار از حمایت دستگاههای حاکمیت امپراتوری روم با خشونت بسیار دنبال شد، و کشتارهای همگانی و تخریبهای هراس‌آوری انجام گرفت تا مردم اناتولی و ارمنستان را به زور از دین خودشان - آئین میتریسنه - بیرون برده مسیحی کردند. وقتی اسلام به عنوان تداوم منطقی دینهای سامی (یهود و مسیحیت) در عربستان ظهور کرد، کلیت گذشته تاریخ جوامع بشری با صفت «دوران جاهلیت» (دوران وحشی‌گری) نفی شده خط بطلان بر آن کشیده شد، تا حقانیت مطلق از آن خدا و دین مسلمین باشد. اصل جهاد - به عنوان مهمترین وظیفه انسان مؤمن (أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ) - برای این منظور وضع شده بود که خدایان و ادیان دیگر به توسط جهادگران نابود کرده شوند.

در آموزه‌های زرتشت نیز تعارض و خصومت «نیک» و «بد» و «راستی» و «دروغ» تعارض و خصومتی ابدی است. ولی تفاوت آموزه‌های زرتشت و آموزه‌های ادیان سامی در آن بود که خصومت خیر با شر و نور با ظلمت در آموزه‌های زرتشت به خاطر برقراری

نظام عادلانه و رسیدن انسان به سعادت این جهانی بود، و در ادیان سامی برای سلطه مادی یک گروه انسانی بر اقوام دیگر. این یک تفاوت جوهری بود که هیچ شباهتی میان دو طرز تفکر ایجاد نمی‌کرد. هرکدام از شاهان بابل و آشور پیامبر خدای خودش بود و مأموریتی که به او محول شده بود پیکار با پرستندگان خدایان بیگانه بود نه به خاطر برقراری عدالتی و رساندن انسانها به سعادت بل که به هدف نابودگری آن اقوام و خدایان. در حالی که در آموزه‌های زرتشت دیدیم که همه انسانها ذاتاً نیک‌اند و بدکاری نوعی از خودبیگانگی است، و باید کاری کرد که مردم به نیکی بگرایند و از بدی بپرهیزند، در ادیان سامی همه انسانها جز پرستندگان خدای مشخصی که خدای قبیله خاصی است بد و شر هستند.

نزد زرتشت خیر و شر دو کنشت متضاد استند که باید آنها را شناخت؛ اما در ادیان سامی خیر و شر خود انسانها استند، زیرا مؤمنین چون که خودی‌اند خیراند، و غیر مؤمنین شراند. شناخت نیکان و بدان در ادیان سامی فطری (غریزی) است؛ یعنی همه کس می‌داند که چه کسی خودی و مؤمن است، و چه کسی بیگانه و کافر است و درخور نابودی. اما شناخت خیر و شر در ادیان سامی اختصاص به خدا دارد و برای انسان ممنوع است. فقط خدا است که در هر زمانی به توسط نماینده خاص خودش خیر و شر را به انسانها نشان می‌دهد. ولی اگر انسان بخواهد با کوشش خویش شناسنده خیر و شر شود که خاص خدا است مورد خشم خدا قرار می‌گیرد. این موضوع در اسطوره خلقت انسان در ادیان سامی به گونه بسیار روشنی بیان شده است. در آنجا گفته شده که خدا وقتی انسان را آفرید به او ابلاغ کرد که نباید به میوه خیر و شر نزدیک شود. ولی انسان را شیطان فریفت و او را واداشت تا از آن میوه بخورد. این یک گناه نابخشودنی بود که انسان با آزمایش قدرت درک خویش مرتکب شد، لذا مورد خشم خدا قرار گرفته از ملک خدا رانده شده به زمین و جایگاه شقاوت افکنده شد. نتیجه آن که هر انسانی بکوشد که با تلاش خودش به شناخت خیر و شر نائل شود نه مطیع خدا بل که فریب‌خورده شیطان است؛ و تلاش برای شناخت خیر و شر که امری مختص خدا و نماینده ویژه او است یک عمل شیطانی است که انسان مؤمن باید از آن بپرهیزد و عقل خویش را در بست به رهنمودهای نماینده خدا (رهنمودهای پیامبر و وحی) بسپارد.

ولی در آموزه‌های زرتشت - چنان که دیدیم - تصریح شده که دو گوهر سپینته مینو و آنگرمینو به همراه انسان آفریده شده‌اند (همزاد انسان‌اند) و او در میان این دو می‌زید؛ هردو را به درستی می‌شناسد؛ هرکدام از این دو همواره او را به خود می‌کشد؛ و او وظیفه

دارد که از خیر پیروی کرده از شر بپرهیزد. و دیدیم که شناخت خیر و شر مهمترین خصلت ذاتی انسان است و «هر انسانی بالفطره می‌داند که دروغ بد است و راستی نیک است». اساس همهٔ بدیها نیز دروغ، و اساس همهٔ نیکیها راستی است.

در آموزه‌های ادیان سامی رهنمود داده شده که باید با بدان مبارزه کرد و آنان را از جهان برانداخت. «بد» در دینهای سامی نه رفتار و کردار انسان بل که انسانها هستند؛ و گفته شده که «انسانهای غیر همدین ما»، «کسانی که خدای ما را نمی‌پرستند»، و «کسانی که در فرمان پیامبر ما نیستند» گرچه شکل انسان را دارند ولی جانورانند و از جانوران نیز بدترند. در دین ما مسلمانان نیز دربارهٔ «کافران» تصریح شده که *أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ*.

ولی در آموزه‌های زرتشت خواندیم که آنچه باید با آن مبارزه کرد بدی است نه انسان. ستیز با بدکاران در دین مزدایسنه نه برای نابود کردن انسانها بل که برای نابودگری بدی و نشر نیکی است. ولی در ادیان سامی باید با غیر خودی، هر دینی که داشته باشد و افکار و کردارش به هرگونه که باشد، جنگید تا نابود شود؛ زیرا جز پرستندهٔ خدای خودی، هرکس در این دنیا هست بد و شر و درخور نابودی است. «کسی که خدای ما را نمی‌پرستد هرکار نیکی که انجام دهد برباد است زیرا نیتش خشنودی خدای ما نیست». و «هرکه بنبوت پیامبر ما و امامت امام ما باور ندارد درخور نابودی است».

تفاوت میان این دو دیدگاه متعارض تفاوت آشکاری است. ستیزه با بدیها در آموزه‌های دین ایرانی نه جنگ برای راندن خدایان و باورهای دینی غیر خودی و تحمیل پرستش خدای خودی بر انسانها، بل که پیکار برای از میان بردن بدیها و نشر نیکیها است. این که همهٔ مردم روی زمین بالفطره خداشناس و خداپرستانند نزد زرتشت یک اصل مسلم دانسته شده و تأکید رفته است که کسانی که فریب دیورا خورده‌اند از خودشان بیگانه شده و از فطرت خودشان بریده شده‌اند و به راه دیورا رفته‌اند. انسانهای نیک‌اندیش وظیفه دارند که از راه بدررفتگان را به راه بازآورند. این که می‌بینیم شاهنشاهان ایران وظیفهٔ حمایت از انسانها و حمایت از امنیت و آرامش انسانها و وظیفهٔ گسترش عدالت را بر دوش خودشان گذاشته بودند ناشی از همین آموزه‌های بود. این احساس وظیفه در کتیبه‌های داریوش بزرگ به خوبی نمایان است. و براساس همین عقیده است که در تمامی دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی در هیچ جنگی گزارش کشتار انسانها و تخریب و انهدام شهرها و روستاها به دست داده نشده است؛ و این درست برخلاف تمامی جنگهای شاهان سامی

است که با در دست داشتن فرمان خدای قهارشان مأموریت نابودگریِ خدایان و ادیان اقوام دیگر و کشتار همگانی غیر خودیها و انهدام تمامی آبادیهای غیر خودی و تاراج اموال آنها را در دست داشتند. نمونه‌های بسیاری از این فرمانها را در بازخوانی ترجمهٔ کتیبه‌های شاهان آشور و بابل و مصر، و در بازخوانی متن تورات می‌توان دید. پیش از این در بخش دوم خواندیم که آشور بانی‌پال وقتی به‌خوزیه (عیلام) لشکر کشید خوزیها را کشتار و بقایاشان را به‌بردگی گرفت و شهرها و آبادیهایشان را بکلی ویران کرد تا نام و نشانی از پرستندگانِ خدای خوزیه (عیلام) در جهان نماند. در آنجا دیدیم که آشور بانی‌پال به‌فرمان خدایش دست به‌آن عمل زد و بخش بزرگی از مردم یک قوم را (به‌آن اندازه که در توانش بود) از جهان برافکند تا خدایش از او خشنود شود. در دین خود ما نیز کشتارِ انسانها به‌جرمِ آن‌که بندگانِ خدای ما نبودند و انهدام شهرهایشان مرسوم بود، و وقتی عراق به‌دست جهادگران افتاد تیسپون به‌آن عظمت تبدیل به‌ویرانه شد و ده شهر عراق تبدیل به‌ویرانه شدند. سپس در درون ایران زمین همین روند دنبال شد.

در فرهنگ ایرانی نفرت از هیچ قومی، هیچ دینی، هیچ عقیده‌ئی جائی نداشته است. به‌همین جهت است که ما واژه‌ئی معادل «لعنت» در زبان ایرانی نمی‌یابیم؛ و این در حالی است که «لعنت» یکی از مستلزمات اساسی همهٔ ادیان سامی است. در حالی که در فرهنگ اقوام سامی «هرکه پرستندهٔ خدائی غیر از خدای ما باشد ملعون است و باید نابود شود» در دین ایرانی تأکید رفته که دروغ بد است، پیروی از دیو که انسان را به‌بدکاری وامی‌دارد بد است، و باید کوشید تا دروغ و بدی از جهان برافتند. ولی چون که دین ایرانی نسبت به‌انسانها خوش بین است پیروان دیو و دروغ‌مورد لعنت و نفرین نیستند، و این را در سخن از زرتشت دیدیم. در آنجا دیدیم که زرتشت از اهورمزدا پرسیده بود که آیا من باید با پیروان دیو و دروغ دشمنی ورزم؟ و به‌طور ضمنی آموزش داده بود که باید با دیو و دروغ دشمن بود نه با انسانها؛ زیرا می‌شود انسانها را با موعظه و اندرز و رهنمود به‌سوی نیکی بازآورد.

در میان آن‌همه تلاش که در متون دینی ایرانیان برای نشر راستی و نیکی و زدودن دروغ و بدی دیده می‌شود ما در هیچ موردی نمی‌بینیم که گفته شده باشد که مردم نباید خدائی جز اهورمزدا را بپرستند. در نوشته‌های شاهان هخامنشی نیز دیدیم که برای خدایان اقوام زیر سلطه احترام قائل بودند و از آنها با عنوان «خدایانِ دیگر که وجود دارند» یاد شده بود.

یکی دیگر از ویژگیهای فرهنگ ایرانی آن بود که انسان نمی‌تواند که مقدس شود، و هیچ انسانی - هر که باشد - دارای تقدس نیست، بل که تقدس خاص خدا و ایزدان و فضایل هفت‌گانهٔ ملکوتی است که ضمن سخن از زرتشت ساختیم. به همین سبب بوده که در تمام دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی هیچ زیارت‌گاهی برای هیچ آدمی، نه برای مغان و نه آترونان و نه هیربدان، ساخته نشد. و از همین‌رو است که واژه‌هایی معادل «عصمت» و نیز «زیارت» به مفهوم مذهبی (زیارت به مفهومی که ما پس از مسلمانی‌مان شناخته‌ایم) در زبان ایرانی ساخته نشده است. و از آنجائی که در فرهنگ ایرانی هیچ انسانی در هر مقامی که باشد دارای تقدس و عصمت نیست، عقیده به این‌که انسان بتواند واسطه و شفیع میان انسان و خدا شود نیز در فرهنگ ایرانی وجود نداشت. زرتشت نیز واسطهٔ میان انسانها و خدا شمرده نمی‌شد بل که آموزگاری بود که نیک‌بودن و نیک‌زیستن را به انسانها آموخته بود.

ولی انبیای قوم سامی، هم در حیاتشان و هم همیشه پس از مرگشان، واسطه‌های میان خدا و مریدان خویش شمرده می‌شدند، و مریدانشان به اندازهٔ فرمانهائی که برای انبیاء و جانشینان انبیاء می‌بردند و به اندازه‌ئی که به معبد خدمت می‌کردند و ثمرهٔ تلاش و کارشان را به عنوان زکات و صدقات به متولیان معبد می‌دادند انتظار داشتند که انبیاء و رهبران دینشان در زندگی‌شان و حتّاً پس از مرگشان برایشان نزد خدایشان وساطت کنند (شفیع شوند) تا خدا از خطاهایشان درگذرد؛ یعنی مردگان نیز واسطه میان انسان و خدا بودند.

اما در دین ایرانی هیچ‌گاه چنین باوری دربارهٔ انسانهای زنده و مرده شکل نگرفت. از دیگر ویژگی فرهنگ ایرانی آن بود که هیچ‌کدام از عیدهای ایرانی با برگزاری مراسم برای هیچ انسانی در ارتباط نبود، بل که هرکدام از عیدها (نوروز کوچک که اکنون نوروز گوئیم، نوروز بزرگ که اکنون سیزده به‌در گوئیم، مهرگان، سده، و جشنی که اکنون چارشنبه سهران گوئیم، و دیگر جشنها که دیگر نمانده است) مراسمی بود که برای پیوند با طبیعت برگزار می‌شد و مستقیماً با تحولات طبیعی در ارتباط بود. دین ایرانی به‌شادزیستی بهای بسیار داده بود، و از این‌رو عید ایرانی نه مراسم عبادی بل که سور و سرود و رقص و شادی بود و جشنهای ایرانی مراسم شادی و سور و ستایش زیبایی‌های طبیعت بود.

در فرهنگ ایرانی نه برای بزرگداشت انسانها - حتی زرتشت - مراسم دینی برگزار می‌شد و نه برای هیچ‌کدام از شخصیت‌های دیگر. این از آن‌رو بود که فرهنگ ایرانی برای هیچ انسانی تقدس و عصمت قائل نبود تا به‌خاطرش مراسم دینی برپا کند. ایرانی برای

طبیعت جشن برپا می‌کرد و همراه با طبیعت ابراز شادی و سرور می‌نمود.

نماز نیز در دین ایرانی نه همچون نماز ادیان سامی ستایش پیامبرشاه و انسانهای مدعی نمایندگی خدا و ستایش اعضای خانواده پیامبرشاه (آل بیت)، و نه دعا و تضرع و ابراز خواری و ذلت در حضور خدا به خاطر جلبِ ترحم خدای جبار، بل که ستایش ارزشها و پدیده‌های سودمند بود که جلوه‌های عینی رحمت آفریدگار شمرده می‌شدند. به عبارت دیگر، نماز در دین ایرانی مجموعه‌ئی از سرودهای ستایش ارزشها و پدیده‌هایی بود که در خدمت سعادت بشر بودند؛ و در میان اینها سپننه‌منیو و وهومنه و آرته از مقام والائی برخوردار بودند و در نمازها بیش از همه مورد ستایش قرار می‌گرفتند، بعلاوه مهر و ناهید و باران و آب جاری و کشتزار و زمین بارور و ستوران سودمند و مادران و زنان ستایش می‌شدند؛ و این را در گفتار زرتشت دیدیم. به عبارت دیگر، آنچه نماز در دین ایرانی را تشکیل می‌داد سرود تلقین به‌خود برای همسان شدن با همه آفریدگان سودمند و خدمت‌رسان به‌بشریت بود. این نیایشها به‌انسان می‌آموزاند که هر انسانی چنانچه از این فضایل پیروی کند و اینها را در درون خویشتن پیرورد و خویشتن را با آنها همسان سازد خواهد توانست که به‌بلندترین مرحله از تکامل انسانی رسیده خداگونه شود، و در این باره هیچ تفاوتی میان انسانها وجود ندارد.

در گفتار زرتشت و دین ایرانی دیدیم که تنها چیزی که انسان را به‌خدا نزدیک می‌کند نیک‌اندیشی، نیک‌گفتاری، و نیک‌کرداری است. نیز دیدیم که انسان با برخوردار از فضایل والای اخلاقی که همان فضایل ملکوتی و صفتهای اهورایی است، یعنی با برخوردار از فضایل هفت‌گانه‌ئی که در جای خود شناختیم انسان به‌خدا نزدیک می‌شود و حتّاً می‌تواند که خداگونه شود. زرتشت در یکی از بیاناتش در گاتّه چنین می‌گوید:

پروردگارا! به‌من بگو، آیا انسان آگاه نیک‌اندیشی که با همه توانش و با پیروی از آرتّه (عدالت پارسایانه) به‌خاطر خوش‌بختی خانه و روستا و سرزمین و گسترش دادن راستی و درستی بکوشد همانند تو خواهد شد؟ پروردگارا! چنین کسی چه‌وقت و چه‌گونه با تو همسان خواهد بود؟^۱

به عبارت دیگر، آنچه سبب نزدیکی انسان به‌خدا و همگون شدن انسان می‌شود درست‌کاری و عدالت و خدمت به‌انسان و به‌جهان و آبادسازی جهان است. لذا

است که دین‌داری و خدمت به انسان به‌خاطر شادزیستیِ انسانها در فرهنگ ایرانی دو عبارت مترادف است، و این را ما در آموزه‌های هیچ‌کدام از دینها و فرهنگهای دیگر خاورمیانه‌یی نمی‌بینیم.

نقش فرهنگ ایرانی در تحول ادیان خاورمیانه

در دهه‌هایی که شاهان سلوکی و جانشینان رومی‌شان همواره با تجاوزاتشان ایرانیان را به‌پیکار با خودشان می‌کشاندند، و چنان‌که دیدیم همواره از ایرانیان شکست می‌خوردند، در همان دهه‌ها جهان هلنی و سپس رومی دست‌خوش تحول بزرگ دینی و رهاسازی باورهای کهن و فرسوده و خرافاتی بود، و مجموعه‌ئی از عناصر فرهنگ ایرانی به‌شکل آئین میتریسنه با گامهای تندی جهان هلنی و سپس رومی را درمی‌نوردید، به‌گونه‌ئی که تا سدهٔ نخست مسیحی آئین میتریسنه در میان جماعات انسانی سرزمینهای امپراتوری روم در یونان و ایتالیا و اناتولی همه‌گیر شده بود، و به‌زودی سراسر اروپا را درنوردید تا در جهان رومی به‌یک دین جهانی تبدیل شود و فرهنگ غربیان را به‌گونهٔ چشم‌گیری متحول کند.

به‌بیان دیگر، در دهه‌های یادشده، نیروی مادی ایرانیان (سپاهیان ایرانی) خاورمیانهٔ شرقی را از دست‌اندازی غربیان مصون می‌داشت، و نیروی معنوی فرهنگ ایرانی در حال خزشی همه‌جانبه در سرزمینهای زیر سلطهٔ رومیان بود؛ و چیزی نگذشت که سراسر این سرزمینها را پیروزمندانه فتح کرد و بر آنها مسلط شد.

زمینه‌های این سلطهٔ معنوی فرهنگ ایرانی در دوران هخامنشی فراهم شده بود. دو سده سلطهٔ سیاسی و فرهنگی ایران هخامنشی بر جهان متمدن روزگار مدت‌زمان قابل توجهی برای تأثیرگذاری فکری و فرهنگی ایرانیان بر اقوام سرزمینهای خاورمیانه‌یی بود. این تأثیرگذاری از جنبهٔ فرهنگ دینی بیش از دیگر جنبه‌ها نمایان بود. ایرانیان از عناصر مادی تمدنهای خاورمیانه‌یی تأثیر بسیار پذیرفتند سپس آن تمدن تلفیقی‌ئی که ایجاد کردند را به‌اقوام خاورمیانه‌یی برگرداندند و در خاورمیانه تمدن نوینی بنا کردند که -همان‌گونه که پیش از این اشاره رفت- تمدن دنیاساز بود. گرچه تأثیرگذاری تمدنی ایرانیان و اقوام خاورمیانه‌یی از جنبه‌های بسیاری دوسویه بود، تأثیرگذاری فرهنگی ایرانیان به‌طور یک‌سویه انجام گرفت. یعنی دین و فرهنگ ایرانی از هیچ‌کدام از ادیان خاورمیانه‌یی تأثیر نپذیرفت بل که بر کلیهٔ ادیان منطقه تأثیر نهاد و آنها را به‌گونه‌ئی ریشه‌یی متحول کرد.

اقوامی که در دوران هخامنشی در قلمرو دولت شاهنشاهی قرار گرفتند هرکدام دارای

دین و خدای قومی و محدود و منطقه‌ی خویشت بود. دولتهای خاورمیانه‌ی پیش از دوران هخامنشی به هر گستردگی‌ئی که بودند دین در آنها از خصلت کهن قبیله‌ی رها نشد، و همواره با ادیان اقوام زیرسلطه در ستیز بود. نه در مصر فرعون، نه در میان‌رودان، نه در یونان و نه در هیچ‌جای دیگر جهان یک خدا و دین جهان‌شمول پا به عرصهٔ اجتماعی نهاده بود؛ و تفکر دینی همهٔ اقوام متمدن تفکری قبیله‌ی و بدوی بود. ابتدایی‌ترین شکل تفکر دینی در سدهٔ ششم پم به یونانیان تعلق داشت که هنوز مرحلهٔ اساطیری را پشت سر نهاده بود و خدایانشان - همچون خدایان سومر و اوایل هزارهٔ سوم پیش از مسیح - موجوداتی کاملاً زمینی و مادی با امیال و شهوات انسانی بودند و در روی زمین و بالای کوهها می‌زیستند و مانند انسانها عاشق زنان و پسران زیبا می‌شدند و گاه با زنهای زمینی ازدواج می‌کردند، زن و بچه داشتند، علاقه به مقام و قدرت داشتند، حسادت می‌ورزیدند، کینه‌کشی می‌کردند، به زنان یکدیگر تجاوز می‌کردند، با یکدیگر می‌جنگیدند و کشته می‌شدند و می‌مردند. زئوس که بزرگترین خدای یونان بود با هییره که یک زن خدای بسیار نیرومند بود اختلاف یافت، و هییره با همکاری خدای جنون اقدام به انتقام‌گیری از زئوس کرد و هرکول که پسر زئوس بود را با زن و بچه‌های هرکول به‌توسط خدای جنون کشتار کرد. زئوس وقتی از این کشتار باخبر شد برای آن که این کشتار بی‌انتقام نماند هرکول را زنده کرد و به او عمر جاودانی داد تا انتقام خودش را بگیرد.

چنین داستانهائی، که ریشه در طرز زندگی اجتماعی یونانیان داشت در باورهای دینی آنها بسیار بود و در تألیفات بزرگان یونان قدیم آمده است.

قوم یونانی - چنان که دیدیم - چندین مجموعه از قبایل متخاصم و متمرکز در چندین مراکز کوچک و محدود تمدنی (موسوم به دولتهای شهری) و در ستیز دائمی با یکدیگر بودند. این تخاصم و ستیز در دین آنها نیز نمود یافته بود. چندخدایی یونانیان بازتابی از شکل مشخص جوامع متخاصم یونانی بود.

گرچه امروز بسیاری از نویسندگان غربی با این بینش تعصب‌آمیز که در یونان - به‌عنوان منبع تمدن غربی - همه‌چیز بهترین بوده است چندخدایی یونانی و باورهای خرافی آنها را با تأویلهای پیچیده و فریبا می‌ستایند، ولی واقعیت آن است که همان چندخدایی به‌نوبهٔ خود - چنان که پیش از این دیدیم - تداوم ستیز تجمعات یونانی موسوم به دولت‌شهرها را باعث شده بود؛ و تا زمانی که دین و جهان‌نگری تنگ‌نظرانهٔ یونانی متحول نشد انسجامی در میان مراکز تمدنی یونانی پدید نه‌آمد.

موضوعی که هنوز هم اندیشه‌مندان غربی نمی‌خواهند بپذیرند آن است که فیلسوفان اخلاق‌گرای یونان - از قبیل سقراط و گزینوفون و افلاطون و ارسطو - با تأثیرپذیری از تمدن و فرهنگ و باورهای دینی ایرانیان و دور شدن از جهان‌نگری تنگ‌نظرانه یونانی و نزدیک شدن به فکر دین‌مهرورز همه‌گیر و خدای فراگیتایی و جهان‌شمول، و آشنایی با فکر ضرورت‌همزیستی اقوام جهان، مبانی اخلاقی خویش را پرورش و نشر دادند؛ و اینها افکار بلندی بود که - چنان‌که دیدیم - جوامع یونانی زمان آنها هنوز تا رسیدن به مرحله پذیرش و به‌کار بستن آنها راه درازی در پیش داشتند.

چنان‌که پیش از این نیز گفتیم، با تشکیل شاهنشاهی ایران اقوام جهان از وادی پنجاب تا دره نیل و شمال آفریقا، و از سند تا کرانه غربی دریای ایژه، زیر چتر واحدی درآمدند. به سبب برقراری امنیت سراسری نقل و انتقال جماعات انسانی در سراسر کشور شاهنشاهی تسهیل شد؛ گروههای بسیاری از اقوام گوناگون به‌عنوان سپاهی در ارتش شاهنشاهی خدمت کردند؛ گروههای بسیاری از بازرگانان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و هنرپیشگان و هنرمندان اقوام گوناگون در جستجوی فرصتهای شغلی و امکانات پیشرفت به سوی شوش و بابل و همدان و دیگر شهرهای مهم درون ایران کشانده شدند؛ بسیاری از طالبان علوم برای تحصیل علوم فلک و ریاضیات و طب به میان‌رودان و مصر سفر کردند؛ بسیاری از شخصیت‌های اقوام درون قلمرو شاهنشاهی در کشورهاشان زیر دست حکومت‌گران ایرانی در سازمانها و ادارات به خدمت مشغول شدند.

روابط دوجانبه ایرانیان با اقوام زیر سلطه که به‌اشکال گوناگون انجام می‌گرفت موجبات آشنایی همگان با فرهنگ و باورهای دینی و اندیشه خدای جهان‌شمول یکتا و گرایشهای عرفانی و کلیت تمدن و فرهنگ ایرانی را فراهم آورد.

از یونان، علاوه بر لشکرهای مزدور که همیشه و تا واپسین روزهای دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت می‌کردند، کسان بسیاری در جستجوی فرصتهای شغلی بهتر و در کاروانهای بازرگانی به ایران سفر کردند و از نزدیک با ایرانیان و فرهنگشان آشنا شدند سپس در یونان نسبت به نادرستی دین و عقاید مردم یونان سخن گفتند و در تلاش تحول بخشیدن به باورهای دینی یونانیان برآمدند.

فیثاغورث (پیتاگوراس ۵۸۱ - ۴۹۷ پم) که از یونانیان تحصیل کرده در مصر بود،^۱ در زمان داریوش بزرگ به ایران سفر کرد و با دین مزدایسنه آشنا شد و برای باورهای

۱. بنگر: اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۲۸۴.

توحیدی در یونان تبلیغ کرد و در اثر همین فعالیتها هم به اتهام بی‌دینی (ارتداد) اعدام شد. فروریوس در سده سوم پم نوشته که فیثاغورث اسرار بسیاری را از مغان فراگرفت و مغان درباره خدایشان برای او توضیحاتی دادند که او را نور خالص نشان می‌داد و فقط به راستی گرایش داشت. دموکریتوس حکیم (۴۶۰ - ۳۵۷) در سفرهایی که به میان‌رودان کرد ضمن آموختن ریاضیات و اخترشناسی در بابل با دین مزدایسنه و آموزه‌های زرتشت آشنا شد و در یونان درباره آنها مطالب نوشت. او چندی در بابل ماند و آن‌گاه به پارس رفت تا مطالعاتش را دنبال کند. از جمله او در ایران با عقیده به زندگی پس از مرگ آشنا شد، و برای آشنا کردن یونانیان با این عقیده، کتابی به نام «آنها که در زیر جهان‌اند» انتشار داد که درباره زندگی پس از مرگ بحث می‌کرد؛ و این موضوعی بود که برای یونانیان تازگی داشت. نیز، او درس‌هایی که نزد استادان بابلی گرفته بود را در کتابی گردآوری کرده بود و نام «رساله کلدانی» به آن داد. او همه آنچه که در بابل و ایران درباره اخترشناسی و ریاضیات و جهان‌نگری آموخته بود را در یونان تنظیم کرده به رشته تحریر درآورده انتشار داد.^۱

کرانتوس لیدیایی در سده پنجم پم چندی در ایران زیست و کتابی درباره زرتشت و آموزه‌های او به رشته تحریر درآورده در یونان انتشار داد.

بقراط پزشک معروف معاصر آردشیر دوم که دانش آموخته علوم پزشکی در مصر بود با دربار ایران در رابطه بود و گویا آردشیر از او دعوت کرد که به شوش برود و پزشک دربار شود ولی او نپذیرفت.

افلاطون نزد یکی از اخترشناسان و فلاسفه کلدانی که یونانیها نامش را اودوکس نوشته‌اند آموزش گرفته و او را با خودش به یونان نیز برده بود. این که افلاطون نسبت به اوضاع فرهنگی و سیاسی ایران آشنایی بسیار داشته دلالت دارد که او بارها به ایران سفر کرده بوده است. او در کتاب سوم قوانین در باب فرهنگ و سیاست ایران سخن گفته و کوشیده است که آنها را به یونانیان القا کند؛ و در کتاب الکیبیدس از چه‌گونگی آموزش و پرورش نوباوگان ایرانی سخن به میان آورده است تا به یونانیان یاد دهد که بچه‌ها را چه‌گونه باید پرورد. باورهای عرفانی که افلاطون به آن رسید، و ریشه‌های ثنویت عقیدتی که در باورهای او دیده می‌شود، زیر تأثیر باورهای مزدایسنه بوده و گرنه در یونان هیچ زمینه‌ئی برای پیدایش چنان باورهائی در آن زمان وجود نداشت و بعد هم به وجود نه‌آمد.

۱. بنگر: اومستد، ۴۵۱ - ۴۶۲ و ۶۱۳.

دیونوسیوس مدت‌ها در ایران خدمت کرد و در بازگشت به یونان کتاب جامعی درباره تاریخ و فرهنگ ایران نگاشت که پس از او مورد استفاده گزینوفون و هرودوت قرار گرفت، و حتی اسخیلیوس در تألیف کتابش «پارسیان» از این نوشته‌ها استفاده کرد.

ضمن سخن درباره دوران خشیارشا و روابط یونانیان با ایرانیان، دیدیم که ایران چه اثر چشم‌گیری در پرداختن فکر تمدنی در یونان داشت؛ و دیدیم که تحولی که از پایان سده ششم پم به بعد در فکر یونانی پدید آمد در اثر رفت و آمدهای یونانیان به کشور شاهنشاهی هخامنشی و آشنایی با علوم و فنون خاورمیانه‌یی بود؛ و در آنجا به شمار دیگری از اندیشه‌مندان یونانی اشاره کردیم که از ایران و تمدن ایرانی تأثیر پذیرفته در راه پرداختن فکر نوین تمدنی در یونان فعالیت کردند.

هر اندیشه‌ئی که در هر جامعه‌ئی به توسط کسانی شکل می‌گیرد یا زائیده اندیشه جمعی همان جامعه است یا از بیرون از آن جامعه آورده شده است. چون که ما به تحقیق می‌دانیم که اندیشه‌های بلند اخلاقی و دینی بزرگان یونانی دوران هخامنشی در میان جوامع یونانی هنوز پذیرایی نداشت، پس به دنبال سرچشمه‌های این اندیشه‌ها در بیرون از جوامع یونانی می‌گردیم؛ خواهیم دید که این اندیشه‌ها را بزرگان یونانی از ایران و میان‌رودان و مصر برگرفته و به یونان برده بودند و می‌کوشیدند که ترویج اش کنند. بیشترین تأثیر معنوی را آنها از ایرانیان برگرفته بودند. بالاتر به پیتاگوراس اشاره رفت. سقراط - چنان که می‌دانیم - جان بر سر این تلاش نهاد (تلاش برای ترویج اصول اخلاقی و برخی باورهای معنوی انسان‌ساز که از فرهنگ ایرانی برگرفته بود). صدور حکم اعدام سقراط بهترین نمونه ناپذیرایی این اندیشه‌های وارداتی نزد جوامع یونانی آن زمان است.

در سده‌های پنجم و چهارم پم شاهد بروز گرایشهای نوین دینی در میان بسیاری از اندیشه‌مندان یونانی هستیم که پاره‌ئی از آنها به شکل مبارزه با باورهای خرافی یونانیان ظاهر می‌شوند و از جانب مدافعان باورهای کهن یونانی مورد سرکوب قرار می‌گیرند و صاحبانشان با اتهامهائی که امروز می‌شود آنها را زندقه نامید روبه‌رو می‌شوند. نام‌دارترین کس از میان این متفکران مغضوب و متهم به ارتداد سقراط بود که داستانش را همه شنیده‌اند و نیازی به تکرار آن نیست. پاره‌ئی از این متفکران برای آن که به باورهای دینی یونانیان تحول بخشند در سروده‌ها و نوشته‌هایشان افکار خرافی قوم یونانی را با بیانه‌های فکاهی بیان می‌داشتند. مثلاً گزینوفون - شاگرد سقراط و هم‌درس افلاطون - نوشت که مردم یونان می‌پندارند که خدایان هم مانند انسانها هستند، و پیکره‌هائی از آنها به شکل خودشان

ساخته‌اند و برایشان جا و مکان در نظر گرفته‌اند. او می‌گفت که اگر قرار بود که اسپ و آستر و شیر دربارهٔ شکلِ خدایانِ خودشان سخن بگویند حتماً آنها را به شکلِ خودشان به تصویر می‌کشیدند.

گزینفون که در مراداتش با ایرانیانِ لیدیه و یونان و نیز در سفرهایش به ایران با دین و فرهنگِ ایرانی آشنا شده بود، درصدد انتشار این باور بود که خدا را نمی‌شود به تصویر کشید، بل که باید پذیرفت که خدا یک ذات مجرد بی‌چون است که هیچ شکل و شمایی را نمی‌شود برایش قائل شد؛ و چند خدا هم در جهان وجود ندارد، بل که خدا یک آفریدگارِ یکتا است و قابل توصیف هم نیست تا برایش پیکره ساخته شود، نیاز به جا و مکان هم ندارد تا برایش خانه ساخته شود.

چنین سخنانی البته در آن زمان برای یونانیان تازگی داشت و هنوز می‌بایست نسلها بگذرد تا نزد یونانیان جا بیفتد.

در میان‌رودان و شام پیش از دورانِ هخامنشی شماری خدای قومی و محلی مورد پرستش بودند، و در بیشتر موارد با هم در ستیز بودند. خدایانِ این اقوام که تجسمهای انسانی داشتند خشم‌آور و آتشین مزاج و خون‌ریز بودند و بوی خون و دود و آتش بیش از هر چیزی آنها را خشنود می‌کرد. از این رو مراسم عبادی این اقوام عموماً مراسم خشن و همراه با خون‌ریزی و تقدیم قربانیهای حیوانی و گاه انسانی به خدایانشان بود که در معابدشان انجام می‌گرفت.

یکی از اقوام خاورمیانه‌یی که دیرپاترین دینِ قبیله‌یی داشت و هنوز هم به‌عنوان یک قوم متمایز با همان باورهای دینیِ کهنِ قبیله‌یی در جهان وجود دارد قوم اسرائیل است. از آنجا که قوم اسرائیل آئینهٔ تمام‌نمای همهٔ اقوام سامیِ خاورمیانه‌یی است، و برای مطالعه در جهان‌بینیِ این قوم متون و مواد کافی در دست است (تورات و تلمود و طومار بحر المیت)، من این قوم را به‌عنوان نمونهٔ اقوام سامی برگزیده‌ام تا مقایسه‌ئی میان جهان‌بینیِ ایرانی با جهان‌بینیِ اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌یی به‌عمل آورم.

در تصور دینیِ اسرائیلیان که در تورات و تلمود بازتاب یافته است جهان عرصهٔ فعالیت خدایانِ متخاصم و اقوام آن خدایان بود؛ و قوم اسرائیل به‌عنوان یکی از این قومها خدای انحصاری خودش را داشت که هیچ قوم دیگری نمی‌توانست او را بندگی کند، و با همهٔ خدایان و اقوام دیگر دشمن بود. حیطةٔ پرستش این خدای قبیله‌یی^۱ سرزمین مشخصی با مرزهای معینی بود که به‌قوم اسرائیل تعلق داشت. در فراسوی این سرزمین خدایان و

اقوامی دیگر می‌زیستند که اصولاً با خدا و مردم اسرائیل در ستیز پنداشته می‌شدند و دشمنانِ خدا و قوم اسرائیل به‌شمار می‌رفتند.

اسرائیلیان یک شاخه از قبایلِ عِبْرَایم بودند. عِبْرَایم نامی بود که سومریها و کلدانیها به قبایلِ پراکنده در بیابانهای فراسوی غربی فرات داده بودند، و معنایش «آن‌زریها» بود. یک قبیلهٔ عِبْرَایم در زمانی از تاریخ (در دوران سومریان) از بیابان غربی فرات جنوبی به سرزمینی هجرت کردند که در آینده سرزمین اسرائیلیان شد. چندی پس از مهاجرتشان، به سبب افزایش جمعیتشان و کم‌بود موارد دامی و گیاهی، در آنها انشعاب رخ داد و شاخه‌ئی از آن جدا شده به سرزمینهای پائینی بیابان جنوب اردن کنونی و شمال حجاز رفتند و نام نوین ایل‌اوت گرفتند. بخش دیگر با همان نام عِبْرَایم که داشتند در منطقهٔ رود اردن ماندند. پس از چندی باز در قبیلهٔ عِبْرَایم انشعاب افتاد، و شاخه‌ئی از آن جدا شده به شمال عربستان رفتند و نام نوینِ اسم‌ایل گرفتند. باز پس از چندی در قبیلهٔ عِبْرَایم انشعاب افتاد و شاخه‌ئی از آن جدا شده از منطقه رفته به قبیلهٔ اسم‌ایل پیوستند و آن بخش دیگر که در منطقه ماندند نام نوینِ یِصْرَع‌ایل گرفتند. پس از چندی که قبیلهٔ یِصْرَع‌ایل پرشمار شدند و نیرو گرفتند و به‌صدد اشغال زمینهای کنعانیان و تشکیل حاکمیت برآمدند نیاز به یک خدای خشم‌آور و ویران‌گر و دشمن‌شکن داشتند. آنها در این زمان ایل که خدائی آشتی‌جو و ضعیف‌پرور و «اهل تقیه» بود را رها کردند و خدای نوینی به نام یِهْوَه گرفتند که آتش‌فشان نابودگر در بیابان شمال‌غرب عربستان در سرزمین حجاز بود و همچون شعله‌های آتش و دود و همراه با غرشهای تند از بالای کوه بیرون می‌آمد و هرچه در پیش‌رویش بود را نابود می‌کرد. این تعویض خدای ضعیف‌پرور پیشین با یک خدای جبار و پر قدرت و ویران‌گر مربوط به حوالی سدهٔ ۱۲ پیش از مسیح است که موسا در میان آنها ظهور کرده بود و به‌صدد تشکیل سلطنت و تسخیر زمینهای همسایگان برآمده بود. این خدا به‌گونهٔ بسیار بارزی شباهت به خدای ویران‌گر و آشتی‌ناپذیر و بی‌تحمل آشوریان دارد.

این داستانهای اساطیری که چند سده را در بر می‌گیرد و در خاطره‌های جمعی اسرائیلیان به‌گونهٔ مبهمی مانده بوده است، بعدها که کتاب دینی اسرائیلیان تدوین شده در یک دفتر تورات (در سفر تکوین) بیان شده است.

در بخشی از اساطیر توراتی که بازگوکنندهٔ دورانی است که اسرائیلیها ایل - خدای آسمانی همهٔ اقوام سامی - را خدای برتر خودشان می‌شمردند که شکل مردانه و

انسان‌گونه داشته، ولی در زمانی نوشته شده است که خدایشان قبیله‌یی‌شان یهوه بوده است، گفته شده که اسحاق پسر ابراهیم پس از پدرش نماینده خدا بود و دو پسر به نامهای یعقوب و عیسو (یشوعا) داشت؛ و یعقوب به ترفند خاصی پدرش را واداشت تا نمایندگی خدا را به او بسپارد. گفته شده که اسحاق پیش از مردنش تصمیم گرفت که نمایندگی خدا را به پسر بزرگش عیسو بدهد، و به او گفت که کمانش را برداشته به صحرا رود و آهوبره‌ئی شکار کند و بیاورد تا پدر پس از خوردن گوشت بریان آهوبره نمایندگی خدا را به او بسپارد. ولی چون عیسو رفت یعقوب لاشه بریان بزغاله‌ئی برای پدرش آورد و خودش را عیسو و بزغاله را آهوبره جا زد؛ و با این ترفند توانست که پدرش را بفریبد و نمایندگی خدا را از پدرش بگیرد. بخشی از این داستان را از روی تورات می‌خوانیم:

پس [یعقوب] به نزد پدر آمد. پدرش گفت: «تو کیستی ای پسر من؟» یعقوب به پدر خود گفت: «من نخست‌زاده تو عیسو استم. آنچه به من فرمودی کردم. الآن برخیز بنشین و از شکاری که من کرده‌ام بخور تا جانم مرا برکت دهد».

اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من! چه گونه به این زودی یافتی؟»
گفت: «یهوه خدای تو به من رسانید».

اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من نزدیک بیا تا تو را لمس کنم که آیا تو پسر من عیسو استی یا نه؟»

پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد و او را لمس کرده گفت: «آوازت آواز یعقوب است لیکن دستهای دستهای عیسو است». و او را نشناخت زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو مودار بود. پس او را برکت داد. و گفت: «آیا تو پسر عیسو استی؟»

گفت: «من استم».

گفت: «نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تو را برکت دهد».

پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید. و پدرش اسحاق به او گفت: «پسر من نزدیک بیا و مرا ببوس».

پس نزدیک آمده او را بوسید و رایحه لباس او را بوئیده او را برکت داد و گفت: «همانا رایحه پسر من مانند رایحه صحرائی است که خداوند آن را برکت داده باشد. خدا تو را از شب‌نم آسمان و از فریبی زمین و از فراوانی غله و شیر عطا فرماید. قومها تو را بندگی نمایند و طایفه‌ها تو را تعظیم کنند و بر برادران خود سرور شوی و پسران

مادرت تو را تعظیم نمایند. ملعون باد هر که تو را لعنت کند و هر که تو را مبارک بخواند مبارک بواد.»

و واقع شد که چون اسحاق از برکت دادن یعقوب فارغ شد، به مجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود اسحاق، برادرش عیسو از شکار بازآمد و او نیز خورش ساخت و نزد پدر خود آورد و به پدر خود گفت: «پدر من برخیز و از شکار پسر خود بخور تا جانم مرا برکت دهد.»

پدرش اسحاق به وی گفت: «تو کیستی؟»
گفت: «من نخست‌زاده تو عیسو استم.»

آن‌گاه لرزه‌ئی شدید بر اسحاق مستولی شد و گفت: «پس آن چه کسی بود که نخچیری صید کرده برایم آورد و پیش از آمدن تو خوردم و او را برکت دادم؟ و فی الواقع او مبارک خواهد بود.»

عیسو چون سخنان پدر را شنید نعره‌ئی عظیم و بی‌نهایت تلخ برآورده به پدر خود گفت: «ای پدرم به من نیز برکت بده.»

گفت: «برادرت به حيله آمد و برکت تو را گرفت.»^۱

به این‌گونه، یعقوب به نیرنگ پیچیده‌ئی نمایندگی خدای قبیله‌اش را از پدرش گرفت. خدا که ایل بود نیز این کار شده را به رسمیت شناخت.

در افسانه دیگری که باز درباره خدای انسان‌گونه‌شان ایل است که یعقوب را نماینده خویش می‌کند، ولی در زمانی نوشته شده که خدای قبیله‌یی‌شان یهوه بوده است، می‌خوانیم که شبی همچون مرد ناشناسی به نزد یعقوب آمد و تا بامداد با او بود، و چون خواست که به آسمان برگردد، خود را به او شناساند و لقب یصرع ایل به او داد (یصرع ایل را بعدها به زبان آرامی/ سُرّیانی اسرائیل گفتند):

یعقوب تنها ماند و مردی تا سپیده دم با او کشتی می‌گرفت. چون دید که بر او غلبه نمی‌یابد، بیخ رانش را با مشت فشرد و دید که فشرده شد. [خدا] گفت: «مرا رها کن زیرا سپیده در حال دمیدن است.»

[یعقوب] گفت: «تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم.»

[خدا] از او پرسید که نامت چیست؟

گفت: «یعقوب.»

گفت: «از این پس نام تو نه یعقوب بل که یِصْرَع ایل (اسرائیل) خواهد بود زیرا با خدا و انسان کشتی گرفتی و پیروز شدی».

و یعقوب نام او را جویا شد. گفت: «چرا نام مرا می‌پرسی؟» و او را برکت داده رفت.^۱

در افسانه دیگری که متعلق به دورانی است که خدای نوینی به نام یهوه نزد اسرائیلیان جای خدای کهنشان ایل را گرفته است می‌خوانیم که یهوه شبی به خواب یعقوب آمده سرزمین هجرت‌گاه قبیله را به او و قبیله‌اش بخشیده به او چنین گفت:

من ام یهوه خدای پدرانت اسحاق و ابراهیم. اکنون این زمینی را که بر آن خفته‌ای به تو و تبارت می‌بخشم. تبار تو چون ذرات غبار در اطراف زمین در شرق و غرب و شمال و جنوب انتشار خواهند یافت و قبایل روی زمین از تبار تو برکت خواهند گرفت. من با تو خواهم بود و هر جا باشی تو را حفظ خواهم کرد... تا به وعده‌ئی که به تو داده‌ام وفا نکنم تو را رها نخواهم کرد و همه جا در کنار تو و یاور تو خواهم بود.^۲

قبیله اسرائیل گرچه در زمینی جاگیر بود که تعلق به خدایش داشت و خدایش به او بخشیده بود، ولی او در پی بروز یک خشک‌سالی قبیله‌اش را از این زمین کوچانده به مصر برد. سرزمینهای غربی رود اردن و جایی که کشور فلسطین است در آن زمان در درون قلمرو فرعونان بود و نامش مصر بود. یعنی مصر در داستان یعقوب نه کشور مصر بل که سرزمینی در غرب رود اردن است که نیز مصر بوده است.

در داستانی آمده که وقتی اسرائیل در راه هجرت به مصر بود شبی یهوه به خوابش آمد و به او چنین گفت:

من یهوه خدای پدرت استم. از فرود آمدن به مصر مترس. زیرا من در آنجا از تو جماعتی بزرگ پدید خواهم آورد. من همراه تو و با تو در مصر خواهم بود. من به وقت خودش تو را از مصر باز خواهم آورد.^۳

دنباله این داستان اسطوره‌یی که همان افسانه یوسف است که هر مسلمانی شنیده است معلوم می‌دارد که مردم قبیله اسرائیل خودشان را به فرعون مصر فروخته بندگان فرعون شدند و زمان درازی در بردگی زیستند. و گفته شده که چندی بعد یک جوانی از

۱. همان، باب ۳۲/۲۴-۳۲.

۲. همان، ۲۸/۱۱-۱۵.

۳. همان، ۲۶/۱-۴.

آنها که نامش موسا بود پس از ارتکاب قتل از مصر گریخته به یک قبیله بیگانه در بیابانی به نام مدین (در شمال حجاز) پناهنده شد. او دختر رئیس این قبیله را به زنی گرفت و چند سال در آن قبیله زیست و دارای فرزندان شد. در اینجا بود که او یهوه را شناخت و به قبیله اش معرفی کرد.^۱ این خدا که از درون آتش برخاسته از یک درختی در کوهستان با موسا سخن گفت، نام خودش را به او گفت که یهوه است و از این پس برای همیشه خدای اسرائیلیان خواهد بود؛ و به او مأموریت داد که به مصر برگردد و اسرائیلیان را از مصر بکوچاند و به زمینی ببرد که او پیشترها به یعقوب بخشیده بوده است. دنباله این داستان در تورات چنین آمده است:

خدا از میان بوته به او ندا در داده گفت: «ای موسا!» گفت: «لیک!» گفت: «به اینجا نزدیک مشو! نعلینت را از پاهایت بیرون کن، زیرا جایی که بر آن ایستاده‌ای مقدس است. من استم خدای پدران ابراهیم و اسحاق و یعقوب... من مصیبت‌های قوم خودم که در مصر استند را دیدم و فریادهای استغاثه‌شان را شنیدم که از دست ستم‌های اربابانشان به فریاد آمده‌اند. من همه غم و دردهای ایشان را مشاهده کردم. اینک [از آسمان] فرود آمده‌ام تا ایشان را نجات دهم، و از مصر برآورم و به سرزمینی ببرم که پربرکت و پهناور است و شیر و عسل در آن جاری است».^۲

موسا پس از آن به مصر برگشت و اسرائیلیان را از مصر بیرون برد، و به آن قبیله عرب مدین که سالها در میانشان زیسته بود حمله کرده مردانشان را کشت و اموال و چارپایانشان را تاراج کرد و دخترانشان را در میان بنی اسرائیل بهره و زمین‌هایشان را تصاحب کرد.^۳ چنین بود که خدای آن قبیله عرب حجازی که آتش فشان و جایگاهش بر فراز کوه و نامش یهوه بود از این پس به اسرائیلیان نیز اختصاص یافت، و ایل که انسان‌گونه بود و زوری نداشت از خدایی قبیله اسرائیل به کنار نهاده شد.

این تبدیل خدا نزد اسرائیلیان یک ضرورت بود؛ زیرا در این زمان قبیله اسرائیل در

۱. این زمین می‌بایست که همان زمین آتش فشان موسوم به «حرّه» در سرزمین یثرب باشد که هنوز هم سنگ‌های سیاهش پراکنده است؛ و در گزارش‌های دوران خلافت عمر ابن خطاب آمده که یک بار برای چند روز فعال شد و روزها دود و شهاب آتش بیرون می‌آمد سپس خاموش شد. در تورات نیز گفته شده که سرزمینی که موسا نزد کاهنش زیست و دخترش را به زنی گرفت یثرب بود. این همان سرزمینی بوده که او یهوه را در آنجا شناخت.

۲. تورات، سفر خروج، باب ۳.

۳. تورات، سفر اعداد، باب ۳۱ سراسر.

صدد تشکیل حاکمیت و تسخیر سرزمین و به راه افکندن جنگهای خونین بود و به یک خدای پرزور و ویرانگر نیاز داشت. یهوه چنین خدائی بود، خدائی که وقتی تجلی می کرد کوه را به لرزه درمی آورد، درخت و سنگ را به آتش می کشید و هر چه در پیرامونش بود را با زبانه های دراز آتشین خویش نابود می کرد.

در داستانهای تورات اسرائیلیان که مسیحیان و مسلمین نیز باور دارند گفته شده که یهوه به شکل ستون آتش و دود از بالای کوه برمی خاست و موسا را می طلبید و رهنمودهای لازم درباره تنظیم زندگی اجتماعی قبیله اسرائیل را به او می داد.^۱

و گفته شده که در یکی از این ملاقاتها او به موسا فرمود که برایش خیمه ئی برپا کند تا جایگاه او باشد و او در آن خیمه در کنار قوم خودش اقامت گزیند و همیشه با آنها باشد. از آن پس در این خیمه که «خیمه اجتماع» (محل تشکیل جلسه) نام گرفت موسا با یهوه دیدار می کرد و رهنمودها را از او می گرفت.^۲ این یکی مربوط به زمانی است که اسرائیلیان از حجاز بیرون رفته و وارد سرزمین اردن شده و از جایگاه آن خدا دور شده اند. در این زمان است که اسرائیلیان در صدد تسخیر زمینهای کنعانیان و تشکیل حاکمیت اسرائیلی استند. و گفته شده که یهوه به موسا فرمود که قبیله اش را به سرزمین کنعان (در فلسطین) ببرد، کنعانیان را بتاراند یا کشتار کند، و قوم خودش را به جای آنان اسکان دهد؛ زیرا او به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده بوده که آن سرزمین را به تبار ایشان اختصاص دهد.^۳ او به موسا فرمود که بر هر کدام از آبادیهای کنعانیان که دست یابد مردان و پسرانشان را کشتار کند، زنان و دخترانشان را به بردگی بگیرد، جانوران اهلی و اموال و املاکشان را تصاحب کند، و خانه های آنها را به آتش بکشد.^۴

و چون ایشان به یاری یهوه تسلیم تو گردند و ایشان را مغلوب سازی، همه شان را بکلی هلاک کن؛ نه با آنها پیمانی ببند و نه به آنها ترحم نما... مذبح هاشان را منهدم سازید، تمثالهاشان را بشکنید، معابدشان را ویران کنید، و بتهاشان را در آتش بسوزانید. شما تنها قومی استید که از میان اقوام جهان برگزیده شده اید تا قوم خاص یهوه باشید.^۵

۱. تورات، سفر خروج، باب ۱۹ سراسر.

۲. تورات، سفر تکوین، ۸/۲۵ و سفر لاویان ۱/۱.

۳. تورات، سفر خروج ۱/۳۳-۳.

۴. تورات، سفر اعداد، ۷/۳۱-۱۰.

۵. تورات، سفر تثنیه، ۷/۲-۶.

یهوه، به مانند همه خدایان اقوام سامی، یک خدای قهارِ جبارِ مُنتَقِمِ مَكَّارِ خشن و خشونت‌پرور و بی‌ترحم و بی‌گذشت و بسیار کینه‌جو بود، اقوام و خدایان بیگانه را در قلمروش تحمل نمی‌کرد، و همه اقوام جهان را «نجس» می‌خواند. برای او جز قبیله اسرائیل همه مردم روی زمین دشمن شمرده می‌شدند و حق نداشتند که در سرزمینی که به او و قومش تعلق داشت بزیزند. قوم او نیز اجازه نداشتند که به اقوام بیگانه نظر محبت‌آمیز داشته باشند.

در خلال جنگها و پیش‌رویهای اسرائیلیان در بیابانهای فلسطین برخی از مردان اسرائیل فریفته زیبارویان معبد بعل در سرزمین شکیم شدند و به طمع وصال آنان به شروط کاهنان معبد گردن نهاده در برابر بعل (خدای کنعانیان) سجده کردند. یهوه به خشم آمد و به موسا فرمود که آن گناه‌کاران را بگیرد و بردار بکشد و لاشه‌شان را به عنوان قربانی تقدیم او کند (لاشه‌شان را در آتش بسوزاند) تا خشم او فرو نشیند.^۱

فرمانهائی که یهوه درباره رفتار با اقوام بیگانه به موسا داد احکام ابدی بود. او به موسا فرمود که چون سراسر سرزمین موعود را از وجود اقوام بومی پاک‌سازی کرد و قوم خودش را در آن اسکان داد، اگر خدای یکی از شهرهای همسایه در پشت مرزهای تعیین شده درصدد جلب کردن قوم او به خودش برآید، مردم آن شهر را بی‌رحمانه کیفر بدهد، و به او گفت:

ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش، کلیه جانوران آن شهر را هلاک کن، اموال شهر را از خانه‌ها بیرون آور و در کوچه‌ها ریز، آن‌گاه شهر را با کلیه اموال و چارپایان و خانه‌ها برای خشنودی خدایت یهوه به آتش بکش تا از صحنه روزگار محو شود.^۲

مرزهای سرزمین موعود را یهوه از فراز کوه به موسا نشان داد، و مقرر کرد که کشور یهوه باید در درون آن مرزهای تعیین شده باشد؛ نه قومی جز اسرائیل اجازه داشتند که در آن زمین بزیزند، و نه قوم اسرائیل اجازه داشتند که از مرزهای تعیین شده فراتر روند. او به موسا وعده داد که آن سرزمین برای ابد از آن قوم اسرائیل باشد، و او که خدای ویژه و اختصاصی اسرائیل است در آن کشور در میان آنها بماند، و تا زمانی که ایشان از او فرمان می‌برند در کنارشان زندگی کند. حدود این سرزمین چندان بود که همه اطرافش را از بالای کوه می‌شد دید.

۱. تورات، سفر اعداد، ۲۵/۱-۵.

۲. تورات، سفر تثنیه، ۱۳/۱۲-۱۶.

خدای اسرائیلیان - همچون خدای آشوریان - یک خدای خشم‌آور، خشن، خون‌ریز، بی‌گذشت، کینه‌توز و تشنه انتقام، قهار، ویران‌گر و سوزنده بود. تنها چیزی که او را خشنود می‌کرد بوی خون و گوشت سوخته بود. او از قوم خودش نیز خون و لاشه سوخته می‌طلبید. به‌توسط موسا به‌بنی اسرائیل فرمان فرستاد تا برایش قربان‌گاه و در قربان‌گاه آذرگاه بسازند و متولیان بر آذرگاه بگمارند؛ متولیان آذرگاه روزی چند نوبت هیزم و عود و بخور بسوزانند تا آتش آن همیشه برافروخته باشد؛ اسرائیلیان در کنار این آذرگاه مراسم پرستش او برپا دارند و قربانی حیوانی تقدیم دارند، و پاره‌هائی از لاشه قربانی را در آذرگاه بریزند تا دود و بوی آن به آسمان بلند شود و او را خشنود سازد.^۱

عدم تحمل هرچه متعلق به بیگانگان است خصیصه نژادی اقوام سامی است؛ دینهای سامی خشن‌ترین دینهای تاریخ و خدایان آنها بی‌گذشت‌ترین خدایان اند. هرکدام از اقوام سامی در تاریخ با ادیان قبایل و اقوام بیگانه همان رفتار را می‌کرده‌اند که نمونه آن پیش از این در سنگ‌نبشته شاه آشور و اکنون در نوشته‌های خدای اسرائیل خواندیم.

هرکدام از اقوام سامی در هر جا که بوده‌اند و هردینی که داشته‌اند و خدایشان هر نامی که داشته، تعصبشان به‌خدا و دین خودشان چندان بوده که برای دیگران جز نابودی به‌هیچ چیز دیگری راضی نبوده‌اند. احکام خدایان همه اقوام سامی در طول تاریخ درباره پیروان ادیان غیر خودشان یک‌سان بوده است، و آن این که «یا همگان باید فرمان‌بر من باشند و برای قوم من بردگی کنند یا از صحنه روزگار محو شوند». جز پرستندگان او و بردگان و موالی‌شان هیچ کس دیگری حق زندگی در این جهان نداشته است.

اگرچه موسا تا زنده بود نتوانست که فرمانهائی که یهوه برای گرفتن آبادیهای مردم کنعان به او داده بود عملی کند، ولی جانشینش یوشع (درستش یشوعا) این رسالت را دنبال کرد و شماری از آبادیهای کنعانیان در غرب رود اردن را برای قوم خودش گرفت، و مردم این آبادیها را کشتار کرد تا غریبه در زمینهای که خدا به قوم او داده بود باقی نمانده باشد. داستان این موضوع در «کتاب یوشع» (از بخشهای تورات) آمده است:

خدا یوشع ابن نون را خطاب کرده گفت: موسا بنده من وفات یافته است؛ پس الآن برخیز و از این سرزمین عبور کن تو و تمامی این قوم به زمینی که من به ایشان یعنی بنی اسرائیل می‌دهم. هر جا که کف پای شما نهاده شود به شما داده‌ام چنان که به موسا گفته‌ام ...

من تو را رها نخواهم کرد و با تو خواهم بود، چنان که با موسا بودم ... و چنان خواهم کرد که تو نزد بنی اسرائیل بزرگ شوی همان گونه که موسا نزدشان بزرگ بود. یوشع پس از آن به اسرائیلیان گفت که یهوه به من فرموده که زمینهای غرب رود اردن را به ما داده است و ما باید هم اکنون برای گرفتن آنها به راه افتیم، زیرا او به من وعده داده که زمینها و آبادیهای کنعانیان و اموریان و فرزندان و یبوسیان (اقوام فلسطینی) را به شما بدهد و آنها را از آن زمینها بیرون و نابود کند.

پس، یهوه یک لشکر فرشتگان به همراه سرداری از خودشان با شمشیرهای بُران بر زمین فرستاد تا به یوشع کمک کنند که شهر اریحا را بگیرد و مردم اریحا را کشتار کند؛ زیرا خدا اریحا را به اسرائیلیان بخشیده بود. اسرائیلیان پس از هفت روز محاصره اریحا آن را تسخیر کردند. به فرمانی که یوشع از خدا دریافت کرده بود کلیه مردان و زنان و کودکان و چارپایان و ماکیان را کشتار کردند و هیچ جان داری را زنده نگذاشتند، و کلیه اموال و زرو سیم موجود در شهر را برای یهوه گردآوری کردند. آن گاه آتش در شهر افکندند و شهر را سوزاندند و تبدیل به خاکستر کردند.

پس از آن خدا به یوشع فرمان فرستاد که شهر عای را به تو داده ام، لشکر بردار و شهر را بگیر و کلیه مردمش را کشتار و اموالش را تاراج کن و تمامی شهر را به آتش بکش. لشکرکشی نخستین یوشع برای گرفتن عای کامیاب نشد، ولی در لشکرکشی دوم توانست که مردم عای را شکست دهد. او کلیه مردم عای را کشتار کرد و شهر را به آتش کشید.

مقصد بعدی یوشع آبادیهای مَقیده و لبنه و لاختیش و عجلون بود که به دنبال یکدیگر تسخیر کرد و کلیه مردان و زنان و بچه های آنها را کشتار کرد و احدی را زنده نگذاشت. سپس قصد گرفتن حبرون کرد. با حبرون نیز همان کرد که بادیگر آبادیهای کنعانیان کرده بود.

یوشع پس از تسخیر هر کدام این شهرها چنان کشتاری از آدمها و جانوران کرد کرد که «هیچ جان داری باقی نماند».

کار تسخیر این آبادیها چند ده سال به طول انجامید. در تورات تأکید شده که در همه این جنگها یهوه با لشکریان آسمانش همراه یوشع بود و «برای اسرائیلیان جنگ می کرد»، سنگ بر دشمنان می ریخت، اسپانشان را پی می بُرید، شمشیرهاشان را از کار می انداخت و خودشان را می کُشت.

پس یوشع تمامی این زمینها را بنا بر وعده‌ئی که خدا به موسا داده بود تصرف کرد و در میان قبیله‌های اسرائیل تقسیم کرده به ملکیت داد، و آنها در آن زمینها جاگیر شدند. در این زمان یوشع پیر و سال خورده شده بود. خدا به توسط او به بنی اسرائیل پیام فرستاد که من زمینها و باغستانهای مردمی که مرا به خدایی قبول نداشتند را گرفتم و به شما دادم و برایتان جنگیدم و دشمنانتان را شکست دادم و نابود کردم تا شما باغستانهایی که خودتان درختانش را ننشانداید و خانه‌هایی که خودتان نساخته‌اید را مالک شدید، و این همه نعمتها را من به شما دادم، و اکنون از شما انتظار دارم که جز من هیچ خدای دیگری مگیرید و به خدایان اقوامی که در اطراف شما استند نظر مداشته باشید و آنها را ستایش نکنید بل که فقط مرا ستایش کنید که تنها خدای شما من استم یهوه؛ و مبادا که مانند پدرانتان خدایانی را ستایش کنید که در آن سوی رود اردن استند، و مبادا که خدایان عموریان که با شما همسایه‌اند را ستایش کنید؛ که اگر چنین کنید من عنایتهای خودم را از شما بازخواهم گرفت و با شما دشمنی خواهم کرد و به شما زیان خواهم رساند.

رسالت یوشع برای تسخیر آبادیهای فلسطینی را انبیای اسرائیلی پس از او ادامه دادند تا آن‌گاه که اورشلیم را گرفتند و تشکیل سلطنت اسرائیل دادند.

تا زمانی که اسرائیلیان در حال کشورگشایی و پیکار با بومیان جنوب فلسطین بودند، بنا بر روایات تورات، یهوه همچون شعله‌های آتش در پیشاپیش سپاه اسرائیل در حرکت بود، سپاهیان را فرمان‌دهی می‌کرد و شهرها و آبادیها را به آتش می‌کشید و انسانها را کشتار می‌کرد. اسرائیلیان تخت روانی ساخته بودند که آن را تابوت می‌نامیدند. این تابوت بنا بر عقیده آنها جایگاه ویژه یهوه بود. وقتی به جنگ می‌رفتند تابوت را پیشاپیش خودشان حرکت می‌دادند، و وقتی در جائی منزل می‌گرفتند آن را در خیمه اجتماع می‌نهادند.

من در صدد بازخوانی اساطیر اسرائیلیان نیستم، ولی آنچه که گفته شد نمونه‌ئی از باورهای کهن اقوام سامی است که بعدها در قلمرو شاهنشاهی ایران قرار گرفتند.

برای شناختن تحولی که فرهنگ ایرانی در باورهای دینی و جهان‌نگری اقوام درون کشور شاهنشاهی ایجاد کرد آشنایی با فکر دینی پیشین این قومها که فرهنگ آنها را ساخته بود ضرورت دارد. قوم اسرائیل یکی از شاخه‌های قوم بزرگ سامی بودند که در زمان تشکیل شاهنشاهی ایران در منطقه شخصیت و هویت خاص خویش را داشتند، و سلطنتی که پیشترها تشکیل داده بودند چند دهه پیش از آن که کوروش بابل را بگیرد ورافتاده بود، و اسرائیلیان در آرزوی بازیابی میراث از دست‌رفته‌ئی بودند که خدایشان به آنها داده بود.

اگرچه کوروش بزرگ به اسرائیلیان یآوری کرد تا به سرزمین خودشان برگردند، اما بیشینه آنها، به علل اقتصادی، ماندن در ایران را ترجیح دادند و یک اقلیتی از آنها به سرزمین خودشان برگشتند که در آینده سلطنت یهودا را احیاء کردند.

زمانی که شاهنشاهی هخامنشی تشکیل شد چند دهه از اضمحلال سلطنت اسرائیل می‌گذشت. کشور اسرائیل پس از دو سده جنگهای داخلی که دو شاخه متنازع اسرائیلیان با خودشان داشتند (سامریان و یهودیان که در جای خود اشاره‌ئی به آن رفت) به دست شاهان جهادگر آشور و سپس بابل از هم پاشیده شده بود؛ گروههای بزرگی از یهودیان در میان‌رودان می‌زیستند؛ بخشی از اینها رهبران دین و اعضای خاندانهای حکومتی و شخصیت‌های کشوری و لشکری یهودا بودند که پیشتر به اسارت برده شده بودند و به برکت شاهنشاهی ایران آزادی را بازیافتند. اسیران یهودی پس از آن که به فرمان کوروش بزرگ به آزادی رسیدند در میان‌رودان و ایران ماندگار شدند. فقط شمار اندکی از آنها به یهودا برگشتند. شماری از این مانده شدگان که هنرمند یا پیشه‌ور بودند به خدمت حکومت‌گران ایرانی درآمدند و برخی دیگر فرصتهای مناسب شغلی یافته در میان ایرانیان زیستند. بسیاری از آنها نیز نوکران خانگی شهریاران ایران بودند؛ چنان که نحمیا (یکی از انبیای یهود) به روایت تورات، ساقی باده‌ریز بزمهای آردشیر (شاید آردشیر سوم) در شوش بود.^۱ در تورات (کتاب عزرا باب ششم و کتاب دانیال باب ششم) درباره شخصیت‌های این‌چنینی که خدمت‌گزاران ایرانیان بودند سخن به میان آمده است. در میان اینها مردانی که از خاندان رهبران سنتی یهودا بودند جزو انبیا و قدیسین یهود شدند و تاریخ و بخش‌هایی از آموزه‌های دینی‌شان را در ایران تألیف کردند. بخش اعظم کتابی که به نام تورات در دست است توسط همین مردان در سده‌های پنجم و چهارم پ.م در ایران هخامنشی - گویا در شوش - تألیف شد.

اسرائیلیان زمانی که قدرتی داشتند و در حال تجاوز به سرزمینهای کنعانیان همسایه بودند، از کشتار و تاراج و آتش‌سوزی به حکم خدا سخن می‌گفتند؛ ولی وقتی قدرت را از دست داده به اسارت آشوریان و سپس بابلیان رفته زیر سلطه اقوام بیگانه قرار گرفتند، طبیعی بود که سخن از محاسن عدالت و برابری و مفاسد زورگویی و ستم برانند، و زیر تأثیر ستم‌هایی که بر آنها رفته بود روحیه ستیزه‌گری‌شان تلطیف شود و در دعاهایشان به جای درخواست مدد برای در هم کوفتن شهرها و کشتار همگانی جماعات انسانی، التماس برای

۱. تورات، کتاب نحمیا، ۱/۱۱.

دستیابی به آزادی و رهایی از دست زورمندان گنجانده شود.

آن دسته از اسرائیلیان که در سرزمین خودشان مانده بودند همواره نظاره‌گر شکوه از دست‌رفته خویش بودند و هرگاه که در برابر ویرانه‌های برجامانده از این شکوه گم شده قرار می‌گرفتند دلشان را آتش اندوه فرامی‌گرفت و اشک از دیدگان‌شان جاری می‌شد. یهودیان آواره نیز اندوه آوارگی داشتند و همواره در آرزوی بازگشت به وطن و تشکیل قدرت سیاسی بودند، و به‌همین علت در هرجا که می‌زیستند رهبر بالقوه خودشان را همراه داشتند که صفت نماینده خاص خدا را داشت و او را پیامبر یهوه می‌نامیدند؛ و در انتظار فرارسیدن زمان مناسب برای بازگشت به سرزمین پدری و به‌دست‌گرفتن دوباره سلطنت توسط این رهبر بالقوه و مقدس نشسته بودند. این رهبران بالقوه همان مردانی‌اند که در تورات با نام انبیای یهود شناسانده شده‌اند.

در زمان اسارت و آوارگی پیش از کوروش بزرگ، انبیای یهود به مردمشان تلقین می‌کردند که قوم اسرائیل مرتکب کارهایی شده‌اند که یهوه را خوش نمی‌آمده و مورد خشم یهوه قرار گرفته و به‌این بلاها گرفتار آمده‌اند. در تورات چندین جا به‌خشم یهوه بر اسرائیلیان به‌خاطر بی‌توجهی‌شان به فرمانهای او اشاره رفته است. آنها برای جلب محبت یهوه در نیایش‌هایشان گریه و لابه و زاری می‌کردند و از خطاهای گذشته‌شان که نمی‌دانستند چه بوده است پشیمانی می‌نمودند. در این دوره آئینهای خشن و خون‌ریزانه آنان جایش را به زاری و شب‌زنده‌داری و استغاثه و ندبه داد. آنان که در کشور پیشینشان مانده بودند نه معبد و مذبحی داشتند که در آن به‌نیایش پردازند و نه تابوتی داشتند که خدایشان در آن بیارامد و رهبرشان به‌آنجا برود و از خدایش رهنمود بگیرد. آنها دیگر نمی‌توانستند که به‌مانند دوران شکوهشان نیایشهای همراه با گوشت‌سوزی و همراه با فریادهای مستانه و پایکوبی برگزار کنند.^۱ اینها اصلاً نمی‌دانستند که خدایشان پس از ویران شدن خانه‌اش و نابود شدن تابوتش به‌کجا رفته است و در میان کدام قوم بیگانه به‌سر می‌برد. آنان همه‌روزه در کنار خرابه‌های معبد سلیمان در یهودا (اورشلیم/ بیت المقدس) که خداخانه‌شان بود و روزگاری اقامت‌گاه یهوه پنداشته می‌شد به زاری و ندبه و لابه می‌پرداختند و از یهوه التماس می‌کردند که به‌سوی آنان برگردد و آنان را یاری رساند. یهودیان آواره نیز هرجا که بودند، برای این که به‌یهوه ثابت کنند که هواخواه سرزمین خاص او هستند، به‌گمان این که

۱. کتاب «مزامیر» که یادگار دوران قدرت اسرائیل است، سراسرش در ذکر چنین مراسم عبادی همراه با ساز و سرود و پای‌کوبی و هیاهوی مستانه است.

به‌هرحال یهوه به‌خانه‌اش در اورشلیم که جایگاه ابدی او است سرکشی خواهد کرد، رو به‌سوی همان معبد ویران‌شده با خدا راز و نیاز می‌کردند و تضرع می‌نمودند و از یهوه می‌خواستند که برای همیشه به اورشلیم برگردد و اورشلیم از نو آباد و نیرومند سازد.

این‌که در ادیان سامی موضوع «قبله‌گاه» یعنی عقیده به وجود یک خانه منحصراً به‌فرد برای خدا در نقطه خاصی از زمین، به‌عنوان بخش اصلی عقیده دینی جا افتاد و تا امروز باقی ماند، ناشی از همین عقیده دیرینه بود که گمان می‌کردند خانه ویژه اقامت خدا در یک جای خاص است، و آن خانه تنها اقامت‌گاه او در جهان است. به‌همین سبب هم یهودان در هر جای جهان که بودند در عبادت‌هایشان رو به‌خانه خدایشان که در اورشلیم بود نماز می‌گزاردند و با یهوه سخن می‌گفتند و به‌درگاهش دعا می‌کردند که توجهش را به‌سوی آنها برگرداند و به‌آنها کمک کند.

قبله‌گاه در باورهای دینی اقوام سامی جای خاصی داشته، و در میان همه اقوام سامی چنین خداخانه و قبله‌گاهی وجود داشته است. کلدانیان قبله‌شان خانه مردوخ در بابل بود، آشوریان قبله‌شان خانه آشور در شهر آشور بود، قبله کنعانیان خانه بعل در شکیم بود، عربهای یمنی قبله‌شان خانه خدای خودشان در شهر سبا بود. بعدها که عربها نیز دینشان شکل گرفت، عربهای حجاز و غرب عربستان قبله‌شان خانه الله در مکه بود، عربهای شمال عربستان قبله‌شان خانه اللات در تدمر در شرق سوریه کنونی بود، عربهای شرق عربستان قبله‌شان خانه رحمان در شهر اباض در سرزمین یمامه بود. پیروان این خداها وقتی به‌جاهای دوردست می‌رفتند، در هر سرزمینی که بودند، به‌هنگام نمازشان رو به‌همان خانه می‌کردند و خدایشان را که در آن خانه سکونت داشت می‌ستودند و خواسته‌هایشان را با او در میان می‌نهادند. از میان همه این خانه‌ها اکنون فقط دوتاشان برجا مانده است، یکی خانه یهوه در اورشلیم (بیت المقدس) که قبله‌گاه مشترک یهودان و مسیحیان است، و دیگر خانه الله در مکه که قبله‌گاه مسلمین است. پرستش خانه یهوه به‌وسیله شمشیر جهادگران مسیحی امپراتوری روم جهان‌گیر شد، پرستش خانه الله نیز به‌وسیله شمشیر جهادگران امپراتوری عرب. خدایان و قبله‌گاههای دیگر اقوام سامی نیز به‌همراه دین‌هایشان به‌تاریخ پیوسته‌اند.

سخن درباره اسرائیلیان بود و نیازشان به‌خدای بی‌خشم مهرورز که به‌آنها نظر لطف نموده از دربه‌دوری و اسارت برهاند و به‌سرزمین خودشان برگرداند؛ و در این دوره بود که لابه‌ها و زاریها و ندبه‌های دینی ابداع کردند.

زاری و ندبه در مراسم عبادی سبب تلطیف روح و تمرکز فکر می‌شود و عبادت‌گزار را نیازمند به‌خدای مهرورزی می‌کند که گذشت‌کار و بخشاینده و آرامش‌دوست باشد. انسان در لحظات اندوه قلبیش نیازمند خدائی است که همه خطاها را مورد بخشایش قرار دهد و خشم خود را از او بازگیرد و با او از در آشتی درآید و به او کمک کند. او به‌چنان خدائی نیاز دارد که حتا در دل دشمنانش جا باز کند و دشمن را بر سر رحم و شفقت آورد تا دست از آزار او بکشد. در چنین وضعیتی است که رهبران دینی قوم مظلوم دعاهائی می‌سازند که سراسرش مهرورزی و احسان است و در آن از برادری انسانها و محاسن عدالت و قبح زورگویی و تجاوز سخن به میان می‌آید. این امر به‌نوبه خود به تلطیف باورهای دینی کمک می‌کند و خشم‌آوری خدائی که روزگاری متجاوز و جهان‌سوز بود جایش را به مهرورزی و عطوفت می‌دهد.

با تشکیل شاهنشاهی ایران و اعلام آزادی قومها و دینها ذلت و اندوه اسیران اسرائیلی خاتمه یافت؛ ولی آنها هنوز یک قوم زیر سلطه بودند و آرزو می‌کردند که جهان همیشه در امنیت و آرامش باشد و صلح پایدار در همه جا برقرار باشد تا آنان نیز در سایه آن آزاد و رها باشند و دیگر به اسارت و دربه‌دری نه افتند.

در این مرحله بود که اسرائیلیان با قوم ایرانی در ارتباط قرار گرفتند و با خدای ایرانیان که قوم مسلط جهان بودند آشنا شدند. آنان متوجه شدند که خدای این قوم پیروزمند و مسلط خدای جهان شمول مهرپرور عدالت‌دوست انسان‌نواز است که نه تنها دشمن خشم و تجاوز و ستم است بل که با هرگونه بی‌عدالتی در ستیز است. در این مرحله بود که آنها با تصور خدای جهان‌شمول آشنا شدند و آرزو کردند که خدای آنها چنین خدای مقتدری می‌بود که ایرانیان دارند، و آنان نیز می‌توانستند که همچون ایرانیان تبدیل به یک قوم مسلط شوند. در این زمان بود که کاهنان و انبیای اسرائیلی که در میان‌رودان و خوزستان می‌زیستند به قصد ارضای آرزوهای خودشان مدعی شدند که خدای ایرانیان در ماهیت خویش همان یهوه است.

آنان تأکید کردند که خدائی که کوروش را مورد حمایت قرار داده و او را به پیروزی رسانده کسی جز یهوه نیست. گفتند یهوه کوروش را به‌عنوان رهبر اقوام جهان برگزیده و به او الهام کرده که قوم اسرائیل را که قوم یهوه استند از اسارت و دربه‌دری برهاند.

یعنی موضوع ظهور کوروش بزرگ نزد انبیای اسرائیلی سده پنجم پم به‌گونه‌ئی تفسیر شد که انگار خدای یهودان تصمیم گرفته بوده که قوم خودش را از اسارت برهاند و

به همین خاطر هم کوروش را برگزیده و سلطنت جهان را به او سپرده است.^۱ چنین تصویری از کوروش بزرگ-چنان که در جای خود دیدیم- نزد عموم پیروان خدایان گوناگون خاورمیانه‌یی وجود داشت؛ و دیدیم که پیروان مردوخ نیز نوشته بودند که کوروش را مردوخ برگزیده و به بابل آورده است تا خدایان و مردم سرزمین کلد را از دست ستمهای نبوتید برهاند.

در نتیجه این باور بود که برای نخستین بار موضوع آشتی خدایان وارد عقیده دینی اسرائیلیان شد و پذیرفتند که خدای ایرانیان همان خدائی است که ایشان می‌پرستند. در نتیجه همین باور بود که دین ایرانیان نیز نزد اسرائیلیان نه یک دین مطرود و درخور نابودی بل که به عنوان یک واقعیت مسلط مورد قبول قرار گرفت، و این امر مقدمه آشتی قوم اسرائیل با ادیان غیرخودی و به کنار نهاده شدن فرمانهای جهان سوزانه و ضدبشری خدایشان یهوه شد.

دوران هخامنشی دوران تدوین فکر دینی اسرائیلیان بود. مؤلفان متون دینی یهود که انبیای اسرائیل بودند، در این دوران نه تنها بسیاری از آموزه‌های دینی ایرانیان را به وام گرفتند، بل که در برخی از نوشته‌های مقدس خویش پاره‌هایی از عبارتهای گاتّه‌ی زرتشت را عیناً نقل کردند. در سند معروف به «طومار بحرالمیت» که بخشی از تورات یهودان جاگیرشده در مصر بوده است، این نقل مستقیم به خوبی قابل مشاهده است. در جملاتی از این تألیف عبارات گاتّه به این گونه ترجمه و صادره شده است:

خدا انسان را برای حاکمیت بر جهان آفرید، و به همراه او دو خصیصه معنوی، یکی راستی و دیگری گناه را آفرید که تا پایان هستی همراه او باشند. ریشه‌های راستی در جایگاه نور قرار دارد و ریشه‌های گناه در جایگاه ظلمت؛ و آنچه سبب گمراهی انسان می‌شود خصیصه گناه است که از ظلمت برخاسته است و همواره می‌کوشد که انسان را از نور به سوی ظلمت بلغزاند. ولی یهوه و فرشته راستی به جویندگان نور مدد می‌کنند، زیرا خدا آفریدگار هر دو خصیصه راستی و گناه است و او است که کردارهای این دو را مقرر داشته است. یهوه یکی از این دو و کردارهای او را دوست می‌دارد و از دیگری و کردارهایش بیزار است.^۲

۱. تورات، کتاب عزرا، باب اول. و کتاب اشعیا، باب ۴۵.

۲. میلار براوس، طومار بحرالمیت Millar Burrows, *The Dead Sea Scrolls* (نیویورک، ۱۹۵۶)،

این قطعه عیناً ترجمه از پاره‌ئی از متن گاتهی زرتشت است،^۱ و در آن یهوه به جای اهورمزدا، راستی و فرشته راستی به جای وُهومینه و سپنته منیو، و گناه به جای دروج (دروغ) آورده شده است.

در این دوره یهوه نزد انبیای یهودی جاگیر در ایران صفات قهاری و جباری و خشم‌آوری خود را از دست داد، و صفات کاملاً نوینی که از آن اهورمزدا بود به خود گرفت؛ مهرورز و انسان دوست و دادگر و بخشاینده شد که به همه مردم روی زمین نظر لطف داشت و از بدی و ستم بیزار بود. در کتاب اشعیا که در عهد هخامنشی و در ایران تدوین شده، از یهوه به این گونه یاد شده است:

من که یهوه استم، عدالت را دوست می‌دارم و از غارت و ستم بیزار ام...

من که یهوه استم و جز من خدائی نیست... خدای عدالت‌گستر و نجات‌دهنده...

ای یهوه خدای اسرائیل که بر دوش ملائکه‌ها جلوس کرده‌ای! تو تنها خدای جهان استی و زمین و آسمانها را تو آفریده‌ای.^۲

در کتاب زکریا که در زمان متأخر هخامنشی در خوزستان نوشته شده تأکید رفته که یهوه «آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد، و روح در انسان دمید».^۳

این فکری است که پیش از آن به این شکل در باورهای دینی اسرائیلیان وجود نداشت و در ایران وارد اندیشه دینی آنها شده بود. نحمیا، از انبیای اسرائیلی که - به روایت تورات - باده‌ریز بزمهای آردشیر هخامنشی در شهر شوش بوده است (شاید آردشیر سوم)، با وام گرفتن عبارات اوستا یهوه را به این سان ستوده است:

اسم جلیل تو مبارک بود که از همه برکات و تسیحات فراتر است. توئی که به تنهایی یهوه استی. تو آفریننده افلاک و جنود افلاک استی. تو آفریدگار زمین و موجودات روی زمین استی. تو دریاها و همه موجودات دریاها را آفریدی. تو استی که به زندگان حیات بخشیدی. جنود آسمانها تو را حمد و تسبیح می‌گویند.^۴

مهم‌ترین تحولی که پس از تماس اسرائیلیان با ایرانیان در باورهای دینی آنها رخ داد عقیده به معاد بود که پیشتر در دین اسرائیلیان جائی نداشت. این اصل که بیان‌گر هدف دار

۱. یسنه ۱/۳۰ - ۱/۴۵ - ۶.

۲. تورات، کتاب اشعیا، ۸/۶۲؛ ۲۱/۲۶ و ۳۱/۳۷.

۳. تورات، کتاب زکریا، ۱/۱۲.

۴. تورات، کتاب نحمیا، ۵/۹ - ۶.

بودن زندگی انسانی است، پیشتر به‌طور کلی برای اسرائیلیان (و برای یونانیان نیز) ناشناخته بود، و هیچ تصویری از زندگی پس از مرگ نداشتند. تا آن زمان در عقیده دینی اسرائیلیان هیچ سخنی از رستاخیز نهایی (قیامت) و کیفر و پاداش نرفته بود. با مطالعه اساطیر دینی یهودان پیش از دوران هخامنشی که در تورات آورده شده است، به‌خوبی می‌توان درک کرد که انبیای کهن اسرائیل معتقد بودند که زندگی انسان با مرگ او پایان می‌گیرد و تمام می‌شود. هدف غایی در آموزه‌های انبیای کهن اسرائیلی سعادت مادی و این جهانی بود. مرگ در فکر دینی اسرائیلیان پیش از هخامنشی به معنای عدم بود. وجود انسان با مرگ او به پایان می‌رسید و فراسوی مرگ زندگی دیگری قابل تصور نبود.^۱

انبیای کهن اسرائیلی با این برداشت از انسان، مرگ را سخت‌ترین کیفری می‌پنداشتند که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. یهوه نعمتهایش را برای سعادت این جهانی قوم برگزیده خودش اسرائیل آفریده بود، و موسا را برگزیده بود تا راهنمای آنها به سوی زندگی سعادت‌مندانه مادی باشد. برای تنظیم زندگی اجتماعی آنها او احکام خویش را به موسا سپرده بود، و از قوم او خواسته بود که برای رسیدن به سعادت دنیوی از او فرمان ببرند.

در آموزه‌های دین آنها فرمان‌بری از خدایشان یهوه عبارت بود از ستایش او با زبان و تقدیم قربانی به او و روشن داشتن همیشه آذرگاه که عود و بخور در آن می‌سوزاندند و گوشتهای قربانی بر آن می‌ریختند تا بو و دودش به آسمان برسد و یهوه را خوش آید. امنیت و آرامش و خوش‌بختی اسرائیلیان منوط به ستایش از یهوه و تقدیم قربانی به درگاه او بود. اگر آنها همیشه یهوه را تمجید و ستایش می‌کردند، همواره نام او را بر زبان می‌راندند (ذکر او می‌کردند) و به او درود می‌فرستادند، هرگاه و بی‌گاه قربانی برای تقدیم به او در آذرگاه که همیشه روشن نگاه داشته می‌شد می‌سوزاندند، و آتش را پیوسته با هیزمهای خشک و مرغوب و عود و بخور و دیگر چوبهای خوش‌بو روشن نگاه می‌داشتند و شب و روز از آن پاس‌داری می‌کردند، یهوه به آنها محبت بسیار می‌کرد و در کنار آنها می‌ماند، پیشاپیش آنها با دشمنانشان می‌جنگید، آنها را پیروزمند و پر قدرت می‌داشت، دشمنانی که به آنها حمله می‌کردند را می‌تاراند، زمین را در دست آنها نگاه می‌داشت و نعمتهای فراوان به آنها عطا می‌کرد تا در ناز و رفاه زندگی کنند.

اما اگر به‌خدایان دشمن روی می‌آوردند و آنها را می‌ستودند و قربانی به‌معابد آنها

۱. بنگر: تورات، سفر لاویان.

می دادند و به یهوه بی توجهی می کردند خشم یهوه برانگیخته می شد، یهوه رویش را از آنها برمی گرداند، آنها را به انواع بیماریها - از جمله آبله و بواسیر - مبتلا می کرد؛ قحطی بر سرشان می فرستاد تا کشتزارها و باغهاشان را بخشکاند؛ فرزندانشان را در برابر درندگان رها می کرد تا دریده و خورده شوند؛ زنانشان را وادار می کرد که به آنها خیانت کنند و در نهان با مردان بیگانه بخوابند؛ یاوریش را از آنها بازمی گرفت و آنها را در مقابل دشمنان رها می کرد تا با شکستهای پیاپی مواجه شوند و سرزمینشان را دشمن تصاحب کند و اموالشان را دشمن به تاراج ببرد و زنان و فرزندانشان به اسارت بروند و خودشان به دست دشمن کشته یا اسیر شوند، و کاری می کرد که آنها در سرزمین دشمن مجبور به بندگی برای خدایان بیگانه شوند؛ آنها را به مصر می فرستاد تا خودشان را به مصریان بفروشد و برای مصریان بیگاری کنند و چنان کارهای سختی به توسطِ خواجگانان بر سرشان می فرستاد که بامداد از فرطِ خستگی بگویند «کاش شام گاه بود» و شام گاه از فرطِ خستگی بگویند «کاش بامداد بود». اگر با وجود دیدن چنین ذلت‌هایی بازهم با یهوه سرسری می رفتند و متوجه یک خدای دشمن می شدند، یهوه دشمنان را وامی داشت تا آنها را چنان کشتار کند که حتّاً یک تن از آنها را زنده نگذارد تا نام و نشانشان از جهان ورافتد. این آخری سخت‌ترین کیفری بود که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. او به موسا گفته بود که یک خدای غیور است و چنان از نافرمانان به خشم می شود که «گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم» می گیرد.^۱

اما در ایران، انبیای اسرائیلی با هدف‌دار و معنادار بودن زندگی انسانی و فکرِ رستاخیز اخروی و پاداش و کیفرِ آن‌جهانی آشنا شدند و آن‌را وارد باورهای دینی‌شان کردند. مردی به نام دانیال که از انبیای اسرائیلیان ایران در اواخر عهد هخامنشی بود در به‌جا انداختنِ فکرِ معاد و فرجامِ اخروی نزد اسرائیلیان ایران و عراق سهم عمده ایفا کرد. او عقیده به زندگیِ اخروی را به‌همان‌گونه که زرتشت بیان کرده بود وارد دین اسرائیلی کرد.

انبیای یهودی، پس از آشنایی با زندگیِ اخروی در دین ایرانی، از زندگی دوبارهٔ انسان سخنانی گفتند که تکرار سخنان زرتشت بود. عبارت زیر که دانیال در کتابش آورده است ترجمهٔ اندکی دست‌کاری شده از گانه‌ی زرتشت است:

بسیاری از مردمانی که در خاک زمین خفته‌اند بیدار خواهند شد؛ یک‌دسته به سعادت

۱. لاویان، ۲۶، تشبیه، ۹/۵ و ۲۸. ارمیاء، ۴۴. تواریخ ایام، کتاب ۲، ۱۷/۸ و ۲۲ و ۱۲/۲۱ - ۲۰.

جاودانی خواهند رسید، و دسته دیگری به خجالت و حقارت جاودانی گرفتار خواهند آمد. و حکیمان همچون روشنایی افلاک خواهند درخشید و آنهائی که مردم بسیار را به راه عدالت رهبری کرده‌اند مانند ستارگان خواهند بود.^۱

از سده پنجم پم به بعد باورهای دینی اسرائیلیان تحول کلی یافت، و آن دسته از انبیای اسرائیلی که در ایران می‌زیستند در اثر آشنایی با فرهنگ ایرانی دست به کار تدوین دین نوین اسرائیلیان شدند. در افکار دینی که در این این مرحله از تحول عقیدتی اسرائیلیان تدوین شد یهوه از جوانب بسیاری شبیه اهورمزدا شد. ولی اسرائیلیان چون که به حکم ماهیت قومی خویش تنگ‌نظر و متعصب و خودمحور بودند، تصور این که یهوه به یک خدای همگانی تبدیل شود نمی‌توانست که در میان آنها جا باز کند، و او گرچه صفت خدای کل جهان به خود گرفت باز هم خدای ویژه اسرائیل بود که انسانها را آفریده بود تا خدمت‌گزار قوم او باشند.

این یک تضاد فکری‌ئی بود که هیچ‌گاه برای قوم اسرائیل حل نشد و تا امروز نزد آنها باقی ماند.

در همه نوشته‌های انبیای یهودی دوران هخامنشی تنها قومی که حق دارد سلطان جهان باشد قوم اسرائیل است، و همه مردم جهان - به جز ایرانیان - حکم بردگان و بندگان آنها را دارند. همان‌گونه که اقوام جهان نمی‌توانستند اسرائیلی شوند زیرا از تبار یعقوب نبودند؛ به همان‌گونه نمی‌توانستند پرستندگان یهوه شوند، زیرا یهوه خدای آنها نبود. به عبارت دیگر، تنها قومی که خدا داشت اسرائیلیان بودند، و دیگر اقوام جهان همه بی‌خدا و کافر بودند و بردگان بالقوه قوم اسرائیل به‌شمار می‌رفتند. ولی چون که ایرانیان یک قوم مسلط و توانمند بودند که منتهای بسیار بر اسرائیلیان داشتند و اسرائیلیان به‌برتری قوم ایرانی و دین ایرانی اعتراف داشتند، انبیای آنها تضاد متعصبانه‌شان را این‌گونه حل کردند که گفتند در عین حالی که ایرانیان یهوه را نمی‌شناسند ولی یهوه با آنها است و از آنها حمایت می‌کند و در همه جا پیروزمند شان می‌کند؛ و این - بنا بر نوشته‌های انبیای اسرائیلی - به آن خاطر بوده که ایرانیان به قوم اسرائیل کمک کنند تا از اسارت و دربه‌دری برهند و خانه یهوه را در یهودا بازسازی کنند و دوباره به شوکت و مکتت برسند.^۲ دانیال حتا از زبان خود یهوه تصریح کرده که یهوه در زمان کوروش بزرگ مجبور

۱. تورات، کتاب دانیال، ۲/۱۲ - ۴.

۲. تورات، کتاب اشعیا، باب ۴۵.

شده که در پارس در کنار کوروش بماند تا همواره ایرانیان را پیروزمند بدارد. او چنین نوشته است:

رئیس کشور پارس بیست و یکروز با من (با یهوه) ستیز کرد و میکائیل که از رؤسای اولین است به یاری من آمد، و من در آنجا نزد پادشاهان پارس ماندگار شدم.^۱

یعنی شاه ایران خدای اسرائیلیان و ملائکه اش را مجبور کرده که در ایران بمانند و به او یاری کنند. ظاهراً این عقیده را آن عده از انبیای اسرائیلی مطرح کردند که نمی خواستند به سرزمین قومی خودشان برگردند بل که برایشان بهتر بود که در کشور هخامنشی (در همدان بابل و شوش) باشند و از فرصتهای شغلی مناسب استفاده کنند و زندگی رضایت بخشی را برای خودشان داشته باشند. آنها می خواستند بگویند که اگر ما در ایران استیم به آن سبب است که یهوه نیز اجباراً در ایران نگاه داشته شده است، و همان جایی استیم که یهوه است. معنای دیگر این سخن آن بود که اگر ایرانیان دارای خدای نیرومند و پیروزگر و مسلط اند این خدا در واقع کسی جز یهوه نیست که کوروش بزرگ او را در ایران نگاه داشته است؛ و اگر هم ایرانیان یهوه را نمی شناسند و خدا را با نام دیگری می خوانند، هر نامی که به خدایشان بدهند، آن خدا کسی جز یهوه نمی تواند باشد.

این نظر از آنجا بیرون می آمد که نزد اسرائیلیان خدایان اقوام دیگر را دشمن خود و خدای خودشان می پنداشتند؛ ولی می دیدند که خدای ایرانیان نه تنها دشمن نیست بل که دوست و یاورشان است و نسبت به آنها نیز همان رفتار مهرورزانه و عطف آمیزی دارد که با ایرانیان و دیگر اقوام جهان دارد، و آنها را نیز در حمایت خویش گرفته است. پس گفتند که او کسی جز یهوه نیست.

روند تحوّل در فکر دینی اسرائیلیان و دیگر ادیان خاورمیانه‌یی که از دوران هخامنشی آغاز شده بود در دوران پارتی نیز همچنان ادامه یافت. در دوران پارتی نیز جماعات بزرگی از اسرائیلیان در ایران می زیستند و دارای شهرهای خودشان بودند، که شهر یهودیه در منطقه اَسپَدانَه (اسپهان) و شهر ماخوزه در کنار تیسپون - که یونانیان و رومیان سلوکیه می نامیدند - از آن جمله بود. در خوزستان نیز جماعت بزرگی از یهودان در شهر شوش می زیستند که پس از ویرانی زمان اسکندر دوباره آباد شده بود.

جماعات یهودی در هر جای ایران که می زیستند شهروند ایران بودند و از آزادی کامل برخوردار بودند تا جایی که قاضیانشان از کاهنان (از فقیهان) خودشان بودند، و امر

۱. تورات، کتاب دانیال، ۱۰/۱۳.

گردآوری مالیاتشان به خودشان واگذار شده بود؛ و این آزادی‌ئی بود که همه اقوام درون ایران از آن برخوردار داشتند، و اسرائیلیان نیز یکی از آنها بودند که گزارشهای مکتوبشان برای ما مانده است. تفسیر بزرگ تورات که تلمود نام دارد و اکنون مهمترین کتاب دینی یهودان است در پایان دوران پارتیان در ایران - خوزستان و میان‌رودان - توسط انبیای یهود تدوین شد. آموزه‌های تلمود بیان‌گر بزرگترین تحول در دین یهود است که زیر تأثیر فرهنگ ایرانی انجام گرفته است.

گرچه در زمان پارتیان بیشینه جماعات خاورمیانه‌یی بیرون از ایران، و نیز یونان و ایتالیا و اروپای شرقی آئین میتریسنه گرفتند ولی یهودان بر دین متحول‌شده خودشان ماندند؛ یعنی دین نوینی برای خوشان ساختند که مایه‌های اصلیش را اساطیر کهن خودشان تشکیل می‌داد ولی دینی سوای دین کهنشان بود با همان نام کهن. روابط آنها در سرزمین اصلی‌شان که ابتدا زیرسلطه سلوکیان و سپس زیر سلطه رومیان بود نیز با دولت پارتی بسیار نیک بود، و یک‌بار هم - چنان‌که در بخش گذشته گفتیم - به کمک پارتیان سلطنت اسرائیل را در اورشلیم احیاء کردند، ولی به زودی توسط رومیان از هم پاشیده شد. روابط اسرائیلیان با رومیان همواره خصمانه بود، ولی با ایرانیان همواره نیکو بود؛ لذا تأثیرپذیری آنها از فرهنگ ایرانی همواره و تا زمان ساسانیان جریان داشت.

در خلال سده نخست پم تا سده نخست مسیحی چند تن از انبیای اسرائیلی در آستانه شکستن نهایی قید و بند قبیله‌یی بودن دین یهود قرار گرفتند، و به دنبال تحولات بدیعی که در فکر دینی اسرائیلیان رخ داده بود انبیائی همچون زُخرایه (زکریا) و پسرش یوحنه (یوهانس / یونس / یحیا) و در دنبال این دو یسوعا مَشیح (عیسا مسیح) پا به عرصه فعالیت دینی نهادند و دین یهود را وارد مرحله نوینی کردند.

در اواخر سده نخست مسیحی از بطن دین یهود و در سرزمین یهودا دین نوینی شکل گرفت که بعدها مسیحیت نامیده شد. این دین از جهات بسیاری با مزدایسنه و میتریسنه همسانی داشت، و خدایش شباهت نزدیکی به اهورمزدا و میترا داشت. به زودی خدای آسمانی این دین جای اهورمزدا، و یسوعا مَشیح جای میترا گرفت، که اولی پدر و دومی پسر بود. اناهیته نیز در این دین جای خاصی را برای خودش گشود و مریام مادر یسوعا جای او را گرفت. از این نظر، دینی که با نام مسیحیت بر صحنه جغرافیای خاورمیانه پدید آمد دینی برخاسته از برخی باورهای مزدایسنی و دو مذهب میتریایی و ناهیدی با ادعای انتساب به قوم اسرائیل بود، زیرا سازندگان این دین از قوم اسرائیل بودند.

عقیده به هدف‌دار بودن زندگی بشری و معاد و کیفر و پاداش آن‌جهانی به همان‌گونه که در دین ایرانی مطرح بود وارد این دین نوین شد.

اساس آموزه‌های این دین نیز در آغازش همچون مزدایسنه و میتریسنه بر مهرورزی و انسان‌دوستی نهاده شده بود. در آینده که این دین در امپراتوری روم همه‌گیر و جانشین آئین میتریسنه شد، از آنجا که در اناتولی و اروپا میتریسنان به این دین گرویده بودند، همه باورهای میتریسنه به آن منتقل شد، تا جایی که روز تولد میترا به روز تولد مسیح، و آداب و رسوم جشن تولد میترا نیز به آداب و رسوم جشن تولد مسیح تبدیل شد و نیایشگاه نیز مهربانه نامیده شد (لفظی که بعدها سریانیها محراب گفتند یعنی مسجد).

در سده ششم پم در منطقه گندار در شمال شبه قاره هند دو دین مهم بودایی و جین شکل گرفت که گسترش هردو در زمان سلطه ایران بر آن ناحیه بود. گرچه هیچ‌کدام از این دو دین وجوه مشترک قابل ملاحظه‌ئی با باورهای دین ایرانی ندارند، اما کمتر می‌توان تردید کرد که پیدایش آنها زیر تأثیر آئین مزدایسنه بوده باشد؛ به ویژه آن‌که در مناطق شرقی فلات ایران، بنا به علل تاریخی، دین مزدایسنه می‌توانست به شکلی ناب‌تر از نواحی غربی ایران وجود داشته باشد، و آرمانهای بلند زرتشت در میان جماعات بشری ساکن در همسایگی مرزهای شرقی ایران زمین تأثیر مثبت و سازنده بگذارد.

تحولاتی که فکر دینی در مصر و شام و میان‌رودان در اثر برخورد با فرهنگ ایرانی پذیرفت در تاریخ مشهود و غیر قابل انکار است.

تحول فکر دینی ناشی از تأثیر دین ایرانی در خاورمیانه در ظهور مکتبهای فکری‌ئی همچون عرفان اسکندریه و حران و نصیبین (مندائیان، غنوصیها، عارفان نوافلاطونی) از سده پیش از مسیح تا سده دوم مسیحی تأثیر حتمی داشته است. زیرا در این مکتبها تعارض «نور و ظلمت» و «خیر و شر» که بنیان اساسی دین ایرانی را تشکیل می‌دهد شالوده اصلی است. عناصر بسیاری از آموزه‌های دین مزدایسنه در این مکتبها به وضوح دیده می‌شود که مهمترین آنها تقابل نور و ظلمت، انسان اولیه شبیه گیومرث، خرد مقدس نخستین شبیه سپته‌منیو است.

دینی که در سده‌های دوم و سوم و چهارم مسیحی به تدریج در خاورمیانه به نام دین مسیح شکل گرفت ادامه همین تحول فکری و در نهایت مجموعه‌ئی بود از همه مکاتب فکری نوین خاورمیانه‌یی از صابئی گرفته تا مندائی و غنوصی که عموماً زیر تأثیر باورهای دینی ایرانیان و در درون مرزهای شاهنشاهی ایران شکل گرفته بودند. مهمترین عنصر

عقیدتی که اینها وارد دین مسیح کردند عقیده به منجی آخر زمانی بود. این عقیده را آنها به طور ناقص و ناپروورده از باور ایرانیان به تحقق حتمی سلطه کامل و نهایی سپنتمنیو و هومنه و ارته بر جهان گرفته بودند؛ و مفاهیم والا و مجرد را تبدیل به یک انسان کرده بودند که این هر سه تا را در خود داشت. این عقیده همراه با گسترش مسیحیت وارد دین نوین شده تبدیل به مسیح منجی شد، و می دانیم که تا امروز در مسیحیت برجا است و قرار است که مسیح در آخر زمان ظهور کند و جهان را از درد و رنج برهاند و به خوش بختی نهایی و عدالت همگانی برساند؛ و این ظهور او شکل دیگری از همان فرس گرد در باورهای دین مزدایسنه است.

با ظهور مانی در دهه سوم سده سوم مسیحی و گسترش دین او حرکت نوینی به فکر دینی اقوام خاورمیانه داده شد. آموزه های مانی در خلال یک سده در سراسر خاورمیانه از عراق و اناتولی گرفته تا شام و مصر گسترش یافت، و چنان توانی یافت که مسیحیت را برای مدتی حتا در سرزمینهای اصلی پیدایش خویش نیز به کنار زد. سپس وقتی دولت بیزانت دین مسیح را در سده چهارم مسیحی دین رسمی امپراتوری روم اعلان کرد و جهادگران مسیحی از پشتیبانی دستگاه سرکوب دولتی رومیان مسیحی شده برخوردار شدند، ستیز همه جانبه با دین مانی به راه افتاد. از این زمان به بعد دین مانی به عنوان یک دین سیاسی ایرانی مورد سرکوب قرار گرفت و اجباراً نام مانی و دینش از صحنه جامعه نومسیحی به کنار زده شد. اما باورهائی که توسط پیروان به زور مسیحی شده مانی وارد دین مسیحی شد برای همیشه ماندگار گردید، و وقتی جماعات خاورمیانه یی به زور تبلیغ و شمشیر جهادگران مسیحی به آئین مسیح درآمدند افکاری که از مانی برای آنها مانده بود به خدمت دین مسیح درآمد و عناصری از باورهای اساسی آن دین را تشکیل داد.

مسیحیتی که پس از مانویت در خاورمیانه و شمال آفریقا شکل گرفت با پیرایه های نوینی پا به عرصه جامعه نهاد. اساس آموزه های مسیحیت اولیه که به تأثیر از دین مزدایسنه و آئین میتریسنه شکل گرفته بود بر محبت و نوع دوستی بنا شده بود، و هدف غایی انسان در آموزه هایش کمال انسانی و سعادت اخروی بود. خدای دین مسیح همان ایل (خدای کهن اسرائیل) بود که در متون اسرائیلی با صفت یهوه از او یاد می شد. ایل در آموزه های اولیه دین نوین هیچ کدام از صفات قهاری و جباری و منتقمی یهوه را نداشت؛ بل که صفت یهوه در دین جدید به کلی به کنار نهاده شد و او همان صفاتی را به خود گرفت که اهورمزدا داشت. ایل در آموزه های مسیحیت که از سده دوم به بعد تدوین شد تنها خدای جهان و

آفریدگار و مدبر هستی شمرده شد که مهرپرور و انسان دوست و عدالت گستر بود و به جز تقوا و ایثار و خدمت به بشریت و برادری انسانها تعلیمی نمی داد، و حتّاً با تشکیل قدرت سیاسی برای پرستندگان خویش مخالف بود. مبارزه منفی و گریز از زور و سلطه گری مشخصه اصلی در مراحل اولیه تدوین دین نوین بود. گرچه صفات ایل از هر جهت همان صفات اهورمزّذای گانه بود، و مسیح نیز با هدف تشکیل سلطنت عدل (همان خشت) قیام کرده و جان بر سر این قیام نهاده بود، اما آموزه های مسیحیت بعدی با آموزه های زرتشت تفاوتی اساسی یافت.

در آموزه های زرتشت از انسانها خواسته شده بود که با شر و فساد مبارزه کنند و دیو و دروغ را از جهان براندازند و جهان را با کار و تلاش آباد و زیبا سازند تا همه انسانها از نعمتهای هستی برخوردار شوند و در رفاه و آسایش و امنیت بزیزند.

اما مسیحیت نوین به حکم آن که در محیط پر خفقان و زیر ستم امپراتوری روم فعالیت می کرد، تبلیغ گرزهد و دنیاگریزی و انزواگرایی و فرار از لذات دنیوی بود.

بنابر آموزه های مسیحیتی که در سده های سوم و چهارم زیر تأثیر باورهای که مانویان می پراکندند شکل گرفت، آدم خوب کسی بود که در پی قدرت و ثروت و لذت نباشد و از هر چه لذت آور است - حتّاً از ازدواج کردن - بپرهیزد، و به متاع دنیایی توجه نشان ندهد.

آموزه های مسیحیت نوین که درس تحمل مصائب و مشقتها به بشریت بود و ستم دیدگان را راهنمایی می کرد که برای فراموش کردن درد و رنجهاشان از خود بپُرنند و در خدا گم شوند و اندوه جهان مادی را برای جهان خواران فرونهند، برای توده های ستم دیده و فقیرمانده و زیر سلطه امپراتوری سرکوب گروم جاذبه بسیار داشت، و به زودی در میان مردم شام و اناتولی و مصر گسترش یافت.

با وجود همه تأثیرهای مثبت و سازنده‌ی که فرهنگ ایرانی در خاورمیانه داشت، این تأثیر نتوانست که کلیت فکر خاورمیانه را دگرگون سازد؛ زیرا خصیصه نژادی اقوام سامی به آنها اجازه نمی داد که از میراث قرون و اعصارشان بگسلند. گرایش تمدن و فرهنگ ایرانی یک گرایش دنیایی بود، و دنیا سازی اساس تمدن ایرانی را تشکیل می داد. به همین سبب هم در ایران هیچ گاه معبد نتوانست به آن گونه جا باز کند که در دیگر تمدنها جا باز کرده بود. ولی اقوام سامی هیچ گاه نتوانستند که از میراث تمدنی و فرهنگی خودشان رها شوند؛ و همین که مسیحیت به عنوان یک دین سیاسی پا به عرصه تمدن

خاورمیانه نهاد و زیر سرپرستی دولت روم قرار گرفت، باز هم معبد به شکل دیگری وارد زندگی تمدنی خاورمیانه شد و کلیسا جای معابد کهن اقوام سامی را گرفت و به زندگیش ادامه داد؛ و تمدنی که نام «تمدن مسیحی» به خود گرفت بر محور معبد (کلیسا) چرخید. علاوه بر آن، تئوری سیاسی ایران که شاه را یک انسان و تنها یک انسان و نه موجود مافوق بشر می دانست، با تسلط یونانیان و سپس رومیان بر خاورمیانه و سران تئوری شاه خدا که با اسکندر تداوم یافته بود، از صحنه اجتماعی خاورمیانه غربی بیرون رفت تا باز تئوری تقدس آسمانی شاه و خدازاده بودن و فرابشر بودن او احیاء شود. این تئوری چنان اثرگذار بود که زمانی که قوم اسرائیل به تلاش بازسازی سلطنت اسرائیل افتادند، یسوعا مَسِیح به عنوان خدازاده (پسر خدا) و نماینده ویژه خدای اسرائیل به صدد تشکیل سلطنت برآمد؛ که البته رومیان به او فرصت تشکیل سلطنت مقدس ندادند. سپس سه سده پس از او همین رومیان پس از رها کردن آئین میتریسنه و روی آوری به مسیحیت، او را به خدای دوم جهان و نسخه میترا تبدیل کرده مورد پرستش قرار دادند؛ مقامی که تا امروز برای عیسا مسیح مانده است.

سده نخست مسیحی سده احیای فکر دینی در ایران نیز بود. شاهان پارتی درصدد تقویت آئین مزدایسنه برآمدند و در این راه بلاش اول فرمان داد که جزوات پراکنده اوستا گردآوری و تدوین شود. فرمان او جنب و جوشی در اوساط دینی مزدایسنه پدید آورد که به نوبه خود به احیای فکر دینی در کشور کمک کرد. ما از نتایج حرکت احیای فکر دینی در سده دوم مسیحی در ایران چندان آگاهی نمی نداریم، ولی می توان گفت که این حرکت بسیار ثمربخش بوده؛ زیرا در آغاز سده سوم مسیحی در پارس - پیدایش گاه شاهنشاهی هخامنشی - مردی از متولیان دین مزدایسنه به سلطنت رسید که به زودی شاهنشاهی ساسانی را تشکیل داد، و آئین مزدایسنه را با شاخ و بالهای بسیاری که از ادیان کهن غیر زرتشتی ایرانیان به آن افزوده شده بود دین رسمی کشور اعلام کرد، و تمدنی نوین را به روال تمدن هخامنشی پایه نهاد که برای چهار سده تمام تداوم یافت. از درون این تمدن مانی و مزدک بیرون آمدند که به نوبه خود در نقش دادن افکار دینی بخشی از خاورمیانه سهم عمده را ایفاء کردند؛ و افکار آنها پس از ظهور اسلام و ورافتادن شاهنشاهی ایران و تسلط یافتن عرب بر ایران در شکل دادن تمدن نوینی که «تمدن اسلامی» نام گرفت نقش اساسی داشت.

بخش هشتم

شاهنشاهی ساسانی

آرد شیر با بکان و تشکیل شاهنشاهی ساسانی

ظهور اسکندر مقدونی برای اروپا سرنوشت‌ساز بود، زیرا امکان تسلط آسیا بر اروپا را برای همیشه از میان برد، شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت، ثروتهای ایران و خاورمیانه را تاراج کرده با انتقال آنها به اروپا تحول اقتصادی بی‌مانندی را به وجود آورده باعث شکوفایی چشم‌گیر اقتصادی در اروپا شد. نیز، این رخداد به یک سده و نیم جدال فکری یونانیان برای یافتن راهی در جهت تشکیل یک هویت ممتاز غربی پایان داد، به گونه‌ای که دیگر نه مکاتبی همچون مکتب سوفسطایی در یونان پدید آمد که در تلاش جلوگیری از پیدایش قدرت مسلط و همه‌گیر در یونان بودند، و نه اندیشه‌مندی همچون سقراط که با مجادلاتش در صدد از میان بردن امتیازات اقلیت مسلط در یونان بود، و نه همچون افلاطون و ارسطو که در آرزوی پیدایش دموکراسی اشرافی بر مبنای نظام طبقاتی بودند. پس از اسکندر آنچه برای متفکران یونانی مطرح بود رسیدن به نوعی از تفکر دینی منسجم بود که تا آن هنگام از آن بی‌بهره بودند. تلاش در این راه را شماری از دانش‌آموختگان یونانی نزد دانش‌وران اسکندریه و حرّان و نصیبین با تأییدپذیری از افکار دینی ایرانیان انجام دادند، و فعالانه در مراکز علمی خاورمیانه‌یی سهیم شدند، و در اثر نزدیک شدن تفکرات تحول‌یافته دینی اندیشه‌وران این مراکز با تفکرات اندیشه‌ورزان جستجوگر یونانی، سرانجام با تلفیق یافتن اشراق ایرانی و اندیشه یونانی مکتبهای نوافلاطونی و عرفان غنوصی و مندایی پا به عرصه فکری جامعه خاورمیانه‌یی نهاد که به نوبه خود مهم‌ترین نقش را در پرداختن فکر دینی در بخش غربی خاورمیانه ایفا کرد.

اما ظهور اسکندر و تشکیل سلطنت هلنی پس از او اثری که در ایران داشت آن بود که تمدن ایرانی را از حرکت باز داشته به عقب پرتاب کرد و بزرگترین لطمه را به تمدن جهانی زد. جنگ‌های ۲۲ ساله سرداران مقدونی که عرصه‌اش سراسر خاورمیانه بود بقایای آثار تمدن شکوهمند ایرانی را به نابودی داد. جانشینان اسکندر، تا توانستند، شخصیت‌های خاندانهای حکومت‌گر و رهبران دینی ایران را از میان بردند، مراکز فرهنگی ایران را منهدم کردند، مانع ایرانیان در برگزاری مراسم فرهنگی‌شان شدند، و برنامه پاک‌سازی ایران از عناصر مادی تمدن ایرانی را دنبال کردند.

اسکندر برآن شده بود که هیچ نامی از هیچ مرکز تمدنی‌ئی جز نام یونان در جهان برجا نماند. گرچه اجل زودرس به او مهلت نداد که رؤیاهایش را به آن‌گونه که میل دلش بود تحقیق یافته ببیند ولی برنامه‌های او را جانشینانش دنبال کردند.

در نتیجه لشکرکشی اسکندر به سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی تمدن خاورمیانه‌یی چندصد سال به عقب برگردانده شد. بابل که زیر چتر حمایت هخامنشی به چنان پیشرفتی در زمینه‌های علمی (ریاضیات، کیهان‌شناسی، پزشکی) رسیده بود که امروز نیز چشم آگاهان جهان را خیره می‌کند پس از آن که به تسخیر یونانیان درآمد برای همیشه به تاریخ پیوست، و آنچه دانش‌مندان بزرگ بابلی نوشته بودند، به خواسته ارسطو و به فرموده اسکندر، به همراه شماری از دانش‌ورزان بابلی به یونان فرستاده شد تا ترجمه‌های ناقصی از آنها انجام شود و برای یونان مصادره شده شناسنامه‌اش به نام یونانیان در تاریخ به ثبت برسد.

چنان‌که پیش از این دیدیم، وقتی سلوکوس سلطنت خود را تشکیل داد خاک اصلی ایران به چندده پاره تقسیم شد و - در کنار پادگانهای یونانی که تعدادشان در کشور از هفتاد بیشتر بود - هر پاره از کشور در دست یک سلطنت کوچک از بازماندگان بزرگان محلی قرار گرفت که سلطه سیاسی پادگانهای سلوکی را به رسمیت شناخته باج‌گزار بود، و به زودی توان ایرانی خویشتن را بازیافت و از خود مختاری درونی برخوردار شد.

نسلهای بعدی یونانیان جاگیر شده در ایران، به مرور زمان و به حکم برتری تمدنی ایرانیان، فرهنگ و خلق و خوی ایرانی گرفتند و در جماعات ایرانی حل شدند.

سرانجام سلطنت پارتیان تشکیل شد و به عنوان مرکز مسلط سیاسی در کشور، استقلال و تمامیت ارضی ایران را در برابر سلوکیها و سپس رومیان حفظ کرد.

ولی یورش اسکندر به ایران چنان ضربه‌ئی بر پیکر تمدن ایرانی وارد آورده بود که تا سده‌ها یک شخصیت تمدن‌ساز همانند کوروش و داریوش یافت نشد که سیر رشد تمدن ایرانی را از سر گیرد و شکوه گذشته را به ایران برگرداند.

شاهنشاهان پارتی خودشان را از سلاله شاهنشاهان هخامنشی می‌دانستند، ولی معلوم نیست که هیچ تألیف تاریخی برای زنده نگه داشتن خاطره شکوه دوران هخامنشی انجام داده باشند، زیرا نوشته‌ئی در این زمینه به ما نرسیده است.

پیش از آنها در دوران سلوکیها کوشش شده بود که کلیه خاطره‌های هخامنشیان از اذهان ایرانیان زدوده گردد.

گزارشهای بسیاری در دست است که نشان می‌دهد در دوران هخامنشی رخداد‌های تاریخی به‌گونه بسیار دقیقی در تألیفاتی که به‌صورت کتاب بر طومارهای پوستی و چرمی انجام می‌دادند ثبت و ضبط می‌شده است.

سنگ‌نوشته‌های داریوش بزرگ و شاهان پس از او خلاصه‌های فشرده‌ئی از چنین تألیفاتی است، و نشان می‌دهد که تاریخ‌نویسی در زمان هخامنشی به‌شیوه‌ئی نزدیک به‌شیوه علمی کنونی - یعنی گزارش‌نویسی مستند- انجام می‌گرفته است. طومار بحر المیت نیز در جایجای خویش گواه بر این شیوه تاریخ‌نویسی در ایران هخامنشی است. در تورات نیز از «تواریخ ایام» (گزارشهای مفصل رخدادها) سخن رفته است که ایرانیان در آرشیو بزرگ سلطنتی همدان حفظ می‌کرده‌اند، و همانجا به یک آرشیو تواریخ ایام در کاخ سلطنتی همدان اشاره شده است.

شاید یک گزارش مربوط به دوران خلافت عباسی که - من نمی‌دانم تا چه اندازه بتوان به آن اعتماد کرد- خبر کشف شدن یک آرشیو باستانی در شهر مرکزی اسپهان توسط کسانی باشد که در جستجوی گنج بوده‌اند. در این گزارش می‌خوانیم که در شهر «گی» اسپهان در زیر خرابه‌های تپه بزرگی که «سارویه» نام دارد سردابی پدید آمده بوده و در آنجا کتابهایی یافت شده بوده که کاغذش از لیف درخت خدنگ بوده است. کتابها به‌خطی نوشته شده بوده که کسی نتوانسته بخواند. این ندیم که این گزارش را بازنویسی کرده است افزوده که ابومعشر بلخی (متوفی ۲۶۸ خورشیدی، ریاضی‌دان نام‌دار ایرانی و عضو برجسته آکادمی موسوم به «بیت الحکمه» در بغداد) نوشته که سارویه از ساخته‌های تهمورث بوده و علوم اولیه ایرانیان باستان در آن نگهداری می‌شده است. گویا این کتابهای پوسیده را در صندوقهایی به بغداد برده‌اند؛ و چون که کسی نتوانسته آنها را بخواند به آنها بی‌توجهی شده است.^۱

اسکندر و جانشینانش کلیه تألیفات دوران هخامنشی که به‌دستان افتاد را سوزانده نابود کردند تا ایرانیان شکوه گذشته خویش را فراموش کنند. قبیله بزرگ هخامنشی به‌کلی نابود شد (یا کشته شدند یا در جاهای دور از دست‌رس همچون مک‌کران و کرمان متواری شدند). نامیدن بچه‌ها به‌نامهایی که یادآور دوران هخامنشی باشد را یونانیان مسلط برای ایرانیان ممنوع کرده بودند. هر بنائی که یادآور دوران شکوه شاهنشاهی هخامنشی بود توسط یونانیان منهدم یا به‌اسکندر یا یکی از سرداران مقدونی منسوب

۱. بنگر: ابن‌الندیم، الفهرست (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۶)، ۳۹۴-۳۹۵.

شد.^۱

هدف یونانیان آن بود که ایرانیان کلیت گذشته‌های خویش را فراموش کنند. اما داستانهای تاریخی اوستا، همچنان به دور از چشمان یونانیان مسلط، توسط مغان در هر فرصتی برای مردم کشور تکرار می‌شد. این بود که یکی دو سده پس از یورش اسکندر آنچه از شکوه ایران هخامنشی در ذهن ایرانیان مانده بود یادهای مبهمی بود که از حقیقت تاریخی فاصله داشت. آنچه مردم کشور از گذشته‌های خویش می‌دانستند همانها بود که در اوستا آمده بود و عموماً به پیش از دوران شاهنشاهی ماد و به دوران اساطیری تاریخ ایران تعلق داشت. اینها داستانهای بود که - چنان که در سخن از هوخستره گفتیم - بخشی از اوستای احتمالاً تدوین شده در دوران شاهنشاهی ماد را تشکیل می‌داد. مغان و هیربدان بخشهایی از این متون را در نوشته و سینه به سینه نزد خودشان محفوظ داشته بودند، و در هر فرصتی برای مردم بازمی‌گفتند و در سینه‌های مردم ماندگار می‌شد و یاد و خاطره‌های شکوه گذشته‌های ایران و ایرانی را زنده نگاه می‌داشت.

ظهور آردشیر بابکان در پارس

سرزمین پارس که گهواره تمدن هخامنشی بود و سپس زادگاه شاهنشاهی ساسانی شد، پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی در میان حکومت‌گران چند خاندان محلی تقسیم شد که هر کدام برای خود استقلالی داشتند و بنام خود سکه می‌زدند. در میان این شاهکان شاید وُهوَبُرز (یعنی نیک‌اندام) از همه مهمتر باشد. او پس از درگذشت اسکندر توانست که کلیه سپاهیان یونانی و مقدونی پادگان استخر را کشتار کند و بیشینه سرزمین پارس را از سیطره یونانیان برهاند. نام وُهوَبُرز را در منابع یونانی اُبرزوس نوشته‌اند. نامهای دیگری همچون بَعَدَاثَه (بغداد) و دارا و (داراب) و ارته‌خستر (اردشیر) و منوش چتر (منوچهر) نیز بر سکه‌های یافت شده قابل خواندن است که زمانشان سده سوم پیش از مسیح به بعد تشخیص داده شده است؛ ولی زمان و مکان نسبتاً دقیق سلطنت این

۱. این رسمی بوده که بارها توسط حکومت‌گران هر دوره به گونه‌ئی تکرار می‌شده است. منسوب کردن بناهای فرهنگی و تمدنی ساخته شده توسط بزرگان گذشته به شخصیت‌های کنونی یا شخصیت‌های خاص مذهبی در زمان ما نیز انجام گرفته است تا یاد و خاطره بزرگان پیشین به فراموشی برود و همه ساخته‌های تمدنی به حاکمیت کنونی یا شخصیت‌های خاص مذهبی منسوب گردد.

شاهکان را باید یافته‌های کاوشهای باستان‌شناسی تعیین کند؛ کاوشهایی که تا کنون انجام نشده و فعلاً نیز تا زمانی که یک دولت ایران‌نگر وجود نداشته باشد امیدی به انجامش نیست.

همه شاهان پارسی که نقششان بر این سکه‌ها دیده می‌شود درفش مشابهی بر فراز سرشان دارند که می‌بایست درفش اسطوره‌ی کاویان بوده باشد. نماد دیگری که بر سکه این شاهان دیده می‌شود آذرگاه است که رمز رهبر دینی بودنشان است.

شواهد تاریخی اندکی که از زیر خاک بیرون آمده است نشان می‌دهد که حاکمیت سیاسی این خاندانها از آن دوره به بعد تا واپسین روزگار دوران شاهنشاهی پارتیان شباهت به تشکیلات سیاسی کاوه‌های عهد کهن داشت. القابی که هرکدام از این شاهان برای خودشان برگزیده بودند نشان می‌دهد که هرکدام در منطقه و شهری که بود خود را شاه می‌دانست و در قلمرو خویش از دار و دستگاه نسبتاً مستقلی برخوردار بود.

پارس در زمان هخامنشی تنها بخش از شاهنشاهی بود که بنا به نوشته هرودوت هیچ مالیاتی به دولت نمی‌پرداخت،^۱ و طبق قوانینی که کوروش بزرگ وضع کرده بود و تا آخر دوران هخامنشی سریان داشت مردم پارس از پرداختن هرگونه مالیاتی معاف بودند. وقتی دولت سلوکی در ایران تشکیل شد این بخش از ایران هیچ‌گاه سلطه سلوکیها را تحمل نکرد، و چنانکه از سکه‌های برجا مانده از این دوران برمی‌آید، از اوائل عهد سلوکی در پارس حکومت‌های محلی بر منوال حاکمیت کاویان عهد کهن تشکیل شد. همین شهریان بودند که آداب و سنن و دین و آئین ایرانی را در پارس حفظ کردند.

پارس در دوران شاهنشاهی پارتیان نیز استقلال داخلی خود را حفظ کرد و وابستگی به دولت مرکزی در حد تهیه سپاه برای ارتش شاهنشاهی بود، ولی - البته - هرکه در پارس شاه بود مشروعیت خویش را از تأیید شاهنشاه پارتی به دست می‌آورد؛ و چنانکه استرابو آورده است شاهان پارس نامشان شاه بود ولی شاه حقیقی نبودند و زیر فرمان شاه پارت بودند.

در اواخر دوران شاهنشاهی پارتیان که کشور وارد آشفتگی سیاسی شد در پارس نیز میان سپهداران و اقتدارخواهان محلی و مدعیان پادشاهی بر پارس ستیز قدرت درافتاد، و

۱. تاریخ هرودوت، ۱۱۹/۳.

Herodotus. *The History*. tr. by: G. C. Macaulay (Macmillan, London and NY, 1890).

پارس به چند پاره و میان چند شاه رقیب تقسیم شد.

در این زمان ساسان (نیای آردشیر بابکان) که یک کاوے بلندپایه و متولی آذرگاه ناهید در استخر بود حاکمیت شهر خَپَر از توابع استخر را نیز داشت (اکنون خفر نامیده می‌شود).

گفته شده که ساسان داماد خاندان شاه پارس بود. نام شاه پارس در این زمان را گوزهر و از قبیلۀ پازرنگیان نوشته‌اند.

پازرنگیان به نظر می‌رسد که خاندان فسایی بوده‌اند؛ زیرا گزارشها خبر از مرکز حاکمیت گوزهر در فسا می‌دهد.

گفته شده که زن پازرنگی ساسان نامش رام‌بهشت بود و زیبائیش زبان‌زد بود. او پسری را برای ساسان به دنیا آورد که نامش را بابک نهادند.

بابک اسم تحبیب و به معنای «پدر عزیزم» است. شاید این نام را گوزهر به این نوزاد داده بوده و شاید نام اصلیش همانم پدر گوزهر بوده است.

گفته شده که بابک در یک روستائی به نام تی‌رود از توابع خَپَر به دنیا آمد. زمان تولد او مشخص نیست ولی در نیمه‌های سدهٔ دوم مسیحی بوده است.

بابک بعدها که به سن جوانی رسید توسط گوزهر به حاکمیت دارابگرد (منطقهٔ فسا و داراب) نشانده شد، و پسرش آردشیر ارگ‌بد (فرمان‌ده پادگان) دارابگرد شد.

بابک پس از چندی بر گوزهر شوریده او را از میان برداشت و در فسا به سلطنت نشست، و از اردوان پنجم تقاضا کرد که پسر او شاهپور را شاه پارس بشناسد و تاج گوزهر را به او بدهد. اردوان از کار بابک به خشم شد و به او دشنام نوشته او و پسرش را شورشی نامید؛ اما چون که خودش گرفتار مشکلات داخلی و خارجی (در ستیزه با بلاش پنجم در داخل و دفاع در برابر رومیان در میان‌رودان) بود نتوانست که برای برکنار کردن وی کاری انجام دهد، و به این اکتفا کرد که به شاه خوزستان - نامش نیروفر - فرمان نوشت که به پارس لشکر بکشد و بابک و پسرانش را بگیرد و بر گردن و پا دستشان بند و زنجیر نهد و به تیسپون برده

ولی به علت گرفتاریهای اردوان در میان‌رودان و در مقابله با شورشهای قدرت‌خواهان رقیب او در درون کشور این فرمان به موقع اجرا نشد، و بابک فرصت یافت که موضع خویش را استحکام بخشد.

در این میان شاه منطقهٔ گویانان از توابع دارابگرد بر آن شد که بابک را از میان

بردارد. نام این شاه را منابع عربی دوران اسلامی^۱ فاسین آورده‌اند و ما شکل درستش را نمی‌دانیم ولی توان پنداشت که پشنگ بوده است. شاید او از اردوان پنجم فرمان داشته که برای نابود کردن اردشیر تلاش کند.

گفته شده که اردشیر شاه گویانان را در جنگ شکست داده کشت.

سپس منوچهر شاه منطقه کونس به جنگ اردشیر رفت، و این نیز بر دست اردشیر شکست یافت و کشته شد.

این کونس معلوم نیست (من نمی‌دانم) که در کجای پارس واقع می‌شده است.

جنگ بعدی اردشیر با شاه لرویر بود که دارا نام داشت. در اینجا نیز اردشیر پیروز

شده شاه لرویر را کشت. لرویر نیز جایش مشخص نیست.

در این میان بابک از دنیا رفت و پسر بزرگش شاهپور - برادر اردشیر - به جایش

نشست. اردشیر در صدد شد که شاهپور را به کنار زند و سلطنت را برای خودش بگیرد، و

به استخر لشکر کشید. گفته شده که شاهپور با وساطت برادرانش تاج و تخت را به برادرش

اردشیر واگذار کرد و خودش به فسا رفت، و گفته شده که او در فسا به زیر آوار رفت و کشته

شد.

اردشیر به صدد یک‌دست کردن سلطنت در پارس، شاهان محلی را یکی پس از

دیگری از میان برداشت. در شهری بر کرانه دریای پارس که نامش را فردوسی کجاران

نوشته است شاهکی که نامش را اَپتن بود (هفت تن بوت) نوشته‌اند سلطنت داشت، و

اردشیر وی را از میان برداشت؛ و در جایی دیگر از کرانه جنوبی کشور زنی شاهی می‌کرد و

به دست اردشیر برکنار شد. او به شاه ایراهستان (اکنون لارستان) که نامش مهرک بود نامه

نوشت که فرمان‌پذیر شود. شاه ایراهستان نپذیرفت، و اردشیر به ایراهستان لشکر کشید و

مهرک را کشت و ایراهستان را گرفت. او سپس به کرمان لشکر کشید و بلاش را که شهریار

کرمان و شرق بود شکست داد و دست‌گیر کرد و کشت و پسر خودش که اردشیر و همنام

خودش بود را به سلطنت کرمان نشانده.^۱

ما نمی‌دانیم که آیا این بلاش همان بلاش پنجم است که با برادرش اردوان پنجم بر

سر دست‌یابی بر اورنگ و تاج و تخت در ستیز بود، یا بلاش دیگری است؛ ولی به نظر

می‌رسد که همان بلاش پنجم باشد.

۱. محمد ابن جریر طبری، تاریخ طبری (دارالکتب العلمیه، بیروت، بی‌تاریخ)، ۱/ ۳۸۹-۳۹۱.

تشکیل شاهنشاهی ساسانی

دیدیم که از اوایل سده سوم مسیحی شاهنشاهی پارتیان وارد دوران فروپاشی شده بود، و قیصر روم امید داشت که با استفاده از این فرصت بر ایران دست یابد و برنامه‌ئی که جانشینان اسکندر نتوانسته بودند در ایران عملی کنند را به سرانجام برسانند. ناکامیهای اردوان پنجم در مقابله با رومیان در میان‌رودان را نیز دیدیم. ادامه جنگهای داخلی سلطنت‌خواهان پارتی سراسر کشور را در آشوب فروبرده بود، و ناتوانی دولت پارتیان در مقابله با تجاوزات مکرر رومیان به مرزهای ایران، بهترین فرصت را در اختیار اردشیر برای رسیدن به هدفهایش نهاد.

در این زمان که اردشیر در پارس و کرمان مدعیان پادشاهی و مخالفان را یکی یکی از میان برمی داشت وضعیت شاهنشاهی پارتیان به جایی رسیده بود که یا باید یک سلطنت مقتدر در ایران شکل می گرفت یا ممکن بود که ایران زمین مورد تعرض رومیان واقع شود و فاجعه اسکندری تکرار گردد.

از آنجا که اردشیر با نام خدا و به هدف اعلان شده احیای دین مزدیسنه و بازگرداندن شکوه ایران قیام کرده بود و شعارش قیام برای برطرف کردن مفاسد اجتماعی و ستم بود، به زودی کارش بالا گرفت و هواداران نیرومندی در نواحی گوناگون کشور، حتا از میان برخی سران متنازع قبایل پارتی، به دست آورد.

اردشیر پس از آن که پارس و کرمان را گرفت به شهر گور (اکنون فیروزآباد) رفت که در آن زمان یک روستای خوش آب و هوا بود، و آن را رام اردشیر نامیده پایتخت خویش کرده کاخ و آذرگاه خویش را در آنجا ساخت و در آنجا تاج گذاری کرده خود را شاهنشاه ایران نامید.

بنابر گزارش مسعودی درباره یک کتاب تاریخی بازمانده از دوران ساسانی که آن را نزد یکی از بزرگان پارسی دیده و خوانده بوده، آغاز سلطنت اردشیر بابکان سال ۲۲۰ مسیحی بوده است.^۱

در سخن از انوشیروان دادگر، متن نوشته مسعودی را خواهیم آورد.

چون اردشیر تاج گذاری کرد اردوان پنجم - که در آن زمان در تیسپون بود - به او نامه تشریحی نوشت که طبری منتشر را از روی خدای نامه آورده است.

۱. ابوالحسن مسعودی، التنبیه والإشراف (دار و مکتبه الهلال، بیروت، ۱۹۸۱)، ۱۰۸ - ۱۰۹.

آردشیر بزرگان را گرد آورد و نامه اردوان را برایشان خواند و درباره تصمیم به رویارویی با اردوان از آنها نظرخواهی کرد؛ و پاسخ درخور را به او فرستاد. بخشی از متن نامه اردوان به آردشیر را چنین آورده‌اند:

ای مردک دهاتی که در کوخهای دهاتیان پرورش یافته‌ای! چه کسی به تو اجازه داده که تاجی که بر سر نهاده‌ای را بر سر نهی؟ تو پایت را از گلیم خویشتن درازتر کرده و به سوی مرگ خویشتن شتافته‌ای. چه کسی به تو اجازه داده که این سرزمینها را تصرف کنی و شاهانشان را از میان برداری و از مردشان بخواهی که در فرمان تو باشند؟ چه کسی به تو اجازه داده که شهری که در آن دشت بنیاد نهاده‌ای را بسازی. مگر ما می‌گذاریم که بنای آن شهر را تمام کنی؟ به تو اجازه دهیم که شهری به طول و عرض ده فرسنگ در آن دشت بسازی و نامش را ارام آردشیر بگذاری!!

اردوان در نامه‌اش به آردشیر تشر فرستاده بود که شاه خوزستان فرمان دارد که به پارس بیاید و او را در زنجیر کند به حضور او فرستد. و آردشیر به اردوان چنین پاسخ نوشت:

تاجی که بر سر نهاده‌ام را خدا به من عطا کرده، و سرزمینهایی که گرفته‌ام را خدا به تصرف من داده، و به من یآوری کرده تا فرمان‌روایان ستم‌گرا را از میان بردارم. و اما شهری که بنیاد نهاده‌ام آن را خواهم ساخت و نامش را ارام آردشیر خواهم نهاد. و امیدم آن است که بر تو دست یابم و سرت و گنجهایت را به آذرگاهی بفرستم که در آردشیر خوره ساخته‌ام.^۱

اردشیر خوره از استانهای پارس بود و اردشیر نام خودش را بر آن نهاده بود، و معنایش «فروغ اردشیر» است.

جائی که آردشیر پایتخت خویش کرد و کاخ و آذرگاه سلطنتی خویش را ساخت (اکنون شهر فیروزآباد پارس) یک روستای سرسبز خوش آب و هوا بود. برای این روستا هیچ پیشینه تاریخی در جائی ذکر نشده است؛ ولی آثاری که در این منطقه وجود دارد نشان می‌دهد که در زمان هخامنشی از اهمیتی برخوردار بوده است.

این روستا در زمان اردشیر بابکان از نظر استراتژیکی نیز دارای چندان موقعیتی نبوده که بتواند جای استخر را بگیرد. نامش که گور بوده (یعنی زرتشتی؟) نشان می‌دهد که در این زمان یک روستای مذهبی بوده است.

آیا عشیره کهنِ آردشیر بابکان از این روستا می‌زیسته‌اند و آردشیر خواسته که سرزمین نیاگانش را پایتخت شاهنشاهی خویش کند؟ در این باره ما چیزی نمی‌دانیم. ولی گزارشها می‌گویند که آردشیر برای تبدیل کردن این روستا به یک شهر هزینه‌های کلانی متحمل شد. در این باره مؤلف پارس‌نامه چنین آورده است:

به‌روزگار کیانیان، این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت. پس چون اسکندر به پارس آمد چندان که کوشید آن‌را نتوانست ستدن. و رودی است آنجا رود بُرازه گویند، بر بلندی است، چنان‌که از سر کوه می‌آید. اسکندر آن رود را بگردانید و در شهر افکند و لشکر بنشانند تا نگاه می‌داشتند. و به حکم آن‌که شهر در میان آخِرَه (شکافهای شیب‌دار) نهاده است که پیرامون آن کوهی گردبرگرد درآمده است - چنان‌که به هر راه که در آنجا روند به ضرورت کویوه‌ئی بیاید بریدن - از این آب، آن شهر غرق شد و آن آخِرَه پُر آب ایستاد همچون دریائی؛ و آب را هیچ منفذ نبود.

و روزگاری گذشت و آن آب همچنان می‌افزود، تا آردشیر ابن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد و مهندسان و حکما را جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کنند. و مهندسی سخت استاد بود نام او بُرازه، تقدیر کرد که نشیب آن آب به کدام جانب تواند بودن. پس زنجیرهای قوی سخت بساخت و میخ‌های آهنین هر یکی چند (به اندازه) ستونی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ می‌کردند، هم او و هم کارکنان، تا چنان شد که پاره‌ئی مانند تا سولاخ شود، پس آردشیر آنجا حاضر شد و حکیم برازه او را گفت: «اگر تمام سولاخ کنم آب زور آورد و مرا و آنان را که با من کار می‌کنند ببرد». و زنبیلی عظیم از چرم فرمود کردن؛ و برازه مهندس با کارکنی چند در آنجا نشست و به آن زنجیرها محکم عظیم ببست؛ و خلایقی را ترتیب کرد تا چون سولاخ شود آن زنبیل را زود برکشند. ایشان شکن‌ها کار نشستند تا آن پاره که مانده بود سولاخ شد و آب نیرو کرد و زنبیل با حکیم و آن جماعت درکشید، و چندان که از بالا مردم قوت کردند فایده نداشت، و آب چنان زور آورد که آن زنجیرها بگسست. و باقی آن زنجیرها بر آن کوه هنوز مانده است.

و چون آب از آنجا بیفتاد، شهر فیروزآباد که اکنون هست بنا کرد. و شکل آن مدور است چنان‌که دایره پرگار باشد. و در میان شهر - آنجا که مثلاً نقطه پرگار باشد - ده‌ئی انباشته برآورده است نام آن «ایران گرده». و عرب آن‌را «طربال» گوید. و بر سر آن دکه سایه‌ها ساخته؛ و در میان‌گاه آن گنبدی عظیم برآورده و آن‌را گنبد کیرمان

گویند. و طول (یعنی بلندی) چهار دیوار این گنبد تا زیر قبه آن هفتاد و پنج گز است. و این دیوارها از سنگ خارا برآورده است؛ و قبه‌ئی عظیم از آجر بر سر آن نهاده. و آب از یک فرسنگ از سر کوه رانده و به فواره بر این سربالا آورده. و دو غدیر (آب‌گیر) است: یکی «بوم پیر» گویند و دیگر «بوم جوان»؛ و بر هر غدیری آتش‌گاهی کرده است.

و شهری است سخت خوش؛ و دارای تماشاگاه و نخچیر بسیار. و هوای آن معتدل است و درست، به غایت خوشی. و میوه‌های پاکیزه بسیار از همه نوع؛ و آبهای فراوان و رودهای روان گوارا.^۱

آردشیر سپس شهر را به یکی از یارانش به نام ابرسام سپرد و خودش به استخر رفت. به زودی ابرسام به او خبر فرستاد که نیرو فر شاه خوزستان به گور لشکر کشیده ولی با شکست برگشته است.

پیش از این دیدیم که اردوان پنجم در نامه به اردشیر به او تشر زده بود که نیرو فر را بر سر او گسیل خواهد کرد تا او را نابود کند.

معلوم می‌شود که نیرو فر چاره‌ئی جز اجرای فرمان اردوان نداشته ولی تا نزدیکیهای شهر گور رفته و به خوزستان برگشته و احتمالاً گزارش شکست خویش از آردشیر را برای اردوان فرستاده است.

آردشیر که تا کنون سپاه بزرگی از پارسیان و کرمانیان فراهم آورده بود از استخر به اسپهان لشکر کشید، شادشاپور پادشاه اسپهان را از میان برداشت و نواحی مرکزی ایران را ضمیمه قلمرو خویش کرد.

لشکرکشی بعدی او به خوزستان بود که به پیروزی او بر نیرو فر انجامید. او میشان در غرب خوزستان را نیز گرفت و شاه آنجا که نامش بندویه بود را از میان برداشت. او در این پیروزیها تا کسکر (واسط در جنوب عراق کنونی) پیش رفت و فرمان‌دار پارتی کسکر که نامش پاکور بود را کشت؛ و پس از دست‌یابی بر جنوب میان‌رودان، قبایل عرب را که در زمینهای جنوب فرات (آخرین حد شمال عربستان در همسایگی عراق) جاگیر شده بودند به زیر فرمان درآورد و اسکان آنها در منطقه را تنفیذ کرد.^۲

اردوان پنجم از پیش‌رفتهای برق‌آسای آردشیر به هراس افتاد و برای پایان دادن به

۱. ابن بلخی، فارس‌نامه (بنیاد فارس‌شناسی، شیراز، ۱۳۷۴)، ۳۳۲ - ۳۳۵.

۲. تاریخ طبری، ۱/۳۹۰.

شورش او لشکر آراست؛ اما دیگر دوران سلطنت پارتیان به سرآمده بود و ناامنیهای ناشی از جنگهای داخلی سالهای اخیر مشروعیت آنها در کشور را از میان برده بود به گونه‌ئی که شهریاران محلی از اطاعت اردوان بیرون رفته بودند و هرکدام درصدد بود که در منطقه خویش به استقلال سلطنت کند و قید اطاعت هیچ شاه برتری برگردن نداشته باشد. دیگر آن هیبتی که آنها را مجبور کند تا سرباز در اختیار ارتش شاهنشاهی نهند برای پادشاه پارت باقی نمانده بود. آردشیر که یک قدرت نوحاسته بود توانست با وعده‌های دل‌کشی بسیاری از وفاداران پیشین اردوان را به سوی خودش بکشاند.

اردوان در سه نبرد از آردشیر شکست یافت و سرانجام در اوائل مهرماه سال ۲۲۴ در جایی که نامش را دشت هرمزگان نوشته‌اند (به نظر من، همان دشتی در نزدیکی تیسپون که بعدها عربها نهروان نامیدند) کشته شد.^۱

به دنبال آن آردشیر تیسپون را گرفت و سلطنت پارتیان را ورانداخت و سلطنت پارسیان را بنیاد نهاد. او که داعیه جانشینی شاهنشاهان اسطوره‌شده ایران را در سر داشت و امیدوار بود که روزی شکوه از دست رفته ایران و ایرانی را احیا کند، دست به کار تسخیر سراسر ایران شد، و از آن پس در طی چند سال پیکارهای مداوم و خستگی‌ناپذیر با پیروزیهای پیاپی مواجه شد، و همه شهریاران نقاط گوناگون کشور را یا از میان برداشت یا به اطاعت کشاند.

او سپس از میان رودان به حرّان و نصیبین (اکنون در شرق سوریه) و آمیدا (اکنون دیار بکر، در جنوب دریاچه وان) لشکر کشید، و این زمینها را که از نظر سنتی زمینهای داخلی ایران به شمار می‌رفت و اخیرا به اشغال رومیان درآمده بود به تصرف درآورد.

به دنبال اینها قبایل عرب بیابانهای غربی و جنوبی فرات در سرزمینهای که پارتیان سورستان می‌نامیدند و در منابع عربی اسلامی با نامهای حیره و انبار از آنها یاد شده است را به زیر فرمان کشاند. این زمینها اکنون در جنوب و غرب عراق واقع است و تا جنوب کویت کنونی امتداد دارد.

او سپس به بحرین (منطقه شرقی عربستان شامل احساء و قطیف) لشکر کشید و شاه بحرین که از نشانندگان شاه پارت بود را کشت و بحرین را متصرف شد.

پس از آن به ایران برگشت و رخ به سرزمینهای شرقی ایران زمین کرد و سیستان و مَک‌گَران (بلوچستان) و تخارستان و باختریه (اکنون شرق افغانستان و کشور تاجیکستان) و

سُغد (اکنون نیمه جنوبی اوزبکستان) را تسخیر کرد و با فرستادن هیأت‌هایی به نزد شاهان کابلستان و توران و کوچان (سرزمینهای ایرانی نشین کویته و خضدار در پاکستان کنونی) فرمان‌پذیری آنها را جلب نمود.

تسخیر ارمنستان که در دست پادشاهی از پارتیان بود چندی وقت گرفت، لیکن سرانجام ارمنستان به زیر فرمان او درآمد.

ابن اسپندیار به نقل از نوشته روزیه پور دادویه پارسی (معروف به ابن مَقَفَع) نوشته که اَرَدَشِیر پور بابک نود شاه کوچک را در مناطق گوناگون یا بکشت یا دست‌گیر و زندانی کرد.^۱

تنها نقطه از ایران زمین که از تسلیم شدن به اَرَدَشِیر خودداری می‌ورزید تپورستان (گیلان و مازندران) بود که پادشاهش ادعای جانشینی شاهنشاهان پارتی را داشت و چون که شاه و شاهزاده بود خودش را برتر از اَرَدَشِیر می‌پنداشت. این نیز سرانجام با پادرمیانی استوارانه یک مؤبد بلندپایه مازندرانی به نام تَن سَر که بلندپایه‌ترین مقام فقهتی در دستگاه اَرَدَشِیر بود سرزمین خویش را ضمیمه شاهنشاهی خویش کرد.

ابن اسپندیار از نوشته ابن مَقَفَع آورده که در آن زمان - گذشته از اردوان - پادشاهی بلندپایه‌تر از گشن‌اسپ شاه پادشاه پدشخوارگر و طبرستان نبود و چون که نیاگانش پدشخوارگر را از سلطه جانشینان اسکندر در آورده بودند و همواره به شاهان پارس اقتدا می‌کردند اَرَدَشِیر در صدد لشکرکشی به طبرستان نبود بل که با او مدارا می‌کرد تا او را به فرمان خویش بکشاند. و افزوده که گشن‌اسپ شاه نامه‌ئی نوشت به تَن سَر که هیربِد هیربدان اَرَدَشِیر بود، و تَن سَر به او پاسخ نوشت که به خاطر حفظ وحدت ملی و تقویت دولت نوپای ساسانی فرمان‌پذیر شاهنشاه اَرَدَشِیر شود.^۲

گزیده پاسخ تَن سَر به گشن‌اسپ شاه چنین است (با اندک تصرفی در عبارتهای پیچیده و امروزی کردن آنها):

از گشن‌اسپ شاه و شاهزاده طبرستان و پدشخوارگر و گیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه‌ئی پیش تَن سَر هیربدان هیربِد رسید. خواند و درود می‌فرستد و سر تعظیم فرود

۱. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان (انتشارات پدیده خاور، تهران، ۱۳۶۶)، ۱۴.

۲. مسعودی نیز متن کامل ترجمه ابن مقفع از نامه تَن سَر به گشن‌اسپ شاه را دیده و خوانده بوده، و بخشی از آن را به مناسبتی آورده است [بنگر: التنبيه والاشراف، ۱۰۲]. ولی متأسفانه اصل ترجمه خداینامه در تاریخ ساسانی که ابن مقفع به عربی کرده بوده به کلی نابود شده است.

می آورد. هر درست و نادرست که در نامه بود مطالعه رفت و شادمان شد؛ اگرچه برخی کاملاً درست بود ولی در برخی دیگر جای سخن هست. امید است که آنچه درست است رهنمون گردد و آنچه نادرست است به صحت نزدیک شود... در نبشته فرموده‌ای، من که تن سرم پیش پدر تو ارج بسیار داشتم و او در مصالح امور از نظر من پیروی می کرد.

او از این جهان رخت بربست و از من نزدیکتر به او و به فرزندان او هیچ کس نگذاشت. جاویدان باد روان او و باقی باد یاد او.

از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من بیش از آنچه که شایسته‌ام ابراز داشته‌ای، و جان خویش را بر پیروی از رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین برکف گرفته‌ای. اگر پدر تو در این روزگار و در میان این امور زنده بود به آنچه تو بر آن تعلق نموده‌ای او به تدبیر و پیشی درمی یافت، و به آنچه تو از اقدام به آن خودداری کرده‌ای اقدام می کرد.

اما چون کار به اینجا رسید که از من رأی خواسته و مرا با مشورت خواهی خویش مفتخر ساخته‌ای، بدان که خلاق را حال من معلوم است و همه بخردان و کم خردان و عوام و دون پایگان خبر دارند که پنجاه سال است تا نفس آماره خویش را به ریاضت واداشته‌ام و از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نموده، و نه در دل میل به اینها کرده‌ام و نه خواهان آن که هرگز اراده به انجام اینها نمایم؛ و چون محبوسی و مسجون در دنیا می باشم تا خلاق عدل من بدانند و به آنچه برای صلاح معاش و فلاح معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و ایشان را راهنمایی کنم گمان نبرند که دنیا طلبام و تظاهر به دین داری و عدالت می کنم، و تَوَهُّم افتد که ترفند و فریبی در کار من است. چندین مدت که از متاع دنیا عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشتم برای آن بود که اگر کسی را به سوی نیکی و خوش بختی رهنمون شوم اجابت کند و نصایحم را رد نکند. همچنان که پدر نیک بخت تو پس از نود سال عمر و پادشاهی طبرستان سختم را به سمع قبول می شنید و هیچ گاه فکر نمی کرد که سخن باطلی به او گفته باشم.

غرض من از این که تو را نمودم از طریقت و سیرت خویش، به رأی و ساخته من نیست. مرا چه زهره آن باشد که دلیری کنم و در دین چیزی حلال را از زن و شراب و لهو بر خود حرام کنم! که هر که حلال را حرام دارد همچنان است که حرام را حلال داشته باشد. ولیکن این سنت و سیرت را از مردانی یافته‌ام که پیشوایان دین بودند و

اصحاب رأی و کشف و یقین، که آموختگان مکتبهای فرزنانگان و حکیمان پیشینه و بازماندگان دوران دارای بزرگ (داریوش بزرگ) بودند. آنان فسادها و کارهای نابخردانه بی‌خردان و فرومایگان را به چشم دیده و به گوش شنیده، و روگردانی و بی‌مبالاتی و بی‌التفات جاهلان در حق فرزنانگان مشاهده کرده و متوجه بودند که در میان عوام تشخیص حقیقت از میان برخاسته و سیرت انسانی رها گشته و طبیعت حیوانی غالب شده است. لذا از ننگ آن که همراز و هم‌آواز مردم بی‌فرهنگ شوند دل در سنگ شکستند و از روباه‌بازی گریخته و در انزوا آرام یافته و ترک دنیا و خودداری از شهوت‌های بدفرجام او کرده و مجاهده نفس و صبر و بردباری و قبول تلخیهای ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار نمودند.

معلوم شاه و شاهزاده جهان باشد که حکما آن پادشاهی را جهان‌دار خوانند که برای صلاح روزگار آینده پیش از امور زمان خویش کوشد، تا نیک‌نام دنیا و آخرت شود... هر پادشاه که برای خوش آمد امروز خویش قانون جهان‌داری را فروگذارد و گوید «اثر فساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد و من امروز کام خویش برآورم که من بدان عهد نرسم»، هر آینه نباید دانست که زبان خلائق آن عهد - حتی اگر همه نبیره او باشند - بر انتقاد از او درازتر از آن باشد که به روزگار او، و طول مدت ذکر پس از او باقی تر باشد.

این معنی را برای آن نبشتم از کار خویش، تا بدانی که هر که با من مشورت کند همچنان است که با من نیکویی کرده باشد؛ و چون نصیحت من در او اثر پدید آرد من از آن شادمان شوم که مرا در دنیا شادی همین است. و هیچ‌کس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر بر این توانند افزود. و عجب مدار از علاقه و رغبت من به صلاح دنیا به خاطر استواری قواعد احکام دین. چه دین و سلطنت هردو به یک شکم زادند دوسیده (همزاد/ دوقلو)؛ هرگز از یکدیگر جدا نشوند؛ و صلاح و فساد و صحت و سقم هردو یک مزاج دارد. و مرا به عقل و رأی و فکرت خویش لذت بیش از آن است که مَتَمَوْل را به مال و پدر را به فرزندان. و لذت من از نتایج رأی خویش در هدایت مردم بیش از لذت شراب و غنا و لهو و لعب است. چه مرا انواع سرور است: اول آن که می‌بینم اقدامات من در این دنیا ثمر می‌دهد و پس از فسادها صلاح پدید آمده و پس از باطلها حق ظاهر گردیده است. دوم آن که ارواح گذشتگان نیکوکار از رأی و علم و عمل من شادمان می‌شوند؛ همچنان‌ام که آوازه‌های

آفرین ایشان را می‌شنوم و شادی و گشادگی روی ایشان را می‌بینم. سوم آن که می‌دانم که بس نزدیک روح من با ارواح ایشان دیدار خواهد کرد؛ چون به‌همدیگر رسیم از آنچه کرده‌ایم حکایتها کنیم و شادیه‌ها یابیم.

آن شاهزاده بداند که رأی من دربارهٔ عامهٔ خلائق جز نیکی و احترام نیست. به‌ویژه رأی من برای تو آن است که بر اسپه نشینی و تاج و سر برگرفته به‌درگاه شاهنشاه آئی و تاج آن را دانی که او بر سر تو نهد، و سلطنت آن را شناسی که او به‌تو سپارد، که شنیده‌ای او با هر که تاج و سلطنت از او گرفت چه کرد. و یکی از آنها کاووس شاه بود شاه کرمان، که از در اطاعت درآمده به‌خدمت او رسید و به‌شرف پای‌بوسی نائل شد و تاج و تخت تسلیم کرد. شاهنشاه مؤبدان را گفت: «نظر ما آن نیست که در سرزمین پدران خویش نام شاهی بر هیچ آفریده‌نیم؛ ولی چون که کاووس پناه به‌ما کرد رأیی نو در ما پدید آمد. به‌سبب توجهی که به‌او داریم می‌خواهیم که هیچ چیزی در سلطنت او کم نگردد. اقبال و بخت با تاج و تخت او ملحق کنیم. نیز هر که به‌اطاعت پیش ما آید، تا بر جادهٔ اطاعت و استقامت باشد، نام شاهی از او نه‌افکنیم. و هیچ آفریده را که از خاندان ما نباشد شاه نمی‌باید خواند جز آن‌عهده را که شهریاران سرزمینهای پیرامونی‌اند، یعنی الان (سرزمینهای جنوب قفقاز در شمال رود ارس) و ناحیهٔ مغرب و خوارزم و کابل.

و پادشاهی به‌میراث ندهیم چنان که دیگر مراتب دادیم. و پادشاهزادگان جمله به‌درگاه به‌نوبت ملازم باشند و ایشان را مقام نسزد، که اگر مقام جویند به‌درگیری و جدال و قیل و قال افتند و حشمت ایشان برود و به‌چشمها بی‌ارج و منزلت گردند. شما در این چه می‌گوئید؟ اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایید و گرنه آنچه صلاح است بازنمایید».

چون افتتاح و اختتام این به‌صلاح و نجاح مقرون بود نفاذ یافت و کاووس را به‌سلطنت [کرمان] بازگردانید.

این اندازه را برای آن باز نمودم زیرا آن شاهزاده فرموده است که آنچه صلاح است بی‌درنگ بیان کنم. باید که تو در تصمیمت شتاب کنی و هرچه زودتر به‌خدمت رسی تا کار به‌آنجا نکشد که تو را طلب کنند و سرشکسته یابند و دنبالگان تو ذلیل شوند و به‌غضب شاهنشاه دچار گردند، و آنچه امروز به‌تو امید دارم فردا نتوانم داشت، و آن‌گاه به‌جای آن که محترمانه از در اطاعت درآمده باشی تو را به‌اکراه و اجبار

به اطاعت آورند.

دیگر پرسشهایی که از احکام شاهنشاه کردی و گفתי برخی ناپسند نیست و برخی دیگر را به طور غیرمستقیم ناپسند دانسته‌ای، پاسخ گوئیم.

آنچه نبستی که شاهنشاه حق پیشینیان طلبد، و ترک سنت نشاید گفتن^۱، و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نباشد؛ بدان که سنت دوتا است: سنت اولین و سنت آخرین. سنت اولین عدل است؛ ولی طریق عدل را چنان مخدوش گردانیده‌اند که اگر در این عهد یکی را عادل خوانی خودشیفته گردد و بر مردم سخت گیرد. و سنت آخرین جور است؛ مردم به گونه‌ئی با ستم خو گرفته‌اند که زیان ستم را نشناسند، و به مزایای عدل و فضیلت آن و بازگشت از ظلم به عدل راه نبرند؛ به گونه‌ئی که اگر آخرینان عدلی برقرار می‌کنند می‌گویند «شایسته این روزگار نیست». به این سبب ذکر و آثار عدل نمانده است. و اگر شاهنشاه چیزی از ستمهای پیشینگان ناقص می‌کند که صلاح این عهد و زمان نیست می‌گویند «این رسم قدیم و قاعده پیشینه است».

باید اذعان داشت که بر زدودن آثار ظلم می‌باید کوشید، چه ظلم اولین باشد و چه ظلم آخرین. اعتبار بر این است که ظلم در عهدی که کردند و کنند ناشایست است، اگر اولین باشد و اگر آخرین. و این شاهنشاه بر انجام این امور مسلط است، و دین با او یار، و بر تغییر و سرکوب اسباب جور توانا است، که ما او را به اوصاف پسندیده برتر از پیشینیان می‌بینیم، و شیوه او بهترین شیوه‌ها است.

و اگر تو را نظر بر کار دین است و استنکار داری از آن که در دین وجهی نمی‌یابند تا براساس آن عمل کنند؛ می‌دانی که اسکندر کتاب دین ما - دوازده هزار پوست گاو- بسوخت به استخر. چند نسکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله داستان و اسطوره؛ و شرایع و احکام ندانستند، تا آن داستانها و اساطیر نیز از فساد مردم روزگار و از بین رفتن سلطنت، و حرص بسیاری از مردمان بر بدعت و توجیه کارهای ناروا و تلاش برای نام و آوازه، از یاد خلائق چنان شد که از حقیقت آن چیزی باقی نماند.

پس چاره نیست که رأی شایسته و درست بر احیای دین باشد. و هیچ پادشاه را وصف نشنیدی و ندیدی جز شاهنشاه را که برای این کار به پا خاست. و با از میان رفتن دین، علم انساب و اخبار و سیره‌ها نیز ضایع شد و از اذهان مردم برفت؛ و از کارهای عامه و

۱. یعنی اردشیر بابکان خود را وارث تاج و تخت دارا می‌داند و سلطنت اشکها را نامشروع می‌داند؛ ولی این روا نیست زیرا اکنون سنت بر آن است که سلطنت از آن اشکها باشد.

سیره‌های شاهان و آنچه به عهد پدران شما انجام گرفته هیچ بر خاطر نمانده است؛ ولی اکنون بعضی بر دفترها می‌نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا پایان دنیا آن را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه گونه نگاه توان داشت؟ و دین را تارای بیان نکند قوام نباشد. و شکی نیست که در روزگار اول نیز با کمال معرفت انسان به علم دین و ثبات یقین، مردم را به سبب حوادثی که در میانشان واقع شد به پادشاهی صاحب‌رأی نیاز بود.

ابن اسپندیار افزوده که در کتابها خوانده‌ام که چون گشن‌اسپ شاه نبشته تن سر بخواند به خدمت اردشیر شد و تخت و تاج تسلیم کرد. اردشیر وی را مورد احترام شایسته قرار داد، و با عزت به طبرستان برگرداند و پادشاهی طبرستان و پدشخوارگر را به او سپرد. پادشاهی طبرستان تا زمان شاه قباد در خاندان گشن‌اسپ ماه بماند؛ سپس قباد پسر خویش کاووس را به پادشاهی به آن دیار فرستاد.^۱

شخصیت اردشیر بابکان

اردشیر بابکان وقتی شاهنشاه شد شجره‌نامه‌ئی برای خودش ترتیب داد که نسبش را به شاهان تاریخ داستانی اوستا می‌رساند. در پرداخت نوین تاریخ داستانی در زمان ساسانی دنباله همان داستانهای اساطیری را گرفتند، و در پی داستان لهراسپ و گشتاسپ و اسپندیار و بهمن که در اوستای کهن شاهان بلخ بودند، داستانهای تألیف شده در دوران ساسانی به گونه مبهمی زمان و مکان را درمی‌نوردد، چندین سده را پشت سر می‌گذارد، و یک‌باره وارد دوران تاریخی می‌شود، و با درآمیختن زمانها و مکانها و درهم‌آمیزی نامها، از زنی به نام «خمانی» دختر بهمن سخن می‌گوید که جانشین بهمن اسپندیار شده است. به دنبال خمانی سخن از «دارای بزرگ» به میان می‌آید که گفته شده پسر خمانی بوده، و پس از او اردشیر دراز دست و دارای دوم به سلطنت می‌رسند، و دارای دوم توسط اسکندر از میان برداشته می‌شود.

چنین بود که دوران شکوهمند هخامنشی با تاریخ داستانی در هم آمیخته شد، بهمن بنیان‌گذار این شاهنشاهی شد، دخترش خمانی و نوادگانش دارای بزرگ و اردشیر و دارای دوم نیز جانشینانش بودند، و این دوران شکوهمند با حمله اسکندر به ایران (که در زمان ساسانی «اسکندر رومی» می‌نامیدند) به پایان رسید.

شاهنشاهان دیرینه نیز از خاندانی بودند که سلطنت را در بلخ آغاز کرده و پارس و سراسر ایران زمین را گرفته بودند.

کاخ بزرگ شاهنشاهان هخامنشی در استخر نیز در این داستان از ساخته‌های جمشید بود و آن را تخت‌گاه جمشید می‌نامیدند.

با استفاده از خاطرهٔ مبهمی که از کوروش و داریوش در اذهان جمعی ایرانیان مانده بود داستان جمشید پر و بال تازه‌ئی یافت، و جمشید تبدیل به بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران شد.

شاهنشاه شدن یک زن به نام خمانی در این داستانهای تاریخی بیان‌گر آن است که در نظریهٔ سیاسی تدوین شده در زمان اردشیر بابکان زن نیز برای کسب سلطنت دارای پایه‌ئی معادل مرد شناخته شده است، و برای تأیید آن شاهد تاریخی ساخته‌اند.

گرچه زن در فرهنگ و سنتهای ایرانیان از دیرباز دارای مقام ارجمند بود تا جائی که در اوستا عبارت «و زنان را می‌ستائیم که...» از عبارتهای نماز روزانه بود،^۱ ولی اکنون موضوع آن که یک زن نیز از بنیان‌گذاران شاهنشاهی بوده است تحولی نوین در بینش سیاسی اجتماعی ایرانیان بود که در زمان اردشیر بابکان رخ داد، و زن از مقامی والا تر از پیش برخوردار شد؛ و چنان که می‌دانیم، بعدها یک زن در تاریخ ساسانی نایب سلطنت شد، و دوزن نیز شاهنشاه شدند، و در جای خود به اینها اشاره خواهیم کرد.

داستان یادشده را در اوایل دوران ساسانی وارد اوستا کردند تا نسب اردشیر بابکان را به شاهان اوستایی برسانند.

و اما «خمانی» را از کجا آوردند؟

در جوامع ایران دوران کاوے‌ها و پیش از دوران پادشاهی که زور مردان دلیر و بی‌باک تنها حامی و نگهبان جوامع روستایی در برابر اطماع همسایگان بوده زن نمی‌توانسته که دارای چنان منزلتی باشد که کاوے شود. ما برای شناختن «خمانی» که گفته شده دختر بهمن بوده است باید به دنبال یک مرد تاریخی بگردیم که نیای شاهنشاهان بعدی بوده است.

۱. این در حالی است که در هیچ جای دیگر خاورمیانه در دوران سلوکی و بطلمی و رومی تا پایان دوران ساسانی زن حق کسب مقام سیاسی نیافت. پیش از آن نیز یونانیان برای زن حیثیتی قائل نبودند. چون امپراتوری روم دین مسیح گرفت زن موجودی دون پایه‌تر از انسان تلقی شد. البته مریم مادر عیسا حسابش جدا بود، زیرا او نزد مسیحیان رومی موجودی آسمانی و مادر خدا بود.

نام خمانی می‌تواند که شکل دیگری از هخامنش باشد که به شکلی مبهم در یادهای جمعی ایرانیان مانده بوده سپس به شکل زنی تجلی یافته است. علت این که او تبدیل به یک زن شده آن است که در زبان ایرانیان باستان نامها را با افزودن «ی» یا «نی» را به آخرشان مؤنث می‌کرده‌اند. هنوز هم این قاعده در زبان بلوچی (بلوچهای پاکستان) وجود دارد و مثلاً نوکرِ مؤنث که ما کُلفتِ گوئیم را «نوکرانی» گویند. واژه «نازنین» که تحریف «نازانی» (مؤنث «نازان» به معنای «متکبر») است هنوز هم در زبان پارسی استعمال می‌شود. صفت «خدائین» (حاکم مؤنث/ زن حاکم) تا سدهٔ دوم هجری در خراسان رواج داشته، و ما یک شخصیت اموی را می‌شناسیم که ایرانیان وی را به زنِ حاکم محلی تشبیه کرده خدائین نامیده‌اند. او یکی از والیان اموی به نام سعید بوده، و وقتی به عنوان فرمان‌دار وارد خراسان شده رختی همچون رخت زنانِ کتخدایانِ ایرانی و حاکمان محلی خراسان پوشیده بوده، و یکی از کلانترانِ خراسانی که به دیدار او رفته بوده به دیگران گفته که شکل او همچون خدائین است. این لقب برای همیشه بر این مرد ماند و در تاریخ دورانِ اموی با نام «سعید خدائینه» معروف است.

به هر حال، روایتِ ساسانیِ نیای بزرگِ اَرَدَشیرِ بابکان را ساسان پسر بهمن اسپندیار و برادر خمانی معرفی می‌کند. توان پذیرفت که خمانی در این داستان همان هخامنش تاریخی است. این گونه بود که تخت و تاج ایران از بهمن و خمانی (یعنی هخامنش) و شاهان دیرینه به اَرَدَشیرِ بابکان به ارث می‌رسید. گفته می‌شد که دارای اول (داریوش بزرگ) پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپِ بلخ بوده (همان که در اوستا معاصرِ زرتشت است)، و مادرِ دارا خمانی دختر بهمن بوده که سلطنت را از بهمن به ارث برده بوده است. سپس این سلطنت از خمانی به عنوان میراثِ بهمن اسپندیار به پسرش دارای اول رسیده که به هنگام درگذشتِ بهمن در شکم مادر بوده است.

گفته شده که ساسانِ بزرگ که بزرگ‌نیای اَرَدَشیرِ بابکان باشد برادر بزرگِ دارای اول بوده و در اواخر حیات پدرش از بلخ به پارس رفته و در آنجا انزوا گزیده و در کوهی جاگیر شده به عبادت پرداخته و خوراکش را با پرورش چندتا گوسفند که داشته تأمین می‌کرده است.^۱

این گونه، اَرَدَشیرِ بابکان که نوادهٔ یک خاندانِ روستاییِ پارسی بود، برطبق این

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۳۳ - ۳۳۴. ابوالحسن مسعودی، مَرُوجُ الدَّهَبِ (دار الأندلس، بیروت، بی تاریخ)، ۱/ ۲۵۴ - ۲۵۵.

داستان از نوادگان خمانی و بهمن و از تبارِ برادرِ دارای بزرگ شد که سلطنت را از راه ساسان از بهمن به ارث برده بود و وارث قانونی تاج و تخت ایران به شمار می‌رفت. اصل و ریشهٔ اَرَدَشِیرِ بابکان نیز گفته شد که از بلخ بوده است؛ و این گونه، میراثِ پدری او تا آخرین مرزهای شرقی ایران در کنار چین و تورکستان می‌رسید. بازخوانی داستانِ ساسانِ بزرگ - به نوبهٔ خود - این حقیقت را نیز نشان می‌دهد که پدر بزرگِ اَرَدَشِیر (یعنی ساسانِ پدرِ بابک که در زمان گوزهر به مقام مهم حکومتی رسید) از یک خانوادهٔ هیربدانِ روستایی در جایی از پارس بوده و شاید پدرش کلانترِ یک روستا بوده است.

اردوان پنجم که اَرَدَشِیر را دهاتی‌زاده و پرورش‌یافتهٔ کوخهای دهاتیان نامید نیز به همین موضوع اشاره دارد که تبار روستاییِ اَرَدَشِیرِ بابکان هیچ ریشهٔ اشرافیت ندارد و به خاندانهای بزرگان حکومت‌گر سنتی نمی‌رسد.

در داستان دیگری که در شاهنامهٔ فردوسی نیز آمده است می‌خوانیم که ساسان پدر بابک و نیای اَرَدَشِیر یک مرد روستایی بود و او را دست روزگار به دربار «بابک» (شاید پدر گوزهر) افکند و به جایگاه بلند رساند. و می‌خوانیم که پدرانِ ساسان اگرچه از تبارِ کیان بودند ولی در آن زمان مردمی تهی‌دست و رنج‌کش بودند و معمولاً پیشهٔ شبانی (دام‌پروری) داشتند:

شبانان بُدندی و گرساربان	همه ساله بارنج و کارگران
چو کهتر پسر سوی بابک رسید	به دشت اندرون سرشبان را بدید
بدو گفت مزدورت آید به کار	که ای در گذارد به بد روزگار
بپذرفت بدبخت را سرشبان	همی داشت بارنج روز و شبان
چو شد کارگر مرد و آمد پسند	دگر سرشبان گشت برگوسپند
در آن روزگاری همی بود مرد	پراز غم دل و تن پراز رنج و درد
شبی خفته بُد بابکِ رودیاب	چنان دید روشن روانش به خواب
که ساسان به پیل ژیان برنشست	یکی تیغ هندی گرفته به دست
هر آن کس که آمد بر او فراز	بر او آفرین کرد و بردش نماز
زمین را به خوبی بیاراسته	دل تیره از غم بیاراسته
به دیگر شب اندر چو بابک بخفت	همی بود با مغزش اندیشه جفت
چنان دید در خواب کآتش پرست	سه آتش بر دے فروزان به دست

چو آذرگشسپ و چو خرد و مهر
 همه پیش ساسان فروزان بُدی
 سر بابک از خواب بیدار شد
 هر آن کس که در خواب دانا بُدند
 به ایوان بابک شدند انجمن
 چو بابک سخن برگشاد از نهفت
 پراندیشه شد ز آن سخن رهنمای
 سرانجام گفت: ای سرافراز شاه
 کسی را که بینند زین سان به خواب
 و رایدون که این خواب زو بگذرد
 چو بابک شنید این سخن گشت شاد
 به ساسان فرستاد تا از رمه
 بیامد شبان پیش او با گلیم
 پرداخت بابک زیگانه جای
 ز ساسان پرسید و بنواختش
 پرسیدش از گوهر و از نژاد
 از آن پس بدو گفت کای شهریار
 بگوید ز گوهر همه هر چه هست
 که با من نسازی بُدی در جهان
 چو بشنید بابک زبان برگشاد
 که بر تو نسازم به چیزی گزند
 به بابک چنین گفت ز آن پس جوان
 نبیره جهان دار شاه آردشیر
 سرافراز پوریل اسفندیار
 چو بشنید بابک فروریخت آب
 بیورد پس جامه پهلوی
 بدو گفت بابک به گرمابه شو
 یکی کاخ پرمایه او را بساخت

فروزان به کردار گردان سپهر
 به هر آتشی عود سوزان بُدی
 روان و دلش پر ز تیمار شد
 به هردانشی بر توانا بُدند
 بزرگان فرزانه و رای زن
 همه خواب یک سر بیدیشان بگفت
 نهاده بر او گوش پاسخ سرای
 به تاویل این کرد باید نگاه
 به شاهی بر آرد سراز آفتاب
 پسر باشدش کز جهان بر خورد
 بر اندازه شان یک به یک هدیه داد
 بر بابک آید به روز دمه
 پر از برف پشمینه دل برد و نیم
 به در شد پرستنده و رهنمای
 بر خویش نزدیک بنشاختش
 شبان زاو بترسید و پاسخ نداد
 شبان را به جان گردهی زینهار
 چو دستم بگیری به پیمان به دست
 نه بر آشکار و نه اندر نهان
 ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
 بدارم شادان دل و ارجمند
 که من پور ساسان ام ای پهلوان
 که بهمنش خواندی همی یادگیر
 ز گشتاسپ یل در جهان یادگار
 از آن چشم روشن که او دید خواب
 یکی باره با آلت خسروی
 همی باش تا خلعت آرند نو
 از آن سرشبانان سرش بر فراخت

چو او را برآن کاخ بر جای کرد غلام و پرستنده برپای کرد
 به هر آلتی سرفرازیش داد هم از خواسته بی نیازیش داد
 این داستانها - هرچه باشد - هدفش آن بوده که نشان دهد که اردشیر گرچه نوادهٔ یک
 مرد روستاییِ دون پایه است ولی حقیقت آن است که ریشهٔ خاندانیش دارای اصالتِ
 اشرافیت سنتی است، و ریشه در خاندان ورافتاده و فراموش شدهٔ هخامنشی دارند،
 خاندانی که در آن زمان «کیان» نامیده می شد.

ولی این که نیاگان روستانشین و شبان کارهٔ اردشیر بابکان آیا واقعاً از یک خاندان
 مهاجر بلخی بوده اند که روزگاری به علتی به پارس آمده بوده اند یا این که از بومیان پارس
 بوده اند، نمی توان که چیزی گفت. شاید هم حقیقتاً خانوادهٔ اردشیر بابکان روزگاری از
 بلخ (شرق و شمال افغانستان کنونی) به پارس آمده بوده اند.

ابوالحسن مسعودی که به متون پهلوی دسترسی داشته سلسله نسب اردشیر را چنین
 برشمرده است: اردشیر پور بابک پور ساسان پور بابک پور ساسان پور مه هُرمس پور
 ساسان پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ پور لهراسپ. و افزوده که در این که اردشیر از
 تبار منوچهر است همگان اتفاق نظر دارند.^۱

منوچهر در اساطیر ایرانی از تبار ایرج پور فریدون بود که ایرانیان می گفتند
 فرزندانش زادبرزاد پادشاهان ایران بوده اند. علاوه بر این، بنابر روایتی که مغان در
 آذربایجان رواج داده بودند، زرتشت از خاندان منوچهر بود.

پس، اردشیر بابکان، بنابر این سلسله نسب که برای خودش ساخته بود، از
 عموزادگان زرتشت (از خاندان زرتشت) نیز نیز به شمار می رفت.

لازم به توضیح نیست که این سلسله نسب از نظر تاریخی نمی تواند که درست باشد و
 افسانه است. ولی با این سلسله نسب که اردشیر برای خودش ساخته بود، او از پاک ترین و
 ریشه دارترین درختی برآمده بود که در جهان وجود داشت، و هیچ کس در ایران زمین نبود
 که از نظر حسب و نسب بتواند با او برابری کند و در حقانیت او برای تصاحب تخت و تاج
 ایران شک نماید. یک سر او به نخستین شاهان هخامنشی می رسید و یک سر دیگرش
 به خاندان زرتشت. یعنی هم شاهنشاهی و هم دین را در خودش گرد آورده و دین و سلطنت
 در تبار او به هم گره خورده بود.

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۵۴ - ۲۵۵. نیز، بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۳۳۴.

برطبق این روایت، او از خاندانی بود که درفش کاویان را از دوران دور تاریخ و از دوران کیان، زادبرزاد دست به دست گرفته از آن پاس‌داری نموده بودند تا به دست او رسیده بود.

درفش چرمینی که او در جنگ‌هایش با خود داشت را می‌گفتند که همان درفش کهن کاویان است.

درفش کاویان نیز همان بود که اساطیر بازمانده از دوران دیرینه می‌گفت که کاوس بر دست گرفت و به پیکار اژدهاگ بیوورآسپ (ضحاک) رفت و اژدهاگ را نابود کرد و فریدون را به سلطنت نشاناند.

با روی کار آمدن اردشیر بابکان افسانه‌های بسیاری در باره اش بر سر زبانها افتاد. از جمله آن که به روزگار نوجوانی شبی فره‌وشی در خوابش بر او ظاهر شد و به او خبر داد که به زودی تاج و تخت ایران را تصاحب خواهد کرد و شاهنشاه ایران خواهد شد.^۱ این رؤیا شاید واقعاً برای او اتفاق افتاده بوده، زیرا داستانها خبر از آن می‌دهد که او از روزگار کم‌سالیش آرزوی شاه شدن را در ذهنش می‌پرورده، و طبیعتاً آرزوهایش را در رؤیاهای می‌دیده و بازگویی می‌کرده است.

این رؤیا که پس از نشستن او بر تخت شاهنشاهی تحقق یافته بود از سوی دیگر چنین القا می‌کرد که سلطنت او یک مقدر آسمانی بوده است.

این ادعای او یادآور نوشته‌های داریوش بزرگ است که در آنها تأکید کرده بود که «اَنُورَمَزدا خَشْتَرَمَنَ فَرَا بَر» (اهورمَزدا سلطنت را به من عطا کرده است).

بنابر داستان دیگر، فره‌وشی شاهنشاهان در رؤیا بر او ظاهر شد و نگین خسروی را به او سپرد. این افسانه را اردشیر در آغاز شاهنشاهی خویش در دل کوه بر چهره صخره نقش زد. در تصویر نقش رستم، فره‌وشی که خسرو اساطیر در حالی که سوار بر اسب و تاج کیانی بر سر و رخت شاهی در بر و نماد شاهی در دست دارد و لاشه اژدهاگ اساطیر با مارهای روی دوشش زیر پای اسپش افتاده است نماد سلطنت و شاهنشاهی که حلقه و نگین خسروی است را به اردشیر می‌سپارد.

بزرگانی همچون هرتسفلد و کریستنسن که عمری را در راه بازشناسی تمدن و فرهنگ کهن ایرانی صرف کردند گمان کرده‌اند که نقش سنگی انسانی که در حال سپردن نگین خسروی به نقش سنگی اردشیر است تصویر اهورمَزدا است.

۱. تاریخ طبری، همان.

این گمان غلط از آنجا ناشی شده که این بزرگواران نسبت به باورها و اساطیر ایرانی اندکی غفلت ورزیده‌اند، و به یاد نداشته‌اند که شاهنشاهان ساسانی تاج و نگین را از کس خسرو باستان به ارث برده بوده‌اند، و این لفظ شکل دیگری از لفظ کاوے خَشْتَر است. این یک بیان نمادین بود که خبر از وراثت سلطنت می‌داد نه یک عقیده دینی.

این بزرگواران حتّاً یک‌بار از خودشان نپرسیده‌اند که چه‌گونه شود که ایرانیانی که هیچ‌گاه برای خدایشان اهورمَزدا قائل به شکل و شمایل نبوده‌اند - و همه نویسندگان یونانی تا سده نخست مسیحی به این عقیده اشاره کرده‌اند؛ و متون دینی ایران در زمان ساسانی نیز بر بی‌چون بودن خدا تأکید دارند - در اینجاها نگاره او را بر سنگ کنده باشند؟ اگر چنین پرسشی را از خودشان می‌کردند حتّماً به دنبال یافتن صاحب اصلی سنگ‌نگاره برمی‌آمدند و خدای بی‌چون را به جای صاحب اصلی آن نقشی نمی‌گرفتند که جز فره‌وشی خَشْتَره اساطیر ایرانی نیست.

سلطنت در عقیده دینی ایران باستان برترین فضیلت به‌شمار می‌رفته، و مثال مجرد آن خَشْتَره مجرد بوده که یکی از صفات پروردگار شمرده می‌شده است.

در بخش نخست، در سخن از زرتشت، دیدیم که خَشْتَر یکی از فضایل ملکوتی و یکی از صفات اهورمَزدا است، و معنایش سلطنت نیک و عادل، یا به تعبیری که ایرانیان پس از مسلمان شدنشان رواج دادند «ولایتِ عدل و قسط» است.

پیکره خَشْتَر به شکل انسان بال‌دار را در تخت جمشید و جاهای دیگر نیز می‌بینیم که از دوران هخامنشی برجاست.

این‌را نیز براساس گزارشهای بازمانده از مورخان یونانی می‌دانیم که در زمان هخامنشی برای اهورمَزدا نگاره و تصویر نمی‌ساخته‌اند و او را بی‌چون و بی‌مانند می‌دانسته‌اند.

پس انسان بال‌داری که نگاره سنگیش بر بالای سر شاهنشاهان هخامنشی دیده می‌شود کیست؟ پاسخ آن است که این تصویر «خَشْتَر» است (هم خَشْتَره مجرد معنوی و هم خَشْتَره زمینی) که بعدها به خسرو تبدیل شده و وارد اساطیر گشته و «نگین خسروی» و «تاج خسروی» و «تخت خسروی» از آن بیرون آمده است.

در نقشی که اردشیر از خودش به یادگار نهاده است به صورت نمادین نشان داده شده که او سلطنت را از فره‌وشی نیای بزرگ خویش دریافت می‌دارد که همان کس خسرو اساطیر اوستا (کاوے خَشْتَر) باشد.

این که در نظریهٔ سیاسی ساسانی تأکید شده که آردشیر بابکان سلطنت را زادبرزاد از نیاگانش به ارث برده بوده است ناظر بر همین موضوع است.

آن چه مسلم است آن که آردشیر این باور را رواج داد که سلطنتش عطیه‌ئی است که خدا به او داده است و او مجری ارادهٔ خدا برای فراهم آوردن وسایل خوش بختی مردم کشور است (همان سخنان که داریوش بزرگ نیز در سنگ‌نبشته‌هایش آورده بود و خواندیم).

انسان زمانی می‌تواند به‌چنین باور و عقیده‌ئی برسد که اولاً خودش را شایسته‌ترین فرد روی زمین بیندارد، و ثانیاً برای خودش مأموریت خدمت به بشریت قائل باشد. آردشیر هر دو این موارد برای خودش قائل می‌بود و بر آن پا می‌فشرد.

از آنجا که او علاوه بر میراث‌دار تاج و تخت نیاگان دیرینه‌اش بودن، از یک خانوادهٔ دینی و یک فقیه بلندپایه نیز بود، مردم ایران ولایتش را می‌پذیرفتند و به رهبریش گردن می‌نهادند و او امر و نواهی او را با جان و دل اجرا می‌کردند.

آردشیر بابکان - درست - در زمانی ظهور کرد که ایران وضعیتی شبیه وضعیت زمان داریوش سوم هخامنشی داشت؛ و اگر او در این زمان ظهور نمی‌کرد افتادن ایران به دست رومیان و تکرار فجایع لشکرکشی اسکندر حتمی بود.

لذا ظهور آردشیر بابکان به مفهوم نجات تمدن و فرهنگ ایرانی و دوام موجودیت ایران بر صحنهٔ تاریخ و جغرافیا است.

روی کار آمدن آردشیر بابکان نه یک رخداد سادهٔ سیاسی و تغییری خاندان سلطنت، بل که یک تحول بزرگ تاریخی بود. او که از جهات بسیاری شخصیتی همسان کوروش و داریوش داشت سراسر فلات ایران به اضافه میان‌رودان را دیگر باره تحت یک نظام متمرکز و حکومت مقتدر درآورد، و تمدن ایرانی را که از حملهٔ اسکندر به بعد در حالت جمود و قهقرا بود به سیر رشد نوینی انداخت.

او سیاست‌مردی باتدبیر و سرداری توانا و دلیرمردی بلندپرواز بود که دقیقاً می‌دانست چه می‌خواهد. او که به حق لقب *آرتَه‌خَشتَر* (سلطان عادل) بر خود نهاده بود قیام خویش را تحت عنوان تلاش برای بازیابی دولت عموزاده‌اش دارای دوم (داریوش سوم) که در پی یورش اسکندر کشته شد آغاز کرد.^۱

او در زیر درفش کاویان که می‌گفت از عموزاده‌اش دارا به او رسیده است با شاهان کوچک و بزرگ ایران جنگید و به برکت آن همه را شکست داده از میان برد یا به اطاعت

کشاند؛ و سراسر ایران زمین به اضافه میان رودان را زیر سلطه خویش درآورده شاهنشاهی متمرکزی به روال شاهنشاهی کوروش پایه ریزی کرد که چارصد سال با قدرت و شوکت استمرار یافت و ایران و تمدن ایرانی را به اوج شکوه رساند.

مرزهای ایران در اواخر دهه ۲۳۰ مسیحی در شرق از آخرین حدود تاجیکستان کنونی در همسایگی چین آغاز می شد، بلخ، و کابل و پشاور و بلوچستان پاکستان امروزی را شامل می شد، خراسان و سغد و خوارزم را تا کناره شرقی دریای گرگان در بر می گرفت، و در غرب دریای مازندران از سرزمین الان (کشور آذربایجان کنونی) گذشته به قفقاز می رسید و از آنجا از گرجستان و ارمنستان می گذشت و به سرزمینهای ناحیه غربی و جنوبی دریایچه وان در شرق تورکیه کنونی منتهی می شد و از فرات شمالی در کرانه غربی فرات به سوی جنوب به پیش می رفت و در فرات میانی سرزمینهای غربی فرات را شامل می شد و به جایی که اکنون نجف و کربلا است می رسید و از آنجا به کرانه شمالی دریای پارس در جایی که اکنون کویت است (و در منابع قدیم کاظمه نامیده شده است) وصل می شد و این خط ادامه می یافت تا به منطقه احساس کنونی - که در آن هنگام فنیاد اردشیر نام گذاری شد - می رسید، و در همین خط به قطر و جزیره بحرین امروزی می پیوست و از آنجا در طول خط کرانه یی جنوب دریای پارس به کرانه شرقی عمان منتهی می شد. این مرزها برای مدت چهارصد سال دیگر تا واپسین دم روزگار ساسانی کمابیش دست نخورده باقی ماند.

اگر بخواهیم این سرزمینها را به گونه ای که امروز هستند نام ببریم، ایران ساسانی در شرق از بلوچستان پاکستان امروزی و تاجیکستان و افغانستان و ازبکستان آغاز می شد، تورکمنستان، ایران، آذربایجان مستقل، ارمنستان، گرجستان، ناحیه شرقی تورکیه تا ارزجان (ارزروم) و دیاربکر، عراق، نیمه شرقی سوریه، منطقه شرقی عربستان و امیرنشینهای دریای پارس و عمان را در بر می گرفت. از سیردریا و دریای خوارزم (اکنون دریایچه آرال) در شرق و شمال ازبکستان کنونی و بیابانهای شرقی دریای گرگان (اکنون کشور تورکمنستان)؛ و از شرق تاجیکستان تا کوههای قفقاز و مرزهای ارمنستان و اطراف دریایچه وان و فراسوی غربی کوههای زاگروس تا آن زمان هنوز خالصاً ایرانی نشین و ایران زمین بود.

در میان رودان و خوزستان از دیرباز - از دوران هخامنشی به این سو - جماعات ایرانی در کنار بومیان آرامی و سامی و خوزی می زیستند.

بیابانهای غربی و جنوبی فرات و سرزمینهای کرانه های دریای پارس نیز عرب نشین

بود که جماعات ایرانی به عنوان حکومت‌گر در میانشان می‌زیستند. این سرزمینها تا پیش از اردشیر بابکان در درون قلمرو شاهنشاهی پارتی قرار داشتند.

فراسوی مرزهای شرقی و شمالی کشور اردشیر در بیرون از تورکستان و اوزبکستان کنونی سرزمینهای بیابانی قبایل پراکنده تورک بود و تورکستان نامیده می‌شد. فراسوی شمالی کوههای قفقاز نیز در آن زمان تورک‌نشین بود و تورکانی می‌زیستند که از قوم خزر بودند.

در سرزمین کابلستان - شامل کابل و پشاور - نیز قومی آریایی هم‌نژاد ایرانیان می‌زیستند که نیاگان پختونهای کنونی بودند و در آن زمان «تورانی» نامیده می‌شدند. پائین‌تر از اینها در منطقه کویته تا خضدار در پاکستان کنونی ایرانیان قبایل کهن توران می‌زیستند و سرزمینشان توران نامیده می‌شد. این سرزمین تا چند سده پس از ورافتادن شاهنشاهی ساسانی نام توران را برای خودش حفظ کرد.

اقدامات عمرانی اردشیر بابکان

اردشیر مانند اسکندر مقدونی نبود که هر جا را می‌گرفت پس از آن که تاراج می‌کرد یک پادگانی می‌ساخت و مردم مغلوب را به دست سپاهیان غارت‌گریونانی رها می‌کرد تا به خیال خودش بعدها در سر فرصت به امر انسجام دولت بپردازد.

اسکندر در هر سرزمینی که پادگانی دائر می‌کرد نام خودش را بر روی آن پادگان می‌نهاد و منطقه را به دست آن پادگان رها می‌کرد و برای جهان‌گشایی به راهش ادامه می‌داد، بی آن که در صدد بازسازی خرابیهائی باشد که به بار آورده بود.

این که تاریخ‌نگاران غربی نوشته‌اند که اسکندر شهرهای متعددی در شرق بنا کرد همین پادگانها بودند که نام اسکندر را بر خود داشتند. این پادگانها نه شهر بل که مراکز تاراج‌گری و باج‌گیری یونانیان بودند، و تخریبها می‌کردند و ویرانیها به بار می‌آوردند ولی هیچ خدمتی به منطقه زیر سلطه خودشان انجام نمی‌دادند. چون که این پادگانها در کنار شهرهای مهم ساخته می‌شدند، نام آن پادگانها را نیز مقدونیان و یونانیان به آن شهرها اطلاق می‌کردند، و چنان می‌شد که شهرها نام پادگانها را به خودشان می‌گرفتند. پس از اسکندر نیز سلوکیها چنین کردند و نام خودشان را بر پادگانها نهادند، چنان که مثلاً پادگانی که در شرق بابل ویران شده دائر کردند نام سلوکوس بر آن نهادند و بعدها که جمعیت

مهاجران یونانی اطراف این پادگان زیاد شد به صورت شهر درآمد و نامش سلوکیه شد (ولی نزد بومیها نام اصلیش که «ماخوزه» بود را برای همیشه حفظ کرد).

آردشیر اگرچه درگیر کشورگشایی بود، اقدامات لازم را در جهت تحکیم پایه‌های دولت خویش نیز به عمل می‌آورد، و تا مطمئن نمی‌شد که ناحیه‌ئی که گشوده است کاملاً به او وفادار است آن را رها نمی‌کرد تا به جنگ دیگری برود. بخت نیز با او یار بود و نفرتی که جنگهای داخلی و ناامنیهای سالهای اخیر در کشور نسبت به اوضاع به وجود آورده بود سبب می‌شد که مردم کشور در او به عنوان یک نجات‌بخش بنگرند؛ به ویژه که هوادارانش افسانه‌ها و اسطوره‌ها درباره‌اش می‌پراکنده و برایش مشروعیتی تقدس‌آمیز می‌ساختند. او هر شهری که می‌گشود بی‌درنگ فرمان‌نوسازی آن را صادر می‌کرد، و این کار سبب می‌شد که مردم بیش از حد به او امیدوار و وفادار بمانند و در پیش برد اهدافش به او یاری کنند.

او با مردم به گونه‌ئی رفتار می‌کرد که همگان احساس می‌کردند او پدری نیک‌خواه است و به پا خاسته است تا کشور را از ناامنی برهاند و عدالت و سعادت را به میان مردم برگرداند.

سخن او در همه جا از خدا و دین و عدالت و ستم‌زدایی بود و چنان وانمود می‌کرد که او فقط به خاطر برقراری احکام دین خدا و برقراری عدل و آوردن آرامش به پا خاسته است و خواهان سلطه و قدرت مادی نیست.

گذشته‌های او نیز نشان می‌داد که او واقعاً تعلق خاطری به زندگی شخصی خویش ندارد بل که هرچه می‌کند برای سعادت ایران و ایرانیان است. در نامهٔ تن‌سر که بالاتر خواندیم نیز این موضوع بازتاب یافته است.

جاحظ و مسعودی نوشته‌اند که آردشیر بابکان می‌گفت پادشاه باید هدف اول و آخرش برقراری عدالت باشد، زیرا نخستین عامل فروپاشی هر سلطنتی از میان رفتن عدالت است. و می‌گفت که بدترین آفت کشورداری آن است که پادشاه مشاورانش را از میان فرومایگان بی‌فضیلت و بی‌تدبیر برگزیند.^۱

آردشیر علاوه بر آن که در کشورگیری از نوابغ روزگار بود، در کشورداری نیز از نوابغ بود و شباهت بسیار به کوروش و داریوش داشت.

۱. مروج الذهب، ۱/ ۳۶۷ - ۳۶۸. ابوعثمان جاحظ، کتاب التاج (دار الأرقم، بیروت، بی تاریخ)،

مسعودی که به متون پهلوی دست‌رسی داشته است نوشته که آردشیر چون تاج‌گذاری کرد ضمن سخنرانی‌ش چنین گفت:

سپاس و ستایش باد خدائی را که نعمتهای خویش را به ما اختصاص داد، و ما را مشمول عنایات خویش گرداند، و کشور را رام ما ساخت، و بندگان را به اطاعت ما درآورد. او را چنان که شایسته است می‌ستائیم و نعمتهائی که به ما ارزانی داشته است را ارج می‌نهیم. ای مردم بدانید که ما همه تلاشمان را در راه برقراری عدالت و ایجاد رفاه برای رعیت و آبادسازی و رونق کشور، و نیکی به بندگان و حفظ یگانگی ملی و بازسازی خرابیهائی که در گذشته (یعنی دوران پارتیان) به بار آمده است به کار خواهیم برد. من به شما اطمینان می‌دهم که با قوی و ضعیف و وضع و شریف به عدل و داد رفتار خواهیم کرد، و اجرای قانون را سرلوحه کار خویش قرار خواهیم داد، و چنان به نیکی عمل خواهیم کرد که ستایش شما را بر خواهیم انگیخت؛ و به اراده پروردگار یکتا کارهائی که انجام خواهیم داد گواه راستی گفتارمان خواهد بود.^۱

اقدامات عمرانی بسیاری که آردشیر در مدت کوتاه کشورداری خویش انجام داد نشان می‌دهد که در گفته‌هایش صداقت داشته، ایران زمین و ایرانی را دوست می‌داشته، به عمران و آبادانی کشور علاقه بسیار داشته و هدفش از تشکیل سلطنت ایجاد یک کشور آباد و مقتدر، و فراهم آوردن وسائل آسایش و آرامش و سعادت مردم کشور بوده است. او در بسیاری از نواحی کشور دست به اقدامات مهم عمرانی زد و شهرهای متعددی را بازسازی یا بنا کرد.

از آنجا که میان‌رودان نیز پاره تن ایران بود و به اندازه ایران داخلی برای آردشیر اهمیت داشت، پس از تشکیل شاهنشاهی خویش بر کرانه دجله در کنار شهر کهن تیسپون بنای شهری نوین را نهاد که ویه آردشیر نام گرفت.^۲ این شهر بعدها - در زمان خسرو

۱. مروج الذهب، ۱/۲۶۶-۲۶۷.

۲. ویه آردشیر در کنار تیسپون بر کرانه دیگر دجله بنا شده بود. سلوکوس در نزدیک بابل و بر ویرانه‌های شهر ماخوزه که به دست نیروهای اسکندر تخریب شده بود شهر سلوکیه را بنا کرد (سلوکیه را نیز بعدها رومیان در لشکرکشی سال ۱۶۵ به کلی ویران کردند). در زمان پارتیان تیسپون در کنار شهر سلوکیه بنا گردید و پایتخت ایران شد. آردشیر این شهر را گسترش داد و نام آن را ویه آردشیر کرد. ویه آردشیر را که در دوران ساسانی گسترش بسیار زیادی پیدا کرد و مرکز سلطنت و ادارات دولت ساسانی بود، بعدها اعراب مسلمان «بهرسیر» گفتند، و «مدائن کسری» (شهرهای خسرو) نام دادند.

انوشه‌روان - پایتخت شاهنشاهی ساسانی شد.

او در مناطق کشور چندین شهر دیگر بنا کرد که هر کدام به شکلی نام او را به خود گرفتند. او شهر مهم بندری واقع در دهانهٔ اروندرود را بازسازی کرده و هشت آباد اردشیر نامید.

یک روستای خوزی‌نشین در مرکز خوزستان را تبدیل به یک شهر مهم کرده هر مزد اردشیر نامید (جائی که پس از فتوحات اسلامی شهر اهواز شد).

در جائی که اکنون آبادان و خرمشهر است شهر بندری بهمن اردشیر را بنا کرد (نامی که تا امروز به شکل بهمنشیر مانده است).

برای ادارهٔ بخش شرقی عربستان نیز روستای مرکزی قبایل عبدالقیس را تبدیل به یک شهر کرده نام فنیا اردشیر بر آن نهاد (اکنون شهر احساء).

پیش از اینها او شهرهای فسا و گور در پارس را نوسازی کرده نامهای رام اردشیر و اردشیر خوره بر آنها نهاده بود.

چندین شهر دیگر را نیز اردشیر بنا یا بازسازی کرد که ویه اردشیر کرمان از آن جمله بود (این نام نیز تا کنون به شکل بهرشیر مانده است که بهر سیر نیز می‌گویند).

از دیگر اقدامات او نوسازی شهرهای بلخ و مرو و هرات و زرنگ بود.

جاده‌های کهن شاهنشاهی در زمان اردشیر نوسازی شد، پلهای بسیاری بر رودخانه‌های سرگذر جاده‌ها زده شد و کاروان‌سراهای نوینی بنا شد و کاروان‌سراهای موجود نوسازی شد تا رفت و آمد کاروانهای بازرگانی آسان گردد؛ زیرا ایران در زمان او و پیش و پس از او مرکز بازرگانی جهانی در میان شرق و غرب بود.

از نوشته‌های بازمانده و پراکنده در کتابهای تاریخی و ادبی به زبان عربی که از کتابهای ایرانی (متون پهلوی) ترجمه شده بوده است برمی‌آید که شور و شوقی که اردشیر بابکان برای آبادسازی کشور و برقرار کردن امنیت همگانی و خوش‌بخت‌سازی ملت در سر داشت چندان بود که توصیفش ممکن نیست.

اصلاحات دینی اردشیر بابکان

اردشیر که مردی فوق‌العاده کاردان بود، به‌عنوان یک رهبر دینی درصدد برآمد که با رسمی کردن دین مزدایسنه مذاهب ایرانی را در یک بوته گرد آورد و به هم آمیزد و دین واحد و فراگیر را در ایران برقرار کند. او دستگاه دینی ایران را سازمان‌دهی کرده زیر

نظارت دولت درآورد، و دولت را به واسطه دستگاه دینی بر همه شئون کشور مسلط نمود و میان آحاد رعیت با دولت چنان رابطه مستحکمی ایجاد کرد که بی شباهت به رابطه فرزند به پدر نبود. او سیاستش را بر مبنای عقائد دینی بنا کرد و دین را اساس دولت قرار داد. او عقیده داشت که هدف از رفتار انسانی در این دنیا باید رسیدن به سعادت دنیوی و اخروی باشد، و این امر فقط از راه اجرای احکام شرعی میسر است؛ و وظیفه دولت آن است که زمینه‌هایی را در کشور پدید آورد که همه مردم به خداپرستی و دین‌داری روی آورند و از اخلاق نیک برآمده از آموزه‌های زرتشت پیروی کنند تا به خوش‌بختی همگانی برسند.

هدف از تشکیل سلطنت در نظریه سیاسی او، چنان‌که در نخستین سخنرانی خویش گفته بود، برقراری نظم و امنیت در جامعه، مبارزه با مفساد و کجیها و نشر فضایل و راستیها بود. و چون که مبارزه با کجی و نشر راستی را نیازمند قدرت فائقه می‌دانست، لذا تشکیل حاکمیت سیاسی به نظر او ضرورت پیدا می‌کرد. اما او می‌دانست که حاکمیت سیاسی بی پشتوانه دینی قادر نخواهد بود که عدالت را در جامعه برقرار کند؛ همچنان‌که آموزه‌های دینی و اصول اخلاقی نیز بی‌پشتوانه یک قدرت فائقه در جامعه برقرار نخواهست شد؛ زیرا بشر ذاتاً آزمند و برتری‌جو است و در راه برآوردن امیال نفسانی خویش دست به‌هر ناشایستی می‌زند.

به نظر او چیزی که بشر را از ارتکاب ناشایسته‌ها باز می‌دارد و امیال نفسانی و خصایص افزون‌خواهی و آزمندی انسان را مهار می‌کند آموزه‌های دینی است که باید همچون مهاری در دست قدرت فائقه باشد، و با تمسک به آن با مفساد مبارزه کند.

اساس نظریه سیاسی آردشیر را ابوالحسن مسعودی و ابن قتیبه دین‌وری به نقل از متون پهلوی چنین آورده‌اند:

دین و پادشاهی (دولت) دو همزاد استند که هیچ‌کدام از دیگری بی‌نیاز نتواند شد. دین شالوده پادشاهی است و پادشاهی نگهبان دین. این یک اگر شالوده نداشته باشد فرو خواهد ریخت، و آن یک اگر نگاهبان نداشته باشد از میان خواهد رفت.^۱

مفهوم یک شق از این نظریه آن است که حکومتی می‌تواند از حمایت همگانی و استحکام و ثبات برخوردار شود که متکی به آموزه‌های دین و مجری احکام شرع باشد؛ و مفهوم شق دیگر آن است که اجرای احکام شرع در زیر چتر حاکمیت مقتدر امکان‌پذیر

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۷۲. ابن قتیبه دین‌وری، عیون الأخبار (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۸)،

است.

تجربه آشفتگی عقیدتی و تعدد مذهبی در دوران حاکمیت سلوکیها و سپس پارتیان تا روی کار آمدن اردشیر بابکان سبب شده بود که اردشیر این نظریه را اتخاذ کند و در راه پیاده کردن آن کمر همت بر بندد و با تکیه بر آن دین همگانی وحدت بخش و دولت مقتدر را در کشور برقرار کند.

در سده سوم مسیحی که ایران را امپراتوری گسترش طلب روم تهدید می کرد، باورهای دینی وحدت بخش برای ایران یک ضرورت تاریخی بود. چیزی که می توانست دوام وحدت ملی و همبستگی اقوام ایرانی را تضمین کند ایدئولوژی فراگیر و وحدت دینی در کشور بود.

اهمیت نظریه اردشیر بابکان حدود یک سده پس از او آشکار شد؛ و آن زمانی بود که دولت بیزانت دین مسیح را در سراسر امپراتوری رسمیت بخشید، و برخوردار شدن جهادگران مسیحی از حمایت همه جانبه دستگاه نظامی امپراتوری روم دین مسیح را به یک دین سیاسی و تجاوز طلب تبدیل کرد؛ و اگر نه سیاست حکیمانه اردشیر بود که وحدت دینی را در کشور برقرار ساخته بود، چنان چه یکی از امپراتوران مسیحی شده روم به بهانه جهاد برای گسترش دین با ایران وارد جنگ می شد و شهادت طلبان مسیحی خاورمیانه غربی در صدها هزار وارد ارتش روم می شدند و به سوی مرزهای ایران به راه می افتادند، چه بسا که ایران در سده چهارم با فاجعه ای مواجه می شد که خطرش کمتر از فاجعه اسکندری نبود.

ظهور اردشیر بابکان در سده سوم مسیحی به همان اندازه برای ایران سرنوشت ساز بود که ظهور کوروش و داریوش در سده ششم پ.م.

زمانی که اردشیر بابکان بر سر کار آمد و مذاهب مزدایسنه را وحدت بخشید هنوز مدت زمانی نزدیک به یک سده تا رسمیت یافتن دین مسیح در امپراتوری روم باقی بود؛ ولی در همین زمان نیز دین مسیح بدون سرپرستی رومیان در میان جماعات سرکوب خورده در خاورمیانه در حال گسترش بود؛ و اگر نه تلاش اردشیر برای تقویت دین مزدایسنه می بود، دین پرکشش مسیحیت می توانست به زودی در خوزستان و میان رودان در میان جماعات خوزی و آرامی گسترش یابد و آن گاه در آینده وقتی که در روم رسمیت می یافت توده های مسیحی شده را هوادار یک دولت بیگانه سازد که مشروعیتش از یک دین جدید و پرکشش ناشی شده بود. در چنین وضعیتی می توان حدس زد که چه بر سر ایران می آمد،

به ویژه که از دیرباز چشم طمع کشورگشایان رومی بر روی ایران گشوده بود و چنان که دیدیم هیچ‌گاه از تلاش برای دست‌یابی به ایران بازنايستادند.

شاهنشاهی پارتیان در عین این که نگهبان پر قدرتی برای هستی ایران بود و در خلال بیش از ۱۵۰ سال همه تلاشهای رومیان نیرومند برای دست اندازی به مرز و بوم ما را یکی پس از دیگری با شکست مواجه کرد، دارای یک نظام سیاسی منسجم و متمرکز نبود و توان آن را نداشت که هویت فرهنگی ایران را تقویت و تمدن ایرانی را به شکوه گذشته برگرداند.

شاهنشاهان پارتی از بسیاری جهات چنان آزادمنش بودند که حتا در برابر زبان و عادات یونانیان مقیم ایران هیچ‌گونه حساسیتی نشان نمی‌دادند، و از این هم فراتر زبان یونانی می‌دانستند و یونانیانی که تحصیل کرده یا هنرمند بودند را در دامن خویش پرورش می‌دادند، و حتا - گویا - متون داستانهای یونانی را مطالعه می‌کردند.

برای شاهنشاهان یک کشوری همچون ایران با آن ریشه‌های فرهنگی ژرف و با آن پیشینه تاریخی باشکوه، تکیه بر ریشه‌های فرهنگی خویش یک ضرورت حتمی بود؛ ولی شاهنشاهان پارتی در صدد آن نبودند یا در توانشان نبود که فرهنگ و تمدن ایرانی را رشد و شکوه دهند. همه آنها در آخرین تحلیل سربازان شایسته‌ئی بودند و جز این مزیت - که البته برای ایران آن زمان بسیار هم مهم بود - مزیت دیگری نداشتند.

ولی اردشیر بابکان می‌دانست که یک قوم زمانی شایسته سروری کردن می‌شود که ارزشهای فرهنگی و هویت تاریخی را تبلیغ و تقویت کند و به آن وسیله پیوندهای یگانگی ملی را مستحکم سازد.

اردشیر در آن شرایط تاریخی می‌دانست که مهم‌ترین عاملی که شاخه‌های گوناگون یک قوم بزرگ همچون ایرانیان را به طرزی استوار به هم پیوند می‌دهد وحدت دینی است، و به همین خاطر هم بیشترین همت خویش را در راه ایجاد وحدت دینی کشور و یکی کردن مذاهبای مَرَدایَسَنَه به کار گرفت و کام‌یاب هم شد.

پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی دین ایرانی نیز مانند همه عناصر فرهنگ ایران شامل تصفیة برنامه‌ریزی شده توسط هِلنی‌ها شده و انسجام و یک‌پارچگی خود را از دست داده بود. در نتیجه، در غیاب یک دستگاه دینی منسجم، به مرور زمان در هر ناحیه از ایران مذهبی شکل گرفت که با مذهب نواحی دیگر متفاوت بود، و در هر مذهب آداب و رسومی متداول شد که اقوام ایرانی از دیرباز در وجدان جمعی خویش حفظ کرده بودند و

آموزه‌های زرتشت می‌پنداشتند. تنها وجه مشترک مذاهب ایرانی در این دوران انتساب همه آنها به زرتشت بود.

روایات سنتی ایران که مایه در حقیقت دارد می‌گوید که اسکندر مقدونی نسخه‌های اوستا را از میان برد.

تردید نیست که بازماندگان مغان توانسته بودند که پاره‌هایی از اوستا را نزد خودشان نگاه دارند؛ ولی در نسل‌های بعدی، در غیاب مدارس دینی که اوستا را به آن زبان کهن و متروکی که داشت تعلیم دهند، همین مغان نسل‌های بعدی نیز با آن زبان آشنایی نداشتند و نمی‌توانستند که آن پاره‌ها از اوستا که نزدشان بود را به درستی درک کنند؛ لذا هرکدام از اینها در منطقه خودش مذهبی که ترویج می‌کرد مذهب شفاهی و برآمده از آئینهای رایج در میان مردم منطقه بود.

به عبارت دیگر، آنچه که آموزه‌های زرتشت پنداشته می‌شد مجموعه‌ئی از باورهای شفاهی و آمیخته با آموزه‌های زرتشت بود. رهبران دین ایرانی در هر ناحیه برداشتهای مذهبی خودشان را زیر نام آموزه‌های زرتشت در جامعه رواج می‌دادند.

با توجه به تأثیری که هرکدام از ایزدان کهن ایرانی در نواحی مختلف ایران داشت، در هر ناحیه یکی از این ایزدان از تقدس برتر برخوردار شد؛ چنان‌که مثلاً در سیستان و پارت ایزد مهر در مرحله نخست تقدس قرار گرفت و آئین میتریسنه دین مسلط مردم شد.

در کشور مستقل گت‌پتوگه شاید ایزد زروان به مقام خدای برتر دست یافته بود (زروان و دین زروانی را پس از این خواهیم شناخت).

در آذربایجان که از دیرترین روزگاران آئین پرستش آذر داشتند و به همین سبب هم بخشی از قبایل این منطقه لقب «آترپاتیکان» یا «آذرپائیگان» گرفته بودند این برتری ویژه ایزد آذر بود که هسته اصلی دین را تشکیل می‌داد و مورد پرستش قرار می‌گرفت.

در بیشتر مناطق ایران که کم‌آب‌تر بود ایزد اناهیته مقام اول پرستش را به دست آورد و مذهب ناهیدی انتشار یافت.

هرکدام از آئینهای آذرپرستی، میتراپرستی و اناهیته‌پرستی به گونه‌ئی مزدپرستی تلقی می‌شد، اهورمزدا در هر سه آئین خدای برتر و آفریدگار و پروردگار یکتا بود، و میترو اناهیته و آذر تجلیات ذات پروردگار بودند و به همین سبب تقدس داشتند و ستوده می‌شدند.

ولی بسیاری از باورهائی که از آئینهای این مذاهبها برمی‌خاست متعلق به روزگاران

دیرینه و به دور از آموزه‌های اصلی زرتشت بود.

رهبران دینی ایرانیان دوران پارتیان نوادگان دون پایه‌ترین افراد طبقه رهبران دینی سنتی بودند که در اثر کم‌اهمیت بودنشان از تیغ هِلنی رهیده بودند و با آگاهی‌های اندکی که در مراکز دینی دوران هخامنشی فراگرفته و سینه به سینه به فرزندانشان منتقل کرده بودند، دوباره دستگاه دینی هر ناحیه از کشور را سر و سامان دادند؛ ولی چون با زبان گاتَه و اوستا آشنا نبودند چاره‌ئی جز آن نداشتند که دانسته‌های خودشان را اساس قرار دهند و به هر حیث از دین مَزدایسَنه پاس‌داری کنند.

شاهان پارتی هم به مانند دیگر جماعات انسانی درون فلات ایران از مذاهب محلی به ویژه از مذهب میتراپی پیروی می‌کردند و در رسمیت بخشیدن به یک مذهب خاص مَزدایسَنه و تشکیل دین فراگیر ایرانی چندان علاقه‌ئی نشان نمی‌دادند.

تشکیل شاهنشاهی ساسانی توسط اَرَدَشیر بابکان به تعبیری یک نهضت سراسری برای بازگشت به خویش و به ریشه‌های فرهنگی تمدنی کهن ایرانی بود. اَرَدَشیر بابکان تقویت دین مَزدایسَنه را اساس برنامه خویش قرار داد. او به این منظور فقیهان مَزدایسَن را با هر مذهبی که داشتند زیر حمایت گرفت، دستگاه دینی را زیر نظم و ضابطه محکمی درآورد، و برای دستگاه دینی سلسله مراتب سازمان‌یافته‌ئی ابداع کرد. او برای نخستین بار در تاریخ کشور مقام ریاست عالیّه دین را به وجود آورد و بلندپایه‌ترین فقیه کشور که در آن زمان هیربَد تَن سر بود را در رأس آن قرارداد و هیربَد اَبَرسام را به معاونت او گماشت.

هیربَد تَن سر اهل تپورستان (مازندران) بود، و - چنان که از نامه‌اش به گشن‌اسپ‌شاه برمی‌آید - از خاندان حکومت‌گر آن سرزمین بود؛ و هیربَد اَبَرسام اهل پارس و شاید از وابستگان خاندانی اَرَدَشیر بابکان بود.

مسعودی نوشته که تَن سر مردی پارسا و دین‌شناس از خاندان حکومت‌گر پارتی بود که در پارس می‌زیست؛ او درباره روی کار آمدن اَرَدَشیر بابکان پیش‌گویی‌هایی کرده بود، و تبلیغ‌گران را در سراسر ایران پراکند و برای اَرَدَشیر تبلیغ می‌کرد؛ و جزوات بسیاری درباره سیاست و کشورداری و مسائل دینی به رشته تحریر درآورده بود.^۱

لقب تَن سر که او داشته نشان‌گر اهمیت شخصیت و مقام او پیش از تشکیل شاهنشاهی ساسانی است.

۱. التنبیه والاشراف، ۱۰۳.

تا زمانی که خودِ اَرَدَشِیر زنده بود، اگرچه یکی از مؤبدان در منصب ریاست دستگاه دینی بود، در عمل ریاست دستگاه دینی در دست شخص اَرَدَشِیر بود که به تعبیری به مثابه پدر دین و مرجع احکام شرعی تلقی می‌شد. در آینده سلسله مراتب فقهاتی به‌زیر تنظیم و قاعده‌بندی نوینی درآورده شد؛ فقیهان که مگوگان نامیده می‌شدند به‌دو طیف متمایز تقسیم‌بندی شدند که اولی مؤبدان بودند و دومی هیربدان. اولی فقهای طراز اول و دومی فقهای طراز دوم دین مزدایسنه بودند. مقامی که در رأس کلیت دستگاه دینی قرار داشت مؤبدان مؤبد لقب یافت.

تا وقتی که اَرَدَشِیر زنده بود شخص او مرجع اعلا‌ی شرع به‌شمار می‌رفت، و مؤبدان مؤبد مشاور او و مجری اراده او بود.

در هر کدام از مراکز استانها یک مؤبد انتصابی وجود داشت که نماینده دینی اَرَدَشِیر در جامعه بود و بر دستگاه دینی و قضایی استان نظارت می‌کرد؛ یعنی هم رهبر دین بود هم رئیس دستگاه قضایی.

به فرمان اَرَدَشِیر، در پایتخت و مراکز استانها آذرگاههایی بنا شد که تولید آنرا مؤبد هر استان برعهده داشت؛ و دسته‌ئی هیربد در هر کدام از آنها خدمت می‌کردند. در کنار هر آذرگاه یک مدرسه بنا شد که به‌مثابه حوزه دینی استان بود و توسط مؤبدان و هیربدان اداره می‌شد. کسانی که در این مدارس تحصیل می‌کردند در آینده هیربد و دادورز (قاضی)، و در مراحل بالاتری مؤبد می‌شدند.

به فرمان اَرَدَشِیر بخشی از مالیاتهای زمینهای کشاورزی کشور در اختیار آذرگاهها نهاده می‌شد تا تأمین‌کننده هزینه‌های اداره آذرگاهها و گذران زندگی مؤبدان و هیربدان و اداره مدارس و تأمین هزینه زندگی دانش‌آموزان کشور باشد.

چون که متن واحدی از اوستا در دست محافل دینی کشور نبود، وجود نسخه‌های متعدد از پاره‌های اوستا با تفسیرهایی که به زبان رایج و گویشهای محلی از آنها شده بود به‌تعدد مذهبها و در نتیجه اختلاف مذهبی می‌انجامید؛ برای از میان بردن اختلافهای مذهبی و برقرار کردن یک وحدت دینی، مؤبد تن‌سر بر آن شد که نسخه‌های پراکنده اوستا را گردآوری و به‌شکل کتاب واحدی تدوین کند و در اختیار مؤبدان و مدارس دینی قرار دهد.

بنابر روایت‌های سنتی، یک متن واحد از اوستا نخستین بار در زمان داریوش بزرگ در کتابی از طومارهای چرم گاو به‌خط زر تحریر شد و در گنج‌خانه استخر به‌ودیع‌ه نهاده

شد.

در این که متن اوستا در زمان هخامنشیان کتاب بسیار بزرگی بوده است روایت‌هایی از نوشته‌های برخی مورخان یونانی در دست است. مثلاً یکی از آنها به نام هر میپ اهل از میر که در سده سوم پم می زیسته بنا بر شنیده‌هایش نوشته که زرتشت آموزه‌های آئین خویش را در دو میلیون بیت شعر به نظم در آورده بوده است.^۱

این روایت یونانی با روایت سنتی ایرانی که می گوید اوستا بر دوازده هزار طومارِ چرم گاو نوشته شده بوده همخوانی دارد.

اگرچه برای تأیید روایت تدوین اوستا در زمان داریوش بزرگ امروزه اسناد تاریخی در دست نیست، اما این روایت شفاهی که سینه به سینه نزد ایرانیان مانده بوده است می تواند که درست باشد؛ زیرا بخش قابل توجهی از مجموعه قوانین مدون ایران در عهد هخامنشی (احکام متعلق به قوانین جزایی و مدنی) را مغان براساس آموزه‌های زرتشت و دیگر مذاهب ایرانی تدوین کرده بوده‌اند. کتاب گوندائه (قانون بزرگ) که اکنون وندیداد نامیده می شود یادگاری از آن دوران است که در زمان پارتیان و ساسانیان همراه با دست‌کاری‌های بسیاری بازتدوین شد؛ ولی هنوز پاره‌ئی از بخش اصلی قوانین تدوین شده در زمان داریوش را در آن می توان دید (و در جای خود به آن اشاره کردیم).

روایت به ودیعه نهاده شدن نسخه اصلی اوستا در زمان داریوش بزرگ در گنج‌خانه استخر نیز می تواند که درست باشد؛ زیرا بنائی که اکنون کعبه زرتشت نامیده می شود و در برابر آرام‌گاه‌های شاهنشاهان هخامنشی در نقش رستم واقع شده است، در تاریخ پارس از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده، و - گویا - در عهد ساسانی نیز یک نسخه از اوستا در این محل به ودیعه نهاده شده بوده است.

در پاسارگاد نیز در کنار مجموعه کاخ کورش بزرگ چنین بنائی وجود داشته که هنوز بقایای آن پابرجا است.

بر روی برخی از سکه‌های به‌جامانده از شهریاران پارسی دوران شاهنشاهی پارت تصویر این بنای موجود در استخر دیده می شود. این بنا نه آذرگاه بل که مکان مقدسی بوده که پارسیان به آن آگاهی داشته‌اند. می توان پذیرفت که این دو بنای مشابه در پاسارگاد و استخر اساساً به فرموده کوروش بزرگ و داریوش بزرگ برای نگهداری صندوق حاوی

۱. الف میم دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز (مؤسسه انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۴۵)، ۵۹.

نسخهٔ اوستای نوشته‌شده بر طومارهای پوستی ساخته شده بوده و تقدس آن از همینجا ناشی می‌شده است.

چندین پاره از اوستا که در زمان اردشیر بابکان و پس از او گردآوری شد محفوظات مؤبدان از متونی بود که تألیف آنها به روزگار ماد و هخامنشی بازمی‌گشت و در زمان پارتیان بازتدوین شده بود.

«گاته» بنا بر اتفاق زرتشت‌شناسان؛ بخشِ بازمانده از سروده‌های شخص زرتشت، و بازماندهٔ زمان شخص زرتشت است.

یسنه‌ها به دوران دور تاریخ تعلق داشت، و یشتها و بُن‌دهشن به احتمال بسیار در زمان داریوش و خشیارشا بازتدوین شده بوده است.

اما متن اصلی و نندیداد - بی‌تردید - در زمان داریوش بزرگ تألیف شده است. بخش اساطیری اوستا شامل یشتها - چنان‌که در جای خود گفتیم - به احتمال قریب به یقین در زمان هوخشتره تدوین شده بوده است.

بُن‌دهشن بیان جهان‌بینی ایرانیان باستان بود و مسائل خلقت جهان و انسان (مبدأ)، و فرجام بشر (معاد) را از دیدگاه دین به صورت اساطیری بررسی می‌کرد؛ یشتها اساطیر دینی بود که خاطره‌های تاریخی اقوام ایرانی را بازگویی می‌کرد؛ یسنه‌ها مجموعهٔ دعاها و نیایشها و کردارهای عبادی در مراسم دینی بود؛ و نندیداد (گوندداته) که در زمان ساسانی با اضافات نوینی بازتدوین شد مجموعهٔ قوانین مدنی و جزایی عمدهٔ مبتنی بر احکام شرعی است.^۱

در این‌که بخشهای اصلی متون دینی و قانونی در زمان داریوش و خشیارشا در مجلدات منظمی تدوین یا بازتدوین شده باشد، مطالعه‌گر تاریخ نمی‌تواند تردید کند. داریوش بزرگ در کتیبهٔ بغستان تصریح کرده که نسخه‌هایی از سند بغستان به فرمان او به زبان «آریایی» بر چرم و پوست (چرم گاو و پوست آهو) نوشته شده است؛ و این تصریح چنان است که زبان آریایی غیر از گویشی بوده که متن پارسی سنگ‌نبشهٔ بغستان به آن نگاشته شده است. می‌توان احتمال داد که زبان آریایی همان زبان کهنی بوده که اوستا در زمان هوخشتر با آن نوشته شده بوده و در زمان داریوش دارای تقدس بوده، لذا نسخه‌هایی

۱. در سده‌های دوم و سوم هجری که فقه اسلامی تدوین شد، به نظر می‌رسد که و نندیداد اثر بسیاری بر مؤلفان فقه در تدوین احکام فقهی داشت. در کتابهای موسوم به «توضیح المسائل» که فقهای شیعه سده‌ها است که از روی دست یکدیگر می‌نویسند نیز یادگار بارز این اثر به چشم می‌خورد.

از سند بغستان به آن زبان هم نوشته شده بوده تا در کنار متون دینی (در کنار اوستا) حفظ گردد.

هم این که داریوش بزرگ سنگ‌نبشته خویس را به‌گوشِ پارسی نگاشته و یک نسخه‌اش را به زبان آریایی بر چرم و پوست تحریر کرده بوده، خود نشان‌گر این حقیقت است که آنچه او از آن به‌عنوان «زبان آریایی» نام می‌برد در زمان هخامنشی برای ایرانیان غرب فلات ایران ناشناخته بوده است. ولی حتماً کسانی که دارای تحصیلات دینی بوده‌اند از آن آگاهی داشته‌اند، و می‌توان پذیرفت که زبان متون کهن ایرانی همان «زبان آریایی» بوده است. حدیث سوزانده شدن این متون در حمله اسکندر نیز دور از پذیرش خرد نیست. شکی نیست که به فرمان او کتابهای ایران به‌آتش کشیده شد تا چیزی از فرهنگ ایرانی برجا نماند. زیرا او می‌خواست که خودش را خدا کند و مورد پرستش قرار دهد. اگر دین ایرانی پابرجا می‌ماند او نمی‌توانست که در ایران خدا شود. پس لازم بود که همه عناصر دین ایرانی از مادی و معنوی را از میان ببرد.

در بخش نخست اردوی راج‌نامه گفته شده که اسکندر با دنیائی توحش و درنده‌خویی پا به ایران نهاد و کشتار و خون‌ریزی و تخریب سراسری را با خود آورد، شهرهای ایران را ویران و مردم ایران را کشتار کرد، اوستا را که در گنج‌خانه استخر نگهداری می‌شد سوزانده، داوران و هیربدان و مؤبدان و رهبران دینی و خردمندان و اندیشه‌وران را کشتار کرد و کینه و نفرت همگانی پراکنده.

از این گذشته چون که شهرسوزی اسکندر را وقایع‌نگاران یونانی زمان خود او و پس از او نوشته‌اند، چنین متونی چون که در جاهائی نگهداری می‌شده که به وسیله اسکندر به‌آتش کشیده شده لذا هرچه او به آن دست‌رسی نداشته تا تماماً نابود کند نیز در آتش‌سوزیهای او از میان رفته است.

حدیث سوزانده شدن کتابهای ایرانی به فرمان اسکندر را یک دلیل دیگری نیز تأیید می‌کند؛ و آن این که هیچ‌کدام از متون ایرانی آن زمان به دست دانش‌پژوهان یونانی پس از اسکندر نه‌افتاد تا درباره آنها در آینده چیزی بنویسند و سخنی از آنها به‌میان آورند. در حالی که ما تردید نداریم که یونانیان که در آن زمان کتابها و نوشته‌های کسانی همچون اسخیلیوس و هرودوت و افلاطون و گزینوفون و دیگران را خوانده بودند، و علاقه داشتند تا درباره این کشور افسانه‌یی که آن‌همه ستایش پیشینیانشان را برانگیخته بوده تحقیق کنند. اگر اسکندر چیزی از کتابهای ما را باقی گذاشته بود حتماً چیزی از ترجمه‌هایی از

آنها توسط یونانیان بعدی به ما می‌رسید.

باری، پس از آن که اوستا را تَن سَر و دست‌یارانش به فرمان آردشیر بابکان بازتدوین کردند آردشیر مقرر کرد که هر دسته از مؤبدان بخشهائی از اوستا را ازبر کنند تا کل متن اوستا در سینه‌های مغان محفوظ بماند. چون که در آن زمان در اثر تحولی که در طی سده‌های دراز در زبان ایرانی پدید آمده بود، زبان اوستا (زبان آریایی) زبان رایج مردم ایران نبود، و ازبر کردن آن نیز برای مؤبدان دشوار بود، به منظور ازبر کردن همهٔ اوستا آن را - به حَسَبِ موضوع - به چندین نَسک (به عربی، نسخه) تقسیم کردند و حفظ هر نَسک را به دسته‌ئی از مؤبدان سپردند تا به این ترتیب همهٔ اوستا در سینه‌های مجموعه‌ئی از مؤبدان محفوظ بماند.^۱

مسعودی دربارهٔ اوستای تدوین شده در زمان ساسانی چنین نوشته است:

الفبای این کتاب شصت حرف است، و در هیچ زبانی این شمار از حروف الفبا وجود ندارد... زرتشت این کتاب را به زبانی آورد که کسی شبیه آن را نتواند آورد و کسی ژرفای مراد آن را درک نتواند کرد... او این کتاب را در دوازده هزار برگ به خط زر نوشت، و شامل وعد و وعید و امر و نهی و موضوعات دیگر از شرائع و عبادات بود. شاهان تا زمان اسکندر و کشته شدن دارا پور دارا (داریوش سوم) بر اساس این کتاب عمل می‌کردند. سپس اسکندر نسکهای این کتاب را به آتش سپرده سوزاند.^۲

دشوارفهم بودن زبان اوستا در زمان آردشیر بابکان برای مؤبدان این باور را در میان آنان پدید آورد که زبان اوستا نه زبان مردم دنیا بل که کلامی است که از غیب بر دل زرتشت فرود آمده بوده است. بر اساس همین عقیده، آموزش زبان اوستا به همه کس در زمرهٔ محرّمات و گناهان شمرده می‌شد و فقط به مغان و پاکان تدریس می‌کردند. انتشار این عقیده در میان عوام سبب شد که عوام برای حافظان اوستا، که به باور آنها عالمان حقیقی کلام زرتشت و حافظان علوم دین و پاکان به شمار می‌رفتند، احترام خاصی قائل شوند و گفته‌های آنها را حکم خدا تلقی کنند.

از آنجا که اساس قوانین مدنی و جزایی را آموزه‌های دینی معین می‌کرد و جرائم و جنایات به مثابهٔ تخطی از احکام شرعی تلقی می‌شد، دستگاه مؤبدان در عین حال دستگاه قضایی نیز بود. ریاست دستگاه دینی و دستگاه قضایی کشور در دست مؤبدان مؤبد بود.

۱. مروج الذهب، ۱/۲۵۳.

۲. همان، ۲۵۲-۲۵۳.

قضاوت در شهرها و روستاها در اختیار مؤبدان و هیربدان بود که به حسب مراتبشان در مقامهای مختلف قضایی انجام وظیفه می‌کردند. مؤبدان مراجع فتوهای قضایی به‌شمار می‌رفتند، که اساس آن‌را احکام فقهی مندرج در اوستا (یعنی: نص کتاب) تشکیل می‌داد.

دستگاه فقهاتی به‌گونه‌ئی که آردشیر تشکیل داد دارای مراتبی بود: بالاترین مقام فقهاتی در هر استان مؤبدان مؤبد بود که نماینده شاهنشاه شمرده می‌شد؛ پس از او مؤبدان یعنی فقهائی که تحصیلات عالی دینی داشتند و به احکام شرعی آشنا بودند. اینها علاوه بر تدریس متون دینی در مدارس و تولیت امور دینی در جامعه ریاست دستگاههای قضایی را نیز در اختیار داشتند. پس از آن هیربدان بودند که هنوز به مرتبه مؤبدی نرسیده بودند. وظیفه هیربدان اداره آذرگاه، پیش‌نمازی و رهبری مؤمنان در مراسم عبادی و نیایشها و قربانیها، و نیز قضاوت و داوری در مرافعات مدنی و جزایی، و نیز سواد آموزاندن به نوباوگان بود.

این‌گونه، آردشیر بابکان یک حوزه منسجم فقهاتی هم‌مانند را تشکیل داد که خود او در نوک آن قرار می‌گرفت. پس از او مؤبدان مؤبد در رأس این هرم قرار داشت. این هرم پس از آردشیر - و تا واپسین روزگار شاهنشاهی ساسانی - به این شکل بود: نخست مؤبدان مؤبد به‌عنوان مرجع فتوهای شرعی و قضایی در رأس هرم؛ دوم مؤبدان به‌عنوان علمای دین و مفتیان بزرگ کشور در کمر هرم؛ و سوم هیربدان به‌عنوان فقههای دون‌پایه‌تر در قاعده هرم.

عناصر این دستگاه گسترده دینی در سراسر کشور پراکنده بودند. در هر روستا یک مؤبد محلی و شماری هیربد و یک آذرگاه روستایی وجود داشت و کار نشر دین و امامت و قضاوت و امر نکاح و طلاق و تقسیم میراث در دست مؤبدان و هیربدان بود. این دستگاه دینی چنان بود که همه زوایای زندگی روزمره مردم را در شهر و روستا زیر نظر داشت و با احکام فقهی خویش رفتار روزمره مردم را به‌زیر یک سلسله قواعد و آداب شرعی درآورد و همگان را موظف به اطاعت از آنها ساخت. احکام اخلاقی برآمده از آموزه‌های دین چنان بود که حتا در نهانی‌ترین زوایای زندگی فردی نیز نفوذ داشت؛ چنان‌که مثلاً مقرر می‌کرد که مرد نباید با زنش وقتی در حال حیض است (دستان است) هم‌بستر شود؛ و چون این کار به حسب احکام شرعی معصیت داشت مرد و زن در خواب گاههای خصوصی‌شان نیز نسبت به آن پابندی نشان می‌دادند و تخطی از آن‌را جائر نمی‌دانستند.

مراسم عبادی به فرمان آردشیر تحت نظم و قاعده درآورده شد: نمازهای روزانه در پنج نوبت - بامداد، پیشین، پسین، شام‌گاه، و شبان‌گاه - مقرر شد و ضوابطی برای تشویق مردم به نمازگذاری و برای واداشتن مردم به احتراز از محرمات شرعی وضع شد که از آن جمله کیفرهای مالی افراد خطاکار به منظور توبه و تطهیر آنها از خطا و گناه بود. این احکام نیز در کتاب وندیداد تدوین شد. کسی که مرتکب گناهی می‌شد به حکم شرع موظف بود که در پیش‌گاه مؤبد حضور یابد و توبه کند و برای بخشوده شدن گناهانش کفاره مالی به آذرگاه پیش‌کش کند و با خدای خویش عهد کند که از آن پس هیچ‌گاه مرتکب هیچ گناهی نشود و همواره نیکوکاری پیشه کند. در چنین موردی، برای آن که اثر روانی توبه و خودداری از معصیت شدیدتر باشد، مؤبد مقرر می‌کرد که این گناه‌کار کفاره‌ئی متناسب با گناهش پیش‌کش به آذرگاه کند. پس از آن مؤبد به گناه‌کار یک هدیه رمزی می‌داد که نیرنگ نامیده می‌شد.^۱

نیرنگ در بیشتر موارد گل رُس آمیخته به شاش گاو بود و گناه‌کار می‌بایست این گل را برای تطهیر شدن از گناه به شیوه خاصی بر تن بمالد.

شاید رسم نیرنگ به زمانهای بسیار دور تاریخ برمی‌گشت، و استفاده از شاش گاو در نیرنگ به سبب خاصیت ضد عفونی کردنش بود که نسبت زیادی از آمونیاک را در خود دارد و احتمالاً در ضد عفونی کردن خراشهای پوستی و جراحاتها در زمانی مرسوم شده بوده، و به سبب همین خاصیت شفافبخشی بعدها به شکل یکی از آداب دینی درآمده مورد استفاده قرار می‌گرفته و بتدریج شکل بخشی از آئینهای دینی به خود گرفته بوده است.

برای آموزش دادن به کودکان و نوجوانان خاندانهای حکومت‌گر کشور به منظور پرورش دبیران و کارمندان دستگاههای دولتی نیز مدارس در سراسر کشور تأسیس شد. زبان تدریس در مدارس کشور زبان پهلوی بود و با رسم الخطی که اساسش از نویسه آرامی گرفته شده و متناسب با زبان ایرانی بازسازی شده بود نوشته می‌شد.

تا آخرین روزگار دولت ساسانی، زبان پهلوی که گویش شمالی ایران زمین بود زبان رسمی دستگاه دولتی و دینی کشور ماند.

این ندیم به نقل از ابن مقفّع نوشته که ایرانیان هفت گونه دبیره (نویسه/ الفباء)

۱. «نیرنگ» هنوز هم در بسیاری از مناطق ایران با همین نام وجود دارد. پیران طریقت و متولیان گندها همیشه مقداری گل رس آماده دارند و به مراجعه کنندگان نشان نیرنگ می‌دهند. این گل را مادر بزرگها برگردن، مچ دست و پا، و بر پیشانی کودکان می‌سابند تا آنها را متبرک کنند

داشتند. انواع دبیره‌هایی که ابن ندیم آورده است به‌قرار زیر است: (۱) دین‌دبیره، ویژه نوشتن متون دینی؛ (۲) ویس‌دبیره که ۳۶۵ حرف داشته و صداها و اشارات را حتا صدای جریان آب و اشارات پلک چشم با آن می‌نگاشته‌اند؛ (۳) شاه‌دبیره که مکاتبات شهریان به وسیله آن انجام می‌شده؛ (۴) نامه‌دبیره که ۳۳ حرف داشته و ویژه تألیف کتابهای عادی بوده؛ (۵) کِشتگ که ۲۸ حرف داشته و ویژه اسناد رسمی از قبیل قباله‌جات و قراردادهای مدنی بوده است؛ (۶) نیم‌کِشتگ که ۲۸ حرف داشته و متون طبی و فلسفی را با آن می‌نوشته‌اند؛ (۷) رازشهری که برای نوشتن نامه‌های محرمانه رسمی بوده و ۲۴ حرف داشته است.^۱

مسعودی نوشته که «دین دبیره» نویسه‌ئی بود که اوستا را با آن نگاشته بودند، و دارای ۶۰ حرف و صوت با ۶۰ شکل متمایز بود. نیز از «گشن دبیره» نام برده، و نوشته که این خطی بود دارای ۱۶۰ حرف و صوت با ۱۶۰ شکل متمایز، و سخن همه اقوام جهان و همه آواهایی که گوش می‌شنود از جمله آواهای جانوران و پرندگان را می‌شد با آن نوشت. و افزوده که در میان هیچ‌کدام از اقوام جهان خطی وجود ندارد که به‌اندازه این دوتا خط ایرانیان دارای حرف و صوت باشد.^۲

همین متعدد بودن دبیره‌ها - به‌نوبه خود - نشان می‌دهد که در دوران شاهنشاهی پارتی مردم هر منطقه از کشور برای خودشان نویسه ویژه‌ئی ابداع کرده بوده‌اند؛ در زمان ساسانی نیز همه این نویسه‌ها رواج داشته، ولی هرکدام از آنها برای منظور خاصی به‌کار می‌رفته است.

برخی از تألیفاتی که به‌این نویسه‌ها بوده تا اوایل خلافت عباسی وجود داشته، و مورد استفاده مؤلفان دوزبانه ایرانی در ترجمه‌ها قرار گرفته و بسیاری از آنها به زبان عربی ترجمه شده است.

در نوشته‌های ابن مقفع و جاحظ و ابن قتیبه دین‌وری و ابوحنیفه دین‌وری و مسعودی و طبری و ابوریحان بیرونی پاره‌های گزیده‌ئی از این ترجمه‌ها تا امروز برای ما مانده است.

برای بازنویسی متنهای اوستایی به زبان نوتر ایرانی (زبان پهلوی دوران عباسی) در سده‌های دوم و سوم هجری نیز از همین متون استفاده شده است، که چندین نمونه از آنها

۱. ابوالفرج ابن‌الندیم، الفهرست (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۶)، ۱/۲۳ - ۲۵.

۲. التنبیه والاشراف، ۹۶.

- به‌ویژه نیمی از کتاب بزرگ دین‌کرد - تا امروز برجا است.

یکی از علت‌های این که بخش بزرگی از تألیفات زمان ساسانی که در حملهٔ عرب نابود نشد به‌ما نرسیده است نیز همین بوده که بخشی از آنها به نویسه‌هائی نگارش یافته بوده که تا دوران عباسی به‌کلی متروک مانده بوده و برای ایرانیان ناآشنا بوده است. لذا بیشترین آنچه که در دوران عباسی ترجمه شده همانها بوده که به‌نویسهٔ رسمی و همه‌فهم پهلوی بوده است.

از آنجا که شادزیستی از پایه‌های اساسی دین مزدایسنه بود و بزم شادی و ساز و آواز و خنیا از جملهٔ کارهای نیکی شمرده می‌شد که باعث خشنودی خدا بود، آردشیر بابکان در ترتیباتی که وضع کرد مقرر نمود که پنج‌روز هفته برای کشورداری و کار و فعالیت باشد و دو روز برای بزم شادی و خوش‌گذرانی.

ما به‌یقین نمی‌توانیم بگوئیم که این تقسیم‌بندی از روزهای هفته که دو روزش را به شادی و جشن اختصاص داد بازماندهٔ دوران هخامنشی و پارتی بوده یا آردشیر بابکان ابداع کرده است؛ ولی این که ریشه در دوران هخامنشی داشته و همچنان برای ایرانیان مانده بوده تا آن‌گاه که اردشیر بابکان آن را تبدیل به حکم شرعی و رسمی و همگانی کرده است خردپذیر به‌نظر می‌رسد. از این رسم دینی شده اکنون فقط نام «آذینگ» برای ما مانده است که روز آخر هفته است و به‌گوشِ کنونی مان «آدینه» گوئیم؛ ولی دیگر نه روز آذین و زیوربندی‌تن و جشن شادی بل که روز عبادت اسلامی است.

اصلاحات سیاسی اجتماعی آردشیر بابکان

نظامی سیاسی اجتماعی‌ئی که آردشیر بابکان تشکیل داد شکل دیگری از همان نظامی بود که در زمان هخامنشی سریان داشت. شاهنشاه ساسانی به‌عنوان رئیس دولت در رأس هرم قدرت سیاسی قرار می‌گرفت، و مقام او موروثی بود. هفت خاندان بزرگ کشور به‌مثابهٔ ستون فقرات دولت به‌شمار می‌رفتند و سپه‌داران و افسران بلندپایه و وزرا و فرمان‌داران کشور از میان اینها بودند. این نظام از دوران هخامنشی به‌میراث رسیده و در پادشاهی‌های دوران پارتی نیز سریان یافته بود. در زمان داریوش بزرگ حاکمیت کشور در دست هفت خاندان بود. نام سران شش خاندان را داریوش بزرگ در سنگ‌نبشتهٔ بغستان آورده است، و خاندان هفتم خاندان هخامنشی بوده است. طبری نام برخی از خاندانهای

بزرگ عهد ساسانی را آورده است.^۱ خاندانهای کارن، مهران، سورن، و اسپندیار در متون امروزی قابل شناسایی اند. کارن در ماه نهاوند (غرب ایران)، سورن در سجستان (سیستان) و اسپندیار در ری حاکمیت داشت. خاندان سوخرا نیز در عهد ساسانی از خاندانهای متنفذ بود و خود از کارن متفرع شده بود. خاندان سپهبد در مازندران که از اسپندیار منشعب شده بود نیز یکی از خاندانهای نامدار عهد ساسانی است. این شش خاندان بعلاوه خاندان ساسانی که در مجموعشان هفت خاندان بودند، کشور را در دوران ساسانی به شایستگی اداره می‌کردند و در حکم پدران ملت بزرگ ایران بودند. اینها در حقیقت خویش از هفت تیره بزرگ قوم ایرانی بودند که در مجموعشان همه اقوم ایرانی به آنان وابسته بودند.

در اینجا وقتی از خاندانها سخن گفته می‌شود منظور آن نیست که اینها هرکدامشان چند خانواده زورمند بودند که قدرت را قبضه کرده امتیازاتش را به خودشان اختصاص داده بودند؛ بل که هرکدام از اینها خاندان حکومت‌گر کهن یک بخش از ایران و نماینده بخش بزرگی از قوم ایرانی بودند که در بخش مشخصی از کشور اسکان داشتند و آن بخش را اداره می‌کردند، و کارها و خدمت‌های عام‌المنفعه همچون ایجاد کهن (قنات)، جاده‌سازی، پل‌سازی، ایجاد کاروان‌سرا بر سر جاده‌های کاروان‌رو، حفظ و تعمیر شبکه‌های آبیاری، ساختن مدارس و بیمارستانها و درمان‌گاهها و اموری از این قبیل در منطقه خودشان انجام می‌دادند.

بزرگ‌ترین وزیر در دولت ساسانی همان لقبی داشت که از دوران هخامنشی برجا مانده بود. این وزیر را در عهد هخامنشی هزارپت، و در عهد ساسانی هزاربندگ می‌نامیدند. طبری نوشته که مهرنرسی وزیر شاپور دوم بود و هزاربنده لقب داشت.^۲ به‌نظر می‌رسد که مشاوران شاهنشاه و وزیران از خاندان سلطنتی بودند. منصب رسمی این وزیر در زمان ساسانی بزرگ فرمان‌دار بود.

اگرچه از اختیارات بزرگ فرمان‌دار در دوران ساسانی آگاهی مبسوطی در دست نیست ولی ما می‌توانیم اطلاعاتی از اختیارات بزرگ فرمان‌دار را با بازخوانی تشکیلات دولت عباسی که نسخه دوم شاهنشاهی ساسانی بود به‌دست آوریم. بزرگ فرمان‌دار در دولت عباسی وزیر نامیده می‌شد، همه امور کشور براساس تفویضی که خلیفه به او داده بود

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۳۰.

۲. همان، ۴۰۳.

توسط او انجام می‌گرفت، عزل و نصب فرمان‌داران سراسر خاک پهناور خلافت عباسی، و عزل و نصب فرمان‌دهان ارتش در اختیار او بود که البته با اجازه و تنفیذ خلیفه انجام می‌داد. در دوران آغاز خلافت عباسی - تا پایان دوران برمکیان - رئیس کل امور دربار نیز همین وزیر بود، و اختیاراتش چندان گسترده بود که مَهْر خلافت نیز در دست او قرار داشت، و مجاز بود که هر فرمانی را به نام خلیفه صادر کرده مهر خلیفه را برپای آن بزند و به اطلاع خلیفه برساند.

مسعودی دربارهٔ منصب وزارت چنین نوشته است:

ایرانیان می‌گفتند که وزیر بارهای دولت را بر دوش می‌کشد، امور دولت را استحکام می‌بخشد، امور مهم را به وسیلهٔ تدبیر و کاردانیش به سرانجام می‌رساند؛ نظام امر کشور و جمال سلطنت و اہبت پادشاه از او است. او زبان گویای شاهنشاه و نگهبان خزائن سلطنتی است.^۱

آردشیر جامعه را به چهار طبقه تقسیم نمود و مقرر کرد که هر کدام از این طبقات دارای وضعیت اجتماعی خاص خودش بوده باشد. نفوذناپذیرترین طبقهٔ اجتماعی که در زمان او پدید آمد طبقهٔ مغان بود. مغان به حکم نفوذ کلامشان برای خودشان نظریه‌ئی ابداع کرده بودند که بر طبق آن همه‌شان از یک تبار ویژه بودند و تبارشان را به منوچهر اساطیری و قبیلهٔ زرتشت می‌رساندند، و چنین القا می‌کردند که علم دین را زادبَرزاد دریافت می‌دارند و مفسران احکام شرع‌اند.

از آنجا که آذربایجان و تپورستان تنها نقطه از ایران بود که پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی از تخریب سیستماتیک اسکندری رهیده بود، بقایائی از مغان در آذربایجان و طبرستان می‌زیستند. با روی کار آمدن آردشیر بابکان این مغان متولیان دین رسمی کشور شدند، و کل قبیله‌شان را به منوچهر و زرتشت منتسب می‌کردند، و از این لحاظ به تعبیر امروزی «ساداتِ اهل بیت» شمرده می‌شدند. بقایای قبیلهٔ مغان تا یکی دو سده پس از اسلام نیز در جاهائی از شمال ایران باقی بود؛ چنان‌که در دماوند حاکمیت در دست پادشاهی بود که لقب «مہست مغان» داشت و عربها او را مَصْمُغان گفتند.

ارتش تاران (نیروهای مسلح) با سلسله مراتبشان طبقهٔ دیگر بودند.

لفظ ارتش تاران بازمانده از دوران هخامنشی بود، و در دوران هخامنشی رتبهٔ پیشتر تلفظ می‌شد. فرمان‌ده کل ارتش تاران در زمان ساسانی ارتش تاران سالار نامیده می‌شد، و

به او ایران سپاهبَد نیز می‌گفتند.

در هر منطقه و استان نیز یک سپاهبَد وجود داشت که بر سپاهیان محلی فرمان‌دهی می‌کرد. سپاهبدان کشور در زیر فرمان ایران سپاهبَد بودند، و ایران سپاهبَد در زیر فرمان شاهنشاه بود. از این نظر، فرمان‌ده حقیقی کل ارتش تاران خود شاهنشاه بود که این وظیفه را به ارتشتان‌سالار (به‌عنوان وزیر دفاع و جنگ) تفویض کرده بود.

ارتش در زمان آردشیر بابکان و پس از او چنان اهمیتی کسب کرد که ارتش تاران از نظر سلسله‌مراتب طبقات چهارگانه ایران در مرتبه نخست و پیش از مغان قرار می‌گرفتند. طبقه دبیران، یعنی دانش‌آموختگان و کارمندان دیوانی و اداری و مالیاتی دولت سومین طبقه را تشکیل می‌دادند. پزشکان، مهندسان، منشیان، حساب‌داران، مأموران آمار، مأموران مالیات و آموزگاران از این طبقه بودند. تنظیم این طبقه نیز چنان بود که وظائفشان نسبتاً موروثی بود و کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی از میان طبقات دون‌پایه‌تر به این مشاغل دست یابد. در رأس این طبقه یک وزیر با منصب ایران‌دبیربَد قرار داشت.

بقیه لایه‌های مردم کشور طبقه چهارم را تشکیل می‌دادند که خود به چند قشر و لایه تقسیم می‌شدند: یکی افزارمندان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و صاحبان حرفه‌های دستی بودند که هویتی و هوتُخشان نامیده می‌شد. هوتُخشان شاید افزارمندان روستایی، و هویتی شاید صنعت‌گران بزرگ بودند.^۱ در این باره در کتابهای تاریخی و ادبی توضیحی وجود ندارد. یک وزیر با منصب هوتُخشان‌سالار امور این طبقه را تنظیم می‌کرد. فراهم آوردن اسباب و وسایل و ابزارهای لازم برای رشد و توسعه صنایع و حرفه‌ها و در اختیار افزارمندان و پیشه‌وران قرار دادن آنها برعهده این وزیر بود که به وسیله شبکه‌ئی از کارمندان بر امور این طبقه در سراسر کشور نظارت داشت. وازارگان (بازرگانان، تاجران) نیز در درون این طبقه قرار می‌گرفتند.

دومین بخش این طبقه کشاورزان روستایی بودند که وستر-اوشانت نام داشت (یعنی بذرافشان)^۲ و نظارت بر آموزش در دست وزیری با منصب وستر-اوشانت‌سالار بود. نظارت بر امور آب‌بندها و گهن‌های آبیاری و ایجاد شبکه‌های آبیاری و تشویق

۱. «هوایت» که بعدها به همین معنا (یعنی شغل مشخص) در زبان عربی به‌کار برده شد و از راه زبان

عربی به‌عنوان لفظ عربی به ایرانیان برگشت از همین لفظ «هویتی» است.

۲. وستر که هنوز هم در برخی از گویشهای ایرانی «وَزَر» گفته می‌شود را بعدها عربها «بذر» تلفظ کردند و «بذر» از راه عربها به‌عنوان یک لفظ عربی به ایرانیان برگردانده شد.

کشاورزی و اصلاح زمینهای بایر و اموری از این قبیل با او بود. این وزیر نیز به وسیله شبکه گستره کارمندانش بر امور کشاورزی سراسر کشور نظارت داشت. این بخش که عموم ملت بودند از آن رو که عناصر لایه‌هایش می‌توانستند در درون خودشان جا به جا شوند یک طبقه به حساب آورده شده بودند.

جاحظ نوشته که در ترتیباتی که اردشیر بابکان ابداع کرد بالاترین مرتبه از آن طبقه ارتش تاران بود؛ مغان و هیربدان در مرتبه پس از ارتش تاران قرار می‌گرفتند؛ دبیران و کارمندان و پزشکان و کیهان‌شناسان در طبقه سوم بودند؛ و چهارمین طبقه کشاورزان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و امثال آنها بودند. اردشیر می‌گفت که هیچ امری برای امور کشور و ملت زیان‌بارتر از آن نیست که وضع این طبقات چهارگانه به هم بخورد و بلندپایگان به مرتبه دون‌پایگان، و دون‌پایگان به مرتبه بلندپایگان انتقال یابند.^۱

منظور آن که در ترتیبات اجتماعی که اردشیر بابکان سازمان داد، هر طبقه دارای هویت و وظایف مشخص بود، و یک وزارتخانه برای اداره امور هر کدام تأسیس شده بود. اگر بخواهیم وزارتخانه‌های تشکیل شده توسط اردشیر بابکان را به زبان امروزی بیان کنیم چنین می‌شود: وزارت امور دینی، وزارت آموزش و علوم، وزارت جنگ و دفاع و امور خارجه، وزارت صنایع و حرفه‌ها، وزارت کشاورزی و امور آب‌کاری (آبیاری).

هدف اردشیر بابکان از ایجاد این تقسیم‌بندی کارآمد از اقشار جامعه آن بود که لایه‌های مختلف اجتماعی به مثابه لایه‌های تخصصی در مشاغل مختلف کارآزموده شوند و بهتر بتوانند به کشور خدمت کنند. یعنی منظور او از این طبقه‌بندی و تشکیل وزارتخانه ویژه برای هر طبقه آن بود که هم دولت بتواند به‌بترین وجهی برای خدمت به همه اقشار کشور برنامه‌ریزی کند، و هم تخصصها در خاندانها موروثی گردد و پسر از پدر و برادر از برادر، مشاغل خانوادگی را به‌نیکی بیاموزد و هرکس در کارش از خبره و مهارت کافی برخوردار گردد و بازدهی کارش رضایت‌بخش باشد. اگر امروز در جامعه‌شناسی سخن گفتن از طبقات اجتماعی نوعی استثمار و بهره‌کشی را تداعی می‌کند، در جامعه زمان ساسانی طبقاتی بودن جامعه یک امر لازم و مفید بود که برای توسعه کشور ضرورت داشت. آنها که متولیان امور دینی بودند علوم دین را از معلمانی که پدران و بزرگانسان بودند می‌آموختند و خبره می‌شدند؛ آنها که اهل پیشه بودند پیشه‌ها را از استادان و پدران و برادران یاد می‌گرفتند؛ به‌همین سان بودند کارمندان اداری که فنون اداری را از معلمانی

۱. ابوعثمان جاحظ، کتاب التاج فی اخلاق الملوک (دارالارقم، بیروت، ۲۰۰۲)، ۱۱۱-۱۱۲.

که پدران و بزرگان نشان بودند می‌گرفتند و در کارهاشان بهترین بازدهی را داشتند. صنعت‌گران نیز در یک طبقهٔ مشخصی به صورت موروثی تجربه‌هاشان را به نسلهای پس از خود انتقال می‌دادند. کشاورزان نیز بر روی زمینهای خود یا زمینهای دهیگان (ده‌خدایان) کشت و زرع می‌کردند و همواره در این مشاغل در ثبات به کار و تولید ادامه می‌دادند. این نظام در حقیقتش نه یک نظام طبقاتی ناپسند و ظالمانه بل که نظامی بود که برای کشور سودمند بود؛ زیرا با بالا بردن تخصصها ماهرترین نیروی کاری را برای همهٔ زمینه‌ها فراهم می‌کرد و می‌توانست که در توسعهٔ کشور بهترین سوددهی را داشته باشد.

نویسندگان ایرانی دوزبانهٔ دانش‌نامهٔ بزرگِ موسوم به «رسائل اخوان الصفا»^۱ در سدهٔ چهارم هجری در اشاره به این موضوع نوشته‌اند که منظور آردشیر بابکان که مقرر کرده بود علوم و صنایع در خانواده‌ها موروثی شود آن بود که اعضای هر طبقه علوم و صنایع پدرانشان را به درستی بیاموزند. و علت این امر آن بود که وقتی یک صنعتی را فرزندان از پدران و نیاگان بیاموزند مهارتشان در آن صنعت بسیار بیش از مهارت در صنعتی خواهد بود که از بیگانگان بیاموزند. رواج این رسم به حدی بود که ایرانیان پنداشتند که حکم خدایی است و زرتشت در کتابش مقرر داشته است.^۲

دستگاه قضایی ساسانی به وضعی که تا پایان عمر شاهنشاهی ادامه یافت عمدتاً در دست مؤبدان قرار داشت. قاضی را دادورز (مجری قانون) می‌نامیدند، دادستان کل کشور ایران دادورز نامیده می‌شد، قاضیان ایالتها و استانها را شهر دادورز می‌نامیدند، قاضی ارتش سپاه دادورز نام داشت.

بنابر سنتی که از دوران هخامنشی بازمانده بود، دولت بر عدالت قاضی تأکید بسیار می‌کرد؛ لذا قاضیان از میان پاک‌دامن‌ترین مؤبدان و هیربدان دارای شهرت تقوا و نیک‌نامی همگانی تعیین می‌شدند. قاضیان ساسانی عموماً مرد بودند.

بنابر آنچه که در اوستا (در سکادم نسک) آمده است، کسی می‌توانست به مقام

۱. إخوان الصفا یک جریان زیرزمینی فکری عقیدتی بود که توسط شماری از دانش‌آموختگان ایرانی دوزبانهٔ بصره در سدهٔ چهارم هجری در همان بصره بنیاد نهاده شد. هدف اینها معرفی یک دین خردگرا و علم‌گرا به منظور بالا بردن معارف بشری و رشد دادن به تمدن انسانی بود. نامی که در سدهٔ پنجم هجری به اینها دادند «باطنیان» بود. تألیف بزرگ اینها در ۵۱ رساله با نام رسائل اخوان الصفا برای ما بازمانده است.

۲. إخوان الصفا و خلان الوفاء، رسائل اخوان الصفا (منشورات عویدات، بیروت، ۱۹۹۵)، ۱/

دادورز برسد که دوران آموزشی ۱۲ تا ۱۵ ساله را گذرانده باشد و در محضر یک قاضی پیشینه‌دار و باتجربه دوره دیده باشد؛ از این‌رو کسی که بر منصب دادورزی می‌نشست دارای احاطه بسیار گسترده بر احکام شرعی و عرفی و نیز شگردهای ضروری برای استبیان حقیقت در حین استماع دعاوی و صدور حکم بود.

قانون را در زمان هخامنشی «دات» و در زمان ساسانی «داد» می‌گفتند؛ قانون مدون را در زمان ساسانی «آئین» و مجموعه قوانین مدون را «آئین نامه» می‌نامیدند. یک دستگاه ویژه که به مثابه وزارت بود ناظر بر امر صدور و تدوین و اجرای درست قوانین بود، و ریاستش در دست مؤبدی با منصب آئین‌بد بود. رئیس کل قاضیان کشور نیز وزیر با منصب دستور همه‌داد بود. «دستور همه‌داد» را می‌توان «وزیر قوانین همگانی» ترجمه کرد.

برخی از ترتیبات ابداعی اردشیر مخالفتهایی را نزد سران کشور برانگیخت که نمونه‌ئی از آن را می‌توان در پاسخ هیربد تن سر به گشن اسپ شاه طبرستان دید:

... اما آنچه بزرگ می‌نماید در نظرتو از کیفردهیهای شاهنشاه و تندرویهای که در کشتن کسانی می‌کند که به خلاف رأی و امر او اقدامی می‌کنند، بدانند که پیشینیان از آن‌رو دست از این شیوه کوتاه داشتند که خلاق به نافرمانی و ترک ادب منسوب نبودند، و هرکس به کار و پیشه خویش مشغول بود، و با عصیانشان شاه را وادار به کیفرها نمی‌کردند. چون فساد بسیار شد و مردم از فرمان دین و دولت بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی این چنین ملکی جز به کیفرهای سخت پدید نه آید... آنچه شاهنشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردم به کارهای خویش و بازداشتن آنها از کارهای دیگران، قوام عالم و نظام کار جهانیان است، و به منزله باران است که زمین را زنده کند و آفتاب (تابش خورشید) که یاری دهد، و باد که روح افزایش دهد. اگر او کیفرهای سخت می‌کند ما آن‌را زندگانی می‌دانیم و صلاح؛ که در روزگار آینده ستونهای دین و سلطنت مستحکم‌تر خواهد شد.

و شاهنشاه در کنار این اقدامات، بر سر هر طبقه‌ئی رئیسی منصوب کرد و در کنار هر رئیس یک ناظری تعیین نمود تا آمار دقیق ایشان را داشته باشد، و در کنار ناظر یک بازرسی تعیین نمود تا در امور ایشان کند و کاو کند، و معلمی گماشت تا کودکان را از کودکی تعلیم دهد و با حرفه‌ها و پیشه‌ها آشنا سازد تا در بزرگی به معیشت خود فروآرامند، و مریبان و قاضیان را گماشت تا به تذکیر و تعلیم مشغول‌اند، و مریبان سپاه

را گماشت تا در هر شهر و روستائی سربازان را آموزش دهند؛ و این گونه ترتیب داد تا جمله اهل ممالک به کار خود شروع کنند و کسی دست به بزه و بزه کاری نه آویزد. شاهنشاه این اعضاء را که از هم پاشیده بود به هم آورد و هر کدام را در جایگاه خویش قرار داد، تا هر کسی از مردم به صنعتی که خدای تعالی برای جهانیان بگشوده است مشغول شود، و بر دست او تقدیر خدای تعالی دری را برای جهانیان بگشود که در روزگار گذشته به فکر کسی خطور نکرده بود.

و به هر کدام از سران طبقات چهارگانه فرمود که چنان چه در یکی از اعضای طبقه اثر پیش رفت و خیر بیابد که شایسته انتقال به طبقه دیگر باشد امر او را بر شاهنشاه عرضه بدارد تا شاهنشاه حکم آن را صادر کند...

دیگر از ترتیب مراتب خاندانهای بزرگ یاد کردی و گفتی که «شاهنشاه بدعتهای تازه و ناشناخت آورده، و خاندانهای بزرگ ستون و شالوده اند که خانه بر آن استوار است، و چنان چه بنیاد زایل شود خانه فروریزد»؛ بدانند که ... شاهنشاه برای بالا بردن مراتب ایشان چنان اقداماتی انجام داده که تا پیش از این سابقه نداشته است؛ و آن این که میان درجات عموم مردم کشور از نظر سواری و رخت و سرا و باغ و زن و خدمت کار تمایزی پدید آورد؛ سپس میان لایه های هر طبقه نیز تفاوت ایجاد کرد در مقام و منزلت و ظواهر رخت و وسائل زندگی، تا هر کدام جایگاه خویش را نگاه دارد و مرتبه خویش را بشناسد، چنان که عوام با بزرگان در وسایل زیستی مشارکت نکنند، و برای هر دو طرف ازدواج از یکدیگر ممنوع باشد، و فروش املاک بزرگان به عموم را ممنوع کرد تا مراتب شرف در خاندانها برجا بماند...

و فرمود که چون کسی از جهان برود و مال و ملک بگذارد مؤبدان را خبر کنند تا بر طبق سنت و بر حسب وصیت او آن مال و ملک را بخش کنند بر بازماندگان او... و حکم کرد که فرزندخواندگان بزرگان بزرگ زاده شمرده شوند و فرزندخواندگان شاهان هم شاه زاده. و در این امر، از نظر شرع و عقل نمی توان ایراد گرفت.

دیگر آن که یاد کردی که «شاهنشاه آتشها را از آتش کده ها برگرفت و بکشت و نیست کرد، و چنین دلیریئی هرگز کسی در دین نکرده است»؛ بدانند که این حال به این سختی نیست، و آنچه تو را معلوم شده است به خلاف است. بل که چنان است که پس از دارا (پس از داریوش سوم) ملوک طوایف هریک برای خویش آتش کده ساخت، و

آن همه بدعت بود که بی فرمان شاهان دیرینه نهادند. شاهنشاه اینها را باطل گردانید، و آتشها را به جایگاههای دیرینه برگرداند.

دیگر آن که نوشتی که «شاهنشاه مردم را از فراخی معیشت و خرج کردن بسیار منع کرده است»؛ این سنت را وضع کرده زیرا قصدش آن است که مردم در خورد و نوش و رخت در حد میانه باشند، و سپاهیان و جنگندگان را در خورد و نوش و رخت بر دیگران امتیاز داد زیرا اینها به جان و مال و وابستگان خویش با دشمنان کشور در جنگ اند و خویشان را در راه آسایش پیشه‌وران و افزارمندان فدا می‌کنند، و اینها در خانه‌ها و مشاغل خویش و بازن و فرزندان خویش آرام نشسته‌اند. به همین سبب است که پیشه‌وران و افزارمندان باید به درجات و مراتب سپاهیان احترام بگذارند و در پیش‌گاه ایشان سلام کنند و مرتبه ایشان را پاس بدارند. سپاهیان نیز باید که در مراتب خویش مراعات حال آنها را داشته باشند، و چنان نشود که مردم درویش و حاجت‌مند شوند؛ زیرا رعیت اگر درویش شود خزانه پادشاه خالی شود و سپاهیان بی نفقه مانند و کشور از دست برود.

و بزرگ‌زادگان را از ریخت و پاش منع کرد تا نیازمند به پیشه‌وران و افزارمندان نشوند. و طرز زندگی ایشان را چنان تنظیم کرد که اگر یکی هزار گنج دارد و یکی اندکی دارد زندگانی بر سنت کنند و همسان باشند.^۱

امروز می‌توانیم نظام طبقاتی اردشیر بابکان را با تقسیم‌بندی تخصصها در علوم و هنرها و پیشه‌ها مقایسه کنیم. ولی عیبی که بنابر معیارهای جامعه‌شناسانه نوین بر این نظام گرفته می‌شود آن‌که با قید و بندهائی که بر سر راه افراد برای جابه‌جایی از طبقه‌ئی به طبقه دیگر نهاده بود مانع از بروز خلاقیت‌های عناصر مستعدی می‌شد که می‌توانستند با پیوستن به طبقه دیگر استعدادهاشان را بروز دهند.

این امر را نیز برای دوران ساسانی می‌توان پذیرفتنی شمرد، زیرا استعدادها و خلاقیتها در درون هرکدام از طبقات باورور می‌شد و در آن طبقه بهترین بازدهی را برای کشور می‌داد؛ و سودی که از این‌راه عاید عموم کشور می‌شد بیشتر از زیانی بود که به استعدادهایی می‌رسید که راه ورودشان به طبقه بالاتر مسدود بود.

البته در نامه تنسر دیدیم که چنانچه فرد با استعدادی در طبقه دون‌پایه‌تر یافت می‌شد وضع او را به شاهنشاه گزارش می‌نوشتند و با اجازه‌ئی که او صادر می‌کرد به حساب

۱. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان (انتشارات پدیده خاور، تهران، ۱۳۶۶)، ۱۹-۲۷.

توانی که در آن کس دیده شده بود به یکی از طبقات بالاتر ارتقاء داده می شد. مسعودی و ابن قتیبه دین‌وری نوشته‌اند که اردشیر بابکان دبیران (کارمندان اداری) را اداره‌کنندگان کشور، مؤبدان را ستونهای دین، سپاهیان را نگهبانان کشور، و کشاورزان را آبادگران کشور می نامید.^۱

ابن قتیبه نوشته که اردشیر بابکان تعلیم و تعلم (آموزاندن و آموختن) را تشویق می کرد و می گفت: «عقل را باید با آموختن تقویت کرد».^۲

جاحظ نوشته که اردشیر بابکان چنان بر کارمندان بلندپایه از ارتش تاران و دبیران و دیگران نظارت داشت که هر کاری که در خانه‌های خودشان می کردند وقتی در مجلس او حضور می یافتند او به آنها خبر می داد؛ و چنان بود که مردم می پنداشتند که نیروهای غیبی به او خبر می دهند. ولی آگاهیهای او از آن رو بود که توسط عوامل ویژه‌اش بر رفتار و کردار آنها نظارت می کرد تا بر امور رعیت آگاهی دقیق داشته باشد.

و افزوده که به همین سبب بود که همگان از اردشیر در بیم بودند که مبادا کرداری از آنها سر بزنند که وی را به خشم آورد.^۳

دولت برآمده از نظامات و ترتیباتی که اردشیر بابکان تشکیل داد، چون که به دین مزدایسنه رسمیت داده بود، به سان دوران هخامنشی و پارتی دولت سکولار نبود، و به دینهای اقوام درون کشور شاهنشاهی با دیده تساوی نمی نگریست.

با این حال، چون که در فرهنگ ایرانی تبلیغ دین ایرانی در میان اقوام پیرو ادیان دیگر مرسوم نشده بود، پیروان ادیان غیر مزدایسنی (یهودیان و مسیحیان و مندائیان میان رودان و خوزستان، بودائیان سرزمینهای شرقی) از آزادی کامل و همه جانبه در امور دین خودشان، حتا برای تبلیغ دینشان در هر گوشه از کشور ساسانی، برخوردار بودند. ولی دولت اردشیر بابکان به سان دولت هخامنشی برای گسترش مراکز فرهنگی و دینی اقوام غیر مزدایسن - مشخصاً در میان رودان و خوزستان - هزینه مالی نمی پرداخت و برای ساختن معابد و مراکز دینی به آنها کمک مالی نمی داد. با این حال، همان گونه که سنت فرهنگی تسامح و مدارای بازمانده از روزگاران دیرینه در قوم ایرانی مقرر می کرد، آزادی دینی برای همه پیروان ادیان غیر مزدایسن مراعات می شد. پیروان ادیان غیر مزدایسن از

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۷۲. عیون الاخبار، ۱/ ۶۰.

۲. عیون الاخبار، ۳/ ۲۰۸.

۳. کتاب التاج، ۲۳۷.

حقوق مساوی با مزدایسانان برخوردار بودند و در همهٔ امور کشور شرکت فعال داشتند؛ و این به نوبهٔ خود به استحکام پایه‌های دولت ساسانی کمک می‌کرد.

دین مسیح که در زمان تشکیل شاهنشاهی ساسانی در میان قوم خوزی و مردم میان‌رودان جا باز می‌کرد از نظر شکل و محتوا چندان تفاوتی با ادیان کهن میان‌رودان و خوزستان نداشت. خدای این دین که در سه‌گانهٔ «ایل - مسیح - مریم» تجلی می‌یافت شکل دیگری از خدایان کهن ادیان دیرینهٔ میان‌رودان بود. سلطنت زمینی آسمانی مسیح شکل دیگری از همان سلطنت‌های کهن این سرزمین بود. نظارت ابدی مسیح بر امور پیروانش در این دنیا شکل دیگری از همان باورهای کهن مردم میان‌رودان بود.

تبلیغاتی که کشیشان دربارهٔ معجزات و کرامات در میان عوام میان‌رودان می‌کردند، ادعای آنها بر آن که هر که با صدق دل و نیت پاک مسیحی شود هر حاجتی که داشته باشد در جا توسط مسیح و مریم برآورده خواهد شد، داستان‌هایی که از شفا یافتن بیماران در حال مرگ یا بهبود یافتن پیسه‌ها و اقلیج‌ها و بینا شدن کور مادرزاد و به زبان آمدن گنگ مادرزاد و حامله شدن پیرزن نازای بچه‌آوردی که در لحظهٔ ورود به مسیحت به برکت مریم حامله می‌شد، حاضر شدن مریم یا مسیح در لحظه‌های خاصی در برابر مردمی که تازه ایمان آورده بودند در میان زمین و آسمان و برکت دادن به آنها؛ و بسیاری از افسانه‌های مشابه اینها که تا امروز در کتابها مانده است به صورت بسیار گسترده‌ئی در میان عوام آرامی تبار و خوزی تبار انتشار می‌یافت و آنها را به مسیحیت می‌کشاند.

تبلیغ‌گران دین مندایی (صابین) که پیروان یک پیامبر دیگر همزمان مسیح به نام یحیا بودند نیز به همین شیوه‌ها برای دین خودشان تبلیغ می‌کردند و بخشی از مردم میان‌رودان و خوزستان را به خودشان جلب می‌کردند.

در نتیجه مردم این دو نقطه از سرزمینهای زیر سلطهٔ شاهنشاهی ساسانی همراه با گذشت زمان ادیان کهن خویش را فرومی‌نهادند و به سوی مسیحیت و مندائیت روی آور می‌شدند.

فعالیت‌های همهٔ اینها در میان‌رودان و خوزستان از همه‌گونه آزادی برخوردار بود، و دولت ایران در برابر مسیحی شدن و مندایی شدن مردم زیر سلطهٔ خویش هیچ واکنشی نشان نمی‌داد؛ زیرا در نظامی که اردشیر بابکان تشکیل داده بود، گرچه به خاطر ایجاد وحدت کامل در میان ایرانیان بر تقویت دین مزدایسنه تأکید می‌شد، ولی آزادی انتخاب دین و مذهب و انجام مراسم دینی برای اقوام غیر ایرانی نیز به طور کامل مراعات می‌شد.

مندیایی‌ها تمرکز عمده‌شان در دو شهر نصیبین و حران بود که آخرین شهرهای بزرگ مرزی ایران با امپراتوری روم بود. یونانیان پس از اسکندر این دو شهر را برای خودشان گرفته و مردمشان را تاراندند. در زمان تشکیل شاهنشاهی ساسانی عمده جمعیت این دو شهر را یونانی‌تبارهای آرامی‌زبان‌شده (سریانی‌زبان‌شده) تشکیل می‌دادند. اینها تا این زمان مندیایی شده و برای خودشان دارای تشکیلات و مدارس بودند که نوعی دین مندیایی برآمده از دین اختران‌پرستی کهن بابل با مایه‌های ژرفی از عرفان اشراقی ایرانی را ارائه می‌کرد.

نهضت بازتألیف و تألیف متون دینی و تاریخی و ادبی که به فرمان اردشیر بابکان به راه افتاد در نامه تن‌سر به شاه طبرستان مورد اشاره قرار گرفته است آنجا که می‌گوید: «اکنون بعضی بر دفترها می‌نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند؛ خاصه دین که تا پایان دنیا آن را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه‌گونه نگاه توان داشت؟» این نامه که بخش مختصرشده از چند صفحه یک کتاب تاریخی به نام «خدای نامه» بوده که در زمان اردشیر بابکان تألیف شده بوده و بعدها روزبه پور دادویه - معروف به ابن مقفع - به عربی ترجمه کرده، نشان می‌دهد که نهضت بازنویسی تاریخ ایران در زمان اردشیر بابکان به شیوه زمان هخامنشی آغاز شده است.

این شیوه تألیف عمدتاً بر گزارش رخدادها تأکید داشته است. خدای نامه‌هایی که پس از اردشیر بابکان تألیف شد، و پاره‌هایی از آنها را مؤلفان مسلمان از قبیل جاحظ و یعقوبی و ابن قتیبه و ابوحنیفه دین‌وری و طبری و مسعودی و حمزه اصفهانی و بیرونی و ابن ندیم و دیگران برای ما محفوظ داشته‌اند، همین شیوه نگارش را ادامه دادند. مجموعه فرمان‌نامه‌های کتبی اردشیر بابکان نیز در کتابی گردآوری شد که تاج‌نامه نامیده می‌شد.

در زمان دیگر شاهان ساسانی از همین شیوه پیروی شد؛ و در هر زمانی بر متن تاج‌نامه افزوده شد.

در تألیفات تاریخی و ادبی ایرانیان دوزبانه دوران اولیه خلافت عباسی، به ویژه در «کتاب التاج» تألیف جاحظ، و کتاب «عیون الاخبار» تألیف ابن قتیبه ترجمه‌های پاره‌هایی از تاج‌نامه برای ما مانده است. در شاهنامه فردوسی نیز می‌توان پاره‌هایی از موضوعات آمده در این کتاب را دید.

رهنمودهای قانونی که اردشیر بابکان برای کشورداری و امور جنگ و صلح وضع کرد نیز در کتابی به نام آئین‌نامه گردآوری شد. آئین‌نامه نیز در دوران بعدی بر متنش

افزوده شده به کتاب بزرگی تبدیل شد، سپس در اوائل خلافت عباسی توسط ابن مَقَفَّع و برخی دیگر از ایرانیان دوزبانه ترجمه شد و مورد استفاده مؤلفان عربی نگار قرار گرفت. پاره‌هایی از متن ترجمه‌شده این کتاب نیز توسط جاحظ و ابن قتیبه و دیگران برای ما محفوظ مانده است.

نه متن اصلی پهلوی و نه ترجمه‌های عربی هیچ‌کدام از این کتابها برای ما نمانده است،^۱ و آگاهی‌مان درباره آنها از راه پراکنده‌هایی برگرفته از آنها است که در تألیفات تاریخی و ادبی دوران خلافت عباسی آمده است.

برای آن که دربار و شاهنشاه از اوضاع سراسر کشور خبر داشته باشد کتاب شهرهای ایران شهر تألیف شد که وضعیت راهها و جاده‌ها و کاوران سراها و پلها و جمعیت شهرها و روستاها و حتا وضع آب و هوا و محصولات کشاورزی و صنعتی همه مناطق کشور را شرح می‌داد. تکرار تألیف مشابه این کتاب در دوران ساسانی ادامه یافت، سپس از اوائل دوران خلافت عباسی همین شیوه توسط ایرانیان دوزبانه مورد پیروی قرار گرفت و کتابهایی که نام **مَسَالِک و مَمَالِک** بر خود دارند به زبان عربی تألیف شد که پیشینه آنها تا امروز برای ما مانده است و نخستین آنها «المسالک و الممالک» تألیف ابن خردادبه است. پارسی‌خوانانی که به زبان عربی آشنایی ندارند می‌توانند که نمونه مختصری از چنین کتابهایی را در بخش دوم کتاب **پارس‌نامه** تألیف دبیر بلخی (معروف به **فارس‌نامه** ابن بلخی) ببینند.

۱. همه این کتابها تا دوران اشغال ایران زمین در خزشهای بزرگ اوغوزهایی که سلطنت سلجوقی را تشکیل دادند در ایران و عراق وجود داشته، و در دوران سلطنت سلجوقی به فرمان فقیهان عرب تبار و اوغوزهای پیرو آئین آنها - به عنوان میراث مکتوب مجوسان - به طور سیستماتیک نابود کرده شده است و داستان دراز و اندوهباری دارد.

شاپور اول - احیای شکوه ایران

آردشیر بابکان در سال ۲۴۰ درگذشت و پس از او شاهپور آردشیر به سلطنت رسید. چنان که از پاسخ تن سر به شاه طبرستان برمی آید، آردشیر تا اواخر عمرش ولی عهد برای سلطنتش تعیین و معرفی نکرده بوده؛ بزرگان برای این بی توجهی بر او خُرده می گرفته اند؛ و این پندار را پدید می آورد که شاه طبرستان با ادعای این که از تبار آردشیر بهمن و هم تبار آردشیر بابکان است هوای جانشینی آردشیر را در سر داشته است.

در پاسخ نامه تن سر به شاه طبرستان چنین آمده است:

سؤال دیگر آن که «شاهنشاه را چه مانع آمد از آن که ولی عهدی بعد خویش معین نمی کند و نام نمی نهد؟»

جواب: بدانند که در این امر از مفسده آن شخص منصوب که پس از او خواهد بود اندیشه کرد که اگر پدید آرد و نام نهد، آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکر باشد. اگر کسی از او دوری گزیند او بر وی کینه ورزد. و نیز ولی عهد خویش را شاه پندارد و منتظر و مترصد مرگ شاهنشاه باشد و دل شاهنشاه از مهر او سرد گردد...

و شاهنشاه این را سنت نهاد و کسی را پس از خویش ولی عهد نکرد. دیگر آن که نبشتی که «واجب کند که با امانت (مردان مورد اعتماد) و اصحاب تدبیر مشورت رود در این باب تا ولی عهدی معین گردانند»، بدانند که ما چنان خواستیم که شاهنشاه در این باره خودش تصمیم بگیرد و با هیچ مخلوقی مشورت نکند و به سخن و اشاره کسی را معین نکند، بل که سه نسخه بنویسد به خط خویش و هر یک را به شخصیت مورد اعتمادی سپارد: یکی به کلانتر مؤبدان، دیگری به کلانتر دبیران، و سومی به سپهبد سپهبدان. تا چون شاهنشاه از جهان برود مؤبدان و این دو کس با هم جمع شوند و رأی زنند و مهر از نبشته ها بگیرند، تا بنگرند که رأی این سه کس به کدام فرزند قرار خواهد گرفت [که جانشین شاهنشاه شود].

دیگر آن که نمودی که «مرا با شاهنشاه خویشی و پیوستگی است از آردشیر پور اسفندیار که بهمن خوانند»، جواب من به تو آن است که این آردشیر آخرین در نظر من بلندپایه تر از آن آردشیر نخستین است... تو باید که مرتبه خویش نگاه داری و

نصیحتِ مرا بپذیری و به خدمتِ شتابی...^۱

از یک جملهٔ نامهٔ تن‌سر که دربارهٔ اقدامات اَرَدَشیر می‌گوید: «به مدت ۱۴ سال به تدبیر و نیرو و کاردانی به اینجا رسانیده، در جملهٔ بیابانها آبها روان گردانیده، و شهرها بنیاد نهاده، و روستاها پدید آورده، و راهها ایجاد کرده» معلوم می‌شود که این نامه مربوط به سال پایانی زندگی اَرَدَشیر و اندکی پیش از درگذشتِ او است؛ زیرا تاریخ‌نگاران سنتی دوران شاهنشاهی اَرَدَشیر را ۱۴ یا ۱۵ سال نوشته‌اند.

تا این زمان هیچ سخنی از کسی که پسر اَرَدَشیر باشد در میان نیست؛ که اگر بود نیازی به این همه مجادله بر سرِ جانشینی او به پیش نمی‌آمد.

آیا شاپور پسر اَرَدَشیر بود؟

روایات سنتی ساسانی می‌گوید که شاهپور اَرَدَشیر از دختر اردوان پنجم بود و در آغاز سلطنت اَرَدَشیر به دنیا آمده بود. در عین حال یک روایت نشان می‌دهد که شاهپور اَرَدَشیر در آغاز سلطنت اَرَدَشیر و پیش از ورافتادن سلطنت پارتیان در سنین جوانی بوده و در نبرد معروف هرمزگان که اَرَدَشیر بر اردوان پنجم پیروز شد شرکت داشته است.^۲

این که آیا مادر شاپور اَرَدَشیر - واقعاً - دختر اردوان پنجم بوده یانه، اثبات و نفی آن دشوار است. آنچه مسلم است آن که تاریخ‌نگاران ما پس از اَرَدَشیر جز شاهپور اَرَدَشیر را کسی به نام پسر اَرَدَشیر نشناخته‌اند.^۳ این که شاهپور اَرَدَشیر چه نام داشته نیز گزارشها خاموش‌اند؛ زیرا «شاهپور» (یعنی پسر شاه/ شاهزاده) صفت است و نام نیست.

ما وقتی همهٔ روایتها دربارهٔ شاپور اول را در کنار هم نهاده بازخوانی می‌کنیم به این گمان می‌افتیم که شاید اَرَدَشیر پسر نداشته، و این پسر را با لقب «شاهپور اَرَدَشیر» به خودش منسوب و ولی عهد خویش کرده است. شاید او پسر همان برادر اَرَدَشیر بوده که گفتیم پیش از اَرَدَشیر برای مدت کوتاهی شاه پارس شد؛ و اَرَدَشیر که بی‌فرزند بوده خواسته با انتساب این پسر او به خودش سلطنت را در نسل خودش تثبیت کند نه نسل برادرش.

روایت سنتی ساسانی می‌گوید که اَرَدَشیر پس از کشتن اردوان پنجم دختر او را - که

۱. تاریخ طبرستان، ۲۸، ۳۵ - ۳۶ و ۳۸.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۱.

۳. همان، ۳۹۳.

خودش را از خدمت‌کاران زنان کاخ اردوان معرفی کرده بود - به زنی گرفت، و زمانی متوجه شد که نه خدمت‌کار بل که دختر اردوان است که زن قصد زهر دادن به او و کشتن او کرده بود. پس اردشیر او را به هیربد ابرسام سپرد تا اعدام اش کند. هیربد ابرسام وقتی او را تحویل گرفته با خود برد دختر به او گفت که از اردشیر آبتن است. ابرسام - بی‌خبر اردشیر - او را در خانه خودش نگاه داشت تا بچه اش را زائید. ابرسام او را شاهپور (پسر شاه) نامید و نهانی در خانه خودش پرورش داد. اردشیر در اواخر عمرش نزد ابرسام در دل کرد که جهان را گرفته است ولی پسری ندارد تا جانشینش شود. ابرسام به او خبر داد که دختر اردوان زنده است و در آن روز که به او سپرده شده آبتن بوده سپس پسری زائیده و من نامش را شاهپور نهاده‌ام و در خانه خویش پرورده‌ام. و او را به نزد اردشیر آورد.^۱

این داستان را فردوسی نیز به تفصیل آورده است. او نوشته که شاه جهرم که پیرمردی بود و سباک نام داشت،^۲ در آغاز قیام اردشیر با سپاهیان جهرم به او پیوسته بود. او در جنگِ هرمزگان همراه اردشیر بود. چون اردوان کشته شد به اردشیر پیشنهاد کرد که دختر اردوان را به زنی بگیرد تا به وسیله او بتواند بر گنجهای نهانی اردوان دست یابد؛ و اردشیر به این پیشنهاد عمل کرد. سپس داستان را این‌گونه ادامه داده است:

چو او کشته شد دخترش را بخواست	بدان تا بگوید که گنجش کجاست
دو فرزند او شد به هندوستان	به هر نیک و بد گشته همداستان
دو ایدر به زندان شاه اندرون	دو دیده پر از آب و دل پر ز خون
به هندوستان بود مهتر پسر	که بهمن بُدی نام آن نام‌ور
فرستاده‌ئی جُست با رای و هوش	جوانی که دارد به گفتار گوش
چو از پادشاهی ندید ایچ بهر	بدو داد ناگه یکی پاره زهر
بدو گفت: رو پیش خواهر بگوی	که «از دشمن این مهربانی مجوی
برادر دو داری به هندوستان	به رنج و بلا گشته همداستان
دو در بند و زندان شاه اردشیر	پدر گشته و زنده خسته به تیر
تو از ما گسسته بدین گونه مهر	پسندد چنین کردگار سپهر؟!!
چو خواهی که بانوی ایران شوی	به گیتی پسندد دلیران شوی

۱. تاریخ طبری، ۱/۳۹۳ - ۳۹۴.

۲. تلفظ درست این نام «شباکه» از نامهای پارسی بوده است. در زمان داریوش سوم هخامنشی نیز افسری به نام شباکه شهریار مصر شد. پدر شیرین خسرو نیز نامش شباکه بوده است.

به کار آریک بار بر آردشیر»
 به دخت گرامی بداد آن پیام
 به کردار آتش رخس بر فروخت
 بدان بُد که بردارد از کام بهر
 به نخچیر بر گور بگشاد تیر
 سپهد ز نخچیر گه گشت باز
 دوان ماه چهره بشد نزد شاه
 پر از شکر و پست با آب سرد
 که بهمن مگر یابد از کام بهر

زدستش بیفتاد و بشکست پست
 هم اندر زمان شد دلش به دو نیم
 پر اندیشه از گردش آسمان
 پرسستنده آرد بر شهریار
 گمانی همی خیره پنداشتند
 گمان بردن از راه نیکی بُرد
 بیامد بر خسرو پاک‌رای
 که «بدخواه را برنشانی به‌گاه
 که بیهوده یازد به‌جان تو دست
 چه سازیم در مان خود کرده را؟»
 چو یازد به‌جان جهان‌دار دست
 کسی پند گوید نباید شنید»
 چنان کن که هرگز نبیند روان»

همی رفت لرزان و دل پر گناه
 مرا و تو را روز هم بگذرد
 یکی کبودکی دارم از آردشیر
 ز دار بلند اندر آویختن
 بکن هر چه فرمان دهد پادشا»

هلاهل چنین زهر هندی بگیر
 فرستاده آمد به‌هنگام شام
 ورا جان و دل بر برادر بسوخت
 ز اندوه بستد گران‌مایه زهر
 چنان بُد که یک روز شاه آردشیر
 چو بگذشت نیمی ز روز دراز
 سوی دختر اردوان شد ز راه
 بی‌آورد جامی زیاقوت زرد
 بیامیخت با شکر و پست زهر

چو بگرفت شاه آردشیر آن به دست
 شد آن پادشاپچه لرزان ز بیم
 جهان‌دار از آن لرزه شد بدگمان
 بفرمود تا خانگی مرغ چار
 چو آن مرغ بر پست بگذاشتند
 هم آن گاه مرغ آن بخورد و بمرد
 بفرمود تا مؤبد و کدخدای
 ز دستور ایران پیرسید شاه
 شود در نوازش بر آن گونه مست
 چه بادافره‌ست این برآورده را
 چنین داد پاسخ که «مهتر پرست
 سرش بر گنه بر بیاید بُرید
 بفرمود که «از دختر اردوان

بشد مؤبد و پیش او دخت شاه
 به مؤبد چنین گفت که «ای پر خرد
 اگر گشت خواهی مرا ناگزیر
 اگر من سزای ام به خون ریختن
 چو این گردد از پاک مادر جدا

بگفت آنچه بشنید با آردشیر
 کمند آرو بادافره او بکن»
 که فرمان چنین آمد از شهریار
 ندارد پسر شهریار آردشیر
 به دشمن رسد تخت چون بگذرد
 به مردی یکی کار سازم بلند
 مگر زین پشیمان کنم شاه را
 به جای آرم این گفته پادشا
 خردمند باشم به از بی خرد»
 که دارد ورا چون تن و جان خویش
 ببینند ورا من ندارم روا»
 گمان بد و نیک با هر کسی است
 نراند به زشت آب در جوی من
 بر او داغ و دارو نهاد و بیست
 به حقه در آگند بر سان دود
 بیامد خروشان و رخساره زرد
 همان حقه بنهاد با مهر و بند
 سپارد به گنجور خود شهریار»
 پدیدار کرده بن و بیخ آن
 از آن کار بر باد نگشاد راز
 یکی خسرو آئین و روشن روان
 ورا نام دستور «شاپور» کرد
 یکی شاه نوگشت با فرو یال

بدید آب در چهره آردشیر
 روان را به اندیشه توشه بدی
 سر دشمن از تخت بر تافتی
 نه هنگام اندیشه ها کردن است
 جهان یک سر از داد تو گشت راست»

زره باز شد مؤبد تیزویر
 بدو گفت: «زو نیز مشنو سخن
 به دل گفت مؤبد که «بد روزگار
 همه مرگ را ایم بُرنا و پیر
 گر او بی عدد سالیان بشمرد
 همان به گزاین کار ناسودمند
 ز کشتن رهانم مر این ماه را
 هر آن گه کز او بچه گردد جدا
 نه کاری است کز دل همی بگذرد
 بیار است جائی به ایوان خویش
 به زن گفت: «اگر هیچ باد هوا
 پس اندیشه کرد آن که دشمن بسی است
 یکی چاره سازم که بدگوی من
 به خانه شد و خایه ببرید پست
 به خایه نمک بر پراگند زود
 هم اندر زمان حقه را مهر کرد
 چو آمد به نزدیک تخت بلند
 چنین گفت با شاه که «این زینهار
 نبشته بر آن حقه تاریخ آن
 چو هنگامه زادن آمد فراز
 پسر زاد پس دخت ار دو ان
 از ایوان خویش انجمن دور کرد
 نهانش همی داشت تا هفت سال

چنان بد که روزی بیامد وزیر
 بدو گفت: «شاهان توشه بدی
 ز گیتی همه کام دل یافتی
 کنون گاه شادی و می خوردن است
 زمین هفت کشور سراسر تو را است

که «ای پاک دل مؤبدِ رازدار
غم و رنج و ناخوبی اندر گذشت
ز کافور شد مشک و گل ناپدید
دل آرای و نیرویده و رهنمای
که بیگانه او را نگیرد به بر
مرا خاک سود آید از درد و رنج»

که «آمد کنون روزگار سخن»
جوان مرد و روشن دل و سرفراز
من این رنج بردارم از شهریار
چرا بیم جانِ تو را رنجه کرد؟
ز گفتِ خردمند برتر چه چیز؟!
که «ای شاهِ روشن دل و پاک رای
سزد گر بخوانی کنون پیش گاه»
تورا داد، آمد کنون خواستار
مگر مان نباید به اندیشه زیست»
سپرد آن که بستد ز دستور او
نهاده بر این بندبَر مهر کیست؟
بریده ز بُن پاک شرم من است
که تا باز خواهی تنِ بی روان
بترسیدم از کردگار جهان
بریدم هم اندر زمان شرم خویش
به دریای تهمت نشوید مرا
- که دایم خرد باد دستور تو -
نماند مگر بر فلک ماه را
- که از بختِ تو شاد بادا سپهر -
جهان جویُ فرزند را رهنمای»
از آن کودک اندیشه‌ها برگرفت
که «ای مردِ روشن دل و پاک رای

چنین داد پاسخ وُرا شهریار
زمانه به شمشیرِ ما راست گشت
مرا سال بر پنجه و یک رسید
پسر باید اکنون به پیشم به پای
پدر بی پسر چون پسر بی پدر
پس از من به دشمن رسد تاج و گنج

به دل گفت بیدار مردِ کهن
بدو گفت که «ای شاهِ که تر نواز
گر آیدون که یابم به جان زینهار
بدو گفت شاه: «ای خردمند مرد
بگوی آنچه دانی و بفزای نیز
چنین داد پاسخ بدو کدخدای
یکی حقه بُد نزد گنجور شاه
به گنجور گفت: «آنکه او زینهار
بدو باز ده تا ببینم که چیست
بیاورد آن حقه گنجورِ او
بدو گفت شاه: «اندرین حقه چیست
بدو گفت که «آن خونِ گرم من است
سپردی مرا دختر اردوان
نگشتم که فرزند بُد در نهان
بجستم ز فرمانت آزرم خویش
بدان تا کسی بد نگوید مرا
کنون هفت ساله است آن پور تو
چون او نیست فرزند یک شاه را
ورا نام شاپور کردم ز مهر
همان مادرش نیز با او به جای
بدو ماند شاه جهان در شگفت
از آن پس چنین گفت با کدخدای

نمانم که رنج برداشتی زاین سخن
کنون صد پسر گیر همسال اوی
همان جامه پوشیده با او به هم
همه کودکان را به میدان فرست
چو یک دشت کودک بُود خوب چهر
بدان راستی دل گواهی دهد
بیامد به شبگیر دستور شاه
یکی جامه، و چهر و بالا یکی
به میدان توگفتی یکی سور بود
چو کودک به زخم اندر آورد گوی
بیامد به میدان پگاه آرد شیر
نگه کرد، و چون کودکان را بدید
به انگشت بنمود با کدخدای
بدو راهبر گفت که «ای پادشاه
یکی بنده را گفت شاه آرد شیر
همی باش با کودکان تازه روی
از آن کودکان تا که آید دلیر
زدیدار من گوی بیرون بَرَد
بُود بی گمان پاک فرزند من
به فرمان بشد بنده شهریار
دوان کودکان از پس او چو تیر
بماندند ناکام بر جای خویش
ز پیش پدر گوی بر بود و برد
زشادی چنان شد دل آرد شیر
سوارانش از خاک برداشتند
شهنشاه ز آن پس گرفتش به بر
سرو چشم و رویش ببوسید و گفت
به دل هرگز این یاد نگذاشتم

نمانم که رنج تو گردد کهن
به بالا و دوش و برویال اوی
نباید که چیزی بُود بیش و کم
به بازیدن گوی و چوگان فرست
بپیچد ز فرزند جانم به مهر
مرا با پسر آشنایی دهد
همی کرد کودک به میدان سپاه
که پیدا نبند این از آن اندکی
میان اندرون شاه شاپور بود
فزونی همی جست هر یک بدوی
تنی چند از ویژگان ناگزیر
یکی باد سرد از جگر برکشید
که «آمد یکی آرد شیری به جای»
دلت شد به فرزند خود بر گواه
که «رو گوی ایشان به چوگان بگیر
به چوگان به پیش من انداز گوی
میان سواران به کردار شیر
از این انجمن کس به کس نشمرد
ز تخم و برو پاک پیوند من»
بزد گوی و افگند پیش سوار
چو گشتند نزدیک با آرد شیر
چو شاپور گرد اندر آمد به پیش
چو شد دور، مر کودکان را سپرد
که گردد جوان مردم گشته پیر
همی دست بردست بگذاشتند
همی آفرین خواند بردادگر
که «چونین شگفتی نشاید نهفت
که شاپور را گشته پنداشتم

چو یزدان مرا شهر یاری فزود
 به فرمان او بر نیابی گذر
 گهر خواست از گنج و دینار خواست
 بر او زرو گوهر بسی ریختند
 ز دینار شد تارکش ناپدید
 به دستور بر نیز گوهر فشاند
 ببخشید چندان و را خواسته
 بفرمود تا دختر اردوان
 ببخشد کمره گناه و را
 ز من در جهان یادگاری فزود
 و گز برتری ز خورشید سر
 گران مایه یاقوت بسیار خواست
 ز بر مشگ و عنبر بسی بیختند
 ز گوهر کسی چهره او ندید
 به کرسی زر پیکرش برنشاند
 که شد کاخ و ایوانش آراسته
 به ایوان شود شاد و روشن روان
 ز زنگار بزود ماه و را

به رغم این داستانها، پذیرفتن این که شاپور دخترزاده اردوان باشد دشوار است. در جنگ هرمزگان می بینیم که شاهپور همراه اردشیر است، و پیش از آن نیز پسر اردشیر که نامش را اردشیر نوشته اند می بینیم که شهریار کرمان است. شاپور اول می تواند همان شاهپور اردشیر بوده باشد، همان که شهریار کرمان شد و همان که در جنگ هرمزگان همراه اردشیر بود. او حتماً یک نام خاص داشته که برای همیشه فراموش شده و فقط شاهپور بر او مانده است. چنان که گفتیم، شاید او برادرزاده اردشیر بوده و اردشیر وی را پسر خوانده خویش و «شاهپور اردشیر» کرده است. شاید علت کنار نهاده شدن عمده نام شخصی او نیز همین بوده باشد.

درباره پیوند دادن شاپور به اردوان می توانیم چنین حدس بزنیم که به این قصد شایع شد تا مشروعیت سلطنتش را برای خاندانهای بزرگ دوران پیشین به اثبات برساند و وفاداری درازمدت سران این خاندانها را تأمین کند. علت ساختن چنین حسَب نامه ای می توانسته آن بوده باشد که پس از روی کار آمدن اردشیر و تعقیب و تصفیة جسدی خاندان سلطنتی پارت توسط او، برخی از پارتیان شایع کردند که، بنا بر پیش گویی پیشینیان، چون اردشیر قدرت را از دست شاهان پارتی بیرون کشد و بر آنان تیغ گشاید، یکی از فرزندان این خاندان دوباره به سلطنت دست خواهد یافت.

احتمالاً اردشیر یا خود شاپور پس از شاه شدنش برای این که ثابت کنند که آن پیش گویی به فرزند اردشیر تعلق می گیرد، زیرا مادرش شاهزاده پارتی و دختر اردوان است، این روایت را بر سر زبانها انداخته باشند تا خیال سران قبایل پارتی را از انتظار ظهور یک شورش گر پارتی آسوده کنند و اطاعت همگان را تأمین نمایند.

این داستان را شاپور اول دربارهٔ پسر و ولی عهدش هرمز نیز تکرار کرد و او را به زنی از خاندان شاهان پیشین منسوب نمود و ولایت عهدی او را مصداق آن پیش‌گویی تلقی کرد. در این داستان گفته شده که مادر هرمز دختر مهرک - شاه ایراهستان (لارستان) - بود که توسط آردشیر بابکان کشته شده بود. فردوسی نام این شاه را «مهرک انوش‌زاد» نوشته است. گفته شده که اخترشناسان خبر داده بودند که پسری از نسل مهرک به زودی شاه خواهد شد. دختر مهرک پس از کشته شدن پدرش گریخته به نزد یک مرد چوپان پناه گرفته بود، و شاپور یک‌روز به شکار رفته بود، و به‌خیمه‌گاه همان چوپان رسید که دختر مهرک در آن می‌زیست. او آنجا آب طلبید و دختر برایش آب آورد. زیبایی دختر چشم شاپور را گرفت و شاپور بر آن شد که او را به زنی بگیرد. لذا او را از چوپان خواستگاری کرد. دختر را به شاپور دادند، ولی او شاپور را به خود راه نمی‌داد، و شاپور چون می‌کوشید که او را رام خود کند دختر مقاومت می‌نمود. شاپور از این امر در شگفت شد و به دختر فشار آورد که علت را بگوید. دختر حقیقت امر خویش را برای شاپور بازگفت و یادآور شد که بیم دارد اگر آبستن شود و آردشیر بداند که او دختر مهرک است او را بکشد. پس، شاپور او را مورد نوازش بیشتر قرار داد. پس از آن او از شاپور آبستن شد و هرمز را آورد.

شاپور موضوع را به آردشیر نگفته بود؛ و اتفاق افتاد که یک‌روز آردشیر وارد منزل شاپور شد و چشمش به کودکی افتاد که در حیاط بازی می‌کرد. آردشیر او را در آغوش گرفت و از شاپور پرسید که این پسر کیست؟ شاپور چاره نداشت جز آن که حقیقت را بگوید. آردشیر گفت: «اکنون پیش‌گویی اخترشناسان تحقق یافته است، زیرا دخترزادهٔ مهرک فرزندی ما است و به سلطنت خواهد رسید».^۱

این داستان هرچه باشد خبر از آن می‌دهد که شاپور در زمان آردشیر دارای پسری بوده به نام هرمز. شاید هم واقعاً هرمز دخترزادهٔ شاه مقتول ایراهستان بوده. ولی همین داستان نشان می‌دهد که شاپور نمی‌توانسته دخترزادهٔ اردوان پنجم باشد که در سال ۲۲۴ کشته شد و می‌بایست که دخترش در سال ۲۲۵ یا پس از آن برای آردشیر پسر آورده باشد.

شاپور اگر دخترزادهٔ اردوان باشد وقتی آردشیر درگذشته او کمتر از ۱۵ سال داشته است؛ در حالی که این داستان نشان می‌دهد که پسری که شاپور داشته و نامش را هرمز کرده بوده در زمان مرگ آردشیر در آغاز نوجوانی بوده است.

گفتیم که شاید شاپور نه پسر حقیقی آردشیر بل که برادرزادهٔ آردشیر بوده که آردشیر

او را پسرخواندهٔ خویش کرده است. و دیدیم که آردشیر در اواخر عمرش نزد مؤید درد دل کرد که پسر ندارد. گزارشهایی می‌گویند که شاپور وقتی به سلطنت رسیده دو برادر به نامهای مهرشاه و فیروز داشته، مهرشاه فرمان‌دار منطقهٔ میشان در غرب خوزستان بوده، و فیروز - ظاهراً - در پایتخت می‌زیسته؛ زیرا روایتی می‌گوید که مانی پیامبر به‌توسط فیروز برادر شاپور به‌حضور شاپور رسید.^۱ و این نشان می‌دهد که برادران شاپور نیز - که یقیناً برادرزادگان اردشیر بوده‌اند - در زمان درگذشت آردشیر بابکان - دست‌کم - در سنین آغاز جوانی بوده‌اند.

با توجه به این روایتها است که ما به این گمان می‌افتیم که اردشیر بابکان شاید در زمان درگذشتش پسر نداشته و شاپور اول برادرزادهٔ او بوده که به‌جای او به سلطنت نشسته است. و اگر اندکی خرافه‌باور باشیم هم خواهیم گفت که اردشیر برادرش را از سلطنت برکنار کرد و خودش چون که مقتدرتر و بلندپروازتر و با برنامهٔ مشخص‌تر از او بود به‌جای او شاه شد، ولی مقدر چنان بود که اردشیر بی‌فرزند بمیرد تا سلطنت در خاندان آن برادرش استمرار یابد.

پیش از این در نامهٔ تن‌سر به‌گشن‌اسپ‌شاه خواندیم که طبق قانونی که اردشیر وضع کرده است فرزندخوانده نیز در حکم فرزند حقیقی شمرده می‌شود، و از همین‌راه فرزندخواندهٔ شاه نیز شاه‌زاده شمرده می‌شود.^۲

پس می‌توان پذیرفت که شاپور برادرزاده و پسرخواندهٔ اردشیر بوده و دو برادر به نامهای مهرشاه و فیروز داشته، ولی این‌دو تا پسرخواندگان اردشیر نبوده‌اند.

حفظ دست‌آوردهای آردشیر بابکان توسط شاپور اول

شاپور در آغاز سلطنتش با چند شورش جدایی‌خواهانهٔ مناطقی از ایران زمین روبه‌رو شد. یکی شورش دیلمان بود؛ دیگر شورش خوارزمیان بود؛ دیگر شورش کوهستانهای غرب ماد در کردستان بود. این شورشهای جزئی را شاپور به‌تدبیر فرونشاند. قبایل تورانی

۱. ابوالفرج ابن ندیم، الفهرست (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۶)، ۵۰۹.

۲. این یک قانون بسیار کهن در ایران بود. از همین‌جا بود که فرزندخواندگان کسی علاوه بر آن که فرزند او شمرده می‌شدند برادران و خواهران فرزندان حقیقی او نیز شمرده می‌شدند. این قانون از دوران دوری ازدواج با چنین فرزندخواندگان یا برادرخواندگان یا خواهرخواندگانی را مجاز شمرده بود، و از همین‌جا است که برخی - بی‌توجه به این قانون - پنداشته‌اند که ایرانیان با دختران و خواهران خودشان ازدواج می‌کردند.

جنوب افغانستان کنونی به همراه رئیسشان که نامش را پهلپزگ نوشته‌اند سر به شورش برداشتند و درصدد دست‌اندازی به خراسان برآمدند. شاپور به خراسان رفت، پهلپزگ را شکست داده کشت و تورانیان را به سرزمینهای خودشان واپس زد، و شهری به نام نیوشاپور (اکنون نیشاپور) برای اداره خراسان تأسیس کرده آن را مرکز شهرسازی خراسان کرد (خراسان یعنی مشرق). سپس برای به اطاعت کشاندن تورانیان به جنوب افغانستان کنونی لشکر کشید و تا جنوب کابل به پیش رفت، و آنجا شهری بنیاد نهاد و پی شاپور نامید (اکنون پشاور در شمال پاکستان است). یک شاهک محلی در غرب میان‌رودان در شهری بر کرانه شرقی فرات میانی که نامش را منابع عربی «الحضَر» نوشته‌اند (یعنی شهر)، به تحریک رومیان، درصدد جدایی از ایران برآمد. شاپور به الحضَر لشکرکشی کرد و شاه الحضَر که نامش در منابع عربی اسلامی ساطرون است را شکست داده کشت و امنیت را در سرزمینهای غربی میان‌رودان تأمین کرد.

داستان ساطرون را منابع عربی همراه با افسانه‌هایی آورده‌اند. نوشته‌اند که شاپور دژ الحضَر را محاصره کرد ولی نمی‌توانست که بر آن دست یابد. دختر ساطرون در یکی از روزها شاپور را دید و عاشقش شد و به او پیام فرستاد که اگر مرا به زنی خودت بپذیری من راهی را به تو نشان خواهم داد که بتوانی بر دژ دست یابی. شاپور پذیرفت؛ و دختر زمینه سقوط دژ را فراهم آورد و شهر به دست شاپور افتاد که ساطرون را کشت و دخترش را به زنی گرفت.

این داستان را تاریخ‌نگاران مسلمان آورده‌اند، ولی به نظر می‌رسد که داستانی ساختگی باشد برای نشان دادن آن که ساطرون نه در جنگ بل که به سبب خیانت دختر خودش از شاپور شکست خورد و کشته شد. در روایت‌های عربی هیچ آگاهی‌ئی درباره ساطرون و شهر الحضَر داده نشده است جز همین داستان. نام ساطرون نه عربی است نه آرامی. ولی گفته شده که او عرب بوده و الحضَر نیز شهر عرب‌نشین بوده است. البته در اطراف فرات میانی در این زمان قبایلی از عرب‌های مهاجر می‌زیسته‌اند، ولی ما به درستی نمی‌توانیم نظر بدهیم که آیا الحضَر یک شهر عرب‌نشین بوده یا آرامی‌نشین؛ و آیا این سلطنتی که شاپور و رانداخت سلطنت یک اتحادیه از قبایل عرب منطقه بوده، یا سلطنتی که آرامیان بومی میان‌رودان تشکیل داده بوده‌اند، یا یک پارتی در اینجا سلطنت می‌کرده است.

شاپور همراه این اقدامات به استحکام مرزهای کشور پرداخت و لقب شاهنشاه ایران

و آن ایران (یعنی ایرانیان و غیر ایرانیان) را بر خویشتن نهاد. «آن ایران» در آن زمان تورانیان در افغانستان و پاکستان کنونی، بومیان میان رودان (آرامیها)، بومیان خوزستان (خوزیها)، عربهای بخشی از عربستان، و مردم گرجستان و ارمنستان بودند.

لشکر کشیمهای شکست آمیز امپراتوران روم به ایران

دولتی که آردشیر بابکان تشکیل داده بود چشم طمع به فراسوی مرزهای غربی فرات نداشت، بل که سیاست خویش را همزیستی مسالمت آمیز با دولت روم قرار داده بود. بنا بر سنتی که از دیرباز برای ایرانیان مانده بود جنگهای هجومی (جنگهای تجاوزگرانه) تجویز نمی شد؛ در اوستا نیز به رغم ارزش بسیار زیادی که به جنگ دفاعی داده شده جنگ هجومی تجویز نشده است. جنگ هجومی که «جهاد» نامیده می شود در فرهنگ ایرانیان وجود نداشته است. بر همین اساس بود که - چنان که درباره جنگهای دوران مادها و هخامنشیان و پارتیان خواندیم و به یاد داریم - هیچ کدام از جنگهای ایرانیان جنگهای هجومی نبود، بل که همه دفاعی بود. در سده هفتم پیش از مسیح، ارمنستان با اتحادی که با آشوریان بر ضد ایران بست هوخستره را به جنگ خود کشاند و هوخستره ارمنستان را گرفت. در همان زمان، آشوریان به ایران اعلان جنگ دادند و نتیجه جنگ نابودی دولت آشور و افتادن کشور آشور به دست ایران بود. جنگ ایران و لیدیه که به افتادن لیدیه به دست کوروش بزرگ افتاد را دیدیم که آغازگرش شاه لیدیه بود که به مرزهای ایران تجاوز کرد و کوروش را به جنگ خویش کشاند. نیز دیدیم که کوروش بزرگ به دعوت سران بابل به بابل رفت و بابل را بدون جنگ گرفت. فرعون مصر به مرزهای کشور شاهنشاهی در شام دست اندازی کرد و کامبوجیه به خاطر دفاع از مرزهای کشور با او وارد جنگ شد و نتیجه اش افتادن مصر به دست کامبوجیه بود. دیگر جنگهای زمان هخامنشی و پارتی را نیز دیدیم که همه با تجاوز همسایگان ایران آغاز می شد و به پیروزی ایران می انجامید. و دیدیم که لشکرکشی داریوش بزرگ و خشیارشا به یونان نیز - گرچه یونانیان درباره اش قلم فرسایی بسیار کرده اند و تاریخ نگاران غربی نیز لاف زنیهای آنها را بازنویسی می کنند - جنگ هجومی نبود؛ بل که آغازگرش خود یونانیان بودند که به غرب اناطولی تعدی و دست اندازی می کردند.

ما در همه دوران ماد و هخامنشی و پارت و ساسانی جنگی را سراغ نداریم که به سبب تجاوز ایرانیان آغاز شده باشد. این سنت فرهنگی ایرانیان در دوران ساسانی نیز تداوم

یافت. بعدها نیز همین که دولت عباسی را ایرانیان تشکیل دادند به دوران جهاد اسلامی نقطهٔ پایان نهاده شد. چند سده بعد که سلطنتهای ایرانیان مسلمان ورافتاد و تورکان اشغالگر ایران زمین بر سرنوشت ایرانیان مسلط شدند، تورکان حاکم شده بر ایران زمین جهاد را احیاء کردند. محمود سبکتکین با احیای جهاد به هندوستان لشکر کشیها کرد. پس از او تورکان اوغوز به درون ایران خزیدند و سلطنت سلجوقی را تشکیل دادند و دنبالهٔ جهاد را گرفتند و در اناتولی اسلام گستری کردند. بعدها تورکان قزل باش آمده از بیابانهای اناتولی که سلطنت صفوی را تشکیل دادند با تحریکاتی که در کشور تورکان عثمانی انجام دادند بلاها بر سر ایران آوردند که داستانش دراز است. اما سنت دیرینهٔ ایرانیان جنگ هجومی بر ضد هیچ قوم و زمینی را تجویز نمی کرد.

پس از تشکیل شاهنشاهی ساسانی، رومیان به حکم خوی تجاوزگری دیرینه شان حاضر نبودند که از دست اندازی به مرزهای ایران خودداری کنند. انگار از امنیت و آرامش در مرزهای کشورشان خوششان نمی آمد، و می خواستند که همیشه با ایران در جنگ باشند.

امپراتوران روم از دیرباز در صدد بودند که شهرهای حران و نصیبین که ساکنانش بقایای یونانی تبارها بودند را از ایران جدا کرده ضمیمهٔ کشور خودشان کنند. تلاشهای ناکام آنها در این زمینه در دوران پارتیان را پیش از این خواندیم.

منطقهٔ آمیدا در جنوب دریاچهٔ وان که در حد فاصل جنوب ارمنستان و شمال میان رودان واقع شده بود هدف دیگر آنها بود. نقشهٔ آنها آن بود که با دست یابی بر منطقهٔ استراتژیک آمیدا بتوانند که ارمنستان را از ایران جدا کنند و از آنجا به سوی جنوب بروند و حران و نصیبین را نیز بگیرند. در سال ۲۴۳ م (سومین سال سلطنت شاپور اول) قیصر فیلیپ - معروف به فیلیپ عرب - از کت پتوکه به ارمنستان لشکر کشی کرد. شاپور برای دفاع از ارمنستان به پیکار قیصر شتافت. قیصر به سختی شکست یافت. شاپور وی را اسیر گرفت و غرامت جنگی بر او تحمیل کرد و مجبور به انعقاد معاهدهٔ صلحی کرد که طبق آن دولت روم تعهد می سپرد که در آینده متعرض مرزهای ایران نشود. نیز، دولت روم در این معاهده پذیرفت که ارمنستان یک شهریاری خودمختار تابع ایران است (سال ۲۴۴ م).

ولی این معاهده نیز همچون همهٔ معاهده های نقض شدهٔ گذشته در اثر پیمان شکنی دولت روم چندان دوام نیافت. قیصر والیریانوس در سال ۲۵۹ م به میان رودان لشکر کشید. شاپور در این زمان در شرق کشور درگیر فرونشاندن شورشی بود که تورانیان جنوب

افغانستان کنونی به راه افکنده بودند. رومیان میان رودان را گرفتند و گویا در خوزستان نیز پیش روی کردند و شهر نوساز گوندشاپور (جندی شاپور) را تخریب کردند.

شاپور پس از آرام کردن شرق کشور به مقابله تجاوزگران شتافت، قیصر را در میان رودان شکست داده اسیر کرد، سپاهیان رومی با دادن تلفات بسیاری از میان رودان گریختند، و شاپور آنها را دنبال کرده در شام پیش روی کرد؛ آنتاکیه که پایتخت شرقی امپراتوری روم بود را گرفت، سپس به درون اناطولی پیش روی کرده کت پتوکه را گرفت تا احتمال لشکرکشی رومیان از اناطولی و کت پتوکه به ارمنستان را از میان برداشته باشد.

شاپور در صدد نبود که سرزمینهایی که گرفته بود را ضمیمه ایران کند. او پس از گرفتن آنتاکیه و کت پتوکه یک افسر رومی به نام کیریادوس را ملقب به امپراتور روم کرد و او را بر ارتش روم تحمیل کرد، و طبق معاهده‌ئی که به امضای او رساند دولت روم تعهد سپرد که غرامت جنگی به ایران بپردازد، هزینه بازسازی شهرهایی که والیریانوس تخریب کرده بود را دولت روم بپردازد، و برای این بازسازیها نیروی انسانی در اختیار دولت ایران نهد.

شاپور افسران و سربازان رومی را با مهندسان ارتش روم که از آنتاکیه آورده بود در خوزستان به کار بازسازی تأسیسات اقتصادی که والیریانوس منهدم کرده بود گماشت، و برای آن که خاطره این رخداد را برای تاریخ بر جا نهد پل و سدی را که اسپران رومی در شوشتر بنا کردند بنام قیصر نام گذاری کرده «بند کیسر» خواند (این ساخته هنوز برجاست).

طبری - که به سبب اشتباه روایت گرش این رخداد را به شاپور دوم نسبت داده است - نوشته که شاپور قیصر را مجبور کرد که خاک از روم بیاورد و ویرانه‌هایی که به بار آورده بود بازسازی کند، و به جای نخلستانها و باغستانهایی که نابود کرده بود زیتون بکارد.^۱

به فرمان شاپور، پیروزی بر والیریانوس را در چند نقطه ایران بر سنگ کوهستان نقش زدند. در نگاره استخر (نقش رستم) شاهنشاه را می بینیم که در رخت و زیور شاهنشاهی سوار بر اسب خویش است و قیصر روم در برابر او خاضعانه زانو زده و در حالی که به سبب دویدن و شتاب کردن برای درخواست بخشایش از شاهنشاه رخت او را ورزش باد از پشت تنش دور کرده است با دستهای دراز کرده به شاهنشاه التماس می کند، و شاهنشاه دست خویش را به علامت امان بلند کرده زندگی دوباره را به قیصر می بخشد. نقش مشابهی که بر سنگهای کوهستان کنار شهر نوبنیاد بی شاپور (در منطقه کازرون کنونی) نگاشته شده

است نیز این حکایت را تکرار می‌کند. باز در نقش دیگری در بی‌شاپور می‌بینیم که گروه‌های سربازان رومی در اسارت ایرانیان‌اند و پرچم امپراتوری را ایرانیان به غنیمت گرفته برای شاهنشاه می‌آورند، و شاهنشاه به سربازان اسیرشده رومی اشارت آزادی می‌دهد.

از فرجام والیریانوس پس از آن خبری داده نشده است. کریستنس گمان کرده که شاید وی را شاپور در خوزستان به زندان کرد، و همانجا درگذشت. ولی به نظر می‌رسد که شاپور وی را به رومیان تحویل داده و قیصر جدید رومیان وی را به خواست ایران و به اتهام نقض صلح دو کشور و وارد آوردن خسارت بزرگ مالی و جانی به دولت روم اعدام کرده باشد.

شکست والیریانوس در جنگ با ایران و نشان دادن یک دست‌نشانده بر تخت امپراتوری توسط شاهنشاه ایران نتایج وخیم سیاسی برای روم در بر داشت و مسائل و مشکلاتی را در روم به دنبال آورد، که جای سخن درباره‌اش در این گفتار نیست. ولی آنچه برای ما - مطالعه‌گران تاریخ و فرهنگ ایران زمین - اهمیت دارد آن است که شاپور در عین حال که شام را گرفت ولی در صدد برنه‌آمد که آن سرزمین را ضمیمه ایران کند، بل که پس از تحمیل خواسته‌های ایران بر دولت روم شام را به رومیان باز داد. مرزهای دو دولت پس از آن در همان نقاطی بر کرانه‌های فرات غربی و شمالی تثبیت شد که توسط آردشیر بابکان برقرار شده بود.

یکی از نتایج شکست رومیان از ایران به میدان آمدن قدرت سیاسی قابل توجهی در شام بود که می‌توانست به رقیبی برای دربار روم تبدیل شود و خطر بزرگی برای امپراتوری ایجاد کند. در آن زمان زمینهای غرب فرات میانه در بیابانهای شام (در شمال شبه جزیره عربستان) در دست یک پادشاه عرب به نام اذینه بود که مرکز حاکمیتش شهر باستانی تدمر (اینک در منطقه میانی شرق کشور سوریه) بود و قبایل عرب بیابانهای شام در اطاعت او بودند. این پادشاه پس از شکست والیریانوس و آشفتن شدن اوضاع سیاسی دولت روم به یک قدرت سیاسی مهم در شام تبدیل شد. او با اتکاء به نیروی قبایل شمالی عربستان در بیابانهای شام خودش را پادشاه سراسر شام خواند.

یکی از سیاستهای رومیان در فتوحاتشان از دیرباز چنان بود که می‌کوشیدند با برهم زدن ترکیب جمعیتی در سرزمینهای اشغالی شان جماعات انسانی وفادار به سلطه خویش را در این سرزمینها به وجود آورند. قرائن تاریخی نشان می‌دهد که امپراتوران روم در اجرای

این سیاست قبایل عرب را تشویق می‌کردند که از نواحی شمالی عربستان به درون مصر و شام بخرزند. چنان‌که در اواخر دوره پارتیان که مناطقی از میان‌رودان را به اشغال درآوردند خزش قبایل عرب را به شرق فرات تشویق کردند و قبایل تنوخ و قضاغه در مناطقی از جزیره فرات (بیابانهای حرّان و نصیبین) و فرات میانه در حوالی انبار جاگیر شدند. بعدها پیشینه این قبایل به سبب ناامنی‌هایی که در منطقه ایجاد می‌کردند به وسیله آردشیر بابکان از این نواحی به درون بیابانهای شام تارانده شدند.^۱ رومیان از این جماعات جاگیر در بیابانهای شام در سرکوب مقاومت‌های داخلی سرزمینهای اشغالی استفاده می‌کردند و عربها را به عنوان سرباز در ارتش به کار می‌گرفتند. در سده سوم مسیحی جماعات بزرگی از عربان در بیابانهای شام جاگیر بودند، و زمانی که اذینه در صدد گسترش نفوذش در شام به‌بهای متصرفات امپراتوری روم برآمد، می‌توانست از این همزبانان خودش در ارتش خویش استفاده کند.

گفتم که مرکز سلطنت اذینه شهر تدمر بود. این شهر که بر گذر کاروانهای بین‌المللی قرار گرفته بود در سده دوم مسیحی جانشین یک شهر مهم دیگر شمال عربستان شده بود که روزگاری ایدوم نام داشت، و یونانیان سلوکی آن را پترا نامیدند (یعنی سنگستان). این منطقه در زمان هخامنشی، بنا به نوشته داریوش بزرگ، عربیه (عربستان) نامیده می‌شد. ضمن سخن از نبونید (آخرین شاه بابل) به سفر او به ایدوم اشاره داشتیم، و دیدیم که او هفت سال از اواخر سلطنتش را در همین منطقه در شهری به نام تیماء اقامت گرفته آنرا پایتخت خویش قرار داد. ایدوم به سبب آن که بر جاده کاروان رو بین المللی قرار گرفته بود، در زمان هخامنشی به سوی شکوفایی حرکت کرد، و در زیر چتر هخامنشی تشکیل قدرت قابل توجهی داده قلمروش را از جنوب بحرالمیت تا شمال عربستان گسترش داده تشکیل تمدنی داد که چندین سده تداوم یافت. آثار باشکوهی از این تمدن - با نام بطرا - هنوز پابرجا است و منبع درآمد گردش‌گری برای کشور اردن است.

رومیان در لشکرکشی سال ۱۰۶م سلطنت ایدوم (پترا) را برافکندند و شهر پترا را چنان ویران کردند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی ندید. شکوه نابودشده ایدوم نزد مردم منطقه به افسانه تبدیل شد. در سده‌های بعدی تبلیغ‌گران مسیحی علت ویران شدن این شهر عظیم را دشمنی مردمش با خدا و مورد خشم قرار گرفتنشان از جانب خدا می‌دانستند و برای تبلیغ مسیحیت افسانه‌هایی درباره آن می‌گفتند و بر سر زبانها می‌افکندند و از مردم

می خواستند که به دین مسیح درآیند تا به چنین سرنوشتی دچار نشوند که اینها دچارش شده به کلی نابود شدند. در اثر این افسانه‌ها بقایای معابد و کاخهای کوهستانی پترا نزد بادیه‌نشینان عرب به «غار اصحاب کهف» شهرت یافت. مردم حجاز در سدهٔ ششم مسیحی ویرانه‌های این شهر را «شهر قوم ثمود» می‌نامیدند و افسانه‌هایی که مسیحیان ساخته بودند را دربارهٔ آن باز می‌گفتند که داستان «ناقهٔ صالح» از آن جمله است. ولی البته این افسانه‌ها راه به جایی نمی‌برد.

پس از ویرانی پترا شهر تدمر به یک مرکز تمدنی عرب بر سر جادهٔ کاوران رو بین‌المللی تبدیل شد. تدمر یک شهر باستانی در آخرین حد بیابانهای شمالی عربستان در منطقهٔ میانی سوریهٔ کنونی است. این شهر در سدهٔ دوم مسیحی جانشین پترا شد و به زودی به یک شهر ثروتمند تبدیل شد و دامنهٔ نفوذش را از کرانهٔ غربی فرات در فراسوی مرزهای غربی ایران تا آخرین حدود غربی کشور اردن کنونی گسترش داد. از قبایلی که در کشور تدمر جاگیر بودند، در روایتهای عربی با نام قبایل عاد یاد شده است. همین روایتها شهر تدمر را با صفتِ اِرم یاد کرده‌اند و درباره‌اش افسانه‌ها ساخته‌اند.

چون که تدمر در تهیهٔ سرباز عرب برای رومیان نقش عمده ایفا می‌کرد توسط دولت روم تقویت شد، و در سدهٔ سوم به صورت یک کشور نسبتاً نیرومند تابع روم پا به عرصهٔ ظهور نهاد، و به صورت یک سرزمین حائل میان ایران و روم عمل می‌کرد.

ظاهراً در جنگهای شاپور اول با والیریانوس، اذینه - پادشاه تدمر - پس از مذاکرات و توافقهایی با شاپور همکاری داشته است؛ زیرا او پس از این قضایا خودش را پادشاه سراسر شام لقب داد و کوشید که به عنوان پادشاه مستقل شام با شاهنشاه روابط دوستانه داشته باشد. چون شاپور پس از انعقاد قرارداد صلح با رومیان به ایران برگشت اذینه نامه و هدایایی را همراه یک هیأت بلندپایه به ایران فرستاد. ولی شاپور از این که اذینه خودش را شاه مستقل خوانده بود به خشم شد و هیأت اعزامیش را به حضور نپذیرفت و فرمود تا هدایایش را به آبهای فرات ریختند. اذینه روابط با ایران را بریده برضد ایران شورید و مناطق عرب‌نشین فرات میانه را گرفت و رخ به جانب رومیان برگرداند و درصدد برقرار کردن روابط دوستانه با قیصر جدید برآمد. دربار روم که چاره‌ئی جز گردن نهادن به وضع موجود نداشت قدرت اذینه را به رسمیت شناخت، و برای آن که روابط او با دربار روم حفظ شود لقب پادشاه سراسر شام را که او به خودش داده بود تأیید کرد و او را با لقب «امپراتور شام» مورد خطاب قرار داد.

ولی دربار ایران این قدرت نخواستہ را خطری در همسایگی ایران می‌دانست؛ به ویژه که بخشی از قبایل عرب در همسایگی شرقی این دولت در درون مرزهای ایران می‌زیستند و در آینده می‌توانستند که با این دولتِ عربی در اتحاد شوند و برای سلطهٔ ایران در میان‌رودان در دسر ایجاد کنند. روایتهای عربی می‌گویند که یک پادشاه عرب به نام جَدِیمَه اَبَرَش که همسایهٔ شرقی تدمر بود با اذینه در جنگ شد و او را کشت و شهر تدمر را تاراج کرد.

جدیمه رئیس اتحادیهٔ قبایل تنوخ بود و مرکز امارتش در غرب شهر انبار کنونی (واقع در غرب عراق بود). این قبایل در زمانی از دوران پس از هخامنشی که منطقه در بی‌حاکمیتی به خود رها و گرفتار آشوبهای ناشی از درگیریهای جانشینان اسکندر بود در دنبال کوچشان از یمن به این ناحیه رسیده در این منطقه (منطقه‌ئی که تا آن زمان آرامی نشین بود) جاگیر شده بودند. افسانه‌هایی که در کتابهای عربی دربارهٔ این قبایل و رسیدنشان به منطقه آمده است مورد اعتماد نیست، ولی عموماً خبر از آمدنشان از یمن به این منطقه می‌دهد.

شاپور اول پس از آن که - چنان‌که بالاتر اشاره رفت - شهر الحضر را گرفت و پادشاهش را کشت برای نظارت بر امور عربهای بیابانهای غربی فرات یک امارت دیگر از قبایل عرب منطقه به ریاست همین جَدِیمَه اَبَرَش تشکیل داد. از آنجا که مرکز این امارت بر سر جادهٔ کاروان‌رو بین‌المللی واقع شده بود، جدیمه با کاروانهایی که به راه افکند ثروت هنگفتی به هم زد و قدرت فراوانی به دست آورده با تدمر به رقابت برخاست و سرانجام هم به تدمر لشکرکشی کرد و توانست که اذینه را بکشد (سال ۲۶۵ یا ۲۶۶ م). کشته شدن اذینه شاید به تحریک یا به فرمودهٔ دربار ایران انجام گرفته باشد.

جدیمه ابرش در تاریخ داستانی قبایل عربستان معروفیت همگانی داشته، و شاعران عرب پیش و پس از اسلام مثل‌های بسیاری دربارهٔ بلندهمتی او می‌زده‌اند که در کتابها برای ما مانده است.

پس از اذینه بیوه‌اش زَنُوبِیا به عنوان نایب کودکش وَهَبُ اللات به سلطنت نشست. گفته شده که زنوبیا برای آن‌که از جدیمه ابرش انتقام بگیرد قاصدانی را نزد او فرستاده به او پیشنهاد کرد که او را به زنی بگیرد تا قبایلشان متحد شوند. جدیمه فریب او را خورده به تدمر رفت؛ و زنوبیا در مجلس بزمی که ترتیب داد، او و همراهانش را مست کرده بازداشت کرد و گردن زد.

پس از جذبیمه خواهرزاده اش عمرو ابن عدی به جای او نشست و مرکز حاکمیتش را شهری به نام حیره در ناحیه جنوبی فرات در محل نجف کنونی قرار داده امارت حیره را ایجاد کرد که تا اواخر دهه نخست سده هفتم مسیحی استمرار داشت.

عمرو ابن عدی از قبایل لخم بود که باز در زمانی در دنبال کوچشان از یمن به این منطقه آرامی نشین رسیده بودند. اینجا روزگار درازی پیش از زمان مورد سخنان سرزمینهای اصلی سومر و کلدیه بود و یادگارها از شکوه دیرینه در دل خود داشت. شاخه‌ئی از قبایل عبرایم که بعدها قبیله اسرائیل از آنها بیرون آمده بودند نیز روزگاری از همین منطقه (از اور کلدیه) به بیابان شرقی رود اردن کوچیده بودند.

گفتیم که زَنوبیا به عنوان نایب سلطنت خودش وَهَبُ اللات شاه تدمر شد. در سال ۲۷۱ وهب اللات که به سن رشد رسیده بود، ضمن برخورداری از حمایت شاپور اول، با لقب اوگست کبیر و امپراتور شام بر تخت سلطنت تدمر نشست. مشکلات دربار روم در این زمان از میان رفته بود و امپراتور اوریلیان از یک ارتش نیرومند برخوردار بود. او در اواخر این سال با استفاده از فرصتی که درگذشت شاپور اول به پیش آورده بود به شام لشکر کشید. پادشاه تدمر با همه مقاومت جانانه‌ئی که به خرج داد مجبور شد که در برابر رومیان واپس نشیند و به پایتخت (به شهر تدمر) پناه برد. او برای مقابله با رومیان از دربار ایران استمداد جست، ولی این وقایع زمانی اتفاق می افتاد که شاپور از دنیا رفته بود و دربار ایران گرفتار مشکلات سیاسی ناشی از شاه‌مردگی بود و نتوانست که برای نجات تدمر کاری انجام دهد.

امپراتور پس از در هم شکستن مقاومت تدمر وهب اللات را دست‌گیر کرده بردار زد و مادرش زنوبیا را اسیر کرده کشت و شهر تدمر را آتش زده به کلی ویران و اتحادیه قبایل تدمر را از هم پاشاند و قبایل عرب را به درون بیابانهای شمالی عربستان تاراند. پس از آن منطقه تدمر در زیر اداره مستقیم انتاکیه (پایتخت شرقی روم) قرار گرفت.

خرابه‌های معبد بزرگ تدمر که تا امروز در بیابان شرقی سوریه پابرجا است و از مراکز مهم گردش‌گری در سوریه است نشان از تمدن نسبتاً شکوه‌مندی می‌دهد که قبایل جاگیر در تدمر تشکیل داده بوده‌اند. خاطره‌های زیبای دوران شکوه تدمر و اندوه ویرانی آن در اذهان قبایل شمالی عربستان ماند. از اتحادیه‌ئی که سلطنت تدمر را تشکیل داده بودند در افسانه‌های عربی با نام قبایل «عاد» یاد شده است. افسانه «بهشت شَداد» و گم شدن ناگهانی بهشت و صاحبش که عربها ساختند یاد آور ثروت و مکتب نابودشده همین

تدمر بود.

بعدها افسانه‌هایی که تبلیغ‌گران مسیحی درباره تدمر ساختند می‌گفت که مردم این شهر چون که بت می‌پرستیدند و نخواستند که پیرو مسیح شوند به فرمان خدا گرفتار بلا شده نابود شدند. نیز، می‌گفت که شداد ابن عاد در شهر ارم برای خودش باغستانی ایجاد کرده نام «بهشت شداد» بر آن نهاده بود؛ ولی چون که بت می‌پرستید و با خدا دشمنی می‌ورزید خدا بر او خشم گرفت و او و بهشتش را زمین به امر خدا فروبلعید و به کام خویش کشاند.

از بقایای شهر تدمر در قرآن با نام «اِرم ذاتِ العماد» (اِرم دارای ستونهای بسیار) یاد شده و گفته شده که مردمش چون که الله را نمی‌پرستیدند گرفتار خشم الله شدند و شهرشان را الله ویران و خودشان را نابود کرد. این ستونهای سنگی نیز هنوز در ویرانه‌های ساختمانی که روزگاری معبد بزرگ تدمر بود برپا ایستاده‌اند و مایه شگفتی بینندگان‌اند.

همان‌گونه که فرعونان مصر - آن دشمنان الله به بیان قرآن کریم - هنوز هم نگرنده بر وضع مردم مصر و برکت‌آور و روزی‌رسان به آنها استند و سالی میلیاردها دلار از جیب گردش‌گران و عاشقان تمدن به مردم کشور خویش می‌رسانند، ایدوم و تدمر - این قوم ثمود و قوم عاد، این دشمنان الله به بیان قرآن کریم - نیز برکت‌آور و روزی‌رسان برای مردم اردن و سوریه استند که گردش‌گران را به خود می‌کشند تا بیایند و مال و روزی برای مردم اردن و سوریه بیاورند.

نظام شاهنشاهی شاپور اول

شاپور نیز همچون اردشیر بابکان شاهنشاهی ایران دوست و آبادگر بود. او چندین شهر را نوسازی یا بنا کرد و نام خودش را بر آنها نهاد. نیوشاپور (نیشاپور) در خراسان، پی‌شاپور در توران‌زمین (پشاور در شمال پاکستان)، گوندشاپور (جندی‌شاپور) در خوزستان، بزرگ‌شاپور در جنوب عراق و غربی‌دجله، پیروزشاپور در غرب تیسپون، و بی‌شاپور در پارس (نزدیکی کازرون کنونی) از آن جمله بود. هرکدام از اینها مرکز یک امیرنشین تابع شاهنشاهی بود؛ و معمولاً امیرانش از خاندان شاهی بودند.

شاهان بعدی ساسانی به این شهرها توجه بسیار مبذول داشتند؛ به ویژه گوندشاپور و بی‌شاپور و نیوشاپور در دوران ساسانی از شهرهای مهم و پیش‌رفته ایران به‌شمار می‌رفتند. گوندشاپور در آینده به یکی از بزرگترین مرکز علمی و فرهنگی ایران غربی تبدیل شد؛ و بی‌شاپور نیز تبدیل به آرشو بزرگ سلطنتی ایران شد، و چنان اهمیتی کسب کرد که

در عین کم‌جمعیت بودنش از نظر زیبایی با پایتخت همسری می‌کرد. شهر نیوشاپور نیز مرکز شهر یاری خراسان شده نام ابر شهر گرفت و پایتخت شرقی کشور شاهنشاهی شد. شاپور به حکم قلمرو گسترده‌اش که اقوام و ادیان متعددی را زیر چتر داشت، سیاست تسامح دینی را در پیش گرفت و همهٔ ادیان موجود در کشور را زیر پوشش دولت قرار داد. بخش‌هایی از شرق کشور (مشخصاً کابلستان) از آئین بودا پیروی می‌کردند؛ در ارمنستان و گرجستان و شرق اناتولی آئین‌های مزدا یسنه و میتریسنه و زروانی با اقلیت نومیسیحی دوشادوش هم می‌زیستند؛ در میان رودان آئین‌های غنوصی و صابی و مندایی جای دین‌های کهن بومی را گرفته بود، مسیحیت نیز در آغاز خزش به‌درون جماعات میان‌رودان بود؛ بخش‌های قابل توجهی از جماعات یهودی در اسپهان و بابل و خوزستان می‌زیستند.

شاپور اول - در عین پایبندی به آئین مزدا یسنا - همهٔ این ادیان را مورد احترام قرار داد و آزادی فعالیت دینی را در سراسر کشور تأمین کرد و وحدت بین‌الاقوامی رضایت‌بخشی شبیه آنچه که در زمان کوروش و داریوش برقرار بود در کشور برقرار ساخت. به‌برکت توقف جنگ‌های ایران و روم که در اثر دو شکست بزرگ رومیان حاصل شده بود راه‌های بازرگانی شرق و غرب که از ایران می‌گذشت رونق چشم‌گیر یافت و از این ره‌گذر ثروت‌های انبوهی نصیب ایران شد و رونق و شکوفایی اقتصادی را به‌دنبال آورد که سبب رونق هنرها و صنایع شد، و ایران پس از سده‌ها دوباره حرکت تمدنی شکوه‌مند خویش را از سر گرفت و گام به‌عرصه‌ئی نهاد که در زمان داریوش و خشایارشا - گرچه اکنون در مقیاسی کوچک‌تر - در آن راه حرکت و تلاش می‌کرد.

شاپور اول ترتیباتی که آردشیر ایجاد کرده بود را گسترش داد و برای ارتش و ادارات دولتی ترتیبات نوینی ابداع کرد که یادآور ترتیبات پیش‌رفتهٔ دوران هخامنشی بود. قبایل پهلوی (پارتی) اگرچه سلطنت را به‌پارسیان واگذار کرده بودند، ولی در ترتیباتی که از زمان شاپور اول وضع شد معمولاً فرمان‌دهی ارتش شاهنشاهی (ارتشتاران‌سالار/ ایران‌سپاهبد) در دست یکی از سپه‌داران خاندان‌های بزرگ پارتی (پهلوی) بود؛ و در جای خود خواهیم دید که مقام ایران‌سپاهبد معمولاً در میان سه‌خاندان بزرگ پارتی - خاندان کارن پهلوی، خاندان سورن پهلوی، و خاندان مهران پهلوی - دست‌به‌دست می‌شد. از این‌نظر، پارتیان از زمان شاپور اول به‌بعد شریکان واقعی سلطنت شدند و به‌همراه مغان (مؤبدان) در عزل و نصب شاهنشاه دخالت داشتند.

در زمان شاپور اول چهار شهریاری بزرگ در چهار نقطه شرقی و شمالی کشور ایجاد شد که هر کدام دارای یک شاه محلی خودمختار بود: کابل شاه در کابلستان، خوارزم شاه در خوارزم، الان شاه در الان (شمال رود ارس تا کوههای قفقاز)، کوشان شاه در پاکستان کنونی شامل کویته و خُزدار (حضدار) تا پشاور. ارمنستان (شامل ارمنستان کنونی و بخشی از شرق تورکیه کنونی تا دریاچه وان و غرب دریاچه اورمیه) نیز شاه دارای استقلال داخلی از بقایای خاندان پارتی داشت. سرزمین گرجستان کنونی در آن زمان تابع ارمنستان بود و توسط امیر محلی اداره می شد که تبار ایرانی داشت و از بازماندگان خاندان حکومت‌گر ایرانیان زمان هخامنشی بود. سرزمینها عرب‌نشین شمال و شرق عربستان (شامل بخشی از شرق سوریه کنونی و غرب و جنوب عراق کنونی و کویته و منطقه شرقی عربستان تا کشور قطر) نیز جزو قلمرو امیر خودمختار حیره بود که مرکز فرمان‌داریش در جایی قرار داشت که اکنون شهر نجف است. نام ایرانی امیرنشین حیره سورستان (یا شورستان) بود. سرزمینهای عرب‌نشین جنوب دریای پارس که اکنون امارات عربی و کشور عمان است تابع استان‌داری کرمان بود و مرکز امیرنشین آن در کشور کنونی عمان واقع می شد. جزیره بحرین کنونی که جمعیتش مخلوطی از ایرانی و عرب بودند تابع پارس بود و امیرش از پارس فرستاده می شد. در سرزمینهای عرب‌نشین درونی عربستان، یک پادگان ایرانی در حیره و یک پادگان در شهر فنیاد آردشیر در شرق عربستان واقع بود. یک مرکز نظامی نیز در کاظمه (در کشور کویته کنونی) دائر بود. اینها نقل و انتقال قبایل منطقه را کنترل می کردند.

مقام شاهان خودمختار موروثی بود، وقتی شاهی می مرد ولی‌عهدش با تأیید و تصویب شاهنشاه به‌جایش می نشست. لقب رسمی شاهان خودمختار «مرزبان» بود، ولی با نام شاه سرزمین خودشان (مثلاً کوشان‌شاه، الان‌شاه، خوارزم‌شاه، کابل‌شاه) شناخته می شدند.

طبرستان اگرچه به‌علت آن که سرزمین مرزی نبود شاه‌نشین خودمختار شمرده نمی شد ولی - چنان که بالاتر ضمن گفتار آردشیر بابکان خواندیم - مقام شهریار طبرستان موروثی و در فرزندان و نوادگان گشن‌اسپ شاه بود و لقب شاه را برای خود حفظ کردند.

از زمان شاپور اول رسم افتاد که معمولاً فرزندان یا برادران شاهنشاه برای گذراندن دوره کشورداری به یکی از شاه‌نشینهای خودمختار (به‌جز ارمنستان) فرستاده می شدند و در کنار شاه محلی که مرزبان بود انجام وظیفه می کردند. کرمان و سیستان نیز به‌دو شاه‌نشین

تبدیل شدند و شاهشان معمولاً پسر یا برادر شاهنشاه بود و لقب کرمان‌شاه و سِگان‌شاه داشت. شاه‌نشین کرمان از کرمان و مَک‌گَران (بلوچستان ایران و پاکستان) و عَمان و امارات کنونی تشکیل می‌شد؛ و شاه‌نشین سیستان شامل سیستان و زاوُلستان شامل غزنی و زرنگ و بُست بود. بعدها در چند مورد، سِگان‌شاه و کوشان‌شاه و کرمان‌شاه به شاهنشاهی رسیدند (بهرام سوم، بهرام چهارم، هرمز سوم). بهرام گور نیز پیش از آن که شاهنشاه شود مرزبان سورستان (حیره) بود. شاه‌قباد نیز پسر بزرگش کاووس را به‌عنوان شاه به طبرستان فرستاد، و کاووس تا اواخر عمر پدرش شاه طبرستان بود.

آن‌چه را ما اکنون استان گوئیم و در زمان قاجارها «ایالت»^۱ می‌نامیدند در زمان ساسانی شهرستان نامیده می‌شد. فرمان‌داران شهرستانها که معمولاً سران خاندانهای حکومت‌گر محلی پیشین - موسوم به واس‌پوهران (تلفظ نوین ویس‌پوتر) بودند لقب شهردار داشتند (تلفظ نوین خَشترپاؤ)، و فرمان‌داری‌شان «شهرستان» نامیده می‌شد (شهرستان را در زمان هخامنشی دَهِیاو می‌گفتند). شهرداران دارای چنان مقام ارج‌مندی بودند که شاهنشاه هر از چندی آنها را دسته جمعی به حضور می‌پذیرفت تا برای امور کشوری با آنها تبادل نظر کند. سنگ‌نبشته واقع در حاجی‌آباد کنونی خبر از مسابقه تیراندازی شاپور اول و شهرداران می‌دهد و از مهارت شاپور در تیراندازی یاد می‌کند. در مراسم بزرگ بار عام نوروز و مهرگان و دیگر جشنهای ملی نیز عموم شهرداران به حضور شاهنشاه بار می‌یافتند و هدایا رد و بدل می‌شد. در مسابقات بزرگ چوگان‌بازی که ورزش رسمی شاهنشاهی بود نیز برخی از شهرداران در کنار شاهنشاه شرکت می‌کردند. شهرداران مقامشان موروثی نبود، ولی معمولاً جانشین هر شهردار از همان خاندان بود و به فرمان شاهنشاه منصوب می‌شد.

آن‌چه که ما در تقسیمات کشوری کنونی مان شهرستان گوئیم در زمان ساسانی «کوره»، آنچه که بخش گوئیم «رُستاگ»، و آنچه که دهستان گوئیم «بلوک» می‌گفتند. هر شهرستان به چند «کوره»، هر کوره به چند «رُستاگ»، و هر روستاگ به چند «بلوک» تقسیم می‌شد. هر بلوک عبارت از چند ده بود که در نزدیکی هم قرار داشتند. مثلاً پارس یک شهرستان بود و چند کوره و شماری رُستاگ و بلوک داشت، و دارای چندین شهر و شمار بسیاری ده بود.

حاکم کوره را استان‌دار، حاکم رستاگ را دهیگ، و حاکم بلوک را کدک‌خدا

۱. ایالت واژه تورکی/ مغولی به‌صیغه عربی است یعنی مرکز حاکمیت ایل.

می‌گفتند. حاکم هر ده نیز صفت کدک‌خدا داشت. حاکم هر شهر را نیز شهریک می‌گفتند. شهریکان و دهیگان و کدک‌خدایان زیر نظر استان‌دار انجام وظیفه می‌کردند، و استان‌دار زیر نظر شهردار منصوب شاهنشاه. منصب اینها موروثی نبود ولی در میان بزرگان خاندانهای حکومت‌گرداوم داشت و مقامشان، پس از گذراندن ترتیبات معمولی، به فرمان شاهنشاه تصویب می‌شد.

از مقامهای بلندپایه‌ئی (در حد سپهبد) به نامهای پادگوس‌بان و کنارنگ نیز در منابع تاریخی یاد شده است و برخی از شخصیت‌هایی که دارای این منصب بوده‌اند نیز شناسانده شده‌اند؛ ولی ما نمی‌توانیم که مشخصات دقیق این مقامات را تعیین کنیم. مثلاً اسپهان دارای پادگوس‌بان بوده؛ و ابرشهر نیوشاپور در مرکز خراسان و نیز مرو دارای کنارنگ بوده‌اند.

مجموعه حکومت‌گران و بلندپایگان ارتش را **وُزُرگان** می‌نامیدند (معادل اشراف در زبان کنونی). عموم مردم شهرها و روستاهای کشور نیز دارای لقب **آزادان** بودند؛ و این لقب معادل «شهروندِ دارای حقوق کامل» و معادل «ملت» در زبان کنونی بود. مردم کشور از بزرگان و آزادگان صفت‌بندگان داشتند که معادل «رعیت» در زبان کنونی است؛ یعنی همه مردم کشور، هر مقامی و منصبی که داشتند، ضمن آن‌که از حقوق کامل شهروندی - البته با تمایزهایی که قانون و شرع مقرر کرده بود - برخوردار و «آزادان» بودند رعیت شاهنشاه شمرده می‌شدند. این اصطلاح بندگان را در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ نیز دیدیم. داریوش از بلندپایه‌ترین افسران پارسی و مشاوران برجسته‌اش با صفت «مَنءَ بَندک» یاد کرده است.

ارتش شاهنشاهی نیز دارای سلسله‌مراتبی بود. پس از ارتشتاران‌سالار که ایران سپاهبد بود سپاهبدان قرار می‌گرفتند که حاکمان محلی یا از خاندان آنها بودند. چنان‌که در ترتیبات **آردَشیر خواندیم**، ارتش شاهنشاهی ارتش منظم و ماه‌مزدگیر و دارای طبقه خاص خویش بود. بالاترین مرتبه ارتش از آن **آسپ‌وران** بود که سواره‌نظام سنگین اسلحه ارتش بودند. **آسپ‌ور** را در زمان هخامنشی - چنان‌که در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ آمده است - «**آسپ‌بر**» می‌نامیدند. شاهنشاه دارای سپاه ویژه‌ئی از زبده‌ترین افسران سواره‌نظام (آسپ‌وران) بود که **گند شاهنشاه** نام داشت و ماه‌مزدش را سرراست از دربار می‌گرفت. به نظر می‌رسد که **گند شاهنشاه** جانشین سپاه ده‌هزاری زمان هخامنشی بوده که «**جاویدانان**» نام داشته است.

زبده‌ترین نیروی سپاهی اسپوران یک لشکر بود به نام ورهرا نیگان که فرمان‌دهشان لقب ورهرا نیگان خدا نامیده می‌شد. لقب اینها از ایزد ورهران (بهرام) گرفته شده بود که در اساطیر ایرانی ایزد حامی سپاهیان بود. شاید بتوان این لشکر را به زبان امروزی «لشکر صاعقه» ترجمه کرد.

پیاده‌نظام ارتش که پیادگان نامیده می‌شدند معمولاً سربازان روستایی بودند که دوره‌هائی در ارتش‌های محلی دیده بودند و به‌هنگام ضرورت به‌همراه فرمان‌ده محلی (سپاهبد) فراخوانده می‌شدند.

در جنگ‌های دفاعی که در برابر تجاوزات بیگانه انجام می‌گرفت معمولاً شخص شاهنشاه فرمان‌دهی کل را در دست داشت؛ و خود او بود که سپاه را به‌پیکار دشمن می‌برد. حضور شخص شاهنشاه در جنگ‌های دفاعی سبب می‌شد که مردم سراسر کشور برای شرکت در دفاع از کشور، با جان و دل، در لشکرکشیها شرکت ورزند. در جای خود خواهیم دید که در لشکرکشیهای بزرگ دفاعی شاهنشاه، بیشینه شاهان خودمختار محلی با سپاهیان محلی‌شان به‌همراه شاهنشاه بودند.

مردم در زمان صلح و آرامش در آبادیهای خودشان در امنیت به‌کار و سازندگی اشتغال داشتند، و در زمان بروز خطر تجاوز خارجی به‌ارتش می‌پیوستند و از میهن دفاع می‌کردند. ارتشیان ماه‌مزدگیر نیز همین وضع را داشتند، و ضمن آن‌که به‌کارهای خودشان مشغول بودند، در تمرینهای موسمی ارتش محلی شرکت می‌کردند تا آمادگی جنگی و دفاعی‌شان را همواره پرتوان بدارند.

مراتب رسمی سه‌گانه ارتش شاهنشاهی عبارت بود از: گُند، درفش، و شت. ارتش از چندین گُند تشکیل می‌شد و در رأس هر گُند یک گُندسالار قرار داشت که سپهبد محلی بود. هر گُند به‌چند درفش، و هر درفش به‌چند و شت تقسیم شده بود.

پادگانهای گوناگونی که در مناطق کشور دائر بود ارگ نامیده می‌شد؛ و فرمان‌ده پادگان را ارگ‌بد می‌نامیدند. ارگ‌بد تلفظ نوین «هرگ‌پت» بود که از دوران ماد بازمانده بود. هر «ارگ» دارای یک خزانه بزرگ متشکل از دو بخش برای اسلحه و خواربار بود و امبارگ نامیده می‌شد. رئیس این خزانه را امبارگ‌بد می‌گفتند. (شهر انبار در عراق کنونی هنوز آن نام دیرینه‌اش را حفظ کرده است.) معمولاً هرکدام از شهرستانها دارای امبارگ و امبارگ‌بد خویش بود. خزانه بزرگ اسلحه و خواربار پایتخت که متعلق به‌دربار بود ایران انبارگ نامیده می‌شد و رئیسی با لقب ایران انبارگ‌بد (یعنی خزانه‌دار کل

کشور) در رأس آن قرار داشت. هر انبارگ معمولاً دارای یک کارگاه اسلحه‌سازی نیز بود. دولت ایران در زمان ساسانی دارای کارگاه‌های پیش‌رفته صنعت اسلحه و مهمات جنگی بود و پیش‌رفته‌ترین سلاحها در این مراکز وابسته به پادگانها ساخته می‌شد. هر پادگانی دارای دام‌پزشک بود که ستورپزشک نامیده می‌شد، و وظیفه‌اش بررسی و حفظ وضعیت سلامت اسبان جنگی و ستوران بارکش ارتش بود.

هر استانی خزانه مالی ویژه خود را داشت. خزانه مالی را در زمان هخامنشی «گنزر» و رئیسش را «گنزور» می‌نامیدند. در زمان ساسانی این مقام را گنج‌ور می‌نامیدند. خزانه مالی کل کشور (گنج‌خانه شاهنشاهی) در پایتخت و زیر نظر شاهنشاه بود. ریاست خزانه سلطنتی معمولاً در دست وزیر دربار بود که گمبهد نام داشت. ممکن بود که گمبهد بزرگ‌فرمان‌دار (نخست‌وزیر) نیز باشد و مقام ریاست دربار و ریاست خزانه سلطنتی و ریاست دستگاه اجرایی کشور در او جمع شده باشد. مثلاً مهرنرسی - که در جای خود خواهیم شناخت - چنین منصبی با لقب «بزرگ‌فرمان‌دار ایران و آن ایران» را داشت.

در کنار هر خزانه مالی یک اداره مالیاتی وجود داشت که رئیسش آمارکار (یعنی حساب‌دار) نامیده می‌شد. آمارکاران خزانه‌های محلی را واسپوهران آمارکار می‌نامیدند. گاه ممکن بود که منصبشان به استان محل مأموریتشان منسوب شود، مانند «آذربایگان آمارکار». در رأس آمارکاران کشور یکی از کارمندان بلندپایه خزانه سلطنتی قرار داشت که در آمارکار (حساب‌دار دربار) نامیده می‌شد و مقامش در حد وزیر بود و زیر نظر بزرگ‌فرمان‌دار انجام وظیفه می‌کرد. آمارکاران به وسیله شبکه‌ئی از کارمندان مالیاتی محلی امر گردآوری مالیاتهای کشور را انجام می‌دادند.

مالیاتها معمولاً از درآمدهای زمینهای کشاورزی و صنایع و پیشه‌ها و نیز کاروانهای بازرگانی و کشتیهای بازرگانی گرفته می‌شد. این مالیاتهای منظم و قابل تحمل مهم‌ترین منبع درآمد خزانه دولت و خزانه‌های محلی بود. مالیات گمرکات کشور نیز که در شرق و غرب و شمال و جنوب دائر بود منبعی برای درآمد بود. درباره نسبت مالیاتها در گفتار انوشیروان دادگر سخن خواهیم داشت.

منبع مهم دیگری برای درآمد دولتی کانهای سیم و زرو و سنگهای بهادار (جواهرات) بود که در همه‌جای کشور وجود داشت و عموماً در انحصار دولت بود و درآمدهاشان به خزانه دولت واریز می‌شد.

هزینه احداث و نوسازی و بازسازی و نگهداری راهها، جاده‌ها، پلها، کاروان‌سراها،

آب‌انبارها، آب‌بندها، مدارس، و امور دیگر که برآیند و سودش به‌عموم مردم کشور می‌رسید هم برعهده خزانه‌های محلی بود و هم خزانه دربار. بزرگترین کارهای عام‌المنفعه را خود دربار انجام می‌داد. لازم به‌گفتن نیست که پرداختهای کارمندان دستگاههای اداری و ارتش نیز از همین راه بود. از این‌رو، بخش مهمی از درآمدهای مالیاتی به‌خود ملت برمی‌گشت، و بخشی از آن نیز صرف جنگ و دفاع از کشور می‌شد.

پس از این، ضمن سخن از شاهنشاهی انوشیروان دادگر درباره مالیاتها و جاده‌ها و بازرگانی بین‌المللی و ترانزیت کالا و نظام مالکیت بیشتر سخن خواهیم داشت. همانجا درباره حقوق زن در نظام ساسانی نیز سخنی خواهیم آورد.

در سخن از آردشیر بابکان به‌طبقه دبیران اشاره کردیم، و دیدیم که آنها عموم کارمندان دستگاههای اداری دولت بودند. ریاست کل دبیران دستگاههای دولتی برعهده مقامی با منصب وزیر به‌نام ایران‌دبیر بود. دبیران به‌حسب وظیفه‌شان مناصب گوناگون داشتند. نامهای شماری از اینها را خوارزمی در کتاب «مفاتیح العلوم» آورده است: کاتبان دادگاهها را داد‌دبیر، کاتبان دستگاههای مالیاتی استانها را شهرآمار‌دبیر، کاتبان دربار سلطنتی را درآمار‌دبیر، کاتبان امور مربوط به‌خرید و فروش و هزینه‌های نگهداری اسپان ارتشهای محلی و شاهنشاهی را آخورآمار‌دبیر، حساب‌داران خزانه‌های مالیاتی را گنج‌آمار‌دبیر، و کاتبان درآمدها و هزینه‌های اوقاف و خیریه‌های عمومی که معمولاً اقدامات داوطلبانه ثروتمندان نیکوکار برای کارهای عام‌المنفعه بود را روانگان‌دبیر می‌نامیدند.

در ایران از دیرباز عادت به‌انجام کارهای خیریه و عام‌المنفعه توسط ثروتمندان و حکومت‌گران معمول بود؛ و این رسم از آموزه‌های زرتشت برآمده بود. برای تنظیم امور این اقدامات عام‌المنفعه ادارات اوقاف و خیریه تشکیل شده بود که روانگان نامیده می‌شد و از دستگاههای دولتی بود. آذرگاهها نیز اوقاف خاص خویش را داشتند که توسط کارمندانی با منصب آتش‌آمار‌دبیر اداره می‌شد. وظیفه این اداره نظارت بر پرداخت مستمریهای هیربدان و اداره آذرگاهها بود.

هرکدام از دربار شاهنشاه و دربارهای شهریاران و حاکمان محلی دارای یک مدرسه ویژه بود؛ و ریاست این مدرسه در دست کارداری با لقب درآندرزبید بود. درآندرزبید معلم اخلاق دربار و مشاور خاص شاهنشاه و شاهان محلی نیز بود. این مقام را آردشیر بابکان

ابداع کرده بود، و دراندرزبید او مؤید ابرسام بود. مهنرسی نیز در زمان خودش دراندرزبید شاهنشاه بود. در بیشتر موارد، بزرگ‌فرمان‌دار درعین حال دراندرزبید نیز بود. نام‌دارترین دراندرزبید دوران ساسانی در زمان انوشه‌روان دادگر بزرگ‌مهر بختگان است که داستانهای بسیاری دربارهٔ فرزاندگی و کاردانیش در کتابهای تاریخی و ادبی برای ما مانده است. ریاست هیأت‌های بلندپایهٔ دربار که برای مذاکرات مهم به کشورهای دیگر اعزام می‌شدند معمولاً با دراندرزبید بود. لذا دراندرزبید درعین حال مقام وزیر امور خارجی را نیز داشت، و قراردادهای مهم دولت ایران با دولتهای خارجی به وسیلهٔ او و دست‌یاران و مشاورانش منعقد می‌شد. معمولاً چنین مقامی به فردی داده می‌شد که دارای بلندترین مقام علمی باشد، فرزانه و وارسته بوده و برای کشورداری از همهٔ شایستگیها برخوردار باشد.

مدرسه را در زمان ساسانی ادبستان می‌نامیدند (یعنی مرکز تعلیم). علاوه بر مدارس که مؤبدان و دبیران - به‌حسب گوناگونی نوع آموزش - اداره می‌کردند، پادگانهای مهم کشور نیز هرکدام دارای مدرسهٔ خاص تربیت افسران و سربازان بود. بلندپایه‌ترین و باتجربه‌ترین افسران کشور در این مدارس به آموزش‌دهی اشتغال داشتند. ریاست این مدارس با شخص ارگ‌بد (فرمان‌ده پادگان) بود. مغان و هیربدان نیز در این مدارس وظیفهٔ آموزش‌دهی و تربیت اخلاقی نظامیان را برعهده داشتند. از این‌رو نظامیان ایران ضمن گذراندن دوران آموزش نظامی با والاترین اصول اخلاقی که در آموزه‌های زرتشت آماه بود نیز آشنا می‌شدند. تربیت اخلاقی و تربیت نظامی پایه‌ای هم به‌پیش می‌رفت، و این نیز رسمی بود که از زمان هخامنشی برای ایرانیان مانده بود، و این‌را پیش از این از نوشتهٔ گزینوفون و دیگران خواندیم.

نظام خبررسانی سریع که در زمان هخامنشی پیردزیش نامیده می‌شد با تشکیلات نوینی برقرار شد. این نظام را در زمان ساسانی - به‌اختصار - پَرید می‌گفتند. بعدها در دوران اسلامی آن‌را به تلفظ عربی «برید» گفتند. من نیز در اینجا «برید» می‌نویسم. تشکیلات برید وظیفهٔ خبرگیری و خبررسانی سریع از سراسر کشور و رساندنش به‌دربار در سریع‌ترین وقت ممکن بود. در طول جاده‌های مواصلاتی سراسر کشور شاهنشاهی صدها مرکز برید دایر بود، و به‌گونه‌ئی که در سخن از داریوش بزرگ دیدیم خبرهای سراسر کشور را به‌دربار می‌رسانند. کارداران برید از میان افراد مورد اعتماد دربار برگزیده می‌شدند و تیزتک‌ترین اسپان را در اختیار داشتند. آنها چشم و گوش شاهنشاه و دربار بودند و

گزارشها را به وسیلهٔ بزرگ‌فرمان‌دار به شاهنشاه می‌رساند. برید یک شبکهٔ بسیار گسترده بود و در مرکز هر استانی دارای یک ادارهٔ مرکزی بود؛ ولی نه زیر نظر شهریار یا حاکم محلی بل که با استقلال و زیر نظر دربار انجام وظیفه می‌کرد. رئیس برید در مرکز هر استان و شهرستان بر کارکردهای حاکم یا شهریار نظارت مستقیم داشت و روزانه کلیهٔ تحرکات او را برای دربار می‌فرستاد.

هدف دولت از ایجاد این وزارتخانه و تشکیلات نظارت دایمی و روزانه بر رخدادها و پیش‌آمدهای سراسر کشور تا دورترین نقاط به‌خاطر اقدام سریع و فوری بود. شاید بتوانیم برید را با وزارتخانهٔ امنیت و اطلاعات در زمان حاضر مقایسه کنیم.

عمدهٔ آگاهی ما از نظام برید در زمان ساسانی از نظام برید خلافت عباسی است که توسط برمکیان تشکیل شد و «دیوان برید» نام داشت. و تأکید شده که دیوان برید نسخهٔ دیگری از برید زمان ساسانی بود. در زمان عباسی، رؤسای ادارات برید در هر شهر و منطقه‌ئی روزانه، پس از غروب آفتاب و پایان روز، از هر رخدادی که به‌پیش آمده بود برای دربار خلیفه گزارش تهیه می‌کردند، و حتّاً دربارهٔ نرخ ارزاق عمومی نیز گزارش می‌نوشتند.^۱ در دیوان مرکزی برید که وابسته به دربار بود دفتر ویژه‌ئی دائر بود که کارمندان گزارشهای رسیده را به‌حسب موضوع آنها تنظیم و احیاناً خلاصه کرده به رئیس دیوان تحویل می‌دادند. اینها را در زمان عباسیان به‌عربی «مُرْتَبِین» (تنظیم‌گران) می‌گفتند، و ما نمی‌دانیم که ترجمهٔ چه عبارت ایرانی‌ئی باشد. مأمورانی که گزارشها را به‌دفتر تنظیم گزارشها می‌آوردند پروانگی (به تلفظ عربی بروانقی) نامیده می‌شدند؛ و مأمورانی که در دفتر ویژه این گزارشها را تحویل می‌گرفتند تا به‌مرتبین سپارند «مَوْعِع» (امضاکننده) نام داشتند.^۲ همهٔ این ترتیبات را ایرانیان اداره‌کنندهٔ سلطنت عباسی از ترتیبات شاهنشاهی ساسانی آورده بودند.

در آخر باید از نگهبانان ویژهٔ شاهنشاه و شاهان محلی و شهرداران سخن بگوئیم که پُشتیگ‌بان نامیده می‌شدند و فرمان‌دهشان پُشتیگ‌بان سالار بود. پُشتیگ‌بانان شاهنشاه در همهٔ سفرها، چه در سرکشی به‌مناطق کشور و چه به‌هنگام رفتن به‌شکارگاهها، همراه شاهنشاه بودند. از جان‌اسپاران که فدائیان شاهنشاه بوده‌اند نیز نام برده شده است، ولی ما دربارهٔ اینها چندان آگاهی‌ئی نداریم.

۱. تاریخ طبری، ۵۳۶/۴.

۲. مسالک و ممالک ابن‌خردادبه، ۱۰۲.

در فرهنگ اجتماعی سیاسی ایران ساسانی همهٔ حاکمان، از شاهنشاه گرفته تا شاهان و شهرداران لقب خدایان داشتند. «خدا» در ایران ساسانی دقیقاً معادل «حاکم» در زبان فارسی کنونی بود. از این صفت فقط لفظ «ده خدا» و «کت خدا» (که در زمان پارتی و ساسانی دهیگ خدا و کدک خدا بوده) برای ما بازمانده است. «بخارا خدا» نیز تا پایان عهد اموی حاکم بخارا بود. اما «خدا» به معنای آفریدگار و پروردگار و معبود که پس از اسلام وارد فرهنگ ایرانی شد در آن زمان «بغ» نامیده می شد؛ و این لفظ - چنان که در نوشته های داریوش بزرگ دیدیم - از دوران دیرینه بر جا بود.

همان گونه که در زمان ماد و هخامنشی و پارتی برده داری در کشور شکل نگرفت در زمان آردشیر بابکان و پس از او نیز برده داری در کشور به وجود نه آمد. لذا ایران تنها کشور جهان بود که هیچ گاه نظام برده داری در آن ایجاد نشد. و قوانین ایران تنها قوانین در میان قوانین جهان بود که ترتیبات خرید و فروش انسان و برده داری در آن نه آمده بود. البته در میان رودان این نظام در میان جماعات بومی وجود داشت، ولی این امر مربوط به ایرانیان و قوانین ایرانی نبود، و آنها آن را از دوران دیرینه با خودشان کشیده بودند.

نظام برده داری بعدها همراه با اسلام و عربها وارد ایران شد. ایران شناسان بزرگ غربی تلاش بسیار کرده اند که شاید اثری از برده داری در میان ایرانیان سده های پیش از اسلام بیابند ولی تلاششان به جایی نرسیده است. با این حال، نخواستند که از این امتیاز ویژهٔ فرهنگ ایرانی سخن بگویند؛ یعنی حاضر نیستند که بنویسند ایرانیان نظام برده داری نداشتند.

عادت یونانیان و پس از آنها رومیان چنان بود که اسیران جنگی را تبدیل به برده می کردند و در بازارها به مزایده می فروختند. ولی در ایران هیچ گاه چنین رسمی پدید نه آمد.

طبق قانونی که در زمان هخامنشی وضع شده بود و در زمان ساسانی وارد اوستای نوین شد، اسیران جنگی دشمن را مجبور می کردند که شهروندی ایران را بپذیرند،^۱ و آن گاه آنها را به درون ایران انتقال داده شهری برایشان ایجاد می کردند و در آن شهر اسکان می دادند. چند شهر در میان رودان و خوزستان تا پایان دوران ساسانی توسط چنین اسیران آزاد شده ای ایجاد شده بود که حتا یکی از آنها در کنار تیسپون واقع می شد؛ و ضمن سخن از انوشیروان دادگر به آن اشاره خواهیم داشت.

۱. بنگر: دین کرد، ۸/۲۶ و ۳۲.

دربارهٔ مراعات قوانین مُدَوْن و عدم تخطی از آنها توسط شاهنشاهان ساسانی گزارشهای بسیاری توسط ایرانیان دوزبانه در اوائل خلافت عباسی از متون پهلوی ترجمه شده است.

جاحظ نوشته که شاهان ایرانی در روابطشان با رعایا و در کیفردهی به خطاکاران از قانون نوشته تخطی نمی کردند. چنانچه کسی مرتکب خطائی می شد که مستوجب اعدام بود ولی شاه به دلیللی نمی خواست که خطای آن شخص به گوش دیگران برسد، در کیفر آن خطاکار که حتّاً کیفرش اعدام بود درمانده می شد؛ زیرا از سوئی خود را مجبور می دید که آن خطا نباید افشا شود، و از سوئی خود را مجبور می دید که قانون باید اجرا شود و او را باید اعدام کرد. هیچ قانونی هم به شاه اجازه نمی داد که چنین کسی را در نهان به کشتن دهند؛ زیرا در قانون شرع ایرانیان و سنتهای دیرینهٔ شاهانشان «کشتنِ غافلانه» (یعنی ترور) به هیچ وجه انجام نمی گرفت و سابقه نداشت که کسی به فرمان شاه ترور شده باشد.^۱ و نوشته که رسم شاهان ساسانی از آغاز بر آن بود که بزرگانی که به دولت و کشور خدمت کرده بودند حتّاً اگر به سبب ارتکاب جرم بزرگی طبق قانون زندانی یا اعدام شده بودند ذکر خیرشان را از میان نمی بردند و همواره از آنها به نیکی یاد می کردند و خدمتهائی که انجام داده بودند را گرامی می داشتند، و مانع از آن نمی شدند که دیگران ذکر خیر آنها را گسترش دهند.^۲

دربارهٔ اغماض شاهان ساسانی در قبال خطاهای مردم عادی نیز داستانهای بسیاری را ایرانیان دوزبانه - از قبیل ابن مقفع و جاحظ و ابن قتیبه و ابوحنیفه دینوری - به نقل از متون پهلوی آورده اند. جاحظ - ضمن آوردن چند داستان کوتاه از این قبیل - نوشته که شاهان ساسانی رسمشان چنان بود که چنانچه خطائی از یکی از رعایا سر می زد که به امنیت کشور یا امور سلطنت آسیبی نمی رساند چنان خطاهائی را مورد بخشایش قرار می دادند و وانمود می کردند که از آن خبر ندارند یا وانمود می کردند که اشتباهی غیر عمدی از آن خطاکار سر زده است و سران دولت نباید به آن توجه کنند.^۳

از قانون دوران داریوش بزرگ و زمان هخامنشی به یاد داریم که خطاکار را، هر خطای بزرگی که انجام داده بود، برای بار اول و دوم مجازات نمی کردند. فقط اقدام برضد

۱. کتاب التاج، ۱۴۶.

۲. کتاب التاج، ۱۸۶.

۳. بنگر: کتاب التاج، ۱۸۱-۱۸۳.

اساس سلطنت کیفرش اعدام بود. در زمان ساسانی نیز این رسم برجا بود؛ لذا جایگاه «اعدام» در قانون ساسانی جایگاهی بسیار تنگ بود، و حکم اعدام از احکام استثنایی قانون جزا بود که تنها شامل کسانی می شد که خیانت بزرگی به کشور یا دولت کرده بودند، یا تمامیت ارضی کشور یا اساس امنیت و آرامش عمومی را به خطر افکنده بودند.

جاحظ که موضوعات «کتاب التاج» را با استفاده از متون پهلوی یا ترجمه های آن متون به عنوان راهنمای کشورداری برای خلفای عباسی نوشته است یادآور شده که شاهان ساسانی رسمهائی نهاده اند که تا امروز بر سر زبانها است و تا دنیا باقی است بر سر زبانها خواهد بود.^۱ او در این کتاب برخی از رسوم کشورداری و رعیت نوازی و مردم دوستی شاهان ساسانی که از زمان آردشیر بابکان و شاپور اول رسم افتاده بوده، از جمله آداب مربوط به بارعام نوروز و مهرگان، و تبادل هدایا در این دو جشن بزرگ میان شاه و بزرگان کشور، را آورده است.

ابن قتیبه دینوری نیز در کتاب «عیون الأخبار» به بسیاری از این رسمها اشاره کرده و برخی را نیز به تفصیل آورده است.

دیگر تاریخ نگاران و ادب نگاران عربی نگار از قبیل مسعودی و یعقوبی و دیگران نیز بخشهائی از ترجمه های متون پهلوی در این زمینه ها را آورده اند. در تاریخ طبری نیز اشاراتی در این زمینه آمده است. بعدها ابوریحان بیرونی بخشی از این نوشته ها را در «الآثار الباقیه» گردآوری کرد. این کتاب ابوریحان از منابع بسیار مهم درباره شناختن سنتها و آداب و رسوم ایرانیان در زمان ساسانی است.

جاحظ نوشته که شاهنشاه در روزهای جشن نوروز و مهرگان اجازه می داد که همه اهالی کشور از هر طبقه که باشند از شهری و روستایی برای دادن شکایتها و عرض حالهاشان به درگاه شاه برسند؛ و برای این منظور، از چند هفته پیش در سراسر کشور اعلان می شد که شاه مردم را به حضور خواهد پذیرفت و شکایت مردم را تحویل خواهد گرفت. و بانگ در داده می شد که «هرکه مانع از دادخواهی کسی در بارگاه شاه شود با شاه دشمنی نموده است». در این روزها مؤبدان مؤبد به توسط گروهی از مردانش که هیربدان و دادورزان (قاضیان) بودند به امور دادخواهان رسیدگی می کرد؛ عرایض دادخواهان خوانده می شد و اگر موردی بود که ضرورت داشت شخص شاه از آن آگاهی یابد عریضه را به شاه می رساند. شاه در حضور مؤبدان مؤبد می ایستاد و چنین می گفت:

خدا امور مردم را به شاه محول کرده است تا ستمها را از مردم جهان بزداید. اگر شاه ستم کند رعایا حق دارند که آذرگاهها را نیز منهدم کنند. هیچ گناهی بزرگتر از آن نیست که شاه ستم کند. تو [ای مؤبدان مؤبد] اگر خدا را در نظر بگیری نزد خدا عزت خواهی یافت، ولی اگر جانب خدا را رها کنی و جانب شاه را بگیری خدا در زندگی دیگر از تو بازخواست خواهد کرد.

و مؤبدان مؤبد می گفت:

چون اراده پروردگار بر آن قرار گرفته باشد که مردم را خوش بخت کند سلطنت را به نیک اندیش ترین انسانهای روی زمین می دهد. آنچه بر زبان تو [شاهنشاه] جاری شد نشان می دهد که نزد خدا منزلت بسیار داری.

جاحظ افزوده که این رسم را آردشیر بابکان نهاده بود.^۱

ایرانیان مردمی شادی دوست بودند، زیرا فرهنگ دینی شان از دیرباز شادزیستی را تشویق می کرد. از این رو بازیها و جشنهای بسیاری در ایران رواج داشت، که درباره بسیاری از آنها در کتابهای تاریخ و ادب که بعدها به زبان عربی نگاشته شده سخن رفته که درباره های ایران نیز در برگزاری آنها پابندی نشان می دادند.

در کتابها آمده که شطرنج در زمان انوشه روان از هند به ایران آورده شد. ولی گزارشهایی خبر از آن می دهد که شاپور شطرنج بازی می کرد و بسیار نیز در آن مهارت داشت، و همبازیش یکی از درباریان بود که از کودکی با هم بزرگ شده بودند.^۲

اگرچه در این گزارش گفته نشده که شاپور اول بوده یا شاپور دوم؛ ولی معمولاً شاپور دوم را «شاپور ذوالاکتاف» می نویسند و شاپور اول را «شاپور». لذا گمان من بر آن است که منظور در اینجا شاپور اول است.

۱. کتاب التاج، ۲۳۰ - ۲۳۱.

۲. بنگر: کتاب التاج، ۱۵۷.

مانی، پیامبر شادی ستیز و تبلیغ‌گر زهد و رنج‌کشی

در گفتار دوم بخش پنجم اشاره کردیم که ادیان کهن میان‌رودان با تأثیرپذیری از فرهنگ و دین ایرانی تحول عمده یافتند، و آئینهای اشراقی همچون مندایی و غنوصی زیر تأثیر دین ایرانی شکل گرفت که برخی از عناصر فرهنگ کهن ایرانی را در خودشان بازتاب می‌دادند.

پیدایش آئینهای مندایی و غنوصی

مندا یک عبارت آرامی به معنای عرفان است (یعنی شناخت قلبی). این آئین در سده نخست مسیحی توسط رهبران دینی کلدانی متأثر از جنبه‌هایی از آموزه‌های دین ایرانی در بابل شکل گرفت، و به زودی در میان یونانیان جاگیر شده در حران و نصیبین جا باز کرد که به نوبه خود آئینی را شکل داد که به زبان خوشادن گنوستیک نامیدند.^۱ گنوس ترجمه یونانی واژه مندا بود. مؤلفان دین شناس عربی نگار در دوران اسلامی این عبارت را «غنوصی» تلفظ کردند.

نیز، در جنوب میان‌رودان از درون آئین مندایی جریانهای دینی دیگری بیرون آمد که مشخص‌ترین آنها صابئیان و مغتسله بودند.

عموم این آئینها ریشه در اختران‌پرستی کهن بابلی داشتند.

آئینهای مندایی و غنوصی با تأثیراتی که از برخی جنبه‌های دین ایرانی و نیز برخی جنبه‌های آئین زروانی آریان همسایه شمالی‌شان (آریان شرق اناتولی) گرفته بودند اساسشان بر تعارض «نور و ظلمت» و تقابل «خیر و شر» نهاده شده بود.

آئین‌شناسان بزرگ عربی‌نگار در دوران اسلامی از پیروان مکتبهای مندایی و غنوصی با صفت «اصحاب الإثنین» و «ثنویون» یاد کرده‌اند، یعنی معتقدان به دو ذات مقدس ازلی و ابدی (دو بن پرستان). شهرستانی نوشته:

اصحاب الإثنین عقیده دارند که نور و ظلمت از ازل وجود داشته‌اند. به خلاف

۱. غنوص (گنوسیسی) ترجمه یونانی «مندا» است.

مزدایسنان که می‌گفتند ظلمت نه ازلی بل که حادث (پدیدار، مخلوق) است، و علت پدید آمدن ظلمت را نیز ذکر کرده‌اند. اینها (یعنی ثنویون) گفتند که نور و ظلمت دو ذات ازلی‌اند و در گوهر و جنس و طبیعت و فعل و مکان و جسم و روح با هم تمایز دارند.^۱

این آئینها چون که اساساً در سرزمین کلدیه به دنبال تحول در دین کهن مردم میان‌رودان شکل گرفتند، از جهات گوناگونی اشتراک و شباهت نزدیک داشتند. رهبران نام‌داری نیز در میان مندایی‌ها و غنوصی‌ها ظهور کردند که از جمله آنها نظریه‌پردازانی با نامهای ابن بردیصان و مرقیون و شمعون اثرگذارتر از دیگران بودند و هرکدام پایه‌گذار یک مکتب فکری در آئینهای مندایی و غنوصی شدند.^۲

ابن بردیصان پایه‌گذار مکتبی شد که نام خودش را گرفت و دیصانی نامیده شد و پیروانش دیصانیه نامیده شدند.^۳ دیصانی شاخه‌ئی از مکتب غنوصی به‌شمار می‌رود.

دیسانیها - که به نوعی دهری‌مذهب بودند^۴ - عقیده داشتند که نور و ظلمت دو ذات ازلی‌اند؛ نور خالق خیر و ظلمت خالق شر است؛ هرچه خیر است از نور است و هرچه شر است از ظلمت است؛ در آغاز پیدایش جهان مادی ظلمت با نور در آمیخت و نور کوشید که از او خلاصی یابد، و از آن زمان ستیز «نور و ظلمت» و «خیر و شر» آغاز شد.^۵

این باور که برخلاف باورهای آئین مزدایسنه بر شالوده‌ئی از جبرگرایی محض نهاده شده بود ریشه در واکنشهای روانی به ستمهایی داشت که طی سده‌ها از جانب سلطه سیاسی روز بر مردم منطقه رفته بود و همچنان می‌رفت.

مردم شام و مصر از زمانی که به زیر سلطه رومیان درآمده بودند در آتش بی‌داد

۱. ابوالفتح شهرستانی، الملل والنحل (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۲)، ۲۶۸.

۲. بنگر: الفهرست، ۵۲۳-۵۲۷. شهرستانی، ۲۷۸-۲۹۰ و ۳۵۹-۳۶۳.

۳. بردیصان تلفظ سریانی «پردیسان» است. پردیسان نام سرزمینی در کنار رودخانه بوده [الفهرست، ۵۲۳]، که شاید همان «ترے پردیس» مشهور عهد هخامنشی در شرق حلب بوده باشد.

۴. «دهری» که نام دیگری برای «زروانیون» بود را در لفظ فلسفی کنونی «ماتریالیست» گویند. دهریون به وجود خدا به‌گونه‌ئی که در دین ایرانی و ادیان سامی آمده بود باور نداشتند، به رسالت انبیاء و وحی و حشر و نشر و قیامت و بهشت و دوزخ و نعیم و عذاب اخروی باور نداشتند.

۵. شهرستانی، ۲۶۸ و ۲۷۸-۲۷۹. الفهرست، ۵۲۳.

رومیان می‌سوختند. میان‌رودان نیز در سده‌های اول و دوم مسیحی همواره مورد تعرض رومیان بود. تجاوزات مکرر رومیان به میان‌رودان و دفاع ایرانیان از این سرزمین، چنان‌که در سخن از شاهنشاهی پارت دیدیم، جنگ‌های درازمدت روم و ایران را به راه افکند که عرصه آن از یک سو از حد تیسپون تا آنتاکیه و از سوی دیگر از حد تیسپون در مرور از حران و نصیبین و آمیدا تا ارمنستان بود. همانجا شاهد تخریبها و کشتارها و آتش‌زنیهای رومیان در میان‌رودان بودیم. این جنگها با تلفات فراوان انسانی و تمدنی که به‌همراه داشتند زندگی را برای مردم این سرزمینها تبدیل به جهنم کرده بود.

حکومت‌گران رومی در مصر و شام همه زمینهای روستایی را به تملک خویش درآورده و کشاورزان را تبدیل به بردگان خویش (سرو) کرده بودند. بومیان زیرسلطه بردگان و بیگاران حکومت‌گران رومی بودند، و ثمره کار و تلاش آنها را رومیان می‌گرفتند. هرگونه تلاش بومیان زیرسلطه برای رهایی از ستمهای غیر قابل تحمل را رومیان با بگیر و ببندهای بی‌رحمانه و با کشتارها و تخریبها پاسخ می‌دادند.

در شام چندین شهر توسط رومیان یا از صحنه روزگار محو شده یا تبدیل به نیمه‌ویرانه شده بود. دیدیم که شهر شکوه‌مندی همچون پترا (ایدوم) را رومیان چنان ویران کردند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی به‌خود ننیدید. پس از آن شاهد ویرانی کامل شهر شکوه‌مند تدمر (ارم) بودیم. سامره در فلسطین که روزگاری مرکز یک دولت کوچک اسرائیلی بود در زمان رومیان از صحنه جغرافیا محو شد. مردم اورشلیم که روزگاری مرکز یک دولت کوچک دیگر اسرائیلی بود چندین بار مورد کشتار قرار گرفتند و تلاش برای بهبود بخشیدن به وضعیت ستم‌بارشان برایشان آوارگی به‌دنبال آورد.

داستان به‌آتش کشیده شدن شهر اسکندریه در مصر که ضمن آن بزرگترین مرکز علمی جهان باستان (کتابخانه بزرگ اسکندریه، میراث‌دار سه‌هزار سال تلاش فکری مکتوب مصریان با دهها هزار طومار مکتوب در زمینه‌های گوناگون علمی) تبدیل به کوهی از خاکستر شد داستان دل‌خراشی است که توسط رومیان انجام گرفت.

در این وضعیت مالا مال از ستم و بی‌داد، نوعی گریز از دنیا و گرایش به انزواگرایی و رنج‌کشی در روحیه مردم مصر و شام و ناحیه حران و نصیبین ایجاد شده بود.^۱ جماعات ستم‌رسیده در این سرزمینها، بی‌چاره و درمانده و ناامید از بازیابی سعادت از دست‌رفته، و معتقد به این‌که همه اینها مقدر آسمانی‌گریز ناپذیر است، چشم به آسمانها داشتند که شاید

۱. سرزمین حران و نصیبین اکنون در شمال شرق سوریه میان سوریه و تورکیه تقسیم شده است.

روزی کس یا چیزی از غیب ظهور کند و به این درد و رنج آنها خاتمه دهد. در چنین شرایطی بود که چند رهبر جبرگرای تبلیغ‌گر تحمل رنج در شام ظهور کردند و مردم را به بی‌اعتنایی به دنیا و گریز از زندگی تشویق نمودند. یک سر این سلسله از رهبران تبلیغ‌گر درد و رنج در آغازهای سدهٔ نخست مسیحی در فلسطین و میان اسرائیلیان با زکریا و یوحنا (یحیا مَعْمَدانی) و یسوعا مَسِيح (عیسا مسیح) آغاز شد. خود این سه رهبر را سلطه‌گران رومی به دنبال یکدیگر اعدام کردند ولی راهشان توسط شاگردانشان تداوم یافت. جهت تبلیغی این رهبران یک‌سان بود. فکر آنها خیلی زود توانست که بر جماعات دردکشیده اثر نهد و به‌سوی پذیرش آموزه‌های آنها و پیروی از این آموزه‌ها بکشاند.

در ادامهٔ این روند و تا اوایل سدهٔ سوم مسیحی از درون مکتبهای مندایی و غنوصی جریانهای جبرگرای دنیاگریز و تبلیغ‌گر تحمل درد و رنج بیرون آمد.

پیروان یوحنا/ یحیا مَعْمَدانی و عیسا مسیح تحمل درد و بی‌اعتنایی به دنیا و به‌هیچ گرفتن زندگی را در میان جماعات رنج‌کشیده تبلیغ می‌کردند. گویا عیسا مسیح به مردم تلقین کرده بود که کار مکنید، ازدواج مکنید، در برابر ستمها مقاومت موزید، روزه‌داری و گرسنگی بکشید، همچون پرنده باشید که خوراک روزش را در همان ساعات خوردنش به‌دست می‌آورد و پس انداز نمی‌کند، رختی به‌حد اقل نیازتان بپوشید و ژنده‌پوشی کنید تا نیاز به خریدن رخت نداشته باشید.

چنین تلقینهایی واکنش منفی شدیدی در برابر ستمهای رومیان بود. اگر مردم یاد می‌گرفتند که کار نکنند رومیان نمی‌توانستند که از آنها بیگاری بکشند و ثمرهٔ کار آنها را بگیرند. اگر مردم یاد می‌گرفتند که زن نگیرند بر جمعیت افزوده نمی‌شد و کسی نمی‌ماند تا برای رومیان بیگاری کند.

آموزه‌های پیروان یحیا و عیسا در سدهٔ دوم مسیحی نوعی شورش مبتنی بر خودآزاری در برابر ستمهای رومیان بود. آنچه اینها تبلیغ می‌کردند بی‌توجهی به دنیا و زندگی این جهانی بود؛ و با تلقین شیوه‌های دردگشی، به انسانها وعدهٔ یک سعادت موهوم جاویدان در زندگی اخروی و جهان پس از مرگ می‌دادند. آنها به پیروانشان تلقین کرده بودند که این دنیا سرای تحمل درد و رنج و محرومیت و زهد و دردگشی است، و آن دنیا سرای چیدن ثمر این درد و رنجها. آنها به پیروانشان تلقین می‌کردند که نعمتهای دنیا نه برای انسانها بل که برای شیطانها (انسانهای شیطان‌صفت) آفریده شده است؛ و کسانی که از نعمتها و لذتهای این دنیا برخوردار می‌شوند در دنیای دیگر رنج جاودانه و درد ابدی

خواهند کشید.

این آموزه‌های دنیاگريزانه در خلال دو سده اول و دوم مسیحی در بخش غربی خاورمیانه - در سرزمینهای زیر سلطه رومیان - تبدیل به دین نوینی با پیروان بسیار و تبلیغ‌گران پرشمار شد. بخشی از تبلیغ‌گران آنها که سریانی (شامی) بودند در میان جماعات روستایی جنوب میان‌رودان نیز فعالیت‌های داشتند، و با شیوه‌هایی که بیشتر به جادوگری دوران کهن شباهت داشت می‌کوشیدند که روستائیان را به دین خودشان جذب کنند. شایع‌ترین شیوه‌های اینها داستانهای شیرین درباره «معجزه و کشف و کرامات» و قدرت مداوای بیماریهای درمان‌ناپذیر از قبیل پیسی و کوری و گنگی و شکی بود که می‌گفتند به معجزه مسیح و مریم انجام می‌دهند. مثلاً یکی وارد یک روستا می‌شد و ضمن بازگویی داستان معجزاتی که در فلان و فلان‌جا بر دست فلان رهبران دین آنها رخ داده است، یکی کور بوده و به معجزه بینا شده است، یکی شکل بوده و به معجزه به راه افتاده است، یکی پیس بوده و به معجزه بهبود یافته است، زنی نازا بوده و به معجزه باردار شده و بچه زائیده است، پیرزنی به معجزه جوان شده و دیگر باره خواستگار یافته و عروس شده و بچه آورده است. آنها با بازگویی چنین داستان‌هایی تبلیغ می‌کردند که مردم اگر دین ایشان را بگیرند هر مشکلی که دارند حل و هر بیماری‌ئی که دارند برطرف خواهد شد.^۱ گاه نمایش‌هایی از این معجزات و کرامات نیز برای عوام ساده‌دل روستایی انجام می‌گرفت. مثلاً، در یکی از روزها مردم روستا ناگهان می‌دیدند که یک مرد یا زن ناشناس شکل یا کور یا گنگ در کنار روستا افتاده یا نشسته است و به مردم می‌گوید که شنیده یک بزرگواری وارد روستا شده و قدرت مداوای بیماریهای علاج‌ناپذیر دارد؛ و خودش را به روستا رسانده است تا آن بزرگوار به برکت معجزه مداوا اش کند. روز دیگر کسانی می‌بینند که فلان مرد تبلیغ‌گر سوار خرس است و از همانجا می‌گذرد که آن مرد نیازخواه افتاده یا نشسته است. او وقتی چشمش به این نیازخواه می‌افتد به او می‌گوید: برخیز که به برکت ایمانت شفا یافته‌ای.

چنین بود که کسانی می‌دیدند که مردی که نابینا وارد روستا شده بود بینا شده است؛ مردی که شکل بود راه می‌رود؛ مردی که گنگ بود ن زبان در آورده است و به عیسا و مریم درود می‌فرستد و از مردم می‌خواهد که مؤمن شوند. سپس آن معجزه‌گر از روستا غایب می‌شد. نیازخواه ناشناس که مداوا شده بود نیز رفته بود (شاید برای آن که نمایش را در روستای دیگری از سر گیرد). سپس بیگانه‌ئی دیگر وارد روستا می‌شد و به این و آن

۱. داستان چنین معجزاتی که در آن زمانها اتفاق می‌افتاده اکنون در کتابهای مسیحیان بسیار است.

می‌گفت که آن مردی که اینجا معجزه کرده عیسا مسیح بوده و آمده بوده تا در دلهای مردم را مداوا کند و مردم را به ایمان به خودش بکشاند.^۱ باز یک تبلیغ‌گری می‌آمد و راه آن رفته را دنبال می‌کرد.

تألیفات کشیشان مسیحی در دوران ساسانی پر است از چنین داستانهائی که نشان‌گر حضور همیشگی عیسا و مادرش مریم در میان پیروانشان و نشان دادن معجزات بزرگ به آنها است. اینها در کشاندن روستاییان ساده‌اندیش و زودباور و توهم‌گرا و موهم‌پرست به دین مسیح کارآیی بسیار داشت.

کشیشان نیز در افسانه‌ها معجزه‌های بسیار برای مردم کرده‌اند. مثلاً درباره یکی از اینها به نام فیمیون که سریانی و متعلق به سده‌های بعدی بوده و اوائل سده ششم در بیابانهای جنوب شام و منطقه اردن کنونی در میان قبایل عرب تبلیغ دین می‌کرده، گفته شده که یک اژدهای هفت‌سر به فیمیون حمله کرد و فیمیون تا به او نگرست اژدهای هفت‌سر درجا خشک شده بر زمین افتاد و جان داد؛ فیمیون در روستاها می‌گشت و بیماران درمان‌ناپذیر را با دم دهانش بهبودی می‌بخشید؛ در یک روستائی مردی بچه‌اش که کور بود را به نزدش آورد و فیمیون تا به بچه نگرست بچه بینا شد، و آن مرد و خانواده‌اش مسیحی شدند. او در بیابانی می‌رفت، و یک درختی تا او را دید او را به نامش صدا زده به او سلام کرد و گفت: «من مدت‌ها است که منتظر تو بودم که به اینجا بیائی»؛ و مردی از درون گنده درخت بیرون آمد و به فیمیون گفت که من منتظر بوده‌ام تا تو را ببینم و از دنیا بروم؛ و اکنون می‌میرم. و همانجا مرد در حالی که ایمان آورده و بهشتی شده بود؛ و فیمیون او را دفن کرد.^۲

مردی به نام صالح که از عربهای اردن کنونی و ابتدا مرید فیمیون بوده سپس خودش کشیش تبلیغ‌گر شده نیز افسانه‌های بسیاری را پشت سر خودش نهاده بوده است. بعدها داستانش وارد قرآن نیز شده، و گفته شده که از معجزات بزرگ او یکی آن بود که ماده شتری با بچه‌اش را به امر خدا از دل سنگ کوه بیرون آورد تا با نشان دادن این معجزه

۱. درباره نمونه موفقیت‌آمیز از این شیوه تبلیغ کشیشان در اواخر سده ششم مسیحی، بنگر: محمد ابن جریر طبری، تفسیر طبری (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۹)، ۱/ ۳۶۲-۳۶۴. عبدالملک ابن هشام، السیره النبویه (دارالکتب العربی، بیروت، ۱۹۸۷)، ۱/ ۲۴۹. محمد ابن سعد، کتاب الطبقات الکبری (دار صادر، بیروت، ۱۹۶۸)، ۴/ ۷۶-۷۸.

۲. بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۳۴.

مردم را مؤمن کند؛ و کلیه کسانی که از پذیرفتن دین او خودداری کردند را خدا با زن و بچه‌هاشان نابود کرد.

به این‌گونه، جماعات شهری در میان‌رودان به آئینهای مندایی و غنوصی می‌گرویدند؛ و جماعات روستایی جذب آئینی می‌شدند که توسط کشیشان دوره‌گرد مسیحی تبلیغ می‌شد. در مناطق روستایی غرب خوزستان که عمدتاً خوزی‌نشین بود نیز تبلیغ‌گران مندایی و مسیحی در اواخر دوران پارتی به همین شیوه‌ها مردم را به دین خودشان جذب می‌کردند. پیروان عیسا نام «مسیحی»، و پیروان یحیا نام «مُغْتَسَلَه» گرفتند.

مغتسله که به معنای خودشویان است معنای دینیش تطهیرشوندگان و تعمیدشوندگان بود؛ زیرا یحیا نیز صفتش «معمدانی» بود که معنایش «تعمیددهنده» یعنی غسل‌دهنده و تطهیرکننده است. یحیا آمده بود تا انسانها از گناه تطهیر کند و رضایت خدا را برایشان به دست آورد. در گفتار هفتم این بخش به عیسا و یحیا باز خواهیم گشت و خواهیم کوشید که حقیقت آن‌دورا بازشناسی کنیم.

این فشرده مقدمه‌مانند به ناگزیر نارسا ولی تا اندازه‌ئی قابل فهم دربارهٔ پیدایش دین مسیحیت و مکتبهای مندایی و غنوصی و آئین مغتسله را از آن‌رو آوردم که در دنباله گسترش اینها و زیر تأثیر باورهای اینها بود که یک پیامبر دین‌سازی به نام مانی در جنوب میان‌رودان ظهور کرد و دینی که آورد مایه‌های اصلیش را از این آئینها گرفته بود؛ و در حقیقت خویش‌تئوریزه‌کننده و تکمیل‌کننده باورهای مطرح‌شده در این آئینها بود که در جامعهٔ دین‌نویس و پرکششی به مردم رنج‌کشیده منطقه ارائه شد و در مدت کوتاهی پیروان بسیار یافت و تبدیل به دینی فراگیر در بخشهایی از سرزمینهای درون قلمرو شاهنشاهی ایران و امپراتوری روم شد.

ظهور مانی

در پی‌گیری برنامه‌های دین‌گسترانهٔ آردشیر بابکان، مؤبدان و هیربدان با برخورداری از حمایت همه‌جانبهٔ سیاسی و مالی دولت در سراسر کشور پراکنده شدند و فعالیت‌های دامنه‌داری توسط مؤبدان و هیربدان در راه تبلیغ دین مزدایسنه و مبارزه با کژیها و مفساد اجتماعی به راه انداختند. نهضت سراسری بازگشت به دین و اخلاقیات، و جنب و جوشی که در همه‌گیر کردن آن در ایران به راه افتاد، در تاریخ ایران بی‌سابقه بود. در کنار فعالیت‌های گستردهٔ مؤبدان برای همه‌گیر کردن دین رسمی و ترویج اخلاقیات شادزیستانه و

آئینهای مزدایسنی، در بیرون از حوزه فقاقت زرتشتی نیز کسانی اقداماتی در راه معرفی چهره‌ئی نوین و ناشناخته از یک دین تازه‌پا انجام دادند. در ایران ساسانی، مانی بارزترین چهره تاریخی در این زمینه است که با تقلید از آنچه که در داستانهای کشیشان یکی از چند مذهب مسیحی موجود در آن زمان درباره عیسا مسیح خوانده و شنیده بود به هدف اعلان شده برانداختن دینهای موجود و ایجاد دین فراگیر جهانی به‌پا خاست.

این نخستین بار در تاریخ بود که مردی از رعایای دولت ایران و در کشور شاهنشاهی با ادعای نبوت و داشتن رسالت آسمانی برای برقراری یک دین جهانی به‌جای دینهای موجود ظهور می‌کرد و براندازی دینهای موجود را در سرلوحه دعوتش قرار داده بود. این رخدادی بی سابقه بود که با فرهنگ سنتی ایرانیان که بنایش بر احترام به آزادی انسان در انتخاب دین و مذهب بود همخوانی نداشت. پس از مانی چنین رخدادی در ایران تکرار نشد تا حدود ۱۶۰۰ سال بعد که بهاء الله با رسالت مشابهی ظهور کرد. مانی آمده بود تا هرچه دین در جهان وجود داشت را براندازد و دین خودش را در جهان برقرار سازد؛ بهاء الله نیز با همین رسالت آمد. هم مانی و هم بهاء الله گفت که تنها دین برحق و خدایی همان است که او آورده است و هر که از هر دینی جز این دین پیروی کند در گمراهی و بی‌دینی است. هر کدام از این دو، به‌عنوان آخرین پیامبر منصوب آسمان، وعده داد که دین او تنها دین فراگیر و جهانی خواهد شد؛ و با فراگیر شدن دین او همه دینهای موجود از جوامع بشری رخت بر خواهد بست و به تاریخ خواهد پیوست. این نویدی بود که هر کدام از عیسا و پیامبر اسلام نیز (اولی حدود دو سده پیش از مانی و دومی حدود سه‌ونیم سده پس از مانی) به‌پیروانش داد.

مانی به‌پیروانش گفت که دین من با تبلیغ و بدون به‌کار بردن زور جهان‌گیر خواهد شد. لذا در آموزه‌های مانی جهاد تجویز نشد. مسیحیان و پیامبر اسلام - به‌مانند همه انبیای سامی - اساس و پایه تبلیغ دین را بر جهاد نهادند. بهاء الله نیز جهاد را ممنوع اعلام داشت و پیروانش را تشویق به تبلیغ مسالمت‌آمیز کرد. جهاد برای تبلیغ دین هیچ‌گاه و در هیچ زمانی در تاریخ ایران توسط هیچ‌کس از ایرانیان تجویز نشد. سید محمدعلی باب که اساس دینش را بر جهاد نهاد از نژاد سامی و عرب‌تبار و دنباله‌رو قزل‌باشان صفوی بود و برپا خاسته بود تا رسالت ناتمام انبیای سامی را به‌سرانجام برساند. ولی شاگردش بهاء الله گفتیم که جهاد را ممنوع اعلام نموده همان شیوه‌ئی را تجویز کرد که مانی تجویز کرده بود. عبدالبهاء - خلیفه بهاء الله - شیوه بهاء الله را تغییر نداد؛ و پیروان عبدالبهاء هنوز بر همان

شیوه تبلیغ مسالمت‌آمیز می‌روند و یقین استوار دارند که وعده بهاء الله برای جهان‌گیر شدن دینشان تحقق خواهد یافت.

مانی - آن‌گونه که خودش نوشته است - در روز ۲۵ فروردین ماه سال ۲۱۵ م در سرزمین بابل در خانواده‌ئی از مردم یکی از روستاهای منطقه آرامی‌نشین کسکر (اکنون واسط در جنوب عراق) به دنیا آمد.

مانی دانیم که پدر و مادر مانی چه نامی به او داده بوده‌اند. مانی حیا صفتی است که خود مانی پس از آن که پیامبر شد برای خودش تعیین کرد؛ و عبارتی آرامی/سریانی و غیر ایرانی است به معنای «کشتی زندگانی» (به عربی: سفینه الحیاة).

نام پدر مانی را فاتک و پاتک و پاتگ و فتق، و از مردم همدان نوشته‌اند. نام مادر مانی را میس و اوتاخیم و مریم، و از خاندان «گم‌سرگان» نوشته‌اند که گویا از خاندانهای حکومت‌گر پارتی بوده است. مشخص نیست که این «خاندان حکومت‌گر» از بومیان میان‌رودان بوده یا از یکی از قبایل آریایی جاگیر شده در عراق بوده است؛ ولی - چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید - خاندان ایرانی نبوده است. اگر تلفظ نام پدر مانی را «فاتک» بخوانیم می‌توان گفت که نام آرامی است به معنای «دل‌آور». اگر فتق بخوانیم، با تردید می‌توان پنداشت که تلفظ آرامی «پتگ» است (یعنی پدرک، که شبیه و هم‌معنای بابک است و ایرانی است). ابن ندیم «بابک» را به «فتق» افزوده و «فتق بابک» نوشته است (همان شیوه که اکنون نیز در زبان فارسی متداول است، و مثلاً می‌گویند «سالم تن‌درست» که دو واژه هم‌معنای عربی و فارسی است). اگر «پاتگ» بخوانیم شاید تلفظ تحریف‌شده «پتگ» باشد که تلفظ دیگری از بابک است (یعنی پدرک).

یعقوبی در تاریخش نام پدر مانی را «حماد» نوشته است؛^۱ ولی این اشتباهی است که حتماً از جانب ناسخ این نسخه از کتاب یعقوبی که به ما رسیده رخ داده بوده و «حیا» (صفت مانی) را حماد خوانده و نوشته است.

به‌هرحال، مانی و پدرش نامهای ایرانی ندارند. نامهایی که برای مادر مانی نوشته‌اند میس یا اوتاخیم یا مریم است. در سریانی و آرامی بودن اوتاخیم و مریم که البته جای جدالی وجود ندارد. میسه را نیز باید تلفظ دیگر از میسه و میثا دانست که نام زنان آرامی و سریانی بوده است.

بر این پایه است که من می‌گویم مانی نه پدرش ایرانی تبار بوده و نه مادرش. گرچه

۱. محمد ابن یعقوب یعقوبی، تاریخ یعقوبی (دار صادر، بیروت، ۱۹۹۵)، ۱/۱۵۹

به آن سبب که او در درون کشور ایران ظهور کرد همه ایران‌شناسان غربی او را ایرانی دانسته‌اند، ولی دلایلی وجود دارد که به‌ما اجازه نمی‌دهد تا با قطع و یقین دربارهٔ ریشهٔ نژادی مانی سخن بگوئیم. صفت مانی (یعنی مانی حیاً) خالصاً آرامی / سریانی و غیر ایرانی است. او ایرانی نبوده ولی یکی از رعایای دولت شاهنشاهی بوده و از این رو نزد تاریخ‌نگاران غربی ایرانی شمرده شده است.

دلیل قانع‌کنندهٔ دیگری نیز برای ما وجود دارد که بگوئیم پدر و مادر مانی ایرانی‌تبار نبوده‌اند؛ و آن این‌که پیروان همهٔ مذاهب ایرانی در آن زمان (میتراثیان، ناهیدیان، آذریان) خدای برترشان اهورمزدا بوده و همه‌شان مزدایسن بوده‌اند. ولی خدای مانی نه اهورمزدا بل که زروان بوده که یکی از خدایان بسیار کهن آریایی بوده و نزد ایرانیان یکی از ایزدان دین مزدایسن و آفریدهٔ اهورمزدا بوده است. زروان از دوران بسیار دوری مورد پرستش بخشی از جماعات آریایی نواحی شرقی اناتولی بوده ولی در میان ایرانیان هیچ‌گاه صفت خدا نداشته بل که مخلوق بوده و مرتبه‌ئی همچون ایزدان دیگر ایرانی داشته است.

در میان رودان آن زمان دینی به نام «دهری» وجود داشته که پیروانش از جنبه‌هایی از آئین زروانی تأثیر گرفته بوده‌اند. به نظر می‌رسد که غنوصی‌ها دهری بوده‌اند؛ زیرا مؤلفان اسلامی از حرنائیون (پیروان مکتب مندایی پدیدآمده در حران) با صفت دهریون یاد کرده‌اند.^۱ دهریون می‌گفتند که هرچه در جهان وجود دارد از دهر (گردش چرخ) پدید آمده است؛ و این عقیدهٔ زروانیه‌ها بوده است. زروانیه‌ها آریایی‌نژاد بودند، مزدایسن نبودند، معتقد به وجود دو ایزد متنازع به‌نامهای اورمزد و اهریمن بودند که هر دو پدید آمده از درون زروان بودند. زروان به معنای زمان بی‌نهایت و خدای حقیقی نزد زروانیه‌ها بود. زروانیه‌ها می‌گفتند که اورمزد و اهریمن دشمنان یکدیگر بودند و هم‌زمان دست به‌کار آفرینش شدند؛ اورمزد نورو خیر را آفرید، و اهریمن تاریکی و شر را.^۲

چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید، مانی این عقیده را در آموزه‌های دین خودش تبیین کرد و گسترش داد.

نوشته‌اند که پدر مانی در اواخر دوران پارتی در تیسپون می‌زیست و دینی شبیه مندائیان داشت؛ سپس به دشت میشان در غرب خوزستان رفت و در آنجا به فرقهٔ دینی

۱. بنگر: ملل و نحل شهرستانی، ۳۵۹-۳۶۳.

۲. تفصیل را بنگر: ملل و نحل شهرستانی شهرستانی، ۲۶۲-۲۶۳.

مُغْتَسَلِه پیوست. ۱.

ابن ندیم نوشته که پدر مانی در تیسپون به بتخانه می‌رفت؛ و مانی روزی در بتخانه آوازی شنید که به او می‌گفت: «گوشت مخور، باده منوش، زن مگیر»؛ و این را سه بار در سه روز در بتخانه شنید. پس از آن به خوزستان رفت و در دشت میشان به مغتسله پیوست.^۲ این «بتخانه» که ابن ندیم از آن یاد کرده است یکی از معابد مندائیان بوده؛ زیرا آنها - به میراثی که از دین کهن کلدانی گرفته و اندک تغییری در آن ایجاد کرده بودند - برای اختران هفت‌گانه معبد و بت‌های (پیکره/ صنم) داشتند، و آن ذات‌های آسمانی می‌پرستیدند و معبدشان را «هیکل» می‌نامیدند.^۳

ابن ندیم در گزارشی بالا افزوده که مادر مانی در آن هنگام حامله بود و به زودی پسری زائید که در آینده «مانی» شد.

ولی این نوشته ابن ندیم ناشی از اشتباهی در شنیده‌های او بوده است. نشانه‌هایی وجود دارد که پدر مانی وقتی به مغتسله پیوسته مانی در سنین بالاتر از ۵-۶ سالگی بوده است.

روایت‌های مانویان خبر از آن می‌دهد که مانی وقتی چهار ساله بوده در تیسپون به مدرسه مندایی‌ها سپرده شده است. گزارشی که نشان دهد پدر مانی پس از تولد مانی از خوزستان برگشته و در تیسپون جاگیر شده باشد نیز داده نشده است. تیسپون نیز در اینجا می‌بایست که یکی از شهرک‌های پیوسته به تیسپون بوده باشد؛ زیرا تیسپون که آرامیها مدائن - یعنی شهرها - می‌نامیدند از هفت شهرک همکنار تشکیل شده بود.

مغتسله که در مناطق روستایی غرب خوزستان و جنوب میان‌رودان پراکنده بودند،

۱. مردمی که در تألیفات عربی دوران اسلامی با صفتِ مغتسله از آنها یاد شده است خودشان را ایل‌خایی و صابی می‌نامیدند. ایل‌خایی ترکیبی از نام ایل با پس‌آوند «خایی» است، و به نظر می‌رسد که لفظی آرامی-پهلوی باشد به معنای «خواهنده ایل» که ترجمهٔ امروزی‌اش می‌شود «خداجو». ایل‌خایی بعدها در داستان‌های یونانیان اروپایی که از مانویت به مسیحیت رسیده بودند به یک پیامبر افسانه‌یی شبیه عیسیای داستان‌های انجیلها تبدیل شد و نامش را ایل‌خایوس نوشتند. صابی نیز شاید به معنای «تطهیرشده/ مطهر» بوده است. آنها زن را موجودی پلید می‌دانستند و دینشان مقرر کرده بود که مردی که با زنی آمیزش جنسی کند چون که نجس شده است باید که بی‌درنگ در آب جاری غسل کند و پلیدی را از سر و تن و رختش بزدايد.

۲. الفهرست، ۵۰۸.

۳. بنگر: شهرستانی، ۳۴۸-۳۶۳.

بنا بر پیش‌گویی‌هایی که از پیامبرشان - یوحنا/ یوهانس/ یونس/ یحیا - دربارهٔ نزدیک بودن زمان ظهور یسوعا مَسِيح (مُنَجِي موعود اسرائیلیان) برایشان مانده بود در انتظار پیامبر آخرزمان بودند که قرار بود در آن زمانها ظهور کند و دینش جهان‌گیر شود و درد و رنجهای بشریت را برای همیشه از میان بردارد. از این پیامبر موعود با صفت «فارقلیط/ پاراکلیت» یاد می‌شد. مسیحیان نیز منجی آخرزمانی خودشان را فارقلیط می‌نامیدند.^۱

پدر مانی ابتدا به‌مندائیان و سپس به‌مغسله پیوسته بود، از فعالین آن آئین بود، و مانی در میان آنها متولد شد و در میان آنها پرورش یافت. افسانه‌ها و داستان‌هایی که پیروان این آئین می‌پراکندند در کودکی در ساختن ذهن دینی مانی تأثیر بسیاری نهاده بود. این تأثیر چندان بود که او در همان سنین کودکی رؤیاهائی می‌دید؛ و - چنان‌که بعدها خودش نوشته است - یک‌بار دو فرشته آمدند و او را برگرفته به آسمان بردند و ملکوت آسمانها را به او نشان دادند. این رؤیا دو بار دیگر نیز تکرار شد، و او پیش از آن‌که به سن ۱۲ سالگی رسیده باشد سه بار به معراج آسمانی برده شده بود. این را مانی در کتاب کِفَلَايَه - که پائین‌تر به آن اشاره خواهیم کرد - نوشته است. سپس وقتی به سن ۱۲ سالگی رسید فرشتهٔ وحی که نامش «تَوَام» بود و به‌سریانی «قرین» می‌گفتند از پیش‌گاه «روشن‌یَزِد» (خدای نور) به‌نزدش آمده به‌او فرمود که دین مغسله را رها کند، و به‌او گفت: «از پیروان این دین دوری‌گزین؛ تو نباید که از آنها باشی؛ خویشتن را پاکیزه‌بدار و از شهوتها دوری‌گزین». (*)

ولی به‌او گفت که هنوز هنگام بعثت نرسیده است.^۲

۱. «فارقلیط» می‌بایست که تلفظ آرامی/ سریانی «پاراکلیت» بوده باشد. پاراکلیت که «نجات‌بخش» معنی کرده‌اند به‌نظر می‌رسد که عبارت ایرانی باشد به‌معنای «مفتاح غیب» که تلفظ نوینش «فرا کلید» است؛ یعنی آن‌که قرار است بیاید و پرده‌های غیبی را برای مردم جهان کنار بزند. اگر عبارت ایرانی باشد معلوم نیست که چه‌گونه وارد زبان دینی اینها و مسیحیان شده است؟! در دین ایرانی اثری از چنین اصطلاحی نیست. شاید پاراکلیت از ساخته‌های یونانیان دوزبانهٔ حران و نصیبین بوده باشد که آرامیها و سریانیها فارقلیط تلفظ کرده‌اند!

(* برای پیامبر ما مسلمانان نیز در آغاز بعثتش وحی رسید که «برخیز و هشدار بده! پروردگارت را بزرگ بشمار! جامه‌ات را پاکیزه‌بدار! از پلیدیها دوری‌گزین» [مدثر، آیات ۲-۵]. و از این روز تا روزی که دعوت خویش را آشکار کرد حدود دو سال گذشت. نیز، برای پیامبر ما آمدن دو فرشته از آسمان و گشودن شکمش و شستشو دادن درون آن و زدودنش از پلیدیهای بت‌پرستی و شرک به‌پیش آمد که داستانش در سیره‌ها آمده که - همچون مانی - مربوط به دوران پیش از بعثتش بوده است.

این روایتها نشان می‌دهد که مانی در آغاز نوجوانیش، به تأثیر از داستانهای مغتسله و مسیحیان عراق و خوزستان و در اثر خودتلقینهای چندین ساله، در خودش اوصافی می‌دیده و به نوعی یقین رسیده بوده که همان پیامبر نجات‌بخش موعود است که جهان در انتظار او است.

پس او از همان سنین در انتظار روزی بوده که از جانب آسمان مبعوث شود و رسالت هدایت بشریت به او سپرده شود. رؤیاهائی که براساس خودتلقینهایش می‌دیده نیز به این باور دامن می‌زده و او را بیش از پیش آمادهٔ دریافت وحی آسمانی می‌کرده است.

مانی چون به سن ۲۴ سالگی رسید نخستین پیام آسمان برای آغاز رسالتش را دریافت کرد، و این در سال ۲۳۹ یا ۲۴۰ م بود. آن‌گونه که خودش بعدها نوشته، فرشتهٔ وحی به نزدش آمده به او چنین گفت:

سلام بر تو ای مانی از جانب من و از جانب پروردگار که مرا به نزد تو فرستاده است. او که «وَررَوَان بَعِ اسْتَه» (روح اعلی و خدای حقیقی) است تو را برای تبلیغ رسالت برگزیده و این مأموریت را به تو سپرده است. او به تو فرمان می‌دهد که رسالت خویش را آشکار کنی و نوید حق را به مردم برسانی، و در این راه هرچه در توان داری را به کار ببندی.

ابن ندیم که این سخن مانی را از روی یکی از کتابهای مانی ترجمه کرده است (شاید کتاب شاپورگان که مانی به زبان پهلوی نوشته بوده و نخستین کتابش بوده) افزوده که مانی پیش از آن که مبعوث شود اسقف (یعنی کشیش بزرگ) روستای «قنا» در جنوب عراق بود؛ در روز اول نیشان (روز نوروز) که شاپور اول تاج‌گذاری کرد او به نزد شاپور رفت و تاج بر سر شاپور نهاد؛ پدرش و دوتا از پیروانش به نامهای شمعون و زاکوا نیز با او بودند.^۱

این روایت نشان می‌دهد که مانی در این هنگام رهبر برجستهٔ دینی یک فرقه از مندائیان در میان‌رودان بوده است؛ و نیز نشان می‌دهد که مانی در این هنگام که در آستانهٔ بعثت بوده یا اخیراً مبعوث شده بوده ولی هنوز نبوتش را اعلان نکرده بوده رهبر مندائیان در میان‌رودان بوده است. شمعون و زاکوا نیز حتماً از بزرگان بومیان عراق و از رهبران برجستهٔ دینی بوده‌اند که برای شرکت در مراسم تاج‌گذاری شاهنشاه به همراه مانی دعوت شده‌اند. این مراسم در نخستین نوروز پس از درگذشت اردشیر بابکان بوده، یعنی نوروز

سال ۲۴۱ م.

شاپور اول - احتمالاً - در استخر تاج‌گذاری کرده است؛ زیرا از زمان او استخر پایتخت شاهنشاهی شد. روایت حضور مانی در مراسم تاج‌گذاری شاپور را ابن ندیم از متون مانوی و از نوشته خود مانی آورده است. همین روایت نشان می‌دهد که مانی در سالهای آخر سلطنت اردشیر بابکان از شخصیت‌های برجسته و بلندپایه دینی در جنوب عراق بوده است. شرکت در تاج‌گذاری شاپور نشان‌گر بلندپایگی او در حد پایه مؤبدان ایرانی است. به عبارت دیگر، او به عنوان یکی از بلندپایه‌ترین رهبر دینی بومیان جنوب عراق و غرب خوزستان در رأس هیأتی متشکل از دیگر رهبران دینی بومیان این دو سرزمین در مراسم تاج‌گذاری شاپور شرکت کرده است. پس مانی در آن زمان وضعیتی داشته که رهبران مندائیان عراق و خوزستان او را به ریاست بر دینشان قبول داشته‌اند. شاید پدر مانی و مانی در آن زمان از جانب دولت ایران سرپرست دستگاه‌های دینی ادیان ان‌ایرانی (غیر ایرانیان) در عراق و خوزستان بوده‌اند؛ و شاید پدر مانی در زمان پارتیان نیز این منصب را داشته است.

مانی در رأس هیأتی از رهبران دینی بومیان عراق و خوزستان به حضور شاپور اول رسیده و در مراسم تاج‌گذاری شرکت کرده است. این سنتی معمولی در مراسم بار خاص و بار عام دربار ایران بوده که همواره تکرار می‌شده است.

مانی یک بار دیگر نیز در رأس چنین هیأتی در مراسم دیگری به حضور شاهنشاه شاپور رسید و نخستین تألیف خویش را که نامش را شاپورگان نهاده بوده و به زبان پهلوی بوده به شاپور تقدیم کرده است.

پیروان مانی - به رسم پیروان همه پیامبران دیگر - بعدها درباره حضور مانی نزد شاپور افسانه‌هایی ساختند که شباهت به بسیاری از افسانه‌های پیروان انبیای دیگر دارد، و لاف‌زنی مؤمنانه و ساده‌دلانه است. مثلاً ابن ندیم از نوشته مانویان آورده که مانی وقتی به حضور شاپور رسید از دو شانه‌اش دو گل دسته بزرگ نور می‌درخشید، و این سبب شد که شاپور احترام بسیار به او بگذارد تا جائی که آماده شد تا دینی که مانی آورده بود را بپذیرد. او از شاپور تقاضا کرد که پیروانش در کشور آزاد باشند و بتوانند که در سراسر کشور رفت و آمد کنند و برای دینشان به تبلیغ پردازند. و از شاپور تقاضا کرد که اجازه دهد تا بار دیگر در آینده نیز به حضور وی برسد؛ و شاپور با این هردو تقاضا موافقت نمود.^۱

در نوشته خود مانی نیز در کتاب کِفَلَايَه به این دیدار و تقاضا اشاره شده است، و آن را پائین‌تر خواهیم خواند.

مانی پس از آن که مبعوث شد نخستین رساله‌اش شامل آموزه‌های دین نوینی که آورده بود را نوشته یک نسخه‌اش را به شاپور اول تقدیم داشت. نام این رساله که او به زبان پهلوی نوشته بود شاپورگان بود. مانی در شاپورگان ادعا کرده بود که پروردگار در هر زمانی یکی از انبیای خویش را می‌گزیند و برای هدایت بندگانش به سوی سعادت ابدی می‌فرستد. زمانی زرتشت را برای ایرانیان فرستاد؛ زمانی بودا را برای هندیان فرستاد؛ زمانی عیسا را برای شامیان فرستاد؛ و اکنون مرا که پیامبر برحق‌ام برای هدایت مردم بابل (یعنی میان‌رودان) فرستاده است.^۱

او در این رساله صراحتاً گفته که پیامبر آخرزمان است و برای مردم میان‌رودان مبعوث شده است. این موضوعی است که در کتاب کِفَلَايَه نیز به آن تصریح شده است، و به نظر می‌رسد که بیرونی عبارتهای بالا را از کتاب کِفَلَايَه ترجمه کرده باشد.

سال دقیق تقدیم کتابچه شاپورگان به شاهنشاه شاپور معلوم نیست. شاید سال ۲۴۲ م بوده است. شاپورگان تنها تألیف مانی به زبان ایرانی است. مانی پس از این هیچ رساله‌ئی به زبان ایرانی تألیف نکرد و بر روی زبان آرامی (سریانی) که زبان پدرمادریش بود متمرکز شد. زبان سریانی زبان رسمی متون دینی ماندائیان و مسیحیان و مغتسله در میان مردم میان‌رودان و شام بود و در مسیحی‌شدگان خوزستان که خوزی‌تبار بودند نیز رواج داشت.

تمرکز مانی در سالهای اولیه تبلیغ دعوتش نیز به‌طور عمده بر روی بومیان میان‌رودان و خوزستان بود که آمادگی پذیرش آموزه‌های او را داشتند.

باری، مانی وقتی در مراسم تاج‌گذاری شاهنشاه شاپور شرکت کرده و دو شاگردش نیز با او بوده‌اند به‌عنوان یکی از رهبران بلندپایه دینی مطرح بوده است. او با برخورداری از همین موقعیت‌فعالیت‌های تبلیغیش را در عراق و خوزستان گسترش داد. آزادی ادیان و مذاهب و عقاید که در سایه شاهنشاهی ایران برقرار بود به‌مانی امکان داد تا با پشتکار بسیار برای نشر آموزه‌های دین آسمانی خودش فعالیت کند.

در متون مانوی از زبان خود مانی گفته شده که او مورد خطاب مستقیم آسمان بود، و این آموزه‌ها را فرشته وحی از آسمان برایش می‌آورد، و باورهای که گفت و نوشت و

۱. ابوریحان بیرونی، الآثار الباقیه (افست از طبع لایپزیگ، ۱۸۷۸)، ۲۰۷.

به مردم رساند تکرار «کلام خدا» بود.

این نخستین بار در تاریخ شاهنشاهی ایران بود که مردی در قلمرو شاهنشاهی برخاسته بود و ادعا می‌کرد که خدا به‌توسط فرشته با او سخن می‌گوید، و او سخن خدا را برای مردم بازمی‌گوید و می‌نویسد تا مردم بخوانند و متوجه باشند که دینهای پیشینه به‌توسط خدا باطل شده و ورافتاده است و مردم جهان باید که دین او را بگیرند.

پیش از این در جای خود دیدیم که آخرین کس که در زمان کوروش بزرگ و پیش از تسخیر بابل توسط کوروش بزرگ در میان‌رودان ادعای نبوت و دریافت وحی از آسمان داشت و دین مردوخ را منسوخ و دین «سین» را رسمیت بخشید نبونید - پیامبر شاه بابل - بود؛ و سخنانی که خدا به او وحی کرده بود و او نویساند و کارهایی که او به فرمان خدا انجام داد را نیز خواندیم.^۱ از آن پس دیگر هیچ پیامبر بومی در میان‌رودان برای مردم بومی ظهور نکرده بود تا اکنون که مانی با در دست داشتن پیام نجات بخش آسمانی ظهور کرد و تصریح نمود که برای هدایت مردم بابل (یعنی میان‌رودان) مبعوث شده است. بابل در میان‌رودان امّ القُرا بود، و مانی آمده بود تا مردم امّ القُرا و پیرامونش را به راه راست خدایی رهنمون شود.

از آنجا که اقوام آرامی و خوزی، به‌تأثیر از تبلیغ‌گران ادیان مغتسله و مسیحیان، از مدت‌ها پیشتر در انتظار ظهور نجات‌بخش آخِرزمانی موسوم به پاراکلیت بودند، مانی به زودی در میان پیروان این دینها مریدان بسیاری به‌دست آورد و کارش بالا گرفت. او به‌مسیحیان عراق می‌گفت که همان «فارقلیط» است که عیسا نوید آمدنش را داده است.^۲ این باوری بود که همه مسیحیان به آن پابند بودند و انتظار ظهور هرچه زودتر منجی آخِرزمانی را می‌کشیدند.

جُنُب و جوش در میان جماعات منتظران ظهور منجی در میان‌رودان و خوزستان برای پیوستن به‌دعوت پاراکلیت که مانی بود شباهت به‌همان جنب و جوشی داشت که سده‌های درازی بعدتر ملاحای شیعه در ایران پس از ظهور محمدعلی «باب» برای پیوستن به او داشتند. یعنی مانی و توفیقش در میان مسیحیان عراق و خوزستان شباهت بسیار به‌توفیقات اولیه محمدعلی «باب» داشته که خودش را نزد منتظران ظهور حجت غایب به‌عنوان «باب حجت غایب» معرفی کرد و توانست که انبوهی از ملایان شیعه ایران که

۱. بخش دوم، گفتار نخست، عنوان ۲.

۲. الفهرست، ۵۰۸.

منتظر ظهور مُنجیِ موعودِ آخرزمان بودند که قرار بود ظهورش در همان زمانِ باب باشد را جذب جنبشِ او کند.

گرچه جماعات بسیاری از آرامیها و خوزیها جذب دعوت مانی شدند، در میان ایرانیانِ مَزداَیسن کسی به او توجهی ننمود؛ و هیچ‌جا گفته نشده که یکی از شاگردان یا پیروانِ مانی در زمانی که مانی زنده بوده ایرانی تبار بوده است. علتِ این امر را نیز پائین‌تر خواهیم دید که تضادِ آموزه‌های مانی با سنتهای فرهنگی ایرانیان بود؛ زیرا فرهنگِ ایرانی و آموزه‌های دین ایرانی تبلیغ‌گرِ دنیاسازی و شادزیستی بود و آموزه‌های مانی تبلیغ‌گرِ زهدِ خودآزار و آموزندهٔ دنیاگریزی و دردگشی و سوگاندیشی بود.

مانی در کتابِ کِفَلایَه که - که همچون دیگر کتابهایش - به زبان سریانی نگاشته بوده و زندگی‌نامهٔ خودنوشتهٔ او بوده که بعدها یکی از شاگردانش آن را بازنویسی و ویرایش کرده است، خبر از سفرهایش به هند و چین می‌دهد و یادآور می‌شود که پس از بازگشت از این سفر در خوزستان به حضور شاپور دوم رسیده است. این دیدار، که شاید دومین یا سومین دیدارِ او با شاپور بوده می‌تواند که پس از پیروزی شاپور بر امپراتور والیریانوس بوده باشد.

از نوشته‌ها او معلوم می‌شود که او پس از بعثتش چندین سال در سفرهای سرزمینهای شرقی بوده سپس با دانسته‌های نوینی به ایران و عراق برگشته است. او در این سفرها با آموزه‌های بودا آشنایی نزدیک یافته و عقیده به تناسخ که باور به پیمودنِ راه تکاملِ روحی در زندگیهای متعددِ این دنیا تا رسیدن به آخرین مرحلهٔ تکامل بود را از بودائیان گرفته وارد دین خویش کرده است. این جنبه از آموزه‌های او را پائین‌تر خواهیم خواند.

با توجه به خطری که گسترش آموزه‌های مانی برای تمدن و فرهنگِ بشری و رشد اجتماعی و حتّاً ادامهٔ حیات جامعهٔ بشری داشت، و به خاطر ضدیتِ شدیدی که با آموزه‌های دین مَزداَیسنه نشان می‌داد، و به خاطر آن که مردم را به کار نکردن و انزوا و رنج‌گشی تشویق می‌کرد، مؤبدان و دربار ایران در دههٔ آخر سلطنت شاپور اول تصمیم گرفتند که جلو فعالیت‌های تبلیغیِ مانی را بگیرند.

یعقوبی نوشته که مؤبدان مؤبد از شاپور تقاضا کرد که مانی را به‌دربار دعوت کند تا یک جلسهٔ مناظره دربارهٔ دینی که آورده را با او برگزار شود. مؤبدان مؤبد در این جلسه بطلان عقائد مانی را به اثبات رساند. سپس مانی چون جانِ خویشتن را در خطر دید به‌هند

رفت و تا شاپور زنده بود به ایران برنگشت.^۱

مانی چون که از خاندان مزدایسن نبوده، از نظر قوانین ایران دولت مجاز نبوده که جلو فعالیت عقیدتیش را بگیرد. طبق قوانین ساسانی همه پیروان ادیان آن ایرانی در بیان تبلیغ عقاید خودشان در میان اقوام آن ایرانی آزاد بودند. خردپذیر است که شاپور به خواسته مؤبدان مؤبد به مانی فرموده که تبعید اختیاری برگزیند و از ایران به هر کشور دیگری که دلش خواست برود. این موضوعی است که ابوریحان بیرونی درباره این تبعید مانی مطرح کرده است. او نوشته که بنا بر حکم دین مزدایسنه که هر که ادعای نبوت کرد باید از کشور تبعید شود شاپور وی را محکوم به تبعید کرد و حکمش آن بود که دیگر به ایران برنگردد.^۲

متون مانوی می‌گویند که مانی پس از آن که از ایران رفت در تورکستان و سرزمینهای چین و هند به تبلیغ پرداخت. در این سرزمینهای از چند سده پیش از آن آئین بودا گسترش یافته بود. آئین بودا نیز اساسش بر دنیاگریزی و زهد و رنج‌کشی و عبادتهای خودآزارانه نهاده شده بود و از این جهت شباهتی به آئین مسیحیان و مغتسله داشت. متون مانوی می‌گویند که مانی در این سرزمینها پیروان بسیار به دست آورد و مراکز متعددی برای تبلیغ دینش برپا کرد.

شیوه تبلیغی مانی

پرکاری مانی در بیان آموزه‌هایش، بیان مسحورکننده‌اش، قدرتش در اقناع، و توانش در سازمان‌دهی پیروانش که از نوشته‌های سنتی ترجمه شده از متون مانوی پیدا است مطالعه‌گر را حقیقتاً به شگفتی می‌اندازد. در سرزمینهای شرقی (کابلستان و تورکستان و شرق سغد) به علت آن که آموزه‌های بودا زهد و دنیاگریزی را رواج داده بود زمینه برای پذیرش آموزه‌های مانی فراهم بود و مانی در دور دوم سفرهایش موفق شد که پیروان بسیاری به دست آورد. او از آنجا شاگردان طراز اولش که از میان رودان و خوزستان به همراه او رفته بودند را در دسته‌های دعوت‌گر به همراه نوشته‌هایش به شام، اناتولی، بالکان، ایتالیا، اسپانیا، سیکلیه (سیسل)، گال (فرانسه)، مصر و شمال آفریقا فرستاد. فعالیت‌های تبلیغ‌گران مسیحی در این سرزمینها و تبلیغشان درباره پیامبر آخرزمان که

۱. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۶۱.

۲. الآثار الباقیه، ۲۰۹.

قرار بود به زودی ظهور کند زمینه‌کام‌یابی این هیأت‌های تبلیغی در جذب مرید برای مانی را فراهم آورد. در خلال اندک‌زمانی صومعه‌های پرشماری در این سرزمین‌ها توسط پیروان نوین مانی دائر شد و نوشته‌های او به زبانهای یونانی و لاتین و قبطی ترجمه و در اروپا و مصر و شمال آفریقا منتشر شد.

در خوزستان و عراق و شام و مصر و اناتولی نیز جماعات بسیاری از مسیحیان ادعای فارقلیط بودن مانی را پذیرفتند و به پیروان مانی پیوستند.

چند سالی از فعالیت‌های تبلیغی مانی و یارانش نگذشته بود که دین مانی در خاورمیانه و اروپا به بزرگترین رقیب مسیحیت نوپا تبدیل شد.

گرچه مانی در آغاز کارش گفته بود که مسیح را خدا برای هدایت مردم مغرب‌زمین فرستاده بوده است، و برای عیسا احترام بسیار قائل شد تا توانست که بخش بزرگی از پیروان عیسا را به خودش بکشاند، ولی وقتی کارش بالا گرفت عیسا را مورد نظر خویش را عیسا را دیگری سوای عیسا مسیحیان معرفی کرده گفت که آن عیسا که پسر مریم بیوه بود و یهودیها او را اعدام کردند یک شیطان بود که خودش را عیسا نامیده بود تا مردم را گمراه کند و به بندگی خودش درآورد. او موسا را نیز دروغ‌بند نامید و گفت که او پیامبر نبوده بل که شیطان بوده و خودش را به دروغ فرستاده خدا نامیده است. ابن ندیم که متون اصلی مانوی را خوانده بوده افزوده که «مانی در کتابهایش انبیای دیگر را نیز دروغ‌بند نامید و می‌گفت که شیطان در پوستشان وارد شده بود و سخن بر زبان‌شان می‌نهاد». ولی زرتشت و بودا و ابراهیم را پیامبران حقیقی و دین‌آور می‌نامید.^۱

این‌گونه، مانی از یک عیسا قدسی آسمانی فراگیتایی خداگونه سخن گفت که سوای عیسا مسیحیان بود؛ و خودش را پاراکلیت این عیسا مقدس می‌نامید و به مسیحیان تلقین می‌کرد که آن عیسا که شما می‌پرستید شیطان بوده و شما به جای آن که خدا را بپرستید شیطان را می‌پرستید؛ و عیسا حقیقی این است که من معرفی می‌کنم و مژده ظهور مرا (مژده آمدن پاراکلیت را) داده است.

مانی کتابها و جزوه‌های پرشماری نوشته بوده که برخی از آنها تا سده‌های چهارم و پنجم هجری در ایران و عراق موجود بوده، و گزیده‌هایی از آنها را دین‌شناسان بزرگ اسلامی برای ما به زبان عربی بازنویسی کرده‌اند. پاره‌هایی از نوشته‌های او و مریدانش نیز در سده اخیر در اینجا و آنجا کشف شده است که از جمله آنها کتاب پرآوازه کفلیه است

۱. بنگر: الفهرست، ۵۱۸. شهرستانی، ۲۷۳.

که نوشته خود مانی و بازنویسی و ویرایش شده توسط برخی از مریدانش است. در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در ویرانه‌ی یکی از صومعه‌های مانوی در جنوب استان قیوم مصر که در کاوشهای باستان‌شناسی از زیر تپه‌ی شنی بیرون کشیده شد یک نسخه از ترجمه‌ی قبطی کتاب کِفَلَايَه کشف شد که به سبب آن که بر کاغذ بردی (پاپیروس) نوشته شده بوده و در زمین خشک و بی باران مانده بوده بخش بزرگی از آن سالم مانده است. این کتاب سپس به همت پژوهش‌گران غربی به زبانهای اروپایی ترجمه شد. من در اینجا از یک ترجمه که به زبان انگلیسی است استفاده کرده‌ام.^۱

کِفَلَايَه در کنار «الفهرست» ابن ندیم و «مِلَل و نَحَل» شهرستانی - که از تألیفات دست اول مانوی استفاده کرده‌اند - منبع اصلی برای شناخت مانی و آئین او است. در کِفَلَايَه نام چندین تألیف دیگر مانی آورده شده است (همان کتابهایی که ابن ندیم و شهرستانی و یعقوبی نامهاشان را آورده‌اند). شاید بتوان کِفَلَايَه را کاملترین کتاب آموزه‌های مانی به‌شمار آورد.

مانی در کِفَلَايَه تصریح کرده که او تنها پیامبری است که آموزه‌هایش را شخص خودش در رساله‌های متعدد به صورت نوشته در آورده و در اختیار مردم جهان قرار داده است؛ و یادآور شده که هیچ‌کدام از انبیای پیشینه کتاب دین را به دست خودش ننوشت؛ چنان‌که پیروان مسیح پس از او زندگی‌نامه و آموزه‌های او را نوشتند؛ و «زرتشت، پیامبر نور و روشن‌گر بزرگ که در ایران مبعوث شد و به نزد ویشتاسپ رفت کتابش را خودش ننوشته است بل که شاگردان و پیروانش پس از او آموزه‌های او را حفظ کرده بودند و آنها را در کتابی تألیف کردند که اکنون در دست است».^۲

او در کِفَلَايَه تصریح کرده که در زمان سلطنت اردوان پنجم متولد شده و از کودکی برای تحویل گرفتن رسالت آسمانی پرورده می‌شده است، و نخستین باری که فرشته وحی به نزدش آمد در زمان کودکی وی بود و آن زمانی بود که آردشیر بابکان تاج‌گذاری کرده بود. او به تأکید ادعائی این چنین کرده است:

در آن زمان فرشته وحی همه اسرار گذشته و آینده جهان، آنچه از زمان آدم تا امروز رخ داده است و سپس رخ خواهد داد، را به من آموخت. اسراری را به من آموخت که از همه مردم جهان پوشیده است. همه رازهای جهان بر من مکشوف شد. علم هر چه مردم

1. Mani. *The Kephalaia of the Teacher*. Tr. Iain Gardner (E. J. Brill, 1995).

۲. مانی، کِفَلَايَه، ۱.

جهان می‌شنوند و می‌بینند و می‌اندیشند به من داده شده است.

و افزوده که من همان مسیح موعودِ آخر زمان‌ام که خبر داده شده که به‌همهٔ رازهای آشکار و نهان آگاه است. من مبعوثِ شدام تا درد و رنج را از بشریت دور کنم و همگان را به سعادتِ ابدی برسانم.

سپس تصریح کرده که در سالهای آخر سلطنتِ اَرَدَشیرِ مبعوثِ شدم و به‌هند رفتم تا راز سعادتِ ابدی را آموزشِ دهم. در همان سال که اَرَدَشیر از دنیا رفت و شاپور به‌شاهی رسید من کشور هند را رها کردم و به‌پارس آمدم و از پارس به‌بابل و میشان و خوزستان آمدم. آن‌گاه به‌حضور شاپور رسیدم. شاپور مرا با احترام شایسته پذیرفت و به‌من اجازه داد که آموزه‌های دین را در جهان انتشار دهم. پس از آن از شرقِ ایران زمین تا غرب میان‌رودان و مرزهای کشور روم سفر کردم و به‌آموزاندن و تبلیغ کردن پرداختم.

و دربارهٔ دومین سفرش به‌سرزمینهای شرقی که در زمان سلطنت شاپور اول بوده نوشته که یک‌بار دیگر از راه دریا به‌هند سفر کردم و همهٔ شهرهای هند را گشتم تا راز سعادتِ ابدی را به‌مردم آموزش دهم. ولی مردم با من مخالفت کردند. سپس به‌ایران برگشتم و شهرهای ایران را گشتم، دربارهٔ نزاع ابدی نور و ظلمت سخن گفتم، دربارهٔ گناه و ثواب سخن گفتم، ولی در میان ایرانیان نیز گوش شنوا نیافتم؛ زیرا مردم نمی‌خواستند که از ظلمتِ ماده رها شده روحانی شوند. سپس مرا از تبلیغ و راهنمایی بازداشتند (یعنی در درونِ ایران جلوِ فعالیتیم را گرفتند) و به‌آموزه‌های نجات‌بخشِ من توجه نمودند. شاه و شهریارانِ ایران نمی‌خواستند حقایقی که من آموزش می‌دادم را بپذیرند، زیرا اسیر دستِ شیاطین بودند. فریادهای نجات‌بخشِ من در گوش آنها اثر نکرد. لذا به‌بابل آمدم و در شهرهای بابل و آشور به‌تبلیغ حقایق پرداختم و برای مردم بیان کردم که چه نیک و چه بد است، تا مردم را از تاریکیهای رهایی داده به‌روشناییها برسانم. گرچه در همهٔ کشورها با من مخالفت می‌شد، من مانی که یک‌تن بیش نبودم تخمِ حقیقت را در میان همگان کاشتم، دیدگان همگان را بر روی حقایق گشودم؛ زورمندان با همهٔ توانشان نتوانستند که جلو گسترش آموزه‌های حیات‌بخشِ من را بگیرند و مانع گسترش نور شوند؛ زیرا حقایقی که من بیان می‌کردم نیرومندتر از زور آنها بود.

او تأکید کرده که جهان در بیماری است و درد می‌گشود؛ من آمده‌ام تا بیماریِ جهان را درمان کنم و دردها و رنجها را از جهان بزدایم. جهان نیازمند پزشکِ کاردان است، و من آن پزشکِ استم. مردم جهان همچون بیمارانی‌اند که باید به‌رهنمودهای پزشکِ خویش

گردن نهند و آنها را اجرا کنند تا شفا یابند. بیماری که به رهنمودهای پزشک توجه ننماید و پزشک را دشمن خویش بیندارد نادانسته مانع درمان خویش می‌شود و نه تنها مجبور است که درد بکشند بل که مجبور است که دردهای دیگری علاوه بر درد کنونیش نیز تحمل کنند.

مانی سپس تلقین می‌کند که یاران من که در نقاط دوردست جهان مأمور تبلیغ رسالتهای من اند نباید که از هیچ خطری بهراسند؛ بل که باید یقین داشته باشند که پیروزی نهایی از آن ایشان است؛ زیرا ایشان اند که ظلمتها را می‌زدایند و حکمت می‌پراکنند و وسائل رستگاری ابدی مردم را فراهم می‌کنند. یاران من هر رنجی که در راه تبلیغ رسالت نجات‌بخش تحمل کنند روح خویش را بیش از پیش می‌پالایند و سزاوار پادشاهی هرچه بهتر و برتر در جهان دیگر خواهند بود. یاران من پزشکانی استند که در کار درمان دردهای مردم جهان اند. پزشک اگرچه ممکن است که درمان و معالجه بیماری و زخم را با داروهای تلخ یا عمل جراحی انجام دهد که همراه با درد باشد ولی بیمار می‌داند که داروی تلخی که پزشک برایش تجویز می‌کند و دردی که پزشک با جراحی و شکافتن زخم بر او تحمیل می‌کند به‌خاطر بهبودی یافتن او است. بیمار دانا در چنین حالتی درد کارد پزشک را تحمل می‌کند، داروهای تلخ که پزشک برایش تجویز کرده است را تناول می‌کند، و به پزشک پادشاه نیز می‌دهد و تا پایان عمرش سپاس‌گزار او خواهد ماند. یاران من باید که به این امور توجه داشته باشند و همه تلاش خویش را برای هدایت مردم جهان به‌کار گیرند.^۱

مانی در کفَلایه نشان داده است که تلقین‌گر بسیار زبردستی است. او تلقینهایش را به‌صورت پرسش «یکی از اصحاب» و پاسخ مانی مطرح کرده است. شکوکی که معمولاً برای انسانها درباره آموزه‌های او به‌پیش می‌آید را به‌عنوان پرسشهای یک صحابی مؤمن حقیقی ولی اندکی دچار تردید مطرح می‌کند و آن‌گاه به آنها با چرب‌زبانی بسیار مؤثری به‌یکی یکی آنها پاسخ می‌دهد؛ و پاسخهایش چنان است که پرسنده را به‌یقین می‌رساند که حتا شکوکش نیز نشانه ایمان قوی او است و او باید اطمینان داشته باشد که آنچه مانی می‌گوید از جانب عالم بالا است و عین حق است و هر انسانی که خواهان نجات ابدی باشد باید همه آنچه که مانی می‌گوید را با جان و دل بپذیرد.

سپس از زبان «یکی از اصحاب» خطاب به‌مانی می‌نویسد که من به‌یقین کامل

رسیده‌ام که راهی که برگزیده‌ام حق است؛ لذا تصمیم گرفته‌ام که با همهٔ توانم به‌نبرد شیاطین بروم و آنها را شکست دهم و جهان را از عناصر ظلمت و امور شیطانی برهانم. من به‌یقین رسیده‌ام که روزه گرفتن همیشه‌گی و ذکر و نماز دائمی بهترین عملی است که روح انسان را پالایش می‌دهد. من دمی بی‌ذکر و ورد و دعا و نیایش به‌سر نخواهم برد و یک لحظه از عمرم را به غفلت نخواهم گذراندم، زیرا به‌یقین رسیده‌ام که برای عبادت و ذکر و نیایش و روزه‌داری آفریده شده‌ام.

چنان‌که از نوشته‌های ابن ندیم و شهرستانی نیز خواندیم، مانی در کِفَلایَه تلقین می‌کند که در هر زمانی که بشریت به وضعیتی می‌رسیده که دخالت پروردگار برای نجات بشریت از گناهای که دامن‌گیرشان است را می‌طلبیده پروردگار یک پیامبری را برمی‌گزیده و مأمور تبلیغ حقایق می‌کرده است؛ و اکنون که آخرزمان است مانی که مسیح موعود و پاراکلیت است را مبعوث کرده است. اکنون بشریت بیش از هر زمان دیگری گرفتار فساد و ماده و ظلمت است و نیازمند راهنمایی است. این وظیفه را پروردگار برعهدهٔ مانی نهاده است.

مانی گرچه از سنین ۴-۵ سالگی در مدرسهٔ پرورش کشیش مندائیان در تیسپون پرورش یافته بود و سپس از سن ۱۲ تا ۲۴ سالگی در مدرسهٔ وابسته به صومعهٔ ایلخایی‌ها (مغتسله) در دشت‌میشان تعلیم دیده بود که پدرش ریاست آن را داشت و سپس خودش به ریاست آن رسید، ولی ادعا می‌کرد که نزد هیچ معلمی شاگردی نکرده و آموزش ندیده است (یعنی اُمی است)، و آنچه که می‌گوید و می‌نویسد وحی آسمانی است که فرشتهٔ وحی از آسمان و از نزد «روشن‌یزد» (خدای نور) برای او آورده است و می‌آورد.

به‌بیان دیگر، مانی تصریح می‌کرد که آنچه می‌گوید و به‌نوشته درمی‌آورد نه سخن او بل که کلام خدا است، و چیزهائی است که او تا پیش از نازل شدنشان نه شنیده بوده و نه می‌دانسته است؛ زیرا به‌هیچ مدرسه‌ئی نرفته بوده و هیچ کتابی نزد کسی نخوانده بوده است تا اینها را یاد گرفته باشد. و همین خود بهترین دلیل است بر آن‌که این چیزها که می‌گوید و می‌نویسد نه از پیش خودش است، بل که آنها را خدا از آسمان بر دست فرشتهٔ وحی برایش فرستاده است تا به بندگان خدا برساند و راه سعادت ابدی را به‌همگان نشان دهد.

مانی را ما در خلال نوشته‌های خودش و با بازخوانی زندگی‌نامه‌اش که مریدانش نوشته بوده‌اند چندان پاک‌باز و باصداقت می‌یابیم که نمی‌توانیم به‌خودمان اجازه دهیم که

بگوئیم او در ادعاهای بالا دروغ می‌گفته است. اما می‌توانیم بگوئیم که او از همان سنین کودکی چندان غرق در رؤیاهای توهم‌انگیز پندار ساخته خویش بوده است که به راستی هم در رؤیاهای نیمه خواب و نیمه بیداری به سفرهای آسمانی (به معراج) برده شده، به راستی هم موجودی که فرشته وحی می‌پنداشته وقتی از آسمان به زیر می‌آمده را به چشم می‌دیده و وقتی فرشته پیام آسمان را برای او باز می‌گفته او به گوش می‌شنیده است. این که گفته نزد کسی چیزی نه آموخته و کتاب نخوانده بوده است هم دروغ نگفته و گزاره نبافته است؛ بل که باید باور کرد که او وقتی در آستانه بعثت خویش قرار گرفته به چنان حالت روحی‌ئی دچار شده بوده که فراموش کرده بوده که به مدرسه رفته بوده و فراموش کرده بوده که بسیار چیزها را نزد این و آن آموخته است. اکنون روان‌شناسی می‌تواند که این حالت روانی برخی افراد نادر به این گونه نامتعادل شده (انرمال) را بررسی و اثبات کند.

مانی نه در پی کسب جاه و مقام و نام بود نه در دنبال کسب ثروت و مال بود. برعکس، او آمده بود تا جاه و نام و مال و ثروت و لذت و خوشی را نفی و مردم را از آنها بیزار کند؛ و خودش نیز از آنها بیزار بود؛ پس چرا ما بپنداریم که او در سخنان و نوشته‌ها و ادعاهایش دروغ و گزاره می‌بافته است؟!

آموزه‌های مانی

چنان‌که تا اینجا دیدیم، مانی آموزه‌های دین نوین خویش را از شماری از دینهای دیگر گرفته و آنها با هم در آمیخته بود و ارائه می‌کرد. خدایش روشن‌یزد (ایزد نور) بود که با نام زروان و وهشت شه‌ریار (سلطان بهشت) نیز از او یاد کرده است. روشن‌یزد دارای ده دست‌یار بود به نامهای حِلْم و عِلْم و عَقْل و تدبیر و غیب و حب و ایمان و وفاء و مروت و حکمت.^۱

«حکمت» در نوشته‌های مانی به معنای «دین مانی» است. مانی حکمت برای مردم جهان آورده بود و حکمت به مردم جهان می‌آموخت. مفاهیم نبوت و وحی و فرشته وحی را مانی از ادیان سامی میان‌رودان گرفته بود؛ و همان‌گونه که در ادیان سامی خدا در آسمان نشسته بود و پیامش را به وسیله فرشته وحی برای پیامبرش می‌فرستاد مانی پیام خدا را به توسط یک فرشته دریافت می‌کرد. اسطوره آفرینش او مخلوطی از اساطیر ایرانی و سامی بود و بخشی را نیز از تورات مسیحیان گرفته بود. آدم و حوای داستانهای مسیحیان در

نوشته‌های مانی جای ویژه‌ئی دارند. نظریهٔ تضاد خیر و شر را از آئین مزدایسنه و آئین زروانی گرفته و در هم آمیخته بود. عقیده به تقابل ازلّی شیطان و خدا را از زروانیان و دیصانیها، و نبرد ازلّی نور و ظلمت را از غنوصیان و دیصانیها گرفته بود که آنها نیز به نوبهٔ خودشان از ایرانیان و زروانیها گرفته و به سلیقهٔ خودشان پرورده بودند. زهد و شادی ستیزی و رنج‌پسندی و اجتناب از هرگونه لذت را از مغتسله و صابیان و مسیحیان و بودائیان گرفته بود. عقیده به تناسخ (زندگیهای پی در پی به خاطر پالایش یافتن روح و طی کردن مراتب تکامل) را از بودائیان و هندوان گرفته بود. زندگی اخروی و بهشت و دوزخ را از مزدایسنان گرفته و به گونهٔ خاصی پرورده بود. و از ترکیب همهٔ اینها آموزه‌های نوینی را ایجاد کرد که قرار بود جای همهٔ ادیان موجود در جهان را بگیرد.

چنان‌که گفتیم، مانی ابتدا آموزه‌هایش را به زبان پهلوی نگاشته بود و رسالهٔ شاپورگان را که به شاهنشاه تقدیم داشت به زبان پهلوی بود. ولی چون که در آیندهٔ زود شاگردان او عمدتاً خوزی تبار و آرامی تبار و سریانی تبار بودند همهٔ کتابها و رساله‌هایش را به زبان سریانی نوشت، و نوشته‌هایش را برای آن‌که به اذهان عوام نزدیک کند با نگاره‌های (تصاویر) توضیح‌دهنده آراست.

ابن ندیم نوشته که مانی هفت کتاب به زبان سریانی نوشت. ترجمهٔ عربی نام این کتابها را او چنین آورده است: ۱- سفر الأسرار، ۲- سفر الجابره، ۳- سفر الأحياء، ۵- فرائض المحبّین، ۶- فرائض المستمعین، ۷- پراگماتیا.^۱

نامهای این کتابها به زبان امروزی ما چنین می‌شود: کتاب رازها (امور غیبی)، کتاب قهرمانان، کتاب زندگان، تکالیف هواداران، تکالیف نیوشگان، احکام عبادی. خود مانی نام کتابهایش را در کفلیه آورده و از کتابی به نام انجیلیون بزرگ نیز یاد کرده است. انجیلیون - که در قرآن به شکل انجیل آمده است - لفظی سریانی به معنای «ملکوت» است. ملکوت نیز عبری است و به معنای «از آن ملائکه» است.

انجیلیون دارای ۲۲ سوره بوده به شمارهٔ حروف الفبای سریانی؛ و هر سوره با یکی از این حروف شروع می‌شده، و نام هر سوره از این حرف اولش آمده بوده است؛ مثلاً، سورهٔ الفاء، سورهٔ بتا، سورهٔ جیما، سورهٔ دالتا، تا آخر. «سورا» نیز واژهٔ سریانی بود که معنایش «حصار» و «دیواربند» است.

کتاب سفر الأسفار (یعنی کتاب کتابها) در اثبات نبوت آخرزمانی مانی و منسوخ

شدن دینهای موجود و ناحق و شیطانی بودن برخی دیگر از دینها و پیامبران بود. یعقوبی نوشته که مانی در کتاب «سفر الاسرار» معجزات انبیای پیشینه را رد کرده بود.^۱ و ابن ندیم نوشته که مانی در کتاب سفر الاسرار کلیه ادیان گذشته را مورد بررسی و نقد کوبنده قرار داده بود. او برخی از بابهای این کتاب با عنوانهای «پسر زن بیوه که یهودیان بردار زدند» و «گواهی عیسا برضد خودش در شهر یهودا» و «گواهی آدم برضد عیسا» مسیح و دین مسیحیان را کوبیده بود. در بابهای دیگر با عنوانهای «فرومایگان در دین» و «قول دیصانیها درباره نفس و جسد» و «ردیه بر عقیده دیصانیها درباره حیات» و «باب پیامبران» و «باب قیامت» و ابواب دیگر به نقد ادیان دیگر پرداخته بود.^۲

کتاب پراگماتیا تعلیم راه و روش زهد و عبادت و روزه‌گیری و مهار نفس آماره از گرایش به شهوتها و آموزش راههای گوناگون نُدبه و زاری و خودآزاری به منظور خلاصی دادن نفس از عناصر ظلمانی بود.

در کتاب «تکالیف نیوشگان» مانی گناه و ثواب را برای عوام بیان کرده بود. یاد داده بود که عوام چه‌گونه زندگی کنند، از چه چیزهایی دوری گیرند، و از چه راههایی رزق حلال کسب کنند و چه‌گونه عمل کنند تا مرتکب حرام نشوند.

همه این کتابها را مانی به زبان سریانی نوشت که زبان مقدس دینهای سامی بود و گفته می‌شد که خدا با همین زبان با پیامبران سخن می‌گوید. یعنی مانی چون که پیامبر خدا بود خدا با زبان سریانی با او سخن می‌گفت. محمدعلی باب و بهاء الله نیز که ۱۶ سده پس از مانی ظهور کردند کتابهایشان را به زبان عربی نوشتند که زبان مقدس وحی در دین اسلام بود و خدای اسلام با همین زبان سخن گفته بود و می‌گفت. این دو نیز معتقد بودند که خدا در هر زمانی که یک پیامبری پس از پیامبر اسلام مبعوث کند با زبان عربی با پیامبرش سخن می‌گوید؛ لذا آنچه بر آنها وحی شده بود به زبان عربی بود. به بیان دیگر، خدای مانی زبانش سریانی بود و خدای باب و بهاء الله زبانش عربی بود. خدای اسرائیلیان نیز می‌دانیم که زبانش عبری بود.

آن بخش از نوشته‌های پراکنده مانی که در تورکستان و مصر و شمال آفریقا به زبانهای ایران شرقی (سغدی و باختری و پارتی) و قبطی (مصری) و لاتین (اروپایی) تا کنون کشف شده است ترجمه نوشته‌های مانی از سریانی به زبانهای محلی است که توسط

۱. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۶۰-۱۶۲.

۲. الفهرست، ۵۱۹-۵۲۰.

رسولانش انجام گرفته بوده است.

در الاهیات مانی که او از دین کهن زروانی گرفته بود،^۱ دو خدا در جهان وجود دارند که هر دو آفریدگارانند و از ازل با هم وجود داشته‌اند؛ یکی نور و خیر است و دومی ظلمت و شر. زروان خدای خیر و نور است و شیطان خدای شر و ظلمت. خدای خیر نزد مانی شباهتی به سپنتمنیو، و خدای شر شباهتی به انگرمنیو دارد؛ ولی تفاوتشان با سپنتمنیو و انگرمنیو در آن است که سپنتمنیو و انگرمنیو در آئین مزدایسنه دو خصیصه انسانی و در درون انسان‌اند که به همراه انسان آفریده شده‌اند؛ ولی در عقیده مانی دو آفریدگار اند که اولی آفریننده خوبیها و روحانیات است و دومی آفریننده بدیها و مادیات؛ و هر دو شنوا و بینا و آگاه‌اند. این دو خدا نزد زروانیها یکی هُرمزد است و دیگری اهریمن؛ و هر دو از درون زروان پدید آمده‌اند که دهر و خدای حقیقی است؛ و هر کدام از این دو نیز آفریدگار است؛ اولی آفریدگار نور و خیر و دومی آفریدگار شر و تاریکی.

نزد مانی زروان و اهریمن رو در روی یکدیگر قرار دارند؛ و روشن‌یزد نیز جای زروان زروانیها را گرفته است و فراتر از زروان و اهریمن است ولی آفریدگار نیست و آفریده هم نیست بل که جهان نور ازل و ابدی است و نور علی نور است. ولی این نور علی نور در مواردی در نوشته مانی با خدای نور یکی می‌شود و در هم می‌آمیزد و تمییزشان برای ما ناممکن می‌شود.

درباره صفات اهریمن نیز در نوشته‌های مانی آشفتگی بسیار دیده می‌شود؛ و گاه می‌بینیم که خودش آفریدگار است و گاه می‌بینیم که آفریده خدای ظلمت است. اورمزد نیز در مواردی در نوشته‌های مانی دیده می‌شود که به گونه آشفتگی با زروان در هم آمیخته است.

از این رو در الاهیات مانی آشفتگی بسیار دیده می‌شود که ناشی از چندگانگی کتابهای او است که در زمانها و مکانهای گوناگون نوشته بوده است.

در آموزه‌های مانی، همچون نزد زروانیها، هر چه خیر و نفع و پسندیده است آفریده خدای نور است و هر چه بد و زیان و ناپسند است آفریده خدای ظلمت است. جهان این دو خدا از ازل (یعنی همیشه و از زمان بی‌آغاز) از هم جدا بوده است. نور دارای جهان ویژه خویش بود و در بالا قرار داشت (همان جایی که بعدها آسمان شد)؛ و ظلمت دارای جهان ویژه خویش بود و در پائین قرار داشت (همان جایی که بعدها زمین شد). پیش از آن که

۱. درباره زروان و زروانیها در گفتار هفتم سخنی خواهیم داشت.

زمین و آسمان و خورشید و ماه و ستارگان پدید آیند این دو جهان از هم جدا بودند. ظلمت تصمیم گرفت که جهان نور را تسخیر کند و خیر و نیکی را از جهان براندازد. خدای نور و خیر برای آن که با خدای ظلمت مقابله کند عناصر نورانی را آفرید تا به عنوان لشکریان او با لشکریان ظلمت بستیزند و نگذارند که آنها به جهان نور نزدیک شوند؛ و عناصر نورانی که لشکریان ظلمت می‌ربایند را بازگیرند و نگاه دارند. خدای ظلمت و شر نیز لشکریان خویش را آفرید. در اثر تلاشهای خدای ظلمت برای تسخیر جهان نور، ظلمت توانست که با نور همکنار شود و با او درآمیزد. از این زمان ستیز ابدی نور و ظلمت آغاز شد. خدای نور برای آن که عناصر نورانی را از بند عناصر ظلمانی برهاند آسمانها و زمینها را آفرید و پارگینی (خندقی) پهناور و ژرف با دیواره‌ئی بلند پیرامون جهان کشید تا عناصر ظلمت را که از درون عناصر نور برمی‌کشید در آن اندازد و نور را بی‌پالاید. از آن اندازه عناصر نور که از ظلمت پالود خورشید و ماه و اختران را ساخت تا هرکدام به نوبه خود عناصر نورانی را از عناصر ظلمانی بی‌پالایند. علاوه بر ذوات نورانی، آب و نسیم نیز از لشکریان خدای نور بود. زیرا خدای ظلمت برای خویش دود و سوزندگی و مه و سرما و گرما را آفریده بود. سرما را خورشید بی‌اثر می‌کرد، سوزندگی را آب بی‌اثر می‌کرد، گرما را نسیم بی‌اثر می‌کرد، تاریکی را خورشید و ماه و اختران بی‌اثر می‌کردند. چنین بود که نبرد اینها به پدید آمدن روز و شب و فصول طبیعت انجامید و خلقت در جهان به توسط این دو خدای ستیزنده آغاز شد که یکی همه نیکیها را آفرید و یکی همه بدیها را.

در آغاز این نبردها اهریمن از درون ظلمت پدیدار شد تا به یاری ظلمت بشتابد. ذات اهریمن که مخلوطی از عناصر ظلمت است ازلی نیست ولی گوهرش که تاریکی است ازلی است و همراه با تاریکی وجود داشته است. اهریمن صفت ابلیس گرفت و فرمان ده سپاه ظلمت بود. اهریمن دست به کار ساختن ماده شد تا نور را در ماده محبوس کند؛ و روشن یزد کوشید که مانع او برای آفرینش ماده شود. خدای نور (روشن یزد/ زروان) یک ذات نیرومند نورانی و روح خالص به نام اورمزد آفرید و به نبرد اهریمن فرستاد و پنج ایزد که نسیم و بوی خوش و نور و آب و آتش بودند را به فرمان او نهاد. چون اورمزد با این لشکرها از آسمان فرود آمد تا به پیکار اهریمن برود اهریمن با لشکریانش که دود و سوزندگی و سیاهی و یخ‌باد و مه بودند به پیکار او برخاست. اهریمن بر اورمزد پیروز شد و او را در میان عناصر ظلمت گرفت و عناصر پنج‌گانه نورانی را با عناصر پنج‌گانه ظلمانی آمیخته کرد.

تلاشهای اورمزد برای رهایی از حصار عناصر ظلمت به جایی نرسید، و از ترکیب

عناصر مادی و نورانی موجودی پدید آمد که «آدم» نامیده شد. آدم موجودی بود که از نور و ظلمت پدید آمده بود و هم عناصر خیر در او بود و هم عناصر شر. اورمزد برای یاری به آدم و رها کردن او از دست شیطان و عناصر ظلمت عیسای آسمانی را فرستاد که ذاتش نورانی و روح خالص بود. اهریمن نیز حواء را از عناصر مادی که در درون آدم بود پدیدار کرد تا آدم را به عناصر ظلمانی علاقه‌مند سازد. عیسای نورانی که یکی از خدایان ازلی است به آدم گفت که از حواء بپرهیز زیرا بر آن است که عناصر نورانی که در تو هست را نابود کند و تو را به جهنم فرستد. جهنم را نیز به او نشان داد که شکنجه‌گاهی در زمین بود.

حواء - آن‌گونه که ابلیس به او تلقین کرده بود - خوردنیهای لذیذ به آدم نشان داد و آدم هوس خوردن کرد، و چون خورد شهوت بر او غالب شده اختیار از دست داد و با حواء آمیزش کرد. از این آمیزش دختری پدید آمد که نامش «آز» بود (یعنی هوای نفس). پس از آن فرزندان دیگری نیز از آمیزشهای بعدی آدم و حوا پدید آمدند.

«آز» کارآترین ابزار اهریمن برای فریب دادن فرزندان آدم و کشاندنشان به مرحله خوردن غذاهای لذیذ شهوت‌زا و آمیزش با زنان شد؛ به وسیله خوردن و آمیزش جنسی بود که عناصر نورانی در آدمها تضعیف می‌شد و آدمها را از عناصر ظلمت می‌انباشت تا جائی که تبدیل به لشکریان اهریمن می‌شدند و به ستیز با لشکریان اورمزد می‌رفتند.

در دنباله این نبردها بود که موجودات روی زمین پدید آمدند که بخش عمده وجودشان از عناصر ظلمانی - یعنی تن/ ماده - و ساخته اهریمن تشکیل شده بود، و عناصر نورانی نیز روح آنها را تشکیل می‌داد.^۱

این‌گونه، روح انسان که عنصر نورانی بود در کالبد مادی تن که متعلق به جهان شیطان بود زندانی شده بود. از آن هنگام انسان در این جهان مبتنی بر ستیز خیر و شر مجموعه هردو ضد شد؛ یعنی از سوئی دارای روحی بود نورانی و آسمانی و متعلق به جهان نور و ملکوت، و از سوی دیگر دارای جسمی بود ظلمانی مادی و متعلق به جهان تاریکی و دارای هوسهای نفسانی و گرایشهای شیطانی. وظیفه انسان آن بود که با سرکوب آز و هوا و هوس، با خودداری از خوردن گوشت و نوشیدن باده و از آمیزش با زن، خویشش را بیالاید و عناصر ظلمانی را از خویشش براند و دور کند.^۲

ماده در آموزه‌های مانی اساس و مایه شر و بدی است؛ و تا زمانی که گرایش انسان

۱. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۵۹ - ۱۶۰. شهرستانی، ۲۶۹ - ۲۷۳. الفهرست، ۵۱۱ - ۵۱۵.

۲. شهرستانی، ۵۱۵.

به مادیات از میان نرفته باشد شرو بدی برجا خواهد بود.

تعریفی که مانی از بدی به دست می‌داد شامل زن و گوشت و میوه و خوراکیهای لذیذ و باده و همه چیزهایی می‌شد که بشر به‌طور فطری به آنها گرایش و نیاز داشت. این گرایش و نیاز فطری را مانی «هوای نفس» نامید.

هرچه برای آدمها خوشی و لذت می‌آورد از ماده بود، و مانی می‌گفت که گرایش به اینها از تحریکات شیطان است و انسان باید از آنها دوری جوید. قدرت سیاسی نیز از تجلیات ماده و ناشی از تحریکات شیطان بود. لذا سلطنت در عقیده مانی یک پدیده شیطانی بود که انسان پرهیزکار باید از آن دوری جوید و امور جهان را به خود رها کند تا لشکر نور بتواند ظلمت را شکست دهد و ماده را نابود کند برای آن که نور در جهان فراگیر شود.

آموزه‌هایی که مانی آورد از همه سو مخالف سنتهای فرهنگی و دینی هزاران ساله ایرانیان بود که اساسش بر ضرورت آبادسازی و زیباسازی جهان و شادزیستی نهاده شده بود به سلطنت به‌عنوان برقرارکننده نظم و امنیت و آرامش جامعه تقدس می‌داد و آنرا «خشتر» می‌نامید، و زهد و رنج‌کشی را می‌نکوهید. به همین سبب بود که مغان و دربار ایران خیلی زود به خطرناک بودن دین مانی پی بردند و فعالیتش در ایران را ممنوع کردند و او مجبور شد که از ایران برود. آموزه‌های او در بیرون از ایران پرورده شد و شکل نهایی خویش را گرفت.

شاید به پائین کشاندن اهورمَزدا (اورمزد) از مقام الوهیت قدسی و هم‌پایه قرار دادن او با اهریمن توسط مانی به خاطر ضدیتی بود که در او نسبت به مغان و آئین مَزدا یسنه ایجاد شده بود. چنان که دیدیم، اورمزد در آموزه‌های او آفریده زروان است و وظیفه‌اش نبرد با اهریمن است؛ ولی به‌رغم آن که حمایت کامل زروان را با خود دارد در برابر اهریمن شکست می‌خورد و به‌بند و حصار ماده و ظلمات می‌افتد. در اینجا نوعی ضدیت شدید با دین مَزدا یسنه را در مانی می‌بینیم. او از این که ایرانیان به آموزه‌های دین مَزدا یسنه پابندی شدید نشان می‌دادند، مال و ثروت و شادی و خوشی را دوست می‌داشتند، و جهان را با کار و تلاش همیشگی خویش آباد می‌داشتند (یعنی به ماده و ظلمت کمک می‌کردند که توان‌مند بماند) سخت در خشم بود. پیش از این از نوشته او خواندیم که چه اندازه به‌شاه و حکومت‌گران ایرانی تاخته و آنها را گمراهان حق ستیز نامیده بود که با توان بسیاری که دارند مانع از گسترش حق و حقیقت به‌توسط مانی و پیروانش می‌شوند و می‌خواهند که

مردم جهان همچنان در بدراهی خویش بمانند و یاورِ ظلمت باشند. اساس آموزه‌های مانی بر زهد و دنیاگریزی و بر شالوده‌ئی که به جهان با دید بدبینانه می‌نگریست بنا شده بود. انزواگرایی و بی‌توجهی به امور جهان اساس آموزه‌های او بود. آموزه‌های او او انسان را به موجودی بی‌خاصیت تبدیل می‌کرد که در دنیای او هام زاهدانه از زندگی واقعی دست بشوید و در خوابی بیدارنشده بزید؛ و با دست شستن از دنیا و لذتهایش و با ازدواج نکردن، سعادت جاودانی در دنیای دیگر را برای خودش تضمین کند.

ضدیت مانی با دین مزدایسنه چندان بود که هرچه زرتشت تشویق کرده بود او تقبیح می‌نمود. آباد کردن جهان از راه کشاورزی و دامداری در آموزه‌های زرتشت از برترین حسنات است، و در آموزه‌های مانی بدترین کارها است زیرا به تقویت خدای ظلمت می‌انجامد. شادزیستی در آموزه‌های زرتشت تشویق شده است ولی در آموزه‌های مانی شادی حرام و گناه است، و رنج دل و اندوه دایمی از مستحبات است. خودآزاری در آموزه‌های زرتشت از گناهان است ولی در آموزه‌های مانی از فضایل بزرگ است؛ زیرا خودآزاری سبب کشته شدن عناصر ظلمانی و شیطانی در انسان و تقویت عناصر نورانی و آماده شدن انسان برای انتقال به بهشت برین می‌شود. گرسنگی اختیاری (یعنی روزه گرفتن) در دین مزدایسنه از گناهان بزرگ بوده که چنانچه کسی مرتکب می‌شده است می‌بایست که برای بخشوده شدنش کفاره بدهد؛ ولی روزه‌داری و گرسنگی کشیدن نزد مانی از واجبات دین و عامل پالایش روح شمرده شده است. در دین مزدایسنه چیزی به نام نُدبه و دعای التماس‌آمیز و تضرع وجود نداشته زیرا اندوه اختیاری از مُحَرَّمات بوده است؛ ولی نزد مانی نُدبه و زاری برای آمرزش خواهی از خدا جایگاه والای خاصی دارد. در آموزه‌های زرتشت ستایش زن بخشی از آئینهای نماز بود و در عبارتهائی همچون «مادران را می‌ستائیم که، ... دوشیزگان را می‌ستائیم که ...، زنان را می‌ستائیم که ...» بیان می‌شد، و یکی از برکت‌آفرین‌ترین ایزدانش زن بود (اناهیتَه) که شادی و خوشی را نیز او برای انسان می‌آورد، و ساز و خُنیا و بزم‌افروزی را نیز او به انسان آموزانده بود. ولی زن نزد مانی موجود پلیدی بود که می‌بایست انسان از آن دوری جوید تا به رستگاری برسد؛ و هر که به زن که ماده اصلی شر و بدی است علاقه نشان دهد رستگاریش محال است.

آن‌چه از عقیده مانی برمی‌آمد آن‌که انسان مادی از آمیزش روح و ماده آفریده شده بود، و تا زمانی که این دو به هم آمیخته بودند حیات بشر تداوم داشت و در جهنم که همین

جهان مادی است به زندگی ادامه می‌داد. بشر زمانی به سعادت ابدی و بهشت جاویدان می‌رسید که از ماده و عناصر ظلمت رهایی یافته از زندان تن رهیده و به عالم نور برگشته باشد. عالم نور نیز جهان بیرون از این جهان مادی و بیرون از این زمین است و جهان ملکوت آسمانی است. انسان فقط زمانی می‌تواند به سعادت برسد که از زندان مادی تن رهیده باشد، یعنی دیگر به شکل مادی فعلی وجود نداشته نباشد. به عبارت دیگر سعادت انسان با مرگ او آغاز می‌شود، زیرا روح که عنصر نورانی است با مرگ انسان از قفس تن مادی که ظلمانی است رهایی می‌یابد. اما رها شدن روح از اسارت تن نیز شروطی دارد که نخستین آن گرویدن به دین مانی و پابندی به آموزه‌های او است. کسی که پیرو مانی نباشد وقتی بمیرد باز روحش را اهریمن و ماده و لشکریان ظلمت تسخیر می‌کنند، و در تن دیگری به همین زمین که دوزخ و شکنجه‌گاه همیشگی است برمی‌گردد.

آفریدگان اهریمن - به گفته مانی - در باده و زن و گوشت لانه کردند تا هرگاه کسی باده بنوشد یا با زنی همخوابی کند یا گوشت یکی از جانوران بخورد، وارد کالبدش شوند و روح را هرچه بیشتر به سوی شر و ظلمات بکشانند و به شکنجه جاوید گرفتار سازند. خطرناکترین دیوی که اهریمن برای فاسد کردن روح بشر آفرید - به گفته مانی - آز (حرص و دنیاطلبی) بود. آز می‌توانست که همراه همه اجسام مادی وارد کالبد انسان شود. آز در همه ذرات ماده وجود داشت و همین که کسی به یکی از مادیات دنیایی علاقه‌مند می‌شد بی‌درنگ لشکر آز از آن ماده وارد کالبدش می‌شد و او را وسوسه و مفتون می‌کرد و وامی‌داشت که برای حصول آن چیز مادی دست به کارهای ناشایسته بزند و به سپاه شیطان بپیوندد.

آموزه‌های مانی - بی‌آن که خود او متوجه شده باشد - تبلیغ‌گر فنای بشریت بود، و این منفی‌ترین و زیان‌بارترین جنبه آموزه‌های او بود. او مؤمنین را به‌گریز از همسرگزینی تشویق می‌کرد، و به این وسیله راه را برای انقراض نسل بشر هموار می‌ساخت؛ زیرا وقتی انسانها زن نمی‌گرفتند زاد و رود انجام نمی‌گرفت و نسل بشر ورمی‌افتاد. این بخش از آموزه‌هایش را مانی - ناآگاهانه و بی‌توجه به برآیندش - از آموزه‌های یک شاخه از پیروان عیسا مسیح گرفته بود. در آموزه‌های این شاخه از پیروان عیسا مسیح انسان مؤمن کسی است که زن نگیرد. بر اساس همین دستور در این مذهب بود که مؤمنین واقعی آنها ازدواج نمی‌کردند، یعنی دختران مؤمن واقعی شوهر نمی‌کردند و مردان مؤمن واقعی زن نمی‌گرفتند.

مانی تعلیم می‌داد که انسان وظیفه دارد که از سپاه اهری من دوری جوید، زن نگیرد، گوشت نخورد، باده ننوشد، شادی نکند، دزدی نکند، دروغ نگوید، باده ننوشد، بخل نورزد، دستش را به خون هیچ انسانی آلوده نکند، زنا نکند، و به سحر و جادو متوسل نشود. دیگر وظیفه انسان در آموزه‌های او آن بود که انسان با کارهای پسندیده لشکر شیطان را از خودش براند، و روح خویش را بی‌الاید و ذرات ظلمت را از خودش دور کند و چنان کند که نور خالص و شایسته انتقال به جهان نور و لذات ابدی که جهان زروان و روشن‌یزد است شود.

زروان و روشن‌یزد در آموزه‌های مانی عالم مجرد بود که بدایت و نهایت و زیر و بالا و حد و مرز نداشت، و کسی که مؤمن و پارسا و دنیاگریز و پرهیزنده از مادیات بود، روحش پالایش می‌یافت و نور خالص می‌شد و می‌توانست که به آن عالم انتقال یابد. چون سپاه اهری من در باده و زن و گوشت و اشیای هوس‌انگیز وجود داشتند، وظیفه انسان پرهیز از زن و باده و شهوات نفسانی و از خوردن گوشت بود. اینها برای شاگردان طراز اول مانی که روحانیونی در کالبد مادی تلقی می‌شدند به کلی حرام بود، اما مردم عادی مجاز دانسته می‌شدند که به اندازه نیازشان از آنها برخوردار شوند، ولی مواظب باشند که وسوسه دیو آرز بر آنها اثر نگذارد و آرمند نسازد. کسی که در این زندگی نمی‌توانست از متاع دنیا چشم‌پوشی کند اما به دین مانی و بریدن از تعلقات مادی علاقه داشت، در زندگی بعدیش طاهر به دنیا می‌آمد و آن‌گاه هوس متاع دنیایی را در دل نداشت و می‌توانست که پالوده و روحانی شده شایسته انتقال به عالم زروان و ملکوت آسمان شود.^۱

مانی اساس عقیده به پالایش روح و آمادگی برای انتقال به عالم نور را از آموزه‌های بودا گرفته بود، و می‌گفت که انسان آفریده شده است تا مراحل کمال را پیموده روحش را بی‌الاید و نورانی سازد و آن‌گاه به ملکوت آسمانها و بهشت برین منتقل شود. چه‌گونه‌گی پیمودن راه کمال نزد مانی با آموزه‌های زرتشت تفاوت اساسی داشت. او معتقد بود که کسی که در زندگی موفق به تزکیه نفس و پیمودن مراتب کمال نشود وقتی دوران عمرش به سر رسید روحش دوباره در کالبد دیگری به جهنم زمین برمی‌گردد تا به راهش ادامه دهد. یک نفر ممکن است که در اثر آن‌که در زندگی راه شیطان را در پیش گیرد بارها به دنیا بازگردد و هر بار مراتبی از درجات کمال یا سقوط را طی کند. کسی که در این زندگی از مانی و آموزه‌هایش پیروی کند و بکوشد که به اندازه توانش از ماده و شر و عناصر

۱. الفهرست، ۵۱۴ - ۵۱۸. شهرستانی، ۲۶۹ - ۲۷۳. کریستنسن، ۲۷۳ به بعد.

ظلمت دوری جوید در زندگی آینده‌اش یک انسان روحانی به دنیا می‌آید و برای صعود به ملکوت اعلیٰ آمادگی می‌یابد. انسان مؤمن و پیرو مانی برای آن که به مرحله کمال مطلق برسد ممکن است که بارها و بارها در زندان تن و در زندگیهای متعدد به این دنیا بیاید و از دنیا برود و هربار مراتبی از مراحل را پشت سر بگذارد و به کمال نزدیک شود. سرانجام زمانی فرامی‌رسد که همه مؤمنین روی زمین که به مانی ایمان داشته‌اند این مراتب و مراحل را گذرانده و به کمال رسیده‌اند، و آن زمان هنگام شکست کامل شیطان و ظلمت، و هنگام جدایی جهان زروان از جهان اهریمن است.

با این تعبیر، دوران سعادت انسان - در آموزه‌های مانی - زمانی آغاز می‌شود که خود انسان در این دنیا وجود نداشته باشد؛ و هرگاه که همه انسانهای روی زمین از دنیا رفته باشند آن‌گاه پیروزی نهایی نور بر ظلمت و زروان بر اهریمن تحقق یافته است و آن‌گاه است که نور و خیر سراسر جهان را فرامی‌گیرد و ظلمت و شر برای همیشه ناپدید می‌شود.

مؤمنینی که با پیروی از آموزه‌های مانی از عناصر مادی پالوده شده و تبدیل به روح خالص شده‌اند (روحانی شده‌اند) پس از مرگشان به عالم نور و بهشت برین خواهند رفت، و کسانی که نتوانسته‌اند خود را از عناصر مادی بیالایند در دوزخ خواهند ماند که همین زمین مادی است. بهشت جایگاه لذت ابدی است و دوزخ جایگاه شکنجه همیشه‌گی. زروان روشن‌یزد و ایزدان در بهشت‌اند، و اهریمن و یاورانش در دوزخ. به این سان، جهان نور و جهان ظلمت از هم جدا می‌شوند و به همان حالتی برمی‌گردند که پیش از وجود کائنات داشتند. همه عناصر نورانی و روحانی به بهشت عالم نور خواهند پیوست، و همه عناصر ظلمانی در دوزخ جهان ظلمت خواهند ماند و برای همیشه در شکنجه خواهند بود. دوزخیان به بهشتیان التماس می‌کنند که کاری برایشان انجام دهند، ولی پاسخ بهشتیان به آنها سرزنش است که چرا در زندگی‌شان کارهایی کردند تا این‌گونه در شکنجه‌گاه بمانند. بهشتیان برای همیشه در بهشت، و دوزخیان برای همیشه در دوزخ خواهند بود.^۱

گفتیم که عقیده به تناسخ را مانی در سفرهایش به هندوستان و تورکستان چین از پیروان بودا گرفته بود. تناسخ در آئینهای هندی یک عقیده کهن بود و بودا نیز آن را پرورده کرده بود تا به برخی از چرایبها که در رابطه با قضا و قدر برایش مطرح بود پاسخ دهد، و علت سعادت و شقاوت انسانها بدون دخالت خودشان را توجیه کند. او می‌دید که برخی از انسانها در محیطی پیدا می‌شوند و رشد می‌کنند که همیشه در رنج و محنت‌اند، و

برخی دیگر در محیطی که همیشه در ناز و نعمت‌اند. شاید او بدنبال یافتن پاسخی به این پرسش بود که چرا باید چنین باشد؟ و آیا انسانها در این سرنوشت دخالتی دارند؟ اگر دخالت ندارند آیا این امر تصادفی است یا مُقَدَّر از پیش تعیین شده است؟ او به این نتیجه رسید که چه‌گونه‌گی زیست انسان از لذت و درد و خوش‌بختی و بدبختی بازتاب زندگی او در مرحله گذشته است و آنچه او اکنون در آن است خودش در زندگی گذشته برای خودش گره زده است. بنابراین عقیده، انسان بارها و بارها به دنیا می‌آید و از دنیا می‌رود و در این زندگیها مسیر کمال را طی می‌کند تا به کمال مطلق و «نیروانا» برسد و به روح خالص تبدیل شود.

مانی این باور را از بودائیان گرفته به‌گونه‌ئی تبلیغ می‌کرد که عوام فهم باشد و مردم را به دین او علاقه‌مند سازد.

جنبه‌هایی از عقیده به‌دو نیروی خیر و شر را مانی از آموزه‌های زرتشت اقتباس کرده بود ولی به‌گونه‌ئی بسیار ناقص‌تر از آنچه در گاتَه مطرح شده بود. در گاتَه خیر و شر دو گوهراند که با انسان زاده شده و همراه او استند و از ذات او جدا نیستند؛ نزد مانی این دو گوهر همچون دو خدای رقیب ازلی جلوه‌گر شده‌اند که در بیرون از انسان وجود دارند و جهان در آغاز آفرینش در میان آن‌دو تقسیم شده بوده است. در اینجا مانی عقیده زروانی‌ها را بازتاب می‌داد.

در حالی که خیر و شر در گاتَه به‌صورت دو خصلت قابل تعریف دقیق مطرح شده‌اند که یکی فضیلت و دیگری رذیلت است، در آموزه مانی هر یک از خیر و شر آفریننده و اداره‌کننده حقیقی پنداشته شده است که هرکدام قلمرو خاص خودش را دارد و پیروان خویش را به‌سوی آن می‌کشاند.

تنها وجه مشترک میان خیر و شر نزد زرتشت و مانی در پایان دنیا دیده می‌شود، و آن این‌که مانی هم مانند زرتشت عقیده داشت که سرانجام خیر و نور به پیروزی نهایی خواهد رسید و شر با همه سپاهش برای همیشه از عالم زروان جدا خواهند شد.

در اینجا نیز تفاوت بینش زرتشت و مانی در آن است که زرتشت پیش‌بینی کرده که پس از پیروزی نهایی سپنتمنیو بر انگرمنیو، سعادت مادی بشر به تحقق می‌رسد و ستم از جهان رخت برمی‌بندد و همگان از همه نعمتهای روی زمین برخوردار می‌شوند و دیگر محرومیت و ستم وجود نخواهد داشت و عدالت مطلق و سعادت همگانی در سراسر گیتی حکم‌فرما خواهد شد. ولی مانی در این مرحله قناعت مطلق و چشم‌پوشی از لذتهای مادی و

دنیایی را می‌بیند که چون دیگر دیو آرزو وجود ندارد کسی به خورد و نوش و زن میل نخواهد کرد و رغبت به لذت‌های مادی از بین خواهد رفت و بشر در آسودگی خیال و رضایت کامل و زهد مطلق خواهد زیست، و از آن‌پس هیچ نیازی به مادیات دنیایی را در خود احساس نخواهد کرد؛ و این زمانی خواهد بود که بشر نه در این دنیا بل که در عالم زُرّوان و روشن‌یزد و روشن‌وهشت بوده باشد که دنیای دیگری سوای این دنیا است.

در آموزه‌های گاتّه وظیفهٔ انسان کاملاً مشخص و فرجام او نیز در پیوند با کردار و رفتارش قابل درک است؛ زیرا بدی و خوبی در گاتّه به‌درستی تعریف شده است و انسان نیک‌سیرت می‌داند که باید از بدیها بپرهیزد و نیکی پیشه کند. در آموزه‌های گاتّه کشاورزی، دام‌پروری، خانه‌سازی، آباد کردن شهر و روستا، کمک به‌همنوع، ایثار و فداکاری در راه سعادت دیگران، مبارزه با مفساد اجتماعی، ... همهٔ اینها کارهای شایسته و خداپسند است که موجب سعادت دنیوی و اخروی انسان خواهد شد. خشم، مستی، جنگ و تعدی و تجاوزگری، تخریب کشتزار و باغستان، کشتن انسان و حیوان، ویران کردن آبادی و خانه، ایجاد ناامنی، همه در ردیف بدیها قرار دارند که سبب شقاوت انسان در این دنیا و رنج جاویدان اخروی استند. ولی مانی در عین این‌که دزدی و بخل و قتل نفس و باده‌گساری و جادوگری را در زمرهٔ محرّمات قرار داد، بدی و نیکی را به‌درستی تعریف نکرد، و نخستین ضرورتِ فطریِ زندگی انسان که آمیزش جنسی و خوردن غذاهای لذیذ و تفریحاتِ سالمِ شادی‌افزا بود را برای مؤمنین حرام کرد، و یک زهد خشک و خشن را که همهٔ لذات مادی این‌جهانی را از انسان می‌گرفت تبلیغ نمود.

از این نظر آموزه‌های مانی درست در جهت مقابل آموزه‌های زرتشت بود؛ زیرا زرتشت نه تنها متاع حیات دنیا را تحریم نکرد بل که در همه جا تأکیدش بر آباد کردن دنیا، توسعه دادن به کشاورزی و دام‌داری، تولدِ ثروت، و فراهم آوردن وسائل آسایش و آرامش و لذت و سعادت خود و دیگران بود، و انسانها را تشویق می‌کرد که به‌استفادهٔ معقول و متعارف از مادیات روی آورند و کاری کنند که همهٔ مردم روی زمین به‌همهٔ نعمتهای زمینی دسترسی داشته باشند و کسی از مردم جهان در محرومیت به‌سر نبرد.

شایسته و بایسته (عمل صالح) نزد زرتشت در خدمت به‌سعادت و به‌روزی و شادزیستی انسانها تجلی می‌یافت، ولی نزد مانی در کارهای زاهدانه از قبیل نماز و روزه و ذکر و دعا و نیایش و سکوت و تأمل در ملکوت آسمان و تلاوت آیاتِ وحی و حضور در نماز دسته‌جمعی روز یکشنبه خلاصه می‌شد.

دین مانی یک دین دنیاگریز و آرمانی و توهم‌گرا بود که با طبیعت و سرشت بشر سازگار نبود. اما دین زرتشت یک دین دنیا‌ساز بود و در آن کلیه گرایشهای ذاتی انسان در نظر گرفته شده بود. اگر هدف از خلقت بشر، چنان‌که زرتشت تعلیم داده بود، جانشینی خدا بر روی زمین بود، بشری که مانی می‌خواست پرورش دهد از برآوردن مأموریتی که به بشریت واگذار شده بود عاجز می‌ماند، زیرا نه تنها درصدد آباد کردن جهان نبود بل که هیچ توجهی به جهان نشان نمی‌داد؛ و همه تأکید مانی بر روی گریز از دنیا و احتراز از مادیات دور می‌زد؛ او حتّاً شدیداً بر روی خودداری مردان از زن گرفتن تأکید می‌کرد و بی‌زن زیستن را برترین فضیلت برای انسان می‌شمرد.

پیروان مانی مکلف بودند که حد اکثر ساعات شبانه‌روز را به نماز و نیایش و ذکر و وردخوانی اختصاص دهند و فکرشان را از هرگونه مشغولیت به امور مادی و دنیایی دور نگاه دارند، و تا می‌توانند روزه بگیرند و در گرسنگی به سر ببرند و ریاضت بکشند و هوای نفس را بکشند و فقیرانه بزیند. او برای پیروانش مقرر کرده بود که روزی چهار نوبت نماز بگزارند و در نمازهاشان آیات وحی که او در کتاب وحی برایشان نوشته بود را با آواز خوش و دل‌کش تلاوت کنند، و برای هر نمازی وضوی جداگانه بگیرند. اوقاتی که برای نماز مقرر کرده بود، یکی سرِ ظهر، دیگری میان ظهر و مغرب، سومی اندکی پس از غروب خورشید، و چهارمی سه ساعت پس از غروب خورشید بود. پیش از نماز می‌بایست که وضو بگیرند، آن‌گاه در برابر خورشید (در روز) و ماه (در شب) بایستند و به ترتیب خاصی که همراه با رکوع و سجود و ذکر و تسبیح بود نماز بگذارند (این ترتیب را ابن ندیم آورده است). نماز مانویان شش سجده طویل داشت. در سجده تسبیح می‌خواندند و ذکر می‌کردند و خدا و مانی را می‌ستودند، و در قیامها آیات وحی را تلاوت می‌کردند. هر نمازشان همراه با ده تلاوت طولانی آیات وحی بود و معمولاً حدود دو ساعت ادامه داشت؛ و هر مؤمنی در روزی بیش از هشت ساعت مشغول نماز بود؛ نمازی که بسیار خسته‌کننده بود، ولی این خستگی که رنج‌دادن عناصر مادی و ظلمانی تن بود روح را پالوده می‌کرد. نیز، او مقرر کرده بود که پیروانش سالی سی‌روز روزه بگیرند. روزه نیز چون رنج می‌آورد عناصر مادی و ظلمانی تن را ضعیف و روح را تقویت می‌کرد. ماه روزه مانویان ماه بهمن بود. روزه از سپیده‌دمان آغاز می‌شد و دقایقی پس از غروب آفتاب به پایان می‌رسید. نیز، پیروان مانی وظیفه داشتند که در هر ماه از یازده ماه دیگر سال را دو روز و سه روز و هفت روز - به ترتیبی که او مقرر کرده بود - روزه بگیرند و در این روزها از هرگونه کردار و

رفتاری که باعث تقویت ماده و ظلمت شود (همخواهی با زن، خوردن غذای لذیذ، شادی کردن) خودداری ورزند.^۱

آداب روزه‌داری مانویان همان بود که اکنون در اسلام هست، با این تفاوت که مانویان در ماه روزه و روزهای روزه مجاز نبودند که گوشت و هرگونه غذای لذیذ بخورند یا با زنان آمیزش کنند. در اسلام نیز در اوایلی که روزه مقرر شده بود آمیزش با زنان ممنوع شده بود، ولی در سالهای بعد (در مدینه) با فرمانی که از آسمان آمد آمیزش با زنان در شبها مجاز شد و در روزها همچنان ممنوع ماند.

مؤمنین به‌دین مانی موظف بودند که «سه قفل» داشته باشند: یکی بر دل، تا هیچ‌گاه یقینشان به آموزه‌های مانی تبدیل به شک نشود؛ دیگری بر زبان، تا از گفتن هر سخن آزارنده یا لغو بپرهیزند؛ و سومی بر دست تا از انجام هر کردار بدی از قبیل دزدی و زدن به‌دیگران و ذبح حیوان و بریدن درخت خودداری کنند.

اخوت ایمانی، تسلیم، فروتنی، صبر، ایثار، قناعت، رضا، عفاف، صداقت، محبت، صلح و دگردوستی دوازده فضیلتی بود که در آموزه‌های مانی بر روی آنها تأکید می‌شد.

کشتن حیوان و تلف کردن درخت از معاصی بود؛ زیرا این دو گرچه جسمشان ماده و ساخته اهریمن بودند ولی در تنشان عناصر نورانی وجود داشت که روحشان (جانشان) بود؛ و کشتن آنها آسیب رساندن به عناصر نور تلقی می‌شد. آتش از نور بود و آلودن آن با افکندن گوشت در آن از گناهان کبیره بود. در آب نیز دارای ذرات نور وجود داشت، و آلودن آب با اجسام ناپاک از گناهان بزرگ شمرده می‌شد.

پرهیز از آلودن آب و آتش را مانی از آموزه‌های زرتشت گرفته بود؛ و ممنوعیت کشتن حیوان را از آموزه‌های بودا و دین هندو.

چون که کشتن حیوان و انسان از گناهان کبیره بود پیروان مانی اجازه نداشتند که وارد ارتش شوند یا در هیچ جنگی شرکت کنند؛ و این بزرگترین خطری بود که گسترش دین مانی در کشور ساسانی می‌توانست که برای ایران داشته باشد.

مانی بر آن بود که با تأثیرگذاری بر سلطه سیاسی از این سلطه یک حکومت زهدپیشه و آرمانی و عدالت‌گرا و بی‌آزار و فقیرپرور بسازد و سلطه دیوآز را برای همیشه از جهان براندازد و فقر و قناعت مطلق را بر جامعه بشری حاکم سازد. در اینجا مانی یک

۱. شهرستانی، ۲۷۲-۲۷۳. الفهرست، ۵۱۵-۵۱۶.

آرمان‌گرای منفی‌باف بود که طبیعت بشری را از یاد برده بود و می‌پنداشت که با زُهد و دنیاگریزی می‌شود که بشر را از طبیعت افزون‌طلبیش برید و خصلت دنیاخواهی بشر را از میان برد. آنچه او می‌گفت، به یک تعبیر، مبارزه با کلیت جریان تمدن بشری بود. دینی که مانی تبلیغ می‌کرد در مجموع خویش دین «رهبانیت» و ضد تمدن و ضد فرهنگ ایرانی بود.

مانی اگرچه از زرتشت به‌عنوان یکی از سه پیامبر بشارت‌دهنده ظهور خودش یاد کرده، و گرچه از ذاتهای مقدس ملکوتی دین ایرانی برای بیان آموزه‌های خودش استفاده کرده، و گرچه برخی باورها را از دین مزدایسنه گرفته و وارد آموزه‌هایش کرده، ولی به نظر می‌رسد که اوستا را نخوانده بوده؛ زیرا در هیچ جا اشاره‌ئی به این‌که او چیزی از اوستا را فهمیده باشد دیده نمی‌شود. نامهای مقدس و باورهای برگرفته از دین مزدایسنه که او به‌کار برده همان نامها و باورهائی بوده که در میان عوام ایرانی در ایران و میان‌رودان برسر زبانها بوده است.

به نظر می‌رسد که او شناخت دقیقی از زرتشت و دین مزدایسنه نداشته است. ضدیت او با بسیاری از آموزه‌های دین مزدایسنه نیز در بسیاری از نوشته‌ها و آموزه‌هایش آشکار است که پیش از این به آن اشاره کردیم.

تشکیلات مانوی

مانی برای نشر دینش تشکیلات بسیار منظمی ایجاد کرد. او پیروانش را به پنج درجه تقسیم‌بندی کرده بود. نخستین درجه از آن ۱۲ شاگرد برجسته او بود که رأس هرم تشکیلات ایمانی را تشکیل می‌دادند و فریشتگان نامیده می‌شدند. فریشته به معنای فرهیخته و معصوم و روحانی است. اینها اصحاب خاصه مانی بودند که علم دین را بی‌واسطه از شخص مانی (از منبع وحی) دریافت می‌کردند. اینها ذاتهای مقدس و معصوم و روحانی و نورانی با ظاهر انسانی بودند که از عناصر ظلمانی پالوده شده بودند. اینها در صفاتشان شبیه خود مانوی و خلیفه‌های مانوی بودند.

پس از اصحاب دوازده‌گانه، ۷۲ تن اصحاب طراز دوم قرار می‌گرفتند که اپسیسگان نام داشتند. اپسیسگان به معنای تعلیم‌یافتگان و «اولوالعلم» است. اینها زیر دست آن دوازده معصوم بودند و علم دین را از معصومان دوازده‌گانه فراگرفته بودند. وظیفه اینها سفر به دور دنیا برای تبلیغ دین و آموزه‌های مانوی بود.

در مرحله پائین‌تر از اینها ۳۶۰ آموزنده قرار می‌گرفتند که مهیستگان (کلانتران) لقب داشتند. اینها در دسته‌هایی به‌دور دنیا سفر می‌کردند، وظیفه تبلیغ رسالت مانی به‌مردم جهان را انجام می‌دادند، مراکز تبلیغ دین و عبادت و ریاضت و نیز خوان‌گاه (سفره‌خانه خیریه) و مدرسه تأسیس می‌کردند، و مردم را با اصول و فروع دین آشنا می‌ساختند.

اعضای این سه‌گروه مجاز نبودند که ازدواج کنند، مجاز نبودند که گوشت و غذای لذیذ بخورند یا باده بنوشند یا رختِ نو و زیبا بَر تن کنند، مجاز نبودند که هیچ‌گاه بیش از دو دست رخت - یکی برای زمستان و یکی برای تابستان - داشته باشند، مجاز نبودند که کشاورزی یا دام‌داری کنند، مجاز نبودند که درخت و بوته بزنند و برگ‌کنند، حتّاً مجاز نبودند که غذا بپزند چه غذای گوشتی باشد و چه گیاهی. وظیفه اینها فقط و فقط تبلیغ دین و آموزاندن آموزه‌های دین مانی به‌مردم جهان بود.

چهارمین مرتبه از آن وزیدگان (گزیدگان/ اصفیاء) بود که ایمان‌آوردگان به‌دین مانی و آشنا به‌آموزه‌های دین بودند و در سراسر جهان پراکنده بودند. اینها که شمارشان نامحدود بود در مراکز تبلیغی و عبادی (صومعه‌ها و خوان‌گاهها) خدمت می‌کردند، وظیفه گردآوری زکات و صدقات را انجام می‌دادند، درآمدهای موقوفات و سفره‌خانه‌های عمومی را اداره می‌کردند، و عوام پیرامون خودشان را به‌پذیرش دین مانی تشویق می‌کردند. زنان مؤمنه تنها در این طبقه حق حضور داشتند؛ زیرا مردان این طبقه مجاز بودند که زنانشان را برای خودشان نگاه دارند (یعنی چون که زن داشتند گریزی از وجود زن در کنار اینها نبود). برخی دیگر از کردارها که برای سه طبقه بالایی حرام بود نیز برای اینها، در یک حد اقلی و به‌عنوان ضرورت گریزناپذیر ولی همراه با احتیاط شدید، مجاز کرده شده بود.

پنجمین طبقه از جامعه ایمانی مانی عوام مؤمنین بودند که نیوشگان (مستمعین) نامیده می‌شدند. اینها مؤمنانی بودند که چندان آشنایی‌ئی با آموزه‌های مانی نداشتند ولی به‌دین مانی علاقه داشتند. اعضای این طبقه چون که منبع درآمد برای گذران زندگی اعضای چهار طبقه بالاتر از خودشان شمرده می‌شدند مجاز بودند که کشاورزی و دام‌پروری کنند و به‌کارها و پیشه‌های دیگر نیز بپردازند. اینها می‌بایست که ده درصد از درآمدها را به‌عنوان «زکات» (تطهیر مال) به‌مهیستگان تحویل دهند تا به‌مصرف امور ضروری از قبیل تأسیس مراکز عبادی و سفره‌خانه‌های همگانی برسد. تنها کار ثوابی که از دست اعضای

این طبقه ساخته بود همین بود. ولی آنها با کشاورزی و دام‌داری و ازدواج و پختن غذا مرتکب گناه می‌شدند؛ و این گناهی ناچار بود که گریزی از آن نبود. با این حال، اینها چون که به مانی ایمان آورده بودند امید بود که وقتی پس از این زندگی‌شان به دنیا برگردند باز هم با کارهای نیکی که انجام می‌دادند روحشان بیش از پیش پالوده شود تا در مرحله بعدی زندگی به درجه بالاتری از تقوا برسند. اینها پس از چندین بار که - به حسب کردارهایشان - به دنیا می‌گشتند و زندگی ایمانی را ادامه می‌دادند روحشان پالوده می‌شد و به مرتبه گزیدگان می‌رسیدند؛ سپس در مرحله بعدی زندگی‌شان با پالایش بیشتر روحشان به مرتبه مهیستگان می‌رسیدند، و آن‌گاه بود که پس از مرگ به بهشت برین و عالم ارواح جاودانه و جهان زروان روشن یزد و روشن و هشت انتقال می‌یافتند.

نیوشگان اگرچه مجاز بودند که گوشت بخورند ولی مجاز نبودند که جانور را سر ببرند، بل که می‌توانستند گوشت حیوانی که یک غیر مؤمن (یعنی غیر مانوی) ذبح کرده بود را بخورند. مانی تأکید کرده بود که مؤمنینی که گوشت می‌خورند تا می‌توانند خودشان از پختن گوشت خودداری کنند، و چنان‌چه برایشان مقدور باشد بهتر است که دیگرانی که از مؤمنین نیستند برایشان پخته کنند. پختن نان و غذاهای گیاهی نیز شامل همین رهنمود بود.

زنان به هر اندازه که با ایمان بودند در هیچ شرایطی نمی‌توانستند که به مرتبه فریشتگان ۱۲ گانه و اپسیسگان ۷۲ گانه و مهیستگان ۳۶۰ گانه دست یابند. زنان مؤمنه در حد طبقه چهارم (طبقه گزیدگان) می‌ماندند و در خدمت گزیدگان بودند.

زن نزد مانی یک موجود ناپاک و متعلق به جهان ظلمت بود. زن و جانور حلال گوشت و باده بزرگترین عامل فساد ایمان بودند. آنچه سبب می‌شد که گزیدگان پس از مرگشان به بهشت نروند همین سه عامل بودند؛ زیرا گزیدگان ازدواج می‌کردند و گوشت می‌خوردند و ممکن بود که باده هم بنوشند.

در بهشت و عالم ارواح جاویدان برای زن جایی نبود. همه زن‌ها به دوزخ می‌رفتند. حتا حواء (زن بابا آدم) و نیز دختر بابا آدم نیز به دوزخ رفته بودند (یعنی به این دنیا برگشته بودند) و گرفتار شکنجه جاودانی بودند.^۱

نزد مانی هیچ گناهی بدتر از زن بودن نبود؛ چنان‌که زن و اهریمن دو روی یک سکه بودند با این تفاوت که اهریمن آفریننده بود ولی زن آفریننده نبود. زنان مؤمنه نیز اهل

دوزخ بودند و پس از مرگشان تبدیل به یکی از جانوران خرنده یا چرنده یا پرنده می‌شدند تا همواره در رنج باشند. ولی زن مؤمنه هیچ‌گاه تبدیل به یک جانور درنده نمی‌شد.

مانی هیچ راهی برای رستگاری زن تعیین نکرد، و در دین او هیچ امیدی به رستگاری زن وجود نداشت. زن ذاتاً اهریمنی و پلید بود.

جامعه ایمانی مانی شکل یک هرم را داشت که شخص مانی به‌عنوان پیامبر خدا در نوک آن ایستاده بود. پس از او معصومان دوازده‌گانه در رأس هرم جا می‌گرفتند؛ کمر هرم را دو طبقه اَپسیسگان و مهیستگان تشکیل می‌دادند؛ شالوده هرم از طبقه گزیدگان تشکیل می‌شد و قاعده هرم را نیوشگان و عوام می‌ساختند که در مراحل نخستین ایمان بودند.

اگر بخواهیم تشکیلات مانوی را به زبان امروزی بیان کنیم چنین می‌شود: رهبر و اعضای مرکزی؛ مسئولان تشکیلات جهانی؛ مسئولان تشکیلات محلی؛ اعضای تشکیلات محلی؛ هواداران. به زبان دیگر نیز چنین می‌شود: امام و مراجع تقلید؛ فقهای عظام و مدرّسین غیر مرجع؛ واعظان و مدّاحان؛ عوام و مقلدان.

پس از مانی نیز این ترتیب در مانویان استمرار یافت و همیشه یک خلیفه جانشین مانی بود و ۱۲ دست‌یار برجسته داشت، تا آخر تشکیلات.

راه انتقال از طبقات پائین به طبقات بالاتر نیز برای همه مردان مؤمن باز بود؛ و هر فرد طبقه پائین‌تر می‌توانست که با شرایطی و انجام کارهایی و خودداری از انجام کارهایی به طبقه بالاتر از طبقه خودش ارتقاء یابد. ولی ارتقای طبقه نه در مرحله کنونی از زندگی بل که در مرحله بعدی که بدنیا برخواهد گشت تحقق خواهد یافت. مثلاً، درباره شروط انتقال به مرتبه مهیستگان، ابن ندیم از نوشته مانویان چنین آورده است:

[مانی] گفته کسی که می‌خواهد وارد دین شود ابتدا باید خودش را بیازماید؛ و اگر دید که می‌تواند آرزوهای نفس و شهوتها را سرکوب کند و خوردن گوشت و نوشیدن باده را ترک کند، از زنان دوری جوید و ازدواج نکند، آب و آتش و درخت و گیاه را مورد تعرض قرار ندهد، در چنین صورتی وارد دین شود. و اگر دید که توان سرکوب آرزو و شهوتهای نفسانی را ندارد هر اندازه هم که دین را دوست داشته باشد نباید که وارد دین شود. چنین شخصی باید در برابر کارهای بدی که انجام می‌دهد اوقاتی را برای انجام کارهای نیک و نماز و تضرع و ندبه اختصاص دهد. این عملها - زود یا دیر - او را به دست کشیدن از زن و گوشت و باده و خودداری از آسیب رساندن به درخت و گیاه و آب و آتش خواهد کشاند و در دور بعدی زندگیش برای وارد شدن در دین آمادگی

خواهد داشت.^۱

مانی و شاگردان و پیروانش عموماً رخت سپید کرباسی بر تن می‌کردند، زیرا به پاکی رخت نیز همچون پاکی دل و تن اهمیت بسیار می‌دادند، و رخت سپید کوچکترین لکه چرک را نیز نشان می‌داد.

شاگردان مانی به‌هرجا که می‌رفتند نخستین کاری که می‌کردند آن بود که یک صومعه‌ئی برای مرکز تبلیغ دین و برای عبادت و ریاضت دایر می‌کردند.

مانی چون که می‌خواست نوشته‌هایش در میان مردم سراسر جهان پراکنده و خوانده شود، و چون که بخش اصلی آموزه‌های دینش آن بود که پیروانش همه‌روزه آیات و دعا‌های کتاب وحی را بخوانند و بعلاوه آموزه‌های او را از روی کتابها و رساله‌های او (آیات وحی) یاد بگیرند و منتشر کنند، شاگردانش در کنار هر صومعه‌ئی مدرسه‌ئی برای آموزش دادن خواندن و نوشتن می‌ساختند. شاگردان مانی نه تنها تبلیغ‌گران دین او بل که آموزش‌دهندگان خواندن و نوشتن نیز بودند. پیروان مانی وظیفه داشتند که خواندن را بیاموزند تا بتوانند نوشته‌های او (یعنی کلام خدا) را تلاوت کنند. این جنبه از آموزه‌های مانی در گسترش یافتن باسوادی در میان مردم نقاط بسیاری از جهان که دین مانی به‌آنجاها رسید اثرگذار بود. مردم اروپای زمان مانی و مردم شمال آفریقا - به‌خلاف ایران و میان‌رودان و مصر - عموماً و بیش از ۹۹ درصدشان مطلقاً بی‌سواد بودند. ولی به‌برکت گسترش دین مانی در میان‌شان سواد خواندن و نوشتن نیز در جاهای بسیاری از اروپا و شمال آفریقا گسترش یافت.

علاوه بر مدرسه یک خوان‌گاه نیز در کنار هر صومعه می‌ساختند. خوان‌گاه که سفره‌خانه همگانی بود هزینه‌اش از راه زکاتها و صدقاتی تأمین می‌شد که مؤمنین معمولی (نیوشگان) می‌پرداختند. زکات دادن برای پیروان مانی اجباری بود. مانی مقرر کرده بود که همه مؤمنین باید ده درصد از درآمدها را به‌عنوان زکات بپردازند. مهیستگان و اپسیسگان و فریشتگان این زکاتها را از مؤمنین تحویل می‌گرفتند و حق داشتند که بخش ناچیزی از این درآمدها را برای تهیه خوراک و پوشاک بسیار فقیرانه خودشان بردارند.

مانی در کف‌لایه به این برجستگان تعلیم می‌دهد که شما باید گرسنگی بکشید و بسیار اندک بخورید، و باید رخت بسیار درویشانه بپوشید؛ و چون که خودتان حق کارکردن ندارید اجازه دارید که برای چنین خورد و پوشی از مال زکات و صدقات با احتیاط بسیار و

قناعت بسیار استفاده کنید.

معجزه و کشف و کرامات نیز از وسایلی بود که شاگردان مانی برای جذب عوام مورد استفاده قرار می‌دادند. بخشی از تألیفات مانی در زمینهٔ اخترشناسی و طب بود. بیماران نیز برای مداوای بیماری‌هایشان به این صومعه‌ها مراجعه می‌کردند و توسط پیروان مانی که چیزی از داروسازی و پزشکی آموخته بودند مداوا می‌شدند.

در نتیجه، صومعهٔ مانوی هم عبادت‌گاه بود، هم مدرسه بود، هم مرکز درمان بیماری بود، و هم خون‌گاه و سفره‌خانهٔ همگانی برای نیازمندان و نیز برای عبادت‌کارانی که به خاطر ریاضت‌کشی دست از کار و فعالیت کشیده بودند. طبیعی بود که این نقشِ آخری صومعهٔ مانوی کارکرد بیشتری داشته باشد و گدایان بسیاری را به سوی آنها جذب کند، همچنان که خانقاه‌های صوفیانِ دوران سلجوقیان و مغولانِ گدایان را جذب می‌کردند تا تبدیل به مریدان شیخ خانقاه شوند. بسیاری از صومعه‌های مانوی معمولاً بر سر جاده‌های کاروان‌رو دایر شده بود، و تبلیغ‌گران که در این صومعه‌ها مستقر بودند صفتِ «راه‌بان» (نگهبان طریقت) داشتند، و این نامی است که در سریانی و عربی به شکل رهبان و راهب درآمد و بعدها در مسیحیتی که برآمده از مانویت بود در صومعه‌هایی که از آن رهبانان مسیحی شده بود استمرار یافت.

فرجام مانی

چنانچه آموزه‌های مانی در میان ایرانیان گسترش می‌یافت کاری‌ترین ضربه را به تمدن و فرهنگ ایرانی و به دولت ایران و جامعهٔ ایرانی می‌زد، و روحیهٔ سازندگی که لازمهٔ حفظ شوکت و قدرت ایران بود را از ایرانیان مانوی شده می‌گرفت و دولت نوپای ساسانی را تالبهٔ فروپاشی نهایی به‌پیش می‌برد.

هم شاپور اول و هم جانشینان او و هم سیاست‌سازان ایران متوجه این خطر در آموزه‌های مانی بودند. گرچه در زمان شاپور اول، به‌علت پیروی دربار از سیاست آزادی دینی در کشور، مانی همچنان آزادانه در نقاط دوردستِ شرق کشور به فعالیت‌های تبلیغی ادامه داد، ولی پس از شاپور مبارزهٔ همه‌جانبه‌ئی برضد مانی و آموزه‌هایش در برخی از دستگاه‌های تصمیم‌ساز دولتی کشور به راه افتاد.

پس از درگذشت شاپور پسرش هرمز به سلطنت رسید. مانی با شنیدن این خبر به ایران برگشت (سال ۲۷۳م). هرمز در زمان پدرش شهریار کوشان (سرزمین‌های ناحیهٔ

قندهار و کویته) بود و کوشان‌شاه لقب داشت. او همچون پدرش آزاداندیش و مردم‌دوست بود و شیوهٔ حمایت از آزادی‌های دینی را دنبال کرد. بعلاوه منطقهٔ فعالیت تبلیغی مانی در سالهای اخیر به منطقهٔ حاکمیت هرمز نزدیک بود.

چون هرمز به سلطنت رسید مانی به ایران برگشت و کوشید که خود را به دربار نزدیک کند و بر شاه اثر بگذارد. ولی از آنجا که آموزه‌های مانی با مخالفت شدید مغان روبه‌رو بود حمایت هرمز از مانی سبب تضعیف پایه‌های سلطنتش شد و او پس از روی کار آمدنش با رقابت برادرش بهرام روبه‌رو شد که به یاری بخشی از سپه‌داران کشور و با برخورداری از حمایت مغ‌ها خواستار سلطنت برای خودش بود.

رقابت دو برادر به‌ازمیان رفتن هرمز انجامید و بهرام به سلطنت نشست.

در زمان بهرام اول یک مغ بسیار متعصب و خشن و خودپرست آذربایجانی از متولیان مذهب آذری (آذرپرستی) به نام کرتیر به منصب مشاور دینی دربار رسید و دارورز (قاضی) در پایتخت شد. او کمر همت به نابودی مانی بریست و نظر شاهنشاه را برای نابودگری مانی جلب کرد. مؤبدان بلندپایه از مانی دعوت کردند که در یک جلسهٔ مناظره در دربار شرکت کرده از آئین خویش دفاع کند. معلوم نیست که این جلسه چند روز ادامه داشته است.

یعقوبی در اشاره به این موضوع نوشته که مؤبدان مؤبد به مانی گفت: «اگر فکر می‌کنی که دینی که آورده‌ای حق است هم اکنون من و تو سرب مذاب بر سینه‌مان می‌ریزیم؛ هر کداممان که زنده در رفت مردم خواهند دانست که دینش حق است». و مانی به او پاسخ داد که «چنین کرداری شیطانی است».^۱

مؤبدان در این جلسه‌های مناظره - جلسه‌هایی که نوعی دادگاه عالی روحانیت بود - ضمن دست نهادن بر روی آموزه‌های ضدتمدنی مانی که کار نکردن و کشاورزی نکردن و ازدواج نکردن و خودآزاری و درد کشیدن را تبلیغ می‌کرد، با دلائل قطعی کفر مانی را به اثبات رساندند و فتوای بازداشت او را صادر کردند.

مانی پس از صدور این فتوا به فرمان شاه بازداشت شده در خوزستان زندانی شد؛ و این در سال ۲۷۶ م بود. در متون مانوی گفته شده که مانی ۲۶ روز در زندان بود و آن‌گاه به آسمان رفته به عالم نور پیوست.

یعقوبی نوشته که شاه فرمود تا مانی را از زندان بیرون آورده اعدام کنند؛ ولی او در

زندان درگذشته بود. سرش را بریدند و پوست از تنش برکنده با کاه انباشتند؛ و گویا بر سرِ دروازه شهر گوندشاپور آویختند.^۱

ابن ندیم نوشته که لاشهٔ مانی را به‌دو نیم کردند و هر نیمه‌اش را بر سر یکی از دروازه‌های گوندشاپور آویختند. او روایات دیگری را نیز با تذکر عبارت «گویند» آورده است، و افزوده که در این‌که او را به‌دار آویختند تردیدی نیست. و افزوده که پیروان مانی پس از او گفتند که او به‌آسمان و بهشت صعود کرده است.^۲ صعودِ مانی به‌سال ۲۷۶ م بوده است.

گرچه تاریخ‌نگارانِ غربی سدهٔ اخیر نوشته‌اند که پس از بازداشت مانی پی‌گرد و دست‌گیری پیروانش به‌راه افتاد، ولی این گفته به‌هیچ‌سندی تکیه ندارد بل که خلاف آن در نوشته‌های سنتی دیده می‌شود که بیان‌گر آزادی مانویان در ایران (میان‌رودان و خوزستان و سغد) در پیروی از دین او است.

پس از مانی خلیفهٔ او در بابل مستقر بود. مانویان پس از پیامبرشان حق داشتند که دین خودشان را نگاه دارند ولی دیگر حق نداشتند که برای جذب مردم فعالیت کنند. خلیفهٔ مانی نزد پیروان مانی همان مرتبهٔ رهبری را داشت که مانی داشت ولی پیامبر نبود و وحی دریافت نمی‌کرد. مانی گفته بود که پس از من هیچ پیامبری نخواهد آمد. خلیفهٔ مانی پس از او امام مؤمنانِ مانوی بود. تشکیلات دوازده‌گی و هفتادودویی و سیصدوشصتی مانی برجای خویش بود. مانوی‌ها سالی یک‌بار به‌مناسبت بازداشت او ۲۶ روز (به‌اندازهٔ روزهای که مانی تا روز مرگش در زندان بود) دست از کار می‌کشیدند و رخت ژنده می‌پوشیدند و روزه می‌گرفتند، روزها برای شادی روح مانی نماز می‌خواندند و شبها سوگواری می‌کردند و دعا می‌خواندند. سپس چهار روز (که ظاهراً روزهای بردار بودنِ جسد مانی بوده) همراه با روزه‌داری زاری می‌کردند. در پایان، مراسم به‌تخت نشینی مانی برپا می‌کردند که عیدِ سوگِ بزرگِ مانویان بود. در آن‌روز که عزای بزرگ می‌گرفتند تخت مجللی می‌آوردند که پیکرهٔ مانی بر روی آن نشسته بود و تاجی بر سر داشت. جمع مؤمنین در پیرامون این تخت گرد می‌آمدند و به‌سینه می‌زدند و نوحه‌خوانی می‌کردند. این مراسم یک‌روز و یک‌شب ادامه داشت.

۱. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۶۱.

۲. الفهرست، ۵۱۷-۵۱۸.

تأثیر دین مانی

وقتی جریان پدید آمدن بودا و بودایی‌گری را بازخوانی می‌کنیم می‌بینیم که بودا یک شاهزاده بود که برضد طبقه رفاه‌زده فسادآلوده خویش عصیان کرد. و می‌بینیم که پیروانش ابتدا از سرکوفت‌خوردگان جامعه شمال هند بودند، ولی در آینده از طبقات مرفه نیز به‌آئین او پیوستند تا آئینش در مناطق بسیار وسیعی از شرق آسیا گسترش یافت و نیمی از جهان روزگار را در بر گرفت. مانی اگرچه شاهزاده نبود ولی از خاندان برجسته و مرفه‌ی بود که با دربار ایران ارتباط داشتند. پیروان مانی در خوزستان و میان‌رودان و سرزمینهای سلطه امپراتوری روم از ستم‌کشیدگان و محرومان بودند، ولی در توران‌زمین و تورکستان ابتدا از خاندانهای سلاطین و حکومت‌گران بودایی به‌دین او پیوستند.

آموزه‌های مانی می‌توانست که همچون آموزه‌های بودا بر روی دو لایه از مردم جامعه تأثیر بگذارد؛ یکی عناصر عصیان‌زده طبقات مرفه که از فساد حاکم بر طبقه خویش بیزار و از آن طبقه روگردان شده بودند و در جستجوی وسیله‌ئی برای ابراز انزجارشان نسبت به طبقات مرفه و فاسد برآمده بودند، و درعین حال در جستجوی راهی برای رسیدن به نوعی معنویت موهوم رستگاری‌بخش بودند که آنها را از قیدوبندهای آزمندانة طبقه مرفه برهاند. دیگر عناصر محروم‌مانده و سرکوب‌خورده و ستم‌کشیده جامعه که از دست‌یابی به هرگونه سعادت این‌جهانی مأیوس شده بودند و کین شدیدی از اربابان خویش در دل داشتند. اینها از سوئی می‌توانستند که با روی آوردن به زهد خشک مانوی رفاه و آسایش مرفه‌هان را به‌استهزاء بگیرند و به‌این‌وسيله کینه‌های خفته در درون خویش را به‌گونه‌ئی کاهش دهند؛ و از سوی دیگر با تحمل زهد خشک امیدوار باشند که چون‌که عمر عاریتی انسان زودگذر است سعادت و شقاوت نیز عاریتی و گذرا است، و انسان می‌تواند در این سرای سپنجی زودگذر هر دردی را به‌گونه‌ئی تحمل کند و امیدوار باشد که با مرگش درد و رنجش پایان خواهد گرفت و درپی آن یک زندگی پرسعادت جاودانی را آغاز خواهد کرد که از این عالم مادی جدا است.

این دو لایه را می‌توان در پی‌گیری خط سیر گسترش عقائد مانوی در جوامع خاورمیانه یافت. لایه نخست، سرانجام، در آموزه‌های مانی یک تصوف اشراقی را کشف کرد و پس از او تحولاتی در آن ایجاد کرده آن‌را به‌صورت یک مکتب پرداخت و پیروی کرد. همین خط فکر را اگر دنبال کنیم به‌تصوف اشراقی سده‌های سوم و چهارم هجری به‌بعد در خاورمیانه به‌ویژه در شرق ایران‌زمین می‌رسیم، و رد پای پیروان مانی را به‌وضوح

در آن می‌یابیم. لایهٔ دوم پس از مانی به یک زهد خشک و پوچ رسید که جز محرومیت فردی هیچ اثری را در زندگی فرد و جامعه نداشت. رد پای این زهد را نیز می‌توانیم در تصوف سده‌های دوم هجری به بعد در خاورمیانه، به ویژه در تصوف بصره و شرق خراسان بیابیم.

کتابهای مانی را رسولان او در نقاط جهان از تورکستان چین گرفته تا آسیای میانه و شام و مصر انتشار دادند، و در هرکدام از اقوام به زبان مردم آن قوم ترجمه کردند. آموزه‌های او در میان بومیان عراق و شام و مصر نقش بسیار مؤثری در تحول بخشیدن به افکار دینی ایفا کرد.

دین مانی در سدهٔ چهارم مسیحی از تورکستان چین تا شمال آفریقا و از شرق اناتولی تا اسپانیا گسترده بود. در ایتالیا و کشور گال (فرانسه) پیروان مانی در همه جا گسترده بودند. در کشور توران (شامل کوئته و خضدار در پاکستان کنونی) دین رسمی بود، و به زودی در کاشغر و غرب چین تبدیل به آئین سلطنتی و رسمی شد.

تألیفات مانی در کاوشهای باستان‌شناسی اوائل سدهٔ کنونی در دو سوی شرق و غرب جهان، یکی در سرزمین سغد در نزدیکی بخارا، دیگری در ویرانه‌های چند صومعهٔ مانوی در تورکستان چین، و سومی در دوتا از ویرانه‌های صومعهٔ مانوی در مصر از زیر زمین بیرون کشیده شده آمده است. پراکنده‌هایی از ترجمهٔ لاتین نوشته‌های مانی در ویرانه‌های یک صومعهٔ مانوی در کشور الجزایر یافت شده است که به نظر می‌رسد مانویان اسپانیایی در گریز از برابر جهادگران مسیحی در سدهٔ پنجم با خود به شمال آفریقا برده باشند.

بخش بزرگی از نوشته‌های شاگردان مانی در ویرانه‌های صومعه‌های مانوی که در زیر شن مدفون شده بودند در تورکستان چین یافت شده که به زبانهای ایران شرقی (سغدی و باختری و پارتی) و با نویسه‌ئی که به نظر ایران‌شناسان می‌بایست بازماندهٔ نویسهٔ دیوانی و کتابی دوران هخامنشی در شرق ایران زمین بوده باشد روی کاغذ نگاشته شده است. اندکی از نوشته‌های یافته شده در تورکستان نیز بر روی پوست است.

ترجمه و انتشار این نوشته‌ها علاوه بر آن که ما را بیش از پیش با آموزه‌های مانی آشنا می‌سازد برای بازشناسی زبانهای کهن ایرانی نیز به ما کمک بسیار خواهد کرد.

تصاویر و نوشته‌هایی نیز بر دیواره‌های غاری در مرکز سغد در نزدیکی بخارا کشف شده است که شاید نمونه‌ئی از ارژنگ باشد. ارژنگ مانی کتابی بوده که مانی برای مردم سغد و تورکستان تهیه کرده بوده، و شامل تصاویر بسیار زیبا و دل‌کش بوده که خود مانی

کشیده بوده و فرجام مؤمنین و غیر مؤمنین را نشان می‌داده و بهشت و دوزخ را به تصویر درآورده بوده است.

«ارژنگ» که شکل درستش «ارژ-آهنگ» است تلفظ دیگر «ارته‌آهنگ» بوده و معنایش «نوی عدالت» و «سرود عدالت» است. اگر «ارژ» همان «ارش» ی پارسی باستان باشد که سریانیها «عرش» گفتند، آنرا «نواهای عرشی» نیز می‌توان ترجمه کرد که معنای دیگرش «وحی آسمانی» است.

دین مانی اگرچه نتوانست که در میان ایرانیان - به جز در نقاطی از سغد که بوداییان به دین مانی درآمدند - جا باز کند، در سده چهارم مسیحی در بیرون از مرزهای ایران ساسانی دین جهانی و سرسخت‌ترین رقیب مسیحیت و بودایی به‌شمار می‌رفت. در خاورمیانه و اروپا و شمال آفریقا مسیحیت تا نیمه‌های سده چهارم در برابر مانویت مجال فعالیت نداشت. در مصر هنوز آثار چندین صومعه مانوی برجاست که نشان می‌دهد دین مانی در سده چهارم در مصر همه‌گیر بوده است.

اما از اواخر سده چهارم مسیحی به بعد، مانویت در شام و مصر و شمال آفریقا و سراسر اروپا زیر فشار گروههای جهادگر مورد حمایت دستگاههای نظامی دولت روم قرار گرفت. در سال ۳۸۲ م پیروی از آئین مانی در سراسر قلمرو امپراتوری روم ممنوع شد و مجازات اعدام فوری برای پیروان مانی در نظر گرفته شده اعمال شد. از این زمان به بعد کشتارهای بسیار گسترده‌ئی از مانویان توسط جهادگران مسیحی مورد حمایت دستگاههای سرکوب دولت روم به راه افتاد. داستان کشتار خشونت‌آمیز مانویان در اروپا توسط جهادگران مسیحی به رهبری کشیشان برخوردار از حمایت همه‌جانبه دستگاههای سرکوب دولتی امپراتوری روم یک داستان پردردی است.

با خشونت‌های بیش از حد تصویری که کشیشان نسبت به پیروان مانی به کار بستند دین مانی تا سده پنجم در قلمرو امپراتوری روم از صحنه اجتماعی به کنار زده شد تا مسیحیت جایش را بگیرد و همان سخنان مانی را تکرار کند.

این که دین مانی با وجود همه گسترده‌ئی که در شام و مصر و شمال آفریقا و اروپای غربی و میانی و شرقی به دست آورد از سده پنجم مسیحی جایش را به مسیحیت داد ناشی از همین سرکوب خشن همه‌جانبه و سیستماتیک و دولتی از مانویان در این سرزمینها بود.

مانویانی که به اجبار به دین مسیح درآورده می‌شدند آموخته‌ها و دانسته‌هاشان را حفظ کرده وارد دین مسیح کردند، و این امر در نقش دادن مسیحیت به گونه‌ئی که امروز

هست نقش بسیار مؤثری ایفا کرد. صومعه‌های مانویان در همه‌جای اروپا و شام و مصر و شمال آفریق توسط جهادگران مسیحی مصادره و تبدیل به دیرهای مسیحیان شدند ولی همان حال و هوای پیشین را حفظ کردند. دانش‌آموختگانی که از مانویت به مسیحیت رسیده بودند و سپس به‌مقام کشیشی رسیدند شکل دیگری از فریشتگان و مهیستگان مانوی بودند. مثلاً سنت اوگوستین که از حکمای برجسته الهی در تاریخ مسیحیت است پیش از آن که مسیحی شود از پیروان پرکار آئین مانی بود. او بعدها که دین مسیحی را پذیرفت با دستی پر از آموزه‌های اشراقی مانی به خدمت دین کلیسای مسیحیت درآمد. بسیاری از آموزه‌های مانی را می‌توان در الهیات سنت اوگوستین دید که برای دین مسیح مصادره شده است.

مسیحیتی که از نیمه‌های سده پنجم در جهان پدیدار شد ترکیبی بود از میتریسنه و مانویت. میتریسنه در کلیسای کشیشان، و مانویت در دیرهای رهبانان نمود یافت. در گفتار هفتم این بخش به نقش آموزه‌های مانی و سنتهای آئین میتریسنه در شکل‌گیری مسیحیت نوین اشاره خواهیم داشت.

مانویان اگرچه در سرزمینهای امپراتوری روم (اناتولی و اروپا و شام و مصر و شمال آفریقا) نابود شدند و جایشان را به مسیحیت دادند ولی در سرزمینهای شرقی ایران زمین و در تورکستان چین به‌زندگی ادامه دادند. در خوزستان و عراق نیز اگرچه فعالیت‌های تبلیغی‌شان محدود شده بود ولی نابود نشدند. در تورکستان و کابلستان و توران‌زمین که از نظر سنتی مرکز بودائیان بود نیز چند سده ماندگار شد. سپس با ظهور مزدک و گسترش آموزه‌های او، این آئین در سغد و باختریه تأثیرات بسیاری از آموزه‌های مزدک گرفته تحولات نوینی پذیرفت و به عرفان زرتشت و مردم‌گرایی مزدکی نزدیک شد و در باختریه و سغد و تخارستان پراکنده شد و در جوامع شرق فلات ایران به‌زندگی ادامه داد.

پیروان آئین تحول‌یافته مانوی (مانویت تأثیرپذیرفته از بهدین مزدکی) در دوران خلافت اموی و سپس عباسی در عراق و خوزستان و شمال آفریقا و سغد و تورکستان فعال بودند. مرکز رهبری دینی مانویان معمولاً در بابل عراق بود. ابن ندیم نوشته که «جایز نبود که مقرر امامت در جائی به‌جز بابل بوده باشد». و از نوشته مانویان چنین آورده است: «مانی پیش از انتقال به عالم اعلیٰ سپس را به‌عنوان امام پس از خودش منصوب کرد. سپس تا زنده بود دین پاک خدا را برپا داشت. پس از او امامها یکی پس از دیگری امور دین را تحویل می‌گرفتند».

در دوران فرمان‌داری حجاج ثقفی که دوران رواداری دینی بود مانویان تا درون دربار حجاج نفوذ داشتند. حتّا یکی از دبیران حجاج یک صومعه بزرگ برای یکی از رهبران بزرگ مانویان عراق و خوزستان به نام زاده‌رمز که از دوستانش بود ساخت. پس از او نیز شماری از رهبران مانوی را می‌شناسیم که تا درون دربارهای اموی دارای نفوذ بودند.^۱

امام مانویان از میان یکی از ۱۲ معصوم (فریشتگان) انتخاب می‌شد. برجسته‌ترین عالم از میان ۷۲ تن اولوالعالم (اپسیسگان) نیز ارتقای مقام می‌یافت و به مقام معصومین (فریشتگان) می‌رسید. این ۱۲ معصوم نیز امامان بالقوه بودند که وقتی امامی از جهان می‌رفت یکی از آنها به جایش می‌نشست.

این ندیم نامهای ۷۶ رساله از تألیفات امامان جانشین مانی را آورده است، که نشان می‌دهد مانویان در زمان ساسانی و سده‌های نخستین اسلامی در عراق و خوزستان دارای آزادی عمل بوده و فعالیت‌های گسترده داشته‌اند.^۲

به‌هرحال، با تشکیل حاکمیت اسلامی در عراق و ایران، مانویت تأثیر گرفته از به‌دین مزدکی با همه ارزشها و سنت‌هایش از سده دوم هجری به بعد وارد جامعه مسلمانان شد، و مانویانی که مسلمان می‌شدند مکتب نوینی را در خراسان و عراق پدید آوردند که چیزی جز مانویت نوین در رخت اسلامی نبود. این مکتب در تاریخ اسلام به دو صورت «عرفان» و «زندقه» ظهور کرد. این مانویت نوین از آن‌پس در شکل دادن فرهنگ و تمدن موسوم به اسلامی سهم مهمی ایفا کرد.

از درون مانویت خالص که در عراق و خوزستان برجا بود نیز پس از آمدن اسلام به این سرزمینها مکتب نوینی که به نام «زهد و تصوف رنج‌گشانه» می‌شناسیم بیرون آمد. مراکز اصلی مانویت در جنوب عراق و غرب خوزستان اساسی‌ترین نقش را در شکل دادن این مکتب ایفا کرد. مکتب زهد اسلامی برای نخستین بار در تاریخ اسلام در بصره شکل گرفت که نزدیک‌ترین نقطه به مرکز پیدایش مانویت بود. سپس از بصره به خوزستان و جنوب عراق و دیگر نقاط عراق سرایت کرد.

همان‌گونه که مانویت در عراق پدید آمده بود زهد و تصوف نیز در عراق پدید آمد. در توران و کابلستان و سغد نیز که از بودائیسیم به مانویت و از مانویت به اسلام رسیده

۱. الفهرست، ۵۱۷.

۲. الفهرست، ۵۲۰-۵۲۱.

بودند مکتب زهد و تصوفِ شبیه مکتب بصره شکل گرفت.

زهد و تصوف در سده‌های نخستینِ اسلامی تا اواخر سده پنجم چیزی جز مانویت در رختِ اسلامی نبود. همین مکتبِ برخاسته از آئین مانوی بود که با جذبِ تدریجیِ مانویها به‌درون خویش زمینه فراموش شدنِ تدریجی نامِ دین مانی را فراهم آورد.

اما دین مانی با جایگزین شدنش با این مکتبِ منتسب به اسلام نمرد بل که در مکتب زهد و تصوفِ زندگی دوباره یافت، همان‌گونه که پیش از آن نیز در جهانِ مسیحی شده زندگی دوباره در مسیحیتِ نوین یافته بود. تنها چیزی که در این میان به فراموشی سپرده شده بود نام دین مانی بود نه آموزه‌های دین او.

قدرت گیری فقیهان و پی آمدهایش

دیدیم که آردشیر بابکان یک فقیه بلند پایه بود، و دولت در نظریه سیاسی او دارای دوتا بال بود: یکی سلطنت و دیگری دین، که اولی در شاه و دربار و ارتش تجلی می یافت و دومی در مؤبدان و آذرگاهها. شرکت مغان در حاکمیت از زمان آردشیر آغاز شد؛ و دیدیم که معاون اول آردشیر یک مغ بود. سازمان و تشکیلات مغان از آغاز تشکیل دولت ساسانی پی ریزی شد و یک دولت دینی پایه گذاری شد که تا پایان عمر دولت ساسانی ادامه یافت.

با نهادن تاج توسط مؤبدان مؤبد بر سر شاپور اول، سنت نوینی در سیاست ایران نهاده شد و مغان منبع مشروعیت سلطنت شدند. «تاج گذاری» در سنت سیاسی ساسانی «مراسم بیعت با شاه» بود. شاه در مراسم خاصی «تاج» (رمز رهبری سیاسی عالی کشور) را از مؤبدان و سپهبدان و سران کشور (نمایندگان طبقات حاکم) تحویل می گرفت؛ و مؤبدان مؤبد (عالی ترین مرجع دینی) آن را بر سر شاه می نهاد.

ما گزارش دقیقی از چه گونهی برگزاری مراسم تاج گذاری شاهنشاهان ساسانی در دست نداریم، ولی به نظر می رسد که تاج را با تشریفات خاصی به ایوان خاص می آوردند، یک یک حاضران آن را می گرفتند و دست به دست می کردند تا با ترتیب ویژه ای به مؤبدان مؤبد داده می شد و او آن را بر سر شاه می نهاد. یعنی، تاج به دست همه حاضران بر سر شاه نهاده شده بود، و همگی با شاه بیعت کرده بودند. و به این گونه، سلطنت مشروعیت دینی می یافت.

به عبارت دیگر، سلطنت را مؤبدان مؤبد در حضور سران کشور و با مشارکت و رضایت عملی آنها به شاه جدید تحویل می داد.

در کتاب دین کرد آمده که پادشاه وظیفه دارد که دین بهی را حفظ و تقویت کند، با رعایا به عدل و مهربانی رفتار کند، و سائل امنیت و آسایش و شادی رعایا را فراهم آورد، نیکوکاری را تشویق و با بدکاری مبارزه کند.

این بخشی از عبارتهای اوستای ساسانی است که در زمان آردشیر بابکان تدوین شد و بازتاب دهنده نظریه سیاسی او بود. خود آردشیر - چنان که دیدیم - به این رهنمود عمل کرد.

جنب و جوشی که برای بازگشت به دین در سلطنتِ اَرَدَشیرِ بابکان و شاپور اول در ایران به راه افتاد، و آذرگاهها و مدارس دینی متعددی که در سراسر کشور به‌همتِ اَرَدَشیر تأسیس شد، مستلزم پیدایش شمار بسیاری از متولیان دین و تبلیغ‌گران آئینِ مَزَدَایَسَنَه و اداره‌کنندگان آذرگاهها و مدارسِ پراکنده در کشور بود. این امر سبب شد که یک طبقهٔ نوین اجتماعی به‌نام طبقهٔ مغان (فقاہت) در جامعه ظهور کند که پیش از آن در تاریخ ایران سابقه نداشت.

متولیان دین اگر وارسته باشند می‌توانند که مریبان خوبی برای اخلاق انسانها باشند؛ و اگر دنیاخواه شوند، به سبب توان و امکانات بسیار زیادی که در اثرگذاری بر توده‌ها دارند ممکن است که به سیاه‌کارترین انسانها تبدیل شوند.

متولیان دین هرگاه شریک قدرت سیاسی شوند، خواه و ناخواه به نوع دوم - یعنی به سیاه‌کاران - تبدیل می‌شوند؛ زیرا - چنان‌که در جای خود خواندیم - «فساد» خصیصهٔ ذاتی قدرتِ سیاسی است، و متولی دین اگر آلوده به قدرت سیاسی شود، چه بخواهد و چه نخواهد به فساد می‌گراید. فسادی که متولیان دین در جامعه تولید می‌کنند بدنتیجه‌تر از فسادی است که سیاست‌مردان به آن مبتلا استند. فسادِ متولیانِ دینِ جامعه را به تباهی می‌کشاند.

به علتِ خصیصهٔ فاسدکنندگی که در قدرت سیاسی هست، به گونه‌ئی که هر انسانی که دارای اقتدار سیاسی شد به فساد می‌گراید، هرگاه دین به عنوان ابزاری برای سلطه در اختیار متولیان دین قرار گرفته است متولیان دین از این ابزار به گونه‌ئی استفاده کرده‌اند که در هر زمان و مکانی به ابزار بهره‌کشیِ خودشان از توده‌های عامی دین چسب و به ابزار ستم‌مبتنی بر فریبِ توده‌ها تبدیل می‌شده است.

طبقهٔ نوپدیدِ مغان که در زمانِ اَرَدَشیرِ بابکان به‌منظور نشر و تثبیتِ اخلاقیاتِ برخاسته از دینِ مَزَدَایَسَنَه و آموزه‌های زرتشت ایجاد شده بود پس از شاپور اول تبدیل به یک طبقهٔ نفوذناپذیر اقتدارطلب و سلطه‌جو شد. مغان با تشکیلاتِ تارِ عنکبوتی‌ئی که در سراسر کشور ایجاد کرده بودند چنان نفوذ و سلطه‌ئی یافتند که دستگاه سلطه‌شان کمتر از دستگاه سلطنت ساسانی نبود. آنها به جای آن‌که مریبان اخلاق ایرانیان باشند خودشان را صاحبان دین در کشور پنداشتند و بر آن شدند که خواسته‌های خودشان را به عنوان ارادهٔ دین بر مردم تحمیل کنند. آنها در عینِ برخورداری از درآمدهای موقوفاتی که طبقِ ترتیباتِ اَرَدَشیر در اختیار آذرگاهها قرار گرفته بود به فکر افتادند که با استفاده از این

فرصت تاریخی راه‌های درآمد بیشتری را نیز بیابند. دومین راه درآمد برای این طبقه - علاوه بر درآمد موقوفات - نذورات و صدقاتی بود که مغان برای حصول آنها چاره‌هایی ابداع کردند و مردم ساده‌اندیش را برآن داشتند که به‌عنوان گوناگون بخشهائی از درآمدشان را با خشنودی به‌آذرگاه - و در حقیقت به‌مغان - بپردازند.

مغان با شگردهای خاصی که ویژه متولیان همه ادیان تاریخ برای بهره‌کشی فریب‌کارانه از مردم عامی دین‌چسپ است، یک سلسله احکام شرعی وضع کردند که مردم را وامی‌داشت تا برای پاک شدن از گناهانشان هرگاه و بی‌گاه مبالغی را تحت نام کفاره‌های گوناگونی که مغان مقرر کرده بودند به‌آذرگاه تقدیم دارند. این درآمدها به‌جیب مغان می‌رفت و بر ثروت و قدرتشان می‌افزود.

دو نسل پس از آردشیر بابکان، تشکیلات مغان، با توان و قدرتی بی‌سابقه و برخوردار از امتیازات مادی و نفوذ معنوی فوق‌العاده در کشور، حالت یک دولت در دولت را داشت، و در موازات خاندان حکومت‌گر ساسانی سرنوشت جامعه را در چنگال گرفته بود.

با افتادن ریاست دستگاه دینی و قضایی کشور به‌دست یکی از انحصارطلب‌ترین و اقتدارگراترین و خشن‌ترین و خشونت‌پرورترین و متعصب‌ترین مؤبد تاریخ ایران به‌نام کرتیر، امتیازات و اختیارات طبقه مغان به‌بیشترین حد خود در تاریخ ایران رسید؛ و چنان‌که کرتیر در نوشته‌اش - که پائین‌تر خواهیم خواند - تصریح کرده است، اقدامات دین‌گسترانه او همه‌گونه امکانات و قدرت را برای مغان به‌ارمغان آورده و همه راه‌های فعالیت در سراسر کشور را بر رویشان گشوده است.

اختلافات مذهبی مغان و آشفتنگی اوضاع سیاسی کشور

تلاشی که آردشیر بابکان برای وحدت بخشیدن به مذاهب مؤمنین مزدایسن و ایجاد دین رسمی در کشور انجام داد یک برآیند و از گونه را نیز به‌دنبال آورد، و قدرت‌گیری طبقه نوپدید مغان در کشور مشکلاتی را به‌دنبال آورد. پس از او مذاهب کهن مزدایسنه با شکلهای گوناگون ناهیدی و میتزایی و آذری خویش همچنان نیرومند و پرنفوذ ماندند، و در هر نقطه از کشور یکی از مذاهب مزدایسنه بر افکار مردم تسلط داشت؛^۱ یک‌جا مغان

۱. توضیح این نکته ضرورت دارد که رابطه مذهب با دین رابطه جزء با کل است. در درون هر کدام از دینها چند یا چندین مذهب شکل گرفته است که هر کدام خودش را اصل دین و مذهبی

مذهب آذری، یک‌جا مغان مذهب ناهیدی، یک‌جا مغان مذهب میتراپی دارای تسلط بودند. سپه‌داران و حاکمان نیز از متن مردم بودند و در منطقه خویس از مذهبی پیروی می‌کردند که مذهب مسلط بود.

از آنجا که مدعیان تولیت دین - به حکم ماهیت تاریخی خویس - همیشه انحصارگرا بوده‌اند، هر بخش از مغان پس از شاپور اول درصدد برآمد که باورهای مذهبی خودش را زیر نام دین اصیل در کشور گسترش دهد. تجلّی این تلاش در فعالیت برای نشر دین مزدایسنه با مذاهب گوناگونش شکل گرفت. چون که مغان هرکدام از مراکز قدرت از مذهب مردم آن نقطه از کشور حمایت می‌کردند و درصدد تبلیغ و گسترش آن مذهب بودند، در نتیجه آن نوعی رودررویی مذهبی مغان حوزه‌های گوناگون فقهاتی پدید آمد که بر افکار حکومت‌گران محلی نیز تأثیر نهاد و اختلاف مذهبی را در میان حکومت‌گران مناطق کشور دامن زد.

از آنجا که برادران و فرزندان شاپور اول هرکدام د زمان سلطنت او در بخشی از کشور حکومت می‌کرد، هر یک از آنها به نوبه خود زیر تأثیر مغان مذهب منطقه خویس قرار گرفت و اختلافات مذهبی به درون خاندان سلطنت کشانده شد.

پس از درگذشت شاپور اول، رقابت قدرت میان فرزندان او دولت را در راه نابه‌سامانی سیاسی راند که سالها ادامه یافت و کشور و دولت را در معرض خطر جدی قرارداد.

سپه‌داران رقیب و رهبران متنفسدیده مذاهب مزدایسنه در کشور با اقدامات تفرقه‌افکنانه به اختلافات دامن می‌زدند و به سوی مسیری آشتی‌ناپذیر و خطرناک به پیش می‌رفتند.

از نوشته کرتیر چنین برمی‌آید که این امر نزاعهایی نیز در بی داشته که برخی از آنها در زمان بهرام دوم توسط فتوهای خشونت‌آمیز کرتیر سرکوب شده است.

دیگر را انحراف از دین می‌شمارد. این امر در دین اسلام نیز به پیش آمده و چندین مذهب به وجود آمده‌اند که هرکدام مدعی است که او اصل اسلام است و بقیه انحراف از اسلام است. اختلاف فاحش مذاهب اسلامی زمانی اشکار می‌شود که ما سه مذهب بزرگ سنی و شیعه و خوارج را در کنار یکدیگر قرار دهیم. این را نیز یادآوری کنم که برخی از نویسندگان ما به جای «دین» در نوشته‌شان واژه مذهب به کار می‌برند و مثلاً «مذهب اسلام» و «مذهب مسیحی» می‌نویسند، که غلط است، و باید هرکدام از دین و مذهب را در جای خودش به کار برد؛ مثلاً، دین اسلام، مذهب شیعه.

کرتیر، چنان‌که خودش نوشته است، در اواخر سلطنت شاپور اول هیرید و معلم مدرسهٔ دینی بوده، در زمان هرمز اول مؤید شده، در زمان بهرام اول مؤید و دادورز (قاضی) شده، و در زمان بهرام دوم مؤیدان مؤید کل کشور شده است. سهمی که فتوای او در واداشتن بهرام اول به‌صدور فرمان برای کشتن مانی ایفاء کرد برایش محبوبیت بسیاری در میان مغان به‌دنبال آورد، و پله‌های ترقی هرچه بیشتر و درهای اختیارات هرچه افزون‌تر را بر رویش گشود، چنان‌که در زمان بهرام دوم به‌تنها فقیه تصمیم‌گیرنده در امور دین و قضاء (یعنی به عالی‌ترین مرجع دین) تبدیل شد، و ضمن فرمانی که از شاهنشاه گرفت برنامه‌هایی که برای نشر مذهب خودش در ذهنش داشت را با پشت‌کار بسیار و همراه با قدرت بسیار دنبال کرد.

کرتیر یک فقیه خشنِ انحصارگرا بود که برنامه‌اش را نشر مذهب آذربایجانی بنا بر همان برداشتی قرار داده بود که خودش از آموزه‌های زرتشت داشت. او که همهٔ باورهای خرافی مذهب خودش را به زرتشت منتسب می‌کرد، در راه پیش‌برد هدفش (آن‌چه که او تقویت دین الهی می‌نامید) دست به‌خشونت یازید و شیوه‌هایی را برای نشر دین در پیش گرفت که به‌کلی با آموزه‌های زرتشت و با روحیهٔ فرهنگی مردم ایران در تعارض بود. او حتّاً بسیاری از رسوم دیرینهٔ مردم آذربایجان (آذریاتیکیها) که با آموزه‌های زرتشت تعارض داشت را نیز به‌عنوان آموزه‌های دینی ترویج کرد.^۱

او دو سنگ‌نوشته از اقدامات خودش به‌یادگار نهاده که دربارهٔ اقدامات دین‌گسترانه‌اش دادِ سخن داده است. در نوشته‌اش در استخر (نقش رستم) کارهایی که برای تحکیم دین بهی انجام داده بوده را برمی‌شمارد و با افتخار یادآور می‌شود که آذرگاههای بسیاری برپا داشته و گروههای بسیاری از مغان را به‌خدمت آنها گماشته است تا دین الهی را نشر دهند، مراسم صدقه‌دهی و خیرات و کارهای عام‌المنفعه را تشویق و ترویج کرده، بسیاری از بددینان و کج‌راهان را هدایت نموده و به‌راه درست درآورده، و نیز

۱. شباهت شگفتی میان کرتیر زمان بهرام دوم ساسانی و ملامحمدباقر مجلسی لبنانی زمان شاه عباس دوم صفوی می‌توان یافت؛ با این تفاوت که کرتیر ایرانی بود و مجلسی بیگانه بود و همراه پدرش برای تبلیغ مذهب به‌ایران آمده در دربار شاه صفوی منزلت یافته بود تا رسید به‌آنجا که رسید و تبدیل به‌نخستین تصمیم‌گیر برای دین و مذهب برای ایرانیان شد و شیعه‌سازیه‌ها کرد بسیار. اسلامی که او در ایران ترویج کرد از جنبه‌های بسیاری با اسلام محمدی و علوی تفاوت‌های اساسی داشت.

خَوَاتک دَس - یعنی ازدواج درون‌خاندانی - را در طبقهٔ مغان تشویق و ترویج کرده است.^۱ او در این سنگ‌نوشته نه تنها از سرکوب سران آئین مانی و ستیزه با مذاهب مزدایسنه بل که از فشار بر یهودان و شمن‌ها و برهمنان نیز خبر می‌دهد، که همه نشانهٔ تعصب خشک و انحصارگرایانهٔ دینی یک فقیه بلندپایه و اقتدارگرا و بی‌گذشت و خشن و خودمحور است که در دنبال نابود کردن همهٔ ادیان و مذاهب غیر از دین و مذهب خودش است.

مذهب او برآمده از دین کهن مغان آذربایجانی است (مذهب آذری)، و او سنتها و آداب و رسوم مذهب خودش را آموزه‌های زرتشت می‌پندارد. در سنگ‌نبشتهٔ او در استخر که به‌املائی او توسط دبیرش «بُختک» نگاشته شده چنین دادِ سخن داده شده است:

من، کرتیر، مؤبدان مؤبد، توفیق یافتم که به ایزدان و شاهنشاه شاپور خدمت کنم... به سبب اختیاری که شاهنشاه شاپور به من تفویض کرده بود من در زمان چند شاهنشاه در دربار شاهنشاهی به‌دین و شاهنشاه خدمت کردم. به عنایت ایزدان و شاهنشاه شاپور، من در زمان چند شاهنشاه و در مناطق گوناگون کارهای بزرگ و ارجمندی در راه تحکیم پایه‌های دین انجام دادم. به‌توسط من آذرگاههای بسیاری در مناطق گوناگون برپا شد، و مغان بسیاری به سعادتِ خدمت به‌دین نائل آمدند. آهورمزدا و ایزدان از اقدامات من خشنود شدند، و اهریمن و دیوها از گمراه کردن مردم بازماندند و پریشان گشتند. به‌خاطر خدمتهای بزرگی که من انجام دادم، شاهنشاه شاپور در تأیید اقدامات من چنین فرمود: «اقدامات تو در راه ایزدان و ما مایهٔ خشنودی است. همچنان به اقدامات سازنده و شایسته ادامه بده؛ خانهٔ دین باید که عظیم و باشکوه ساخته شود». در فرمان‌نامهٔ درباری که در زمان شاهنشاه شاپور تهیه و به‌سراسر سرزمینهای شاهنشاهی فرستاده شد لقب «هیربد کرتیر» به‌من داده شد.

۱. خَوَاتک دَس که شکل امروزی‌نش «دستِ خویش» است را به‌عربی «صلهٔ رحم» گوئیم. در سخن از شاپور اول دربارهٔ این رسم سخنی داشتیم. این واژه که معنای فقهپیش «ازدواج درون‌خاندان» است را ایران‌شناسان غربی «نکاح محارم» ترجمه کرده‌اند که البته نادرست است. محارم در فقه یهودی و اسلامی به‌کسانی گفته می‌شود که ازدواج با آنها در شرع یهودی و اسلامی حرام است. در ایران باستان نکاح درون‌خاندانی تشویق می‌شد تا نسلها پاک بمانند. کرتیر با تشویق این‌گونه ازدواجها در درون طبقهٔ مغان می‌خواست که خون هیچ‌کدام از طبقات دیگر جامعهٔ ایران در این طبقه وجود نداشته باشد و خون مغان به‌عنوان «اهل بیتِ طاهری» پاک بماند.

چون شاهنشاه شاپور رخت از این جهان بریست پسرش هرمزد به سلطنت رسید. شاهنشاه هرمزد مرا مورد عنایت قرار داد و بالاترین مرتبه دینی را به من عطا کرد؛ و در دربار و سراسر کشور شاهنشاهی به من اختیار داد که به دین خدمت کنم. او لقب «کرتیر، مؤبد بزرگِ اهورمَزدا» به من داد. من در سراسر کشور به خدمت دین مشغول شدم، آذر ورهران را در مناطق گوناگون برپا داشتم، و مغان بسیاری را به سعادتِ خدمت به دین نائل کردم. آذرگاههای بسیاری برپا شد و مغان بسیاری به خدمت آنها گماشته شدند.

چون شاهنشاه هرمزد رخت از این جهان بریست شاهنشاه ورهران (بهرام) پسر شاپور و برادر هرمزد به سلطنت نشست. شاهنشاه ورهران نیز افتخار بزرگی به من عطا کرد تا همچنان در دربار و سراسر کشور به خدمت دین باشم و هر کاری که برای تقویت دین لازم باشد را انجام دهم... آذرگاههای بسیاری برپا شد و مغان بسیاری به سعادتِ خدمت به دین نائل شدند. در فرمان‌نامهٔ دربار که در زمان شاهنشاه ورهران تهیه شد لقب «کرتیر، مؤبد بزرگِ اهورمَزدا» به من داده شد.

چون شاهنشاه ورهران رخت از این جهان بریست شاهنشاه ورهران پور ورهران (بهرام دوم) به سلطنت رسید که شاهنشاهی باایمان و پاک‌دل و نیک‌اندیش و بسیار درست‌کار است. او به عنایت اهورمَزدا و ایزدان و به خاطر سعادتِ ابدیِ خودش بالاترین رتبهٔ دینی را در سراسر کشور شاهنشاهی به من عطا کرد، مرا بسیار بزرگ داشت، و به من اختیار داد که همچنان در خدمتِ نشرِ دین باشم. او اختیارات و امکاناتی بیش از آنچه که تا زمان او داشتم را به من عطا کرد. او مقام مؤبدان مؤبد و ریاست دستگاه قضایی در سراسر کشور شاهنشاهی را به من تفویض کرد، نظارت بر کلیهٔ مراسم دینی را به من واگذار کرد، ریاستِ آذرگاهِ بخ‌دختِ اناهیتَه یعنی آذرگاهِ اَرَدَشیر در استخر را به من سپرد. او لقب «کرتیر، مؤبدان مؤبدِ اهورمَزدا، گزیدهٔ ورهران برای هدایت مؤمنین» را به من عطا کرد...

خدماتی که من در زمان چند شاهنشاه به خاطر خشنودی اهورمَزدا و ایزدان برای تقویت دین مَزدا یسنَه انجام دادم بسیار ثمربخش بود. مغان و مؤمنینِ مَزدا یسن شامل عنایت الهی شدند. مردم در سراسر کشور شاهنشاهی برای خدمتِ خشنودگرانه به ایزدان و آب و آتش و آفریدگانِ نیکِ اهورمَزدا بیش از پیش کمر همت بریستند و ایزدان و آب و آتش و آفریدگانِ نیکِ اهورمَزدا را شاد، و اهریمن و دیوها را پریشان و

آواره کردند. آموزه‌های اهریمن و دیوها ممنوع و وسوسه‌های آنها از مردم دور کرده شد. فعالیت‌های یهودان، شَمنان، برهمنان، نستوریان، مسیحیان، صابیان، و زندیگان در کشور شاهنشاهی محدود شد؛ کنام دیوها و دیوخانه‌ها و بت‌هاشان ورچیده شدند.

کارهای بسیار بزرگی انجام شد، آذرهای ورهران در مناطق بسیاری برپا شد، مغان بسیار زیادی توفیق یافتند که سعادت خدمت به‌دین حاصل کنند. شاهنشاه ورهران پور ورهران در فرمان‌نامه شاهنشاهی لقب «کرتیر، مؤبدان مؤبد اهورمزدا، گزیده ورهران برای هدایت مؤمنین» به‌من عطا کرد.

از آغاز کار، من کرتیر در راه خشنودی ایزدان و امش‌سپنتان و به‌خاطر اقداماتی که برای سعادت ابدی خودم انجام دادم با دشواریهای بزرگی روبه‌رو شدم؛ ولی امکانات بسیار زیادی در اختیار آذرگاهها و مغان ایران قرار دادم.

به‌فرمان شاهنشاه، به آذرگاههای بیرون از مرزهای ایران، تا هرجا که اسپان و مردان شاهنشاه می‌رسند، سر و سامان دادم، و تشکیلات هیربدانشان را بازسازی کردم؛ از جمله در شهر آنتیوخیه در کشور سوریه، در سرزمینهای فراسوی سوریه در شهر طرسوس در کشور کیلیکیه و سرزمینهای فراسوی کیلیکیه در شهر قیصریه، و از کشور کتپتوگ تا گلاتیه، و در کشور ارمنستان و گرجستان و البانیه، و از دربند بالسکان تا دربند الان، و هرجا که شاهنشاه شاپور با اسپان و مردانش تصرف کرده بود.

من جلو تاراج‌گری و تخریب را گرفتم، دست غارت‌گران و تخریب‌گران را کوتاه کردم، و هرچه کسانی غارت کرده بودند را بازگرفتم و به صاحبانشان باز دادم و هرچه تخریب کرده بودند را بازسازی کردم.

من دین مزدایسنه را که دین حق است در سراسر کشور نشر دادم، خراب‌کاران و بی‌دینان و گمراهان و فاسدان و برهم‌زنندگان نظم و امنیت را سرکوب کردم و به‌راه درست باز آوردم.

من، به‌عنایت ایزدان و شاهنشاه، آذر ورهران را در همه‌جای کشور شاهنشاهی ایران برپا داشتم و مغان بسیاری را به‌خدمت آذرگاهها گماشتم.

بسیار خواتک‌دس (ازدواج درون‌خاندانی) برگزار شد. بسیاری از مردم که ایمانشان استوار نبود به‌ایمان گرایش یافتند. بسیاری نیز از آموزه‌های دیوها پیروی می‌کردند، ولی در اثر تلاشهای پی‌گیری من دست از پیروی از آن آموزه‌های گمراه‌کننده برداشتند و از ایزدان پیروی کردند.

مراسم صدقه‌دهی و خیراتِ عامه و دیگر مراسم دینی به‌آن‌گونه که من بیان داشتم ترویج شد و با شکوه بسیار برگزار گردید...

من این سنگ‌نبشته را از خودم به‌یادگار نهادم تا آیندگان اگر فرمان‌نامه‌های شاهنشاه شاپور و دیگر شاهنشاهان را ببینند بدانند که من بودم که شاهنشاه شاپور لقب «کرتیر، معلمِ مدرسهٔ مغان» به من داد، و در زمان شاهنشاه هرمزد و شاهنشاه ورهران من ملقب به «کرتیر، مؤبدان مؤبدِ اهورمَزدا» شدم، و در زمان ورهران پور ورهران لقب «کرتیر، مؤبدان مؤبدِ اهورمَزدا، گزیدهٔ ورهران برای هدایت مؤمنین» به من داده شد...

کرتیر را در این نوشته‌ها، که در سنگ‌نبشتهٔ نقش رجب نیز تکرار شده است، مردی می‌بینیم خودشیفته که پرستندهٔ نام و آوازه و قدرت خویش است نه پرستندهٔ اهورمَزدا و ایزدانِ ایرانیان. در سنگ‌نبشتهٔ نقش رجب او تأکید می‌کند که هر که نیکوکار باشد به‌بهشت و هر که بدکار باشد به‌دوزخ خواهد رفت؛ ولی دربارهٔ خودش چنان نوشته است که به‌یقین می‌داند که اهل بهشت است. او از اقداماتی که برای سرکوب پیروان ادیان دیگر به‌کار برده بوده سخن گفته است که نشان از یک فقیه خشک‌مغزِ سخت‌گیرِ متعصب می‌دهد، و چنان اوصافی را برای خودش برمی‌شمارد که هر ایرانی نیک‌اندیشی را از او متنفر می‌کند.

مشخص است که مغانِ ایرانی در زمان این فقیه متعصبِ خشک‌اندیش با تعصب و دگرستیزی آشنا شدند، و نسبت به ادیان غیر ایرانی شیوه‌ئی در میانشان رواج یافت که به‌کلی با سنت‌های دیرینه و فرهنگِ مداراگرای ایرانیان بیگانه بود.

با قدرت‌گیری این فقیه خشک‌سرِ آذربایجانی که به‌بیماریِ خودپیمایی گرفتار آمده بود و خودش را ولیِ امرِ تامِّ الإختیارِ مؤمنانِ مَزدایسَنه می‌پنداشت، هدف خیرخواهانه‌ئی که آردشیر بابکان از تشکیل طبقهٔ مغان در نظر داشت به‌ضدِ خودش تبدیل شد.

چنان‌که از نوشته‌های کرتیر دیدیم، با قدرت‌گیری کرتیر برای نخستین بار در تاریخ ایران سیاستِ فشار بر پیروان ادیان و مذاهب غیرِ خودی بروز یافت. هرچند که این سیاست به‌خاطر تعارضش با روحیهٔ سازگاری و مداراگری سنتی ایرانیان نتوانست که دوامی داشته باشد ولی پی‌آمدهای ناگواری را برای کشور به‌دنبال آورد.

در سال ۲۷۶ بهرام اول طی توطئه‌ئی از میان برداشته شد و پسرش بهرام کوشان‌شاه که ولی‌عهد و تا آن زمان شاهِ ناحیهٔ کابل و قندهار بود با لقب بهرام دوم بر جایش نشست.

کرتیر در زمان بهرام دوم بیش از پیش برای رویارویی با مخالفانش کمر همت بر بست و کوشید که با سیاست مشت‌های آهنین به جنگ نافرمانان برخیزد. چنان‌که در نوشته‌اش دیدیم، اوج فعالیت‌های او در زمان بهرام دوم بود. شیوه‌های خشک مغزانه و دگرستیزانه او مخالفت سپه‌داران و مغان مذاهب دیگر دین مزدایسنه را برانگیخت. نیک‌اندیشان ایرانی چاره‌ئی جز رویارویی با این فقیه بدانندیش و خودخواه و قدرت‌پرست نداشتند.

در پی اوج‌گیری نارضایتی از سیاست‌های کرتیر، هرمز سیگان‌شاه - شاه سیستان و برادر بهرام دوم - با حمایت بخشی از مغان و سپه‌داران در صدد دستیابی به تاج و تخت برآمد، و نرسی پسر شاپور نیز که در زمان شاپور اول حکومت ارمنستان را داشت و از زمان مرگ شاپور در آرزوی دستیابی به تخت و تاج بود و با روی کار آمدن بهرام دوم از منصبش به‌کنار زده شده بود نیز در صدد دستیابی به تاج و تخت بود. هر دو ی اینها از مناطقی بودند که مردمشان مذهب مهرورز و انسانی می‌ترسند داشتند.

بهرام دوم شورش سیستان را در هم کوبید و حاکمیت سیستان را به‌پسر خودش - این نیز بهرام - سپرد.

ولی شیوه‌های خشونت‌آمیز کرتیر مانع از آن بود که امنیت به‌کشور برگردد؛ و نارضایتی از دربار ساسانی همچنان ادامه یافت و به برخی آشوبها و نابه‌سامانیها در کشور انجامید. عوامل همه این آشوبها - تا اندازه بسیاری - مغان مذاهب مختلف کشور بودند که با شیوه‌های خشونت‌آمیز کرتیر مخالفت می‌کردند و سپه‌داران مناطق خویش را هم برضد سیاست‌های کشورداری شاهنشاه و هم به رویارویی مذهبی با یکدیگر برمی‌انگیختند.

لذا، در نتیجه شیوه دین‌گستری کرتیر، در میان پیروان مذاهب سه‌گانه دین مزدایسنه اختلافات مذهبی که در سنت ایرانیان سابقه نداشت نیز پدید آمد و کشور را با خطر جدی ناشی از اختلافات مذهبی روبه‌رو کرد.

از سر گرفته شدن تجاوزات رومیان و شکست خفت‌بار ارتش ایران

خشونت‌های کرتیر و پیامدهایش که آشفتگی اوضاع سیاسی در کشور بود جنگ‌های ایران و روم را دیگر باره به راه انداخت.

شاه ارمنستان در زمان بهرام دوم مردی از خاندان حکومت‌گر سنتی ارمنستان از نسل شاهان پارتی بود و خسرو نام داشت. رومیان که همیشه منتظر نشسته بودند تا از هر

رخدادی که در ایران به‌پیش می‌آمد استفاده کرده مرزهای غربی کشور ساسانی و سرزمینهای اطراف فرات شمالی و میانی را مورد تجاوز قرار دهند، توسط جاسوسانشان در ارمنستان به‌بخشی از اقتدارطلبان ارمنستان وعدهٔ حمایت داده آنها را برضد خسرو - شاه ارمنستان - برانگیختند.

رقیبان قدرت در ارمنستان برضد خسرو شوریدند، قیصر کاروس به‌بهانهٔ حمایت از شورشیان به ارمنستان لشکر کشید، و خسرو از ارمنستان گریخت. قیصر کاروس پس از تصرف ارمنستان، از راه آمیدا به‌درون میان‌رودان لشکر کشید و حران و نصیبین را به‌اشغال سپاهیان داد.

بهرام دوم که گرفتار مشکلات کرتیر ساخته بود، و به‌سبب محرومیت از حمایت بخش بزرگی از سپه‌داران کشور و ناتوانی ارتش توان دفاع از تمامیت ارضی کشور را نداشت، پس از شکستی در غرب میان‌رودان از رومیان خورد مجبور شد که به‌قیصر پیشنهاد صلح دهد. طبق قرارداد صلح خفت‌باری که در سال ۲۸۳ م منعقد شد سرزمینهای ارمنستان و آمیدا و حران و نصیبین به‌دولت روم واگذار شد.

تلاشهای دو‌یست‌سالهٔ رومیان برای دستیابی بر ارمنستان و حران و نصیبین که چندین بار به‌شکستهای سخت و کشته شدن امپراتورانشان انجامیده بود، اکنون به‌برکت شیوه‌های غلط و خشونت‌آمیز و تفرقه‌افکن کرتیر و شاه پیرو او و اختلافات مذهبی دستگاههای مغان اقتدارطلب کشور به‌ثمر نشست.

دوران سلطنت بهرام دوم دوران حاکمیت کرتیر و مغان پیرو او و دوران نابه‌سامانی در کشور بود. بهرام دوم دو نقش بر دل کوه از خویشتن بر جا نهاده؛ یکی در استخر (نقش رستم) در کنار سنگ‌نگارهٔ آردشیر بابکان، و دیگری در بیشاپور (نزدیکی کازرون). در هیچ‌کدام از این دو نقش خبری از حضور فره‌وشی برای سپردن نگین خسروی به‌او نیست. شاید کرتیر مسلط بر بهرام دوم دارای مذهبی بوده که معتقد به‌انتقال سلطنت به‌توسط فره‌وشی که خسرو اساطیر به‌شاهنشاه نبوده است. عدم حضور فره‌وشی در اینجا را نمی‌توان به‌گونهٔ دیگری تفسیر کرد. به‌نظر می‌رسد که در اینجا ایزد آذر (ایزد برتر مغان آذربایجان) جای فره‌وشی را گرفته باشد. ولی از حضور نماد ایزد آذر نیز در این نگاره خبری نیست.

در سنگ‌نگارهٔ استخر، بهرام دوم در رخت و زیور و جلال شاهنشاهی و با تاجی همانند تاج شاپور اول، سوار بر اسب و شمشیر به‌دست، در میان مؤبدان مؤبد و اعضای

خانواده خودش (خاندان سلطنتی) دیده می‌شود. در این نگاره، علاوه بر مؤبدان مؤبد و یک مؤبد دیگر، بانوان خاندان سلطنتی نیز حضور دارند.

در سنگ‌نگاره بی‌شاپور، بهرام دوم حکایت پیروزی در یکی از جنگ‌ها - که شاید در جنگ با برادرش هرمز در سیستان بوده باشد - را نقش کرده که گروهی از اسیران را به حضور او آورده‌اند؛ و ایران سپاهبد نیز در زیور و جلال سپاهبدی در برابر او ایستاده و فرمانده اسیرشده شورشیان نیز در پشت سر او نشان داده شده است.

بر روی یک نگین بزرگ از عقیق سیاه که اکنون در موزه ملی پاریس است نیز بهرام دوم را می‌بینیم که با امپراتور روم در نبرد است؛ هر دو سوار بر اسپاند، اسپهانشان در حال تاختن به یکدیگر استند و گردن به‌گردن شده‌اند، و شاه و امپراتور شمشیرهایشان را بر روی یکدیگر بلند کرده‌اند.

بهرام دوم و حامیش کرتیر خواسته‌اند که با بهیاد گذاشتن این نقشها احساس حقارتی که در اثر شکست بزرگ ارتش ایران از رومیان متجاوز داشته‌اند را نماند و گزارش نادرست برای تاریخ برجا نهند.

بهرام دوم در میان آشفتگیها و اختلافات مذهبی که در محافل دینی و سیاسی کشور جریان داشت ۱۶ سال شاهی کرد و در سال ۲۹۲ از دنیا رفت و پسرش بهرام سیگان‌شاه (شاه سیستان) با لقب بهرام سوم به‌جایش نشست.

اما این بهرام نیز با رقابتهائی روبه‌رو شد. پیرمردی به نام نرسی پسر شاپور اول برضد او به‌پا خاست.

این نرسی که از حمایت مغان مذهب ناهیدی برخوردار بود از مدت‌ها پیشتر پیوسته در صدد دست‌یابی بر تاج و تخت ایران بود و در این فاصله یک‌چند هم بر نقطه‌ئی از ایران تسلط یافته خود را شاهنشاه نامیده سکه بنام خود زده بود (تنها نشانه سلطنت او در زمان بهرام دوم همین سکه‌های برجا مانده است؛ و ما دقیقاً نمی‌دانیم که او در کدام نقطه از کشور سلطنت می‌کرده است).

بهرام سوم پس از شکست از نرسی به شرق کشور گریخت. از سکه‌هائی که از او برجا مانده است برمی‌آید که چندی بر ناحیه‌ئی از شرق کشور (خراسان یا سیستان) سلطنت مستقل داشته است.

این رخدادها نشان‌گر از هم‌پاشیدگی کشور در اثر سیاستهای مذهبی کرتیر است که در صدد نابود کردن مذاهب دیگر ایرانی و همه‌گیر کردن مغان آذربایجان بوده

است.

در زمان سلطنتِ نرسی از کتریر خبری نیست. نرسی نقشی از خودش در استخر (نقش رستم) برجا نهاده است. در این نقش، نرسی نگین خسروی را - برخلاف سنت آردشیر و شاپور و دیگر شاهان ساسانی - از دست فره‌وشی بَغ‌دخت آناهیتَه دریافت می‌دارد؛ و این نشان‌گر آن است که او با حمایت آن بخش از مغان که پیرو مذهب ناهیدی بوده‌اند به قدرت دست یافته بوده است، و حتماً در زمان او مغان این مذهب دست به فعالیت‌هایی برای تسلط بخشیدن به مذهب خودشان زده باشند و به‌نوبه خود بر اختلافات مذهبی دامن زده باشند.

قیصران روم که از سده نخست مسیحی همواره در آرزوی دست‌اندازی بر میان‌رودان و تشکیل دولت فراگیر خاورمیانه‌یی بودند و در رؤیاهایشان خودشان را میراث‌داران اسکندر می‌دیدند، در دوران پس از بهرام دوم که ایران گرفتار منازعات مغان بود در کشورشان با مشکلاتی دست و گریبان بودند و فرصت لشکرکشی به میان‌رودان را نیافتند.

مردم ارمنستان که از مداخله‌های رومیان در کشورشان ناراضی بودند رخ به‌جانب ایران برگرداندند و شاه دست‌نشانده رومیان - که نامش آتردات (تلفظ نوینش آذرداد) و لقبش اشک سوم بود - را بیرون کردند. گالیریوس رومی به ارمنستان لشکر کشید. نرسی به‌حمایت مردم ارمنستان شتافت؛ لیکن از گالیریوس شکست یافته گریخت، و خیمه‌گاه سلطنتی - شامل شهبانویس که نامش را ارسان نوشته‌اند - به دست گالیریوس افتاد.

نرسی پس از آن مجبور به مذاکره با رومیان شد و پذیرفت که آتردات به سلطنت ارمنستان برگردد. بخشی از ارمنستان که بین (در جنوب شرق اناتولی) را نیز به رومیان واگذار کرد، و نفوذ رومیان در ارمنستان و گرجستان را به رسمیت شناخت.

اترداد نیز پس از آن به سلطنت ارمنستان برگشت.

نرسی نیز با مخالفت برادر و عموزادگانش روبه‌رو بود، و دربار ایران در زمان او به‌نهایت ضعف رسید. او در سال ۳۰۱ مجبور به کناره‌گیری شد و پسرش هرمز به‌جایش نشست.

این هرمز دوم در سال ۳۰۹ هنگام شکار در بیابانهای حیره ترور شد، و شایع کردند که عربها او را کشته‌اند.

آذر نرسی پسر هرمز دوم که جانشین پدر شده بود نیز پس از چند ماه ترور شد. به‌دنبال این رخدادها سراسر کشور در آشوب و ناامنی فرو رفت، و شخصیتی وجود

نداشت که پا به میدان نهد و ایران را از خطر رقابت اقتدارطلبان برهاند. بخشی از غرب کشور (ارمنستان غربی و آمیدا و حرّان و نصیبین) در اشغال رومیان بود، و مرزهای غربی میان‌رودان را خطر رومیان تهدید می‌کرد.

پس از آذرنرسی مغان و سپه‌داران کشور چنان با یکدیگر در اختلاف افتاده بودند که نتوانستند بر سر تعیین کسی برای جانشینی او اتفاق نظر یابند. چند ماهی از سال ۳۱۰ م کشور بی‌شاهنشاه بود.

ضعف دولت ایران قبایل بیابانی شمال عربستان را تشویق کرد که به‌درون سرزمینهای نواحی فرات میانه بخزند. این مهاجرتها می‌توانست که مورد بهره‌برداری رومیان در جنگ با ایران قرار گیرد. وجه مشترکی که میان تازیان و رومیان وجود داشت آن‌که هردو با آئینهای توحیدی، ویژه با دین مزدایسنه، خصومت می‌ورزیدند.

در همین فاصله زمانی، بسیاری از تیره‌های قبایل ایاد و تغلب در بیابانهای حران، و تیره‌هایی از قبایل بنی‌بکر در شمال شرق عربستان و مرزهای جنوبی عراق کنونی جاگیر شدند و برای آبادیهای آرامی‌نشین غرب و جنوب عراق آزارهایی به وجود آوردند. دولت ایران که دوران ضعف را می‌گذراند قدرت نداشت که عربها را از منطقه براند. هرگز دوم با ارتش کم‌توانی که در اختیار داشت کوشیده بود که قبایل عرب را که آبادیهای جنوب عراق را ویران و کشتزارها را نابود می‌کردند و رعب و وحشت در منطقه ایجاد کرده بودند به‌درون عربستان بزند، لیکن موفقیتی به‌دست نه‌آورد.

در اواخر رخدادهای یادشده یک مؤبد فرزانه و باتدبیر و نیک‌اندیش و مداراگر به‌نام آذریپاد مِه‌راسپند به ریاست دستگاه دینی کشور و جانشینی‌کرتیر رسیده بود.

خطراتی که از همه سو کشور را احاطه کرده بود نه تنها موجودیت کشور بل که امتیازات و حتّاً موجودیت مغان را نیز در معرض خطر قرار داده بود، و این خطرات چنان جدی و بزرگ بود که برای همگان محسوس شد و همه را به فکر یافتن راه چاره‌ئی برای بیرون آمدن از بن‌بست سیاسی‌ئی که خودشان درست کرده بودند افکند.

سرانجام باتدبیر شایسته‌ئی که آذریپاد مِه‌راسپند اندیشید مغان و سپه‌داران برآن شدند که به‌نوعی توافق و هماهنگی در تصمیم‌گیری در اداره کشور دست یابند.

از آنجا که در آن هنگام هرکدام از مدعیان سلطنت به‌یکی از جناحهای مذهبی وابسته بود، سران دینی و کشوری و لشکری که خود درگیر رقابت با یکدیگر بودند نتوانستند که یکی را به‌عنوان شاهنشاه تعیین کنند. به‌ناچار توافق رفت که کشور را یک

شورای متشکل از سپه‌داران و مغان اداره کند.

به دنبال این هماهنگی سیاسی^۱ یک شورای سلطنت با شرکت مؤبدان طراز اول و سپهبدان تشکیل شد که ریاست آن را آذریاد مِهراِسپَند برعهده گرفت. در این شورا تصمیم گرفته شد که نوزادِ هرمز دوم را شاه بنامند و سرپرستیش را به مادرش - شهبانوی هرمز - بسپارند. نام این نوزاد را شاهپور نهادند (سال ۳۱۰ م).

اما این تصمیم در خاندانِ ساسانی با موافقتِ همگان روبه‌رو نشد. یکی از پسران هرمز دوم که مدعیِ جانشینیِ پدرش بود در جنگ شکست یافت و اسیر و کور کرده شد؛ پسر دیگر هرمز دوم که نامش هرمز بود نیز در این راه شکست یافته دست‌گیر و زندانی شد. از این زمان برای چند سال آینده مغان و سپه‌داران که شورای سلطنت تشکیل داده بودند همدستانه و با همدلی به سلطنت مشترکشان بر کشور ادامه دادند.

فاصلهٔ میان مرگ بهرام اول تا سال ۳۱۰ که شورای سلطنت تشکیل شد دوران بی‌ثباتی سیاسی در کشور و ضعف دولت بود. عامل اصلی این بی‌ثباتی را باید در ستیز مذهبی مغان یافت. از این نظر، دوران یاد شده را باید «دوران جدال مذهبی حوزه‌های فقهاتی در ایران» دانست که به برکتِ آن کشور در آشوب شد، و دولت به نهایت ضعف رسید.

اگر کرتیر همهٔ توان خویش را در راه ذوب کردنِ مذاهب ایرانی در مذهبِ خودش به‌کار گرفته بود و نتیجهٔ اقداماتش ایجاد تفرقه و اختلاف در میان پیروان مذاهب ایرانی و ضعفِ دولت شده بود، آذریاد مِهراِسپَند با حمایتی که از سپهبدان کسب کرد، برخلاف کرتیر، همهٔ توانش را در راه ایجاد همدلی در میان سرانِ مذاهب مزدایسنه به‌کار برد و کوشید که روحیهٔ مداراگر ایرانی را به میان مغان برگرداند.

مغانِ مذاهب متنازع پس از حدود ۲۷ سال ستیزه‌های کشور بر بادده که آن‌همه آسیب به کشور وارد کرده بود متوجه شدند که تنها راه نجات کشور بازگشت به شیوه‌های کشورداریِ دوران اَرَدَشیر بابکان و شاپور اول است. این همدلی با تدبیرهای خیرخواهانه و کارآمدِ آذریاد مِهراِسپَند ایجاد شده بود. اکنون آذریاد بر آن شد که با یک تدبیرِ کارآمدِ دیگر توافق مغانِ مذاهبِ مزدایسنه را برای وحدتِ کامل بخشیدن به دین مزدایسنه و از میان بردنِ هرگونه اختلاف مذهبی را به دست آورد.

شورای سلطنتی که شاپور دوم را پادشاهی داده بود، به تدبیر شایستهٔ آذریاد مِهراِسپَند به جستجوی راه چاره برای پایان دادن به اختلافات مذهبی و سیاسی افتاد.

مؤبدان بلندپایه به دنبال مباحثات و تبادل افکار و نظرات بسیار به این نتیجه رسیدند که باید بر سر یک دین همه‌گیر اتفاق نظر یابند و ستیزه‌های مذهبی کشور بر بادده را به کنار نهند، و دست به هم دهند و کشور را به شکوه دوران آردشیر بابکان و شاپور اول برگردانند.

بازتدوین اوستای ساسانی بر مبنای مذهب مغان

چون که پاس‌داری از آئین مزدایسنه سرلوحه برنامه‌های دولت ساسانی بود، ضرورت داشت که چارچوبی مدون و روشن و تفسیرشده و مورد اتفاق همگان برای دین رسمی تهیه شود تا اختلافات مذهبی برای همیشه از میان برود. این مسئولیت مهم را نیز آذریاد مهراسپند بر دوش خودش گرفت.

پیش از این دیدیم که مؤبد تن‌سر به فرمان آردشیر بابکان نسخه‌های پراکنده جزوه‌های اوستا که نزد برخی مغان و هیربدان نگاه‌داری می‌شد را از نقاط گوناگون کشور گردآوری کرد و با استفاده از آنها یک نسخه رسمی اوستا تهیه کرد. از روی این نسخه چندین نسخه تهیه شده به مراکز دینی مهم همچون شیز در آذربایجان و استخر در پارس، و احتمالاً مراکز دینی در سیستان و خراسان و خوارزم و تپورستان فرستاده شد. در دوران شاپور اول و جانشینانش این نسخه‌ها اساس کار مؤبدان و هیربدان برای تعلیم دین بود.

نسخه تن‌سر به چندین لحاظ برای برقراری یک دین همه‌گیر کارآیی نداشت؛ مهم‌ترین علت این امر تأویل بردار بودن زبان کهنه‌شده و متروک‌مانده اوستا بود که به هر مؤبدی امکان می‌داد بنابر باورها و برداشتهای خودش متن اوستا را تأویل یا تحریف کند و بر اساس تفسیر خودش مذهب خودش را تنها مذهب برحق، و مذاهب دیگر را تحریف شده قلمداد نماید؛ زیرا اوستای موجود به زبانی نگاشته شده بود که در زمان ساسانیان رواج نداشت و برای مردم مناطق کشور قابل فهم نبود، و هرکدام از فقهای مذاهب مزدایسنه بنا به سلیقه و برداشت و مقتضای مذهب رائج در منطقه خودش آنرا تفسیر و تأویل می‌کرد.^۱ بعلاوه چون که سیاستهای تفرقه‌افکنانه مؤبد کرتیر با مغان ایران کاری کرده بود که فقیهان هرکدام از حوزه‌های مذهبی در تلاش حاکمیت بخشیدن به مذهب خویش به عنوان دین

۱. موضوع اختلاف مذهبی در زمان آردشیر بابکان نیز به پیش آمد و سبب بروز اختلاف نظرهایی میان مؤبدان تپورستان با آردشیر شد، که جلوه‌ئی از آن در سند معروف به نامه تن‌سر بازتاب یافته است.

رسمی بودند، و در نتیجه در راه تسلط دادن به مذهب خویش در کشور تلاش می‌کردند، و در این راه تألیفات دیگری نیز بر نسخه‌های موجود اوستا افزوده شد که حاوی آموزه‌های مذاهب آذری، ناهیدی، و میتراپی بود، و به آنها رنگ آموزه‌های زرتشت داده شده بود.

در نتیجه این رخداد بی‌سابقه، مغان مذاهب مختلف در برابر یکدیگر به صف آرایی درآمده بودند. این صف‌آرایی به نوبه خود به درون ارتش و دستگاه تصمیم‌گیر سیاسی نیز راه یافته بود، و چنان‌که گفته شد، فتنه و آشفتگی سیاسی و ضعف دولت و مصیبت‌های ناشی از آن را به دنبال آورد.

اتفاق نظری که با روی کار آوردن شاپور دوم و به‌تدبیر آذریاد مهران‌سپند و نیروی برخی از سپه‌داران خیرخواه در میان فقهای مذاهب مختلف حاصل شده بود در تدوین و تفسیر نوین اوستا تجلی یافت. آذریاد مهران‌سپند در مقام ریاست عالی‌دستگاه دینی و ریاست شورای سلطنت تصمیم گرفت که یک دین مورد اتفاق همگان را تدوین کند تا کشور در آینده شاهد بروز اختلافات مذهبی شبیه دوران کرتیر نباشد. او از رخداد‌های دردناک سالهای گذشته آموخته بود که در کشور باید مذاهب برخاسته از دین ایرانی به وحدت برسند و یک دین همگانی که همه مذاهب را در یک بوته گرد آورد در کشور شکل بگیرد.

شاید اتخاذ لقب آذریاد مهران‌سپند، که نشان‌گر تجمع دو مذهب برتر کشور - آذری و میتراپی - در او می‌بود، از روی تعمدی و نظر به هدف خاصی توسط او انجام گرفته بوده، و او می‌خواست که با این کارش مغان این دو مذهب را که نیرومندترین مذاهب کشور بودند با خود دمساز کند و به‌هدفی که از ورای وحدت دینی کشور دارد دست یابد. نام و لقب او نشان می‌دهد که از همان قبیله کهن آترپاتیکان و اهل آذربایجان بوده است. پس ما باید انتظار داشته باشیم که او در صدد بوده که مذهب مغان آذربایجان را به دین زرتشت تبدیل کند. چنین هم شد، و احکام عبادی اوستای بازتدوین شده به ریاست او بازتاب‌دهنده احکام عبادی مذهب مغان آذربایجان بود، و با پاک‌دین مزدایسنه فاصله آشکار و چشم‌گیری داشت.

او پس از به‌دست آوردن همدلی همه مؤبدان کشور، هیأت خبرگان دین مزدایسنه تشکیل داد که بلندپایه‌ترین فقیهان مذاهب مزدایسنه عضو آن بودند. وظیفه این هیأت تفسیر اوستا و تهیه نسخه مورد اتفاق همگان از این تفسیر بود. به یک عبارت می‌توان گفت که وظیفه این هیأت تهیه تفسیری از اوستا بود که هر سه مذهب مزدایسنه (آذری، ناهیدی،

میتزایی) را وحدت بخشید و اختلافات مذهبی را از میان ببرد و یک دین مورد اتفاق همگان را تدوین کند.

این یک کار بسیار دشوار بود که هیچ راهی جز انجام آن در پیش پای مؤبدان وجود نداشت، و می‌بایست به هر بهائی شده باشد انجام می‌گرفت تا اختلافات مذهبی موجود از میان می‌رفت و امور کشور سر و سامان می‌گرفت.

کار تفسیر و تدوین اوستا وقت درازی گرفت و اعضای هیأت سالها روی این امر مهم کار کردند. در مواردی کار بر سر تفسیر بندهائی از اوستا چنان دشوار می‌شد که فقیهان با نوعی بن‌بست اختلاف‌انگیز مواجه می‌شدند. هر کدام از فقیهان مذاهب مختلف، از آذری گرفته تا ناهیدی و میتزایی، بر آن بودند که آموزه‌های مذهب خودشان را به‌عنوان آموزه‌های زرتشت در اوستا جای دهند. بسیاری از عقاید و باورهای که برخی از مؤبدان ارائه می‌کردند برای برخی دیگر پذیرفتنی نبود و بر سر اینها جدالهای لفظی برپا می‌شد. برخی از متون مذهبی موجود یا تفسیرها چنان بود که نمی‌توانست مورد اتفاق همگان قرار گیرد. در چنین مواردی تنها راه حل استمداد از خدای بزرگ بود، و به‌نظر می‌رسید که می‌بایست شخص زرتشت حاضر آید و درباره ادعاهای رهبران مذاهب متعارض یا متن یا تفسیر مورد اختلاف قضاوت کند.

برای آن‌که این موضوع را به‌ذهنمان نزدیک‌تر کنیم، ناچارم اشاره کنم که اکنون نیز همین موضوع در میان مسلمانان وجود دارد. اختلاف میان شیعه و سنی (دو مذهب متعارض مسلط اسلامی در زمان ما) چنان شدید است که باید پیامبر بیاید و آن‌را حل کند و مقرر دارد که شیعه درست می‌گوید یا سنی. نه قرآن و نه هیچ‌کدام از متون دینی که در دست شیعه و سنی است نمی‌توانند که در این‌راه کمکی برای از میان برداشتن اختلافات مذهبی بکنند؛ زیرا قرآن تأویل‌بردار است و می‌توان آن‌را از وجوه مختلف تفسیر کرد (حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ)؛ فقهای هر کدام از این دو مذهب اسلامی قرآن را به‌تناسب باورهای مذهبی خودشان تأویل می‌کنند. بر سر اساسی‌ترین اصل اسلامی که نماز است، اختلاف از همه ژرف‌تر است. هر کدام از شیعه و سنی به‌تنها آیه‌ئی که در قرآن درباره چه‌گونگی وضو گرفتن هست استناد می‌جویند، ولی هر کدام به‌گونه‌ئی وضو می‌گیرند که برای دیگری نادرست و باطل به‌شمار می‌رود. نه وضوی شیعه برای سنی درست است و نه وضوی سنی برای شیعه؛ یعنی وضو و نماز هر کدام به‌نظر طرف دیگر باطل است و از این حیث هیچ‌کدام از دو طرف نمی‌توانند که پشت سر یکدیگر نماز بخوانند و با هم در یک مسجد گرد آیند.

بر سر اوقات نماز نیز اختلاف به همین گونه است؛ زیرا شیعه سه وقت اذان می‌گوید و سه وقت نماز می‌خواند، و سنی پنج وقت اذان می‌گوید و پنج وقت نماز می‌خواند. حتّا در چه‌گونگی نماز خواندن نیز اختلاف شدید هست. از این رو مساجد شیعه از مساجد سنی جدا است. اگر هم گاهی سنی و شیعه بنا به ضرورتی در یک مسجد گرد آیند این امر یک رخداد مصلحتی زودگذر است؛ و چون امامت هیچ‌کدام از امامان جماعت این دو مذهب برای پیروان مذهب دیگر جائز نیست، هرکدام از دو طرف که پشت سر دیگری نماز بخواند باید که نمازش را قضا کند. این از آن رو است که وقتی پیش نماز وضویش درست نباشد نماز خواندن در پشت سر او باطل است، و چنان که گفتیم، وضوی هرکدام از سنی و شیعه به نظر طرف دیگر باطل است.

تلاشهای همه مصلحان دینی در کشورهای موسوم به جهان اسلامی که در دو سده اخیر می‌خواسته‌اند میان شیعه و سنی نوعی نزدیکی ایجاد کنند ناموفق مانده است. زیرا مصلحان سنی می‌گفته‌اند که شیعه باید به نفع باورهای سنیان از پاره‌ئی از باورهاشان دست بکشند، و مصلحان شیعه نیز می‌خواسته‌اند که سنیان تابع فقه شیعه (آنچه که فقه اهل بیت می‌نامند) شوند تا اختلاف‌ها از میان برود؛ ولی هیچ‌کدام از دو طرف حاضر نمی‌شده و نمی‌توانست که به خاطر دست‌یابی به وحدت از موارد اختلاف‌انگیزی که وجود دارد دست بکشد.

همه حوزه‌های فقهی در کشورهای اسلامی سخن از شعبه‌شعبه شدن اسلام می‌گویند و هرکدام با یقین به درستی مذهب خودش این عقیده را ابراز می‌دارد که مذهب او تنها «مذهب حق» و مذاهب دیگر همه مذاهب انحرافی است، و هر مسلمانی اگر بخواهد نجات یابد باید که از همان مذهبی پیروی کند که او از آن پیروی می‌کند. علت اصلی این تعصب آن است که هرکدام از حوزه‌های فقهاتی در هرکدام از این دو اسلام متعارض با مطلق قرار دادن این باور که اسلام یعنی مذهب او و مذهب او یعنی اسلام، غرق در مطالعه متون مذهبی خویش است و کمتر به مطالعه عمیق متون مذاهب دیگر می‌پردازد و در نتیجه هرکدام از حوزه‌های مذهبی از مذاهب دیگر اطلاعات اندکی دارد، و به خودش حق می‌دهد که باور داشته باشد که مذاهب دیگر چون انحرافی‌اند درخور مطالعه عمیق نیستند، و بهتر است که پیروانشان دست از آنها بردارند و به راه درست (به مذهب ما) باز آیند و مسلمانان خوبی شوند. اگر هم کسی از فقهای این دو مذهب درصدد مطالعه در متون فقهی مذهب دیگر برآید هدفش یافتن مواردی در این متون است که بتواند با توسل

به آن بطلان آن مذهب را به اثبات برساند (کاری که هم اکنون مدارس قدیمه موسوم به حوزه علمیه در قم درباره متون اسلامی غیر شیعی می‌کنند). تلقین‌هایی که رهبران هرکدام از مذاهب به خودشان می‌کنند مزید بر علت می‌شود و اختلافات مذهبی همچنان ادامه می‌یابد.

عبدالقاهر بغدادی (متوفی سال ۴۱۵ خ) در کتاب معروفش «الفرق بین الفرق» پس از آن که کلیه مذاهب اسلامی (۷۲ مذهب جز مذهب خودش) را با دلائل و براهین می‌کوبد و ثابت می‌کند که همه برباطل‌اند، در باب پنجم کتابش تحت عنوان «در بیان اوصاف فرقه ناجیه» با دلائل و براهین ثابت می‌کند که مذهب «سنت و جماعت» تنها مذهب ناجیه است و هر مسلمانی باید که این مذهب را بگیرد و از مذاهب دیگر دست بشوید. چند سده پس از او یک فقیه دیگر عرب کتابی به نام «احقاق الحق» نوشته و با دلائل و براهین واضح اثبات کرده که تنها فرقه ناجیه پیروان «مذهب اهل بیت» (شیعیان دوازده امامی) استند و دیگران همه برباطل استند.

زمانی به پیشنهاد جامع‌الازهر و شیخ شلتوت - رئیس وقت‌الازهر - موضوع تلاش برای نزدیک شدن مذاهب اسلامی به میان کشیده شد و مرکزی نیز به نام دارالتقریب (یعنی مرکز نزدیک‌سازی) ایجاد شد تا در راه نزدیک کردن حوزه‌های فقه‌ای مذاهب شیعه و سنی تلاش کند. ولی چون که هرکدام از فقهای که در این مرکز شرکت می‌کردند علاقه داشتند که دیگران از پاره‌هایی از عقائدشان دست بکشند و پاره‌هایی از عقائد مذهب او را قبول کنند، و شیعیان هم پیشنهاد می‌کردند که فقه ما «فقه اهل بیت» است و سنیان باید که از فقه ما پیروی کنند تا به وحدت برسیم، این تلاش به‌جائی نرسید و شقاق مذهبی همچنان بر منوال کهن ادامه یافت.

امروز «حنبلی»ها «شیعه»ها را تکفیر می‌کنند، و «شیعه»ها «حنبلی»ها را، و هر دو برای خودشان دلائل و براهین واضح از قرآن و حدیث پیامبر در اثبات حقانیت مذهب خویش و بطلان مذهب خصم را دارند. حنبلی‌ها که در ایران «وهابی» نامیده می‌شوند همه مسلمانان را برخطا می‌شمارند و خودشان را برحق. «سپاه صحابه» که مرکز آن پاکستان است و نوترین مذهب مسلمانان و شاخه‌ئی از مذهب حنبلی است سرسخت‌ترین دشمن «شیعه» است و همه تلاشش بر آن است که شیعیان را از تشیع بازداشته به مذهب خودش درآورد و - به خیال خودش - مسلمان کند، و به همین خاطر هم رهبران شیعه را در پاکستان ترور می‌کند. شبیه سپاه صحابه در ایران خودمان نیز جماعتی وجود دارد که شیعه

سنی ستیز است و به‌همه سنی‌ها انگ «ناصبی» می‌زند؛ و چنان‌که می‌دانیم در زمان مادها فقیه ایرانی اهل سنت در درون ایران و نیز گریخته به پاکستان توسط جوخه‌های ترور مخفی این گروه ضدسنی به اشکال فجیعی ترور شده‌اند تا فقه‌های سنی مرعوب شوند و برای مذهب سنی در ایران تبلیغ نکنند و مذهب سنی از ایران برچیده شود و همه سنیان ایران - به خیال اینها - مسلمان و شیعه شوند.

طالبان حاکم بر افغانستان با شیعیان سرستیز دارند، و متقابلاً فقه‌های شیعه در ایران آنها را تکفیر می‌کنند و درخور نابودی می‌دانند و هر کاری که برای برچیده کردن بساط حاکمیت آنها از دستشان برآید می‌کنند. همچنان می‌توان مثالهای بسیار زیادی درباره مذاهب و نحله‌ها و فرقه‌های مذهبی متنازع در اسلام به دست داد. اختلاف شیعیان اسماعیلی و شیعیان دوازده امامی که هر دو اهل تشیع جعفری استند نیز در حد تکفیر متقابل اعلان شده است؛ و چنان‌که می‌دانیم، تدوین‌کنندگان قانون اساسی جمهوری اسلامی حاکم بر کشورمان مذهب اسماعیلی را در ایران به رسمیت نشناخته‌اند و هیچ حقوقی برای پیروانش منظور نداشته‌اند.

اختلاف مذهبی در جوامع مسلمان از سده سوم هجری آغاز شده و تا زمانی که تحریکات و تبلیغات فقیهان تعصب‌گرای این مذاهب و فرقه‌های متنازع وجود دارد، اختلاف نیز همچنان ادامه خواهد یافت.

امروز اگر ما بخواهیم با توجه به گروه‌بندی فرقه‌ها و مذاهب موجود مسلمان که در خاورمیانه وجود دارند اسلام را تقسیم‌بندی کنیم، به سه اسلام متمایز و متنازع و آشتی‌ناپذیر دست خواهیم یافت. یکی اسلام شیعه دوازده امامی؛ دیگر اسلام شیعه اسماعیلی؛ سوم اسلام سنی سلفی. هیچ‌کدام از این سه اسلام با دو اسلام دیگر سر‌سازگاری ندارد و نخواهد داشت؛ و هرکدام در آرزوی نابود کردن اسلامهای دیگر و همه‌گیر کردن اسلام خودش است.

ولی هرکدام از این «اسلام»ها هم در درون خودشان به فرقه‌ها و نحله‌های تقسیم می‌شوند و در درون خودشان نیز منازعات آشتی‌ناپذیری دارند که هیچ‌گاه از میان نخواهد رفت؛ چنان‌که شیعیان ولایی (پیروان ولایت فقیه) در ایران با شیعیان غیر ولایی که ولایت فقیه را بدعت و انحراف از تشیع می‌شمارند مخالفتی در حد آرزوی نابود کردن آنها را دارند، و چون که قدرت سیاسی در دستشان است در این سالهای اخیر چند فقیه شیعه را نابود و چند تن را نیز خانه‌نشین کرده‌اند.

هرکدام از پیروان مذهبهای متنازع اسلامی متونی از تفسیرهای قرآن و احادیث پیامبر و آرای کلامی و فقهی رهبران مذهبی خودشان در دست دارند که به آنها استناد می‌جویند و حقانیت خویش و بطلان دیگران را به اثبات می‌رسانند، و این متون چنان است که شکاف میان آنها را چندان عمیق کرده است که هیچ‌گاه پرشدنی نخواهد بود و اختلافها همچنان ادامه خواهد یافت؛ مگر آن‌که شخصیت پرقدرتی همچون آذریاد مِه‌راسپند در خاورمیانه ظهور کند و به نیروی تدبیر شخصیتی همچون اردوی راج، همه اسلامهای موجود را در یک بوته گرد آورد و اسلام دیگری را از درون آنها بیرون بکشد و مسلط گرداند؛ که البته این نیز در این مرحله از تاریخ بشری نشدنی است.

این حاشیه‌دراز را از آن‌رو آوردم تا وضعیتی که در پایان سده سوم و دهه آغازین سده چهارم مسیحی در کشورمان گریبان‌گیر مغانِ مذاهب مزدایسنه بود را تفسیر و به ذهن خواننده نزدیک کرده باشم. مغانِ متولی سه مذهب مزدایسنه در ایران چنین وضعیتی داشتند که اکنون فقیهان متولی مذاهب متنازع اسلامی دارند.

آذریاد مِه‌راسپند که مردی فوق‌العاده زیرک و باتدبیر بود، برای آن‌که بر سر تفسیرها همدلی به دست آید، پیشنهاد کرد که باتقواترین مؤبد را که همگان تقوایش را معترف باشند تعیین کنند تا او برای یافتن راه حل تفسیرهای اختلاف‌انگیز به درگاه پروردگار دعا کند و از خدا استمداد جوید که راه درست را در برابر همگان بگذارد. به این منظور، هیأت تدوین اوستا هفت مغ برجسته را از میان خودشان برگزیدند، و این هفت تن سه تن را از میان خودشان برگزیدند، و از این سه تن یکی که از همه شایسته‌تر پنداشته می‌شد و همگان در طهارت و خلوص و تقوایش اتفاق نظر داشتند به عنوان داور نهایی تعیین شد. او مؤبد اردوی راج نام داشت. مغان عضو هیأت به صلاحیت اردوی راج اعتراف داشتند و به توافق رسیدند که درباره مسائل مورد اختلاف و حل‌ناشدنی نظر و داوری او مقبول خواهد بود.^۱

اردوی راج به اعتکاف نشست و مغان هیأت تدوین اوستا هر بار که اختلاف نظرشان بر سر متن یا موضوعی با بن‌بستی روبه‌رو می‌شد آن‌را بر اردوی راج عرضه می‌کردند؛ اردوی راج آن‌را در سینه نگاه می‌داشت و چون روحش در حالت دعا و خلسه و نیایش او به جهان ملکوت فره‌وشیها سفر می‌کرد حل مسئله را در رؤیایش از فره‌وشی زرتشت در عالم فره‌وشیها دریافت می‌کرد و پاسخ درست را برای هیأت تدوین و تفسیر اوستا می‌آورد، و آنها

بر طبق نظر او عمل می‌کردند.

این شگرد بسیار ماهرانه که یکی از ترفندهای همیشگی فقیهان تاریخ برای به‌کرسی نشاندن سخن و ادعای خودشان است، هرچه بود و هر شکلی که داشت، بخردانه‌ترین راهی بود که در آن شرایط حساس به‌داد مؤبدان می‌رسید و اختلافات مذهبی را از میان می‌برد و سبب می‌شد که آنها پیشینه باورها و آداب و رسوم و آئینهای مذاهب یکدیگر را به رسمیت بشناسند و به‌عنوان آموزه‌های زرتشت وارد اوستای نوین کنند.

متنی که به‌این ترتیب در خلال چند سال تدوین و زَندِ اوستا (تفسیر اوستا) نام گرفت در برگیرنده همه مذاهب ایرانی بود؛ بعلاوه کلیه اساطیر ایرانی به‌عنوان داستانهای دینی در این متن گردآوری شده بود. بخشی از این متن نیز داستانهای تاریخی گذشته‌های دور ایرانیان و متعلق به ماقبل ماد بود که در اوستای زمان مادها تدوین شده بود. این متن بزرگ که توسط گروه بزرگی از مغان و حقوق‌دانان و دانش‌وران و تاریخ‌شناسان و پزشکان و ریاضی‌دانان و ادیبان تدوین شد دائرة المعارفی بود که همه معارف زمان را از اساطیر و تاریخ گرفته تا طب و هندسه و نجوم و فلک و قوانین و احکام مدنی و جزایی و حتا فنون جنگی و مسائل روابط بین‌الملل را در بر می‌گرفت، و در چندین مجلد بزرگ تألیف شد که بنابر موضوعاتش به ۲۱ نسک (کتاب) تقسیم شد. این کتاب بزرگ به تعبیری دانش‌نامه بزرگ ایرانیان بود که برای سه سده آینده اساس کار حوزه‌های فقهی و دینی در سراسر کشور قرار گرفت.

البته فقط بخشی از این کتاب بزرگ را اوستای کهن تشکیل می‌داد. کوچکترین بخش این اوستا نیز گاتهی زرتشت بود که به‌آن سبب که همه مؤبدان از دوران باستان تا زمان ساسانی از بر می‌کرده‌اند دست‌نخورده مانده بوده و در زمان مورد بحثمان وارد اوستای ساسانی شده است تا برای ما بماند.

کاری که هیأت خبرگان تفسیر و تدوین اوستا انجام داد برای ایران ساسانی بسیار ارزش‌مند بود؛ زیرا یک وحدت دینی تمام‌عیار را پایه‌گذاری کرد، و همه مذاهب ایرانی را در هم ادغام کرده یک دین واحد را با نام دین مزدایسنه و حاوی کلیه معتقدات و آئینهای ایرانیان، از آذری گرفته تا میتراپی و ناهیدی، را در کشور برقرار نمود که برای ۳۰۰ سال آینده دین مسلط کشور شد و به‌عنوان بهترین عامل وحدت ملی عمل کرد.

همان‌گونه که اوستای دوران هخامنشی پس از لشکرکشی اسکندر نابود شد، اوستای ساسانی نیز پس از سلطه عرب بر ایران از میان رفت، و پراکنده‌هایی از آن که در دست

مؤبدان مانده بود در زمان هارون و مأمون عباسی توسط یک مؤبد پارسی در کتابی به نام دین‌گرد گردآوری شد؛ ولی یک نسخه از بخشی از اوستای ساسانی نیز در کاوشهای اخیر در پارس به دست آمده است که بخش کوچکی از آن اوستای بزرگ است. این نسخه ناقص از اوستا برای پژوهش‌گران تاریخ دین ایرانی از اهمیت بسیار شایانی برخوردار است. مسعودی نوشته که اوستا شامل ۲۱ نسک است، و هر نسک در ۲۰۰ صفحه است. خطی که با آن نگاشته شده است «دین‌دبیره» نامیده می‌شود، و عدد حروف و اصواتش ۶۰ تا است، و هر حرف و صوتی شکل متمایزی دارد.^۱ منظور مسعودی از اوستا همین دین‌گرد است که در زمان مأمون تدوین شده بوده است.

از ۲۱ نسک دین‌گرد نیز در آینده بخش بزرگی مفقود شده و نسکهای ۷ و ۸ و ۹ برای ما مانده است. اکنون آنچه از اوستا در دست است بخش کوچکی از اوستای ساسانی است.

بخش تاریخ داستانی اوستای ساسانی که بازمانده روزگاران دیرینه و روزگارِ مادها بود و در اوستای ساسانی گنجانده شد نیز در اوائل خلافت عباسی توسط ایرانیان بازنویسی شد، سپس بر مبنای آن چند شاهنامه به زبان پارسی تألیف شد. آن متون بازنویسی شده و آن شاهنامه‌ها نیز در دوره‌های بعدی که ایران به دست تورکان مهاجم افتاد از میان رفته است، و از میان آنها شاهنامه فردوسی که آخرینشان بوده برای ما مانده است.

اردوی راج‌نامه، اخلاق‌نامهٔ مزدایسنان

ما وقتی شگردهائی که مؤبد اردوی راج در راه ایجاد وحدت نظر بر سر تفسیر اوستا به کار برد را از نظر می‌گذرانیم متوجه می‌شویم که او یک مؤبد مزدایسن حقیقی و آزاداندیش و مداراگر و تبلیغ‌گر مدارا با عقاید غیر خودی بوده و کوشیده که مؤبدان را به آموزه‌های اصلی زرتشت که همانا احترام به همهٔ ادیان و مذاهب و عقاید بود بازگشت بدهد و متوجه انحرافات کند که تا کنون گرفتارش بوده‌اند؛ و این را در کتابچهٔ موسوم به اردوی راج‌نامه می‌بینیم.

داستان معراج روح اردوی راج به عالم فره‌وشیها به همراهی و راهنماییِ سروش مقدس و دیدار او از عالم فره‌وشی و ارواح نیکان و بدان پیشینه و مشاهدهٔ عرش و کرسی و ملکوت

۱. التنبیه والاشراف، ۹۶.

آسمانی و میزان و پل چینوات (پل صراط) و بهشت و دوزخ و همشتگان (اعراف)، و دیدار با فره‌وشی زرتشت، در یک مجموعه کوچک داستانی دینی اخلاقی تحریر شد که اردوی‌راج‌نامه (کتاب اردوی‌راج) نام گرفت. در این کتابچه از زبان او حکایت‌های سفر روحانیش به عالم فره‌وشی به شیوه دل‌چسپی نگاشته شده است.

اردوی‌راج‌نامه در حقیقت خویش اخلاق‌نامه دین مزدایسنه است که در اوائل سلطنت شاپور دوم به رشته تحریر درآمده است. وقتی ما امروز آن را مطالعه می‌کنیم متوجه می‌شویم که بر مجموعه‌ئی از اصول بسیار والای اخلاقی و انسانی تأکید کرده است که هنوز هم تازگی و طراوت خویش را از دست نداده است، و آموزه‌های اخلاقی دینی امروزین نیز چندان چیزی بر آن نمی‌افزاید.

معراج آسمانی تا نیمه‌های سده سوم مسیحی در ایران و در آئین مزدایسنه شناخته نبود. نخستین کس که این موضوع را مطرح کرده بود مانی بود که می‌گفت پیش از آن که به سن ۱۲ سالگی رسیده باشد دوبار به آسمان برده شده و ملکوت آسمانی به او نشان داده شده است. مانی می‌گفت که دوتا از فرشتگان درگاه پروردگار آمده و او را با خود به آسمان برده و ملکوت آسمانی را به او نشان داده‌اند. اکنون اردوی‌راج همان داستان که در کتاب مانی آمده بود را با اندکی دست‌کاری و متناسب با ارزشهای فرهنگ ایرانی درباره خودش تکرار کرد.

در اردوی‌راج‌نامه آمده که او که به همراه ایزد سروش و ایزد آذر به آسمانها رفته و تا مقام کبریا برده شده، و در آنجا نور آفریدگار و جلال و جمال کبریا را مشاهده کرده و بی‌آن که هیچ جسمی یا شکلی را به چشم ببیند (زیرا خدا در آئین مزدایسنه جسم ندارد و به چشم دیده نمی‌شود) کلام الهی را از منبع نور شنیده و اهورمزدا به او الهام کرده که مشاهداتش از بهشت و دوزخ و فرجام نیکوکاران و بدکاران را به عالم انسانها ببرد و برای مردم بازگویی کند تا به نیکی روی آورند و از بدی بپرهیزند.

گفته شده که وقتی انسان نیکوکاری می‌میرد روحش تا سه روز بر بالینش می‌نشیند و همواره این جمله گانته را تکرار می‌کند: «خوشا به حال کسی که خوشی خویشتن را در خوش بخت کردن دیگران جستجو کند و برای دیگران همان بخواهد که برای خویشتن می‌جوید». در بامداد روز چهارم، ایمان و عمل صالحش به شکل دوشیزه‌ئی چنان زیبا و جذاب که مثالش را کسی در جهان ندیده است و نخواهد دید در برابرش ظاهر می‌شود و می‌گوید: «من که چنین زیبا و دل‌کش و خوش‌بو استم که بوی خوشم همه عالم را فراگرفته

است، پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک تو استم».

اردوی راج در سفر ملکوتیش جایگاه همشنگان (اعراف) را دید که در میان بهشت و دوزخ واقع شده بود و فره‌وشیهای جمعی از انسانهای از دنیا رفته در آن گرد آمده بودند که همه یک‌سان و به یک حالت بودند. به او گفته شد که اینها مردمی‌اند که کارهای نیک و بدشان در دنیا هم‌اندازه بوده است و نه به بهشت خواهند رفت تا از نعمتهای بی‌پایانش برخوردار شوند و نه به دوزخ در خواهند افتاد که رنج بی‌پایان بکشند، بل که در همینجا خواهند ماند.

در عالم اختران که عالم پندار نیک است مردمی را دید که همانند اختران می‌درخشیدند و تاجهای درخشان بر سر داشتند و بر روی تختهای زرین آرمیده بودند. به او گفته شد که اینها در عین این که در زندگی‌شان مزدایسن نبوده‌اند، و نه نماز مزدایسنان را خوانده نه گاتهی زرتشت را تلاوت کرده و نه شاه شده بوده‌اند، و نه ازدواج خواتک‌دس کرده‌اند، ولی کارهای نیک بسیار انجام داده‌اند، و به سبب آن که پندار و گفتار و رفتار نیکو داشته‌اند به این مقام ارجمند نائل آمده‌اند.

سپس او را به عالم ماهتاب بردند که عالم گفتار نیک است. او در آن عالم نیز مردمی را مشاهده کرد که همچون ماهتاب می‌درخشیدند. به او گفته شد که اینها نیکوکارانی‌اند که مزدایسن نبوده‌اند و نماز مزدایسنان را نخوانده و گاتهی زرتشت را هم تلاوت نکرده‌اند و ازدواج خواتک‌دس را انجام نداده‌اند، ولی به سبب آن که در دنیا نیکوکار بوده‌اند به چنین جایگاه ارجمندی دست یافته‌اند و از همه‌گونه آسایش برخوردارند، و برای همیشه در این سعادت جاودانی به سر خواهند برد.

پس از آن اردوی راج را به عالم خورشید بردند که عالم بهترین کردار نیک و اعلیٰ علیین است. او در آنجا ارواح شاهان و فرمان‌روایان عادل و نیکو‌کردار را دید که همچون خورشید می‌درخشیدند و بر تختهای زرین آرمیده بودند و تاجهای زرین جواهرنشان بر سر داشتند.

سپس او را در مقامهای گوناگون بهشت گردش دادند، و گروههای بسیاری از بهشتیان را در انواع نعمتها دید. او زنانی را دید که به سبب خوش رفتاری با شوهر و حفظ ناموس، و به سبب خوب اداره کردن خانه و فرزندان، و داشتن پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک، وارد بهشت شده بودند و رختهای زیبای گران‌بها و جواهرات گوناگون بر تن داشتند. زنان دیگری را در بهشت دید که به سبب آن که آب را نه آلوده بودند و از درخت و

گوسفند مواظبت کرده بودند و با حیوانات اهلی که آفریدگان خوب و مفید اهورمزدا هستند به‌نیکی رفتار کرده بودند و بهشت شده بودند. او مزداستانی که پندار و گفتار و کردارشان نیک بوده را در جایگاه‌های گوناگون بهشت دید که در نازِ نعمت بودند. مردانی در بهشت بودند که در دنیا اوستا را ازبر کرده مراسم دینی را طبق رهنمودِ زرتشت رهبری کرده بودند. سپاهیان و سربازان مطیع و پیروزمند، کشاورزانی که با کشت و زرعشان دنیا را آباد کرده بودند، افزارمندانی که صنعتها ساخته بودند و پندار و گفتار و کردار نیکو داشتند، چوپانانی که چارپایان و گوسفندان را پرورش و افزایش داده آنها را از آسیبِ گرگ و جانورانِ درنده و سرما و گرمای شدید حفظ کرده به‌موقع به آنها آب و گیاه داده بودند، کسانی که جانورانِ درنده و گزنده را در دنیا کشته بودند تا مردم از گزند آنها در امان باشند، دِه‌خدایان و بزرگانِ روستایی که زمینها را آباد و پررونق نگاه داشته نهرها را پاک کرده جویبارها کشیده زمینها را پر بار و باغستانها را پرثمر کرده بودند، آموزگاران و مُدرّسان و مربیان، میانجیهای خیراندیشی که همواره در دنیا در تلاش ایجاد آشتی و همدلی در میان مردم و از میان بردن اختلافات مردم بوده‌اند، ... همهٔ اینها را اردوی راج در بهشت دید که در مراتب گوناگونی از نعمتهای بی‌کران برخوردار می‌شدند.

پس از آن اردوی راج جاهائی را دید که مردم در انواع شکنجه‌های وحشتناک و رنجهای سخت و در آتش سوزنده و سرمای سوزناک و در میان انواع درندگان و گزندگان دیوشکل گرفتار بودند. او مردانی را دید که در زندگی‌شان به مردم ستم کرده بودند و اینک در سرمای سوزان رنج می‌بردند و گزندگان و درندگان به آنها نیش می‌زدند و آنها را می‌دریدند و پندار و گفتار و رفتار و کردارِ بدِ هرکدامشان به شکل یک زن دیوشکلِ بدچهره و مهیب و هولناک که به زشتی او هیچ موجودی در جهان وجود ندارد درآمده در برابرش ایستاده بود و او را آزار می‌داد و به او چنین می‌گفت:

آیا به‌یاد داری که وقتی می‌دید کسی فرمانهای خدا را انجام می‌داد و مواظبِ آب بود تا آلوده نشود و گوسفندان و درختان را حمایت می‌کرد و کارهای نیک انجام می‌داد تو بد می‌کردی؟ آیا به‌یاد داری که وقتی می‌دید کسی به‌دیگران نیکی می‌کند و او را در خانه‌اش مهمان می‌کند و غریبان و راه‌گذران را به‌خانه‌اش می‌برد و نان می‌خوراند و در پناه می‌گیرد و هدایا به‌دیگران می‌بخشد تو در ب‌خانه‌ات را بر روی مهمان و مسافر و راه‌گذر می‌بستی تا کسی بر تو وارد نشود و مهمانت نگردد؟

اردوی راج جوانکی را در دوزخ دید که از دهائی از سوراخ مقعدش فرو می‌رفت و از

دهانش بیرون می‌آمد و مار و کژدم از سر و رویش بالا می‌رفتند و او را می‌گزیدند و نیش می‌زدند. به‌او گفتند که این در دنیا عمل لواط انجام داده و اجازه داده است که مردی با او لواط کند. مردی را دید که همواره پوست از سرش برمی‌کشیدند، و او در این شکنجه درد می‌کشید. به‌او گفتند که این مرد وقتی زنده بوده یک آدم بی‌گناه را کشته است. مردی از شدت گرسنگی و تشنگی ناله و شیون می‌کرد و پوست سر و روی خودش را با چنگالش برمی‌کند. او مردی بود که وقتی زنده بوده در پشت سر دیگران سخن ناروا می‌ساخته و میان مردم اختلاف می‌افکنده است. مردی را به‌اردوی راج نشان دادند که سطلی و میزانی در دست داشت، و سطل را از خاک و خاشاک پر می‌کرد و به‌میزان می‌زد و می‌خورد، و این کار را پیوسته ادامه می‌داد. به‌او گفتند که این مرد در دنیا سوداگری می‌کرده و پیمانانه و ترازویش درست نبوده و در خرید و فروش کالا به‌مردم گول می‌زده و گندم را با خاک و شراب را با آب مخلوط می‌کرده تا وزنش زیاد شود، و گران‌فروشی می‌کرده است. حاکم ستم‌کاری را دید که در دنیا مردم را به‌ناحق مجازات می‌کرده است و اکنون در میان شعله‌های آتش آویزان بود و مارها و انواع درندگان به‌او حمله می‌کردند و آزار می‌دادند. قاضی رشوه‌گیر را دید که زبانش از حلقومش بیرون آمده برشانه‌اش افکنده شده بود و دهها درنده او را پاره‌پاره می‌کردند و این شکنجه همیشه ادامه داشت. مردی را دید که بر روی تخت خارداری که همه‌جایش را خارهای تیز فراگرفته بود خوابانده بودند و این خارها بر پوستش فرو می‌رفتند و در این حال مار و کژدم و دیگر جانوران گزنده به‌او نیش می‌زدند. این مردی بود که در دنیا مال اندوخته و خیرات نکرده و به‌نیازمندان بی‌توجهی کرده بود و اندوخته‌اش را رها کرده مرده بود. مردی را دید که همواره ماری بر لبان و زبانش نیش می‌زد. به‌او گفتند که این مرد عادت به‌دروغ‌گویی داشته است. مردی که در دنیا مزد کارگران را سر موقع نمی‌پرداخت و در پرداخت آن تأخیر می‌کرد در دوزخ مشغول خوردن لاشهٔ انسان مرده بود. آدم دشنام‌دهنده و بدزبانی را دید که بار بسیار سنگینی بر پشتش گرفته در سرما و گرمای شدید راه می‌رفت. کسی که در دنیا پل روی یک رودخانه را خراب کرده بود، کسی که با سخنان دروغینش سبب بی‌حرمت شدن کس دیگری شده بود، زنی که جادوگری کرده بود، کسی که با دادن گواهی دروغی حقی را از دیگری ضایع کرده بود، مرد شهوت‌رانی که در راه برآوردن امیال نفسانیش دست به‌کار ناشایسته زده بود، مرد حریصی که برای گرد آوردن مال از راه حرام کوشش به‌کار برده بود، مردی که نشانهٔ سامان (مرز) زمین کسی دیگر را جابه‌جا کرده بود تا بخشی از آن زمین را ضمیمهٔ زمین خودش

کند، مأمور مالیاتی‌ئی که با پیمایش غلط زمینهای کشاورزی مالیات سنگین و ناحق بر کشاورزان مقرر کرده بود، مردی که پیمان‌شکنی کرده بود، همهٔ اینها را او دید که در زیر شکنجه‌های گوناگون بودند و این شکنجه‌ها هزاران سال دوام داشت و یک لحظه متوقف نمی‌شد.

داستان اینها را نیز اردوی راج به تفصیل آورده است. او زنانی را دید که در میان آتش از نوک پستانهاشان آویزان بودند و مار و کژدم به تنشان نیش می‌زدند. به او گفتند که اینها زنانی‌اند که در دنیا به شوهرانشان بی‌توجهی کرده خودشان را در اختیار مرد بیگانه نهاده‌اند تن به زنا داده بوده‌اند. زنی را دید که همواره جامهای پر از مخلفات بدبو و گندیدهٔ شکم و معدهٔ مردان را به خوردش می‌دادند و او شیون می‌کرد و شکنجه می‌شد. گفتند که این زن در حالت حیض و ناپاکی در رودخانه آب‌تنی کرده و آب را آلوده کرده است.

چنان‌که می‌بینیم، اردوی راج هم به مؤبدان هم به سیاست‌مردان و هم به عموم مردم تلقین می‌کند که عمل صالح آن نیست که انسان از دین مزدایسن پیروی کند، بل که عمل صالح با کارهای شایسته و خدماتی که یک انسان انجام می‌دهد تعیین می‌گردد؛ و چه بسیار کسان که نه مزدایسن بوده و نه از دین مزدایسن و از کتاب زرتشت خبر داشته‌اند و نه خدای مزدایسنان را پرستیده‌اند ولی به بهشت رفته‌اند و از نعمتهای بی‌پایان و جاودانی برخوردارند.

مجموعهٔ نیکبها و بدبها - به آن‌سان که در گاتَه بیان شده بوده - را نیز اردوی راج در این کتابچه با زبان خاصی به ایرانیان شناسانده است.

در اردوی راج‌نامه موضوعی به چشم می‌خورد که در هیچ دین دیگری جز دین مزدایسن وجود ندارد. اردوی راج که خود یک مغ بلندپایهٔ مزدایسن است تصریح می‌کند که روح کسانی را در بهشت دیده که مزدایسن نبوده‌اند ولی در دنیا نیکوکاری کرده بوده‌اند، و پندار و گفتار و رفتارشان نیکو بوده و به همین سبب وارد بهشت شده‌اند.

معنای این گفته آن‌است که اساس نیکب و بدی هر انسانی نه در داشتن یک دین مشخص بل که در پندار و گفتار و رفتار نیکو است، و کسی که در اینها نیک باشد، هر دین و هر عقیده‌ئی که داشته باشد فرجام نیکو خواهد داشت.

مقایسه کنیم این جنبه از عقاید مزدایسن را با عقاید دینی در ادیان سامی که هرکس پرستندهٔ خدای آن دین نباشد حتماً به دوزخ خواهد رفت و در شکنجهٔ جاودانه خواهد

زیست، و هرکار نیکی که در این دنیا انجام دهد نیز بر باد خواهد رفت. همین جنبه از آموزه‌های زرتشت است که بعدها مکتب عرفان ایرانی را پدید آورد، و در آن تصریح شد که انسان هر دینی که داشته باشد اگر رویش به خدا باشد نیکو است، و دینها همه رویشان به یک جهت است و یک هدف بیشتر ندارند که همانا پرورش خصلت‌های نیکو در انسانها است. این که در سروده‌های عرفانی پارسی این همه از همسانی دیر و کنشت و بتخانه و خرابات و میخانه سخن رفته است، تلاش عارفان ایرانی برای تفسیر این مطلب بوده که آنچه انسان انجام می‌دهد یا نیک است یا بد است؛ و نیکوکار هر دینی که داشته باشد پاداش نیکو خواهد دید، و بدکار هر دینی که داشته باشد کیفر خواهد دید.

منظور آن که اردوی راج با نوشتن این داستانهای دل‌کش آسمانی می‌خواسته به ایرانیان بیاموزاند که آنچه نیک و بد است پندار و گفتار و کردار انسان است نه خود انسان؛ و یک انسان نیک‌اندیشِ مَزَدَایَسَن نباید که میان انسانها به‌خاطر داشتن ادیان و مذاهب دیگر تبعیض قائل شود؛ بل که آنچه مایهٔ تبعیض انسانها است پندار و گفتار و کردار نیک و بد آنها است؛ و گرنه یک انسان، به‌حیث انسانِ پیرو یک دین یا مذهب، نه به‌خودی‌خود نیک است و نه بد است. بسا مَزَدَایَسَنان که به‌دوِرخ خواهند رفت؛ و بسا غیرِ مَزَدَایَسَنان که به‌بهشت خواهند رفت؛ و مَنِ اردوی راج این را به‌چشم خودم در جهانِ فره‌وشیها (عالم ارواح) دیده‌ام.

چنین تلقینی می‌توانست که در پرورش اخلاقی مغان و هیربدان و سیاست‌مردان و ارتشیان و کارمندان دولتی و همهٔ ایرانیان، و بازگرداندن توجه آنها به آموزه‌های زرتشت، بسیار اثرگذار باشد؛ و چنین هم شد.

آذریاد مِهَرِ اسپَند که با اقدام کارآمد بسیار بخردانه‌اش دین ایرانی را به وضعیت پیشنه برگرداند و آثار زیان‌آور اقداماتِ کَرتیر را از میان برد نیز برخی جزوه‌های اخلاقی تدوین کرد تا راه و روشِ درستِ دین‌داری را به ایرانیان بیاموزد. یکی از نوشته‌های او جزوه‌ئی است که اندرنامهٔ آذریاد مِهَرِ اسپَند نام دارد و بخشی از آن برای ما مانده است، و من در اینجا ترجمهٔ گزیده‌هائی از آن را می‌آورم.

گزیده‌ای از اندرنامهٔ آذریاد مِهَرِ اسپَند

کار امروز را به‌فردا وامگذار، زیرا چه بسا که فردا نتوانی آن کار را انجام دهی.

همیشه بکوش که راست‌کردار و راست‌گفتار باشی، هیچ‌گاه از نیکوکاری روگردان مشو، و بدان که تنها چیزی که شایستهٔ انسان است راستی و نیکوکاری است.

هیچ‌گاه فکر انتقام را به‌ذهنت راه مده حتّاً اگر که اسیر دست دشمن شوی. به‌یاد داشته باش که انتقام سبب آزار و رنجش و تباهی می‌شود، و دردی که به‌سبب حسن انتقام به‌قلب خودت وارد می‌کنی درمان‌پذیر نخواهد بود.

هیچ‌گاه خشم خود را با انتقام‌گیری از دشمن فرو مَنشان. یاد بگیر که چه‌گونه خشم خویش را مهار کنی و فکر انتقام را از سر بیرون کنی. بدان که کسی که دست به‌انتقام می‌زند روزی خواهد رسید که عبور از پل تلافی انتقام برایش دشوار خواهد بود.

در دادگاه و پیش‌گاه دادورز (قاضی)، چه شاکی باشی و چه مشتکی، جز حقیقت و راستی مگو. حقیقت و راستی به‌وجدان آرامش می‌دهد. با آوردن گواه عادل است که انسان از کیفر ناروا می‌رهد. کسی که برای خودش گواهی ناحق ارائه کند فرجام ناشایستی در آخرت خواهد داشت.

در خورد و نوشت همیشه حد میانه را مراعات کن که تا عمر دراز یابی. رعایت حد میانه در خورد و نوش تن را سالم نگاه می‌دارد، همچنان که مراعات حد میانه در گفتار روح را سالم نگاه می‌دارد.

به‌جای آن‌که در فکر بزرگ نشان دادن خودت باشی بکوش که روح‌ت را بزرگ کنی. کسی که در فکر بزرگ نشان دادن خودش باشد به‌تعادلِ روحی روانی خودش آزار می‌رساند.

زنتان را از میان خویشان نزدیک خودتان انتخاب کنید تا دودمانتان استحکام یابد. بسیاری از دردسرها و گرفتاریهائی که بندگان خدا دچارش شده‌اند ناشی از آن بوده که دختران را به‌پسران بیگانه داده‌اند یا دختران بیگانه را برای پسرانشان گرفته‌اند. این‌گونه بوده که دودمانها از میان رفته‌اند.^۱

به مسافران راه‌گذر نیکی و کمک کن. به‌یاد داشته باش که خود تو نیز شاید روزی در دیار بیگانه راه‌گذر شوی و چشم‌داشت نیکی دیدن از دیگران داشته باشی.

کسی که بخشنده‌گی می‌کند پاداش هم می‌گیرد، و پاداشی بیش از آنچه که داده است خواهد گرفت.

۱. این عبارت‌ها توصیهٔ اکید به ضرورت پابندی بر رسم خوانک‌دس است و تفسیری روشن نیز از این رسم به‌دست می‌دهد که ازدواج درون‌خانندانی است نه ازدواج با مادر و خواهر و دختر حقیقی.

مهمانت را بر سر سفره در همان جائی بنشان که خودت دوست داری بنشین. بهترین جایها آنجا است که نیک‌مردی بنشیند.

وقتی به کسی نیکی کردی با منت‌گذاری دلش را مه‌آزار، و وقتی به یکی کمکی کردی کمکت را با کار ناشایسته از مان میر.

در مواجهه با مشکلات و خطرها و دشمنانت احکام دین یزدانی را از یاد مبر. اگر بخت به تو روی آورد ناروا شادمانی مکن، و اگر بخت به تو پشت کرد اندوه به خودت راه مده.

در برابر نعمتها شکرگزار و در برابر ناملایمات صبور باش.

زندگی را همیشگی مپندار، و همه تلاشت را در راه نیکوکاری به کار گیر.

بقای مرد و نام او در کارهای نیکو است که ماندگار می‌شود، ولی کارهای بد پس از وی بدنامی برایش برجا می‌گذارد.

بدان که گفتار و رفتار و کردار نیکو است که همیشه زنده می‌ماند، و مهمتر از همه کردار نیکو است.

بدی را با بدی پاداش مده، و بدان که آدم بدکار ثمره بدی خودش را خودش بدست خودش خواهد چید. برای آن که بتوانی چنین باشی، نیک‌اندیشی را در ذهنت جای بده و همیشه آن را راهنما و الگوی خودت قرار بده.

آیا دیده‌ای که کسی بدی را با بدی پاسخ داده باشد و سرانجام پشیمان نشده باشد؟ نیکی کن صرفاً به آن سبب که نیکی خوب است. نیکی خوب است زیرا حتاً بدکاران نیز نیکی را دوست می‌دارند.

هر چه را بر خودت نمی‌پسندی بر دیگران روا مدار.

اعتراف به خطاهای خودت در برابر داوران دین دار را دون شأن خودت مشمار؛ زیرا چنین کاری سبب می‌شود که از خطا پاک شوی و نیکوکاری پیشه کنی.

تو فقط یک نام داری و آن «انسان» است. آنچه که به تنت تعلق دارد را به تنت بده، و آنچه به روح تعلق دارد را به روح بده. هم در پرورش تنت بکوش و هم در پرورش روح. هم تنت را شاد کن و هم روح را.

وقتی حق خودت را از کسی می‌گیری در نظر داشته باش که آلوده به گناه نشوی.

به هنگام گرفتن حق خودت با مردم تقلب مکن.

همیشه بکوش که بهترین و شایسته‌ترین کار را انجام دهی.

اگر از کسی خشم‌گین شدی مبادا که به او آزاری برسانی.

چهار چیز است که برای انسانها زیور است: یکی شهامت همراه با شجاعت؛ دیگر تدبیر همراه با دانش؛ سوم ثروت همراه با سخاوت؛ و چهارم گفتار نیک همراه با کردار نیک. شهامت بدون شجاعت باعث مرگ می‌شود؛ تدبیر بدون دانش همچون نقشی بی‌روح است؛ ثروت بدون سخاوت همچون گنج اهریمن است؛ و گفتار نیک بدون کردار نیک نشانه بی‌اعتقادی است.

نشانه بی‌ایمانی پنج چیز است: یکی آن‌که تظاهر به نیکوکاری می‌کند ولی کردارش در نهان بد است؛ دیگر آن‌که خود را پاک‌دامن نشان می‌دهد ولی مرتکب گناه می‌شود؛ سوم آن‌که مردم را به نیکوکاری دعوت می‌کند ولی خودش از ارتکاب معاصی ابا ندارد؛ چهارم آن‌که در رفتار با دیگران نیرنگ می‌کند؛ پنجم آن‌که گفتار و رفتار و کردارش با هم سازگاری ندارد.

سخنی که سودی برای خودت یا دیگران در بر ندارد را بر زبان مه‌آور مگر وقتی که بخواهی مزاحی بکنی و دیگران را شاد بداری.

همیشه به‌یاد داشته باش که تقوا نگهبان زبان است.

میوه تن‌فرهنگ و رفتار متمدنانه است.

پاداش تقوا بهشت و دریافت ثمره کارهای این جهانی است.

شجاعت باید که همراه با تقوا باشد، تقوا باید که همراه با دانش باشد، دانش باید که همراه با تجربه باشد.

نام نیک برای انسان احترام می‌آورد.

خوشی و شادی فقط وقتی حاصل می‌شود که انسان از چیزی یا کسی در بیم نباشد. هر کاری را باید در زمان و مکان مشخص و معین خودش انجام داد تا ثمر درست بدهد.

هر سعادت که در این دنیا نصیب شد دیگران را نیز با خودت شریک کن تا شکر نعمت را در پیش‌گاه ایزدان به‌جا آورده باشی.

هر نیکی‌ئی که به دیگران می‌کنی پاداشش از ایزدان بخواه نه از مردم؛ و بدان که پاداش هر کار نیکی را به وقت خودش دریافت خواهی کرد.

زمین را آباد کن، کار نیک کن، و بدان که انسان برای آباد کردن زمین زنده است. آب را آلوده مکن که گناه بزرگی است؛ به جانوران اهلی آسیب مرسان که گناه بزرگی

است؛ به‌سگ آزار مرسان که گناه بزرگی است.^۱

این‌گونه است که توراه خودت به‌سوی بهشت را هموار خواهی کرد. دروازه‌خانه‌ات را بر روی مردم گشوده بگذار و مردمی که از دوردست می‌آیند را در خانه‌ات مهمان کن و به‌آنها نیکی کن. کسی که دروازه‌خانه‌اش را باز نمی‌گذارد و نیکی به‌دیگران نمی‌کند دروازه‌بهشت را بر روی خودش بسته خواهد یافت.

برای حفظ و بالا بردن سنتهای فرهنگی و تمدنی کوشا باش، بهترین رفتارها را در پیش گیر که ثروت این است، خوش‌بختی این است، حمایت در برابر فشارهای روحی این است، و آرامش و اطمینان قلبی این است.

وقتی چیزی می‌آموزی آن را با تجربه عملی استوار بدار؛ زیرا کسی که بسیار می‌داند ولی کم عمل می‌کند مرتکب خطا می‌شود.

کسی که دانش آموخته است ولی دانشش را با کارهای نیک به‌محک آزمایش نهماده است انسان ناعادل است و آنچه آموخته است سبب بی‌ایمانیش می‌شود.

هیچ کس را در هیچ زمانی مسخره مکن، زیرا کسی که دیگران را مسخره می‌کند خودش مسخره دیگران می‌شود و بدنام می‌گردد.

در مجالسی که مردان دانا حضور دارند حاضر شو و از آنان اندرز بگیر. کسی که در چنین مجالسی حاضر می‌شود هم بسیار چیزها می‌آموزد و هم کسب اعتبار و حیثیت می‌کند.

از دروغ بپرهیز، که دروغ بزرگترین گناه است.

چون مرتکب خطائی شدی - حتّا - یک لحظه بی‌اعتراف به‌خطا مگذران تا دین مزدپرستان دشمن تو نباشد.

تن انسان فناشدنی است ولی روح انسان جاویدان است. نیکوکاری کن و روح خویش را بپرور؛ زیرا آنچه ماندگار است روح است نه تن. به‌بهای پرورش تن خویش روح را آزار مده. همیشه به‌یاد داشته باش که زندگی تو عاریتی و زودگذر است. هیچ کاری انجام مده که باعث آزار تن و رنجش روح شود.

تقوا پیشه کن و فکر گناه به‌خودت راه مده.

هیچ‌گاه به‌کسی دروغ مگو.

هیچ‌گاه سوگند مخور و به‌کسی سوگند مده، چه راست و چه دروغ.

۱. سگ در سنتهای ایرانی ارج بسیار داشته زیرا بسیار وفادار و بسیار دوست‌داشتنی بوده است.

بدان که انسان در این دنیا جاویدان نخواهد ماند، لذا انسان باید در پرورش روح خویش کوشا باشد.

برای آنچه که بر تو رفته است اندوه مگذار؛ و برای آنچه که هنوز نه‌آمده است در اندوه مباش.

در اعتماد به شاهان و شاهزادگان احتیاط به‌کار ببر.
خودت را بندهٔ دیگران مکن.

از خشم‌آوران دوری‌گزین، و از زورمندانی که خشم می‌گیرند یا فکر انتقام در سر می‌پرورانند دوری‌گزین.

همیشه و در همه حال به عنایت ایزدان امیدوار باش.
راز خودت را به کسی که زبانش را نگاه نمی‌دارد مگو.
با مرد بدخلق به سفر مرو.

به سخنان دروغ‌گویان گوش مده.

مشتاق آن مباش که دیگران را به کیفری برسانی.

دوستانت را از میان مردان باتجربه و با فرهنگ و باهوش و خوش‌رفتار و با شخصیت و باتدبیر انتخاب کن. همیشه بکوش که دوستیهای کهنه را نو کنی، و بدان که دوستان کهنه همچون شراب کهنه‌اند.

نام بلند را در کارهای نیک جستجو کن.

از گناه دوری‌گزین تا از بیم و هراس به دور باشی.

یک‌زبان باش تا دیگران به تو اعتماد کنند.

راست‌گویی پیشه کن تا دیگران به تو اعتماد کنند.

فروتن باش تا دوستانت بسیار شوند.

هیچ‌گاه خودت را ستایش مکن ولی همیشه کارهای نیکت را ستایش کن تا به دیگران

نیکوکاری بیاموزی.

گشاده‌دست و سخاوتمند باش که سخاوت کلید بهشت است.

به یاد داشته باش که ملک و مال همچون پرنده است که هر لحظه بر شاخی می‌نشیند،

ولی نیکنامی است که با تو ماندگار خواهد بود، و تقوا است که ثمرش جاودانی است.

فرزندت را از خردسالی به دبستان بفرست، زیرا آنچه او در کودکی می‌آموزد همچون

نقش نازدودنی در ذهنش خواهد ماند.

شاپوردوم (شاپور ذوالاکتاف)

ما از رخداد‌های درون ایران در دو دهه نخست سلطنت شاپور دوم به جز واقعه تدوین اوستا چندان آگاهی نمی‌نداریم. ولی می‌دانیم که در اثر از میان رفتن اختلافات حوزه‌های فقهی که به تدبیرهای آذرباد مِه‌راسپند و اردوی راج انجام گرفت سپهداران کشور و ارتش شاهنشاهی وحدت دیرینه را بازیافته بودند. با تدبیرهایی که این دو مؤید برجسته به کار برده بودند سپهداران کشور اختلافاتشان را به کنار نهاده و همچون دوران شاپور اول در انسجام و همدلی بودند.

از شگفتی‌های روزگار آن که اقدام دولت ایران برای تدوین دین رسمی مزدایسنه و گرد آوردن مذاهب مزدایسنی در یک بوته و ایجاد وحدت دینی در کشور در زمانی انجام می‌گرفت که امپراتوری روم نیز در آستانه رسیدن به مرحله تغییر دین به مسیحیت و رسمیت دادن به آئین مسیح در دربار و سرزمینهای زیر سلطه امپراتوری قرار گرفته بود. این رخداد که حدود ده سال پس از تدوین نوین اوستا به پیش آمد در ایران بازتاب بسیار قابل توجهی یافت. امپراتور کنستانتین در سال ۳۳۰م تغییر دین داده دین میتراپی خویش را رها کرده مسیحی شد و دین مسیح را در دربار و ارتش و دستگاههای دولتی سراسر کشورش رسمیت داد. ولی این اقدام او مخالفت بخشی از نیرومندان دولت روم را برانگیخت و او را به خود مشغول داشت، و او گرچه از امپراتوران تجاوزطلب بود ولی فرصت نیافت که به مرزهای ایران تعرض کند.

رسمیت یافتن دین مسیح که سبب می‌شد توده‌های مسیحی در درون امپراتوری با شور و شوق از دولتشان حمایت کنند و برای تقویت ارتش روم و گسترش دین وارد ارتش شوند باعث شد که مغان ایرانی خطر رومیان را جدی‌تر از پیش بگیرند و بیش از پیش در راه وحدت دینی حرکت کنند و هرگونه اختلافات مذهبی را به کنار نهند و در تقویت دین و دولت بکوشند.

سرکوب قبایل عرب توسط شاپور دوم

پیش از این گفتیم که سرزمینهای حران و نصیبین و دارا و آمیدا و بخشی از ارمنستان

را رومیان در میان آشفته‌گیهای اوضاع درونی ایران اشغال کردند. این سرزمینها چندین سال در اشغال رومیان بود و آنها را عملاً ضمیمه قلمرو خودشان کرده بودند. و گفتیم که بخشی از قبایل عرب با استفاده از فرصت آشفته‌گی اوضاع دربار و دولت ایران در سرزمینهای اطراف غربی و جنوبی میان‌رودان تاخت و تاز کردند و زمینهای را برای خودشان گرفتند و آبادیهای را به ویرانه کشاندند.

در این میانه شاپور دوم که از روز تولدش شاهنشاه نامیده شده بود به سن بلوغ رسید و تصمیم گرفت که شکوه از دست‌رفته ایران را بازگرداند، و هم سرزمینهای ایرانی را از اشغال رومیان بیرون کشد و هم خطر عربهای نورسیده بیابانی را از مرزهای کشورش دور کند.

شماری از قبایل عربستان در میان آشفته‌گیهای اوضاع درونی ایران در سه دهه گذشته از سوئی به درون بیابانهای حران و نصیبین خزیده بودند که در اشغال رومیان بود، و از سوئی از راه دریا به حاشیه کرانه‌های جنوبی پارس رفته بودند و فسادها می‌کردند. در اطراف جنوبی فرات (در جنوب عراق کنونی) نیز قبایل نورسیده بنی بکر و بنی تمیم فساد می‌کردند و زمینها را به چراگاه شتر مبدل کرده کشاورزی را از رونق انداخته به تأسیسات آبیاری زیانهای بسیار زیادی وارد کرده نواحی اطراف سکونتشان را در ناامنی فرو برده به کشاورزی جنوب عراق آسیبهای بسیار وارد آورده بودند. قبایل یمنی طی نیز در آن اواخر در دنبال مسیر هجرتشان از یمن به شمال عربستان و اطراف جنوبی مرزهای عراق رسیده بودند.

طبری نوشته عربها که سرزمینهایشان فقرزده بود چشمشان به خیرات ایران بود؛ جمع بزرگی از آنها از بحرین (سرزمینهای کرانه‌های غربی دریای پارس) و کاظمه (منطقه کویت کنونی) از راه دریا به کرانه‌های جنوب پارس سرازیر شده بودند و در آن سرزمینها فساد و تباهی به بار می‌آوردند. در این سالها ایرانیان گرفتار مشکلات خودشان بودند، و تاج شاهی را بر سر یک نوزادی نهاده بودند و کسی هیتی از او در دل نداشت. این وضع ادامه یافت تا شاپور به سنین جوانی رسید و شانزده ساله شد.

و نوشته که شاپور از کودکی نشان داد که در اندیشه آبادسازی و شکوه ایران است. او همواره از سران کشور که به حضورش می‌رسیدند درباره اوضاع مناطق کشور پرس و جو می‌کرد، و خبرهایی که به او می‌رسید برایش ناخشنودکننده بود و همه خبر نابه‌سامانی و آشفته‌گی و از هم‌پاشیدگی و ناامنی بود؛ و این خبرها دل شاپور را به درد آورد.

او چون به ۱۶ سالگی رسید سپهبدان و افسران ارتش را به حضور طلبید و برایشان دربارهٔ پریشانی‌هایی که در سالهای کودکیش بر کشور مستولی بود سخنرانی کرد و به آنها اطلاع داد که تصمیم دارد اوضاع کشور را روبه‌راه کند؛ لذا تصمیم دارد که خودش شخصاً به سرکوب دشمنان کشور برخیزد.

بزرگان به او مشورت دادند که چنین اقدامی را به یکی از افسران بلندپایه بسپارد و خودش به جنگ نرود. او گفت که این کار جز از خود او از کسی بر نمی‌آید. سپس سپاهش را آماده کرد و به سران سپاه فرمود که به عرب‌هایی که وارد کرانه‌های جنوبی پارس شده و خرابیها به بار آورده‌اند رحم نکنند و کسی از آنها را زنده نگذارند.

او به عرب‌های عبدالقیس^(*) که وارد کرانهٔ جنوبی پارس شده بودند و فساد می‌کردند حمله برد و آنها را بی‌رحمانه کشتار کرد. آن‌گاه از راه دریا به هَجَر و خط (سواحل غربی دریای پارس در منطقهٔ شرقی عربستان) رفت که جماعات بزرگی از بنی تمیم و بنی بکر و عبدالقیس در آنجا بودند، و بسیاری از آنها را کشتار کرد. بقیه‌شان به کوهستانها و بیابانها و ریگ‌زارها گریختند. سپس از آنجا به یمامه (سرزمینهای داخلی شرق عربستان) رفت و بنی بکر را سرکوب کرد،^(*) و از آنجا در سرزمین حجاز تا نزدیکیهای یثرب (مدینه) رفت و هر قبیله که بر سر راهش بود را سرکوب می‌کرد. از آنجا به شمال رفت و وارد منطقهٔ قبایل ایاد و بنی تغلب شد که در میان کشورهای ایران و روم واقع شده بود (بیابانهای حران و نصیبین در شرق سوریه کنونی). در آنجا نیز کشتار بسیاری انجام داد و ایاد و تغلب را از منطقه تاراند.^۱

مسعودی نوشته که جماعات بزرگی از عرب‌های ایاد به درون سرزمینهای «جزیرهٔ فرات» (بیابانهای حران و نصیبین) خزیده بودند و فساد می‌کردند؛ و رئیسشان در زمان شاپور دوم نامش حارث ابن اَعْرَیادی بود. آنها تابستانها به جزیره می‌رفتند و زمستانها

(*) عبدالقیس در سرزمینهای غربی دریای پارس در احساء و قطیف و دمام تا قطر کنونی می‌زیستند و از چند قبیله تشکیل شده بودند، سرزمینشان در درون قلمرو شاهنشاهی قرار داشت و خودشان از اتباع دولت ایران شمرده می‌شدند. از این رو آمد و رفتشان به درون ایران زمین یک امر معمولی بود که البته با اجازهٔ حاکمان محلی ایرانی انجام می‌گرفت.

(*) بنی بکر با دو شاخهٔ بزرگ بنی شیبان و بنی حنیفه از حد کویت کنونی تا ریاض کنونی می‌زیستند و همسایگان غربی قبایل عبدالقیس و همسایگان شرقی قبایل بنی عامر بودند. اینها نیز سرزمینشان در درون قلمرو شاهنشاهی قرار داشت و اتباع دولت ایران شمرده می‌شدند.

به عراق (زمینهای شمالی حیره). شاپور چون به ۱۶ سالگی رسید تصمیم گرفت که اینها را از منطقه بیرون کند.^۱

منطقه جزیره همان سرزمینهای حران و نصیبین و دارا بود که پیش از این دیدیم رومیان در زمان بهرام دوم اشغال کردند، و اکنون نیز در اشغال رومیان بود. قبایل ایاد و بنی تغلب در چند دهه اخیر به تشویق رومیان از بیابانهای شمالی عربستان به درون این سرزمینهای اشغالی کوچیده بودند. به یاد داریم که در اواخر دوران پارتی نیز رومیان اینها را تشویق به خزیدن به درون همین سرزمینها کرده بودند؛ سپس آردشیر بابکان آنها را به درون بیابانهای شام تاراند. هدف رومیان هم در زمان آشفتهگیهای اواخر دوران پارتیان و هم در آشفتهگیهای سه دهه اخیر از این کار آن بود که ترکیب جمعیتی منطقه را بر هم بزنند و جماعتی از قبایل عرب وفادرا به خودشان را در منطقه داشته باشند. اینها در جنگهای رومیان با ایران به خدمت ارتش رومیان درمی آمدند. طبری به یکی از جنگهای رومیان با ایران اشاره کرده که دهها هزار عرب در سپاه رومیان شمشیر می زدند.^۲

شاپور چاره‌ئی نداشت جز آن که با این عربان با سخت‌گیری رفتار کرده آنها را از منطقه بیرون کند. او با اقدامات بسیار خشونت‌آمیزی که در خور همین اقوام بیابانی بود آنان را از نواحی تمدنی دور کرد و امنیت را به منطقه برگرداند.

مسعودی نوشته که شاپور به جزیره لشکر کشید، جماعات بزرگی از ایادیها را کشتار کرد و بقایایشان به سرزمینهای روم گریختند (سال ۳۲۷ یا ۳۲۸ م). و یادآور شده که وقتی معاویه با علی در جنگ شد (جنگی که اتفاقاً در همین منطقه در کنار روستای صیفین رخ داد) علی در یکی از خطبه‌هایش گفت: «زود باشد که معاویه به هلاکت برسد؛ همان‌گونه که ایادیها را شاپور به هلاکت رساند».^۳

شاپور برای آن که مرزهای جنوبی و غربی میان‌رودان را در برابر خزش عربها مصون بدارد امارت عربی حیره - با مرکزیت نجف کنونی - که ریاستش در دست رئیس اتحادیه قبایل بنی لخم بود را تقویت کرد. یک افسر ایرانی با منصب «مرزبان» در مرکز این امارت مستقر شد، و پادگان حیره نوسازی و تقویت شد. امر کنترل نقل و انتقال قبایل شمال عربستان به این امارت واگذار شد. چند مرکز نظامی نیز در مناطق شرقی و شمالی عربستان

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۷۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۰۰.

۳. مروج الذهب، ۱/ ۲۸۰.

دائر شد تا نقل و انتقال قبایل منطقه را زیر نظر و کنترل داشته باشند.

علاوه بر پادگان حیره، پادگان بزرگ شاپور در منطقه انبار کنونی دائر کرد و این منطقه که ساکنانش مخلوطی از آرامیان بومی و عربهای مهاجر بود را تبدیل به شهرستان بزرگ شاپور کرده ضمیمه استان بابل کرد.

سران قبایل عرب بیابانی این منطقه در غرب فرات نیز موظف شدند که در فرمان امیر حیره باشند. پس از آن، شاپور از قبایل شمالی عربستان دلجویی کرد و سرانشان پذیرفتند که در فرمان امیر حیره باشند.

امارت حیره در سده‌های آینده از مهم‌ترین مراکز تمدنی شمال عربستان شد و به‌عنوان واسطه انتقال تمدن ایرانی به قبایل نواحی شمالی و شرقی عربستان عمل کرد.

اقداماتی که شاپور جوان در سرکوب قبایل عرب انجام داد نشانه تدبیر و کاردانی او بود. اینها در درون مرزهای کشور ساسانی می‌زیستند، و قبایلی که در کرانه شرقی عربستان بودند (مخصوصاً عبدالقیس) هرگاه و بی‌گاه که فرصتی دست می‌داد از راه دریا به کرانه پارس سرازیر می‌شدند و ناامنی ایجاد می‌کردند. در منطقه فرات میانی نیز عربها آلت دست رومیان می‌شدند و در موارد بسیاری در جنگهای رومیان با ایران در کنار رومیان می‌جنگیدند تا از غنایم جنگی پادشاه دریافت کنند.

کاری که شاپور با عربها کرد نشانه دوراندیشی و آگاهی سیاسی ژرف این شاهنشاه بود. از این پس تا پایان دوران ساسانی عربها در آرامش زیستند و هیچ‌گاه به فکر دست‌اندازی به سرزمینهای جنوبی و غربی میان‌رودان برنه‌آمدند و هیچ‌گاه جرأت نکردند که از راه دریا به کرانه جنوبی پارس بروند مگر برای فروش شتر و گوسفند و پشم و پوست و خریدن خواربار و وسایل معیشت. امنیتی که دولت ایران در منطقه‌شان برقرار کرد برای آنها نیز رضایت‌بخش بود، زیرا با سرپرستی ایران به‌دوران ستیزه‌های قبایلی خودشان در این مناطق نیز پایان داده شد. از خوش رفتاری شاپور با سران قبایل عرب در سالهای آینده نیز داستانهای برای عربها مانده بوده که بعدها وارد کتابهای ادبی و تاریخی عربی شده و برای ما مانده است، و جایش در این گفتار نیست.

داستانهایی که بعدها عربها از خوشنتمهای شاپور درباره خودشان بازگویی می‌کردند و سخن از کشتار عربها می‌گفتند می‌تواند که نسبت به عربهای خزیده به کرانه‌های جنوب ایران رخ داده باشد. از گزارش طبری خواندیم که شاپور به افسران فرمود که به اینها هیچ ترحمی نکنند و همه‌شان را بکشند. او که از فسادکاریهای عربهای خزنده سخت به‌خشم

بود تصمیم گرفت که آنان را به سختی سرکوب و ادب کند تا در آینده هیچ‌گاه به فکر چنین اقدامها و فسادهایی بر نه آیند.

عربها قومی بودند که لازم بود به شدت ترسانده شوند، وگرنه غرور بیابان‌گردی‌شان مانع از آن می‌شد که به اطاعت هیچ قوم متمدنی در آیند و دست از راه‌زنی و ویران‌گری که سنت دیرینه‌شان بود بکشند و به سکونت گرایند. آنها فقط بیابان می‌خواستند و هر جا که جاگیر می‌شدند آبادیها را تبدیل به بیابان و چراگاه شتر می‌کردند. تنها راه شاپور آن بود که آنها را به درون بیابانهای عربستان واپس براند. ولی طبیعی بود که عربها که با دست‌یابی به زمینهای پرسبزه و گیاه به‌آرزوی دیرینشان رسیده از گرسنگی و قحطی بیابانهای بی‌آب و گیاه عربستان رهیده بودند به آسانی تسلیم شاپور نمی‌شدند، و چون می‌دانستند که در بیابانهای عربستان به همان گرسنگی پیشین و همان تنگی معیشت برخواهند گشت مجبور بودند که در برابر شاپور تا پای جان مقاومت کنند. بازخوانی رخدادهایی که سیصد سال پس از این اقدام شاپور رخ داد که خزش عربها به‌همراه فتوحات اسلامی به ایران و خاورمیانه انجام گرفت و به درهم کوفتن تمدن کهن ایران و نابودگری فرهنگ و کشتارها و تخریبها انجامید، به مطالعه‌گر تاریخ حق می‌دهد که خشونت‌های شاپور درباره عربهای خزنه به‌کرانه‌های جنوبی پارس و کرمان را توجیه کند. آنها قومی بودند که باید شدیداً ترسانده می‌شدند.

اقدامی که شاپور دوم درباره عربها انجام داد نشان از دوراندیشی او دارد نه بی‌رحمی او. عربها بر اساس یادآوریهائی که داشتند بعدها گفته‌اند که شاپور سران قبایل را در عربستان بر سر جاده‌ها بر دار زد؛ و طایفه‌هایی از آنها را در کرانه‌های جنوب دریای پارس که در آن زمان تابع کرمان بود - و به تبع آن - کرمان نامیده می‌شد و اکنون امارات متحده عربی است اسکان داد. دبیر بلخی درباره سرکوب عربها چنین نوشته است:

چون [شاپور] طفل بود از همه اطراف مفسدان دست بر آورده بودند، و بر خصوص عرب دست‌درازی بیشتر می‌کردند. و چون به حد بلوغ رسید... بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت: «مرا تا این‌غایت از نارفتن به جهاد مفسدان عذر آن بود که به زاد کوچک بودم و قوت سلاح برداشتن و جنگ کردن نداشتم؛ اکنون به حد بلوغ رسیدم و عذری نماند؛ وقت رنج کشیدن و جهان گشادن و قمع مفسدان (سرکوب فسادکاران) آمد. چه، کوشش پاسبان دولت است و تا رنج نکشند آسانی نیابند. و آغاز به جهاد عرب خواهم کردن که به ما نزدیکتر و فساد ایشان بیشتر است.»

همگان بر وی ثنا و آفرین کردند و گفتند: «ما بندگان و فرمان‌برداران ایم و هر چه شاهنشاه فرماید آن کنیم. و همانا چنان صواب‌تر که بندگان را به پیکار فرستد و خود در مملکت و مقرّ عزّ می‌باشد (ساکن شود)». [شاهنشاه] جواب داد که «مَثَلِ پادشاهِ مَثَلِ سرّ است و مَثَلِ لشکرِ مَثَلِ تن، و همچنان که تن بی سر به کار نه آید لشکر بی پادشاه کار را پیش نتواند بُرد. و این مهم که من پیش می‌گیرم لشکرها را با خویشان نخواهم بردن جز اندکی؛ و بَنُو و تَجَمَّلِ پادشاهی بر نخواهم داشت، تا عرب را که محلّ ایشان محلّ سگان باشد صورت نبندد که به پیگار ایشان می‌رویم. بل بر سبیل نخچیر بر خواهم نشست. باید که فردا به میدان آیند تا آن را که خواهم با خویشان ببرم».

روز دیگر به میدان بایستادند... سه هزار مردِ مبارزِ جریده (یکه سوارِ تیزرو) با خود برنشانند چنان که یک هزار سوارِ مقدّمان و معروفانِ لشکر بودند پوشیده، و یک هزار سوارِ مبارز سلاح خویشان و از آن این مقدمان داشتند، و یک هزار سوارِ مردانه هر یک دو جنیبت (اسپِ یدکی) می‌کشیدند. تاختن برد تا به عرب رسید که سرحدّهای پارس و خوزستان داشتند. و این مقدّمان را گفت: «دانید که من شما را از بهرِ چرا برگزیدم و آوردم؟» گفتند: «فرمانُ شاه را است». گفت: «از بهرِ آن که شما معروفان و توان‌گران‌اید، و از اکنون باید که جز مردگشتن و گرفتن هیچ کار نکنید...»

و تا عرب خبر یافتند سوارانِ پوشیده و شمشیرها کشیده دیدند، و هیچ کس از آن عرب خلاصی نیافتند الاّ همه یا کشته یا گرفتار شدند. و از بسیاری که بکشتند ملال گرفتند. پس مرد را می‌آوردے و هردو کتفِ او به هم می‌کشیدے و سولاخ می‌کردے و حلقه‌ئی در هر سولاخ کتفِ او می‌کشیدے... و او را از بهرِ این ذوالاکتاف گفتندے.

و چون سرحدّ پارس و خوزستان از ایشان خالی کرد، کشتیها خواست و هم با آن قدر لشکر دریا عبّره کرد (از دریای پارس گذشت) و جزایر از ایشان بَسِتد و به جزیره خطّ (بحرین کنونی) بیرون آمد که نیزه‌های خطّی از آنجا آرند، و از آنجا به بحرین (شرق عربستان) رفت، و همچنین می‌رفت و عرب می‌گشت تا به هَجَر (منطقه احساء) و یمامه رسید، و چاهها و مصنعهای (آب‌گاههای) آبِ ایشان را می‌انباشت.

و عنان سوی دیارِ بکر و بلاد شام تافت و جمله عرب را آواره کرد الاّ جماعتی که به زینهار پیشِ خدمت او آمدند، و ایشان را قبول کرد و از همگان نوا سِتد (باج گرفت)، و ایشان را به سرحدّ بیابانها و جزایر بنشانند که جز عرب مقام نتوانست کرد... و چون این کار بکرد همه جوانبِ دیگر از وی بیندیشیدند و مُلکِ او مستقیم گشت. و

و اپارس و خوزستان آمد؛ چه مقام او به استخر پارس بود.^۱ اگرچه روایتهای سنتی می‌گویند که عربها را خود شاپور دوم سرکوب کرد، ولی چند دهه پیش سندی در نزدیکی دمشق یافت شده است که نشان می‌دهد قبایل عربستان را نه شاپور و سپاهیان ایرانی بل که امیر حیره به فرمان شاپور سرکوب و تار و مار کرده است. این امیر حیره امری القیس بن عمرو نام داشته و در سال ۳۲۸ م در نزدیکی دمشق از دنیا رفته و همانجا مدفون شده است. بر لوح سنگی‌ئی که بر گور او به دست آمده و به زبان عربی آن زمان شمال عربستان نوشته شده درباره سرکوب و تارومار کردن قبایل عربستان توسط او چنین آمده است:

این است جان امری القیس تاج‌دار پسر عمرو پادشاه همه عربها و سرور اسدین و نزار و شاهانشان. مدحجیان را به نیرو تاراند و تانجران و شهر شمر آمد و معد را متصرف شد.^(*) و پسران خویش را به میان قومها فرستاد و ایشان را پارسیان بر رومیان گماشتند. نیروی هیچ پادشاهی به مرتبه او نرسیده است. در سال ۲۲۳ روز ۶ بکسلول مُرد (۶ آذرماه سال ۳۲۸ م). شاد بزید کسی که فرزند او است.^۲

پس، جای جدال نیست که سرکوب و کشتار و تار و مار کردن عربها و به اطاعت کشاندن آنها را این امیر به فرمان شاپور انجام داده، و داستان سوراخ کردن شانه‌های سران قبایل و بر دار زدنشان در بیابانها می‌بایست که از کارهای همین امیر بوده باشد. در روایتهای عربی از این امیر با نام «امرئ القیس البدء» و با صفت «المحرِّق» یاد شده است، یعنی سوزاننده (به آتش گشوده).^۳ آنچه در نوشته لوح گور او آمده در روایتهای عربی دوران اسلامی نیز تأیید شده است. طبری نوشته که امری القیس که جانشین عمرو ابن عدی شد از جانب ایرانیان بر ربیع و مضر و سایر عربهایی که در بیابانهای شام و حجاز و جزیره بودند حکومت می‌کرد.^۴

ابن خلدون نیز نوشته که امری القیس کارگزار ایرانیان بر قبایل مدحج و ربیع و

۱. ابن بلخی، فارس‌نامه (بنیاد فارس‌شناسی، شیراز، ۱۳۷۴)، ۱۸۸-۱۹۱.

(*) اسدین: بنی اسد و طی. نزار: قبایل عدنانی شمال عربستان. مدحج: قبایل یمنی. نجران در شمال یمن. شهر شمر در شمال یمن. معد: قبایل مضر و نجد و حجاز.

۲. اسرائیل ولفنسون، تاریخ اللغات السامیه، ۱۹۰. جواد علی، المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، ۱۹۰/۳-۱۹۱.

۳. بنگر: ابوجعفر محمد ابن حبیب، کتاب المحبر (دار الآفاق الجدیده، بیروت، بی تاریخ)، ۳۵۸.

۴. تاریخ طبری، ۱/۳۹۷-۳۹۸.

مُضَر و سایر بیابانهای عراق و جزیره و حجاز بود.^۱

جنگهای ایران و روم در زمان شاپور دوم

شاپور دوم با بیرون راندن قبایل ایاد و تغلب از جزیره فرات نخستین گام را برای اقدام بعدی که آزادسازی این سرزمینهای از اشغال رومیان بود برداشت. رومیان چند پادگان در شهرهای حران و نصیبین و سنگارا و دارا و آمیدا دایر کرده بودند و سپاهیانشان در این پادگانها مستقر بودند. بیرون راندن عربها از این سرزمینها نشانه ابراز ادعای دولت ایران در مالکیت این سرزمینها و آزمایشی برای بررسی واکنش دولت روم بود. این اقدام که به مثابه نقض پیمان صلح دو دولت بود که چندین سال پیش از این با اشغال این سرزمینها بر دولت ایران تحمیل شده بود می توانست که فتیله جنگ دو دولت را شعله ور سازد، و جنگ دفاعی ایران در برابر تجاوز احتمالی رومیان را توجیه کند.

شاپور خودش را برای رویارویی با رومیان آماده کرده بود، و بر آن بود که به هر بهائی باشد سرزمینهای ایرانی را از اشغال رومیان بیرون بکشد و این ننگ تاریخی را از دامن ایران و ایرانی بزداید.

قیصر کنستانتین در سال ۳۲۴ به دین مسیح درآمده بود و در سال ۳۳۰ آن را دین رسمی سراسر کشورش اعلام کرد و برای آن که به سرزمینهای مسیحی نشین نزدیک تر باشد پایتخت را از رم ایتالیا به شهر یونانی نشین و مسیحی شده بیزانتیوم (اکنون استانبول در تورکیه) در آخرین حدود شرقی یونان منتقل کرده آن را به نام خودش کنستانتیناپول نامید.^۲

۱. عبدالرحمان ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون المسمی دیوان المبتدأ والخبر فی تاریخ العرب والبربر (دار الفکر، بیروت، ۲۰۰۰)، ۲/۲۰۳.

۲. سریانیها این شهر را قسطنطنیه گفتند، عربها نیز بعدها این نام را از سریانیها گرفتند. اوغوزهای عثمانی که حدود ۱۱۲۰ سال بعد آن را تصرف کردند چون که زبانشان به تلفظ کنستانتیناپول نمی گشت آن را استانبول گفتند که تا کنون مانده است. عثمانیها با جمعیت این شهر بزرگ چنان کردند که یک نسل بعد کسی از آنها باقی نمانده بود مگر بچه هایشان که به اسیری عثمانیها برده شده و اجباراً تورک زبان کرده شده بودند. کلیسای سلطنتی این شهر را نیز عثمانیها تبدیل به مسجد کردند، و امروز یکی از معروفترین و زیباترین مسجدهای جهان است ولی هنر بومی بر در و دیوارش می رقصد و ما را به یاد روزگاری می اندازد که صاحبانش بومیان هزاران ساله بودند.

قیصر در سال ۳۳۷ م در گیر و دار تهیهٔ مقدمات لشکرکشی به میان‌رودان بود، ولی اجل مهلت اش نداد، و از جهان رفت. پس از او دربار روم وارد آشفتگی سیاسی چندساله شد که علت آن درگیریهای مدافعان آئین کهن رومیان با هواداران دین مسیح بود. همهٔ اینها به شاپور فرصت داد تا برنامه‌هایش را برای آزادسازی سرزمینهای ایرانی از اشغال رومیان دنبال کند. او تصمیم جدی داشت که ایران را به شوکت و شکوه دوران شاپور اول برگرداند، و پس از بازگیری سرزمینهای اشغالی یک پیمان صلح درازمدت را با دولت روم منعقد کند تا قیصران تجاوزگر با لشکرکشیهای نابه‌جایشان آن‌همه صدمه به‌خودشان و ایران و مردم منطقه نزنند.

رومیان قومی بودند بیگانه از آسیا که از اروپا بودند و بسیاری از اقوام را به‌تسخیر درآورده از آنان بندگی می‌کشیدند و با ثمرهٔ کار و تلاش این بیچارگان که شامی و مصری و مردم اناتولی بودند گنج برگنج می‌انباشتند و اقوام زیر سلطه را در فقر دائم نگاه می‌داشتند. رومیان به این اندازه هم قانع نبودند و درآرزوی دستیابی بر میان‌رودان بودند، و هرگاه دولت ایران گرفتار مشکلات داخلی می‌شد آنها نیز سرزمینهای آمیدا و حران و نصیبین را مورد تعرض قرار می‌دادند. شاپور دوم که اصولاً دخالت رومیان در آسیا را دون شأن مردم آسیا می‌دانست و معتقد بود که منطقهٔ خاورمیانه از نظر سنتی منطقهٔ نفوذ ایران است، پس از تصفیة قبایل عرب و تشکیل امارت حیره، درصدِ آمادگی برای آزادسازی نصیبین و حران و لشکرکشی به آمیدا و ارمنستان برآمد.

وقتی دولت روم دین مسیح را دین رسمی دولت اعلام کرد شاه دست‌نشاندهٔ رومیان در ارمنستان - همان آتردات موسوم به‌اشک سوم که پیش از این شناختیم - نیز مجبور بود که از سیاست دولت روم پیروی کند. او به‌ناچار مسیحی شد، اعضای دولتش و بخشی از اشراف ارمنی نیز به‌تبع او مسیحی شدند، ولی مردم ارمنستان دین کهنِ میتریسنه داشتند. با درگذشت کنستانتین در ارمنستان شورش برای رهائی از شاه دست‌نشاندهٔ رومیان و بازگشت به زیر چتر شاهان ایران‌خواه برپا شد و بخشی از اشراف این کشور از دربار ایران حمایت طلبیدند.

شاپور به‌خواست مردم ارمنستان به آن کشور لشکر کشید، اترداد دست‌نشاندهٔ رومیان را از سلطنت ارمنستان برکنار کرد، و ارمنستان را به‌یکی از هواداران ایران سپرد که از همان خاندان کهن ایرانی پارتیان بود.

با بازگشت ارمنستان به سپهر ایران گرجستان که تابع ارمنستان بود نیز به سپهر ایران

برگشت و مرزهای شمال غربی ایران - همچون دوران شاپور اول - به شرق دریای سیاه در بندر لاتکیه رسید.

گام بعدی شاپور آزادسازی حران و نصیبین و آمیدا بود. در این میان در نواحی شرقی و شمالی کشور مشکلاتی بروز کرد: قبایل افغانی هپت آل در شرق کشور درصدد دست اندازی به خراسان برآمدند، و قبایل الانی جنوب کوههای قفقاز درصدد گذشتن از رود ارس و خزیدن به درون آذربایجان افتادند.^۱ شاپور در خلال دو-سه سال، به تدبیر و کاردانی، این خطرها را سرکوب و شرق و شمال کشور را آرام داشت. ما از جریان دقیق رخدادها در این دو نقطه از کشور در سالهای پادشاهی شاپور آگاهی دقیق نداریم؛ ولی به نظر می رسد که شاپور چند سال درگیر آرام کردن این قبایل و برخی شورشهای محلی دیگر در شرق و شمال فلات ایران بوده است. هپت آل ها و الانی ها را پس از این خواهیم دید که در اطاعت شاهنشاه بودند و در جنگهای آزادسازی آمیدا و حران و نصیبین شرکت داشتند.

آتردات ارمنی و هواداران او شاپور را بازگیری ارمنستان به حال خود رها کرده بود. اما آنها مسیحی شده بودند و در نتیجه نخستین هسته مسیحیان قدرت خواه در ارمنستان شکل گرفت که به خاطر آن که از اریکه قدرت به زیر کشیده شده بودند گرچه از نژاد ایرانی بودند ولی به هواداران دولت روم تبدیل شدند. از این زمان حمایت اینها از کشیشان تبلیغ گر که عموماً سریانی و مورد حمایت دولت روم بودند، و تلاش برای گسترش آئین مسیح به منظور افزودن بر شمار هواداران خودشان در ارمنستان آغاز شد و مردم

۱. هپت آل ها اتحادیه هفت قبیله آریایی بودند. مرکز این اتحادیه منطقه ئی کوهستانی در وسط افغانستان کنونی بود، و قبایلشان تا نزدیکی بلخ از یک سو و کابل از سوی دیگر و نیز تا نزدیکی تاجیکستان کنونی پراکنده بودند. ابوحنیفه دینوری نوشته که سرزمین هپت آلها (به املاي او: هیاطله) از تخارستان و کابلستان و چغانیان تا نزدیکیهای بلخ گسترده بود [اخبار الطوال، ۵۸-۵۹]. نامهای مشابه هپت آل را باید در «هپت هندو» و «هشت آل» دید که اولی در دره پنجاب و دومی در جنوب تورکمنستان کنونی می زیستند. از هپت هندو نیز در وندیداد به عنوان قبایل آریایی پیرو آئین ایرانی یاد شده است. هشت آل نیز خالصاً آریایی بودند. هپت آل و هشت آل از شاخه های قبایل کهن آریایی توریا (توران) بودند که در زمان داریوش بزرگ سکه هوم خوار نامیده می شدند. الانی ها نیز از بقایای قبایل آریایی بودند که در سنگ نبشته های داریوش نامشان سکه تیز خود است. اینها را از زمان خشریته شاه ماد به یاد داریم که در نبردهای آزادسازی غرب ایران از دست آشوریان چه شجاعتی نشان دادند؛ و به یاد داریم که شاهشان در یکی از همین نبردها کشته شد.

ارمنستان تا نسل بعدی به دو گروه متنازع نومیسیحیان و میتریسنان تقسیم شدند. نتیجه این رخداد بزرگ تاریخی را پس از این خواهیم دید که چه گونه به درگیریهای درازمدت ایران و روم برسر ارمنستان انجامید تا سرانجام ارمنستان به دو کشور شرقی غربی، یکی تابع ایران و دیگری تابع روم تقسیم شد.

پس از آرام کردن امور داخلی کشور، تلاش خستگی ناپذیر شاپور برای واپس گیری حران و نصیبین و آمیدا با گسیل لشکرهای پیوسته و جنگهای فرسایشی با دژهای پادگانی بسیار مستحکم رومیان آغاز شد.

در کشور روم پس از یک سلسله ستیز قدرت در دربار بیزانتیوم کنستانتیوس در سال ۳۵۰م با کنار زدن رقیبان نیرومندش زمام امور کشور را به دست گرفت و طی مصالحه‌ئی که -ظاهراً- با حامیان دین کهن رومی انجام داده بود نفوذ رهبران آئین کهن روم را نیز به روال پیشین به رسمیت شناخت و دین تلفیقی جدیدی در بیزانتیوم شکل گرفت که آمیزه‌ئی بود از مسیحیت و میتریسنه؛ و آئینهای عبادی و رسوم ظاهریش را عموماً از آئین میترایبی ایتالیا و یونان گرفته بود.

اقدام کنستانتین اول به تشکیل دین نوین خشم کلیساهای شرق به ویژه کلیساهای اسکندریه و حران و نصیبین را نسبت به دربار روم برانگیخت، و نوعی نزاع دینی در میان کلیساهای و دربار روم آغاز شد که وفاداری کلیساهای شرقی نسبت به دولت روم را کاهش داد. در نتیجه آن تقدسی که دولت روم در زمان کنستانتین نزد مسیحیان خاورمیانه داشت از میان رفت. گرچه همسازی آئینهای مسیحی و میترایبی در دولت روم حمایت همه جانبه سرداران رومی از امپراتور را به دنبال آورد، ولی او که با شورشهایی در اروپای شرقی مواجه بود فرصت مواجهه جدی با شاپور را به دست نه آورد؛ و از آنجا که موقعیتش در کشور خودش متزلزل بود توسط یک هیأت بلندپایه که به ریاست فرمانده ارتش روم به ایران فرستاد به دولت ایران پیشنهاد انعقاد قرارداد آشتی داد (سال ۳۵۶م).

امینوس مارسلینوس (رخدادنگار یونانی تبار دربار روم در نیمه دوم سده چهارم) نوشته که شاپور در این زمان در شرق کشورش درگیر مشکلاتی بود، و امپراتور امیدوار بود که شاپور به خاطر حفظ امنیت در مرزهای غربی کشورش به پیشنهاد صلح پاسخ دهد. به این منظور فرمانده گارد او نامه‌ئی شامل پیشنهاد صلح به تهم شاپور -سپهسالار ایران در نزدیکترین نقطه به مرز ایران و روم (یعنی فرمانده نیروهای درگیر با پادگانهای رومی در جزیره فرات)- نوشت؛ و تهم شاپور این پیشنهاد را برای شاپور فرستاد. شاپور سفیری را با

هدایای گران بها به نزد امپراتور فرستاد و در نامه ملاطفت آمیزی به امپراتور چنین نوشت:

من شاهنشاه شاپور، همبر خورشید و ماه و اختران، برادرِ قیصر کنستانتیوس، به امپراتور درود می فرستم، و شادمان ام که می بینم امپراتور متوجه خطاهای گذشته شده و در صدد جبران خطاها و بازگشت به راه درست برآمده است.

از آنجا که بیان حقیقت باید ساده و روشن باشد و از آنجا که بزرگواران همان بر زبان می آورند که در دل دارند، من منظور خودم را به اختصار بیان می کنم. قلمرو پدران من تا رود استریمون و پشتِ مرزهای مقدونیه بوده است، و این را کتابهای کهن شما تأیید می کند. من حق دارم که مطالبه همه سرزمینهای بکنم که در قلمرو نیاگانم قرار داشته است؛ زیرا من از نظر شکوه و شوکت و فضیلتها چیزی از شاهنشاهان بزرگ و نیاگانم کم ندارم. ولی من از کودکیم با خرد و منطق پرورده شده ام، و هیچ گاه به یاد نگرفته ام که چیزی بگویم یا کاری بکنم که پشیمانی آور باشد.

اکنون من تکلیف خودم می دانم که سرزمینهای ارمنستان و جزیره فرات که به فریب و نیرنگ از پدر بزرگم گرفته شده بوده را واپس گیرم.

ما با نظری که تو درباره خود بزرگ بینی خویشن داری موافق نیستیم. من با آنچه که شما بیان کرده اید که نتیجه پیروزی ئی که در جنگ حاصل شده است همیشگی خواهد بود موافق نیستم.^(*) بسیار فرق است میان یک پیروزی که بنیادش بر حيله و نیرنگ نهاده شده بوده و پیروزی ئی که با شجاعت و رادمردی حاصل شده باشد.

همان گونه که پزشکان در مواردی عضوی از بدن را داغ می کنند یا می برند تا بتوانند اعضای دیگر بدن را سلامت بدارند، امپراتور نیز می بایست که از این بخش کوچک از سرزمینها که همیشه باعث نزاع و جنگ و خونریزی بوده است چشم پپوشد تا بتواند در کشورش به آرامش سلطنت کند.

من به صراحت به شما اعلام می کنم که چنانچه سفیر من با پاسخی به نزدم برگردد که برایم قانع کننده نباشد پس از سپری شدن فصل زمستان با همه نیروهایم به جنگ امپراتور خواهم شتافت.

این نامه که از دولت روم درخواست می کرد که سرزمینهای ایرانی را داوطلبانه

(*) یعنی من ادعای دولت روم را قبول ندارم که می گوید این سرزمینها را ما در جنگ از ایرانیان گرفته ایم و دولت ایران طبق قرارداد صلح آن زمان به ما واگذار کرده بوده است و باید که برای همیشه جزو سرزمینهای دولت روم باشد.

تخلیه کند و به ایران برگرداند در حقیقتش اعلان جنگ دولت ایران به دولت روم بود، و شاپور تهدید کرده بود که یا زمینهای اشغالی ایران را رومیان تخلیه کنند یا امپراتور روم آماده جنگ با شاهنشاه ایران باشد. زمان آغاز جنگ نیز دقیقاً تعیین شده بود که پس از برگزاری مراسم جشنهای نوروزی بود. پاسخ امپراتور روم به شاپور را مارسلیوس چنین آورده است:

من کنستانتیوس، فاتح سرزمینها در خشکی و دریا، اوگوستوس عظیم، بهترین دروهایم را به برادرم شاپور تقدیم می‌کنم. من از سلامتی شما شادمان‌ام، و اگر شما مایل باشید من از این پس دوست شما خواهم بود. ولی طمع کاری و سرسختی و اقدامات تجاوزکارانه همیشه شما را به سختی می‌نکوهم.

شما به گونه‌ای ادعای مالکیت بر جزیره فرات و نیز ارمنستان را دارید که انگار سرزمین خودتان بوده است، و پیشنهاد داده‌اید که برای آن که سلامت به دست آید باید که عضوی را قطع کرد. چنین پیشنهادی نه تنها نمی‌تواند در هیچ مذاکره‌ای مورد بررسی قرار گیرد بل که تنها پاسخی که می‌توان به آن داد نفی است. لذا گوشتان را بر روی شنیدن سخن حق بگشائید، سخنی که روشن و واضح است و حامل هیچ‌گونه تشریح پوچ هم نیست.

فرمانده گارد من به خاطر آن که اقدامی در جهت مصالح عامه انجام داده باشد بی مشورت با من و به توسط چندتا از شخصیت‌های دون پایه با یکی از افسران شما وارد مذاکره بر سر موضوع دست‌یابی به صلح شده است. اقدام او را ما نه نفی و نه رد می‌کنیم، به شرطی که مذاکرات صلح با حفظ احترام متقابل و بی تعرض به حیثیت ما باشد. زیرا اکنون که به دنبال رخدادهائی کلیه امور مربوط به امپراتوری به ما حواله شده است این که حقوق حقه خودمان که از دیرزمان حفظ کرده‌ایم را به دیگران تسلیم کنیم اقدامی نابه‌جا خواهد بود. من به شما پیشنهاد می‌کنم که به تهدیدها تان برضد ما خاتمه دهید؛ و شک نداشته باشید که اگر ما گاهی جنگ دفاعی را بر جنگ هجومی ترجیح می‌دهیم، چنین از خودگذشتگی‌ئی نه از روی ترس بل که به خاطر مراعات عدالت است. و اگر دیده‌اید که رومیان در برخی از نبردها سستی نشان داده‌اند ولی حقیقت آن است که هیچ‌گاه فرجام هیچ جنگی به زیان رومیان به پیش نرفته است.^۱

متن آشفته نامه امپراتور نشان‌گر آشفتگی اوضاع دولت روم و عدم آمادگی او برای

۱. آمینوس مارسلیوس، دفتر ۱۲، فصل ۳/۵ - ۱۴.

جنگ با ایران بود. شاپور یقین یافت که امپراتور به این زودیه‌ها آماده‌ی رویارویی با ایران نیست؛ زیرا اگر جز این می‌بود باید به‌جای سخن گفتن از جنگِ دفاعی پاسخ متقابل به اعلان جنگی می‌داد که او در نامه‌اش داده بود.

مارسلینوس نوشته که شاپور نمی‌خواست دست از زیاده‌طلبی بردارد؛ لذا این هیأتِ سفارتیِ رومیان بی‌اخذ نتیجه به‌کشور برگشت. چند روز بعد باز امپراتور هیأتِ بلندپایه‌تری را با نامه و هدایای گران‌بها به ایران فرستاد و به آن مأموریت داد که به‌هر وسیله‌ی ممکنه‌ی آمادگی شاپور برای لشکرکشی را به‌عقب اندازد. این هیأت کوشید که شاپور را متقاعد سازد تا پیمان صلح درازمدتی میان ایران و روم منعقد شود بی‌آن‌که در وضع ارمنستان و جزیره‌ی فرات تغییری ایجاد گردد. ولی شاپور که ارمنستان را واپس گرفته بود مصمم بود که جزیره‌ی فرات و شرق اناتولی را نیز واپس گیرد؛ لذا این هیأتِ اعزامیِ امپراتور نیز با دست خالی به‌کشور برگشت.^۱

تهم شاپور که بالاتر نامش را آوردم مأمور واپس‌گیری جزیره‌ی فرات بود. او در ماه‌های آینده شکستهای سختی بر سپاهیان رومی مستقر در دژهای حران و نصیبین وارد آورده آنها را از منطقه بیرون کرد.

شاپور در نامه‌اش به امپراتور اختطار کرده بود که اگر نیروهای رومی تا پایان زمستان سرزمینهای ایرانی را تخلیه نکنند در آغاز بهار جنگ را آغاز خواهد کرد. او پس از برگزاری جشنهای نوروزی، با سپاه بسیار بزرگی از شمال میان‌رودان به شرق اناتولی منتقل شد. هدف او آزادسازی منطقه‌ی استراتژیک آمیدا از اشغال رومیان بود.

این منطقه را از زمان آشوریان به‌یاد داریم که همواره مورد اختلاف دو دولت آرمینیّه (ارمنستان) و آشور بود؛ و در زمان هوخشتر (شاهنشاه ماد) به‌همراه کشورهای آشور و ارمنستان ضمیمه‌ی ایران شد. سپس به‌یاد داریم که لشکرکشی طمع‌کارانه‌ی شاه لیدیه به این منطقه جنگ ایران و لیدیه را به‌راه افکند که شاه لیدیه در آن شکست خورد، و اقدامش به پیمان صلح هوخشتره و شاه لیدیه در خردادماه سال ۵۸۵ پیش از مسیح انجامید و رود هالیس (قرل ایرماق کنونی) مرز میان دو کشور شناخته شد. پس از آن کراسوس شاه بعدی لیدیه را به‌یاد داریم که در سال ۵۴۷ پیش از مسیح به این منطقه لشکر کشید که نتیجه‌اش لشکرکشی کوروش بزرگ برای واپس راندن او و شکست بزرگ شاه لیدیه از کوروش بزرگ و تسخیر کشور لیدیه توسط کوروش و ورچیده شدن سلطنت لیدیه و ضمیمه شدن

۱. همان، ۱۵/۵ و ۱۴/۱-۲.

کشور لیدییه به قلمرو شاهنشاهی ایران بود. سپس دیدیم که بر سر این منطقه همواره میان دو دولت ایران و روم در زمان پارتیان جنگ می شد؛ و رومیان هر بار که به قصد تصرف آن لشکرکشی می کردند با شکست روبه رو شدند.^۱

امپراتور روم همه توان ارتش روم را برای دفاع از منطقه آمیدا گسیل کرد. آمیدا مرکز استراتژیک بسیار مهمی بود. سقوط آمیدا به مفهوم سقوط همه سرزمینهای اطراف جنوبی دریایچه وان بود که تا کنون رومیان در اشغال داشتند. با برگشتن آمیدا به ایران راه دسترسی رومیان به ارمنستان نیز بسته می شد.

امینوس مارسلینوس وقایع نگار در نبرد آمیدا شرکت داشته و شرح پیکارهای شاهنشاه برای آزادسازی آمیدا را در یادداشتهای روزانه اش به تفصیل آورده است.^۲ او به رغم همه کینه‌ئی که به ایرانیان داشته، و حتا به سنت رومیان شاهنشاه را نه «شاه ایران» بل که «شاه ایرانیان» نامیده که نشانه عدم اعتراف دولت روم به شاهنشاهی ساسانی است، با این حال نتوانسته ستایشهایی که نسبت به شاپور از دلش برمی خواسته را کتمان کند. او نوشته که به وسیله یکی از امیران مسیحی شده جنوب ارمنستان که منصوب دولت ایران بوده ولی در نهان با رومیان ارتباط داشته و برای آنها جاسوسی می کرده تحرکات ارتش ایران را زیر نظر داشته است. مارسلینوس دوتا از افسران بلندپایه رومی را به نزد این امیر

۱. این منطقه همچنان در سده‌های بعد و دوران اسلامی بخشی از ایران بود تا آنگاه که تورکان قزلباش از اناتولی به ایران آمده تشکیل سلطنت صفوی دادند و اقدامات تحریک‌آمیز مذهبی‌شان در کشور عثمانی لشکرکشی سلطان سلیم عثمانی برضد ایران را به راه افکند که به فاجعه چال‌دیران و اشغال این نقطه از ایران توسط عثمانیها انجامید. این منطقه اکنون در تورکیه است و دیار بکر نامیده می شود. نام دیار بکر را عربهای مسلمان در نیمه دوم سده نخست هجری به این منطقه دادند. جماعات بزرگی از قبایل بنی بکر شرق عربستان (به طور عمده از شیبانی‌ها) پس از فتوحات اسلامی به این منطقه سرازیر شده جاگیر شده و سرزمین را به نام خودشان کردند. همچنان که به دنبال فتوحات اسلامی جماعات بزرگی از قبایل مضرّی (تیره‌های قیسی) از غرب عربستان به جزیره فرات سرازیر شدند و جزیره فرات را به نام خودشان دیار مضرّ نامیدند. این دو نام از آن پس برای همیشه بر روی این دو سرزمین ماندگار شد. دیار بکر نیز همواره در درون مرزهای غربی ایران و بخشی از آذربایجان بود. شهر آمیدا نیز نامش آمد شد و همچنان یک شهر ایرانی بود و در زمان سلطنت اوزون حسن آق‌قویونلو مدتی پایتخت نیمه غربی ایران بود. این سرزمینها سرانجام در اثر بلاهت قزلباشان صفوی و شاه اسماعیل از ایران جدا شده ضمیمه کشور عثمانی شد.

۲. امینوس مارسلینوس، دفتر ۱۳/ فصلهای ۴-۹ و دفتر ۱۴/ فصلهای ۱-۹.

ارمنی فرستاده و این امیر نیز مأمورانش را در اختیار آنها نهاده تا از تحرکات شاپور در شمال میان‌رودان خبرگیری کنند و به مارسلینوس برسانند.

او نوشته که چون شاپور با سپاهش وارد شمال میان‌رودان شد رومیان همه گندم‌زارها و علف‌زارهای منطقه که بر سر راه او بود را به آتش کشیدند تا سپاهیان ایران از نظر خواربار و علوفه در تنگی افتند. ولی شاپور پیش‌بینی‌های لازم را کرده بود و با تجهیزات و خواربار و علوفه کافی به راه افتاده بود. جاسوسان خبر آوردند که خود شاپور با سپاهی که شمارش از اندازه بیرون است در راه است.

شاپور پیش از گذر کردن از رود زاب یک لشکر زبده پیشتاز هزار سواری را به فرمان‌دهی تهم‌شاپور روانه آمیدا کرده بود؛ آن‌گاه در حالی که شاه هپت‌آل و شاه الان (که مارسلینوس شاهان کیونیت و البان نوشته) با سپاهیان ورزیده‌شان در دو سویش بودند، و بهترین سپاهیان اقوام آسیا را داشت از کنار نصیبین گذشته به سوی آمیدا به پیش رفت. پیش از آن‌که شاپور وارد منطقه آمیدا شده باشد نخستین گروه مدافعان پیشتاز آمیدا که در یک تنگ‌راه مستقر بودند تا راه را بر عبور سپاهیان ایران ببندند، در درگیری شبانه با تهم‌شاپور به سختی شکست یافتند، بیشترشان یا به دست ایرانیان کشته یا در حین فرار در رودخانه غرق شدند، و اندکی به درون دژ گریختند. بامدادان، شاپور و سپاه ایران به آمیدا نزدیک شدند.

مارسلینوس که با افرادش بر فراز یکی از دژهای شهر آماده دفاع بوده سپاه ایران را در اینجا چنین توصیف کرده است:

همین‌که نخستین فروغ خورشید تابیدن گرفت، تا آنجا که چشم کار می‌کرد زمین از انبوه سپاهیان ایران پوشیده بود. درخشش سواره‌نظام زرهپوش که کوه و هامون را در خود فرو برده بود چشمان را خیره می‌کرد. شاهنشاه (به تعبیر مارسلین، شاه ایرانیان) از سایرین قامتی رساتر داشت و یک‌سر و گردن از همه بلندتر بود. شاه هپت‌آل و شاه الان که در دو سوی او بودند نیز گرچه اندامشان کوتاه‌تر از او بود ولی درخشش و شکوهشان دیده را خیره می‌کرد. شاه ایران به جای تاج کلاه زرین دوشاخی که شبیه سر قوچ و مزین به جواهرات بود بر سر داشت و در پیشاپیش سپاه حرکت می‌کرد. شکوه سپاه او را هیأت و آرایش بزرگانی که در پشت سر او بودند تکمیل می‌کرد. شمار انبوه اشراف و بزرگان ایرانی و غیر ایرانی که در دو سوی پشت سر او حرکت می‌کردند به سپاه او شکوه چشم‌گیری بخشیده بود.

آمیانونوس مارسلینوس افزوده که در آن هنگام بازار موسمی در کنار شهر آمیدا دایر بود، و هزاران مرد و زن در بازار بودند. مرد و زن و بچه، با دیدن سپاهیان ایران، آشفته و هراس زده و فریادزنان به سوی شهر گریختند، ولی سپاهیان ایران هیچ تعرضی به آنها و بازارشان نکردند.^۱

دنباله گزارش او چنین است: شاپور و سپاهیان با این وضع پرشکوه در آرامش به شهر نزدیک شدند. شاپور مایل بود که شهر را رومیان داوطلبانه تسلیم کنند تا گزندی به مردم شهر نرسد. او بی اندازه متکی به خود بود و چنین می پنداشت که همین که خویشتن را به سپاهیان رومی نشان دهد، اینها از بیم او تسلیم شده بخشایش خواهند طلبید. لذا نزدیک شهر از سپاهیان جدا شد و در حالی که نگهبانانش او را همراهی می کردند،^۲ سواره در آرامش کامل و اعتماد به نفس عجیبی به سوی دروازه شهر به راه افتاد. او بی باکانه چندان به دروازه نزدیک شد که خطوط چهره اش را ما می توانستیم تشخیص بدهیم.^۳ به یک باره تیرها و زوبینها از این سو توسط مدافعان شهر از فراز برجها بر سرش باریدن گرفت، و اگر ابری از گرد و غبار وی را از نظر تیراندازان نیوشانده بود حتماً از پا در می آمد. فقط ردایش را پیکان از هم دراند، و او و همراهانش با همان آرامشی که به شهر نزدیک شده بودند به لشکرگاه برگشتند.

شاپور در اینجا سالم در رفت تا سپس اسباب هلاکت هزاران تن از ما را فراهم کند. به نظر او ما گناه بزرگی مرتکب شده بودیم، زیرا با اهانت به او نسبت به یک فرمان روای مقتدر که بر بسیاری از شاهان و اقوام سلطنت می کند توهین کرده ایم. او از این اهانت بزرگ چندان به خشم آمده بود که تصمیم گرفت شهر را به زور بگیرد و تخریب کند. ولی بزرگان ایران به او سوگند دادند که از حد یک رهبر پیروزمند فراتر نرود و سنت دیرینه را زیر پا نهد.^۴ لذا بر آن شد که با مداد روز بعد از مدافعان بخواهد که شهر را تسلیم کنند.

۱. درخور یادآوری است که رسم رومیان چنان بود که چنین جاهائی را تاراج می کردند و مردان را می کشتند و زنان و کودکان را اسیر و برده می کردند. برای مارسلینوس شگفت انگیز بوده که ایرانیان به اینها و کالاهایشان تعرض نکرده و آنها را به حال خود وا گذاشته اند.
۲. «نگهبانان» در اینجا همان «پشتیگ بانان» بودند که پیش از این به آنها اشاره کردیم.
۳. مارسلینوس ننوشته که شاپور وقتی به کنار دروازه رسید چه پیشنهادی را به رومیان مدافع شهر داد، ولی اشاره کرده که او امیدوار بود که رومیان شهر را تسلیم کنند.
۴. شاهنشاه وقتی به جنگ می رفت معمولاً مؤبدان مؤبد و مؤبدان بزرگ نیز او را همراهی می کردند و سمّت مشاوران اخلاق جنگی را داشتند. اینها طبق سنت دیرینه به شاهنشاه گوش زد می کردند

شاه هپت‌آل که مارسلینوس نامش را گروم‌بات نوشته است سپیده دم روز بعد با کمال اطمینان مأموریت اجرای فرمان شاه (یعنی مذاکره با رومیان برای تسلیم شهر) را به عهده گرفت و با گروهی از سواران ورزیده به دروازه شهر نزدیک شد. این گروم‌بات مردی در دلیری شهره بود و فتوحات چشم‌گیری در کارنامه‌اش داشت. او و پسرش در پیشاپیش دسته بودند. یک افسر ورزیده رومی همین‌که دانست او به مسافت تیررس رسیده است منگینیک (منجنیق) را به کار انداخت و تیری پرتاب کرد که از میان زره و سینه پسر گروم‌بات که در کنار پدرش سوار اسپ بود گذر کرد. او جوانی بود که از حیث بر و بُرز و برازندگی و زیبایی بر همسالانش برتری داشت. با کشته شدن او اینها متفرق شدند، ولی چون که حس کردند که نباید لاشه او به دست دشمن افتد غریو و فریاد برآوردند که «سلاح برگیرید»، و اندکی بعد برگشتند. تیرها از بالای دیوارهای شهر از همه سو همچون تگرگ به سویشان فرو بارید. پس از نبردی سخت و خونین که تا پایان روز ادامه یافت دشمن که تلفات سنگینی داده بود با زحمت بسیار و با استفاده از تاریکی شب جسد را از میان پشته‌های کشتگان و سیل خون بیرون کشید.

او گزارش را این گونه ادامه می‌دهد که با کشته شدن این جوان سپاه ایران سوگوار شد، بزرگان از این فقدان ناگهانی با پدر جوان مقتول همدرد شدند، همه اقدامات جنگی را متوقف کردند، و به رسم قوم جوان مقتول مراسم عزاداری برپا کردند، زیرا هم از حیث نژاد و نسب محترم بود و هم شخصاً محبوبیت عام داشت. لاشه او را با همان رزم‌جامه‌ها که بر تن داشت بلند کردند و در تابوتی بر روی یک تخت بلندی قرار دادند و در اطراف او ده تابوت نهادند و در هر کدام از این تابوتها لاشه‌ئی مصنوعی نهادند؛ این لاشه‌ها چنان خوب

که سنتهای کهن در حفظ جان شهروندان معمولی در شهرهای دشمن مراعات شود. به نظر می‌رسد که مارسلینوس مطالعات ژرفی درباره ایران و سنتهای ایرانیان داشته است. در همه جنگهای دیگر که شاهنشاه حضور نداشت نیز مؤبدان همراه فرماندهان بودند. رعایت احترام به حیثیت شهروندان در سرزمین دشمن از اصولی بوده که ایرانیان همواره در نظر می‌گرفته‌اند. به همین سبب، چنان‌که در گفتارهای گذشته نیز بارها شاهد بودیم، ایرانیان در جنگها هیچ‌گاه به تخریب شهرها و کشتار یا اسیر کردن شهروندان دست نمی‌زدند. از عبارت مارسلینوس چنین برمی‌آید که پیش از آن‌که جنگ شروع شود نوعی مراسم سوگند شاهنشاه و سپهبدان در برابر مؤبدان انجام می‌گرفته که حد اکثر توانشان را در راه حمایت از جان و مال مغلوبین به کار ببرند و تا می‌توانند از کشتن انسانها خودداری کنند. این اخلاق جنگی نیز خاص ایرانیان بوده و نزد اقوام دیگر دیده نشده است.

ساخته شده بود که انگار مردگان حقیقی بودند که کفن شده بودند.

هفت روز تمام همه اقدامات نظامی از جانب ایرانیان متوقف شد، مردان (یعنی سپاهیانِ گروه‌بات) هفت روز به عزاداری پرداختند و دسته دسته و گروه گروه با حرکات مخصوص و نوحه سوزناک در سوگواری شاهزاده جوان شرکت کردند و زنان به گونه ترحم‌انگیزی بر سینه می‌زدند و با شیونهایی که در چنین مواقعی معمول است بر مرگ آن جوان ناکام که امید قومش بود نوحه‌سرایی کردند. سپس جسدش را به‌خواست پدرش سوزاندند و بقایایش را در ظرفی سیمین نهادند تا در خاک وطنش دفن شود.^۱

در پایان مراسم سوگواری هفت‌روزه، شاپور شورای جنگی تشکیل داد... دو روز دیگر به سپاهیان آرامش داده شد، و آن‌گاه فرمان محاصره شهر را صادر کرد.

از این نوشته مارسلینوس برمی‌آید که شاپور در پایان مراسم سوگواری، دو روز دیگر به مدافعان شهر وقت داده که شهر را تسلیم کنند و گرنه آماده تحمل پی‌آمدهای تصمیم بعدی او باشند. چنان‌که می‌بینیم، شاپور همه تلاش خویش را به‌کار برده است تا شهر را بی‌جنگ و خون‌ریزی تحویل بگیرد. او نمی‌خواست که به مردم شهر آسیبی برسد. ولی رومیان آماده مقابله بوده‌اند و هیچ راهی جز حمله به شهر و تصرف شهر با زور در پیش پای شاپور نمانده بوده است.

او افزوده که پنج گروه از سواران زرهپوش سپردار به محاصره شهر فرستاده شدند، و در بامداد روز سوم سواران دارای سپرهای درخشان در هر جا که چشم کار می‌کرد ایستاده بودند. صفها در نظم و آرامش به سوی جاهای مقرر شده حرکت کردند و سراسر اطراف دژ را در محاصره گرفتند. جانب شرقی که آن جوان کشته شده بود جایگاه استقرار هیئت‌آلها بود، ورت‌ها در جنوب، الان‌ها در شمال، و سیستانیه‌ها در برابر دروازه غربی بودند. سیستانیه‌ها جنگ‌آورانی‌اند که در دلیری همانند ندارند. صفهای پیلان‌غول‌پیکر که مردان مسلح سوارشان بودند نیز بو و منظرشان هراس‌انگیز بود.

چون این‌گونه صف‌آرایی انجام شد سپاهیان ایران تا غروب، بی‌هیچ اقدامی، ایستاده بودند؛ آن‌گاه با همان نظمی که آمده بودند راه بازگشت به لشکرگاهشان گرفتند.

این گزارش چشم‌دید نیز نشان می‌دهد که شاهنشاه در عین این تدارک کامل، باز هم یک‌روز به رومیان فرصت داد تا برای تسلیم کردن شهر اندیشه کنند. او هر تلاشی که لازم

۱. هیئت‌آلهای افغانی در آن‌زمان بودایی بوده‌اند و سوزاندن جسد مرده از رسوم دینشان بوده است.

بود را برای جلوگیری از خونریزی انجام داد.

مارسلینوس افزوده که سپیده دم روز بعد ایرانیان دیگر باره به همین سان برگشتند و شهر را محاصره کردند. امروز حمله برای گرفتن شهر آغاز شد. مدافعان نیز جانانه از شهر دفاع کردند. سنگهای بزرگی که نیروهای ما با منگنیک می افکندند سرهای بسیاری از دشمنان را کوبید، و بسیاری را نیز با تیراندازی از پا درآوردند. لاشه های آنها که بر زمین پراکنده بود مانع پیشرفت دشمن می شد. بسیاری شان نیز مجروح شدند. باران تیرها که از فراز دیوارها به سوی دشمن افکنده می شد همچون ابری آسمان را تیره و تار کرده بود. دشمنان به رغم دادن تلفات بسیار، استوارانه و پابرجا می جنگیدند. نبرد به اینگونه تا پایان روز ادامه داشت.

شب که نبردها متوقف شد و نگهبانان با اسلحه شان ایستاده بودند بانگ دو طرف در پستی بلندیها طنین افکن شد. مردان ما سرود ستایش «امپراتور کونستانس، سرور جهانیان» را سر می دادند، و ایرانیان سرود ستایش شاپور را می خواندند که او را «شاهنشاه پیروزمند» می نامیدند.

روز دیگر نبردها همچنان با شدت ادامه یافت. سپس تلفات بسیار زیادی که به دو طرف وارد شده بود سبب شد که نبردها برای چند روز متوقف شود.

یعنی شاهنشاه به عنوان آخرین مهلت، چند روز به رومیان وقت داده که هم کشتگان شان را گردآوری و دفن کنند و هم شهر را تخلیه کنند. زیرا می دانسته که اگر اجساد کشتگان در شهر بماند و با در شهر خواهد افتاد و مردم بی دفاع گرفتار و با خواهند شد.

مارسلینوس افزوده که دفن آن همه کشتگان ما در شهر امکان پذیر نبود، زیرا هفت لشکر رومی به اضافه جماعتی از مهاجران رومی که شمارشان بیست هزار تن بود در شهر جاگیر بودند. در این میان، از بخت بد ما، و با نیز در شهر شایع شد.

ایرانیان شروع به ساختن سکوها و دیوارها در پیرامون شهر کردند تا از فراز آنها با ما بجنگند، و چندین برج بلند برافراشتند و بر فراز هر برجی منگنیک نصب کردند.

در نبردهای یکی از روزهای آینده هفتاد تن از سپاهیان ویژه شاهی (یعنی جاویدانها) توانستند که بر یکی از برجهای جنوبی ما دست یابند و بر فراز آن مستقر شوند و از آنجا به ما تیراندازی کنند. رومیان نیز منگنیکهاشان را رو به سوی آن برج دادند و به آنها تیراندازی کردند. دشمنان با جرأت و رشادت عجیبی می جنگیدند. در این اثناء، دشمنان بر چندتا از دژهای اطراف شهر دست یافتند و آنها را ویران کردند، و هزاران تن را

بیرون کردند، که در میان آنها پیران و زنانی بودند که توان راه رفتن نداشتند. ایرانیان پس از آن که کار نصب ابزار شهرگیری را به پایان رساندند حمله اصلی به شهر را آغاز کردند. در این دور دوم نبردها، روز نخست چندان پیش رفتی نداشتند. روز دوم با پیلها اندکی پیش روی کردند. رومیان برجهای آنها را منهدم کردند و منگنیکهاشان را در هم شکستند. آلات شهرگیری آنها منهدم شد ولی این به آرام شدن نبردها کمکی نکرد.

مارسلینوس افزوده که شاپور اگرچه خودش مجبور نبود که بجنگد ولی پیشاپیش همگان می جنگید و از هیچ خطری نمی هراسید. او همچون یک سرباز در پیشاپیش سپاهیانش می جنگید. رومیان باران تیرهاشان را به سوی او گشودند. بسیاری از مردان پیرامون او از پا درآمدند، ولی تیری به او اصابت نکرد. او از این صف به آن صف می رفت و سربازانش را تشویق می کرد، بی آن که باران تیرهای ما یا دیدن آن همه کشتگان در او اثری بگذارد و اراده او را سست کند یا او را از مرگ بهراساند.

آن روز نیز نبردها تا پاسی از شب ادامه داشت. دیگرروز، خورشید برندمیده، شاپور با روحیهئی پر از خشم و کینه، سپاهیانش را با فریادهایش آماده نبرد کرد.

نبردها روزهای درازی با شدت و حدت ادامه داشت تا آن که یکروز رخدادی ناگهانی فرجام جنگ را تعیین کرد، و آن این بود که بان دفاعی ما که مدتها برای ساختنش وقت صرف کرده بودیم مثل این که زلزله رخ داده باشد منهدم شد و فاصلهئی که میان حصار و صفة حمله دشمن وجود داشت پر شد چنان که انگار جادهئی ساخته یا پلی بر آن استوار کرده باشند. دشمنان گذرگاهی یافته بودند که هیچ مانعی در برابر آن وجود نداشت. بیشتر سربازان ما یا خرد شده بودند و یا در اثر انهدام بان به قدری کوفته شده بودند که قدرت عمل از آنان سلب شده بود. با این حال از همه سو برای مقابله با این خطر ناگهانی شتافتند، ولی همین امر مانع کار شد و هریک دیگری را از پیش رفت بازمی داشت. این پیشامد از سوی دیگر بر تهور دشمن افزود. به فرمان شاپور سپاهیانش به یکباره یورش آوردند. کار به نبرد تن به تن رسید و در کشتاری عظیم خون همچون سیلاب به راه افتاد و پارگین (خندق) از کثرت اجساد دو طرف انباشته شد و راهی هموار در برابر دشمن باز شد و شهر به دست ایرانیان افتاد.

این بود توصیف یک افسر رومی از دشمنان ایران و ایرانیان درباره رشادتهائی که از شاپور به چشم خودش دیده بوده است در واپس گیری سرزمینهای ایرانی از اشغالگران

رومی در کتابِ خویش^۱، او شجاعتِ شاهنشاه شاپور که همچون سربازان عادی می‌جنگیده و از تیرهای رومیان هراسی نداشته را با زبانی پر از خشم بیان کرده است. او رشادت شاپور را به‌گونه‌ئی به‌تصویر کشیده است که نشان می‌دهد شاپور مصمم بوده به‌هر بهائی که باشد حتّاً اگر به‌بهای جان خودش تمام شود، زمینهای ایرانیِ شرقِ اناتولی را از رومیان واپس گیرد. پرده‌ئی که او از شاپور دوم تصویر کرده است ما را به‌ستایش از همه شاهنشاهان ایران وامی‌دارد که به‌خاطر حفظ تمامیت ارضی و شرف و حیثیت تاریخیِ ایران چه اندازه جان‌فشانی می‌کرده‌اند.

شاپور با چنین رشادتها و از خودگذشتگیهای بی‌مانندی که حکایت از جان‌برکفی او می‌کند سرزمینهای شرقِ اناتولی که رومیان در اشغال داشتند را آزاد کرد و شرف تاریخی را به‌کشور برگرداند.

همین گزارشهای دشمنان ایران است که ما را متوجه می‌کند که نیاگان بزرگمان چه رنجهایی تحمل می‌کرده‌اند تا از شکوه و شوکتِ ایران و ایرانی‌نگهبانی کنند، و این پارهٔ کوچک از ایران‌زمین (ایران کنونی) که برای ما مانده است ثمرهٔ چه تلاشهای بردبارانه‌ئی است که نیاگانمان برای حفظ آن به‌کار برده‌اند.

دربارهٔ رفتار شاپور دوم با اسیران جنگی، مارسلینوس با شگفتی بسیار نوشته است که ایرانیان نه به زنان رومیان تجاوز می‌کردند، نه اسیران رومی را می‌کشتند، و نه تصمیم داشتند که زن و بچه‌ها را اسیر کرده در بازارها بفروشند. مارسلینوس از زنِ اسیرشدهٔ یک افسر بلندپایهٔ رومی به‌نام گروگاسیوس سخن گفته که در زیباییِ زبان‌زد بود، و شوهرش مشاور امپراتور بود، و با شگفتی نوشته که شاپور وقتی او را دید به‌او دل‌داری داد که ما نه با تو و نه با شوهرت رفتار ناپسند نخواهیم داشت، بل که تو را به‌همراه زنانِ دیگر به‌ایران خواهیم برد و به‌شوهرانتان بازخواهیم داد. و افزوده که شاپور به‌سپاهیانِش فرموده بود که مبادا نسبت به زنان اسیرشده بی‌حرمتی نمایند، و فرموده بود که زنان را آزاد بگذارند تا مراسم دینی‌شان را انجام دهند. نیز نوشته که گروگاسیوس چون که عاشق زنش بود پس از آن به‌ایران رفته به‌حضور شاپور رسید، شاپور او را مورد نوازش قرار داد، زنش را به‌او برگرداند، و به‌او پیشنهاد کرد که در ایران بماند، و گروگاسیوس در ایران ماند و شاپور امکاناتی در اختیارش نهاد.^۲

۱. مارسلینوس، دفتر ۱۴ / فصلهای ۱ - ۹.

۲. مارسلینوس، دفتر ۱۸ / ۱۰ و دفتر ۱۹ / ۹.

این بخشِ آخر را می‌توان چنین بازخوانی کرد که گروگاسیوس جزو اسیرشدگان بوده، ولی مارسلینوس نخواست که چنین شخصیت بلندپایه‌ئی را به اسارت داده باشد. اما ماندگار شدن او در ایران به این معنا است که او به همراه دیگر اسیران رومی، طبق رسمی که در ایران از دیرباز رواج داشت، به تابعیت ایران درآورده شدند. پیش از این گفتیم که رسم ایرانیان چنین بود که اسیران جنگی را به تابعیت ایران درمی‌آوردند، شهری برایشان در جایی از ایران می‌ساختند، و آنها عملاً تبدیل به شهروندان ایران می‌شدند. این رسم که از زمان مادها و هخامنشیان سریان داشت تا پایان دوران ساسانی برجا بود.

در بارهٔ تسخیر شهر سنگارا (سنجار) که پیش از شهر آمیدا از اشغال رومیان بیرون کشیده شد، مارسلینوس اشاره کرده که شاپور پس از تسخیر سنگارا هیچ‌کس را نکشت، بل که سپاهیان رومی را اسیر گرفته به منطقهٔ دوردستی در ایران فرستاد تا در آنجا اسکان یابند.^۱

همهٔ اینها، برای مارسلینوس که قانون کشورش مقرر کرده بود که اسیران جنگی را یا باید کشت (افسران و سربازان) یا باید برده کرده در بازارها به مزایده فروخت (زنان و بچه‌های شهر تسخیرشده) بسیار شگفت‌انگیز بوده و او نتوانسته که شگفتیش به این رسم انسانی ایرانیان را نهان بدارد. نزد رومیان رسم مبادلهٔ اسیران وجود نداشته، زیرا به نفعشان بوده که زن و بچه‌های اسیرشده را به عنوان برده در بازارهای کشور خودشان بفروشند و مال دریافت کنند. ولی شاهنشاهان پارتی و ساسانی، به آن سبب که رسم برده‌داری در قوانین کشور ما وجود نداشته، در جنگ‌هایشان با رومیان اسیرشدگان سپاهی رومیان را بازن و فرزندانشان به ایران می‌بردند و تبدیل به شهروندان ایران می‌کرده‌اند.

شگفت‌تر از همه برای مارسلینوس نبودن رسم تجاوز جنسی به زنان و دختران شهرهای مغلوب در میان ایرانیان است؛ و این رسمی بوده که از روزگاران دور در میان یونانیان و رومیان رواج داشته و تبدیل به قانون ابدی شده بوده است. مارسلینوس به رغم خشم شدیدی که از ایرانیان در دل داشته، در هیچ موردی نتوانسته که سخنی از رفتاری ناجوان‌مردانه در کتابش بنویسد که از ایرانیان نسبت به دشمنان رومی‌شان سر زده باشد. اعجاب احترام‌آمیز او نسبت به رفتار شاپور دوم با دشمنان کشورش شبیه اعجاب هرودوت و تاریخ‌نگاران یونان قدیم نسبت به داریوش بزرگ و خشیارشا و اردشیر اول است.

مارسلینوس دربارهٔ فرجام خودش پس از سقوط آمیدا نوشته که به همراه شماری از

فراریان گریخت و خود را به کوهستان رساند و از آنجا به ملطیه در ارمنستان کهن، و از آنجا به آنتاکیه (پایتخت شرقی امپراتوری) رفت.

شکست رومیان در ارمنستان و جزیره فرات و نصیبین پی آمدهای ناگواری در امپراتوری روم به دنبال آورد. در سال ۳۶۰ سرهنگی به نام ژولیان برضد کنستانتیوس شورید. چند ماه بعد کنستانتیوس مُرد (یا ترور شد) و ژولیان رسماً امپراتور شد. ژولیان مسیحیت را به کنار نهاد و به آئین کهن رومی رسمیت دیگریاره بخشید. کلیساهای شرقی و یونانی به او لقب مُرتد دادند و مشروعیتش را به زیر سؤال بردند؛ ولی ارتداد ژولیان به او امکان داد که از حمایت یک پارچه ارتش سنتی برخوردار شود. ژولیان برآن شد که برای تلافی شکستهای سالهای اخیر از ایران، و اشغال دیگریاره جزیره فرات و شرق اناتولی لشکرکشی کند.

ضمن سخن از تشکیل شورای سلطنت که شاپور نوزاد را شاه کرد گفتیم که یکی از پسران هرمز دوم (برادر بزرگ شاپور دوم) به نام هرمز در نبرد قدرت شکست یافته بازداشت و زندانی شد. او به زودی از زندان گریخته به شام رفته به دولت روم پناهنده شد و تا این زمان در آنتاکیه می زیست. قیصر ژولیان او را برانگیخت تا مدعی تخت و تاج ایران شود. قیصر به بهانه حمایت از او آماده گسیل لشکر به ایران شد با این امید که هرمز در ایران هوادارانی داشته باشد و دولت روم بتواند که او را به سلطنت بنشانند و خواسته های دولت روم که بازگیری زمینهای آزاد شده بود را بر او تحمیل کند.

اقدام دیگر قیصر آن بود که با پیام پشت گرم کننده ئی که برای آتردات مخلوع ارمنستان فرستاد او را تحریک به شوراندن هوادارانش (مسیحیان) برضد شاه ارمنستان کرد تا اوضاع ارمنستان آشفته شود و شاپور به ارمنستان برود، و دولت روم در غیاب شاپور به میان رودان لشکرکشی کند.

آتردات به سفارش عمل کرد، شاه ایران خواه ارمنستان را در یک شورش کشت و بیوهایش را به ازدواج خودش درآورد و برتخت سلطنت ارمنستان نشست (سال ۳۶۳ م). امپراتور نیز با همه ارتش روم در یک حرکت بسیار سریع و غافل گیرکننده از فرات گذشت و قصد حران کرد.

ایرانیان به فرمان دهی یک افسر پارتنی اینها را در شرق فرات متوقف کردند. تلاش امپراتور برای واپس زدن ایرانیان به نتیجه نرسید. شاپور نیز با سپاهیان ایران به حران رفت.

در نبردی که معلوم نیست چند روز ادامه داشته است رومیان شکست یافتند، امپراتور متجاوز به همراه هزاران تن از سپاهیان رومی به کشتن رفت. پس از این شکست خونین و خفت بار افسری به نام ژوویان بقایای سپاهیان رومی را برداشت و به غرب فرات واپس نشست. او که اکنون خودش را امپراتور روم می‌نامید از شاپور تقاضای مذاکره برای آشتی کرد، و طی قرارداد صلحی که بی‌درنگ میان او و شاپور منعقد شد، دولت روم ضمن پذیرش پرداخت غرامت جنگی به ایران، تعهد سپرد که از دخالت در امور داخلی ارمنستان و گرجستان خودداری کند و هیچ‌گاه درصدد تجاوز به سرزمینهای ایرانی برنهد. نیز، در این قرارداد صلح تصریح شد که اگر دولت ایران بخواهد که آتردات را از سلطنت ارمنستان برکنار کند دولت روم دخالت نکند و دست ایران در این باره باز بماند.

این‌گونه، در سال ۳۶۳ دولت روم به حاکمیت ایران بر همه مناطق که از نظر سنتی در قلمرو دولت ایران یا منطقه نفوذ ایران بودند (جزیره فرات، آمیدا، ارمنستان، گرجستان) و توسط شاپور از اشغال رومیان بیرون کشیده شده بودند اعتراف کرد، و سیادت ایران بر بندر لاتکیه بر کرانه شرقی دریای سیاه نیز به رسمیت شناخته شد. نیز، دولت روم تقبل کرد که سالیانه مبلغی (که مقدارش در قرارداد تعیین شد) به عنوان مساعدت در هزینه نگهداری دربند قفقاز به ایران بپردازد.

این دربند در گذرگاههای کوهستانی دو سوی شرقی و غربی کوههای قفقاز - یکی در کناره غربی دریای خزر و دیگری در گرجستان - توسط دولت ایران ساخته شده بود تا از خزش تورکان فراسوی قفقاز به درون سرزمین الان (شمال رود ارس در جنوب قفقاز) از یک سو و ارمنستان و اناتولی از سوی دیگر جلوگیری کند. دو پادگان در کنار این دو دربند دایر بود که سربازانش ایرانی بودند و هزینه‌اش را دولت ایران می‌پرداخت. تا این زمان از حضور عنصر تورک در جنوب کوههای قفقاز خبری نیست و همه اقوام جنوب کوههای قفقاز آریایی و بومی‌اند (گرجی‌ها در غرب و الانی‌ها در شرق). الانیهای ایرانی تبار در این زمان شاه دارند و لقبش الان شاه است، و گرجی‌ها شاه ایرانی تبار تابع شاه ارمنستان دارند که از خاندان شاهان پارتی ارمنستان است؛ یعنی گرجستان از نظر اداری تابع ارمنستان است.

روایت ایرانی از این لشکرکشی متجاوزانه دوم رومیان به مرزهای ایران را طبری و مورخان عربی نگار آورده‌اند که خبر از دلیری و از جان‌گذشتگی شاپور دوم در راه عزت

میهن می دهد؛ و من از فارس نامهٔ ابن بلخی می آورم:

للیانوس... دین ترسایی باطل کرد و کلیساهایی که قسطنطین ساخته بود خراب کرد، و عرب که از شاپور ریمده بودند خلایقی بی اندازه به او پیوستند، و خروج کرد بر قصد ولایت پارسیان. و شاپور از این جهت دل مشغول گشت و با لشکری به سرحد ولایت شد و از آنجا با سواری چند مجهول وار رفت تا شکل کار و لشکر ببیند. و جاسوسان را باز به هر گوشه‌ئی فرستاد و خویشتن جائی توقف کرد تا جاسوسان بازرسند. اتفاق را جاسوسی را از آن او بگرفتند؛ و جاسوس از بیم جان گفت: «مرا مکشید تا شاپور را به شما نمایم، که او با عددی اندک به این نزدیکی است»...

گفته اند که للیانوس را سپه سالاری بود نام او یوسانوس، و این سپه سالار کس به آن جایگاه فرستاد که جاسوس نشان داده بود، و شاپور را خبر داد تا بگریخت... و در آن دو سه روز هر دو لشکر به هم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی اندازه بود. و عرب از کینه‌ئی که در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند، و خلقی را از آن او عرب بکشت.

و للیانوس شهری از آن شاپور بستد از سواد عراق - تیسپون نام - و به «مدینه شاپور» معروف است. و بسیار خزاین و مالها از آن شاپور برداشت.

و شاپور وامیانه (باز به میان) مملکت آمد و لشکرهای جهان بر وی جمع شدند، و رجعت کرد و تیسپون از للیانوس بازستد بی آن که مصافی رود. اما او خود بازگشت و به پارس نشست. و پس رسولان میان شاپور و للیانوس آمدش می کردند تا صلحی ببندند. للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می شنید؛ ناگاه چوبه تیر بر سینه او آمد و کس ندانست که که انداخت، و للیانوس در حال جان سپرد و هزیمت در آن لشکر افتاد.

و شاپور معتمدان را فرستاد و آن سپه سالار را، یوسانوس نام، که او را از حال جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد و پیغام به لشکر روم داد که اگر با او بیعت کنید که شاه شما باشد من قصد شما نکنم تا به سلامت و اولایت خویش روید، و گرنه یک کودک را هم امان ندهم.

همگان بیعت کردند با یوسانوس، و شاپور او را مُسَلَّم داشت (او را بر رسمیت شناخت)، بعد مال و خزانه و اسباب للیانوس بستد و مواضعه (باج مقرر شده) بسیار بر رومیان نهاد.

و عرب در جهان آواره شدند، و چندان که از ایشان یافتند بکشتند. و چون یوسانوس بازمی گشت با او قرار داد که هر خرابی‌ئی که در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کشید. و نصیبین به عوض تیسپون که خراب کرده بودند به شاپور سپرد و به سلامت باز روم رسید، و ثمره آن جوان مردی که با شاپور کرده بود بیافت.^۱ گفتیم که دولت روم در پیمان صلح ایران و روم تعهد سپرده بود که از آترداتِ ارمنستان حمایت نکند. شاپور دوم پس از آن فرمود تا آتردات را بازداشت کردند و به ایران بردند و به زندان افکنده شد، و گویا در زندان خودکشی کرد. اما زنش که زن بسیار دلیری بود - و گفتیم که زن شاه قبلی ارمنستان بود که توسط همین آتردات کشته شده بود - در دژی موضع گرفت به این امید که شاید رومیان به یاریش بشتابند. او نیز سرانجام مجبور به تسلیم شد و بازداشت و به ایران فرستاده شد.

به‌رغم آن که دولت روم تعهد سپرده بود که در امور ارمنستان دخالت نکند، چند سال بعد که شاپور درگیر سرکوب یک شورش منطقه‌یی در شرق کشور (شاید در جنوب افغانستان کنونی) بود امپراتور والنس نیروئی را به ارمنستان فرستاد و مسیحی‌شدگان را برضد ایران شوراند و پسر آتردات - که نامش را پاپ نوشته‌اند - را بر تخت سلطنت ارمنستان نشاند.

به زودی شاپور نیروئی را به ارمنستان فرستاد و پاپ را برکنار کرد. دیگرباره یک کشیشِ نومسیحیِ ارمنی - نامش نرسی - با یاری سپاهیان که امپراتور برایش فرستاده بود به مسیحی‌شدگان ارمنستان فتوای جهاد ضد ایرانی داد، و هواداران ایران را در ارمنستان بازداشت کرده زنده‌زنده پوست از سرشان بیرون کشید و هر اسی بی سابقه در ارمنستان برقرار کرده پاپ پسر آتردات را به سلطنت برگرداند.

جاسوسان ایران که در دربار پاپ بودند بهترین راه را در نابودگری این نرسی دیدند، و پاپ را از نرسی بدبین کردند تا نرسی را کشت. پس از آن دربار ایران یک هیأت سفارتی به ریاست افسری از نوادگان سورن قهرمان معروف دوران پارت را با تشرهای شدید به دربار روم فرستاده از دولت روم تقاضا کرد که شورش ارمنستان را فرونشاند. به دنبال آن، جهاد ضد ایرانی مسیحیان به فرمان امپراتور فرونشست، پاپ از سلطنت ارمنستان برکنار شد، ولی دوتا از پسران کم‌سالش به جای او به سلطنت نشاندند. چون که خواسته‌های دولت ایران برآورده نشده بود افسری پارتی به نام سورن

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۱۹۲-۱۹۴.

به فرمان شاهنشاه با سِمَتِ مرزبانی ارمنستان به ارمنستان گسیل شد (سال ۳۷۹ م). اینک شاهنشاه شاپور بر آن شده بود که شاه ارمنستان را از میان افسران ایرانی منصوب کند تا برای همیشه به توطئه‌های رومیان در آن کشور خاتمه داده باشد.

سخن آخر درباره شاپور دوم

شاهنشاه شاپور دوم که از روز تولدش دست‌پرورد عناصر ذی‌نفوذ دستگاه فقهتی و ارتشی بود، در سنین جوانیش چنان شایستگی و تدبیری از خود نشان داد که دست همه این عناصر را از تصمیم‌گیری در امر دربار کوتاه کرد، و از دخالت بی‌جای مغان در سیاست ممانعت نمود، و نشان داد که جانشین شایسته‌ئی برای نیاگانش آردشیر بابکان و شاپور اول است. او همچون اسلافش شاهنشاهی ایران دوست و آبادگر بود. او درعین حال خُلق و خوئی شبیه اسلاف بزرگش کوروش و داریوش و آردشیر بابکان و شاپور اول داشت و از آزادیهای دینی همه قومها و مردمان در کشور حمایت کرد. در سلطنت او اقتصاد کشور به سوی شکوفایی بیش از پیش رفت. وحدت تصمیم‌گیری که میان بزرگان کشور از زمان کودکی او به وجود آمده بود به نابه‌سامانی سیاسی و مذهبی و اختلافات داخلی خاتمه داده بود، و چون شاپور به سن رشد رسید تدبیر و کاردانی او بیش از پیش بر ثبات سیاسی و برقراری امنیت و رونق کشاورزی و صنایع و بازرگانی و رشد اقتصادی کشور افزود. پیمان صلح سی‌ساله او با دولت روم در دهه‌های آینده مبادلات بازرگانی دو کشور را رونق بخشید و ایران به‌عنوان مرکز ترانزیت کالاهای شرق و غرب جهان درآمدهای انبوهی به دست آورد که در شکوفایی اقتصادی کشور سهم عمده‌ئی ایفا نمود.

ایران در سلطنت هفتاد ساله شاپور دوم دوران نوینی از همزیستی دینی و مذهبی، رشد کشاورزی و صنایع و بازرگانی، و رفاه و سعادت و رضایت همگانی مردم کشور از دولت را پیمود و در راه شکوفایی هرچه بیشتر تمدنی و توسعه اقتصادی و درعین حال در راه وحدت ملی به پیش رفت. آنچه در این دوران به تقویت نیروی دفاعی ایران کمک کرد همین وحدت ملی بود که بر اثر تدابیر شایسته مؤبد آذریاد مهر اسپند و مؤبد اردوی راج، و سپس کشورداری مدبرانه شاپور تحقق یافته بود. لذا شاپور دوم نیز از شاهنشاهان بزرگ تاریخ ایران است.

گفتیم که شاپور دوم را روایتهای عربی ذوالاکتاف نامیده‌اند، و روایتهای اسلامی در دوره‌های بعدی معنای ذوالاکتاف را «صاحب کتفهای مردم» و «سوراخ‌کننده کتفهای

مردم» پنداشته‌اند.

اگرچه می‌توانیم که سوراخ کردن کتفهای عربها و بر دار زدنشان در جاده‌های کاروان‌رو بیابانی عربستان - چنان‌که بالاتر اشاره کردم - باید که از اقدامات سرکوب‌گرانه امریء القیس ابن عمرو (امیر حیره) بوده باشد، ولی من می‌پندارم که ذوالاکتاف نه به معنای صاحب کتفهای مردم یا سوراخ‌کننده کتفها بل که به معنای «دارنده کتفهای بزرگ» است؛ یعنی مرد چارشانه. معنای این عبارت را این‌را در گزارش مارسلینوس خواندیم که نوشته شاپور اندامی شکوه‌مند و بُرز داشت و یک سرو گردن از همه افسرانش بلندتر بود. این یعنی شاپور مردی چارشانه و بُرزندام بود. پس ذوالاکتاف به معنای «کتف‌دار» است که ما «چارشانه» گوئیم.

یزدگرد اول و بهرام پنجم (بهرام گور)

دیدیم که پس از درگذشت هر شاهی سران کشوری و لشکری و مغان تشکیل جلسه می دادند و شاه بعدی را منصوب می کردند. مؤبدان مؤبد و مغان همفکرش در تعیین جانشین شاه (شاه برکنار شده یا درگذشته) سخن اول را می زدند. هر که را اینها نمی پسندیدند هر مزایائی هم که برای شاه شدن داشت نمی توانست که شاه شود مگر که مورد حمایت سپهبدان بسیار نیرومندی باشد که بتوانند اراده خودشان را بر مؤبدان مؤبد تحمیل کرده او را با خودشان همنا سازند. چنین موردی البته از نوادر بود؛ و معمولاً سپهبدان می کوشند که نظر مؤبدان مؤبد را تأمین کنند تا همواره مورد حمایت او باشند.

شاه در نظام شاهنشاهی ساسانی دیکتاتور - به مفهومی که ما می شناسیم - نبود؛ زیرا از سوئی به پیش نهاد عالی ترین مقامات دینی و کشوری و لشکری و به توسط مؤبدان و سپهبدان و با توافق شهرداران و بزرگان منصوب می شد، و از سوی دیگر قدرتش را ساز و کارهائی که آردشیر بابکان ایجاد کرده بود (قدرت مؤبدان، سپهبدان، اشراف) محدود می کرد.

از «نامه تنسر» و سنتهای بازمانده از دوران ساسانی معلوم می شود که شخص شاهنشاه کسی از فرزندان او را به جانشینی خودش منصوب نمی کرد بل که وصیتی می نوشت که شامل ویژگیهای مشخصی بود که می بایست در جانشین او وجود داشته باشد، نام یکی از پسران یا برادرانش که به نظرش دارای شرایط مورد نظر بود را در وصیت نامه می آورد و وصیت نامه را در سه نسخه به مؤبدان مؤبد و ارتش تاران سالار (ایران سپاهبد) و بزرگ فرمان دار (مهیست دبیر) می سپرد. روزی که او از جهان می رفت این سه در جلسه محرمانهائی که تشکیل می دادند وصیت را می گشودند و بر سر یکی از پسران یا برادران شاه توافق می کردند که جانشین او شود؛ آن گاه در مرحله بعد در جلسه دیگری که با شرکت سران کشوری و لشکری و مؤبدان تشکیل می شد شاه جدید معرفی می شد، تخت و تاج با ترتیب ویژهئی توسط بزرگان به تالار ویژه تاج گذاری آورده می شد، شاه جدید با تشریفات بر تخت نشانده می شد و مؤبدان مؤبد تاج بر سر او می نهاد و حاضران با او بیعت می کردند. این گونه، سلطنت به توسط سه تا از بلند پایه ترین مقامات دینی و کشوری و لشکری،

و با حضور و رضایتِ شهریاران و بزرگان کشور، به شاه جدید تفویض می‌شد. در این جلسه، مؤبدان مؤبد به‌عنوان نمایندهٔ کل مردم ایران از شاه جدید پیمان می‌گرفت که بر طبق آموزه‌های دین زرتشت و سنت نیاگان بزرگ با رعیت به‌نیکی و عدالت رفتار کند، و نیک‌اندیش و نیک‌رفتار و نیک‌کردار باشد؛ و او نیز به‌بانگ بلند پیمان می‌داد که همهٔ توانش را در راه اجرای عدالت و خوش‌بخت کردن مردم به‌کار خواهد بست.

هرگاه هم که مؤبدان مؤبد و ایران سپاهبد و بزرگ‌فرمان‌دار و دیگر بزرگان تصمیم‌گیر کشور از عمل‌کردهای شاه ناراضی می‌شدند، باز در جلسهٔ محرمانه‌ئی که تشکیل می‌شد رأی به برکناری شاه داده می‌شد.

منظور آن‌که ارادهٔ مقامات نیرومند دینی و کشوری و لشکری - که به‌نوبهٔ خود نمایندگان عالی مردم کشور بودند - در به‌سلطنت نشستن یک شاه یا برکناری او نقش اساسی داشت.

در مواردی ممکن بود که مؤبدان مؤبد برخوردار از حمایت برخی از مغان و سپهبدان نیرومند بر شاه و تصمیماتِ دربار اثرگذار باشد؛ و این‌را دربارهٔ مؤبد کرتیر دیدیم.

در تمام دوران ساسانی هرگاه دخالت فقیهان در امور دربار و کشور افزایش می‌یافت دولت تضعیف و کشور پریشان می‌شد، و هرگاه شاه نیرومندی سرکار بود که مهار فقیهان را به‌دست می‌گرفت کشور وارد آرامش می‌شد. در زمان شاپور دوم، شهامت و قاطعیت این شاهنشاه پر قدرت اجازه نداده بود که فقیهان در امور کشور دخالت نابه‌جا داشته باشند. فقیهان مجبور بودند که تسلیم ارادهٔ او باشند؛ لذا دیدیم که دوران او دوران پیروزیهای پی‌درپی و دوران ثبات و آرامش کشور بود.

با درگذشت شاپور دوم که در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد فقیهان فرصت یافتند که از سر نو میدان‌داری کنند و دربار را بازیچهٔ خویش سازند و دولت را دیگر باره به‌سوی ضعف و کشور را به‌سوی پریشانی برانند.

آشفستگی کوتاه‌مدتِ سیاسی پس از شاپور دوم

پس از درگذشتِ شاپور دوم بخشی از اقتدارگرایان کشور میل نداشتند که کسی از پسران او جانشینش شود و همان سیاستِ مشت‌های آهنین او را دنبال کند؛ لذا یکی از نزدیکان شاپور به‌نام آردشیر را با لقب آردشیر دوم به‌سلطنت نشانده شد. این مرد گویا برادرخواندهٔ شاپور دوم بوده، زیرا در شاهنامه از او با صفتِ برادرِ شاپور یاد شده است. او

در زمان شاپور دوم شهریار آدیابن در شمال میان‌رودان (اکنون در شرق سوریه) بود، و به سبب تعصب ضد ایرانی که در نومیسیحیان میان‌رودان و علاقه‌شان به رومیان دیده بود، آموخته بود که باید با مردمی که به رومیان دشمن ایران علاقه نشان دهند به خشونت رفتار کرد. او پیشتر در حوزه حاکمیتش اقداماتی در سرکوب نومیسیحیان و تقویت آئین مزدایسنه انجام داده بود و مغان تعصب‌گرا را از خودش خرسند ساخته بود تا جائی که به او لقب «اردشیر نیکوکار» داده بودند.

سیاست‌های دینی ضد نومیسیحیان در این شاه جدید می‌توانست که فاجعه‌ئی برای کشور به بار آورد و گرجستان و ارمنستان را که بخش‌هایی از جمعیتشان را جماعات نومیسیحی تشکیل می‌دادند به شورش بکشاند؛ به ویژه که در ارمنستان کهن (جنوب غرب دریاچه وان) مسیحیت در میان جماعات روستایی به صورت گسترده شایع شده بود.

چون که بسیاری از سپهبدان کشور از شیوه‌های کشورداری آردشیر دوم خرسند نبودند، به رغم حمایتی که مغان از او می‌کردند، او نتوانست که دیری بر اریکه قدرت بماند؛ و در سومین سال سلطنتش برکنار شد، و شاپور پسر شاپور دوم به سلطنت رسید. ولی این شاپور سوم نیز در سال ۳۸۸ در نخچیرگاه کشته شد.

شاهان ساسانی گاه به شکار شیر و پلنگ می‌رفتند، و داستان‌هایی در این باره برای ما مانده است. معلوم نیست که شاپور سوم در نخچیرگاه ترور شد یا در شکار درندگان تیزچنگال (شیر یا پلنگ) کشته شد!

پس از شاپور سوم برادرش بهرام که چندی شاه کرمان (کرمان‌شاه) و سپس تا آن اواخر شاه کوشان (کوشان‌شاه) بود، با لقب بهرام چهارم به سلطنت نشانده شد.

این جابه‌جاییها که به سبب بازیهای سیاسی فقیهان اقتدارگرا و متعصب و نیز سپهبدان و رقابت‌هایشان انجام می‌گرفت و ثبات دولت را از میان می‌برد کشور را وارد دورانی از نابه‌سامانی کرد. مشکل ارمنستان در زمان بهرام چهارم از سر گرفته شد. قدرت‌خواهان مسیحی‌شده ارمنستان کهن در شرق اناتولی به تحریک رومیان شورش جدایی‌خواهانه به راه افکندند که نتیجه آن به مداخله قیصر در امر ارمنستان به بهانه حمایت از همدینانش، و سرانجام به تشکیل سلطنت مسیحی در ارمنستان کهن به حمایت رومیان و قرارداد تقسیم ارمنستان در میان ایران و روم انجامید. از این زمان دو ارمنستان بر روی نقشه جغرافیای جهان پدید آمد که یکی شرقی و تابع ایران، و دیگری غربی و تابع روم بود. این دومی که بخش کوچکی از ارمنستان بود از این پس برای همیشه تابع دولت

روم ماند.

دین مسیح و فتنه‌های تعصب‌آمیز کشیشان باعث تجزیهٔ ارمنستان و نفاق در میان این قوم بزرگ و باستانی شده بود؛ ولی عامل اصلی اوج‌گیری مشکل ارمنستان نبودن تدبیر و درایت در دربار ایران بود که مهارش را بار دیگر فقیهان به دست گرفته بودند. سرزمین اصلی ارمنستان همچنان تا پایان دوران ساسانی توسط شاهانی اداره می‌شد که از پایتخت ایران فرستاده می‌شدند و لقب مرزبان ارمنستان را داشتند. در این زمان مردی از خاندان ساسانی به نام خسرو ورزادات شاه ارمنستان بود. او در سال ۳۹۲ برکنار شد و بهرام شاپور - برادر بهرام چهارم - جایش را گرفت. ولی بهزودی بهرام شاپور درگذشت، و خسرو ورزادات به سلطنت ارمنستان برگردانده شد (سال ۴۱۴).

یزدگرد اول

بهرام چهارم که در سال ۳۸۸ به پادشاهی رسیده بود در سال ۳۹۹ در نخچی‌رگه کشته شد، و پس از او پسرش یزدگرد به سلطنت رسید. اگر این کشته شدن‌ها در نخچی‌رگه‌ها را کودتای بی سرو صدا بیندازیم شاید بی‌جا نرفته باشیم. و اگر این نظرمان درست باشد این سومین کودتا در خلال چند سال است.

متأسفانه گزارش‌های سنتی خبرهای درستی دربارهٔ این دوران برای ما برجای نمانده‌اند.

این یزدگرد اول پادشاهی مردم‌دوست و دوراندیش و باتدبیر و آشتی‌جو بود. به سبب سیاست آشتی‌جویی او روابط صمیمانه با دربار روم برقرار شد. در زمان او دربارهای ایران و روم چندان به هم نزدیک شدند که قیصر «آرکادیوس» در وصیتی قیمومت پسرش که ولی عهد خویش کرده بود را به شاهنشاه ایران سپرد.

یزدگرد به همهٔ جماعات دینی کشور به چشم فرزندان خودش می‌نگریست. او در تعقیب سیاست تسامح دینی، شوشین‌دخت (معنایش: دخت شهر شوش) دختر حاخام بزرگ یهودان ایران (ملقب به رأس جالوت) را به زنی گرفت. یهودان ایران نیز، همچون مسیحیان و پیروان ادیان دیگر، در زمان او از همه‌گونه آزادی برخوردار بودند.

سیاست تسامح دینی یزدگرد به کشیشان امکان داد که دین خودشان را بیش از پیش در میان جماعات آرامی و خوزی در عراق و خوزستان گسترش دهند. فعالیت‌های آنها از راه تحریک و فتنه‌انگیزی و ایجاد کینه به دین ایرانی، و پراکندن افسانه‌های معجزات و

کرامات مسیح و کشیشان افسانه‌یی، بعلاوه بازگویی داستانهای دیدن معجزات و کراماتی بود که کسانی که در «فلان جای جهان» تصمیم گرفته بودند که مسیحی شوند دیده بودند تا بر تصمیمشان به مسیحی شدن افزوده شود. مثلاً، یکی در فلان شهر بیمار بود و هیچ پزشکی نتوانسته بود که معالجه اش کند، و کشیشی به او گفت که به مسیح ایمان بیاور تا شفا یابی، و همین که مسیحی شد چنان بهبود یافت که هیچ اثری از بیماری در او دیده نمی شد؛ یکی در فلان شهر دخترش کور بود، و به توصیه یک کشیشی تصمیم گرفت که مسیحی شود، و در همان لحظه که ایمان آورده مسیحی شد دید که دخترش بینا شده است؛ و بسیاری افسانه‌های مشابه دیگر که تا کنون در میان مسیحیان مانده است و هنوز هم برای عوام مسیحی خوانده می شود. افسانه اصحاب کهف که از راه مسیحیان عربستان وارد داستانهای دینی ما نیز شده است نیز یکی از همین افسانه‌ها است که نشان می دهد هر که مسیحی شود مورد حمایت خدا است و خدا از او مواظبت می کند و هیچ کس در جهان نخواهد توانست که گزند او برساند.

منظور آن که مسیحیت به دو راه در سرزمینهای ارمنستان و میانرودان و خوزستان و شرق اناتولی گسترش می یافت: یکی از راه زورِ عریان و ارباب و هراس افکنی در هر جا که امکانش بود؛ و دیگر از راه شارلاتانیسم و ساختن و نشر دادن افسانه‌های دروغینِ عوام فریب، که این شیوه دومی نقش بسیار مهمی در کشاندن روستائیان خرافه باورِ توهم‌گرا در سرزمینهای درون قلمرو دولت ایران (میانرودان و خوزستان و ارمنستان و شرقی اناتولی) به مسیحیت داشت.

آزادی دادن و احترام نهادن دربار ایران در زمان یزدگرد اول به ادیان غیر ایرانی و از جمله نومسیحیان میانرودان چندان بود که در سال ۴۱۰م انجمن بزرگ کشیشان خاورمیانه با اجازه شاهنشاه و به ریاست یک کشیش سُرّیانی (اهل سوریه) به نام ماروتا از اتباع دولت روم و یک کشیش بابلی به نام اسحاق در شهر نِیسپون - پایتخت غربی ایران - تشکیل شد، و جمعی از کشیشان شام و خوزستان و میانرودان و مصر و اناتولی و اروپای شرقی در آن شرکت کردند. جلسه کشیشان با دعا به جان شاهنشاه ایران و دوام سلطنتش آغاز شد، و موضوع جلسه انتخاب رؤسای امور دینی و سرپرستان کلیساها در عراق و خوزستان و شام و دیگر مناطق خاورمیانه بود. تصمیماتی که در این انجمن برای کلیساهای ایران به تصویب رسید توسط فرمان یزدگرد تنفیذ شد.

نیز، یزدگرد به بزرگ فرمان دار خسرو یزدگرد و ارگ بد مهرشاپور فرمود که کشیشان

را به دربار دعوت کنند. در یک مهمانی بزرگ که در دربار تشکیل شد این دو از جانب شاهنشاه به کشیشان ابلاغ کردند که آزادی عقیده و دین برای کلیه مسیحیان در ایران تأمین است، و هیچ ممانعتی برای تبلیغ دین و ساختن کلیسا در ایران وجود ندارد.

نیز، از جانب شاهنشاه فرمانی خوانده شده که کشیشان تابع دولت ایران باید طبق اوامر و نظرات ماروتا و اسحاق عمل کنند، و هر که با آنها مخالفت نماید سخت کیفر خواهد دید. دومین انجمن مشابه نیز ده سال بعد و در پایان عمر یزدگرد تشکیل شد.^۱

الطاف و بزرگواری یزدگرد اول به نومسیحیان چندان بود که رهبران متعصب مسیحیان می‌پنداشتند که او باطناً مسیحی است (یعنی تقیه می‌کند) و فقط مانده است که غسل تعمید داده شود و رسماً به دین مسیح درآید. این تَوْهُم از آنجا در این مؤمنین پدید آمده بود که آنها «مسیحی بودن» و «نیک بودن» را معادل یکدیگر می‌پنداشتند، و گمان می‌کردند که هر کس نیکوکار باشد حتماً مسیحی است و هر کس مسیحی نباشد حتماً بد است.^۲ و چون یزدگرد را نیکوکار و انسان دوست می‌دیدند نزد خودشان می‌پنداشتند که او مخفیانه مسیحی شده است و گرنه چه‌گونه ممکن است اجازه دهد که مسیحیان در کشورش

۱. بنگر: کریستنسن، ۳۶۹ - ۳۷۰، به نقل از لایبور.

۲. مسلمانان نیز همین نظر را داشتند و دارند، و «کافر» (غیرمسلمان) را ذاتاً بد و شر می‌شمردند و می‌شمارند حتّاً اگر شخصیتی همچون گاندی و لوترکینگ و مانند‌لا باشد. این باور ساده‌دلانه از راه ادبیات دینی عرب وارد ادبیات ایرانی نیز شده است؛ حتّاً سعدی شیرازی نیز این باور را در سروده‌هایش بازتاب داده و مزدایسن و مسیحی را دشمنان خدا شمرده است (مثلاً: ای کریمی که از خزانه غیب، گبر و ترسا وظیفه‌خور داری/ دوستان را کجا کنی محروم، تو که با دشمنان نظر داری). در کتابهای ادبی ما ایرانیان مسلمان صدها عبارت اهانته‌آمیز به پیروان ادیان دیگر شبیه «من گبر باشم...» و «من یهود باشم...» می‌توان دید که نشان می‌دهد کسی که مزدایسن یا یهودی است و مسلمان نیست بدترین مردم جهان است. در داستان شیخ صنعان در منطق الطیر عطار ترسایان (مسیحیان) پلیدترین مردم جهان‌اند. در رساله‌های توضیح المسائل مجتهدان اهل تشیع در ایران نیز فتوای نجس بودن انسان غیر مسلمان نوشته می‌شود، که معنایش آن است که مثلاً مزدایسن یا یهودی یا مسیحی یا هندو همچون سگ و خوک و ذاتاً پلید است. چون که هر که مسلمان اهل تشیع دوازده امامی نیست نجس شمرده می‌شود اگر مسلمان شیعه دوازده امامی بخواهد که با یک غیر مسلمان ازدواج کند این غیر مسلمان باید مسلمان و شیعه دوازده امامی شود تا پاک گردد آنگاه این «مسلمان پاک» با او ازدواج کند. چنین باورهائی که با ذات و فرهنگ ایرانی بیگانه بوده را عربها به درون ایرانیان آورده‌اند و - متأسفانه - در میان ما ماندگار شده است.

آزادی داشته باشند و دینی که آنها تنها «دین خدایی» می‌شمردند را به آزادی تبلیغ کنند. ولی تبلیغ برای دین توسط کشیشان برخوردار از آزادی کامل در میان رودان و خوزستان مورد سوء استفاده آنها قرار گرفت تا به ایران و ایرانی اهانت نمایند و فساد ایجاد کنند. شاهنشاه ایران به آنها اجازه داده بود که حتا در پایتخت غربی کشور (تیسپون) برای خودشان کلیسا بسازند؛ ولی آنها چشم دید آذرگاههای ایرانی را نداشتند و آنرا مرکز کفر و بی‌دینی می‌پنداشتند و خواهان انهدام آذرگاهها بودند. آنان جماعات مسیحی شده بابل و دیگر شهرهای عراق را برآغالیدند و در برخی از شهرهای کوچک عراق ستیزه‌های دینی برپا کردند، تا جائی که عوام آرامی تبار عراقی به تحریک آنها در یک شورش بزرگ ضد مزدایسان آذرگاه یکی از روستاهای کنار تیسپون را خاموش کردند. با این حال، یزدگرد اول به جای آن که دست به اقدامات خشونت‌آمیز برای سرکوب مسیحیان بزند، با روشهای مدبرانه به این اوضاع پایان داد. اندکی پیش از این واقعه جماعات برانگیخته نومیسیحی خوزی تبار به تحریک یک کشیشی آذرگاهی را که در شهر هرمزاردشیر خوزستان در نزدیکی کلیسای نوساز مسیحیان خوزی تبار واقع شده بود خاموش کرده بودند؛ عاملین این توهین بزرگ دینی دست‌گیر و محاکمه شدند، و به جرمشان اعتراف کردند. شاهنشاه به جای آن که فرمان مجازات این افراد متعصب و تجاوزگر را بدهد از آنها خواست که آذرگاه را دیگر باره بازسازی کنند؛ ولی رهبر این شورش که یک کشیش خوزی تبار بود به اتهام شوراندن مردم به قصد برهم زدن نظم عمومی و انهدام ممتلكات ملی محاکمه شد. او در دادگاه اهانت‌هایی غیرقابل تحمل به دین ایرانی کرد، موضوع به یزدگرد گزارش شد، و یزدگرد حکم اعدام او را صادر کرد.^۱ پس از آن، یزدگرد با اقداماتی کوشید که از مسیحیان خوزستان و میان‌رودان دل‌جویی کند.

تلاشهای پرشور جماعات نومیسیحی در ارمنستان و میان‌رودان برای گسترش دینشان سبب نارضایتی فقیهان ایران از یزدگرد اول شد. ولی یزدگرد نمی‌خواست که مانع فعالیت‌های دینی هیچ‌کدام از جماعات درون کشور گردد و رعیت را ناخشنود سازد. تسامح و گذشت‌کاری او مغایر کشور را به‌خشم آورد. اقدامات اصلاحی او نیز که در جهت بهبود اوضاع رعایا انجام می‌گرفت خوشایند اشراف نبود و اینها را به مخالفت پنهانی با او برانگیخت.

مجموعه اوصافی که درباره یزدگرد اول برشمرده‌اند از او یک شاه رعیت‌پرور

۱. بنگر: کریستنسن، ۳۷۱، به نقل از هوفمان و لایبور.

به تصویر می‌کشد که اقداماتش امتیازاتِ اشراف را تضعیف می‌کرد. طبری بر اساس آنچه که در کتاب خدای‌نامهٔ ایرانی آمده بوده است نوشته که از جمله عیوب یزدگرد آن بود که آن‌همه هوشیاری و تدبیر و علم و درایتی که داشت در راهِ درست به‌کار نمی‌برد و با بزرگان به‌شدت عمل رفتار می‌کرد و کوچک‌ترین اشتباهات را بر آنها می‌گرفت، و گناهان کوچک را کیفرهای نامتناسب و بزرگ می‌داد.^۱

این گفته دلیل آن است که یزدگرد بر روی کارها و رفتار حکومت‌گران کشور نظارت شدید داشته و با آنها سخت‌گیری می‌کرده و مانع زیاده‌روی‌هاشان می‌شده است. بی‌تردید نتیجهٔ این شیوه عاید اقشار ضعیف کشور بوده و نوعی عدالت را موجب می‌شده که باب طبع اقتدارگرایان نبوده است. نیز، طبری نوشته که «بزرگان کشور چون دیدند که او هر روز بر جور و ستم می‌افزاید، به‌گرد هم آمدند و از ستمهایی که بر آنها رفته بود شکوه کردند و دست استغاثه به‌درگاه پرورگار بلند کرده دعا کردند که هرچه زودتر از دست او نجات شان دهد».^۲

یزدگرد اول در سال ۴۲۰ در نخچیرگاهی در دشت هیرکانیه کشته شد. شایع شد که اسپ سرکشی از جای مجهولی رسید و در آغاز رام او شد و غفلتاً لگدی بر سینه‌اش زد و او را کشت و پا به‌گریز نهاد. پس از آن «مردم (یعنی فقیهان و بزرگان) گفتند که این پیش‌آمد در اثر لطف خدا به‌ما بوده است».^۳

مؤلف فارس‌نامهٔ ابن بلخی داستان مرگ او را چنین آورده است:

اتفاق چنان بود که یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپ نیکو از صحرا درآمد و زیر کوشک او بایستاد و اسپ بود که مانند آن هیچ‌کس ندیده بود به‌نیکویی، و یزدگرد سخت خرم گشت. و چندان که کوشیدند تا او را بگیرند فرمان هیچ‌کس نبرد.

و یزدگرد از حرص (از آنجا که بر گرفتن این اسپ حریص بود) فرود آمد تا اسپ را بگیرد. اسپ چون او را دید نزدیک او آمد و بایستاد و یزدگرد او را بگرفت و زین خواست و به‌دست خویش آن اسپ را زین کرد، و چون به‌پاردن رسید آن اسپ جفته‌ئی بر سینهٔ او زد و او را بر جای بکشت و اسپ ناپدید شد.

و گفتند این فرشته بود که خدای عز و جل به‌صورت اسپ گماشت که ظلم او را از سر

۱. تاریخ طبری، ۴۰۳/۱.

۲. همان، ۴۰۴.

۳. همان، ۴۰۴.

جهانیان برداشت.^۱

بهرام پنجم (بهرام گور)

یزدگرد اول سه‌پسر به‌نامهای شاپور و بهرام و نرسی داشت. هیچ‌کدام از اینها به‌هنگام مرگ پدر در پایتخت نبود. شاپور شهریار ارمنستان و در ارمنستان بود؛ نرسی شهریار خراسان و در نیوشاپور بود؛ و بهرام شهریار حیره و در نجف بود.

روایت‌هایی که منشأ آن عربها بوده‌اند گوید که بهرام از کودکی به‌نعمان لخمی - امیر عرب حیره - سپرده شده بود تا نزد او پرورش یابد. بنابر این روایات، بهرام در هفتمین ساعت روز هرمزد از ماه فروردین به‌دنیا آمد، و اختربینان به‌یزدگرد گفتند که او در آینده شاهنشاه ایران خواهد شد، ولی پیش از آن هنگام در زمینی بیرون از خاک ایران زمین به‌سر خواهد برد. درنتیجه، هرمز او را پس از زادنش به‌منذر سپرد و دایه‌ها و مربیانی را با او روانه حیره کرد تا او را به‌شیوه دربار ایران پرورش دهند. هرمز به‌این منظور فرمود تا در حیره کاخی به‌نام «خورناگ» برای بهرام ساختند.

عربها این کاخ را خورنق نامیدند، و افسانه‌های بسیاری درباره‌اش ساختند که بعدها وارد کتابهای تاریخ و ادب شده است.

پیش از این در جای خود گفتیم که رسم شاهان ساسانی چنان بود که شاه‌زادگان را به کشورهای خودمختار اطراف ایران می‌فرستادند تا آن سرزمین را با خودمختاری اداره کنند و از سنین نوجوانی راه و رسم کشورداری آموزند؛ چنان‌که برخی از شاهپوران فرمان‌دار کوشان می‌شدند که در شرق کشور در همسایگی هندوستان بود و شامل پیشاور و قندهار و شمال بلوچستان پاکستان کنونی بود و لقبشان کوشان‌شاه بود؛ برخی فرمان‌دار آلان (کشور آذربایجان کنونی) می‌شدند و لقبشان آلان‌شاه بود؛ برخی فرمان‌دار خوارزم (اکنون شمال اوزبکستان و تورکمنستان) می‌شدند و خوارزمشاه لقب داشتند؛ و برخی فرمان‌دار کرمان می‌شدند و لقب کرمان‌شاه داشتند. کرمان مک‌کران (اکنون بلوچستان ایران و پاکستان) را نیز شامل می‌شد.

پس، حضور بهرام در حیره به‌این معنا بوده است؛ و آنچه عربها درباره پرورده شدنش نزد نعمان ابن منذر گفته‌اند افسانه است و راه به‌جائی نمی‌برد.

مغان و بزرگان کشور که از سیاستهای یزدگرد اول ناخشنودی داشتند مایل نبودند که

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۰۳.

سلطنت در کسی از پسران او ادامه یابد؛ و یکی از خویشان او که خسرو نام داشت را به سلطنت نشانند. شاپور پس از دریافت خبر مرگ پدرش از ارمنستان به سوی پایتخت به راه افتاد؛ لیکن بزرگانِ هوادارِ خسرو و سائلی انگیختند و او را در راه از میان برداشتند. اما بهرام با حمایتی که از بخشی از سپه‌داران داشت، و به کمک سپاهیانِ پادگانِ حیره که پیشینه‌شانه عرب بودند، به سوی تیسپون به راه افتاد.

ابوحنیفه دین‌وری نوشته که چون یزدگرد از دنیا رفت بزرگانی همچون گستمب هزارپت سپهبد میان‌رودان، سپهبد گودرز رئیس خزانه‌داری ارتش، گشن‌اسپ آذربیش رئیس دیوان مالیات، پناه‌خسرو وزیر امور خدمات عمومی، یزدگشن‌اسپ استان‌دار میان‌رودان، پیرک مهران، و شماری دیگر از بزرگان کشور انجمن کردند و یکی از بزرگان ساسانی به نام خسرو را در تیسپون به سلطنت نشانند. بهرام از حیره سپاه آراست و از فرات گذشت و در کنار تیسپون لشکرگاه زد و آمادهٔ پیکار شد. بزرگان در میان او و خسرو در آمد و شد افتادند و پس از مذاکرات مفصلی تصمیم بر آن شد که سلطنت به بهرام واگذار شود.^۱

مؤلف پارس‌نامه این رخداد را با استفاده از تاریخ طبری چنین آورده است:

پس میان ایشان گفت و گوی برخاست، و قومی که هوای خسرو می‌کردند گفتند: «ما بر پادشاهی او بیعت کردیم و به چه عذر فسخ کنیم؟» دیگران که هوای بهرام می‌کردند گفتند: «صاحب حق او است و داشتن و متابعت او کردن لازم است.»

چون سخن دراز کشید، بهرام گفت: «مرا نمی‌باید که به این سبب میان شما گفت و گوی رود. این سلطنت میراث من است و امروز دیگری دارد. ما را هردو به هم رها کنید تا بکوشیم (یعنی نبرد تن به تن کنیم)؛ هر که بهتر آید و چیره شود سلطنت آن کس را بود، و گرنه تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه نباید نهادن تا هر که از میان آن دو شیر بردارد پادشاهی او را باشد.» مردم دانستند که خسرو و ده [مرد] چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد. قرار به آن افتاد که تاج میان دو شیر نهند.

دو شیر شَرزه آوردند و گرسنه بیستند، و تاج در میان هردو شیر نهادند با دیگر زیورهای پادشاهی؛ و شیران را فراخ بیستند و خسرو را حاضر کردند. و بهرام خسرو را گفت: «پیشتر رو تاج بردار تا این پادشاهی بر تو درست گردد.» خسرو گفت: «تو به دعوی آمده‌ای و بیان تو را باید نمود تا پادشاهی تو را مُسَلَّم شود.»

۱. ابوحنیفه دین‌وری، الأخبار الطوال ((دار الفکر الحدیث، بیروت، ۱۹۸۸)، ۵۵-۵۶.

[بهرام] چون دانست که خسرو زهره ندارد که به پیش رود به پیش خرامید و گزری در دست گرفت. مؤبد مؤبدان او را گفت: «ما از خون تو بیزار ایم به این خطر که بر خویشتم می کنی». جواب داد که «همچنین است».

و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دوگانه روی به او نهاد، بهرام چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و به هر دو پهلوهاش بفشرد و لخت بر سرش می زد تا کشته شد؛ پس روی به آن شیر دیگر نهاد؛ و چون شیر از جای برخاست یک گرز به قوت بر تارک سرش زد چنان که از آن زخم سست شد، پس گلویش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده بود می زد تا بمرد؛ و برفت و تاج برداشت.

و مردم از آن حال در تعجب ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند: «این است پادشاه به راستی». و همگان تسلیم کردند، و خسرو پشت پای بهرام بیوسید و گفت: «سزای تاج و تخت تو استی، و من نه به اختیار آمدم؛ باید که مرا زینهار دهی تا بعد از این بندگی کنم».

[بهرام] او را زینهار فرمود و بناخت و خدمت خاص فرمود.^۱

خسرو یزدگرد که بزرگ فرمان دار یزدگرد اول بود در اواخر دوران سلطنت یزدگرد از دنیا رفته بود و مهرنرسی پسر ورازه به جای او بزرگ فرمان دار شده بود و در زمان مرگ یزدگرد در همین منصب بود. در میان نامهائی که شاپور را به جای یزدگرد نشانندند ذکری از مهرنرسی نه آمده است، و به نظر می رسد که مهرنرسی در جبهه مخالف اینها بوده، و هم تلاش او بوده که بهرام را به تیسپون فراخوانده و بزرگان کشور را متقاعد کرده که سلطنت را به او واگذارند. پس از آن مهرنرسی بزرگ فرمان دار و ارتش تاران سالار شد.

این مهرنرسی مؤبدی از پارس و از منطقه دشت پارین (از توابع آردشیر خوره) بود و نام روستای محل تولد او را ابروان نوشته اند. گزارشها او را «حکیم زمانه و ادیب کامل و جامع فضائل و سرآمد روزگار» نامیده اند.^۲ طبری ضمن یادآوری اقدامات عمرانی مهرنرسی در پارس نوشته که آذرگاه «مهرنرسیان» که مهرنرسی در دشت پارین بنا کرده است تا این زمان (اوائل سده چهارم هجری) برپا و آبادان است و آتشش تا امروز خاموش نشده است. و افزوده که او چند ساختمان بزرگ در ویه شاپور (در منطقه کازرون) و نیز چندین آذرگاه در پارس بنا کرد، و باغی بزرگ به نام سروستان ساخت و زمینهای بسیاری را

۱. فارس نامه ابن بلخی، ۲۰۸ - ۲۱۰.

۲. تاریخ طبری، ۴۰۴/۱.

آباد کرد.^۱

در میان آشفستگیهای ناشی از درگیریهای بزرگان بر سر شاه کردن فرد مورد نظر خودشان به جای یزدگرد اول، در شرق سغد جماعات خزنده تورک به این سوی سیردریا رسیدند و پاره‌هائی از بیابانهای سغد را تصرف کرده تا نزدیکی‌های سمرکند جاگیر شدند. پاره‌های بزرگی از بیابانهای واقع در جنوب غرب دریای خوارزم (اکنون دریاچه آرال) نیز در آن زمان در دست قبایل تورک بود که احتمالاً در سدهٔ اخیر به منطقه رسیده بودند. بیابانهای شمالی پارت و هیرکانیه (اکنون وسط کشور تورکمنستان) که پیشترها سرزمین بومی قبایل ایرانی موسوم به داهه بود و داهستان نامیده می‌شد تا این زمانها تورک‌نشین شده بود و بومیان یا کشتار شده یا به‌درون ایران عقب رانده شده بودند. سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز نیز مورد تعرض تورکان خزری بود که با درنوردیدن دربند قفقاز به این سو خریده بودند. در خراسان نیز قبایل افغانی هپت‌آل به تاخت و تاز پرداختند. آنها تا نیوشاپور رسیدند، و نرسی برادر بهرام که فرمان‌دار خراسان بود در برابر آنها شکست یافته به پارس گریخت.

خطر بزرگ برای مرزهای شمالی و شرقی از جانب تورکان بود که بیابان می‌خواستند و به‌هرجا می‌رسیدند ویران می‌کردند.

بهرام پنجم بی فوت وقت به شمال شرق کشور رفت تا هم دفع فتنه تورکان کند و هم پس از آنها هپت‌آل‌ها را رام کند.

گزارش دور کردن تورکان از مرزهای شمالی ایران توسط بهرام پنجم به افسانه شبیه است. نوشته‌اند که تورکان در این زمان تا نزدیکی مرو رسیده بودند و در شهر کوشک‌ماهان بودند (به عربی: کُشماهن). بهرام شایع کرد که قصد زیارت آذرگاه سلطنتی شیز دارد؛ و بر آن است که فصل بهار را در آذربایجان و اران و ارمنستان به شکار و شادی بگذرانند. هدف او از این شایعه آن بود که شاه تورکان در غفلت شود و او به ناگاه بر سرش بتازد. او برادرش نرسی را در پایتخت به نیابت خویش نشاند و خودش با هفت سران کشور و گروه بزرگی از سپه‌داران و جنگیان گزیده، به بهانه زیارت آذرگاه شیز و شکار در قفقاز به آذربایجان رفت.

در کشور شایع شد که بهرام به جای آن که به فکر نجات کشور باشد در این اوضاع بحرانی به شکار و عشرت رفته است.

شاه تورکان که اخبار درون ایران را پی‌گیری می‌کرد با شنیدن این خبرها به‌کلی در غفلت شد و اطمینان یافت که بهرام به‌این زودیه‌ها درصدد دفع فتنه تورکان برنخواهد آمد. ولی بهرام بی‌سروصدا با یک سپاه گزیده متشکل از بهترین جنگندگان ایرانی از راه مازندران به‌هیرکانیه رفت و در یک شیخون بسیار سریع و غافل‌گیرانه شاه تورکان را شکست داده کشت، و تورکان متجاوز را به‌پشت مرزهای شمالی راند. هپت‌آل‌ها را نیز با همین شگرد از نیوشاپور دور کرد.

پس از این پیروزیها که نصیب بهرام شد نرسی به‌خراسان برگشت. برای مقابله با خطر جماعات تورک در ناحیه سمرکند نیز تدابیری اندیشیده شد. نرسی از جانب شاهنشاهی ایران و به‌عنوان شاه خراسان به باختریه رفت و با خاقان کاشغر (اکنون غرب چین) وارد مذاکرات صلح شد و یک پیمان دوستی با او بست که متضمن برقراری امنیت در مرزهای شرقی کشور بود. طبق این قرارداد نقاطی در مرزهای شمال تاجیکستان کنونی و شرق اوزبکستان کنونی مرز میان دو کشور شناخته شد، نقطه‌های مرزی نشانه‌گذاری شد، و دو طرف سوگند خوردند که این مرز را محترم شمارند و درصدد تجاوز به آن برنه‌آیند.

با این تدبیرها بهرام توانست که از خزشهای بیشتر جماعات تورک به‌درون مرزهای شرقی و شمالی کشور جلوگیری کند و باختریه و سغد و خوارزم و هیرکانیه را از خطرهای احتمالی آن جماعات بیابانی محفوظ بدارد.

در زمان بهرام گور از دست‌اندازی تورکان خزر به‌سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز خبری به‌دست داده نشده است؛ و به‌نظر می‌رسد که خزرها با شنیدن پیروزیهای بهرام پنجم از بیم او به‌شمال قفقاز برگشتند. نشانه‌هایی نیز از مذاکرات بهرام با خاقان به‌دست داده‌اند که به‌تعیین نقاط مرزی میان ایران و کشور خاقان انجامیده است. این گزارش می‌تواند در ارتباط با تورکان خزری بازخوانی شود.

رومیان نیز همیشه منتظر فرصت بودند تا از مشکلات داخلی ایران برای دست‌اندازی به‌مرزهای ایران بهره‌گیری کنند. زمانی که بهرام در شرق کشور بود قیصر با سپاه انبوهی از فرات گذشته حران را گرفت و نصیبین را مورد تهدید قرار داد. مهنرسی روانه‌ی مقابله با او شد. جنگ فرسایشی دو طرف چندماه به‌درازا کشید. در این میان خبر پیروزی درخشان بهرام بر تورکان و هپت‌آل‌ها رسید. مهنرسی با امپراتور وارد مذاکره برای صلح شد. او در حین مذاکره با قیصر وی را متقاعد کرد که ادامه جنگ به‌سود قیصر

نخواهد بود و بهتر است که پیش از آن که شاهنشاه به درون کشور برگردد و با او وارد جنگ شود دو طرف به صلحی رضایت بخش دست یابند.

قیصر متجاوز که پس از چند ماه نتوانسته بود کاری از پیش ببرد، به ویژه که خاطره شکستهای گذشته رومیان در میان رودان و کشته شدن چند تن از امپراتوران به دست ایرانیان را در ذهن داشت، به پیشنهاد صلح مهنرسی پاسخ مساعد داد. دو طرف توافق کردند که آزادی عقائد دینی در هر دو کشور مورد حمایت قرار گیرد و هر دو دولت از آزار و فشار بر پیروان ادیان دیگر جلوگیری کنند.

این تنها نتیجه‌ئی بود که قیصر از تحمل هزینه سنگین لشکرکشی به ایران به دست آورد، و خوش دل بود که دربار ایران را مجبور کرده که امکان فعالیت کشیشان را در ایران تضمین کند. پس از آن، قیصر نیروهایش را برداشته به شام برگشت.

این لشکرکشی قیصر به ایران نخستین لشکرکشی جهادگرانه بود که تحمیل دین مسیح را سرلوحه خویش قرار داده بود؛ لذا در پیمان صلح از دولت ایران تعهد گرفت که تبلیغ گران مسیحی و کشیشان در ایران بتوانند آزادانه فعالیت کنند.

این شرط برای دولت ایران موضوع تازه‌ئی نبود، زیرا کشیشان مسیحیان پیش از این نیز در ارمنستان و میان رودان و خوزستان فعالیت می کردند و هیچ مشکلی در راه فعالیت‌های دینی‌شان وجود نداشت. اما گنجاندن چنین شرطی توسط قیصر متعصب ساده‌اندیش سبب شد که دولت مردان ایران در آینده به مسیحیت به عنوان دین سیاسی بنگرند که مورد حمایت دشمنان ایران زمین است؛ و به پیروان این دین به عنوان جماعتی بنگرند که چشم به حمایت دشمنان ایران دارند. پی آمد این نگرش را در گفتار بعدی خواهیم دید که چه مشکلاتی برای مسیحیان در میان رودان و ارمنستان به دنبال آورد تا جائی که دولت ایران تصمیم گرفت که از فعالیت‌های تبلیغی کشیشان در ایران جلوگیری کند.

از همین زمان بود که عنصر نوینی به نام مقابله با خطر پیروان این دین آن ایرانی و هوادار دشمنان ایران زمین وارد فرهنگ سیاسی مؤبدان ایران شد، عنصری که در تاریخ ایران پیشینه نداشت و با فرهنگ مداراگر ایرانی نیز در تعارض بود، ولی به سبب تعصبات دولت مردان رومی بر ایرانیان تحمیل شده بود.

بهرام گور سفری به سند کرد و بر سر تعیین نقاط مورد اختلاف مرزی میان هند و ایران با مهاراجه سند به توافق رسید، و مرز میان دو کشور در جائی تعیین شد که شهری به نام دیپیل واقع بود (جایش در نزدیکی شرق کراچی کنونی در جنوب پاکستان).

گزارشهای سنتی ایران این سفر را لشکرکشی غافلگیرانه بهرام به هند ذکر کرده‌اند. روایت ایرانیان که طبری آورده است گوید که هندیان توان مقابله با بهرام را نداشتند زیرا سواره نمی‌جنگیدند و بیشترشان پیاده بودند، گروهی نیز پیل سوار بودند، در تیراندازی نیز مهارت نداشتند، بهرام بسیاری از آنها را کشت سپس با شاه هند صلح کرد و دختر شاه هند را به زنی گرفت، و شهر دیبل و سرزمینهای وابسته به آن در سند را ضمیمه ایران کرد.^۱ گویا در این زمانها در تپورستان (طبرستان) نیز نارضایتیهائی بروز کرد، و بهرام به‌ناچار سپاه به تپورستان فرستاد، و سران شورش دست‌گیر و به پایتخت برده شدند. و گویا شاهنشاه به سائقه بلندنظری و رعیت‌نوازی خویش آنها را مورد ملاحظت پدران قرار داده بخشود و با خلعت و هدایا به تپورستان بازپس فرستاد، و با این کارش آنها را شرمنده ساخته اطاعتشان را جلب کرد.

ملت‌دوستی بهرام گور

بهرام پنجم پادشاهی صلح‌دوست و رعیت‌نواز بود و از خوش‌بختیش از خدمات وزیر شایسته و باتدبیری همچون مهرنرسی برخوردار بود که منویات وی را به‌بهترین‌گونه ممکن به‌پیش می‌برد. مهرنرسی که مناصب بزرگ‌فرمان‌دار و ارتشتاران‌سالار را در دست داشت از قدرت بسیاری برخوردار بود.

در دوران بیست ساله پادشاهی بهرام گور هیچ نشانه‌ئی از مخالفت بزرگان و مغان کشور با سیاستهای او بروز نکرده است؛ و این می‌تواند دلیلی باشد بر آن که مهرنرسی در

۱. شهر دیبل مرکز مهاراجه‌نشین کشور سند بوده و هیچ‌گاه ضمیمه ایران نشده است. دیبل شهر بسیار ثروت‌مندی بوده، معبد بزرگی در آن بوده، و بندرگاه مهم کشور سند بوده است. این شهر و معبد آن را بعدها جهادگران عرب مسلمان در لشکرکشی بزرگ آغاز دهه ۹۰ هجری به‌کلی ویران کردند. کراچی کنونی که آخرین روستای مک‌کران بوده ایرانی‌نشین بوده و ساکنانش را نیاگان بلوچهای کنونی تشکیل می‌داده‌اند. انگلسیهای اشغال‌گر هندوستان در اوائل ۱۹۰۰ مسیحی این روستا که نامش گلاچی و بلوچ‌نشین بود را تبدیل به شهر بندری و بازرگانی خویش در جنوب سند و مرکز فرمان‌داری سند کردند و کراچی نامیدند، سپس در غفلت تورکان قاجاری حاکم بر کشور ما بیش از نیمی از مک‌کران را تصرف و ضمیمه سند کردند. این سرزمینها اکنون ایالت بلوچستان پاکستان را تشکیل می‌دهد. کراچی پس از تشکیل کشور پاکستان تبدیل به پایتخت پاکستان و بزرگترین شهر پاکستان شد و تا زمانی که شهر نوساز اسلام‌آباد در شمال پاکستان برای پایتخت ساخته شد همچنان پایتخت پاکستان بود.

کنار بهرام بر جریان امور تسلط کامل داشت.

همه دلائل نشان می‌دهد که مهرنرسی به عنوان یک خدمت‌گزار صمیمی برای کشور و ملت کار می‌کرده است. این مرد بزرگ چنان امنیت و آرامشی برای ملت به‌ارمغان آورد که دوران شاهنشاهی بهرام گور به یک دوران افسانه‌یی در تاریخ ایران تبدیل شد، و از بهرام گور تا آخرین روز عمر شاهنشاهی ساسانی و پس از آن تا سده‌های درازی به عنوان یکی از بهترین و مردم‌دوست‌ترین شاهان ایران یاد شد که خوش‌بختی و آرامش و شادی همه مردم کشور را به‌بهترین گونه ممکن تأمین کرد. بنابراین یکی از این داستانها، بهرام گور پس از آن که همه وسائل آسایش مردم را فراهم آورد بر آن شد که کاری کند که مردم کشور شب و روزشان را به شادی بگذرانند؛ و در سفری که به هندوستان کرد شمار بسیاری خنیاگر نوازنده و سراینده و رقصنده زن و مرد از قوم لولیان را به کشور وارد کرد و آنها را در همه جا پراکند تا با خنیاگری و نوازندگی و خوانندگی و رقص و پای‌کوبی خویش اسباب شادی و سرور مردم را فراهم کنند.

این داستان - اگر مایه‌ئی از حقیقت داشته باشد - خبر از آن می‌دهد که بهرام گور علاقه بسیار به شاد زیستن و سعادت ملت داشته است؛ و اگر حقیقت نداشته باشد نشان می‌دهد که او چندان در فکر شاد زیستن مردم بوده که مردم کشور درباره او به افسانه‌سازی پرداخته چنین داستانی را ساخته‌اند.

ولی این که لولیان (یعنی کولیاها) در زمان بهرام گور وارد ایران شدند و پراکنده گشتند می‌تواند که حقیقت باشد؛ و چون که یادهای جمعی ایرانیان این رخداد را به دوران سلطنت بهرام گور منسوب کرده است معلوم می‌شود که اینها تا پیش از آن در ایران نبوده‌اند.

می‌توان پنداشت که، به سبب برخی رخدادهای داخلی کشور هندوستان که بر ما مجهول است هجرت بزرگ قوم لولیان از هندوستان به سوی غرب در زمان بهرام گور رخ داده باشد، هجرتی که آنها را از حد ایران تا جنوب اروپای غربی پراکنده کرد، و تا امروز در خاورمیانه و اروپا پراکنده استند.^۱

۱. لولیان در اروپا همان راه و رسم دیرینه شادی‌آفرینی را دنبال می‌کنند. در ایران، از زمان صفوی که فقیهان عرب آمده از روستاهای کوهستانی جنوب لبنان سوگواری و اندوه‌آفرینی را در کشور ترویج کردند فعالیت‌های شادی‌آفرینی برای مردم کشور ما ممنوع شد، ولی در سروده‌های ادیبان پیش از دوران صفوی می‌توان اشاره به شادی‌آفرینیهای اینها را دید. مثلاً حافظ شیرازی گوید: «فغان زین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب، چنان بردند صبر ازدل که تورکان خوان یغما را».

دربارهٔ خوش‌گذرانیهای بهرام گور نیز افسانه‌های بسیاری بر سر زبانهای مردم کشورمان افتاد که شماری از آنها برای همیشه ماندگار شد. برخی از اینها را حکیم نظامی گنجوی در داستانهای «هفت گنبد» در منظومهٔ بهرامنامه آورده است. مأخذ نظامی روایات عامیانه‌ئی بوده که در زمان او در میان مردم آذربایجان رواج داشته است. همین امر نشان‌گر محبوبیت جاودانی بهرام گور در میان مردم همه‌جای کشور بوده است.

فردوسی هم در موضوع تلاشهای بهرام گور برای شادزیستن مردم کشور سخنی دارد. نیز، در سخن از ایران دوران سلطهٔ عربها، از زبان رستم فرخزاد گفته که چون عرب بر ایران مسلط شود «چنان فاش گردد غم و رنج و شور، که شادی به‌هنگام بهرام گور». حکیم نظامی نخستین سخنرانی بهرام پنجم در روزتاج‌گذاریش را چنین آورده است:

شاه چون سربلند عالم گشت	سربلندیش از آسمان بگذشت
خطبهٔ عدل خویشتن برخواند	لؤلؤ ترز لعل تازه فشاند
گفت: افسر خدای داد به من	این خداداد شاد باد به من
بر خدا خوانم آفرین و سپاس	کآفرین باد بر خدای شناس
پشت بر نعمت خدا نکنم	شکر نعمت کنم؛ چرا نکنم
چون رسیدم به تخت و تاج بلند	کارهائی کنم خدای پسند
آن کنم - گر خدای بگذارد -	که ز من هیچ کس نیازارد
با من ای خاصگان درگه من	راست‌خانه شوید چون ره من
از کجی به که روی برتایید	رستگاری به راستی یابید
گر نگیرید گوش راست به دست	ای بسا گوش چپ که خواهد خست
روزکی چند چون بر آسایم	در انصاف و عدل بگشایم
آنچه ما را فریضه افتاده است	ظلم را ظلم و داد را داد است
تا بماند به پای چرخ کبود	باد بر خفتگان خاک درود
کار من جز درود و داد مباد	هرک از این شاد نیست شاد مباد

و فردوسی سخن بهرام گور خطاب به بزرگان کشور را چنین آورده است:

چو بر تخت بنشست بهرام گور	بر او آفرین کرد بهرام و هور
پرستش گرفت آفریننده را	جهان‌دار و بیدار و بیننده را

خداوند افزونی و کمتری
کز اوی است گیتی سراسر به پای
از او یافتم کآفریده است بخت
وز او دارم از نیکوییها سپاس
بکوشید تا عهد او نشکیند

که «بستیم ما بندگی را میان
همیشه دل و بخت او زنده باد»
همه بر سرش گوهر افشاندند

ز نیک و بد روز دیده نشان
پرستش جز او را سزاوار نیست
به بدخواه حاجت نیاریمتان»

بر او آفرین نو آراستند
چو خورشید بر چرخ بنمود روی
برفتند ایرانیان بارخواه
که «ای نیک نامان و نیک اختران
بتازیم و دل زین جهان برگنیم»
که ئی بارگی را بیاراستند
که «رسم پرستش نباید نهفت
روان را به دین آشنایی دهیم
ز نیک و ز بد نیست راه گریز
مر او را تو دین دار و دانا مدار»
به سر بر نهاد آن پسندیده تاج
نعام شاد، کز مردم شادمان
نه از بازگشتن به تیمار و رنج
تو از آز پرهیز و انده مدار»
نعام شاد تا باشدم دسترس
خنک آن که جز تخم نیکی نکشت»

خداوند پیروزی و برتری
خداوند داد و خداوند رای
از آن پس چنین گفت کاین تاج و تخت
بدوی است امید و هم زو هراس
شما هم بدو نیز نازش کنید

زبان برگشادند ایرانیان
که این تاج بر شاه فرخنده باد
وز آن پس همه آفرین خواندند

چنین گفت بهرام که «ای سرکشان
همه بندگان ایم و ایزد یکی است
ز بدر روز، بی بیم داریمتان

بگفت این و از پیش برخاستند
شب تیره بودند با گفت و گوی
به آرام بنشست بر گاه شاه
چنین گفت بهرام با مهتران
به یزدان گزائیم و رامش کنیم
بگفت این و اسپ کیان خواستند
سه دیگر چو بنشست بر تخت، گفت
به هستی یزدان گواهی دهیم
بهشت است و هم دوزخ و رستخیز
کسی کو نگرود به روز شمار
به روز چهارم چو بر تخت عاج
چنین گفت که «از گنج من یک زمان
نعام خواستار سرای سپنج
که آن است جاوید و این رهگذار
به پنجم چنین گفت که «از رنج کس
به کوشش بجوئیم خرم بهشت

مبادا که هرگز بجویم شکست
 بداندیشگان را هراسان کنیم»
 خردمند و بیدار و دیده جهان
 همی با خردمند جفتی کنیم
 غم و درد و رنج اش نباید کشید»
 «جوانوی» را خواندن از بارگاه
 به هر نام داری و هر کشوری
 که بهرام بنشست بر تخت شاد
 گریزنده از کژی و کاستی
 نگیرد جز از پاک دادار یاد
 گناه آن سگالد که درمان بر د
 بر آئین تهمورث دادگر
 شما را به دین رهنمونی کنم
 اگر چند از او کژی آید بسی
 ز راه نیاگان خود نگذرم
 نگهبان مرزو نگهبان کیش
 خنگ مردم زیرک و پارسا
 که از گنج درویش مانند به رنج
 بر این اختران کامرانی دهد
 کز آن جاودان ارج یابید و چیز
 به ویژه که مهرش بود تار و بود»

ششم گفت «بر مردم زبردست
 جهان را ز دشمن تن آسان کنیم
 به هفتم چو بنشست، گفت «ای مهان
 چو با مردم زفت زفتی کنیم
 هر آن کس که فرمان ما برگزید
 به هشتم چو بنشست، فرمود شاه
 بدو گفت «نزدیک هر مهتری
 یکی نامه بنویس با مهر و داد
 خداوند بخشایش و راستی
 که با فر و بُرز است و با مهر و داد
 پذیرفتم آن را که فرمان بر د
 نشستم بر این تخت فرخ پدر
 به داد از نیاگان فزونی کنم
 جز از راستی نیست با هر کسی
 بر آن دین زردشت پیغمبر ام
 همه پادشاه آید بر چیز خویش
 به فرزندان و زن نیز هم پادشا
 نخواهیم آگندن زر به گنج
 گرایزد مرا زندگانی دهد
 یکی رامشی نامه خوانید نیز
 ز ما بر همه پادشاهی درود

و در جای دیگر دربارهٔ دادگری بهرام گور چنین نوشته است:

وز او شادمانه کهان و مهان
 به نادادن چیز و گفتار سرد
 که «ای پرهنر پاک دل بخردان
 ز کردار شاهان بی داد و داد
 تهی ماند و هم تن ز آرام و ناز
 دل نیک مردان به دو نیم بود

پراز راستی کرد یک سر جهان
 هر آن کس که بی داد بد دور کرد
 وز آن پس چنین گفت با مؤبدان
 جهان را ز هر گونه دارید یاد
 بسی دست شاهان ز بی داد و آز
 جهان از بداندیش در بیم بود

کسی را بُد کوششِ ایزدی
 پراز غمِ دلِ مردمِ پارسا
 بریده دل از بیمِ گیهانِ خدیو
 درِ دانش و کوشش و بخردی
 که پیدا شود زو همه کز و راست
 بُد پاک و دانا و یزدان پرست
 که روشن دلش رنگِ آتش گرفت
 چه کردند کز دیو جُستند راه
 به آبِ خرد جانِ تیره نه شُست
 فراوان ز تُندیش بی جان شدند
 همی آفرین او نیابد ز کس
 مبادا که پیچد روانش ز کین
 به مینو گشد بی گمان راهِ اوی
 که نیرو دهد آشکار و نهان
 ز خاکِ سیه مشگِ سارا کنیم
 نگیرد ستم دیده‌ئی دامنم
 بپوشید شُسته دل از کاستی
 به تاج و به تخت و نژاد و گهر
 زیان جوید اندر بلند و مغاک
 کنم بر سرِ دارِ پیراهنش
 بدزدد ز درویشِ دزدی پلاس
 بشویم دلِ غمگینان را زرنج
 به تیره شب و روزگارِ دمه
 مبادا که بروی سپاسی نهم
 وز آن جنگِ خسته سواری بُود
 نداریم فرزندِ او را دژم
 که اوی است جاویدِ نیکی شناس
 مگر هیربدمرد آتش پرست

همه دست کرده به کارِ بدی
 بُد برزن و زاده کس پادشا
 به هر جای گسترده دستِ دیو
 سرِ نیکوییها و دستِ بدی
 همه پاک در گردن پادشاست
 پدر گر به بی داد یازید دست
 مدارید کردارِ او بس شگفت
 ببینید تا جمّ و کاوس شاه
 پدر هم چنان راهِ ایشان بجُست
 همه زیر دستانش پیچان شدند
 کنون رفت و زو نام بد ماند و بس
 ز ماباد بر جانِ او آفرین
 کنون برنشستم بر گاهِ اوی
 همی خواهم از کردگارِ جهان
 که با زیرستان مدارا کنیم
 که با خاکِ چون جفت گردد تنم
 شما هم چنین چادرِ راستی
 به یزدان دارنده ک او داد فر
 که گر کرداری به یک مشت خاک
 هم آن جا بسوزم به آتش تنش
 وگر در گذشته ز شب چند پاس
 به تاوانش دیبا فرستم ز گنج
 وگر گوسپندی برند از رمه
 یکی اسپِ پرمایه تاوان دهم
 چو با دشمنم کارزاری بُود
 فرستمش یک ساله زرو درم
 ز دادارِ دارنده یک سر سپاس
 به آب و به آتش میازید دست

مریزید هم خونِ گاوِانِ وِرز
 ز پیری مگر گاو بی کار شد
 نباید ز بُنِ گشتِ گاوِ زهی
 همه رأی با مرد دانا زنیید
 از اندیشه دیو باشید دور
 اگر خواهم از زیردستان خراج
 اگر بدکنش بُد پدر یزدگرد
 همه دل ز کردار او خوش کنید
 ببخشد مگر کردگارش گناه
 کسی کاو جوان است شادی کنید
 به پیری به مستی میازید دست
 گنهگار یزدان مباشید هیچ
 چو خشنود گردد ز ما گردگار
 دل زیردستان به ما شاد باد
 که ننگ است در گاو کشتن به مرز
 به چشم خداوندِ خود خوار شد
 که از مرز بیرون شود فرهی
 دلِ کودکی بی پدر مشکنید
 گه جنگِ دشمن مجوئید سور
 ز دارنده بیزارم و تختِ عاج
 به پاداشِ آن داد کردیم گرد
 به آزادی آهنگ آتش کنید
 ز دوزخ به مینو نمایدش راه
 دل مردمانِ جوان مشکنید
 که همواره رسوا بُود پیرِ مست
 به پیری به آید به رفتن بسیج
 به هستی غم روز فردا مدار
 سر سرکشان از غم آزاد باد»

طبری نوشته که بهرام گور در یکی از سخنرانیهایش خطاب به بزرگان کشور گفت که خواهان خیر و سعادت آنها است ولی اگر از راه راست منحرف شوند سخت تر از پدرش بر آنها خواهد گرفت.^۱

مسعودی نوشته که بهرام گور بر نگین انگشترش این عبارت را نقش زده بود:
 «کردار نیکو مایه ستایش است».^۲

معنای این عبارت آن است که مردم کشور از رهبرانشان عمل می طلبند، و رهبران بر اساس کارهایی که برای شادزیستی مردم انجام می دهند یا نمی دهند مورد ستایش یا نکوهش قرار می گیرند.

بهرام گور شاهی بود آزاداندیش که در عین پابندی به آئین بهی ایرانیان به همه ادیان کشور با بینشی بی طرفانه می نگرست و برای همه حق حیات و فعالیت قائل بود. او همچون پدری مهربان بود که گروههای انسانی و جماعات دینی کشور را فرزندان خویش می شمرد، و اختلاف موجود در میان ادیان را همانند اختلاف میان افکار فرزندان خویش

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۰.

۲. مروج الذهب، ۱/ ۲۸۹.

می‌نگریست و با همه بیک‌سان رفتار می‌کرد. یکی از دلائل محبوبیت همگانی او همین بلندنظری و پدرمَنشی او بوده است.

مردم کشور همیشه در درجهٔ اول خواهان آرامش و آسایش و امنیت‌اند تا بتوانند با خیال آسوده به‌کار و سازندگی ادامه دهند. مردم همیشه از هرچه آرامش آنها را برهم زند و مانع کسب و کار شود بیزار استند. به ژرفای روح هر فردی از افراد کشور - با هر دین و مذهب و مرامی که باشد - بنگریم، خواهیم دید که دین برای او پس از کار و مسائل زیستی در مرحلهٔ دوم اهمیت قرار می‌گیرد. ممکن است که در یک مرحله مردمی زیر تأثیر تحریکات شدید رهبران دینی و اکنشهای زودگذری از خود نشان دهند که منافعی توجه آنها به‌کار و سازندگی باشد؛ ولی چنین مواردی نادر و زودگذر است، و همین که مردم به وضع عادی برگردند و تحریکات رهبران خشک‌اندیش متعصب و عوام‌انگیز برطرف شود باز به اولویت دادن به‌کار و سازندگی برمی‌گردند و آرامش و امنیت را بر هر امر دیگری ترجیح می‌دهند.

از این گذشته توده‌های مردم کشور در شرایط عادی خواهان همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگراند و با دین و مذهب یکدیگر کاری ندارند. آنچه که عوام را رودررو قرار می‌دهد و ستیز مذهبی برپا می‌کند تحریکات رهبران خشک‌اندیش و پرتعصب مذهبی است که با تلقینهای تند و تیزشان عوام تحریک‌پذیر را برمی‌انگیزند و به‌جان یکدیگر می‌اندازند.

مردم کشور در شرایط عادی به‌همهٔ هم‌میهنانشان به‌دیدهٔ برادر می‌نگرند و دین و مذهب نمی‌تواند که سبب جدایی یا دشمنی آنان شود. برای ایرانی در شرایط عادی که زیر تأثیر تحریکات رهبران تعصب‌آفرین مذهبی نیست هر ایرانی دیگر هر دین و مذهبی که داشته باشد برادر او است؛ و اگر او در برابر یک ایرانی غیر هم‌دین و یک بیگانهٔ هم‌دین و هم‌مذهب واقع شود، حتماً ایرانی را برادرش و غیر ایرانی را بیگانه خواهد خواند. محال است که یک ایرانی بیگانگان همکیش را بر ایرانیان غیر همکیش ترجیح دهد مگر که زیر تلقینهای رهبران متعصب خشک‌اندیش و اقتدارگرا باشد و تحریکات این رهبران تعصب‌گرا آنان را از هویت خودشان دور و بیگانه کرده باشد.

پیوند خاک و خون نیرومندترین پیوندی است که در جهان وجود دارد. این یک خصیصهٔ ذاتی است که همهٔ انسانهای روی زمین دارند. فقط تحریکات تفرقه‌افکنانهٔ رهبران کشور - از سیاسی و دینی - است که پیروان مذاهب و ادیان را رودررو قرار می‌دهد و

اختلافات را دامن می‌زند.

مردم کشور حاکمانی می‌خواهند که ثبات و امنیتشان را تأمین کنند، درگیریهایی فرقه‌یی را از میان ببرند و دست زورگویان را از سرشان کوتاه کنند، تا با آرامش خیال به کار و سازندگی ادامه دهند و شاد بزیند. رهبر سیاسی خوب کسی است که بهترین کارها را برای ایجاد امنیت و رفاه و آسایش و شادزیستی مردم انجام دهد و آزادی عقیدتی را برای همگان تأمین کند.

تعصب مذهبی و دینی نه خصیصه زندگی متمدنانه بل که خاص زندگی قبیله‌یی است، زیرا هویت قبیله‌یی را خدای مشخص قبیله‌یی و دین مشخص قبیله‌یی تشکیل می‌دهد؛ ولی در یک کشور پهناور که ادیان و مذاهب و عقاید گوناگون وجود دارد وظیفه سیاست‌گذاران تأمین آزادی عقیدتی و دینی و ایجاد آرامش برای همگان است.

این خواسته‌ها را بهرام گور در کشور برآورده کرد و محبت خود را در دل توده‌های ایرانی جا داد و یاد خویش را در اذهان توده‌های ایرانی جاودانه ساخت.

محبوبیتی که او در سراسر کشور به دست آورد نه در نتیجه دین‌داری او، نه در اثر دین‌پناهی او، نه به خاطر تلاش او برای نشر دین و نه ناشی از تقدس شخصیت او به عنوان شاه بود. چیزی که او را تا حد یک شخصیت اسطوره‌یی محبوب ایرانیان کرد مردم دوستی و آرامش‌طلبی و آسایش‌خواهی او برای مردم کشور و آشتی‌جویی او و فراهم آوردن امکانات سعادت مردم بود. و اینها همیشه آرمانهائی بوده است و هست که مردم کشور از حکومت‌گران خویش انتظار برآوردن آنها را دارند.

پیش از بهرام گور شاهانی همچون شاپور اول و دوم جهان‌گشاییهای ارزنده داشتند و خدمات بسیاری کردند که امنیت و آرامش و آسایش و رفاه را برای مردم کشور به‌ارمغان آورد. ولی آنها نتوانسته بودند چنان جایگاهی را حاصل کنند که بهرام گور پس از آنها در دل مردم کشور به‌خود اختصاص داد.

شیفتگی مردم کشور به بهرام گور نه به خاطر دین‌داریش بل که صرفاً به خاطر صلح‌دوستی و آبادسازی و عدالتش بود. از قدیم مثلی مانده است که وارد متون عربی شده و به صورت سخن رهبران باتقدس اسلامی درآمده است. این مثل در عربی چنین است: «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ؛ یعنی سلطنت با کفر می‌ماند و با ظلم نمی‌ماند».^۱

۱. این عبارت از رهبران اسلام نیست. در اسلام «کفر» و «ظلم» دو عبارت مترادف‌اند، و هرکه

این همه افسانه‌های شیرین که درباره بهرام گور در میان عوام مانده است بیان‌گر عدالتی است که او در زمان حیاتش برای مردم آورده بوده است. او بار سنگین مالیاتها را سبکتر کرد و مانع اجحافها و زیاده‌رویهای شهریان محلی نسبت به رعایا شد.

طبری نوشته که بهرام گور به شکرانه پیروزی بر تورکان هدایای ارج‌مندی را به آذرگاه شیز تقدیم داشت، و مالیات سه سال را که بالغ بر هفتاد میلیون درم می‌شد بر کشاورزان بخشود، و بیست میلیون درم را از خزانه سلطنتی در میان نیازمندان کشور بهره کرد.^۱

بهرام گور با تشکیل یک دستگاه بازرسی کارآمد بر تمام شئون کشور نظارت داشت، و مقرر کرده بود که در هفته اول هر ماه شهریان و فرمان‌روایان مناطق مختلف کشور در دربار گرد می‌آمدند و در حضور او تشکیل جلسه می‌دادند. در این جلسات که حالت جلسه بازرسی و محاکمه و انتقاد را داشت، شکایاتی که از دور و نزدیک نسبت به رفتار شهریان و بزرگان به دفتر شکایات دربار رسیده بود مورد بررسی قرار می‌گرفت و کسی که از او شکایت شده بود درباره این شکایات به شاه توضیح می‌داد، و اگر توضیحش ناکافی می‌آمد و گناهِش ثابت می‌شد مورد بازخواست قرار می‌گرفت.

همین امر سبب شد که شهریان محلی همیشه از شاه در بیم باشند و بکوشند تا به خاطر حفظ موقعیتشان با رعایا به نیکی رفتار کنند و کاری از آنها سر نزنند که در دادگاه شاهنشاهی محکوم گردند و خشم شاه را برانگیزند.

چون زمان بهرام گور امنیتی سراسری در کشور برقرار شده بود و مردم در آرامش و ثبات به کار و سازندگی مشغول بودند، علاوه بر این که با اصلاحاتی که او انجام داد از بار مالیاتها کاسته شد، بر رونق کشاورزی نیز افزوده گشت و روستائیان کشاورز که بارکش مالیاتها بودند دارای زندگی رضایت‌بخش‌تر از پیش شدند.

بعلاوه، زمان او زمان همزیستی مسالمت‌آمیز با همسایگان شرقی و شمالی و غربی بود، و روابط حسنه‌ئی که میان ایران و همسایگان برقرار شده بود بازرگانی میان ایران و کشورهای همسایه را بیش از پیش رونق داد، و این امر به رشد صنایع کشور کمک کرد و رونق اقتصادی را به دنبال آورد و بر رفاه مردم کشور افزود.

مسعودی نوشته که چون بهرام گور نسبت به رعایا توجه خاص مبذول می‌داشت و همه

مسلمان نباشد فاسق و ظالم است. در نظریه اسلامی حاکم فاسد مسلمان از حاکم نیکوکار کافر بهتر است.

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۰-۴۱۱.

وقت مستقیماً در امور رعایا نظارت داشت و به عدل و داد رفتار می‌کرد «زمینها در زمان او آبادان، کشور پر محصول، مالیاتها انبوه، ارتش نیرومند، و مرزها مستحکم شد... و کشور را چنان امن و آرامش و خوشی فراگرفت که دوران او را دوران اعیاد و جشنها نام دادند»^۱.

داستانی را جاحظ دربارهٔ بزرگواری بهرام گور آورده است که گرچه به افسانه می‌ماند ولی به‌رحال داستانی بوده که بر سر زبانهای مردم ایران بوده و او بازنوشته است. این داستان می‌گوید که اسپ بهرام گور را در نخچیرگاهی هوا برمی‌دارد و وی نمی‌تواند که او را بازدارد تا سرانجام در جایی می‌ایستد که چوپانی مشغول چراندن گوسفند بوده است. بهرام در زیر درختی پیاده می‌شود و اسپ را به درخت می‌بندد و برای قضای حاجت از آنجا دور می‌شود و به چوپان می‌گوید که مواظب اسپ باشد. چوپان چون می‌بیند که افسار اسپ طلا و نگین کاری است کاردی که با خود داشته را درمی‌آورد و اندکی از جواهرات افسار را از چرم جدا می‌کند. بهرام که از دور او را می‌پائیده است این را می‌بیند ولی نشستنش را طول می‌دهد تا چوپان هر اندازه که دلش بخواهد بردارد. سپس که به چوپان نزدیک می‌شود و می‌گوید: «اسپم را از درخت بگشا و به نزدم بیاور که این بادها چشمم را پر از خاک کرده است»؛ و برای آن که چوپان اطمینان یابد که او دیگر به آنجا برنخواهد گشت، می‌گوید: «من مسافری غریب‌ام و این نخستین و آخرین بار است که گذارم به اینجا افتاده است». و چون به میان همراهانش برمی‌گردد به نگهبان اسپانش می‌گوید که بخشی از زیورهای افسار اسپ را به یک غریبی داده است و نباید که کسی متهم به دزدی آنها شود.^۲

اگر این داستان حقیقت داشته باشد شاید او در اواخر عمرش بازگفته باشد تا به شاهان بعدی درسی در مردم‌دوستی و رعیت‌نوازی داده باشد.

فردوسی داستانی از داد و دهش بهرام گور را چنین آورده که در یکی از دشتهای نشان گنجی یافت شد، و گزارش به بهرام داده شد. بهرام فرمود تا آنجا را با نظارت مؤبد و وزیر کاوش کردند. ساختمانی آجرین پدید آمد و در درونش سه پیکر زرین گاو نر و پیکرهای زرینی از شیر و گورخر و تدر و طاووس با چشمانی از گوهرهای بهادار، و انبوهی جواهرات در آنجا به دست آمد. نام این گنج را «گنج گاو» نهادند، و گفتند که از گنجهای جمشید است. بهرام گفت که میراثی که جمشید از خودش برجا نهاده بوده متعلق به مردم

۱. مروج الذهب، ۱/۲۷۸.

۲. کتاب التاج جاحظ، ۱۸۲.

است و باید که در میان مردم بهره شود. پس، همه آن زر و جواهرات را به فرموده بهرام در میان مردم بهره کردند.

بهرام گور شاهنشاه دادگر و مهرپروری بود که نه تنها در زمان حیاتش دوران سلطنت را در آرامش سپری کرد، بل که سده‌های درازی پس از مرگش نیز بر دل‌های مردم ایران سلطنت داشت. هنوز هم در میان روستائیان دورافتاده‌ئی که از تأثیر فرهنگ سیاسی نوین و زبانِ یاهوگویان تازی پرست که دوران شاهنشاهی را دوران «طاغوتی» و ستم می‌نامند به دور بوده‌اند خاطره‌ی زیبای دوران بهرام گور در وجدان جمعی مردم زنده مانده و افسانه‌های بازمانده از دادگری او بر سر زبانها است و مادر بزرگها شبها برای نوه‌هاشان باز می‌گویند. بسیاری از این داستانهای برجامانده در میان عوام ایرانی ریشه در حقایق دوران بهرام گور دارد.

شکار مورد علاقه بهرام شیر و گورخر و گرگ بود. داستانهای بسیاری از شکارگریهای او برای ما مانده است. از جمله، در یکی از آنها می‌خوانیم که او به شیری که بر سر گورخری جهیده بود تیری افکند و تن شیر و گورخر را به تیرش در هم دوخت. داستان دیگری می‌گوید که او دو تیر به شاخهای یک آهوی نر افکند و هردو شاخ آهو را از بن شکست، و دو تیر به سر یک آهوی ماده افکند و هردو را در سر آهو نشانند و از دور به مانند دوتا شاخ به نظر می‌رسید.^۱

اتفاقاً یک جام سیمین بازمانده از دوران ساسانی در موزه لیننگراد نگهداری می‌شود که نقش بهرام را در همین صحنه نشان داده است.

بهرام گور در سال ۴۴۰ از دنیا رفت. محبوبیتی که او در دل ایرانیان داشت سبب شد که نه تنها زندگی او بل که مرگ او نیز برای مردم کشور افسانه شود.

مورخان عربی نگار بر اساس داستانهای که از ایرانیان مانده بوده است نوشته‌اند که بهرام گور در حین شکار گورخر در پی گوری اسپ دواند و با اسپش در مُردآبه‌ئی افتاد و فرو رفت و ناپدید شد و اثری از او به دست نه آمد.

ابوحنیفه دین‌وری هم این داستان را آورده و نوشته که این مُردآبه در مرغ‌زاری به نام دایی مرغ بود یعنی مرغ مادر؛ و در آنجا مُردآبه بزرگی هست که کسی عمق آن را نمی‌داند، و اطرافش را بی‌شمار گرفته است.^۲

۱. عیون الاخبار، ۱/ ۲۷۳.

۲. اخبار الطوال، ۵۸.

برخی از مورخانِ معاصر علاقه دارند که مرگ بهرام گور را ترورِ او توسط مخالفانش بدانند. ولی در گزارشهای سنتی خبری از مخالفتِ بزرگان با او نه آمده است. فردوسی هیچ یادی از داستان مُردابه نکرده بل که نوشته که بهرام گور در اواخر عمرش پسرش یزدگرد را جانشین خویش کرد و خودش از سلطنت کناره گرفت و به پرستش آیزدان پرداخت؛ شبی طبق معمول به بستر رفته بود و بامدادان برنخاست؛ و یزدگرد چون به خواب‌گاه او وارد شد او را بر بسترش مرده دید.

یک گزارش از زمان فتوحات اسلامی در خوزستان مطالعه‌گر را به این گمان می‌اندازد که جسد بهرام گور در دخمه‌ئی در شهر شوش مدفون بوده است. در داستان به سلطنت رسیدن بهرام گور خواندیم که او تاج را از میان دو شیر برداشت. این رخداد می‌تواند که نقش مهر او شده باشد. در سال ۱۹ هجری که شهر شوش به دست جهادگرانِ عرب افتاد در یک بنای گنبدی شکل در این شهر جسدی در تابوتی کشف شد که در کنارش ردا و رخت پرشکوهی بود و نیز یک انگشتری با نقش دو شیر در دو طرفِ تصویرِ یک مرد با او یافت شد. ایرانیان به ابوموسا اشعری - فرمان‌ده جهادگران - گفتند که این گنبد متعلق به یکی از انبیای یهود به نام دانیال است. گزارش امر برای خلیفه عمر نوشته شد. عمر رهنمود فرستاد که اگر آن جسد متعلق به دانیال نبی است آن را در همانجا به رسم مسلمانان دفن کنند.^۱

این گنبد اکنون به نام گنبد دانیال در شوش معروف است. ولی از آنجا که دانیال تورات به افسانه‌ها تعلق دارد، و معلوم نیست که در چه زمانی می‌زیسته و احتمالاً یک شخصیتِ صرفاً افسانه‌یی باشد که تبدیل به یکی از انبیای داستانهای تورات شده است، یقیناً این گنبد به دانیال افسانه‌های تورات تعلق نداشته؛ و نقش‌نگینی که در کنار جسد بوده ما را بر آن می‌دارد که گمان کنیم جسدی که در این گنبد بوده از آن کسی جز بهرام گور نبوده است.

ایرانیان یک داستانِ مشابهِ دیگری را نیز وقتی که پارس به دست عربها افتاد درباره آرام‌گاه کوروش بزرگ و تخت جمشید نیز تکرار کردند، و گفتند که اولی آرام‌گاه مادر پیامبر سلیمان و دومی تخت‌گاه پیامبر سلیمان یهودان بوده است. همین سبب شد که عربها از تخریب آرام‌گاه کوروش بزرگ خودداری ورزند. این داستان چندان جا افتاد که تا اوایل سدهٔ کنونی که کاوشهای باستان‌شناسی در پاسارگاد صورت گرفت و کتیبه‌ها خوانده شد

آرام‌گاه کوروش بزرگ را «قبرِ مادر سلیمان» می‌نامیدند.

در سده‌های آینده نیز ایرانیان برای حمایت از آنچه که یادگارهای نیاگانشان بود یا نزدشان مقدس بود همین شگرد را به‌کار بردند، چنان‌که وقتی قزل‌باشان صفوی ساخته‌های ایرانیانِ مسلمان را تخریب می‌کردند، دربارهٔ آرام‌گاه ابوحامد غزالی، مردمی در خراسان به‌شاه اسماعیل گفتند که این بنا زندان هارون الرشید بوده که امام موسی کاظم در آن زندانی بوده است. این بنا نیز تا امروز به‌نام «زندان هارون» شهرت دارد.

گنبدکی که از زمان صفویه تا کنون «قبر ابولؤلؤ» (کشندهٔ عمر ابن خطّاب) نامیده می‌شود را نیز باید که در ردیف همین «زندان هارون» دانست و دنبال صاحب اصلیش گشت که می‌بایست همچون غزالی یکی از فقیهان نام‌دار سنی‌مذهب بوده باشد. تاریخ به‌یقین می‌داند که ابولؤلؤ در مدینه مدفون است نه در ایران.

چنان‌که می‌دانیم، دهها خرابهٔ بازمانده از دوران پارتیان و ساسانیان بر فراز بلندیهای مناطق گوناگون ایران وجود دارد که هرکدامش امروز به‌یکی از زنان تقدس‌یافتهٔ عرب منسوب است و آن را «بیبی» فلان گویند و زیارت‌گاه است. اینها نیز نیایشگاههای اناهیته بوده که ایرانیان با این شگرد از تخریب توسط جهادگرانِ مسلمان رهانیده و تقدسش را نیز به‌شیوهٔ خودشان بر مدعیان تولیتِ اسلام و مخالفان «رسمِ گبرکان» تحمیل کرده‌اند.

نقاطی که «قدم‌گاه» نامیده می‌شود و - معمولاً - بر بلندی‌ئی در کنار چشمه‌ساری یا منبع کهنی (قناتی) واقع است نیز در زمانهای دوری نیایش‌گاه بوده سپس تبدیل به «قدم‌گاه» برای فلان تقدس‌یافتهٔ عرب شده که اتفاقاً هیچ‌گاه به‌ایران نه‌آمده بوده است. این «قدم‌گاه»ها احتمالاً در زمان ساسانی اماکن ویژهٔ قربانی‌کردن حیوان برای خیرات و صدقات بوده است؛ زیرا در جای خود در گزارش هرودوت خواندیم که ایرانیان حیوان قربانی را در فضای بازِ زیر آسمان و بر روی بلندی در حضور مغ ذبح می‌کنند؛ و پس از آن‌که برای سلامتِ شاهنشاه و سرافرازی و شادمانی مردم کشور دعا کردند، گوشت قربانی در میان مردم تقسیم می‌شود.

اگر همهٔ این موارد را در کنار هم نهیم، موضوع این‌که گورِ یادشده در شهرِ شوش گورِ بهرام گور بوده است نه دانیالِ افسانه‌های یهودان، برایمان خردپذیر خواهد شد.

گسترش مسیحیت در خاور میانه و پی آمدهایش

عیسا مسیح و پیدایش مسیحیت

عیسا مسیح از خاندان پیامبر کاهنان اسرائیلیان از تبار داوود باستانی بود و در زمانی از نیمه‌های سده نخست مسیحی (در دوران شاهنشاهی پارتیان) در اورشلیم ظهور کرد. بر سر زمان ظهور او در میان پژوهندگان دین مسیح اتفاق نظر وجود ندارد. برخی از پژوهش‌گران درباره تاریخچه بودن شخصیت او شک کرده‌اند؛ ولی شک آنها دفاع‌پذیر نیست زیرا در میان جوامع یهودی همیشه کاهنان و پیامبرانی وجود داشته‌اند و عیسا آخرین آنها بوده است.

عیسا تلفظ سریانی شده یَشوعا است. یعنی نام او یَشوعا بوده است. آرامیها و سریانیها «ش» نداشته‌اند و واژگانی که «ش» داشته را «س» تلفظ می‌کرده‌اند. پیش از این نیز «عیسو» را شناختیم که پسر اسحاق و برادر یعقوب بود. در عیسو نیز «ش» تبدیل به «س» شده بود، و آن عیسو نیز «یشوع» بوده است؛ و چون که تورات را بعدها به آرامی/سریانی نوشته‌اند نامش را عیسو تلفظ کرده‌اند. یک یَشوعا دیگر کاهنی بوده که پیامبر جانشین موسای داستانهای اسرائیلی شده است، و بعدها نامش را یوشع نوشته‌اند. مسیح نیز تلفظ آرامی سریانی مَشیح است.

پیش از این گفتیم که انبیای اسرائیلی در زمان هخامنشی بسیاری از عناصر باورهای دینی ایرانیان و داستانهای مردم میان‌رودان و خاورمیانه که مورد پسندشان بود را گرفتند و برای خودشان صادره و به نام خودشان کردند.

«مَشیه» را ضمن سخن درباره اساطیر ایرانی شناختیم. شاید «یشوعا مَشیح» تلفظ عبری «آشایی مَشیه» (مَشیه‌ی آسمانی) بوده باشد (دو واژه خالصاً ایرانی). اگر بپنداریم که این عبارت را انبیای اسرائیلی در زمان هخامنشی از اساطیر ایرانی صادره کرده و تلفظش را موافق زبان خودشان کرده‌اند تا شناس‌نامه‌اش را به نام خودشان ثبت کنند شاید بی‌جا نرفته باشیم. چنین کاری را انبیای یهود از زمان هخامنشی به بعد بسیار کرده‌اند، و چند موردش را در جای خود در این کتاب دیدیم.

یشوعا مَشِيح (منجی موعود) یک صفت مقدس است نه نام؛ و هیچ کس نمی داند که نام یشوعا مَشِيح چه بوده است. دربارهٔ مانی نیز پیش از این دیدیم که «مانی حیا» یک لفظ سریان‌ی و یک صفت مقدس است و ما نمی دانیم که نام او چه بوده است.

پس تلفظ درست لقب عیسا مسیح «یشوعا مَشِيح» بوده است.

عیسا از یک خاندان سرشناس اسرائیلی اهل یهودا (اورشلیم) بوده، و مادرش زن یکی از سران یهود به نام یوسف ابن یعقوب بوده. عیسا تنها پسر خانواده نبوده. در انجیل متّا که یکی از چندین زندگی نامهٔ متناقض عیسا مسیح است که چندی پس از او یک کشیش مسیحی نگاشته است آمده که عیسا چهار برادر به نامهای یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا، و چند خواهر داشته است:

آیا این پسر آن نجار نیست؟ آیا نام مادرش مریم نیست؟ آیا برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا نیستند؟ آیا همهٔ خواهرانش نزد ما نمی باشند؟ پس این همه از کجا به هم رسانید؟!

در گزارشهای تاریخی هیچ ردپائی از عیسا مسیح وجود ندارد، و همهٔ تلاشها برای یافتن رد پائی از او در تاریخ امپراتوری روم بی نتیجه مانده است. تنها منبع برای شناخت عیسا داستانهای افسانه‌مانند کتاب مسیحیان است که ما انجیل نامیم. در انجیل گفته شده که او در زمان حاکمیت هیروودیس بر اورشلیم ظهور کرد و به فرمودهٔ هیروودیس اعدام شد. این هیروودیس در سال ۳۷ پیش از مسیح (پیش از تاریخ قراردادی مسیحیان) به حاکمیت اورشلیم رسیده و در سال ۴ پیش از مسیح از دنیا رفته است.

اگر داستانهای انجیل که عیسا را معاصر هیروودیس دانسته درست باشد عیسا در آخرین دهه‌های هزارهٔ پیش از مسیح ظهور کرده و حدود یک‌دهه پیش از زادروزی که کلیساهای رومی چهار سده پس از هیروودیس برای عیسا مسیح تعیین کردند از دنیا رفته بوده است.

حقیقت شخصیت عیسا مسیح در افسانه‌های دینی‌ئی که بعدها درباره‌اش ساخته شد گم شده است. در یک داستان مسیحی که به درستی معلوم نیست در چه زمانی ساخته شده باشد گفته شده که مریم مادر عیسا دوشیزه بود، و فرشته از آسمان آمد و به او خبر داد که روح خدا در او دمیده خواهد شد و در رجم او پرورده خواهد شد و به دنیا خواهد آمد تا سلطنت

ابدی جهان را به دست گیرد. (*)

گفته شده که مریم در نکاح یکی از خویشانش به نام یوسف بود، و پیش از آن که شوهرش با او نزدیکی کرده باشد آبستن شد.

گفته شده که چون عیسا به دنیا آمد جمعی از «مجوسان» (یعنی مغان ایرانی) به روستای محل تولد او وارد شدند تا او را بندگی کنند؛ یک ستاره به عنوان راهنما از مشرق با ایشان آمده بود و تا خانهٔ مریم به همراهشان رفت (ستاره خانهٔ مریم و زادگاه عیسا را به آنها نشان داد). (*)^۱ آنها هدایای بسیار گران‌بهایی شامل زر و سیم و جواهرات و عطورات با خودشان آورده بودند و در پیش پای مریم ریختند و با دیدن نوزاد او ابراز شادی کرده در برابر او سجده کردند و او را پرستیدند، سپس به ایران برگشتند.

گفته شده که مجوسان پیش از آن که وارد خانهٔ مریم شوند سراغ خانه را گرفته بودند و به مردم خبر داده بودند که نوزادی به دنیا آمده است که شاه جهان خواهد شد. هیرودیس این را شنید و درصدد شد که آن نوزاد را بیابد و بکشد. خدا به یوسف فرمان فرستاد که عیسا و مریم را به مصر ببرد، و یوسف فرمان خدا را اجرا کرد. هیرودیس فرمود تا کلیهٔ

(*) در قرآن کریم دربارهٔ چه‌گونگی آبستن شدن مریم و به دنیا آمدن عیسا گفته شده که مریم تنها فرزند پدر و مادرش بود، پدر و مادرش از دنیا رفته بودند و زکریا او را سرپرستی می‌کرد. او دوشیزه بود و از ده بیرون رفته بود و به درون آبگیری یا رودخانه‌ئی رفت تا تنش را شستشو دهد. ناگاه دید که جوان زیبارویی در کنار آب ایستاده است. او به جوان گفت: شرم کن و از اینجا دور شو. جوان به او گفت که فرشته است و خدا او را فرستاده است تا او را آبستن کند، و قرار است که او پسر بچه‌ئی به دنیا آورد. پس از آن مریم آبستن شد و زکریا او را در خانهٔ خودش سرپرستی می‌کرد. چون هنگام زایمانش رسید از ده بیرون رفت و بچه را در نخلستانی به دنیا آورد. عیسا در همان لحظهٔ تولدش با مادرش سخن گفت. تفصیل این داستان که الله تعالی نوشته و بر دست جبرئیل برای پیامبر ما فرستاده بوده در دو سورهٔ مریم و آل عمران به دو روایت با تفاوت‌های اندکی آمده است. مثلاً، در سورهٔ مریم که در مکه فرستاده شده بوده یک مرد جوان زیبارویی که فرشته بوده در کنار آبگیری یا رودخانه‌ئی که مریم در آن تن می‌شسته به مریم می‌گوید که من فرستادهٔ خدا استم تا پسر بچه‌ئی به تو بدهم؛ و در سورهٔ آل عمران که سالها بعد در مدینه فرستاده شده بوده گفته شده که فرشته به مریم گفت که خدا اراده کرده است که تو آبستن شوی و پسری به دنیا آوری.

(*) ۱) ستارگان آسمان در روایت‌های مسیحیان و مسلمین جسمهای کوچک نورانی استند که برخی از آنها در کف یک دست آدم نیز جا می‌گیرند، و گاه ممکن است که از آسمان فرود آیند و به خانهٔ کسی وارد شوند، چنان که در داستانی گفته شده که در زمان پیامبر ما یک ستاره‌ئی از آسمان فرود آمد و در برابر دیدگان اصحاب پیامبر وارد خانهٔ علی شد.

نوزادان دو ساله به پائین یهودان را سر بریدند؛ ولی عیسا را یوسف به فرموده خدا به مصر برده بود.

پس از چندی خدا به یوسف فرمان فرستاد که عیسا و مادرش را بردارد و به سرزمین یهودا (یعنی اورشلیم و سرزمینهای تابع آن) برگردد. او آنها را برداشت و از مصر بیرون آمد. چون وارد سرزمین یهودا شد خدا به او فرمان فرستاد که از رفتن به شهر اورشلیم خودداری کند. او عیسا را به روستای ناصره برد.

چون عیسا به سن جوانی رسید یکی از خویشانش که یحیا نام داشت نبوت می کرد. عیسا به دست او تعمید شد (پیرو یحیا شد).

این یحیا که تلفظهای دیگر نامش یوحنا و یوحان و یوهانس و یونس است خاله زاده عیسا و پیامبر زمان خودش و در تلاش شوراندن یهودان بر ضد سلطه رومیان و احیای سلطنت دینی یهودا بود. او را حاکم اورشلیم بازداشت و زندانی و محاکمه و اعدام کرد. زکریا پدر یحیا نیز پیش از یحیا بازداشت و اعدام شده بود. عیسا پس از یحیا راه او را ادامه داد و فرجامش همچون فرجام زکریا و یحیا بود.

باری، از افسانه‌های ناهمسان انجیلها که بگذریم، اگر بخواهیم به جستجوی زمان ظهور عیسا برآئیم شاید درست آن باشد که اعدامهای پایانی زکریا و یحیا و عیسا را با شورش استقلال خواهانه یهودان در اورشلیم در سده نخست مسیحی پیوند بزنیم. این شورشها که چند سال ادامه داشت در سال ۷۰ م با کشتار گسترده توسط رومیان سرکوب شد و اورشلیم و معبد یهودان ویران شد. آخرین مقاومت یهودیان در سال ۷۳ م در هم شکسته شد.

این شورشها نه در زمان هیروودیس بل که چند دهه پس از هیروودیس رخ داد که گفته شده عیسا در زمان او می زیسته است.

در سده نخست مسیحی خبری از وجود مسیحیت در جائی از خاورمیانه نیست، ولی شاید تا اوائل سده دوم مسیحی شماری از یهودان در فلسطین به دین او گرویده بوده‌اند و آموزه‌هایی که او آورده بوده نوعی انشعاب مذهبی را در دین یهود ایجاد کرده بوده است. عیسا دعوت به بازگشت به پرستش «ایل» (خدای کهن و فراموش شده اسرائیل) می کرد، و از کاهنان یهود می خواست که برای نجات یهودان به آموزه‌های موسا که در تورات آمده بوده است برگردند.

تشکیلاتی که او پدید آورد شباهت نزدیکی به تشکیلاتی داشت که مانی بعدها پدید

آورد. عیسا نیز همچون مانی ۱۲ حواری داشت که در مرکز تشکیلاتش قرار داشتند. گفته شده که او به اسرائیلیان می‌گفت که «هرکه با من نیست برخلاف من است، و هرکه مردم را به پیروی من درنه آورد مردم را از پیوستن به من باز می‌دارد». و گفت که «هر نوع گناه و کفری از انسان آمرزیده می‌شود به جز کفر به روح القدس» (یعنی عیسا).^۱ در یکی از داستانهای انجیل گفته شده که عیسا پس از اعدام شدن یحیا سوار بر کشتی از فلسطین رفت؛ و پیروانش از راه خشکی به او پیوستند (معلوم نیست که به کجا رفت)، سپس با آنها از راه دریا به جایی به نام «جنیسره» رفت. سفرهای بعدی او به شهرهای صور و صیدا در فینیقیه (لبنان بعدی) است که باز هم به گونه‌ای از آمیزی بازگفته‌اند.

هدف نویسندگان داستانهای انجیل از اشاره به این سفرها نه بیان رخدادهای واقعی بل که بازگویی معجزه‌هایی است که عیسا برای مردم کرده بوده است تا به نبوتش ایمان آورند؛ مثلاً، یکی از یارانش را پیاده از روی دریا عبور داده، دیوانگان را هشیار کرده، مردگانی را زنده کرده، بیماریهای مرگ‌آور را مداوا کرده.

در اشاره به یکی از سفرها که به کوهستان جلیل رفته گفته شده که چهار هزار مرد با او بودند. به سختی‌هایی که در این سفرها کشیده‌اند اشاره رفته که مثلاً یک‌بار سه روز هیچ غذایی برای خوردن نیافتند. اما این اشاره به آن هدف بوده تا معجزه عیسا را نشان دهند که هفت تا نان و چندتا ماهی کوچک آورد و همه آن چهار هزار مرد خوردند و سیر شدند. دنباله داستان به گونه‌اشفته‌ئی به فلسطین برمی‌گردد و عیسا را در شهر مجدل نشان می‌دهد. او سپس با پیروانش به شهر قیصریه می‌رود و به برجسته‌ترین حواریش که پطرس نام داشته می‌گوید که معبد بنا کند (پطرس تلفظ دیگر پترائوس است که نام رومی بوده). اشاره نازکی نیز در اینجا آمده و آن این که مریدانش باید در رازداری کامل زندگی کنند تا کسی متوجه نشود که مریدان او هستند، و کسی نباید بداند که او مسیح است و نباید مریدانش نام او را نزد دیگران بر زبان آورند.

همینجا او تصمیم گرفت که با مریدانش، ناشناس، به اورشلیم برگردند؛ و تأکید کرد که این سفری است که ممکن است فرجامش کشته شدن باشد ولی باید برای کشته شدن آماده باشند؛ و گفت: «هرکه جان خود را به خاطر من هلاک کند آن را باز خواهد یافت» (یعنی دوباره زنده خواهد شد/ به این دنیا رجعت خواهد کرد). و برای آن که به ایشان نشان

دهد که اگر کشته شوند او زنده شان خواهد کرد آنها را به کوهستان برد و در آنجا چند مرد ناشناس به نزدش آمدند و چیزهایی به او گفتند و رفته از نظرها نهان شدند. پس از آن او به پیروانش گفت که اینها موسا و انبیای دیرینه اسرائیلیان بودند. پیروانش با دیدن این معجزه ایمانشان محکمتر شد. نیز، او به آنها گفت که اگر به آنچه من می گویم ایمان استوار داشته باشید شما نیز خواهید توانست معجزاتی بکنید که من می کنم.

او سپس با ۱۲ مرید ویژه اش وارد یکی از شهرهای کشور یهودا شد؛ و در اینجا مأمور مالیات آمده از او جزیه (مالیات سرانه که بر رعایای امپراتور مقرر بود) طلبید، و او چهار دینار برای جزیه خودش و پطرس به مأمور داد تا نشان داده باشد که از اطاعت دولت بیرون نیست و قصد شورش کردن و شوراندن یهودان برضد دولت را ندارد.

اما ورود او به اورشلیم خبر یک شورش بزرگ و تسخیر شهر است: او سوار ماده خری بود که کره‌ئی همراه داشت، و پیروانش در دنبالش روان بودند. دنباله خبر که خبر پیشواز بزرگ مردم اورشلیم از او است چنین است:

گروهی رختهای خود را در راهش گسترانیدند، جمعی شاخه‌های درختان را می بریدند و در راهش می گسترده‌اند، و جمعی از پیش و پس او می رفتند و بانگ می زدند: «هوشیعیانا پسر داوود! خجسته بواد کسی که به نام خدا می آید. هوشیعیانا در بلندترین جایگاه!»

و چون وارد اورشلیم شد تمام شهر به آشوب آمده می گفتند: «این کیست؟» آن گروه می گفتند: «این است عیسای پیامبر از ناصره».

پس عیسا وارد هیکل خدا (معبد باستانی سلیمان در اورشلیم) شد و همه کسانی که در هیکل خرید و فروش می کردند را بیرون راند و تختهای صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون کرد؛ و به ایشان گفت: «مکتوب است که خانه من خانه دعا نامیده می شود؛ لیکن شما آن را تبدیل به کریوه دزدان کرده اید».

یعنی معبد بزرگ یهودان که رومیان مصادره و تبدیل به بازار عمومی کرده بودند را پاک سازی کرد تا آن را به حالت اصلیش و عبادت گاه خدای اسرائیلیان برگرداند.

این گونه عیسا معبد اورشلیم را تصرف کرد. ولی کاهنان بزرگ یهود از پی آمد این اقدام بیم داشتند؛ زیرا تجربه چندین شورش ناکام از زمان اسکندر تا همان اواخر که توسط حاکمان یونانی و سپس رومی به کشتارهای بزرگ و خرابیهای عظیم انجامیده بود را در پیش رویشان داشتند. روز دیگر کاهنان (فقیهان/ حاخامها) به نزد او آمدند و گفتند که تو با

چه نیروئی دست به این اقدام زده‌ای؟ تکیه‌گاه قدرت تو کجا است؟ و او پاسخ داد که پشتی‌بان من خدا است و قدرت من از آسمان است؛ یحیا پیش از من برپا خاست، و در حالی که پست‌ترین مردمان به او ایمان آوردند شما به او ایمان نه آوردید.

نصیحت‌های یک‌سویه که در انجیل گفته شده عیسا به‌خامها کرد نشان می‌دهد که میان او و خامها مجادلات طویل دو-سویه رفته است، و خامها کوشیده‌اند به او هشدار دهند که مردم اورشلیم توان ندارند که هزینه یک شورش دیگر را بپردازند. عیسا نیز کوشید که به آنها بفهماند که اقدام او شورش برضد دولت روم نیست. و در اینجا، با نشان دادن یک سکه دینار، آن جمله معروف را گفت که «مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا»؛ یعنی هدف من احیای دین یهود است و کاری با سیاست ندارم.

داستان مناظره‌های دیگری نیز به‌گونه فشرده در انجیلها آمده است که نشان می‌دهد خامها با جنبه‌هایی از عقاید دینی عیسا از جمله با عقیده به زندگی پس از مرگ و بهشت و دوزخ مخالف بودند؛ و این عقیده‌ئی متأثر از باورهای دینی ایرانیان بود؛ و گرچه اسرائیلیان ایران و عراق دیرزمانی بود که آنرا پذیرفته بودند ولی اسرائیلیانی که در فلسطین مانده بودند هنوز آمادگی برای پذیرش چنین عقیده‌ئی را نداشتند.

عقیده دیگر عیسا که به‌سختی مورد مخالفت خامها بود «پسر خدا» بودن او بود.^۱ این عقیده‌ئی بود که در فرهنگ دینی سیاسی مصر - چنان‌که در جای خود دیدیم - پیشینه چند هزار ساله داشت ولی یهودان آنرا کفر می‌شمردند؛ زیرا ادعای پسر خدا بودن به معنای ادعای شریک خدا بودن بود و کفر شمرده می‌شد.

مورد دیگر مخالفت آنها با عیسا برسر موضوع زهد و دنیاگریزی و فقرزیستی و رنج‌گشی بود که با فرهنگ سنتی یهودان سازگاری نداشت.

بالا گرفتن اختلاف خامها با عیسا و برآغالانده شدن عوام اسرائیلی توسط عیسا برضد خامها به‌گونه آشکاری در انجیلها بیان شده است. مثلاً در یک‌جا چنین می‌خوانیم:

عیسا آن جماعت و مریدان خود را خطاب کرده گفت: «کاتبان و فریسیان بر کرسی موسا نشسته‌اند؛ پس آنچه به شما می‌گویند را نگاه دارید و به‌جا آورید ولی کردارتان نباید که همچون کردار ایشان باشد؛ زیرا ایشان به آنچه می‌گویند عمل نمی‌کنند. آنها بارهای گران بر دوش مردم می‌نهند ولی خودشان نمی‌خواهند که هیچ باری را

بردارند. هرچه می‌کنند برای آن است تا خویششان را به رخ مردم بکشند. حمایت‌هاشان را عریض و دامن قبایشان را پهن می‌کنند؛ و بالانشینی در مهمانیها و روی منبرها و تملق دیدن از مردم در کوی و برزنها را دوست می‌دارند. علاقه دارند که مردم در کوی و برزنها در برابرشان تعظیم کنند و به آنها «سرورم سرورم» بگویند. ولی سرور حقیقی^۱ شما استید که پیشوائی همچون مسیح را دارید... هر که خود را بلند گرداند پست می‌شود، و هر که فروتنی پیشه کند سرافراز می‌شود. وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که دروازه‌های ملکوت آسمان را بر روی مردم می‌بندید، و نه خودتان وارد ملکوت آسمان می‌شوید و نه می‌گذارید که دیگران وارد شوند... وای بر شما کاتبان و فریسیان که ظاهرتان همچون گورهای کچ‌کاری شده است که سفید و زیبا به نظر می‌رسد ولی درونش مردار گندیده است؛ تظاهر به عدالت می‌کنید ولی باطنتان پر از ریا و شرارت است... ای ماران و ای ازدهازادگان! چه‌گونه می‌خواهید که از آتش جهنم رهایی یابید؟!^۱

داستانهایی که انجیلها آمده است نشان می‌دهد که عیسا پس از آن زندگی مخفی در پیش گرفت؛ ولی هیچ شرحی در این زمینه نه‌آمده است و علت شکست این شورش اورشلیم را ننوشته‌اند. داستان نشان می‌دهد که او دیگر نمی‌توانسته در میان جمع آشکار شود یا به معبد برود. دیگر از حضور جمع مریدان در پیرامون او خبری نیست بل که خبر از حضور شبانه و نهانی او در خانه یک زن و سپس در خانه یک مرد است.

به نظر می‌رسد که شهر اورشلیم به‌طور کامل در تصرف پلیس، و اطراف شهر در محاصره نیروهای ضد شورش بوده، او مورد پی‌گرد بوده، و خروج از شهر نیز برایش امکان نداشته است. گفته شده که عیسا در شب عید فصح (عید بزرگ اسرائیلیان) که با حواریون دوازده‌گانه مشغول خوردن شام در خانه یکی از محرمان خاص است (مردی که حتاً برجسته‌ترین یاران او نامش را نمی‌دانسته‌اند) از بازداشت و اعدام خودش به حواریون خبر می‌دهد و توصیه‌های بسیار به آنها می‌کند که پس از او چه تکالیفی بر دوش دارند و چه‌گونه راه او را ادامه دهند.

در دنباله داستان می‌خوانیم که او شبانه حواریونش (مریدان برجسته‌اش) را برداشت و به کوه زیتون رفتند. روز دیگر مأموران دولتی رد او را یافتند. گفته شده که یکی از مریدان فریب‌خورده‌اش رد او را آشکار کرده بود. شاید این مرید گمان کرده بود که عیسا

اگر خودش را تسلیم نکند همچون یحیا دست‌گیر و اعدام خواهد شد. شاید هم این مرید او شناخته شده و دست‌گیر شده بوده و زیر شکنجه رد پای عیسا را داده بوده است.

گفته شده که گروهی مأموران مسلح رومی با شمشیرهای آخته به‌کوه زیتون رفتند، و این مرید فریب‌خورده راهنماشان بود. عیسا به‌حواریون گفت که اگر من اراده کنم هم اکنون دوازده لشکر ملائکه برای حمایت من از آسمان خواهند آمد؛ ولی چنین کاری نخواهم کرد. حواریون که مسلح بودند توانستند که در تاریکی شب بگریزند و جانشان را نجات دهند؛ ولی عیسا دست‌گیر شد.

او را برای محاکمه به‌معبد اورشلیم بردند. حاخام بزرگ (رئیس فقیهان یهود) و داوران در معبد اورشلیم جمع شدند و او را محاکمه کردند. بزرگترین اتهام او آن بود که گفته بود پسر خدا است؛ و این در دین یهود کفر و ارتداد شمرده می‌شد.

پس از چندین پرسش که دربارهٔ اتهام‌هایی از او کرده شد و او پاسخ نداد، حاخام بزرگ به او گفت که تو ادعا کرده‌ای که پسر خدا هستی. عیسا انکار نکرد و گفت: «این را تو گفتی. ولی من می‌گویم که از این پس پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت (یعنی خدای آسمانی) نشسته است و بر ابرهای آسمان می‌آید».

حاخام بزرگ به داوران گفت: «کفر او را شنیدید. چه نظری می‌دهید؟»
گفتند: «مستوجب کشته شدن است».

روز دیگر او را در دادگاه دولتی و زیر نظر حاکم رومی اورشلیم محاکمه کردند. مورد اتهامش ادعای سلطنت بر کشور اسرائیل بود (به بیان امروزی، به‌شورش درآوردن مردم برضد سلطهٔ مشروع دولت، تلاش برای برهم زدن نظم عمومی، اقدام غیر قانونی برای تشکیل حاکمیت). عیسا به‌هیچ اتهامی پاسخ نداد و دفاعی نیز از خودش نکرد.

چون حکم محکومیتش صادر شد او را به‌تازیانه بستند (تعزیر کردند)، آن‌گاه رخت سرخ‌رنگی بر تنش کردند و تاجی از خار بر سرش نهادند و عصائی از نی به‌دست راستش دادند و او را بر تختی نشانند (رخت و تاج و عصا و تخت سلطنت به‌نشانهٔ استهزاء که می‌خواستند شاه کشور اسرائیلیان شود)، و سپاهیان رومی می‌رفتند و در برابرش زانو می‌زدند و می‌گفتند: «سلام، ای پادشاه یهود!» و تف بر رویش می‌افکندند؛ و این‌گونه او را در حضور جمع مردم اورشلیم مسخره می‌کردند.

سپس رختش را عوض کردند و طی مراسم بسیار جنجالی‌ئی او را به‌اعدام‌گاه بردند. پیش از آن‌که او را بر دار بزنند به او نوشابهٔ سرکهٔ آمیخته به‌تلخ‌گیاه دادند تا بی‌هوش شود و

در بی هوشی بمیرد و دردِ چارمیخ شدن بر صلیب را نکشد؛ ولی از بس تلخ بود او نتوانست که بنوشد؛ لذا با رنج بسیار به صلیب کشیده شد. کیفرنامه‌اش را نیز در کنارش آویختند که در بالایش نوشته بود: «این است پادشاه یهود».

مردم شهر که پیش از این از زبان او شنیده بودند که پسر خدا و پادشاه یهود است در میان خودشان خطاب به او می‌گفتند: «تو که پسر خدا بودی از صلیب به زیر بیا!» و می‌گفتند: «او می‌گفت که پسر خدا است. خدا اگر به او توجهی دارد اکنون او را نجات دهد!»

او چند ساعت بر سرِ چوبه دار زنده بود و درد می‌کشید، و سرانجام ضجّه بلندی کشید و گفت: «ای ایل! ای ایل! چرا مرا رها کردی؟!» و دقایقی بعد جان داد.

جسدش را به‌اجازه حاکم اورشلیم پائین آوردند و تحویل یکی از یهودان که از مریدان ناشناخته وی بود دادند، و او وی را دفن کرد. این یهودی که شاید از خویشان نزدیک عیسا یا مریم بوده از حاکم تقاضا کرده بود که جسد را به وی تحویل دهند.

گفته شده که مرید فریب‌خورده (نامش یهودا) که مخفی‌گاه او را نشان داده باعث دست‌گیری او شده بود نیز پس از اعدام او از شدت احساس گناه بزرگی که مرتکب شده بود خودکشی کرد.

ظاهراً تشییع جنازه عیسا ممنوع اعلام شده بوده؛ زیرا گفته شده که در تشییع جنازه او فقط دو زن شرکت داشتند نام هردوشان مریم؛ یکی مریم مجدلیّه دیگری که نوشته‌اند مریم مادر یعقوب و یوشع. ما درباره مریم مجدلیه چیزی نمی‌دانیم جز آن که در سده‌های بعد برای مسیحی‌شده‌ها تبدیل به یک زن مقدس اسطوره‌بی شد و افسانه‌هایی درباره‌اش ساختند که راه به‌جائی نمی‌برد. مریم مادر یعقوب و یوشع نیز همان مریم مادر عیسا بوده است. یعقوب و یوشع برادران مادری عیسا بوده‌اند. معلوم نیست که چرا روایتگران داستان نخواسته‌اند بگویند مریم مادر عیسا؟!

داستانهای انجیلها از فرجام مریم مادر عیسا پس از کشته شدن عیسا هیچ خبری به‌دست نداده‌اند؛ یعنی او پس از آن در تاریخ گم شده است. ما اگر بپنداریم که مریم مجدلیه همان مریم مادر عیسا بوده که در داستان انجیل تبدیل به دو زن شده است شاید بی‌جا نرفته باشیم؛ به‌ویژه که گفته شده مریم مجدلیه بدکاره بوده سپس بر دست عیسا مسیح توبه کرده است. ما می‌دانیم که یهودان اتهام بدعملی و فرزند حرام آوردن را به مادر عیسا می‌زدند.

باری، حواریون و پیروان اولیه عیسا مسیح عموماً اسرائیلی بودند. حواریون او از یهودا گریخته در جاهای دوردست متواری شدند تا راه او را ادامه دهند. مریدانش مرگ او را باور نمی‌کردند، و پس از او گفتند که او را حواریون در کوه جلیل دیده‌اند و او به حواریون گفته که سلطنت آسمانها و زمین به من سپرده شده است و تا جهان باقی است من در میان شما خواهم بود. می‌گفتند که عیسا روز پیش از دست‌گیریش به حواریون گفته بوده که اگر مرا اعدام کنند سه‌روز پس از دفن شدنم از گورم برخوام خاست و به جهان برخوام گشت.

داستانهای بسیاری از چه‌گونگی زنده شدنش در گور و شکافته شدن زمین گور و بیرون آمدنش از گور و سپس دیده شدنش توسط برخی از مؤمنین بر سر زبانها افتاد و بعدها در انجیلها نوشته شد.

در قرآن دوران مکی که داستانهای یکی از انجیلها (انجیل آریوسیه) را بازتاب می‌داده که بعدها از میان رفته است گفته شده که عیسا را نه کشتند و نه بردار کردند، بل که الله تعالی نیرنگی به کار برد و یهودان یک مرد دیگری را به جای عیسا گرفتند و بردار کردند و عیسا را الله به آسمان برکشید و نزد خودش نگاه داشت تا به هنگام مناسبی به زمین برگرداند، و او چون برگردد همه یهودان را مؤمن پیرو خودش خواهد کرد.^۱

گسترش مسیحیت در خاورمیانه

همان‌گونه که یاران محمد علی باب در ایران خودمان پس از اعدام او و تعقیب پیروانش شیوه مبارزاتی حاکمیت طلبانه او را رها کردند و راه مسالمت گرفتند و دینی را بنیاد نهادند که اساسش بر مسالمت و عدم خشونت و نیز ضرورت اطاعت مطلق از حاکمیت زمانه بود، حواریون عیسا مسیح پس از او، ضمن تبلیغ ضرورت اطاعت مطلق از حاکمیت زمانه، به تبلیغ آموزه‌های نوینی در دین یهود پرداختند که بخشی از آنها را عیسا گفته بود و بخشی دیگر نیز ضرورت زمان ایجاب می‌کرد که در میان مردم تبلیغ شود.

انشعابی هم در پیروان مسیح ایجاد شد و بخشی از پیروان پیشین یحیا (یوحنا) راهشان را از راهی که حواریون عیسا در پیش گرفته بودند جدا کردند. اینها دین خودشان را به یحیا منسوب کردند و در آینده «صابی» نامیده شدند. صابی‌ها به زودی از فلسطین اخراج شدند (معلوم نیست در چه شرایطی! شاید به سبب شورش ضد رومی که به راه

افکندند) و به ایران پناهنده شدند و در عراق و خوزستان جاگیر شدند و دینشان را تا زمان ظهور مانی حفظ کردند. در سخن از مانی دیدیم که پدر و مادر مانی از پیروان این دین بودند و مانی نیز پیش از بعثت از فعالین این دین بود. چون مانی مبعوث شد بخشی از آنها از مانی پیروی کردند، و پس از اعدام شدن مانی و سرکوب پیروانش رخ به جانب مسیحیت کردند. بقیه که دین خودشان را نگاه داشته بودند همچنان صابی ماندند. بعدها که اسلام بر تیغه شمشیرهای سَرافِکِن و نوکِ نیزه‌های شکم‌دَر به ایران و عراق آورده شد بخشی از صابی‌ها مسلمان شدند و بخشی دیگر توانستند که دینشان را نگاه دارند و تا امروز بر دینشان مانده‌اند.

دینی که کم و بیش یک سده پس از عیسا به عیسا نسبت داده شد بنیادهای آموزه‌هایش بر زهد و دنیاگریزی و فقرزیستی و رنج‌کشی نهاده شده بود. این آموزه‌ها با روحیه ستم‌کشیده توده‌های روستایی‌شام و مصر و اناتولی که بار ستمهای رومیان کمرشان را خم کرده بود سازگاری داشت و اندک‌اندک در میان جوامع روستایی گسترش یافت.

درباره چه‌گونگی گسترش دین مسیح در میان توده‌های روستایی سرزمینهای بخش غربی خاورمیانه در سده‌های دوم و سوم مسیحی گزارش قانع‌کننده وجود ندارد، ولی تا اواخر سده چهارم مسیحی مردمانی در بخش بزرگی از خاورمیانه غربی به دین مسیح درآمده بودند؛ زیرا از زمانی که امپراتوری روم آن‌را به دین رسمی تبدیل کرد گسترش آمرانه مسیحیت توسط دولت روم سبب گسترش آن در همه سرزمینهای امپراتوری و ورافتادن قهری و خشونت‌آمیز دینهای بومی و نیز دین مانی شد. دین مانی تا آن زمان به دین شبه فراگیر در سرزمینهای زیر سلطه امپراتوری روم تبدیل شده بود، و اگر نه جهاد خشونت‌آمیز دستگاههای دولتی رومیان پس از رسمیت بخشیدن به دین مسیح بود دین مسیح همچون جزیره‌های کوچک و کم‌اهمیتی در میان جماعات انسانی خاورمیانه به زندگی ادامه می‌داد و اقلیتی شبیه دین یحیا (دین صابیان) می‌شد و شاید هم از صحنه جوامع خاورمیانه‌یی رخت برمی‌بست و جایش را به دین مانی می‌داد. ولی جهاد دستگاه نظامی دولت روم برای مسیحی کردن اقوام زیر سلطه خودش سبب شد که دین مسیح به تنها دین مورد قبول دولت در درون قلمرو امپراتوری روم تبدیل شود و دینهای موجود با خشونت بسیار نابود کرده شوند.

دین مسیح در آغاز پیدایش خویش مبتنی بر آموزه‌های تسامح و مدارا و مبارزه منفی و عدم خشونت و حتا تسلیم متواضعانه در برابر زور سیاسی (یعنی دستگاههای سلطه

دولتی) بود؛ ولی از اواخر سدهٔ چهارم مسیحی به بعد که تبدیل به دین دولتی شد و قدرت بسیار گرفت و برای گسترش خویش از دستگاههای سرکوب دولتی استفاده کرد تبدیل به دینی شد که با به کار بردن خشونتِ بیش از حد و اندازه و اجبارِ ارباب‌آمییزِ جماعات انسانی به رها کردن دین خودشان و گرفتن دین مسیح گسترش یافت.

از سدهٔ پنجم مسیحی به بعد تنها دینی که در سرزمینهای امپراتوری به گونه‌ئی به زندگی خویش ادامه داد دین یهود بود. یهودان اگرچه همواره توسط جهادگران و حکومت‌گران رومی مورد سرکوب و آزار قرار می‌گرفتند ولی جماعتی از آنها توانستند که با پراکنده شدن (و در حقیقت آواره شدن) در سرزمینهایی که دست جهادگران به آنجاها نمی‌رسید هویتشان را حفظ کنند. داستان یهودستیزی مسیحی‌شدگان در سرزمینهای امپراتوری روم داستان اندوه‌بار جنایتهای ضدبشری است که جایش در این گفتار نیست.

در دوران شاهنشاهی ساسانی جماعات بزرگی از اسیران شامی سپاهیان شکست‌خوردهٔ رومیان در جنگها توسط شاهنشاهان ساسانی در نقاط مختلف میان‌رودان (نصیبین، موصل، کرکوک، بابل، تیسپون) و خوزستان (هرمزآردشیر، شوش) اسکان داده می‌شدند و تبدیل به اتباع دولت ایران می‌شدند. بخش بزرگی از اینها سریانیه‌های مسیحی بودند، و چون که تابعیت ایران به آنها داده شده بود و دارای حقوقی مساوی با حقوق دیگر اقوام درون سرزمینهای شاهنشاهی بودند برای دین خودشان به تبلیغ پرداختند؛ و دینشان اندک‌اندک در میان بومیان عراق و خوزستان (آرامی‌ها و خوزی‌ها) رو به گسترش نهاد.

بسیاری از آموزه‌ها و باورهای پیروان این دین با فرهنگ سنتی مردم عراق همخوانی داشت، به ویژه که مسیح نمایندهٔ بلاواسطهٔ خدای آسمانی بود و وعده داده می‌شد که به زودی از آسمان خواهد آمد و بر جهان سلطنت خواهد کرد. مسیح از این نظر شباهت به پیامبر شاهان باستانی مردم عراق داشت که یادهاشان هنوز در فکر دینی آنها زنده بود.

تبلیغات کشیشان سریانی آمده از شام (بیشترشان پناهنده به ایران و به تابعیت دولت ایران در آمده) که با افسانه‌هایی دربارهٔ معجزه‌های گوناگون از عیسا و مادرش مریم در زمان فعلی همراه بود، به ویژه که با آوردن مثالها و نمونه‌های وهمی و افسانه‌یی می‌گفتند کسی که مسیحی شده بی‌درنگ همهٔ مشکلات زندگیش حل شده است، در کشاندن روستائیان خوزی و آرامی به آن دین اثر بسیار داشت.

شخصیت مقدس فرابشری‌ئی که مانی از عیسای آسمانی خودش ساخته بود - و

این را در سخن از مانی دیدیم- نیز اکنون اثر بسیاری در کشاندن مانویهای زیر سرکوب دستگاه دینی مغان به دین مسیح داشت.

چون که دولت ایران از نظر سنتی درباره دین و آئین اقوام آن ایرانی درون قلمرو خویش سیاست مدارا و تساهل و تسامح داشت، تا نیمه‌های سده پنجم، مسیحیت در میان جماعات انسانی در میان‌رودان و خوزستان گسترش بسیار یافته و به ویژه در میان روستائیان نوعی حالت همه‌گیر به خود گرفته بود، و معابد پیشین آنها جایش را به کلیسا داد و بت عیسا و مادرش مریم در معابد کلیساشده جای خدایان پیشین را گرفت.

تحریکات کشیشان در میان‌رودان و ارمنستان

پس از بهرام گور پسرش یزدگرد به سلطنت رسید. تا زمانی که مهرنرسی زنده بود، دربار ایران از همان سیاست تسامح و مدارای بهرام گور پیروی کرد. تسامح دینی و آبادسازی کشور در زمان یزدگرد دوم ادامه یافت، و مهرنرسی به عنوان مقتدرترین شخصیت کشور یاور شاهنشاه در پی‌گیری برنامه‌هایش بود. او در زمان بهرام گور سه پسرش را در سه منصب کلیدی کشور گماشته بود، و این سه به عنوان مجریان اراده او در این مناصب به ایران و ایرانی خدمت می‌کردند. یک پسرش - زروان‌داد - سرپرست آذرگاههای کشور (هیربدان هیربد) بود؛ پسر دیگرش - ماه‌گشن‌اسپ - وزیر کشاورزی (واستریوشان‌سالار) بود؛ و پسر سومش - کاردار - فرمان‌ده کل نیروهای مسلح (ارتش‌تاران‌سالار) بود.^۱

گرد آمدن مناصب کلیدی و تصمیم‌ساز کشور در دست مهرنرسی از او شخصیتی ساخته بود که بر امور دولت و کشور تسلط کامل داشت؛ و چون که مردی خیراندیش و ایران‌دوست بود با قدرت فائقه‌اش در جهت خدمت به مردم و بهبود اوضاع کشور و شادزیستی و خوش‌بختی مردم عمل می‌کرد.

مهرنرسی نه تنها برجسته‌ترین سیاست‌ساز کشور بود بل که برجسته‌ترین دین‌شناس و متکلم نیز به‌شمار می‌رفت، و همچون اسلاف بزرگش طرف‌دار آزادی دینی بود. او عقیده داشت که ایران کشور بزرگ و پهناوری است که اقوام و ادیان و عقائد گوناگون را زیر چتر خویش گرفته است، و دولت ایران همچون پدری مهربان بر سر همه اینها سایه افکنده است و همه باید که در امنیت و آرامش به زندگی ادامه دهند.

یهودان از دیرباز در نقاط مختلف کشور، به ویژه در خوزستان و اسپهان و بابل، جاگیر بودند و همه‌گونه آزادی دینی داشتند. آرامی‌های عراق با آزادی کامل عقائد دینیشان را حفظ کردند و اندک‌اندک به آن تحول بخشیدند تا به مانویت و سپس به مسیحیت رسیدند. در مسیحیت نیز آزاد بودند که دست به تبلیغ بزنند و در شهرها برای خودشان کلیسا و مراکز دینی داشته باشند.

شاهنشاهان ساسانی - همچون اسلاف بزرگ هخامنشی‌شان - چندان نسبت به پیروان ادیان درون و بیرون کشور بزرگ‌منش بودند که حتا وقتی در جنگهای شام جنگندگان رومی را به اسارت می‌گرفتند و به درون ایران می‌آوردند و در جائی اسکان می‌دادند و تابعیت دولت ایران به آنها داده می‌شد، با دین اینها که مسیحیت بود کاری نداشتند و درصدد تغییر دادن باورهای دینی اینها بر نمی‌آمدند، و اجازه می‌دادند که برای خودشان کیش و کلیسا داشته باشند، و حتا به هزینه دولت برای این اسیرشدگان آزاد شده کلیسا ساخته می‌شد. حتا آن دسته از چنین مسیحیانی که در خراسان اسکان داده شدند دینشان را برای خودشان حفظ کردند، و نسلهای بعدی‌شان که ایرانی‌زبان شده بودند نیز همچنان مسیحی ماندند و کوشیدند که در میان ایرانیان نیز برای دین خودشان پیرو دست‌وپا کنند. مثلاً نوشته‌های کشیشان مسیحی به ما خبر می‌دهد که یک کشیش سریانی به نام گابریل (جبرئیل) در زمان شاهنشاه بلاش (پدر قباد) در هرات در میان ایرانیان برای دین خودش تبلیغ می‌کرده است.^۱

در حالی که کشیشان مسیحی داستان فعالیت‌هایشان در کشور ساسانی را با آب و تاب بسیار در کتابهایی آورده‌اند که برای ما بازمانده است، گزارشی از این که کسی از ایرانیان در درون ایران به دین مسیح درآمده باشد به دست نداده‌اند. علت این امر نیز تعارض آموزه‌های دنیاگریز و زهدگرا و سوگاندیش و آخرت‌نگر و خرافه‌باور و توهم‌گرای مسیحیان با سنتهای فرهنگی ایرانیان بوده که اساسش بر شادزیستی و بهره‌وری از نعمتهای آفریدگار نهاده شده بوده است. در ایران ساسانی، همان‌گونه که پیروان مانی از خوزیان و آرامیان بودند و دین مانی در میان ایرانیان نتوانست که برای خودش جائی باز کند، مسیحی‌شدگان نیز از میان همین دو قوم بودند بعلاوه بخشی از مردم ارمنستان و نیز یونانی‌تباران بومی‌شده میان‌رودان در منطقه حران و نصیبین که اکنون در شرق سوریه است.

جهداگران مسیحی در زمان سلطنت یزدگرد دوم تبلیغات بسیار گسترده‌ئی برضد دین آریایی به راه افکندند، و مَرْدَایَسَنَه و میتَرِیَسَنَه را دین خرافاتی و مبتنی بر باورهای خردناپذیر معرفی کردند تا به‌این وسیله مردمِ اناتولی و ارمنستان را به‌آئین خودشان جلب کنند.

در میان‌رودان و خوزستان نیز تبلیغات دامنه‌داری برضد دین ایرانی به راه افکندند که نشان می‌داد دین ایرانیان دین شیطانی است و هرکه بر این دین باشد دشمن خدا است و مورد خشم خدا خواهد بود و به‌دردها و رنجهای بسیاری گرفتار خواهد آمد.

همهٔ مسیحیانی که در سده‌های پنجم و ششم مسیحی دربارهٔ دین ایرانی رساله نوشته‌اند جهداگران سیرانی رفته به ارمنستان و شرق اناتولی بودند. اینها دین کهن زروانی که در نقاطی از شرق اناتولی رواج داشت را به‌عنوان دین دولتی ایران معرفی کرده مورد حمله‌های بسیار تند خویش قرار دادند همچنان که آئین میتَرِیَسَنَه که در ارمنستان و نقاط وسیعی از اناتولی و در اروپا گسترش داشت را نیز با تندترین دشنامها به زیر حملات شدید خویش گرفتند، و میترا را «میترس» نامیدند که در زبان یونانی به معنای روسپی بود.

بیشترین حملات اینها به‌مانی و دینش بود که تا اواخر سدهٔ چهارم مسیحی بزرگترین رقیب برای مسیحیت به‌شمار می‌رفت و به‌فرمان دولت روم ممنوع شد و پیروانش کشتار شدند.

حقیقت دین زروانی که اینها به‌عنوان دین ایرانیان از آن سخن گفته و مورد حملات شدید خویش قرار داده‌اند معلوم نیست. تنها منبع آگاهی ما دربارهٔ این دین نوشته‌هایی است که این جهداگران تعصب‌گرا به‌یادگار نهاده‌اند و بعدها مورخان عربی‌نگار نیز نوشته‌های آنها را آورده‌اند. ولی مورخان یونانی از زمان هخامنشی و پارتی تا سدهٔ سوم مسیحی دربارهٔ دین زروانی سخنی به‌میان نه‌آورده‌اند، و این نشان می‌دهد که انتساب این دین به ایرانیان دوران ساسانی ساخته و پرداختهٔ ذهنیت جهداگران مسیحی بوده است. این دین شاید تا سدهٔ پنجم مسیحی در ناحیه‌ئی از اناتولی رواج داشته که زیر ضربات جهداگران مسیحی بوده، ولی در درون ایران از آن خبری نبوده است. فلسفهٔ پیچیده‌ئی که دربارهٔ اسطورهٔ خلقت در دین زروانی وجود داشته هیچ‌گاه در درون ایران مطرح نبوده، و ایرانیان آفرینش هستی را به اهورمَزدا نسبت می‌داده و از کنار آن می‌گذشته‌اند تا به خلقت انسان اولیه بپردازند. با مطالعه‌ئی در کتاب بُن‌دهِشَن این موضوع به‌خوبی قابل درک خواهد بود.

دین زروانی - آن‌گونه که جهادگران و تبلیغ‌گران متعصب مسیحی بیان کرده‌اند - یک آئین سه‌بُنی متشکل از پدر و دو پسر بوده، پدر مشغول کار خودش بوده و از جهان خبر نداشته، و دو پسرش که خدایان آفریدگار هم‌زور بوده‌اند با هم در ستیزی ابدی قرار داشته‌اند و هرکدام درصدد نابود کردن دیگری بوده است.

چنین جهان‌بینی‌ئی به‌کلی با دین مزدایسنه در تضاد بوده است، و البته هیچ اثری از آن در اوستا وجود ندارد.

خلاصه فشرده فلسفه خلقت در اسطوره آفرینش دین زروانی - آن‌گونه که جهادگران مسیحی بیان کرده و مذهب شناسان بزرگ عربی‌نگار در زمان عباسیان بازنوشته‌اند - چنین است: در آغاز زُروان بود و دیگر هیچ چیزی وجود نداشت. زُروان ذات ازلی بود و خود به‌خود ایجاد شده بود (خودپدید بود). پس از آن اورمزد و اهری‌من از شکم زُروان بیرون آمدند؛ اولی به‌اراده زُروان و دومی به‌اراده خودش و به‌رغم خواست زُروان پدیدار شد. اولی خیر محض و دومی شر محض بود. اولی نور و نیکی بود و دومی ظلمت و بدی. هرکدام از این دو خدا جهان ویژه خویش را آفرید: اورمزد نیکیها را آفرید که جهان روشنایی و خیر بود؛ و اهریمن بدیها را آفرید که جهان تاریکی و شر بود.

با این تعبیر، اورمزد و اهری‌من که دوتا مخلوق بودند و از شکم زُروان بیرون آمده بودند هردوشان آفریدگار بودند که یکی آفریدگار نیکیها و دیگری آفریدگار بدیها بود؛ و هردوشان خدا بودند؛ دو خدای فروپله‌تر از زُروان.

از آن زمان نزاع پایان‌ناپذیر اورمزد و اهری‌من یعنی نزاع خیر و شر آغاز شد، و این نزاع تا پیروزی نهایی خیر بر شر ادامه خواهد داشت.^۱

بنابر تعریفی که کشیشان مسیحی سده‌های پنجم و ششم از دین زُروانی کرده‌اند، در دین زُروانی اورمزد در حد یکی از ایزدان پائین آورده شده بود و زُروان خدای اصلی و آفریدگار هردو خدای متنازع شناخته می‌شد. در زمان اوج جهادهای تبلیغ‌گران مسیحی برای تغییر دادن دین مردم شرق اناتولی و ارمنستان در سده‌های پنجم و ششم، کشیشان جهادگر مسیحی - امثال فوتیوس و از نیک و ماربها و الیزه - روایت‌های غرض‌آلودی به‌قصد لکه‌دار کردن دین مزدایسنه جعل کردند، و از آنچه خرافات زروانیها نامیدند به تفصیل سخن گفتند تا برتری آئین مسیح را در برابر دین مزدایسنه به اثبات برسانند.

در این‌که این نویسندگان متعصب برای لکه‌دار کردن دین ایرانی و نیز بزرگ‌نمایی

۱. شهرستانی، الملل والنحل (دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۲)، ۲۶۲-۲۶۳.

رهبران دینی خودشان گرافه‌گوییهای بسیاری کرده و دروغهای بسیار ساخته‌اند پژوهش‌گران غربی اتفاق نظر دارند. یک دروغ افتضاح‌آمیز این نویسندگان که کریستنس به‌نقل از کتاب موسوم به «اعمال شهدای مسیحی» به‌آن اشاره کرده است دربارهٔ کشیشی افسانه‌یی به‌نام پتیون است که بنا بر این داستان از آرامیان عراق بوده و در زمان ساسانی در ایران به‌اتهام جاسوسی برای دولت روم بازداشت و زندانی شده است. در این کتاب آمده که پتیون را مغان به رودخانه افکندند تا غرق اش کنند، و چون به‌قدرت کراماتش نجات یافت او را در آتشی افکندند که بر روی آذرگاهی افروخته بود، ولی آتش بر او سرد شد و او نجات یافت، و چون او را در زنجیر کردند زنجیرها پاره شد و در دست مأموران تبدیل به آتش شد و مأموران سوختند.^۱

چنین افسانه‌های لاف‌زنانه و دروغینی که هدفش تشویق مردم ساده‌اندیش روستایی به‌پذیرش «دین حق» بوده در کتابهای بازمانده از آن زمان که کشیشان جهادگر برای پرورش روحیهٔ جهاد و شهادت در مسیحیان نوشته‌اند بسیار است.

یک دروغ بزرگ در این افسانه آن است که مغان این کشیش را در آتشی افکندند که در آذرگاه افروخته بود.

در همهٔ متون مزدایسنهٔ آلودن آب و آذر (آتش آذرگاه) از گناهان کبیره است. و البته افکندن انسان یا حیوان در آب و آذر به‌مثابهٔ آلوده کردن آنها و از منہیات مؤکد بوده است. در دین ایرانی سوزاندن جسد انسان از گناهان کبیره بوده است.

این جهادگران مسیحی^۲ چندان غرق در افسانه‌سازی بوده‌اند که فراموش کرده‌اند که یک مغ هیچ‌گاه یک انسانی را در آب غرق نمی‌کند و در آتش آذرگاه نمی‌سوزاند و به‌دست خویش آتش را، آن‌هم چنان‌که اینها نوشته‌اند، آتش آذرگاه را آلوده نمی‌سازد. ولی کشیشان متعصب چندان غرق شهیدسازی برای مردان ساختگی افسانه‌هاشان بوده‌اند که اگر هم آگاهی‌ئی از دین ایرانی داشته‌اند این حقیقت را فراموش کرده بوده‌اند که ایرانیان هیچ‌گاه کسی را با غرق کردن در رودخانه یا سوزاندن در آتش اعدام نمی‌کرده‌اند.

کسانی که این افسانه را نوشته‌اند همهٔ ذهنشان متوجه این وهم‌آفرینی بوده که نشان دهند مجاهد مسیحی معجزه کرده و از آب و آتش رهیده است؛ و با این وهم‌آفرینی عوام را بفریبند و چنین القاء کنند که هرکه مسیحی شود هیچ‌گزندی به‌او اثر نخواهد کرد و مورد حمایت مسیح خواهد بود و همواره پیروز و سربلند در خواهد آمد.

هدف آنها از ساختن چنین افسانه‌هایی پروردنِ روحیهٔ جهاد و خشونت‌گری و شهادت در نومسیحیان بوده است.

چنین کسانی بوده‌اند که دین مزدایسنه را همان دینِ زروانی معرفی کرده دربارهٔ عقائد زروانیها دست به قلم برده‌اند و کوشیده‌اند تا نشان دهند که دین ایرانی دین شرک و باطل است. به فرض این که بخشی از روایتهای این متعصبان دربارهٔ باورهای دینی زروانیها درست باشد، می‌توان پنداشت که این روایات عموماً در حول و حوش شرق اناتولی دور می‌زد، و از آنچه که اینها نوشتند در درون فلات ایران خبری نبود و هیچ گروه انسانی که معتقد به چنان باورهائی باشد وجود نداشت. من این را به تأکید می‌گویم؛ زیرا در هیچ جا اثر و نشانه‌ئی از آئین زروانی در درون ایران یافت نشده است، و اگر هم در ایران نامی از زروان بوده نه خدا بل که یکی از ایزدان (فرشتگان) یعنی ایزد زمان بی‌کرانه بوده، و مانند هر کدام از ایزدان دیگر آفریده و کارگزار اهورمزدا شمرده می‌شده است. در وندیداد از مؤمنین خواسته شده که «ثواش خواداته» (فضای استوار به خود) و «زروان اگرته» (دهر ازلی و ابدی) و «وایو» (نسیم روح‌بخش) را ستایش کنند؛ ولی هیچ‌کدام از اینها در اوستا نه آفریدگار است و نه پروردگار؛ بل که آفریدگار و پروردگار یکتا اهورمزدا است و اینها تجلیات رحمت او هستند.

پیش از این گفتیم که دین مزدایسنه در ایران زمین دین قومی و مسلط و همگانی بود و به صورت مذاهب ناهیدی و میترای و آذری رواج داشت. در ایران زمین برای ایزدان سه‌گانهٔ بالا نیایش‌گاههایی وجود داشت. ولی در هیچ جا حتّاً یک نیایش‌گاه هم برای زروان و وایو و ثواش ساخته نشد، و این دلیل آن است که زروان مورد پرستش قرار نمی‌گرفت؛ این در حالی است که جهادگران مسیحی نوشته‌اند که زروان نزد ایرانیان خدای برتر بوده، و اورمزد و اهریمن مخلوقان و زیردستان او بوده‌اند.

البته این نویسندگان و تبلیغ‌گران مسیحی نظری هم به باورهائی داشتند که مانی به‌تأثیر از زروانیها در آموزه‌های خویش آورده بود، و زروان را خدای برتر، و اورمزد و اهریمن را دو ایزد متخاصم نامیده بود. یعنی تبلیغ‌گران مسیحی باورهای زروانی را با آموزه‌های مانی درهم آمیختند و آنها را به دین ایرانی نسبت دادند تا کافر و پلید بودن و خرافه‌باور بودن و مشرک بودن ایرانیان را نشان دهند.

کسانی که در سده‌های پنجم و ششم از زروان به‌عنوان خدای ایرانیان نام برده‌اند بیشتر سریانیها بوده‌اند که ضدیت خاصی با نژاد آریایی و دین ایرانی داشته‌اند و در راه

جهاد برای برافکندن دین ایرانی و تحمیل مسیحیت کوشیده‌اند که چهره زشت و غیر عقلانی از دین ایرانی بر پرده بکشند، و در این راه از زُروان خدای قائم به ذات ایرانیان ساختند و چهره‌ئی از او به تصویر آوردند که ساخته و پرداخته ذهن خودشان بود و ایرانی آن را نمی‌شناخت. اینها افسانه‌هاشان را به‌گونه‌ئی شکل دادند که نشان می‌داد اهورمَزدا در عقیده ایرانیان یک خدای دون پایه‌تر از زُروان است، و در کنار پسرِ دیگر زُروان که اهری‌مَن نام دارد قرار می‌گیرد. یعنی بنابر این افسانه، دین ایرانی دارای خدای سه‌تنه (ثالوث) بود که از پدر و دو پسر نیک و بد ساخته می‌شد، و اهری‌مَن نیز پسرِ خدای ایرانیان بود.

هدف اینها از ساختن چنین افسانه‌ئی آن بود که بگویند خدائی به نام اورمزد که ایرانیان می‌پرستند ازلی و قائم به ذات نیست و خودش مخلوق است و وجودش وابسته به یک خدای برتر است که زُروان نام دارد؛ یعنی هدف اینها آن بود که ثابت کنند که ایرانیان نه یکتاپرست بل که مشرک‌اند و ادعای این که دین ایرانی تنها دین توحیدی جهان است بی‌اساس و بنیاد است، و حتّاً شیطان را می‌پرستند زیرا اهری‌مَن نیز نزد آنها خدا است.

آنها در نوشته‌هاشان اورمزد و اهری‌مَن را در کنار یکدیگر نهادند و برای هر دو یک مرتبه متساوی قرار دادند و هر دو را پسران زُروان نامیدند، که یکی پسندیده و دیگری ناپسند بود.

این اندیشه که آنها اساسش را از دین مانئی گرفته بودند، یک جنبه‌اش هم تراوش ذهن خود تبلیغ‌گران مسیحی بود که باور داشتند مسیح پسر خدای آسمانی است.

ولی در ایران هیچ‌گاه هیچ مخلوقی را پسر خدای جهان نمی‌دانسته‌اند، تا اهورمَزدا و اهری‌مَن را پسران وی بدانند. مسعودی ضمن اشاره به آئین زروانی چنین نوشته است:

متکلمان اسلام و نویسندگان مقالات و کسانی از پیشینیان و در زمان ما که هدفشان کوبیدن دین اینها بوده و هست برای ما می‌گویند که ایرانیان عقیده دارند که خدا اندیشه کرد و از اندیشه‌اش شر که شیطان باشد پدید آمد، و خدا با شیطان قرارداد بست که مدتی از زمان به او مهلت بدهد و چیزهایی از این قبیل. ولی زرتشتیان چنین باورهائی ندارند و آنها را از خودشان نمی‌دانند و به کلی نفی می‌کنند.^۱

در همه مذاهب ایرانی که به‌گونه‌ئی از انحاء خودشان را به زرتشت منتسب

می‌کردند اهورمزدا تنها خدای جهان و آفریدگار هستی دانسته می‌شد و اهری‌من به‌عنوان روح خبیث (انگرمنیو) یک پدیده شر و این‌جهانی تلقی می‌شد که همزاد انسان بود، و در حقیقتش نفس اماره انسان بود که انسان را به‌سوی بدیها سوق می‌داد. اساس این عقیده را زرتشت به‌تفصیل بیان داشته بود و گفته بود که دو نیروی خیر و شر - یعنی سپنته‌منیو و انگرمنیو - به‌همراه انسان پدید آمده و در نهاد او جا گرفته‌اند و او را به‌سوی نیکبها و بدیها سوق می‌دهند. یعنی هر دو نیروی خیر و شر بخشی از وجود انسان‌اند نه این‌که خدا باشند یا در بیرون انسان وجود داشته باشند. این موضوع را که زرتشت در گاته بیان داشته است پیش از این در گفتار زرتشت از متن گاتا خواندیم، و دیدیم که سرشت بشر و گرایشهای روحی کمال‌جو و هوسهای نفسانی انحطاط‌گرایی انسان در هیچ‌کدام از ادیان به‌این‌گونه روشن و واضح تفسیر نشده که زرتشت در گاته تفسیر کرده است.

مقایسه کنیم اهری‌من که در اوستا معرفی شده با آن اهری‌من که در نوشته‌های تبلیغ‌گران سریانی آمده است. در آنجا گفته شده که ایرانیان عقیده دارند که زروان خدای ازلی بود که در جهان پهناور خویش تنها می‌زیست و جز او هیچ چیزی نبود. زروان علاقه داشت که دارای فرزندی شود و امر آفرینش زمین و آسمان را به‌او واگذارد، و برای این منظور قربانی می‌داد و عبادت می‌کرد. چون هزار سال قربانی داد و عبادت کرد و نتیجه نداد، به‌تردید افتاد که شاید عبادت و قربانیش بی‌پوده رفته باشد. در همین هنگام نطفه دو پسر، یکی اورمزد و دیگری اهری‌من در رحم زروان بسته شد (ظاهراً زروان زن بوده است)، و زروان عهد کرد که هرکدام از این دو جنین زودتر به‌دنیا آید جهان را به‌او واگذارد. اهری‌من زودتر از اورمزد پدیدار شد ولی زروان دید که او سیاه و بدشکل است و از او خوشش نه‌آمد. به‌دنبال او اورمزد پدیدار شد که سپید و درخشان بود، و زروان از او خوشش آمد (همان نگرشی فرهنگی یونانیان و رومیان که آدم سیاه‌پوست را نه انسان بل که جانور پنداشتند). بنا بر عهده‌ی که زروان کرده بود که هرکدام زودتر به‌دنیا آید جهان را به‌او واگذارد، و به‌سبب نفرتی که از اهری‌من داشت، فقط ۹ هزار سال از سلطنت جهان را به‌اهری‌من داد، و اهری‌من و اورمزد به‌همراه هم دست به‌کار آفرینش شدند، و اولی بدیها را آفرید و دومی نیکبها را.

جهدگران مسیحی وقتی اینها را می‌نوشته‌اند فراموش کرده بوده‌اند که جز زروان هیچ موجودی در جهان وجود نداشت، و کسی جز او خدا نبود. ولی همین تنها خدای جهان در نوشته‌های آنها هزار سال به‌درگاه خدا (معلوم نیست چه خدائی) قربانی می‌داد و

برای خشنودی آن خدا عبادت می‌کرد، ولی آن خدا قربانیها و عبادات او را نمی‌پذیرفت. چنین بوده خرد و بینش کسانی که باورهای سه‌بُنی یادشده را جعل کردند تا دین ایرانی را زشت و ناپسند جلوه دهند و مردم جهان را به‌پذیرش دین و خدای خودشان - عیسا مسیح - ترغیب کنند.

این‌را نیز ناگفته نگذرم که زُرَوان در عقیده ایرانیان باستان همان مخلوقی از مخلوقات اهورمَزدا بوده که در ادبیات ما «فلک» و «دهر» و «چرخ» نامیده شده است، و پیشینیان ما عقیده داشته‌اند که رخدادها از گردش دهر و فلک و چرخ برمی‌خیزد که به‌اراده اهورمَزدا در گردش است و روزگار را پدید می‌آورد، و در جریان حرکت این روزگار پدیدآمده از گردش چرخ فلک است که خیر و شر و نیک و بد رخ می‌دهد.

به این معنا زُرَوان یکی از مخلوقات پروردگار بوده نه خدای قائم به ذات که به ادعای کشیشان مسیح‌پرست و مریم‌پرست پیش از اهورمَزدا وجود داشته و اهورمَزدا از او پدید آمده بوده است.

دین زروانی (زروان‌پرستی)، اگر در زمان ساسانی وجود خارجی داشته، باید پنداشت که در دوران دور تاریخ و شاید در زمان امپراتوری آریان میتانی و سده‌ها پیش از دوران ماد در میان آریان اناتولی رواج یافته بوده و از دین ایرانی جدا بوده و بسیاری از مایه‌های فکریش را از آئینهای بسیار دیرینه آریایی گرفته بوده است.

در نوشته‌های داریوش بزرگ در جای خود خواندیم که گفته بود «سگه‌ها اهورمَزدا را نمی‌پرستند». اشاره داریوش بزرگ در آنجا به سگه‌های آریایی شمال رود ارس (سگه‌های تیزخود) بود. این قوم دین کهن آریایی داشته‌اند و هنوز به آئین مَزدا یسنه درنه‌آمده بوده‌اند و شاید زُرَوان - یکی از خدایان کهن آریایی - را نیز در کنار دیوا می‌پرستیده‌اند.

در بخشهایی از جنوب کت پتوکه که آریان دیرینه و بازمانده از میتانیها جاگیر بودند نیز شاید این دین در میان مردم رواج داشته است.

ولی این آئین هیچ‌گاه در میان ایرانیان رواج نداشته و هیچ نشانه‌ئی از حضور آن در درون ایران زمین به دست نه‌آمده است.

آئین زُرَوانی را باید به کلی از مذاهب ایرانیان مَزدا یسن جدا دانست. همه نشانه‌ها، به ویژه متن اوستای ساسانی، این ادعا را تأیید می‌کنند.

جهداگران مسیحی با معرفی دین زروانی به عنوان دین همه ایرانیان، با مانویت که

نیرومندترین رقیب مسیحیت بود نیز می‌ستیزیدند. زیرا زروان به‌عنوان خدا وارد آموزه‌های مانی نیز شده بود، و معلوم بود که این خدا را مانی از جایی از اناتولی گرفته بوده و مطابق با عقاید خویش پرورده بوده است؛ همچنان‌که عیسی‌ای آسمانی خویش را نیز از مسیحیان گرفته و مطابق با عقاید خویش پرورش داده بود. آنچه سبب شد که کسی از ایرانیان نسبت به مانی و آموزه‌هایش تمایل نشان ندهد، و پیروان مانی در خاورمیانه عموماً از اقوام خوزی و آرامی و سامی‌نژاد بودند، همین باورهای شرک‌آلوده بود که او ابراز می‌داشت.

در اسطورهٔ خلقتی که پیروان مانی پس از او نوشته‌اند آمده که در آغاز که این جهان نبود دو گوهر نور و ظلمت وجود داشت که یکی نیکی محض بود و جهان زُروان بود، و دیگری بدی محض بود و جهان «آز» (شیطان) بود، و هر دو از یکدیگر جدا بودند تا آن‌که آز به‌جنگ نور برخاست، و هر مزد برای مقابله با آز پنج سپاه آسمانی از آب و باد و آتش و نسیم و نور بسیج کرد، و از آن‌زمان جنگ خیر و شر استمرار یافت و تا پیروزی نهایی خیر بر شر و نابود کامل ماده ادامه خواهد داشت.

این‌که تبلیغ‌گران مسیحی این‌همه با زُروان ستیز داشته‌اند، از همین‌جا آمده بود که زُروان خدای دین مانی بود و آنها دین مانی را سرسخت‌ترین رقیب خودشان در میان‌رودان و شام و اناتولی و مصر و اروپا می‌دیدند. و چون که در سده‌های پنجم و ششم هر چه متعلق به فرهنگ مردمان کشور ساسانی بود در سرزمینهای زیر سلطهٔ دولت روم مطرود بود و با آن مبارزه می‌شد، دین مانی با خشونت بسیار مورد حمله و سرکوب و نابودی واقع شد تا آن برتری که در سده‌های سوم و چهارم در خاورمیانه به‌دست آورده و مانع گسترش مسیحیت شده بود از او گرفته شود و با کنار رفتن آن مجال گسترش مسیحیت فراهم آید.

چنان‌که پیش از این نیز اشاره رفت، تا زمانی که مانویان مورد پی‌گرد دستگاه‌های سرکوب دولت امپراتوری روم قرار نگرفته بودند مسیحیت نتوانسته بود که چندان موفقیتی در خاورمیانه به‌دست آورد، و دین مانی دین همگانی در میان جماعات بزرگی از مردم خاورمیانه و شمال آفریقا بود.

تنها با نابود شدن و ناپدید شدن دین مانی بود که مسیحیت امکان گسترش می‌یافت.

وظیفهٔ نابودگری دین مانی را کشیشان جهادگر برعهده گرفته بودند که از یاری همه‌جانبهٔ دستگاه سرکوب دولتی برخوردار بودند.

چه رنج‌های گران و تن‌گداز و چه مصیبت‌های بزرگ و باورنکردنی‌ئی که بشریت در طول تاریخ تمدنی خویش از جهادگران دین‌گستر نکشیده است؛ رنج‌ها و مصیبت‌هایی که هنوز هم پایان نیافته است. مصیبت‌هایی که میترائی‌ان و مانویان در سرزمین‌ها زیر سلطه امپراتوری روم از دست جهادگران مسیحی برخوردار از حمایت‌های بی‌دریغ دستگاه‌های سرکوب رومیان دیدند در اندازه‌ئی بود که می‌توان با مصیبت‌های مسیحیان بومی سرزمین اناتولی و شرق بالکان بر دست اوغوزهای تشکیل‌دهنده سلطنت عثمانی مقایسه کرد. دین‌گستران ضد بشر عثمانی از چندین میلیون بومی یونانی تبار و آریایی نژاد سرزمین‌های اناتولی و منطقه کنستانتینوپل در شرق بالکان چنان کشتارهایی کردند که در کمتر از یک سده هیچ نشانی از آنها برجا نمانده بود، چنان‌که گوئی اناتولی هیچ‌گاه سرزمین یونانیان و آریائی‌ان نبوده است. سلطان عثمانی وقتی کشور یونانی‌نشین تراپیزونت که همه جمعیتش مسیحی بودند را به دنبال لشکرکشی‌های اشغال کرد چنان کشتار همگانی‌ئی از مردم آن سرزمین به راه افکند که پس از دو یا سه دهه هیچ نشانی از بومیان تراپیزونت برجا نبود. همه این جنایت‌ها که صفتی جز ضد بشری نتوان به آن داد در زیر پرچم دین و با داعیه دین‌گستری انجام گرفت.

اوج گرفتن مشکل ارمنستان

وقتی پس از بهرام پنجم کار مسیحیت در ارمنستان بالا گرفت و از حمایت دولت روم برخوردار شد، و جهادگران مسیحی در ارمنستان با آئین میترایی مردم ستیزیدند و مردم را به زور به آئین مسیح درآوردند، مهنررسی به جای آن‌که برای مقابله با این اوضاع به زور متوسل شود کوشید که از راه گفتگو و اقناع بزرگان ارمنستان را متوجه معایب دین مسیح کند و محاسن آئین مزدایسنه را برای آنها بازنماید، و ضمن مقایسه دو آئین برتری مزدایسنه را به اثبات برساند و به آنها پیشنهاد کند که اگر می‌خواهند دین میترایی خودشان را رها کنند بهتر است که دین مزدایسنه را برگزینند.

این در زمانی بود که ارمنستان به‌طور مستقیم توسط دربار ایران اداره می‌شد و آن وضع نیمه‌استقلال داخلی که تا اواسط عهد بهرام گور برقرار بود نیز از میان رفته بود، و ارمنستان حالت یک آستان داخلی ایران را داشت، و سرکوب دینی در ارمنستان برای دربار ایران کاری بسیار ساده بود. ولی مهنررسی که مردی آزاداندیش و بی‌تعصب بود، به جای توسل به زور، شیوه استدلال و اقناع را برگزید و تلاش کرد به بزرگان ارمنستان

بفهماند که دینی که مسیحیان برایش تبلیغ می‌کنند به درد زندگی نمی‌خورد. کریستنسن به نقل از منابع تاریخی مسیحیان نوشته که مهنرسی به بزرگان مسیحی شده ارمنستان نامه‌ئی نوشته جزوه‌ئی حاوی اصول عقائد مزدایسنه را برایشان فرستاد و از آنها خواست که دین مزدایسنه را با دینی که کشیشان تبلیغ می‌کنند مقایسه کنند؛ و اگر نمی‌خواهند بر آئین میتریسنه بمانند برایشان بهتر است که دین مزدایسنه را برگزینند که دین زندگی است. بنا بر آنچه که خود کشیشان نوشته بوده‌اند، مهنرسی در نامه‌ئی به همراه این جزوه به بزرگان ارمنستان چنین نوشت:

ما اصول دیانت خود را که متکی بر حقیقت و مبتنی بر اساس و قواعد مستحکم و متین است نوشتیم و برای شما فرستادیم، و میل داریم که شما که وجودتان برای کشور تا این اندازه مفید و برای ما تا این حد عزیز است کیش مقدس و حقیقی ما را بپذیرید و دیگر در آن دیانت که همه می‌دانیم باطل و بی‌فایده است باقی نمانید.

ولی در همین نوشته‌های مسیحیان آن زمان می‌بینیم که کشیشان به این نامه سراسر مهر و عطف دربار ایران چنین پاسخ دادند:

حقیقت آن است که ما وقتی که در کاخ تو بودیم مغان را که قانون‌گذاران شما به شمار می‌روند و در آنجا حضور داشتند مورد استهزاء و تحقیر قرار دادیم. حال نیز اگر ما را مجبور کنید که نوشته‌هاتان را بخوانیم و گفتاری را بشنویم که ابداً درخور توجه و شایسته تفکر ما نتواند بود همان خواهیم کرد که در آنجا دیدید. از این رو محض حفظ احترامتان نوشته‌تان را که موجب استهزاء می‌شد نگشودیم و دست‌خطتان را نخواندیم. زیرا دینی که تحقیقاً می‌دانیم که باطل است و بیش از نتیجه اوهم چند مرد ابله نیست و تفصیل آن را علمای مردم فریب شما شرح داده و به ما رسانده‌اند هرگز قابل پیروی نشناخته و اصول آن را شایسته شنیدن و خواندن نمی‌دانیم. مطالعه قواعد شریعت شما موجب خنده ما می‌شود. هم شریعت شما هم واضعان شریعتتان و هم پیروان آن شریعت گمراه‌کننده به نظر ما درخور استهزاء‌اند. از این رو شایسته نمی‌بینیم که آن گونه که دستور داده‌اید قواعد شریعت خودمان را برای شما بنویسیم و بفرستیم. زیرا شریعت ناپاک شما را لایق مطالعه و اندیشیدن ندانسته‌ایم. بهتر آن است که آن را در معرض استهزاء قرار ندهید، و به حکم حکمت‌الائی که ادعای داشتنش را می‌کنید، حق این بود که این نکته را در نظر می‌گرفتید و تیر استهزای ما را به جانب خودتان روان نمی‌کردید. چه‌گونه ممکن است که ما قواعد دین مقدس

آسمانی خویش را بر جاهلانی همچون شما عرضه بداریم و آنرا در معرض استهزاء و دشنامتان قرار دهیم؟^۱

گرچه کشیشان به‌دین ایرانی چنین اهانت‌های تند و زنده‌ئی می‌کردند و چنین وقیحانه به‌بزرگان ایران پاسخ می‌دادند و بزرگان ایران را به‌استهزاء می‌گرفتند و به‌آنها القابی همچون ابله و سفیه می‌دادند و پیامبر ایرانی (زرتشت) را دروغ‌ساز و مؤبدان ایرانی را مردم فریب می‌نامیدند، مهربان‌ترین کوشید که با استدلال‌های منطقی به‌بزرگان ارمنستان بفهماند که دین مسیحیت اساس و پایه‌ی درستی ندارد و قابل پیروی نیست. او در جزوه‌ی دیگری، که باز هم در نوشته‌های کشیشان بیان شده است، ضمن آوردن شرح مفصلی از احکام دین مزدایسنه، مسیحیت را نقد کرد و چنین نوشت:

خطای عقیده‌ی مسیحیان در آن است که می‌پندارند خیر و شر هر دو از یک فاعل ناشی شده است؛ و می‌پندارند که خدا انتقام‌جو است و به‌خاطر سرشاخه‌ئی که از درختی بریده شده بود (خوردن میوه‌ی ممنوعه توسط آدم در افسانه‌ی خلقت نزد مسیحیان) مرگ و زندگی را آفرید و بشر را محکوم به‌تحمل درد و رنج کرد؛ حال آن‌که چنین حس انتقام‌جویی‌ئی حتّاً برای انسانها نیز مذموم است و نباید که وجود داشته باشد، تا چه رسد به‌آن‌که آنرا به‌ذات پاک آفریدگار نسبت دهند.

خطای دیگر در عقائد مسیحیان آن است که می‌پندارند خدائی که آسمانها و زمین را آفریده است بر زمین فرود آمد و از رحم دوشیزه‌ئی به‌نام مریم که شوهرش مردی یوسف‌نام بود متولد شد؛ حال آن‌که مسیح پسر نامشروع مردی به‌نام فنتور بود.

علمای دین مسیحی می‌گویند که خوردن گوشت را مباح می‌دانند ولی خودشان از خوردن آن امتناع می‌ورزند. دیگر آن‌که می‌گویند که زن برای مرد حلال است ولی خودشان زن نمی‌گیرند. دیگر این‌که از سوئی پیدا کردن اطفال را عیبی می‌شمارند ولی عقیم بودن را هم عیبی بزرگ به‌شمار می‌آورند. اینها که ستاینندگان مرگ و تحقیرکنندگان حیات‌اند (تبلیغ‌گران فرهنگ شهادت‌اند) فقر و تهی‌دستی را تبلیغ می‌کنند، و کار کردن و تولید ثروت را گناهی عظیم می‌پندارند و تهی‌دستی را می‌ستایند و سختی‌گشی را ترویج کرده از نعمتهای خدادادی رخ می‌تابند و به‌افتخارات بشری بهائی نمی‌دهند.

گرچه ناقلان مطالب این جزوه کشیشان متعصب و ضد ایرانی بوده‌اند و البته همه

۱. کریستنسن، ۳۸۵-۳۸۶، به‌نقل از لانگوا.

مطالب جزوه را حتّا به اختصار هم ننوشته بل که هر جا لازم دیده‌اند آن را تحریف نیز کرده‌اند، ولی از همین مختصر تحریف شده که در اینجا آمده است پیدا است که مهنررسی در کتابچه‌ئی که تألیف کرده بوده یک مقایسه کاملی از دو دین مسیحیت و مزدایسنه به عمل آورده، بر روی نقاط تعارض اصلی این دو دین انگشت نهاده و اشاره کرده بوده که دین مزدایسنه دین دنیا سازی و شادزیستی است که در آن کشاورزی و کار کردن و خانه ساختن و زیبا کردن جهان و زندگی تشویق شده است، ولی مسیحیان می‌خواهند که با ترویج فقر و بیکاری و زن‌گریزی و دنیاگریزی جهان خدا را به ویرانی بکشانند و مردم را به فقر و زجر و زهد عادت دهند، و این خلاف روح و فطرت بشر است، و خلاف خواست خدا است که دنیا را آفریده به انسان داده است تا انسان آن را آبادان و زیبا سازد، و از نعمتهای بی‌کران خدادادی استفاده ببرد و موجبات سعادت و آسایش خویشتن و دیگران را فراهم کند.

همین مختصر تحریف شده که آنها نقل کرده‌اند نمونه مشت از خروار است، و عمق آگاهی و آزاداندیشی مهنررسی را می‌رساند. وقتی انسان می‌بیند که این تلاش و جدل کلامی برای اثبات حقانیت دین ایرانی از جانب مردی انجام گرفته که همه ابزار سرکوب را در اختیار داشته و می‌توانسته به راحتی پیروان ادیان دیگر را سرکوب کند و مانع گسترش دین مخالف شود، پی می‌برد که آموزه‌های زرتشت تاچه حد انسان ساز بوده و چه انسانهای بزرگ منش و آزاداندیشی از بطن این دین سر برمی‌آورده‌اند.

گرچه کشیشان تا می‌توانستند به ایرانی و دین ایرانی اهانت می‌کردند و مردم را برضد ایران برمی‌انگیختند و ضرورت پیوستن سرزمینهای مسیحی شده درون قلمرو دولت ساسانی به دولت روم را تبلیغ می‌کردند، در نوشته‌های کشیشان آن زمان با وجود همه احساسات ضد ایرانی که در آنها به چشم می‌خورد اشارات اندکی به آزار و اذیت شخصیت‌های مسیحی شده خوزستان و عراق توسط دستگاه دولت شاهنشاهی دیده می‌شود. هر جا هم سخن از آزار مسیحیان به میان آمده است از نوشته‌های آنها به خوبی برمی‌آید که این آزارها بیشتر علت سیاسی داشته نه دینی؛ و معلوم است که وابستگی بیش از حد مسیحی شدگان درون مرزهای کشور ساسانی به همکیشان رومی‌شان و اقدامات فتنه‌انگیزانه و تفرقه‌افکنانه کشیشانشان که در مواردی حالت جاسوسی برای دستگاههای دولتی رومیان و زمینه‌سازی در جهت پیوستن سرزمینهای مسیحی شدگان به سلطه رومیان بوده، کيفرهائی را به دنبال می‌آورده است.

گرچه در این دوران دربار ایران، با پیروی از سیاست همیشگی تسامح دینی، در برابر مسیحی شدن بومیان عراق و خوزستان اغماض می‌کرد،^۱ و حتّاً یزدگرد اول فرمانی دائر بر حق مسیحیان ایران بر ساختن کلیسا صادر کرد و جلوگیری حاکمان محلی از فعالیت‌های دینی کشیشان را ممنوع اعلام داشت، با این حال از مسیحی شدن شخصیت‌های کشوری و لشکری جلوگیری می‌شد؛ چنان‌که مثلاً یک شخصیت خوزستانی به نام آذرفریغ که گویا پسرش بیمار بود و کشیشی به او وعده داده بود که اگر مسیحی شود بیماری پسرش شفا خواهد یافت، به دین مسیح درآمد و زمینی را وقف کرده به همراه قبالة ملکیت در اختیار کشیش قرار داد، و کشیش بر روی آن زمین کلیسا ساخت. به زودی وعده بی اساس و پایه کشیش شارلاتان دروغ از آب درآمد و آذرفریغ به دین خودش برگشت و از کشیش خواست که زمینش را به او برگرداند. کشیش سند مالکیت زمین را برداشت و از خوزستان گریخت و به شام رفت و به دولت روم پناهنده شد. آذرفریغ نیز آن کلیسا را به آذرگاه تبدیل کرد. یک نودین خوزی به نام نرسی که به همین شیوه فریب کشیشان را خورده بود جمعی از خوزی‌های مسیحی شده را گرد آورده آن خانه را متصرف شد و آتش آن را گشت و دیگر باره به کلیسا تبدیل کرد و درس را بر روی مسیحیان گشود تا در آن نماز بگزارند.

نرسی را به فرمان مؤبد روستا گرفته به پایتخت فرستادند. او را محاکمه کردند و از او خواستند که مسیحیت را رها کند. و چون حاضر نشد که به دین ایرانی برگردد به زندان افتاد و پس از چندی (احتمالاً پس از یک سال که طبق حکم فقهی می‌بایست زنده بماند و فرصت کافی برای توبه کردن داشته باشد) پافشاریش بر ماندن بر دین مسیح و دشمنیش با دولت ایران محرز گردید و اعدام شد.^۲

او به این سبب محکوم به اعدام شد که از تحریکات ضد ایرانی یک کشیشی حمایت کرده بود که وابستگیش به رومیان دشمن کاملاً مشهود بود و پس از احساس خطر از ایران گریخته بود. او محکوم به اعدام شد زیرا عملاً نشان داده بود که هواخواه و حامی رومیان

۱. خوزی‌ها که قوم کهن عیلامی بودند، هزار سال بود که در درون قلمرو شاهنشاهی می‌زیستند و چتر حمایت دولت ایران را بر سر داشتند. آنها دین کهن خوشان را به اشکال مختلف حفظ کرده بودند. بخشهایی از آنها مانوی شده بودند و پس از سرکوب مانویان در ایران و همراه با شدت گرفتن فعالیت‌های کشیشان مسیحی در خاورمیانه به آئین مسیح روی آوردند. تا نیمه‌های سده ششم مسیحی دین مسیح دین مسلط خوزی‌ها بود، و اندکی هم بر مانویت مانده بودند و تا زمانی که اسلام به خوزستان آمد اینها بر دین مانی بودند و دو سده بعد نیز مانوی ماندند.

۲. بنگر: کریستنسن، ۳۷۱-۳۷۲.

است.

با این حال، دولت ایران به خوزی‌های مسیحی شده هیچ فشاری وارد نمی‌آورد و حتّاً از گسترش مسیحیت در میان خوزی‌ها جلوگیری نمی‌کرد.

وابستگی مسیحیان به دولت روم تا جائی بود که برخی از شخصیت‌های آنها که در دستگاه‌های حساس دولتی مشغول کار بودند برای دولت روم جاسوسی می‌کردند؛ چنان‌که در اواخر سلطنت شاپور دوم یک صاحب‌منصب عراقی به نام عبدِ یسوع رسماً متهم به جاسوسی برای دربار روم، و محاکمه و اعدام شد.^۱

نیز یک کشیش اسرائیلی تبار به نام شمعون بئرسبعی که چندی پیش (در دوران سرکوب مسیحیان) از شام گریخته به ایران پناهنده شده بود در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم در میان نومسیحیان عراقی تبلیغ می‌کرد که به زودی دستگاه شاهنشاهی ایران ورچیده خواهد شد و حاکمیت مؤمنان جهان‌گیر خواهد شد. او در عین آن‌که تابعیت ایران را پذیرفته بود خلیفهٔ کشیش اعظم شام بود و از دولت روم که اینک مسیحی بود هواداری می‌کرد.

نوشتهٔ تبلیغی کشیشان سدهٔ ششم مسیحی این کشیش را به یکی از قدیسان تبدیل کرده است، و لایبور نوشته که شاپور دوم فرمود که اگر شمعون از هواداری دشمنان و جاسوسی برای آنها دست نکشد باید بازداشت و مجازات شود؛ او در کشور ما زندگی می‌کند، از خیرات کشور ما استفاده می‌کند، ولی هوایش به قیصر روم است. برای آن‌که وفاداریش به دولت ایران اثبات شود باید که مانند همهٔ مردم تابع دولت شاهنشاهی مالیات بپردازد.

شمعون به سبب عدم اطاعت از قوانین ایران و تحریک مسیحیان به نافرمانی از قوانین بازداشت و زندانی شد. اتهامی که به او وارد بود خیانت عظمی بود (تحریک به شورش بر ضد دولت ایران و پیوستن سرزمین‌های مسیحیان به کشور روم)، و چون این تهمت بر او اثبات گردید اعدام شد، و پیروانش چون که پس از او دست به فتنه‌هایی در عراق زدند به خوارزم تبعید شدند (حوالی سال ۳۶۲ م). به نظر می‌رسد که اینها نه از بومیان عراق یا خوزستان بل که از همان پناهندگان شامی بوده‌اند که پیشترها به سبب آن‌که زیر فشار رومیان بودند برای حفظ دینشان به ایران گریخته بوده‌اند، و اینک که دولت روم دین مسیحیت را رسمیت داده بود رخ به جانب رومیان برگردانده بودند.

این را از آن رو می‌گویم که در سراسر تاریخ ساسانی دیده نشده که دولت ایران بومیان

یک منطقه را به منطقه دیگری تبعید کرده باشد.

مشکلاتی که مسیحیان در اواخر دوران شاپور دوم برای خودشان ساختند در این حد بود. ولی پس از آن، به سبب مجال گسترده‌ئی که آزادی فعالیت دینی برایشان فراهم آورده بود بر مشکلات خودشان افزودند.

آزادی فعالیت تبلیغی کشیشان در درون سرزمینهای درون کشور ساسانی سبب شد که بخشی از مردم ارمنستان به آن دین بپیوندند. کشیشان ساده‌اندیش که می‌پنداشتند علائم آخزمان و فراگیر شدن دین مسیح و جهان‌گیر شدن «حاکمیت صالحان» نزدیک است و باید که هرچه زودتر دست به کار شوند تا مسیحیت عالم‌گیر شود و «مسیح غائب ظهور کند و ادیان باطل را براندازد و سلطنت جهانی تشکیل دهد و جهان را پر از عدل و داد کند و به صالحان بسپارد»، در سال ۴۴۹ برای تحمیل دین خویش بر مردم ارمنستان اعلان جهاد کردند. محرکان این جهاد فتنه‌گرانه جاسوسان رومی و کمکهای مخفیانه مادی و معنوی دولت روم بود.

رومیان یقین داشتند که اگر یک سلطنت مسیحی در ارمنستان تشکیل شود ارمنستان از ایران خواهد برید و به امپراتوری خواهد پیوست. مردم بیچاره ارمنستان آلت دست اینها و کشیشان اعزامی آنها از شام شده بودند.

انسان هرچه ساده‌اندیش‌تر باشد بیشتر پابند باورها و عقائد موروثی یا اکتسابی خویش می‌شود؛ و هرچه بیشتر پابند این باورها و عقاید شود بیشتر تعصب نشان می‌دهد؛ و هرچه تعصبش بیشتر باشد بیشتر به حقانیت باورها و عقائد خویش و بطلان باورها و عقائد دیگران یقین حاصل می‌کند. در اینجا است که این خطر پدید می‌آید که پیروان دین به تلاش نابودگری دیگران افتند، و خون‌ریزیها و ناامنیها و فسادها و جنایتهای بزرگی در راه تحمیل یک عقیده دینی بر پیروان ادیان دیگر بروز کند و آرامش و امنیت از انسانها سلب شود.

ادیان سامی در تاریخ - از دوران بابلی و آشوری تا کنون که مورد گفتگویمان است - از این دسته ادیان خشونت‌اندیش با طبیعت‌تهاجمی بوده‌اند که هیچ دینی جز دین خودشان را تحمل نمی‌کرده‌اند و در هر شرایطی درصدد اجبار جماعات انسانی به تغییر دادن دینشان و دست کشیدن از خدا یا خدایانشان برمی‌آمده‌اند، که نمونه‌هایش را در دفتر اول دیدیم.

«جهاد» برای براندازی ادیان موجود و تسلط بخشیدن به دین خودی رکن اساسی

همهٔ ادیان سامی در هر زمانی بوده است، و پیروان هرکدام از ادیان سامی از خدای خودشان فرمان داشته‌اند که هرچه خدا و دین در جهان وجود دارد را نابود کنند تا او و دین او جای همه را بگیرد. یعنی هدف از جهاد چیزی جز اجبار جماعات انسانی به تغییر دادن دینشان و درآمدن به دین جهادگران نبوده است.

اساس این عقیده بی‌خبری از جریان تمدن بشری، تعصب دگرستیزانه، توهم‌گرایی و خودشیفتگی ساده‌اندیشانه است که به‌طور عمده ریشه‌های تفکر قبایلی دارد.

پیروان این ادیان گمان می‌کردند که آنچه خودشان دارند (آداب و رسوم و باورهای خودشان) بهترین است، و آنچه دیگران دارند بدترین و درخور نابودی است و باید نابود شود تا دین و سنت‌های آنها همه‌گیر شود. این فرمانی بود که خدای هرکدام از ادیان سامی به‌بندگان خودش که در هر زمانی پیرو یک دین خاصی بودند داده بود، و اینها وظیفه داشتند که فرمان خدایشان را به‌اجرا درآورند.

مسیحیان سده‌های پنجم و ششم مسیحی فرمان خدایشان مسیح را داشتند که بشریت را به «تنها دین حق» که مسیحیت بود درآورند و همهٔ دین‌های موجود را براندازند. در جزوه‌هایی که کشیشان می‌نوشتند و به‌تبلیغ‌گران (واعظان و مدّاحان) می‌دادند تا در جمع عوام بخوانند و مردم را با «تنها خدای برحق جهان» آشنا کنند، وعده داده شده بود که هرگاه بیشینهٔ مردم جهان مسیحی شوند مسیح از آسمان فرود خواهد آمد (منجی ظهور خواهد کرد) و تشکیل سلطنت جهانی خواهد داد و کسانی را که در راه او جهاد کرده‌اند به‌بهترین خوش‌بختی خواهد رساند، دشمنان دین مسیح را به‌کلی نابود خواهد کرد و زمینها و شهرها و آبادیهای دشمنان را به‌بندگان خودش خواهد بخشید.

نومسیحیان برای تحقق بخشیدن به‌این وعده با جان و دل جهاد می‌کردند و حتم داشتند که این وعدهٔ آسمانی حتماً تحقق خواهد یافت و منجی موعود به‌همان زودپها ظهور خواهد کرد و سلطنت‌های موجود را برخواهد انداخت و خودش تشکیل سلطنت جهانی خواهد داد و ثروت‌های جهان را میان پیروان خودش بهره خواهد کرد.

شورش ضد ایرانی مسیحی‌شدگان در ارمنستان

جهاد مسیحیان در ارمنستان که از حمایت مخفیانه و همه‌جانبهٔ دولت روم برخوردار بود در مدت کوتاهی تبدیل به‌شورش گسترده و جنگ داخلی شد، کشور ارمنستان عرصهٔ جنگ‌های خونین مسیحیان و میتریسنان شد؛ مسیحیان چون‌که از حمایت‌های غیرمستقیم

رومیان برخوردار بودند دست بالا را داشتند و به تخریب ممتلكات و کشتار وسیع میتریسنان دست زدند، خونهای بسیار بر زمین ریخته شد، بسیاری از شخصیت‌های ارمنی دست‌گیر شدند و زیر شکنجه‌های رعب‌انگیز قرار گرفتند، از جمله زنده‌زنده پوست از تنشان برکشیده می‌شد و در میان پوستشان به‌دار آویخته می‌شدند تا مابۀ عبرتِ دیگرانی شوند که بخواهند دینِ کافرانِ «میترس پرست» را همچنان برای خودشان نگاه دارند.

آشوب و ناامنی سراسر ارمنستان را فراگرفت، و این امر ایجاب کرد که دولت ایران برای متوقف کردن جنایتهای جهادگران دست به اقدام جدی بزند. جهادگران شعار ضدایرانی برافراشتند و خواستار جدایی ارمنستان از ایران و پیوستن ارمنستان به دولت روم بودند.

جنایتهایی که کشیشان برای مرعوب کردن مردم و تحمیل مسیحیت بر جماعات انسانی در این دوران از خودشان بروز دادند بیرون از وصف است. چون که جهاد به اوج رسید و به نظر کشیشان می‌آمد که با توفیق خدایی همراه است رهبران جهاد در فکر قبضه کردن قدرت افتادند و شورش جهادگران به تبدیل به جنبش سیاسی شد. وزگ سیونیکی مرزبان ارمنستان که از خاندانهای بزرگ ارمنی بود توسط شورشیان دست‌گیر و زیر شکنجه مجبور به پذیرش مسیحیت شد. بسیاری دیگر از شخصیت‌های ارمنی به سرنوشت او دچار آمدند. شمار بسیاری از شخصیت‌های دینی و کشوری و لشکری از ارمنستان گریختند و شورشیان تشکیل سلطنت دادند، مهرباها (نیایش‌گاههای میتر) را تبدیل به کلیسا کردند و بت عیسا را به جای پیکره میتر نهادند؛ آتش آذرگاهها را خاموش و آذرگاهها را ویران کردند، و شخصیت‌های غیرمسیحی ارمنی که به اسارتشان می‌افتادند را مورد شدیدترین شکنجه‌ها و فشارها قرار دادند تا تغییر دین دهند و دیگران نیز به هراس افتند و از ارمنستان بگریزند.

شورش ارمنستان درست در زمانی اوج گرفت که یزدگرد دوم در شرق ایران زمین درگیر واپس زدن خزش بزرگ جماعات تورکان نورسیده در سرزمینهای هیرکانیه بود (جائی که منطقه میانی تورکمستان کنونی است و روزگاری زمینهای قبایل ایرانی داهه بود).

ارمنیهای مسیحی شده امیدوار بودند که همین که قیام کنند دولت روم به یاری آنها خواهد شتافت. این شورش که به یک جنگ دینی تمام عیار تبدیل شده بود دو سال ادامه یافت.

از بخت بلند ایران، در آن گیرودار، قیصر روم گرفتار جلوگیری از هجوم هونها به مرزهای شمالی امپراتوری شد و نتوانست که به وعده‌هایی که برای ارمنیها فرستاده بود عمل کند.

اعلان جهادِ رهبران مسیحیِ ارمنستان برضد ایران چنان در مسیحیان میان‌رودان (عراق) مؤثر افتاد که بیم آن می‌رفت که در میان‌رودان نیز شورش ضدِ ایرانیِ مسیحی‌شدگان برپا شود.

این اعلان جهاد در سربازان مسیحی سپاه همراه یزدگرد نیز اثر نهاد، و به‌نظر می‌رسد که نوعی عدم اطاعت از شاه در هنگام درگیری با تورکان در ارتش پدیدار شده بود، زیرا یزدگرد سربازان مسیحی سپاه از آرامی تبار و خوزی تبار را مرخص کرد.

ارمنستان برای ایران اهمیت استراتژیک داشت. این کشور از دوران پارتیان تا آن‌زمان به‌عنوان یک سرزمین حائل در میان دو کشور ایران و روم عمل کرده بود. پیش از آن نیز بخشی از پادشاهی ماد و شاهنشاهی هخامنشی بود. مرزهای ارمنستان تا فرات شمالی گسترده بود. یک سرِ ارمنستان ملاطیه در اناتولی بود و سر دیگرش به اورمیه می‌رسید. این کشور از سوئی با آذربایجان و از سوئی با میان‌رودان همسایه بود. راه حملهٔ رومیان به آذربایجان از درون اناتولی از روی ارمنستان می‌گذشت. هرگونه سلطنتی که در ارمنستان تشکیل می‌شد اگر زیر کنترل ایران نمی‌بود خواه و ناخواه زیر نفوذ رومیان درمی‌آمد و برای ایران خطرآفرین می‌شد.

اگر ارمنستان به‌دست رومیان می‌افتاد دشمن از شمال و غرب همچون دو سرِ گازانبر میان‌رودان را احاطه می‌کرد. از این گذشته راه ایران به‌تنها بندر ایرانی بر کرانهٔ شرقی دریای سیاه، یعنی بندر لاتکیه در غرب گرجستان، از درون ارمنستان می‌گذشت؛ و اگر ارمنستان از ایران جدا می‌شد این بندر مهم و استراتژیک به‌دست رومیان می‌افتاد، و نه تنها لطمهٔ بزرگی به‌بازرگانی جهانی ایران می‌زد بل که گرجستان نیز از دست می‌رفت و به‌منطقهٔ نفوذ رومیان تبدیل می‌شد.

نگاهداریِ ارمنستان در حیطهٔ نفوذ و سلطهٔ دولت ایران برای ایران دارای اهمیت ویژه بود. دولت ایران گزینه‌ئی جز نگهداریِ کنترل بر ارمنستان نداشت.

تاریخ ایران با سرکوب دینی بیگانه بود، و قوم ایرانی که ذاتاً و بنابر آموزه‌های دینش و بر پایهٔ یک سنتِ هزار ساله به‌همهٔ ادیان جهان احترام می‌نهاد ضدیت دینی را نمی‌شناخت. در همهٔ دوران تاریخ اقوام درون قلمرو شاهنشاهی از آزادی کامل و همه‌جانانه

دینی برخوردار بودند که نمونه‌های را پیش از اید دیدیم؛ و ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که همهٔ دینها را در کنار دین و آئین خودشان تحمل می‌کردند. ولی اکنون در ارمنستان وضعی به‌پیش آمده بود که برای دولت ایران قابل تحمل نبود. اعلان جهاد برای تحمیل مسیحیت به‌مثابهٔ اعلان جدایی ارمنستان از ایران و پیوستنش به قلمرو دولت روم بود، و دولت ایران می‌بایست که برای رویارویی با این خطر جدی دست به کاری می‌زد. به نظر می‌رسد که زمانی که در ارمنستان اعلان جهاد شد مهرنرسی دیگر زنده نبود، زیرا از آن‌پس در رخدادها نامی از او در میان نیست.

یزدگرد دوم پس از پرداختن به مرزهای شمالی کشور و دور کردن خطر تورکان خزنده عازم ارمنستان شد. به علت گرفتاری دولت روم در درگیری با خزش بزرگ قبایل هونها که در صدد دست‌اندازی به درون مرزهای شمالی امپراتوری بودند امید شورشیان به امداد دولت روم ناکام ماند، شورش سرکوب شد، رهبران شورش دست‌گیر و زندانی شدند، وزگ سیوینکی به اتهام همدستی با دشمن ایران و ارمنستان از مرزبانی ارمنستان برکنار شده اموال و املاکش مصادره شد، افسری از خاندان ساسانی به مرزبانی ارمنستان منصوب شد، ایران امبارگ‌بد که نامش به‌دین شاپور بود مرزبان ارمنستان شد و رهبران طراز اول شورش را که عموماً کشیش بودند به فرمودهٔ یزدگرد اعدام کرد؛ ولی نومسیحیان ارمنی مورد تعرض قرار نگرفتند.

سپس به فرمودهٔ یزدگرد اعلان شد که مردم ارمنستان در انتخاب دین و مذهب خویش آزادی کامل دارند و کسی به جرم مسیحی شدن مورد پی‌گرد قرار نخواهد گرفت. نیز، یزدگرد به بهدین شاپور فرمان داد که برای بازسازی خرابیهائی که جنگهای داخلی دو ساله به بار آورده بود اقدام عاجل و کارساز انجام دهد. مردم ارمنستان از پرداخت مالیات دو سال گذشته و سال آینده معاف شدند تا نسبت به ایران رضایت خاطر حاصل کنند.

شماری از مسببان اصلی فتنه که دست‌گیر شده بودند به ایران فرستاده شدند. اینها چون که کشیش بودند در میان رودان توسط دادورزان (قاضیان) مسیحی محاکمه شدند، اتهام خیانت به وطن و بر هم زدن نظم و امنیت عمومی و تخریب ممتلكات مردم بر آنها ثابت شد و محکوم به اعدام شدند (سال ۴۴۶).

تبلیغ‌گران مسیحی در سدهٔ بعدی به دروغ نوشتند که شاه ایران اینها را به زندان کرد تا مجبور به ترک مسیحیت و پذیرش دین ایرانی کند، و چون که اینها شهید شدن را بر

پذیرش کفر و الحاد ترجیح دادند در زیر شکنجه به کشتن رفتند. به دنبال این اقدامات که بدبینی شدیدی را در دستگاههای دولت ایران نسبت به مسیحیان پدید آورده بود، پاک‌سازی دستگاههای حساس دولتی از شخصیت‌های مسیحی در میان‌رودان و خوزستان آغاز شد، و بسیاری از مسیحیان از مناصب تصمیم‌گیر برکنار شدند.

دیگر در ایران شخصیت‌باتدبیری همچون مهرنرسی وجود نداشت که در چنین شرایط حساسی عاقلانه‌ترین راه را برگزیند تا کارگزاران دستگاههای دولتی به صرف مسیحی بودن صدمه نبینند. در نتیجه در عراق و خوزستان در میان پیروان دودین مسیحی و ایرانی شکاف ژرفی افتاد که تا واپسین روزگار ساسانی ادامه یافت. باعث این شکاف نیز کشیشان مسیحی بودند که جهاد دینی را به شکل ضدیت با ایران و علاقه به پیوستن به امپراتوری روم درآورده بودند و می‌پنداشتند که با جهان‌گیر شدن امپراتوری روم منجی موعود آسمانها از آسمان به زیر خواهد آمد و تشکیل سلطنت خواهد داد و «جهان را به صالحان خواهد سپرد».

نزاع کشیشان بر سر لاهوت و ناسوت عیسا مسیح

مسیح از یک خانواده فقاهتی قوم اسرائیل بود، و مریدانی که پس از او آئین وی را تبلیغ کردند از قوم اسرائیل بودند. پیروان مسیح نیز در کشورهای سوریه و فلسطین و میان‌رودان عموماً از سامیها و همنژادان سریانی و آرامی آنها بودند. در خاک ارمنستان نیز مسیحیت به آن سبب پروبال گرفت که بخش بزرگی از جمعیت ارمنستان به ویژه در نواحی فرات شمالی را جماعات آشوری و سریانی تشکیل می‌دادند. علت اختلاف و ستیز دائمی خاندانهای قدرت‌مند در ارمنستان نیز همین وضع چند قومیتی در آن کشور بود که رقابت قدرت شدیدی را باعث شده بود.

مسیحی‌شدگان عراق و خوزستان از اقوام آرامی و خوزی بودند. مسیحی‌شدگانی که نامهای ایرانی داشتند و خوزستانی بودند نیز از قوم خوزی بودند. رهبران مسیحیان عراق و خوزستان نامهایی چون ماروتا، برصوما، اسحاق، یهب الله، عبدا، الیعازار، یوحنا، فیطیون داشتند، که نشان‌گر آن است که عموماً سریانی‌تبار و آرامی‌تبار بودند.

همزمان با فتنه‌های ارمنستان، نزاع فکری نوینی بنام «لاهورت» و «ناسوت» (ذات خدایی و ذات انسانی) در محافل مسیحی شرق و غرب امپراتوری روم عکس شد که در مدت

کوتاهی کلیساهای شرقی و غربی را دو شقه کرد و درگیری شدیدی میان طرفداران دو مذهب مسیحی برپا شد که تا جهاد پیروان دو مذهب با همدیگر بر سر تصرف کلیساها و کشتار یکدیگر به جلورفت و به‌بریدن کامل مسیحیان ایران از وابستگی به کلیساهای رومی و تغییر نگرش آنها نسبت به مسیحیت رومی انجامید.^۱

هرکدام از اقوام خاورمیانه‌یی که مسیحی شده بودند شخصیت مسیح را بر مبنای بینش کهن فرهنگی و دینی و بنا بر افسانه‌های خودشان ساخته بودند. برای رومیان و مردم اناتولی و نیز ارمنیها که از میتراسنه به مسیحیت رسیده بودند همه خصوصیات میترا به مسیح انتقال یافته بود، مسیح عین خدا و ذات خدا بود که به صورت انسان تجلی یافته بود، در همان روزی متولد شده بود که میترا تولد یافته بود (نخستین شب زمستان)؛ بت او در همان «مِهاو» (جایگاه مهر) نهاده شده بود که پیشترها بت میترا نهاده شده بود؛^۲ معبد او همان نیایش‌گاه پیشین میترا بود، و نماز به درگاه او همان سرودهایی بود که پیشترها به آهنگ ساز برای میترا خوانده می‌شد، ولی اکنون نام مسیح جای نام میترا گرفته بود. مسیح نزد اینها همه خصوصیات میترا را با خود داشت ولی او نه میترا پسر آسمان بل که ایسوس (تلفظ یونانی یشوفا) پسر آسمان بود.

برای جماعتی که از مانویت به مسیحیت درآورده شده بودند نیز مسیح همان عیسی آسمانی مانی بود که تجلی ذات خدا به شمار می‌رفت و همچون خود خدا در کائنات دخل و تصرف داشت.

۱. لاهوت و ناسوت دو عبارت آرامی‌سریانی است که اسرائیلیان نیز به کار بردند، و از دو نام «ایل» و «ناس» با پس‌آوند «وت» ساخته شده است. لاهوت یعنی مربوط به ایل (خدا)؛ و ناسوت یعنی مربوط به ناس (مردم/ انسان). از همین ترکیب است عبارتهای «ملکوت» (مربوط به سلطنت)، «جبروت» (مربوط به زور)، «طوروت» که عربها تورات گفتند (مربوط به کوهستان)، «عُفروت» که عربها عفریت گفتند (مربوط به زیر زمین)، «زک‌اوت» که عربها زکوت/ زکات گفتند (مربوط به پاکیزی)، «صل‌اوت» که عربها صلوات/ صلوات گفتند (مربوط به وصل/ برقراری رابطه)، «صبابوت» که صفت «یهوه» خدای آتش‌فشانی اسرائیلیان باستان بوده (مربوط به فروریزندگی)، «بره‌اوت» که اکنون «برهوت» گوئیم (مربوط به بر/ بیابان)، و بسیاری واژگان دیگر از جمله تابوت که شاید تلفظ یونانی «عتابوت» باشد (مربوط به عتاب/ تختی که خدا رویش می‌نشسته و موس را به حضور می‌پذیرفته). تابوت را اکنون «تابوه» گویند، یعنی مقدس‌ترین مقدسهای معنوی.

۲. مهراوه را سریانیها مهرا به گفتند و به معنای معبد بود. عربها بعدها آن را «محراب» تلفظ کردند که تا امروز مانده است.

برای مصریان و بخشی از شامیان که از فرهنگ دیرینه مصری به مسیحیت درآمده بودند مسیح شکل دیگری از فرعونان کهن مصر بود، روح خدا در رحم یک دوشیزه (مریم عذراء) نهاده شده بود و به شکل یک انسان بر زمین آمده بود تا سلطنت کند؛ لذا ذات مسیح ترکیبی از خدا و انسان بود (روح خدا و تن انسان، لاهوت و ناسوت).

برای یونانیان که از دیرباز زیر تأثیر فرهنگ دینی مصریان بودند (و این را در جای خود دیدیم) مسیح دارای خصوصیت مشابه مسیح مصریان بود؛ زیرا در فرهنگ یونانیان نیز خدا یک ذات انسان‌گونه بود، و این را در جای خود ضمن سخن از دین و خدایان یونانی و سخن از خدایی اسکندر و جانشینانش دیدیم.

برای یهودان مسیحی شده در فلسطین و برای بومیان میان‌رودان نیز مسیح شکل دیگری از پیامبرشاهان کهن اسرائیل و بابل و آشور بود، یعنی مردی که آفریده شده بود تا پیامبرشاه باشد؛ و گرچه گزیده خدا بود ولی خدا نبود و ذات خدایی نیز در او نبود بل که گزیده و معصوم بود و برای اداره امور جهان همواره از خدا رهنمود می‌گرفت و احکام و قوانین را از راه وحی خدا دریافت می‌کرد.

چنین بود که در میان جماعات مسیحی شده خاورمیانه غربی تا نیمه‌های سده پنجم مسیحی سه مسیح با سه ویژگی وارد باورهای دینی شد: یکی خدای کامل، یکی انسان‌خدا، و دیگری انسان گزیده آسمان و پیامبر خدا. و در محافل دینی مسیحیان بر سر ذات عیسا مباحثی پدیدار شد و اندک اندک اوج گرفت، و رساله‌ها و نامه‌ها و کتابهائی توسط کشیشان پیرو هرکدام از سه طرز فکر نوشته و منتشر شد، و محافل دینی و کشیشان بزرگ پیرو هرکدام از سه طرز فکر را رو درروی همدیگر قرار داد و به مناظره افکند، که داستان دراز و اندوه‌باری دارد. شدیدترین اختلافها میان کشیشان معتقد به خدایی کامل عیسا (طرز فکر برآمده از دین میترائییه و کشیشان معتقد به نیمه‌خدایی عیسا (طرز فکر برآمده از دین فرعونئی) بود.

معتقدان به انسان و نبی بودن عیسا که در عراق و فلسطین و شمال آفریقا بودند چنان در اقلیت بودند که به کلی از منازعات برکنار ماندند و معتقدان به دو طرز فکر دیگر را مشرک می‌نامیدند. از این طرز فکر سومی مسیحیتی شکل گرفته بود که یک کشیشی به نام آریائوس / آریوس که در اوائل سده چهارم مسیحی در لیبی ظهور کرده بود باورهایش را تئوین و تبلیغ کرده بود؛ و این تنها مسیحیت توحیدی برآمده از باورهای یهودیت بود،^۱

۱. مسیحیت مورد محبتی که در آیات قرآن دوران مکی و سالهای اولیه مدنی بازتاب یافته است

ولی پیروانش در اقلیت و همواره مورد اذیت و آزار بودند؛ زیرا کلیساهای دو مسیحیتِ دیگر اینها را به خاطر آن که گفتند عیسا بشر و برگزیدهٔ خدا بوده است کافر می‌شمردند. با اوج‌گیری منازعاتِ لاهوتی/ ناسوتی، بسیاری از کشیشانِ دو طرفِ یکدیگر را تکفیر کردند، و شماری از کشیشانِ از این یا آن طرف در شهرهای مسیحی‌نشین در فتنه‌ها به‌دار آویخته شدند. در هر شهری طرف‌داران هر کدام از دو مذهب که قوی‌تر بودند کشیشان معتقد به مذهب دیگر را بازداشت و شکنجه می‌کردند که توبه کند و به‌دین درست درآید، و چون که مقاومت انجام می‌گرفتند طرفِ مغلوب معمولاً در زیر شکنجه کشته می‌شد.

گزارشهای نسبتاً مفصلی از کشته شدن کشیشان در مسیر تحمیل مذهب در تألیفات سده‌های پنجم و ششم مسیحیان برای ما بازمانده است که خواندنشان انسانهای نیک‌اندیش را به‌ترحم درمی‌آورد که بدبختهای توهمزده برای تحمیل دینشان بر دیگران یا حفظ دینشان چه رنجها می‌کشیده‌اند.

یک جنبه از نزاع این «اصولیین مسیحی» بر سر آن بود که آیا مریم که عیسا در شکمش پرورده شده بوده خدا است یا مادر خدا یا یک بشر معمولی ولی با تقدس ویژه؟ و آیا بدن مادی عیسا خدا بوده یا ذاتِ عیسا خدا بوده و بدن مادیش بشر؟ اگر او خدای مجسم بود پس او با همان بدنش به آسمان صعود کرده است و اکنون با همان جسم مادی در آسمان می‌زید؛ و چون هنگام ظهورش فرارسد به همان شکل و هیأتی از آسمان فرود خواهد آمد که در روز صعودش به آسمان داشته است. اما اگر بدن مادیش بشر بوده، این بدن وقتی بر دار زده شده همچون هر بشر دیگری مرده است و آن که در آسمان است ذاتِ عیسا است نه تنِ خاکی او.

آنها که عیسا را همچون میت‌رای رومیان و ارمنیان و اناتولیان خدای مجسم می‌دانستند گفتند که عیسا با بدن خاکیش به آسمان رفته است و اکنون در آسمان خدایی می‌کند و به وقت مناسب به زمین بر خواهد گشت.

آنها که همچون مصریان و یونانیان باستان عیسا را نیمه‌خدا می‌دانستند می‌گفتند که ذات او به آسمان رفته نه بدن خاکیش، و آن که خدا است ذاتِ عیسا است نه جسم او. به عبارتِ دیگر، نزاع کشیشانِ پیرو دو مذهب بر سر این بود که عده‌ئی می‌گفتند

همین مسیحیت است. داستانهای قرآن کریم دربارهٔ مسیح و مریم نیز همسانِ داستانهای اینها است.

شخص عیسا با جسم و روحش خدا بوده است و آن عیسا که اکنون در آسمان است و خدایی می‌کند همان تنِ خاکی عیسا است؛ و عدهٔ دیگری می‌گفتند که تنِ خاکی عیسا خدا نبوه ولی روحش خدا بوده و اینک روحش در آسمان است و خدایی می‌کند.

این مسئله اساساً به آن علت مطرح شده بود که این بحث در میان کشیشان به پیش کشیده شده بود که اینک که مسیحیت تبدیل به دین رسمی دولت امپراتوری شده و جهان‌گیر شده و هنگام ظهور مسیح فرارسیده است و او به زودی ظهور خواهد کرد آیا همان بدن عیسا که پیشتر در میان مردم بوده ظهور خواهد کرد یا روح خدای آسمانی که پدر عیسا است به بدن دیگری وارد خواهد شد و دیگر باره همچون بارِ پیشین خواهد آمد تا بر جهان سلطنت کند.

در اینجا بود که کشیشان یک طرف می‌گفتند که شخص عیسا زنده و غائب است و در آسمان است و به زودی بر خواهد گشت. و کشیشان طرفِ دیگر می‌گفتند که تن عیسا زنده نیست و روحش زنده و غائب است و در آسمانها است و به زودی همچون بارِ قبلی خواهد آمد.

به بیان دیگر، عده‌ئی از اصولیون مسیحی معتقد به وحدت لاهوت و ناسوت در شخص عیسا مسیح بودند، و عده‌ئی دیگر معتقد بودند که ناسوت مسیح (تن خاکی مسیح) سوای ذات لاهوتی او است. دستهٔ اول می‌گفتند که مسیح خدای مجسم است که برای مدتی بر زمین آمده سپس به آسمان برگشته است؛ از این رو مریم را باید مادر خدا نامید و در مریم نیز خدایی جستجو کرد. نتیجهٔ این نظریه سه خدایی بودن جهان (نظریهٔ اقانیم ثلاثه) بود که یکی در آسمانها می‌زیست و خدای ازلی و ابدی و آفریدگار جهان بود؛ دیگری عیسا مسیح بود که غائب بود و معلوم نبود در کجای آسمان یا زمین است؛ و سومی مادرش مریم بود، که در عین حالی که همه می‌دانستند که مرده است عقیده بر آن بود که در میان مردم می‌زید و هرگاه لازم باشد برای مدد کردن به مسیحیان در این سو و آن سوی جهان حاضر می‌شود.

دستهٔ دوم می‌گفتند که تنِ خاکی عیسا یک موجود بشری است که توسط عملِ خدا در رحم مریم پدید آمده (خدا با مریم در آمیخته است، همانند در آمیختن خدا با مادر فرعون و مادر اسکندر)، و روح خدایی که در تنش دمیده شده او را خدایی بخشیده است؛ پس باید او را پسر خدا نامید ولی مادرش مریم مادر عیسا است نه مادر خدا.

بنابر این عقیده خدای حقیقی ایل‌یهوه بود، و عیسا تجلّی ذات او بر زمین، و

مادرش مریم یک ذات مقدس بود اما نمی‌شد که او را خدا لقب داد. این باور برخاسته از باورهای دینی مصریان باستان را کشیشی به نام نسطوریوس در انتاکیه تئوریزه کرده بود.

نسطوریوس به اتهام این که به‌خدایی تن مسیح عقیده نداشت به حکم کلیسای شهر افسوس تکفیر شد، و به‌لیبیا تبعید شد سپس در مصر درگذشت (۴۳۱م). پیروان نسطوریوس در سرزمینهای امپراتوری روم توسط کشیشان مخالف مذهب او مورد سرکوب واقع شدند و پیوسته به ایران می‌گریختند.

آزادی فعالیت‌های دینی در ایران به این مهاجران امکان داد که در شهرهای حرّان و نصیبین و گوندشاپور مستقر شوند و به تبلیغ بپردازند.

البته در دوران سرکوب مسیحیان که ناشی از جهاد کشیشان ارمنستان برضد ایران بود این بیچاره‌ها هم برای مدت زودگذری از آزار و فشار مصون نماندند، زیرا اینها نیز در ارباب و فشار مردم برای تغییر دادن دینشان دست کمی از بقیه مسیحی‌شدگان نداشتند.

سرانجام، در محافل مسیحی شمال میان‌رودان، طرف‌داران تجزیه لاهوت و ناسوت بر رقیبان پیروز آمدند و رقیبان مذهبی‌شان را قلع و قمع کردند و راه خودشان را از راه کلیسای غربی جدا کردند. این امر سبب شد که مسیحیان میان‌رودان (پیروان مذهب نسطوری) به‌طور کلی با کلیسای رسمی امپراتوری قطع رابطه کنند و کلیسای نصیبین را مرکز دینی خویش قرار دهند. این عمل با تصفیة بسیار خشونت‌آمیز کشیشان مخالف مذهب نسطوری همراه بود، چنان‌که «بابوای» رئیس کلیسای نصیبین که طرف‌دار وحدت لاهوت و ناسوت بود، به حکم برصوما (جانشین نسطوریوس) بازداشت و زندانی شد (حوالی ۴۵۱) و پس از آن که حکم کفرش را برصوما صادر کرد او را از سرانگشتانش آویختند، و زیر شکنجه شدید قرار دادند تا توبه کند، و چون توبه نکرد او را در زیر شکنجه کشتند.

نزاع طرف‌داران دو مذهب تا زمان درگذشت یزدگرد دوم در اوج خود بود. دولت ایران نیز از نسطوریها به سبب ضدیتشان با دین رسمی دولت روم حمایت و رهبران‌شان را تقویت می‌کرد. رهبران نسطوریها نیز به سبب نوازشهایی که از دولت ایران می‌دیدند بسیاری از سنت‌های دینی‌شان که با طبع بشر ناسازگار بود را رها کردند، پذیرفتند که غذای لذیذ بخورند و ازدواج و توالد و تناسل کنند، ژنده‌پوشی نکنند، شادی را تحریم نکنند، در جشنها شرکت کنند، و نعمتهای خدادادی را با زهد خشک و زیان‌بار کفران نکنند.

نزاع مذهبی مسیحیان و افشاگریهای کشیشانشان برضد یکدیگر و جهاد خونینی که برای تصفیۀ یکدیگر به راه افکندند، از سوئی سبب شد که از آن‌پس کسی در کشور ساسانی زیر تأثیر تبلیغات مسیحیان قرار نگیرد و به‌اندیشۀ تغییر دادن دین خودش نه‌افتد؛ و از سوی دیگر رابطهٔ مسیحیان ایران با دولت روم برای همیشه قطع شد، و مسیحیت از حالت دین سیاسی بیرون آمد. همین امر سبب شد که دولت ایران در سیاست خود نسبت به رعایای مسیحی کشور تجدید نظر کند و به‌دوران سرکوب دینی فعالین مسیحیان خاتمه داده اجازه دهد که مسیحیان بار دیگر در ادارات دولتی به‌کار گمارده شوند.

اما رخدادهای ارمنستان و پی‌آمدهای آن همهٔ محافل دینی کشور را نسبت به مسیحیان بدبین کرده بود، و هر مسیحی‌ئی به‌صرف مسیحی بودن به‌نظر آنها عامل بیگانگان و دشمنان شمرده می‌شد؛ و این کاری بود که تعصب خشک کشیشان و خشونت‌های بی‌حد آنها در معامله با میتریسنان و مزدایسنان و آئین مزدایسنه بر سر مسیحیان ایران آورده باعث تردید ایرانیان نسبت به وفاداری مسیحیان به‌دولت ایران شده بود.

در کنار باورهای میتراپی و فرعونی که گفتیم دو مسیحیت متنازع را شکل داد، باورهای مانویان مسیحی شده نیز مسیحیت زهدگرای خودآزار به‌وجود آورد. این مذهب در سدهٔ ششم مسیحی رهبرشان یک کشیش اسرائیلی تبار به‌نام یعقوب برادعی بود. برادعی با تاثیرهای بسیاری که از زهد مانویان شامی گرفته بود در نیمهٔ این سده کلیسای خودش را در فلسطین بنیاد نهاد، کوشید که دین مسیح را از آرایش بت‌پرستانه پاک‌سازی کند، تبلیغ‌گر بسیار پرکاری بود، و توانست که برخی از یهودیان را نیز به‌دین مسیح درآورد.

از این‌پس این بخش از مسیحیان غیر بت‌پرست خاورمیانه مذهبشان به‌یعقوب برادعی منسوب شده یعقوبی نامیده شدند. از آنجا که دین اینها با دین رسمی کلیساهای مورد حمایت دولت روم همسانی نداشت سرکوب گستردهٔ پیروان مذهب یعقوبی توسط کشیشان کلیساهای رسمی دولت روم با استفاده از دستگاه سرکوب دولتی به راه افتاد، و بسیاری از رهبران‌شان از بیم جان‌شان و به‌خاطر حفظ دینشان به‌درون عراق گریخته به‌دولت ایران پناهنده شدند، و برخی نیز به‌درون عربستان گریختند و شماری از آنها در میان قبایل حجاز شدند.

اینها در حقیقت خویش مانویانی با نام مسیحی بودند که مانویت را گم کرده بودند. پیروان مذهب آریوسی که گفتیم یک‌تا‌پرست بودند و عیسا مسیح را پیامبری همسان

دیگر پیامبران اسرائیلی می‌شمردند بیشترین آزار را از جانب سه مسیحیتِ دیگر می‌کشیدند. اینها نیز همواره در آوارگی در دیارهای دوست می‌زیستند، و شمار بسیاری از آنها به‌درون عربستان رفتند و در میان قبایل عرب به‌تبلیغ یکتاپرستی پرداختند، و در زمینه‌سازی برای پیدایش یکتاپرستی و عقیده به نبوت و قیامت و حشر و نشر در میان قبایل عربستان نقش اساسی داشتند.

در زمان یزدگرد دوم کشیشان مورد حمایت دولت روم برای تبلیغ مسیحیت در میان قبایل شمالی و شرقی عربستان که سرزمینشان در درون مرزهای کشور ساسانی بود فعالیت می‌کردند، زیرا رومیان چشم طمع به این مناطق داشتند و امیدوار بودند با گسترش مسیحیت در این مناطق زمینه‌های پیوستن این سرزمینها به امپراتوری روم فراهم گردد.

در آن زمان حاکمیت منطقه شرقی عربستان در غرب دریای پارس (اکنون استان منطقه شرقی عربستان) در دست رئیس قبایل عبدالقیس بود که لقب «اسپ‌بد» گرفته بود. این اسپ‌بد دین مسیح را پذیرفت و نسبت به دولت روم علاقه نشان داد. دربار ایران تصمیم به بازداشت او گرفت، و او به شام گریخت. فرمان‌ده رومی لشکرهای عرب در شام از او به گرمی استقبال کرد و سپهبدی عربها را به او سپرد. از آنجا که بیم آن می‌رفت که در میان قبایل عبدالقیس فتنه‌های ضد ایرانی برپا شود دربار ایران برای استرداد اسپ‌بد با دربار روم وارد مذاکره شد، ولی از نتیجه این مذاکرات خبری به دست داده نشده است.

در همین زمان کشیشان فرستاده دولت روم در میان قبایل لخمی که امارت حیره در جنوب فرات و شرق عربستان را داشتند نیز تبلیغ می‌کردند، و بخشی از لخمی‌ها به مسیحیت گرویدند. پس از آن که نزاعهای مسیحیان به پیش آمد نفوذ کشیشان رومی از مناطق عرب‌نشین ایران نیز ورچیده شد و یعقوبیان و آریوسیان امکان یافتند که در میان اینها به تبلیغ پردازند. از آن پس مسیحیت در میان عبدالقیس و لخمی‌ها با آهنگی کند رو به گسترش نهاد، چنان‌که تا اواخر سده ششم مسیحی همه عبدالقیس و همه لخمی‌ها مسیحی شده بودند و از مذهبی پیروی می‌کردند که ترکیبی از دو مسیحیت یعقوبی و آریوسی با مایه‌هایی از باورهای دیرینه عربی بود. مردی به نام بحیرا راهب که نامش در سیره پیامبر اسلام آمده و گفته شده که پیامبر در جوانیش با او ارتباط یافت و او نشانه‌های نبوت را در محمد دید، کشیشی از همین قبایل عبدالقیس بود که در شمال غرب عربستان در درون مرزهای امپراتوری روم بر سر راه کاروان‌رو حجاز و شام یک مرکز تبلیغی دائر کرده بود و کاروانیان حجازی را مهمان می‌کرد و برایشان داستانهای انبیای اسرائیلی می‌گفت و برای

مسیحیت تبلیغ می‌کرد. شاید او نوادهٔ همان اسپد بوده است.

قبایل شمال عربستان (بیابانهای شام) در درون مرزهای امپراتوری روم نیز اندک اندک به مسیحیت گرویدند، چنان‌که تا نیمه‌های سدهٔ ششم مسیحی قبایل تغلب و کلب و جذام و بلقین و بلّی و عامله و تنوخ و بهراء و غسان و نمر و ایاد و یک قبیله از بنی تمیم به مسیحیت گرویده بودند. اینها نیز عمدتاً از مسیحیتی پیروی می‌کردند که ترکیبی از باورهای یعقوبیان و آریوسیان با مایه‌هایی از باورهای عربی بود.

تبلیغ‌گران این مسیحیت نوین تا پایان سدهٔ ششم مسیحی زمینه‌های همه‌گیر شدن باورهای توحیدی را در عربستان فراهم آوردند، و به‌تأثیر از داستانهای تبلیغی اینها همزمان با بعثت نبی اکرم اسلام چند مدعی نبوت در میان قبایل شرق و غرب و شمال و جنوب عربستان ظهور کردند که داستانشان در سیره‌ها آمده است و جای سخن درباره‌شان در اینجا نیست.

مسیحیان عراق و خوزستان و نیز عربهای مسیحی‌شده در درون مرزهای ایران و روم در اواخر دوران ساسانی - علاوه بر نسطوریها - عمدتاً پیرو مسیحیت نوین برآمده از باورهای یعقوبیان و آریوسیان بودند. آن مسیح و مسیحیتی که در قرآن شناسانده شده است همین مسیح و مسیحیت است. نزاعی که در قرآن با باورهای شرک‌آمیز مسیحیان بیان شده است نیز بازتاب‌دهندهٔ تعارض مذهب آریوسیها با مسیحیت شرک‌آمیز رومی است.

چون اسلام ظهور کرد و سپس راه جهاد برای نشر دین گرفت، به‌خاطر همسانی توحید و نبوت اسلام با مسیحیت نوین یادشده، پیروان این مذهب در سراسر خاورمیانهٔ غربی در مدت بسیار کوتاهی در اسلام حل شدند، و مسیحیت رومی که گفتیم برآمده از باورهای میتراپی و فرعون‌ی بود با یک مسیح سه‌چهره (پدر خدا، پسر خدا، روح مقدس) تا امروز - با تحولاتی که در طول زمان پذیرفته - برجا مانده است.

بازماندگان پیروان مذهب یعقوبی در مصر و شام نیز تحولاتی در مذهبشان پدید آمد و شکل نوینی به مذهبشان داده شده به‌دین رسمی مسیحیت نزدیک شد. لذا آنچه که اکنون با عنوان «ژاکوبین» (یعقوبیان) در میان پژوهش‌گران مذاهب مسیحی شناخته می‌شود آن مذهب اصلی یعقوبی نیست بل که شکل تحول‌یافتهٔ آن است.

ولی از مسیحیت آریوسی هیچ نمانده است، زیرا آنها خیلی زود در اسلام حل شدند. ضمن سخن از مانی دیدیم که عیسای آسمانی مانی نه عیسا پسر مریم یهودی اهل ناصره بل که یک ذات نورانی و روح خالص بود. این عیسا در آغاز آفرینش جهان به‌عنوان

یکی از ایزدان توسط اورمزد منصوب شده بود تا دست آدم را بگیرد و او را راهنمایی کند که فریب ابلیس را نخورد. مانویانی که بعدها مسیحی شدند این عیسا را با خودشان وارد مسیحیت کردند. مسیحی‌شدگانی که از میترائیسم به مسیحیت رسیده بودند نیز اوصافِ میتر را به عیسا دادند که به نوبه خود خدای نورانی و آسمانی بود. لذا عیسای مسیحیتِ رومی از سده پنجم به بعد خدائی بود با صفت‌های میتر و صفت‌هایی که مانی به عیسای آسمانی داده بود. از جمله ویژگی‌های میتر که به عیسا داده شد زادروز میتر بود که به زادروز عیسا تبدیل شد. از جمله آئین‌های دیگر مربوط به میترا بیان که به عیسا داده شد روز عروج فروهرها بود که به روز عروج عیسا به آسمان تبدیل شد و روز تطهیر (پاک‌شدگی) نام گرفت، و اکنون «عید پاک» است. چند روز تفاوتی که میان عروج عیسا و عروج فروهرها وجود دارد ناشی از اختلاط در تقویم رومی است. این تفاوت ناشی از اختلاط در تقویم رومی در چند روز تفاوتِ زادروز میتر و عیسا نیز دیده می‌شود.

سنت اوگوستین که نام‌دارترین حکیم الهی و مُتکَلِّم بسیار زبردست تاریخ مسیحیت شمرده می‌شود،^۱ پس از آن که از یک متفکر فعال مانوی به یک متفکر فعال مسیحی تبدیل شد با توشه‌های پرباری که از نوشته‌های مانی گرفته بود بسیاری از ویژگی‌های مانی را برای عیسا مصادره کرد. او در پروردنِ باورهای مسیحیتِ رومی و شخصیت عیسا مسیح نیز با استفاده از اوصافی که مانی برای «عیسای آسمانی» بیان کرده بود نقش بسیار اثرگذاری داشت. الهیات سنت اوگوستین را باید که الهیات مانوی با شاخ و بالِ یهودی و مسیحی شمرد.

۱. متکلم به کسی گویند که شناخت وسیعی نسبت به دین و مذهب خودش و ادیان و مذاهب رقیب دارد و منطق می‌داند و دارای قدرت بیان و اقناع بسیار در مجادلات لفظی و قلمی برای محکوم کردن رقیبان فکری خویش و اثبات عقیده خویش است. شیوه‌ئی که اهل کلام به کار می‌برند علم کلام نامیده می‌شود. شالوده علم کلام بر «مغالطه» و «تأویل» و «تفسیر» و «اقناع» نهاده شده است. هدف یک متکلم دینی آن است که مردم پیرو دینها یا مذهبهای دیگر را قانع کند که آنها دینشان باطل و باورهاشان نادرست و مایه درد و رنج و بدبختی است، و دین ما و باورهای ما تنها باورهای درست و حقیقی و پذیرفتنی و سعادت‌آور است. مثلاً، مسیحیان در مجادلات لفظی‌شان با مسلمین در پی اثبات حقانیت دین خودشان و اثبات بدراه و نادرست بودن باورهای اسلامی هستند، و مسلمین در مجادلاتشان با مسیحیان در پی اثبات حقانیت دین خودشان و باطل بودن دین مسیحیان‌اند. هر دو نیز، اگر نیک بنگریم، خواهیم دید که دست به‌جلبک دارند.

نیز دنیاداری و شادزیستیِ میتریسنان و دنیاستیزی و رنج‌گراییِ مانویان در مسیحیتِ سده‌های پنجم به بعد درهم آمیخته شد و ترکیبِ تناقض‌آمیزِ شگفتی پدید آورد که تا امروز برجا است. مسیحیت کنونی چیزی جز آمیزهٔ شگفت‌انگیز دو دین میتریسنه و مانویت نیست، و هیچ اثری از آموزه‌های و آئین‌هایی که شاید مسیح اسرائیلی آورده بوده در آن نمانده است. همین موضوع است که برخی از پژوهش‌گران را دربارهٔ تاریخی و حقیقی بودن شخصیت عیسا مسیح به‌شک و تردید افکنده است، در حالی که داستان‌های انجیل‌ها حکایت از تاریخی و حقیقی بودن شخصیت او دارد هرچند که زمان تولد و مرگش را نمی‌توان مشخص کرد.

به‌دین مزدک - نهضت احیای آموزه‌های زرتشت

یزدگرد دوم از شهبانویس - دینگ - دو پسر به‌نامهای فیروز و هرمز، و از زنان دیگرش چهار پسر دیگر داشت. او در سال ۴۵۷ از دنیا رفت و پسرش هرمز طبق وصیت او به سلطنت رسید. هرمز تا آن‌زمان شاه سیستان بود و سیگان‌شاه لقب داشت.

دوران نکبت سیاسی کشور

هرمز سوم همچون پدرش طرفدار سیاست مدارا و آزادی فعالیت‌های دینی برای همه اقوام غیر ایرانی درون قلمرو شاهنشاهی بود؛ ولی فتنه‌هایی که در سالهای اخیر توسط کشیشان در میان‌رودان و خوزستان بروز کرده بود و ضدیت شدید در حد اهانتهی که مسیحی‌شدگان به تحریک کشیشان نسبت به‌دین ایرانی و نژاد آریایی نشان می‌دادند (تا حدی که دین مسیح به جنبش ضد ایرانی تبدیل شده بود) مؤبدان را به جهت‌گیری خصمانه نسبت به مسیحیان واداشته بود. در نتیجه، سیاست مدارای هرمز سوم موافق طبع مؤبدان نبود، و برادرش فیروز به تحریک فقیهان و برخی از سپه‌داران کشور مدعی تاج و تخت شد.

زرمهر سوخرا (سپهبد سیستان از خاندان کارن پهلوی) از فیروز حمایت می‌کرد؛ و شاپور مهران (سپهبد ری از خاندان مهران پهلوی) حامی هرمز و سپه‌سالار او بود. داشتن مقام ایران سپاهبد کمتر از سلطنت نبود؛ زیرا ایران سپاهبد در نصب و عزل شاه نقش اساسی داشت؛ و هرگاه که شاه ضعیفی به سلطنت نشانده شده بود او بر امور دولت مسلط می‌شد. دو رقیب دیگر بر سر این مقام نیز از خاندانهای پهلوی سورن و اسپندیار بودند که پائین‌تر خواهیم شناخت. اینها از خاندانهای بزرگ پارتی بودند و بر سر مقام ایران سپاهبد (فرمانده ارتش شاهنشاهی) با هم رقابت می‌کردند. سپهبدان این چهار خاندان در این زمان به‌مثابه سران و تصمیم‌گیران اصلی چهار حزب نیرومند بودند که بخش عمده‌ی مناصب تصمیم‌گیر دولتی را میان خودشان تقسیم کرده بودند و همواره بر سر سهم بیشتر با همدیگر رقابت داشتند.

فقیهانی که با سیاستهای مداراگری هرمز همدل نبودند در میان نیرومندان ایران

تبلیغات دامنه‌داری در حمایت از فیروز کردند و دربارهٔ دین‌داری او داد سخن می‌دادند تا زمینه برای از میان برداشته شدن هرمز فراهم شود.

فیروز درصدد تصرف تخت و تاج برآمده با حمایتِ زرمهر سوخرا به‌ضدِ برادر برخاست. جنگِ قدرتِ خانگیِ دو برادر و حامیانشان کشور را برای چندین ماه وارد دورانی از آشوب و نابه‌سامانی کرد.

در میان درگیری دو برادر مادرشان «دینگ» - به‌عنوان نایب شاه - زمام امور کشور را در دست داشت. او پیکره‌ئی از خودش بر سنگ برجا نهاده است که او را در رخت و زیور و تاج شاهی نشان می‌دهد. او در این نگاره خودش را بان‌بشنان بان‌بشن (بانوباشان بانوباش / شاهزین شاهزنان) نامیده است.

هرمز در سال ۴۶۰ یا ۴۶۱ در نزدیکی ری از فیروز شکست یافته دست‌گیر و زندانی شد و فیروز به‌سلطنت رسید. فیروز با وساطت مادرش هرمز را بخشود و از کشتن او درگذشت ولی او را در زندان نگاه داشت.

با آمدن فیروز که سوار بر کودتای نظامیِ زرمهر سوخرا به‌سلطنت نشسته بود دوران ضعف و پریشانیِ امور داخلی و بین‌المللی ایران آغاز شد. رقابتِ شاپور مهران شکست‌خورده با زرمهر که اینک سپه‌سالار ایران شده بود مانع از آن بود که امور دولت به‌سامان برسد. این دو سپه‌دارِ اقتدارگرا از بی‌تدبیرترین سپه‌دارانِ دورانِ شاهنشاهی ساسانی بودند. فیروز نیز دست‌نشاندهٔ زرمهر بود و اختیاری از خودش نداشت. هراسِ فیروز از شاپور مهران نیز سبب شده بود که او هر چه بیشتر وابسته به زرمهر سوخرا باشد.

کشور چندین سال در پریشانی بود؛ ولی فقیهان از شیوه‌های فیروز خشنود بودند زیرا به‌آنها امکان داده بود که بیش از پیش در راه تقویت «دین‌یزدانی» که به‌معنای جلوگیری از فعالیت‌های تبلیغی مسیحیان بود بکوشند.

در این میان فتنه‌های دینی نیز که دیگر باره توسط تبلیغ‌گران مسیحی برپا شده بود هم در ارمنستان و هم در خوزستان هم میان‌رودان سر برآورد. مغان نیز که از نیرو گرفتن مسیحیت در ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان و فعالیت‌های ضدِ ایرانیِ کشیشان تحریک‌کننده ناراضی بودند دستگاه‌های دولتی کشور را برضد مسیحیان برمی‌آغالیدند و بر آشفتگی‌ها می‌افزودند. کشیشان نیز که بنابر افسانه‌های دینی‌شان - معمولاً - چنین اوضاع و احوالی را نشانهٔ آخرزمان (فتنه‌های آخر زمانی) می‌شمردند پیروانشان را هر چه بیشتر برای مقابله با آنچه که ادیان باطل می‌پنداشتند برمی‌انگیختند؛ زیرا یقین داشتند

که وقتی دینشان به اندازه کافی تقویت شود و گسترش یافته باشد عیسا مسیح از آسمان به زیر خواهد آمد تا پس از آن که دشمنان را کشتار و نابود کرد یا به دین خودش درآورد رهبری امور جهان را به دست گیرد و تشکیل سلطنت دهد و جهان را به صالحان سپارد که پیروان خودش بودند.

باورهای آخزمانی که کشیشان با آب و تاب بسیار تلقین می‌کردند نقش بسیار فعالی در دگرستیزیهای مسیحی‌شدگان ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان ایفا می‌کرد، و مهمترین عامل روحی در پرورش فرهنگ شهادت‌طلبی در نومسیحیان این سرزمینها بود که درد و رنجهای بسیار برای مسیحیان بیچاره را به دنبال آورد.

فیروز مرد ناشایست بی‌تدبیر ضعیف‌النفسی بود. او لیاقت آن را نداشت که شاهنشاه ایران باشد، ولی بود. دوران او یکی از ضعیفترین دوران شاهنشاهی ساسانی بود. او به همان اندازه که مورد حمایت فقیهان بود در میان عوام کشورمان چندان جایگاه و محبوبیتی نداشت. بعدها یادهای جمعی ایرانیان می‌گفت که فیروز پادشاهی بی‌دست و پا و بی‌تدبیر و نکبتی و شوم بود، و هرچه می‌گفت و می‌کرد برای مردم کشور جز زیان و بدبختی نه‌آورد؛ در زمان او کم‌بارانی شد و کشور برای هفت سال در خشک‌سالی بود، رودها و چشمه‌ها کم‌آب شدند، درختان ثمر ندادند، بسیاری از دامهای مردم تلف شدند، و بلای قحطی و گرسنگی دامن‌گیر کشور ایران شد.^۱

اما روایت‌هایی که از فقیهان درباره فیروز ماند از عدالت و ملت‌دوستی او یاد می‌کرد؛ از جمله آن که وقتی قحطی همه‌گیر شد او مردم را از پرداخت مالیات معاف کرد، و ضمن فرمانی که در سراسر کشور خوانده شد به حکومت‌گران محلی فرمان فرستاد که نمی‌خواهد بشنود کسی در کشور از گرسنگی تلف شده است؛ و چنان‌چه بشنود که کسی در یک شهر یا روستا از گرسنگی مرده است سران آن شهر یا روستا را کیفر خواهد داد.

نیز، این روایتها خبر از علاقه او به آبادسازی می‌دهد و می‌گوید که به فرمان او چند روستا تبدیل به شهر شد، از جمله در شمال گرگان شهری به نام روشن‌فیروز (جایش در وسط غربی تورکمستان)، در منطقه ری شهری به نام رام‌فیروز، در آذربایجان شهری به نام شهرام‌فیروز، در غرب کشور (نزدیک قصر شیرین کنونی) شهر شادفیروز بنا شد (شادفیروز را عربهای مسلمان بعدها حلوان نامیدند).^۲ شهر کام‌فیروز که تا امروز نام خویش را حفظ

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۱۳. اخبار الطوال، ۵۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۱۴. اخبار الطوال، همان. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۱۸-۲۱۹.

کرده است نیز از یادگارهای او است.

شاید این سازندگیها در نخستین سالهای سلطنتش و پیش از دوران خشک‌سالی انجام گرفته باشد.

در میان بلاهای آسمانی که دامن‌گیر کشور شده بود هپت‌آل‌های افغانی در خراسان فتنه کردند، و مرزهای شرقی و شمالی نیز مورد تجاوز قبایل خزنده تورک قرار گرفت که در یک خزش نوین به سوی مرزهای ایران روان شده بودند: قبایل تورک کداری در سرزمین هیرکانیه به تاخت و تاز پرداختند، و در قفقاز قبایل سرگوری بنای غارت و تخریب را گذاشتند.

فیروز تصمیم به واپس راندن جماعات خزنده تورک و تأمین امنیت مرزهای کشور گرفت. او خزرها را از نواحی قفقاز جنوبی بیرون کرد و کداریها را نیز با شکست به درون بیابانهای شرقی دریای خزر راند.

در خراسان نیز قبایل هپت‌آل که نیاگان افغانیهای امروزی بودند و سرزمینشان در نیمه جنوبی افغانستان کنونی بود فتنه برپا کردند، و تا حوالی تالوگان (به عربی: طالقان) و مرو رسیدند. لقب شاه هپت‌آلها را مؤلفان عربی نگار به اشکال گوناگون (خشنوان، خشنواز، اخشنواز، اخشونواز) نوشته‌اند. این عبارتها معادل «شاه» بوده است نه نام خاص، و به نظر می‌رسد که قرائت غلطی از خشئی نواز بوده باشد؛ و اگر چنین باشد عبارتی آریایی است و بخش اول آن همان «خشئی» است که تا کنون با آن آشنا شده‌ایم و اشکال مختلفش از «خستر» تا «خشئی‌تیه» تا «خشئی‌آرشه» را دیده‌ایم، و همگی به معنای «شاه» است. شکل امروزی نام او نیز «شاهنواز» است.^۱

مؤلفان عربی نگار، به علتی که در جای خود درباره توران گفتیم هپت‌آل‌های افغانی را تورک پنداشته‌اند، و گاه خاقان را نیز بر لقب شاه هپت‌آلها افزوده‌اند که ناشی از اشتباهشان در تورک دانستن افغانها است، زیرا عربها در آغاز فتوحاتشان توران را تورک می‌نامیدند. همین اشتباه مورخان عربی نگار موجب اشتباه پژوهش‌گران غربی نیز شده است تا جایی که برخی از آنها پنداشته‌اند که هپت‌آلها از قوم مجهول الهویة هون و از جای نامعلومی بوده‌اند. برخی‌شان در جستجوی رد پای هپت‌آلها در بیابانهای فراسوی شرقی سیحون برآمده‌اند (جایی که در زمان مورد بحثمان سرزمین تورکانی بود که جانشین قوم کهن توران شده بودند).

۱. هنوز هم شاهنواز از نامهای معمولی و همگانی نزد همین قبایل افغانی است.

منطقه هیت‌آلها از غرب با زاوولستان و سیستان همسایه بود. مردم زاوولستان و سیستان مَرَدایَسَنانِ پیرو مذهب میترایبی بودند، و هیت‌آلها دیرزمانی بود که دین بودا را گرفته بودند.

فیروز در سال ۴۸۰ برای سرکوب شورش و فتنه هیت‌آلها به خراسان لشکر کشید ولی از آنها شکست یافت و مجبور به پذیرش قرارداد صلح تحمیلی شد، استقلال تخارستان را به رسمیت شناخت، و پذیرفت که شهر تالوگان (طالقان) در دست هیت‌آلها بماند. این قرارداد یک غرامت جنگی سنگین نیز بر فیروز تحمیل کرد و فیروز پذیرفت که آن را در چند قسط و در خلال چند سال به خشئی نواز بپردازد. بعلاوه فیروز مجبور شد که برای تضمین پرداخت اقساط غرامت تحمیلی پسرش گوات (به عربی: قباد) را به عنوان «مهمان» (در حقیقت، گروگان) به خشئی نواز بسپارد (سال ۴۸۱).

این شکست خفت‌بار حاکمیت دولت ایران را بر بخشی از شرق ایران زمین از میان برد و به حیثیت تاریخی ایران لطمه بزرگی زد. اکنون یک کشور نوینی در شرق ایران تشکیل شده بود که در غرب باختریه و جنوب سغد و شرق سیستان و خراسان واقع می‌شد. این کشور شامل حدود نیمی از افغانستان کنونی بود و قندهار تا غزنی را نیز شامل می‌شد و مرکزش تخارستان در سرزمینهای کوهستانی میان افغانستان کنونی بود.

هرمز که پیش از این از سلطنت برکنار شده بود، پس از شکست فیروز از خشئی نواز، به یاری بخشی از سپه‌داران ایران دوست که از او حمایت می‌کردند پایتخت را گرفت و برای بار دوم به سلطنت نشست. ولی فقیهان خواهان هرمز نبودند. فیروز که اینک در پیمان صلح خشئی نواز بود به یاری حامیش زرمهر سوخرا دست به دامن خشئی نواز شد، و خشئی نواز که می‌دانست فیروز مرعوب و باج‌گزار او است و تا او شاه باشد ایرانیان جرأت نخواهند کرد که به جنگ وی برخیزند به فیروز کمک کرد تا دیگر باره به سلطنت دست یافت.

بازگشت فیروز به سلطنت در یک کودتای آرام و بی‌درگیری انجام گرفت؛ ولی به نظر می‌رسد که او هرمز را پس از بازداشت اعدام کرد؛ زیرا از این پس در گزارشها خبری از هرمز نه آمده است. زرمهر سوخرا نیز سپه‌سالار ایران و همه‌کاره دولت بود. شاهنشاه ایران از این زمان دست‌نشانده شاه هیت‌آلها و مرعوب او بود، و این بلائی بود که رقابت قدرت سپه‌داران بر سر کشور آورده بود.

فیروز که از سرافکنندگی بزرگ ناشی از شکست از هیت‌آلها احساس حقارت

می‌کرد، در سال ۴۸۴م و در زمانی که مردم کشور از خشک‌سالی در رنج شدید بودند، تصمیم گرفت که جنگ دیگری با خشئی نواز به راه اندازد و شکست گذشته را جبران کند. مشورتها و تلاشهای عاقبت‌اندیشان کشور برای ممانعت از جنگ کارگر نه افتاد. فیروز پایتخت و دربار را به زرمهر سوخرا سپرد و خودش سپاه ایران را برداشته راهی خراسان شد. او همه اعضای خاندانش بعلاوه تاج شاهنشاهی را نیز با خود برد.^۱

همه اینها نشان از آن دارد که فیروز موقعیت خویش را در کشور متزلزل می‌دیده و تصمیم گرفته بوده که با جبران شکست گذشته موقعیت خویش را مستحکم سازد. همراه بردن فرزندان و تاج شاهنشاهی با خویشتن نشانه بی‌اعتمادی او به نیرومندان خاندان ساسانی بوده و بیم داشته که در غیاب او کودتای دیگری صورت گیرد. سپردن پایتخت به زرمهر سوخرا و نه به مردی از خاندان ساسانی نیز نشانه دیگری از این بی‌اعتمادی است. و همه اینها از فیروز یک شاه بی‌تدبیر و بی‌لیاقت را به تصویر می‌کشد که در دور دوم سلطنتش در پناه شمشیر زرمهر سوخرا و تشرهای خشئی نواز به ایرانیان سلطنت خویش را نگاه داشته بوده است.

تصمیم فیروز به جنگ با خشئی نواز به مثابه نقض قرارداد صلح گذشته بود که بر او تحمیل شده بود. نتیجه جنگی که او این بار با خشئی نواز داشت فاجعه‌بار بود. سپاه او در یک منطقه کوهستانی که جاییش را معلوم نکرده‌اند به دام نقشه ماهرانه خشئی نواز گرفتار آمد، بیشینه سپاهیان او نابود شد، فیروز و چهار برادرش و سه‌تا از پسرانش کشته شدند، و آن‌عه از افراد خاندان سلطنتی که همراهش بودند به اسارت رفتند.

روایت ایرانی می‌گوید که فیروز در جنگ اول که از خشئی نواز شکست یافته بود طی قرارداد صلحی استقلال هیت‌آلها در تخارستان را به رسمیت شناخته بود، نقطه مرزی کشور ایران و متصرفات خشئی نواز را در کنار تالوگان (طالقان) تعیین کرده بود، و در آنجا ستونی نصب شده بود و او و خشئی نواز سوگند خورده بودند که هیچ‌گاه سپاهشان را به پشت این ستون مرزی عبور ندهند. ولی اکنون فیروز وقتی می‌خواست که سپاهیان ایران را از این نقطه بگذراند ستون سنگی را به پیلان بسته کشیده از برابر سپاهش حرکت داد و سپاه را در پشت آن نشانه به جلو برد. گویا خشئی نواز وقتی با فیروز مواجه شد عهدنامه و سوگند را به یادش آورد و او را نکوهید، و قرارداد صلح پیشین را در برابر سپاه ایرانیان بر فراز نیزه کرد و گفت که فیروز به قرارداد و سوگند بی‌وفایی کرده و پیمان‌خدایی را به زیر پا

نهاده است. و نوشته‌اند که سپاهیان فیروز وقتی متوجه عهدشکنی او شدند و دانستند که او سوگندش را شکسته است از او نافرمانی کردند، و او شکست یافت و کشته شد.^۱

با بازخوانی گزارشِ چنین نافرمانی‌ئی در ارتش در میانهٔ جنگ (اگر راست باشد) ما به گمان می‌افتیم که شاید دستهای نهانی شاپور مهران در کار بوده تا شاه مورد حمایت رقیبش زرمهر سوخرا را به شکست بکشاند. شاید شکستِ قبلیِ فیروز و شکست بعدیِ او که در اینجا به کشته شدنش انجامید بی‌ارتباط با دسیسه‌های شاپور مهران نبوده است. در شورش سربازان در میانهٔ جنگ باید دست نهانی شاپور مهران را جستجو کرد که نافرمانی سربازان به شکستِ خفت بار ارتش ایران و کشته شدنِ فیروز انجامید.

این‌گونه بود که رقابت اقتدارگراها کشور را گرفتارِ بلا کرده بود. روایت ایرانی می‌گوید که هیت‌آلها پارگین (خندق) وسیعی کنده و آن‌را با بوته‌های سست انباشته و رویش را پوشانده بودند، و خودشان در سویِ دیگرِ دیگر پارگین پوشیده موضع گرفته بودند. وقتی فیروز و سپاهیان‌ش به آن موضوع رسیدند هیت‌آلها پا به فرار نهادند، فیروز و سپاهیان‌ش آنها را دنبال کردند، و همه‌شان اسب‌دوان در پارگین افتادند.

ولی به چنین روایتی که نشان‌گر ناآگاهیِ سران ارتش ایران از نیرنگ‌های جنگی است نمی‌توان اعتماد کرد؛ و می‌توان پنداشت که برای پوشاندن خفتِ بزرگ شکستِ فیروز ساخته شده بوده و بر سر زبان عوام کشور افکنده شده بوده است.

دختر فیروز (فیروزدخت) که در میان زنان اسیر شدهٔ خاندان شاهی بود را خشئی نواز به حرم خویش برده بود. سرافکنگی‌ئی بالاتر از این دیگر برای ایرانیان قابل تصور نبود که دختر شاهنشاه ایران در اسارت هیت‌آلها باشد؛ و این در حالی بود که گوات پسر فیروز نیز از سه سال پیشتر به عنوان گروگان نزد خشئی نواز می‌زیست؛ خشئی نواز او را پسر خواندهٔ خویش کرده و دخترِ خودش را به همسری او درآورده بود. گوات از این دختر دارای پسری شد که نامش را کاووس نهاد، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت.

چون که گوات پسر خواندهٔ خشئی نواز شده بود این دختر که زنش شده بود خواهر خواندهٔ او می‌شد، و طبق قانون ساسانی که پیش از این به آن اشاره کردیم خواهر او شمرده می‌شد. ازدواج با چنین خواهری را قانون ساسانی مجاز می‌دانست؛ زیرا نه خواهر تنی بل که از پدر و مادر دیگری بود و از محارم شمرده نمی‌شد.

۱. ابن قتیبه دین‌وری، عیون الاخبار (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۸)، ۱/ ۱۹۹ - ۲۰۱. اخبار الطوال، ۶۰ - ۶۱.

به‌هرحال، مؤبدان و بزرگان ایران که از نظر سنتی به اخلاق جنگی و عهدنامه‌های بین‌المللی اهمیت بسیار زیادی در حد تقدس می‌دادند فاجعه شکست خفت‌بار ایران و کشته شدن شاهنشاه و به‌اسارت افتادن شماری از اعضای خاندان سلطنتی را نتیجه پیمان‌شکنی فیروز و به‌زیر پا نهادن عهدنامه‌اش با خشئی نواز دانستند، و کشته شدنش را خشم خدا به‌خاطر عهدشکنی تلقی کردند.

ابن قتیبه دین‌وری به‌متنی از تاریخ ایران به‌زبان پهلوی دست‌رسی داشته که نامش را به‌عربی «سیر العجم» نوشته، و این موضوع با تفصیل کامل در آن آمده بوده و او بخشی از آن را در کتابش آورده است. این متن ایرانی به‌گونه‌ئی است که فیروز را متجاوز و پیمان‌شکن، و خشئی نواز را حق‌به‌جانب و مدافع عهدنامه‌ئی دانسته که با ایرانیان منعقد کرده بوده است.^۱

با بازخوانی این ترجمه ما باز هم متوجه می‌شویم که ایرانیان در دوران ساسانی جنگ تجاوزگرانه را تحت هیچ عنوانی توجیه نمی‌کرده‌اند. پس از کشته شدن فیروز پسر بزرگش بلاش با حمایت شاپور مهران به‌سلطنت نشست.

بلاش را روایت‌های ایرانی از شاهان نیک‌سیرت دانسته‌اند که به‌آبادانی کشور علاقه بسیار داشت. شهر بلاش‌آباد در جنوب تیسپون (که بعدها در دوران اسلامی سابط نام گرفت) از ساخته‌های او بوده است.^۲ او کوشید که با درس گرفتن از پی‌آمدهای ناگوار تعصبات و مداخلات مؤبدان و اقتدارگرایان در امور کشور از نفوذ آنها بکاهد و مانع فشارها و سرکوب‌های دینی شود. او برای جلوگیری از اختناق دینی و مذهبی در فرمان‌نامه‌ئی تأکید کرد که اگر در جایی از کشور خانواده‌ئی در اثر فشار و تعدی از موطنش جلای وطن کند مسئولان آن ناحیه به‌سختی بازخواست خواهند شد، و کسی حق ندارد که سبب آوارگی دیگران شود.^۳

هدف بلاش از این فرمان شدید و غلیظ، که اعلان آزادی دینی در کشور بود، جلوگیری از دامنه یافتن اختلافات دینی و فرقه‌یی بود. شاید خطاب این فرمان متوجه مسیحیان بوده که در میان رودان و خوزستان در صدد تاراندن یهودیان بودند.

۱. بنگر: عیون الاخبار، ۱/ ۱۹۷ - ۲۰۱.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۸.

۳. همان، ۴۱۸.

در آن زمان شهر شوش در خوزستان یهودی‌نشین بود، و در میان رودان شهر ماخوزه در همسایگی تیسپون. جماعات دیگری از یهودان نیز در شهرهای دیگر خوزستان و میان‌رودان از جمله در بابل پراکنده بودند. ولی مسیحیان در سراسر خاورمیانه درصدد نابودگری یهودیان بودند، و این بلا به ایران نیز وارد شده بود.

رقابت‌های زرمهر سوخرا و شاپور مهران همچنان ادامه یافت. گوات برادر بلاش که نزد خشئی نواز می‌زیست و داماد خشئی نواز شده بود را زرمهر سوخرا به ایران آورد تا تخت و تاج را از بلاش بگیرد، ولی شکست خورد و با زرمهر و جمعی از حامیانش به خراسان گریخته به نزد خشئی نواز رفت. خشئی نواز که علاقه به جنگ با ایرانیان نداشت، زیرا نمی‌دانست که فرجام جنگ دیگر به کجا انجامد، به تقاضاهای گوات پاسخ نداد. گفته شده که گوات دست به دامن همسر خشئی نواز شد که مادر خوانده‌اش بود و از او خواست که شوهرش را تشویق کند که سپاه در اختیارش نهد تا سلطنت را از برادرش بگیرد.

تلاش‌های زرمهر سوخرا نزد خشئی نواز نیز در این میان کارگر افتاد.

قباد با سپاهی که خشئی نواز در اختیارش نهاد به ایران برگشت. شیوه کشورداری بلاش نیز باب طبع مؤبدان و اقتدارگرایان ایران نبود. بلاش را زرمهر سوخرا شکست داده بازداشت و کور کرد، و گوات را به سلطنت نشانده (سال ۴۸۸).^۱

پاداشی که زرمهر سوخرا از مخالفان بلاش دریافت کرد هم مادی بود و هم معنوی؛ و این دومی آن‌که درباره او افسانه‌هایی دائر بر رشادتهایش ساخته شد و بر زبانه‌های مردم کشور افتاد، و گفته شد که پس از آن‌که فیروز در جنگ با هیت‌آلها کشته شد و اهل بیت سلطنت به اسارت رفتند و اردوی سلطنتی فیروز غارت شد، زرمهر با سپاه گرانی از سیستان به جنگ خشئی نواز رفت و او را شکست داده مجبور کرد که فیروزدخت و اسیران و دفترهای دیوان و جواهرات سلطنتی را که از فیروز به غنیمت گرفته بود به دربار ایران تحویل دهد.^۲

داستان جنگیدن زرمهر سوخرا با خشئی نواز بی پایه بوده؛ ولی به نظر می‌رسد که او توانسته خشئی نواز را متقاعد کند که گروگانها را آزاد کند تا او نیز بتواند مرد مورد حمایت او - گوات - را بر تخت ایران بنشاند.

داستان پیروزی بزرگ زرمهر بر خشئی نواز در کشور شایع شد و برای زرمهر

۱. همان، ۴۱۵.

۲. همان، ۴۱۵.

محبوبیتی به دنبال آورد و سبب شد که او به عنوان قهرمان از پشتیبانی بخش بزرگی از سپه‌داران برخوردار شود و بیش از پیش نیرو بگیرد. گوات را بعدها ایرانیان دوزبانهٔ مسلمان که تاریخ ایران را به عربی نگاشتند «قباد» نوشتند، و من نیز از این پس قباد می‌نویسم.

سلطنت شاه قباد

قباد وقتی به سلطنت رسید حدود ۳۹ سال داشت. زرمهر سوخرا که پیش از این فیروز را با برکنار کردنِ هرمز سوم به سلطنت نشانده بود اکنون با برکنار کردن بلاش و به تخت نشاندن قباد و نیز تحکیم عهدنامه‌ئی که با خشئی نواز بسته بود تبدیل به همه‌کارهٔ کشور ایران شده بود، و برای شاه قباد اختیاری جز نام شاه نمانده بود. اما شاپور مهران که از زرمهر شکست یافته بود به توطئه‌هایش برای تضعیف کردن زرمهر سرگرم بود.

قباد مردی تیزبین و هوشیار بود، و بر آن شد که برای آن که به رقابتهای زرمهر و شاپور پایان دهد شاپور را در منصبی حساس و نیرومند بگمارد؛ لذا سپهبدی نیم‌روز (عراق کنونی) را به شاپور داد. ظاهر این اقدام آن بود که او می‌خواست میان دو سپه‌دار نیرومند و رقیب نوعی توازن و آشتی برقرار کند، ولی هدف واقعی او چیز دیگری بود. سپهبدی نیم‌روز چیزی کمتر از سپهسالاری ایران نبود، زیرا امور پایتخت غربی - یعنی تیسپون - را زیر فرمان شاپور مهران درمی‌آورد. قباد با این اقدامش نفوذ زرمهر سوخرا را کاسته کرد. او سپس به شاپور مهران فهماند که بی‌علاقه نیست که زرمهر از میان برداشته شود. گفته شده او که شاپور را به پایتخت - در آن زمان استخر - طلبید و از وی خواست که زرمهر را نابود کند. شاپور وارد مجلس قباد شد، زرمهر سوخرا در مجلس بود، و شاپور بر او جهیده او را گرفت و زنجیر بر او نهاد و او را بیرون کشیده به زندان افکند، سپس به فرمان قباد اعدام اش کردند.^۱

این اقدام شاه قباد که به هدفِ له کردن یکی از دو سرِ فتنه‌های سالهای اخیر انجام گرفته بود و نشانهٔ تدبیر و کاردانی او بود با استقبال بخش بزرگی از سران کشور مواجه شده به فال نیک گرفته شد زیرا می‌توانست که نقطهٔ پایانی برای دوران نکبت‌بار فیروز و بلاش باشد. پس از آن مردم می‌گفتند: «باد مهران وزیدن گرفت و بوی کارن رفت»؛ و می‌گفتند:

«باد شاپور وزید و آتش سوخرا خاموش شد».^۱

اما شاپور مهران نیز مردی اقتدارگرا بود که نمی‌شد به او اعتماد کرد. لذا قباد اندک زمانی دیرتر شاپور مهران را نیز به‌دسیسه از میان برداشت، و کنترل مستقلانه خویش بر امور دولت را به بالاترین درجه رسانده از خویشتن شخصیتی همچون نیای بزرگش شاپور دوم بروز داد. او که شاپور دوم را الگوی خویش برای کشورداری قرار داده بود، پس از آن‌که زرمهر سوخرا و شاپور مهران - که دو منبع فتنه و باعث خرابیهای سالهای آخر در کشور بودند - را از میان برداشت به جستجوی راه چاره برای کاستن از قدرت دستگامهای فقهاتی کشور برآمد که به‌نوبه خودشان عامل دیگری برای تفرقه‌اندازی و ضعف دولت و نابه‌سامانی امور کشور بودند. این وظیفه را او بر عهده فعال‌ترین رهبر اصلاح اجتماعی کشور - یعنی مزدک پور بامداد - نهاد و به او اجازه داد که برنامه‌های اصلاحی انقلابی را دنبال کند.

ظهور مزدک

مزدک املائی عربی مژدگ است؛ یعنی تلفظ درست و ایرانی آن «مژدگ» بوده به معنای «بشیر» و «بشارت‌دهنده».^۲ مژدگ لقب است و ما از نام کوچک او آگاهی نداریم.

مزدک از چهره‌هایی است که حقیقت امرش بعدها در سایه تبلیغات دوران انوشیروان گم شد و چهره‌ئی مسخ شده و کج‌اندیش و منحرف و بی‌دین از او ساخته شده به‌جامعه معرفی شد تا اقتدارگرایان متولی دستگاه دینی بتوانند عقیده و راه او را به‌آسانی سرکوفته و نابود کنند. و چون که دولت انوشیروان - به‌روال عموم دولتهای توتالیتیر - همه مدارک دال بر حقانیت آموزه‌های مزدک را از میان برد، برای ما دشوار است که بدانیم او پیش از آن‌که کارش بالا بگیرد و جنبشی که به راه افکنده بود همه‌گیر شود چه مقامی داشته و در کجای ایران می‌زیسته و از چه حیثیت اجتماعی‌ئی برخوردار بوده است؟

ابوریحان بیرونی که - به‌خلاف دیگر عربی‌نگارها - املائی درست مژدگ را در کتابش نوشته است او را مؤبد برجسته کشور شمرده و نوشته که او مؤبدان مؤبد و قاضی

۱. طبری، ۴۱۹/۱.

۲. یکی از لقبهای پیامبر اسلام نیز «بشیر» است و لقبی متضاد با آن نیز دارد که «نذیر» است یعنی هشداردهنده؛ و این هردو در قرآن برای او آمده است (بشیر و نذیر).

القضات در زمان شاه قباد بود.^۱

روایتهای سنتی مبتنی بر تبلیغات رسمی زمان انوشیروان دادگر می‌گویند که مزدک پور بامداد از اهالی فسا (درستش: پسا) بود و معلمی بنام زرتشت خورگان داشت که نوعی مذهب اباحی (بی‌بند و بارانه) و اشتراکی را تبلیغ می‌کرد، و گویا مزدک از آموزه‌های او پیروی کرد و در زمان قباد توانست که بسیاری از مردم کشور را فریب داده به دنبال خودش بکشاند و اوضاع کشور را آشفته سازد. همین روایات می‌گویند که او دینی آورد که نامش را درست‌دین نهاد (یعنی دین حق)، و اساس دینش بر لغو بسیاری از احکام شرعی همچون مالکیت‌های بزرگ و چندزنی (تعدد زوجات) بود، و می‌گفت که زن و مال باید در میان همگان مُشاع (مشترک و همگانی) باشد؛ و با این شعار که خوشایند عوام بود مردم را به شورش و ایجاد ناامنی واداشت و حرمسراها و گنج‌خانه‌های بزرگان کشور را مورد دست‌برد قرار داد؛ و قباد که فریب او را خورده از دین یزدانی منحرف شده بود کارهای او را تجویز می‌کرد.

این بود مختصری از روایت رسمی که ساخته مغان و دربار ساسانی بود برای تاریخ برجا ماند و در تألیفات تاریخی بعدی تکرار شد. تردیدی نیست که این روایت در زمانی ساخته شد که مزدک کشته شده و رهبران نهضتش کشتار یا متواری یا زندانی شده بودند، تألیفات و کتابهایش از میان برده شده بود، و بردن نام او نیز معصیت مستوجب مجازات شمرده می‌شد، و اگر کسی به مناسبتی می‌خواست که به نام او اشاره کند از او با صفت زُنَدیگ (منافق) یاد می‌کرد و مخاطبان می‌دانستند که این زندیگ چه کسی بوده است.

ما با بازخوانی گزارشهایی که برایمان مانده است متوجه می‌شویم که مزدک زرتشتی تمام‌عیار و یک مؤبد برجسته و بسیار خوش‌نام بوده است. حتماً می‌بایست که از خواستگاه پرنفوذی برآمده و از منصب بسیار بلندی نیز در کشور برخوردار بوده باشد تا آن‌همه کامیابی به دست آورد که در سطرهای بعدی خواهیم دید. اما در اثر تبلیغات پس از نابود شدن او پرده غلیظی از تحریف و ابهام و اتهام در پیرامون شخصیتش تنیده شد و حقیقت او را در ورای آن به همان نقشی درآوردند که ترسیم‌کننده اش دستگاه فقهاتی بود. زیست‌گاه مزدک در زمان شهرتش، بنا بر روایات سنتی، شهر نیوشاپور (نیشاپور) در خراسان بود. با توجه به این که روایتها او را فسایی دانسته و به شهر استخر نیز منسوب کرده‌اند می‌توان پنداشت که پیدایش‌گاه او استخر بوده، در فسا تحصیل کرده، سپس در

نیوشاپور زیسته است.

به‌یاد داریم که فسا در پیدایش شاهنشاهی ساسانی نقش اساسی داشت. این شهر مرکز فعالیت‌های اولیهٔ آردشیر بابکان بود و نخستین رئیس دستگاه دینی دولت آردشیر از این شهر بود. از این نظر که فسا یکی از مراکز مهم دینی کشور بوده شگفت نیست که مصلحانی همچون زرتشت خورگان و شاگردش مزدک از این شهر برخاسته باشند.

این که مزدک در نیوشاپور چه می‌کرده است ما چیزی نمی‌دانیم جز آن که بیندازیم او رئیس دستگاه دینی خراسان (مؤبدان مؤبد خراسان) بوده است. قباد هم در زمان پدرش - و پیش از آن که چند سال گروگان و مهمان خشئی نواز باشد - شهریار خراسان و مرکز نیوشاپور بود. پرسشی که برای ما به‌پیش می‌آید آن است که آیا وقتی قباد در خراسان حکومت می‌کرد مزدک مؤبدان مؤبد خراسان یا درآندرزبُد (مشاور امور دینی دربار) قباد بود؟ آیا او از آن زمان به‌قباد نزدیک بود و قباد افکار او را می‌شناخت؟ آیا زمانی که قباد نزد خشئی نواز می‌زیست مزدک به‌او نزدیک بود؟

از زندگی مزدک و فعالیت‌های اصلاح‌طلبانه‌اش تا پیش از سلطنت شاه قباد آگاهی‌ئی برای ما ننهاده‌اند. موفقیت‌های سریع بعدی او نشان می‌دهد که او پیشتر در بسیاری از محافل دینی کشور به‌عنوان شخصیتی با چهرهٔ برجسته شناخته شده بوده و پیروان بسیاری داشته است. او می‌بایست که سالها روی نظریهٔ عدالت‌طلبانه و اصلاح دینی خودش کار و تبلیغ کرده باشد تا در فرصت مناسب بعدی در اندک مدتی بتواند چنان جنبش همگانی‌ئی با آن موفقیت عظیم در کشور به‌راه اندازد که پائین‌تر می‌خوانیم.

آن چه مسلم است آن که مزدک از یک خاندان پرنفوذ و قدرت‌مند ایران - چه اهل فسا چه استخر و چه نیوشاپور - بوده است. این را از آن جهت می‌توان پذیرفت که مزدک در زمان سلطنت شاه قباد برای بیش از ۴۰ سال (۴۸۸ - ۵۲۹) در کشور فعالیت می‌کرد. در این مدت نسبتاً دراز هیچ گروه‌بندی فعال و مؤثر فقاهتی نتوانست که در برابر او قد برافرازد و مانع اجرای برنامه‌های نسبتاً انقلابی او شود؛ حال آن که اقدامات و فعالیت‌های تحریک‌کننده و برانگیزندهٔ فقیهان و اشراف کشور بود، و می‌بایست که در نطفه خفه می‌شد.

پیشتر دیدیم که در دوران وزارت مهرنرسی مجادلات کلامی در میان مغان زرتشتی و کشیشان مسیحی اوج گرفت و دو طرف دفترهای متعددی در انتقاد از باورهای دینی یکدیگر و بررسی جنبه‌های منفی هر دو دین تألیف و منتشر کردند.

مجادلات آزاد کلامی همیشه بهترین ابزار رهنمون‌کننده برای شناختن نکات مثبت و منفی یک مکتب فکری را در اختیار پیروان آن مکتب می‌نهد، و تیزبینان خردمند سنج آن مکتب می‌توانند که از این مجادلات بهترین بهره‌برداری را بکنند، و با خواندن نظرات مخالفان که همواره دست بر روی نکات منفی باورها و عقاید مخالفانشان می‌نهند به نارساییها و کمبودهای عقاید خویش پی ببرند.

این که فقیهان از هر دینی که بوده‌اند همواره «جدال منطقی در امر دین» را تحریم کرده و از مردم می‌خواسته‌اند که به هر چه رهبران دینی می‌گویند تَعَبُدًا (برده‌وار) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با مجادلات کلامی شان دین‌داران را نسبت به دین خدایی به شک و تردید نه‌اندازند (تَشْکِیک در احکام دین ایجاد نکنند)، برای آن بوده که مردم به نکات کهنه‌شده و فرسوده و ناکارآمد موجود در عقاید و باورهای دینی خویش پی نبرند و از آنچه که ارزشهای دینی نامیده می‌شود روگردان نشوند. هدفشان نیز آن بوده که اقتدار و منافع فقیهان بر جای خویش بماند. هم اکنون نیز در کشور ما چنین است.

مباحثات انتقادآمیز همیشه باعث تحول افکار دینی می‌شود و به نوبه خود بر وجهه متولیان سنتی دین آسیب می‌رساند و احیاناً چهره‌های نوینی را در جامعه مطرح می‌کند که باعث به‌خطر افتادن امتیازات متولیان سنتی دین می‌شوند.

مدعیان سرپرستی دین همیشه نگهبان ارزشهای کهنه‌شده و به‌جا افتاده و مخالف هرگونه نوآوری (بدعت) در افکار دینی استند و از نوآوری می‌هراسند؛ زیرا هرگونه نوآوری می‌تواند که امتیازات آنها را به‌خطر اندازد و از اقتدارشان بکاهد. به همین علت، مدعیان سرپرستی دین در هر دینی و در هر زمانی همواره به مردم تلقین می‌کنند که احکام موجود کمال مطلق و ابدی است و هر که درباره آنها شک کند مرتد و درخور مرگ است، و هر که در دین خدایی نوآوری کند گمراه و باطل‌گرا است. فقیهان همواره به مردم تلقین می‌کنند که «هر نوآوری بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و فرجام هر گمراهی نئی آتش جهنم است» (كُلُّ مُحَدَّثَةٍ بَدْعَةٍ، وَ كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ، وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ)؛ و با این تلقین عوام دین‌پرست را برضد اصلاح‌اندیشان و نوآوران برمی‌آغالند و با ابزار فتوای مبارزه با بدعت و بددینی و بی‌دینی به‌جان روشن‌اندیشان و روشن‌بینان و اصلاح‌گران می‌اندازند.

هراس از نوآوری و مخالفت با آن و تلاش برای حفظ ارزشهای کهنه‌شده را جمود فکری نام داده‌اند. همین جمود فکری متولیان اقتدارخواه دین در هر زمانی دین را

به‌حالت رکود و جمود نگه می‌دارد و از کاروان تیزرو تحولاتِ مہارنشدنیِ اجتماعیِ بازمی‌دارد. و چون که تحولاتِ اجتماعیِ یک سنتِ گریزنایذیر است و تابع خواستِ جامداندیشان و ایستایی‌گرایانِ مدعیِ سرپرستیِ دین نیست و به‌رغمِ آرزوها و ممانعت‌های آنها به‌راه خودش ادامه می‌دهد، ارزشهای کهنه‌شده و فرسوده و مورد دفاع و حمایتِ جامداندیشان در شرایطِ مناسبِ موردِ حملهٔ جریانِ فکریِ بالنده قرار می‌گیرد و از صحنهٔ اجتماع به‌کنار زده می‌شود و جریانِ نوینی که به‌راه افتاده است دینِ جامدشده و فرسوده را با همهٔ ارزشهایش با خودش جاروب می‌کند و می‌برد و از صحنهٔ فعالیتِ اجتماعیِ به‌کنار می‌زند.

اگرچه دینِ رسمیِ زمانِ ساسانیِ اساسش را از آموزه‌های زرتشت گرفته بود، ولی از سوئی آموزه‌های زرتشت به‌دورانی بسیار دور تعلق داشت که در زمانِ فیروز و بلاش بیش از پانزده سده برآن گذشته بود؛ و از سوی دیگر اوستای رسمی موجود اگرچه در زمانِ شاپور دوم بازتدوین و تفسیر شد حاویِ مسائل و احکامی بود که تنظیم آنها به‌روزگارانِ دوری می‌رسید که جوامعِ ایرانی هنوز در مراحلِ اولیهٔ تمدن بودند و دین و اعتقاداتشان را مجموعه‌هائی از اوهام و خرافاتِ ابتدایی تشکیل می‌داد. از این گذشته بسیاری از اصولِ اعتقادات و رسوم مذهبیِ مغانِ آذربایجان (آتورپاتیک‌ها) به‌اوستای ساسانی افزوده شده بود که با آموزه‌های زرتشت همخوانی نداشت. موضوعات و مسائلِ مربوط به‌الهیات و مبدأ و معاد (خداشناسی، آفرینش جهان و انسان، فرجام بشر) که در اوستای ساسانی گنجانده شد ساخته و پرداختهٔ مغانِ مذاهبِ مزدایسنه بود و بیشتر بر روی شالوده‌ئی از خرافات و اسطوره‌های دیرینه نهاده شده بود. کافی است همین اندازه از متون اوستای ساسانی که برای ما باقی مانده است را از نظر بگذرانیم، و مثلاً محتویاتِ بُن‌دهش و وَندیداد و بخشی از یشتها را بازخوانی و آنها را با گاتَه مقایسه کنیم تا متوجه شویم که چه مجموعهٔ عظیمی از خرافات و اساطیر و احکامِ جابرانه زیر نام آموزه‌های زرتشت در اوستا گنجانیده شده بوده است. در گاتَه باده‌گساری تحریم شده و در اوستای ساسانی هومِ نوشابهٔ مقدسی و ستودنی‌ئی است که باعث پالایش روح می‌شود؛ در گاتَه قربانی حیوانی ممنوع شده و در اوستای ساسانی قربانی وسیلهٔ تقرب به‌خدا است؛ در گاتَه جمشید به‌خاطر آن که در اواخر عمرش مغرور شد و ستم پیشه کرد نکوهش شده، و در اوستای ساسانی جمشید یک ذات والا و شاه دادگر است؛ فضایل ملکوتی و صفاتِ اهورمَزدا که در گاتَه مطرح شده است در اوستای ساسانی به شماری ایزدِ تصمیم‌گیرنده بدل شده‌اند؛ در گاتَه از تولیتِ دین

خبری نیست و زرتشت سرسخت‌ترین مخالف مدعیان تولیت دین است و گرهماها را بی‌رحمانه با زبانش کوبیده است، اما دین اوستای ساسانی را یک حوزه فقهاتی متشکل و مسلط و سازمان‌یافته و انحصارگرا و برخوردار از همه امتیازات اقتصادی و سیاسی اداره می‌کند که شکل دیگری از گرهماهای اقتدارگرا و مردم‌فریب زمان زرتشت‌اند. از این‌گونه مثالها در اوستای ساسانی می‌توان بسیار دید.

در قوانین مدنی مدون در اوستای ساسانی که بیشینه آن میراث دوران دور تاریخ بود، چندزنی (تعدد زوجات) تجویز شده بود، و نکاح و طلاق را مجموعه‌ئی از احکام به‌گونه‌ئی در آورده بود که هر مردی می‌توانست با توجه به توانایی مالیش چندین و چند زن را به‌عنوان همسر به‌خانه‌اش ببرد و آنها را در خانه نگاه دارد. این احکام فقهی از زن خواسته بود که در اختیار شوهر باشد و او را تا سرحد پرستش مورد احترام قرار دهد. طلاق هم بسیار سهل و ساده بود و به‌صرف این که مردی اراده می‌کرد می‌توانست که زنش را از زندگی خویش بیرون کند. این قوانین چنان تنظیم شده بود که زنان از بسیاری از حقوق انسانی محروم می‌شدند. اگرچه زن در ایران ساسانی حقوقی به‌مراتب بیشتر و برتر از جوامع دیگر جهان داشت، تا جائی که می‌توانست نایب شاه و شاه شود (و مثالش را درباره مادر شاپور دوم و مادر فیروز دیدیم)، و حقوق زن در ایران چندان بود که زن در روستای ایران دارای حقوق و اختیاراتی به‌مراتب بیش از زن در پایتخت امپراتوری روم و در شهرهای بزرگ یونان بود.

زن در آموزه‌های اصلی زرتشت جایگاهی مساوی با مرد داشته است. اوستای ساسانی حقوق مساوی با مرد را به زن نداده بود و استقلال کامل زن را به رسمیت نمی‌شناخت؛ به‌ویژه رسم چندزنی که تجویز کرده و مقرراتی که برای طلاق تعیین نموده بود زن را در موقعیتی پائین‌تر از مرد قرار می‌داد.

نظام اجتماعی ایران که احکام و مقرراتش را اوستای ساسانی - و به‌تعبیر درست، حوزه فقهاتی - مقرر می‌کرد، یک نظام طبقاتی بود؛ خاندان ساسانی یک کاست دست‌نیافتنی بود که به‌خاطر سلطنت کردن آفریده شده بود؛ کسی بیرون از این خاندان نمی‌توانست که خواهان شاه شدن شود. احکام شرعی به‌اعضای خاندان ساسانی حق می‌داد که املاک وسیع داشته باشند و دهها هزار کشاورز به‌عنوان برزگران آنها بر روی زمین‌هایشان کارکنند و نیمی از ثمره تلاش خودشان به‌خودشان تعلق بگیرد. زمینهای جنوب عراق و بیشینه زمینهای کشاورزی خوزستان املاک خالصه خاندان سلطنتی بود که برزگران

روستایی ایرانی و آرامی و خوزی بر روی آنها کار می‌کردند و نیمی از درآمد این زمینها به کشاورزان تعلق می‌گرفت. به این بزرگران چنان تلقین شده بود که ملک شاه همچون ملک خدا است و خیانت در آن خیانت به خدا است. بزرگر بیچاره از بیم کیفر اخروی با جان و دل روی این زمینها کار می‌کرد و به همان نیمی از دست‌رنج خودش که ناظران این زمینها به او می‌دادند قناعت می‌کرد.

داستانها می‌گویند که روزی شاه قباد در حین شکار، ناشناس، وارد باغی شد. چون نشست دید که کودکی اناری را از درخت چید تا بخورد؛ مادر کودک چون متوجه شد کودک را نکوهید و گفت: مایک شریک نیکوکار و خیراندیش داریم که نباید بی‌رضای او در میوه‌های باغ تصرف کنیم؛ زیرا چنین کاری خیانت به شریکمان خواهد بود. قباد که این را دید و شنید از زن پرسید: شریک شما کیست؟ زن پاسخ داد: شاهنشاه است که در موعد میوه‌چینی باید سهم او را (یعنی مالیات مقرر شده را) به‌کنار بگذاریم.^۱

درست است که این نگرش ناشی از احترام فوق‌العاده رعایا به شاهنشاه و نظام سیاسی کشور ناشی می‌شد که تأمین‌کننده امنیت و آرامش و رفاه و شادی مردم سراسر کشور بودند، اما شالوده این رفتار احترام‌آمیز را آموزه‌های دین رسمی و تبلیغات دستگاه فقهاتی شریک حاکمیت به‌خاطر بهره‌گشی از توده‌های عامی نهاده بودند و با فطرت بشر و آموزه‌های زرتشت بیگانه بود. رعیت در عین حالی که در اثر تلقینهای فقیهان و بیم از پی آمدهای اخروی نقض احکام شرعی خود را مجبور به پابندی به آن احکام می‌دید، ولی در عمق وجدان خویش نمی‌توانست که آن را تحمل کند؛ زیرا قوانینی بود که با روحیه آزادی‌خواه انسان بیگانه بود.

این وضعیتی بود که در سراسر کشور شاهنشاهی حاکم بود. اگر بخش بزرگی از زمینهای عراق و خوزستان را خاندان سلطنتی به‌خود اختصاص داده بود، در داخل کشور نیز بیشتر زمینهای کشاورزی ملک خاندانهای بزرگ و حکومت‌گر بود. زمینهای بزرگ از سوی مالک بزرگ به دهیگان (کلانتران روستایی) سپرده شده بود که زمینهای کشاورزی و باغستانها را اداره می‌کردند و با خواجه بزرگ که مالک اصلی بود نوعی مشارکت در محصولات کشاورزی داشتند. بزرگران و باغ‌داران عموماً مردم روستاها بودند که نیمی از دست‌رنج و بهره تلاش و کار خودشان عایدشان می‌شد. سهم شیر از این محصولات از آن خواجگان بود که بر جان روستائین تسلط داشتند و صاحب همه چیز شمرده می‌شدند.

۱. ابن حوقل، صورة الارض (دار صادر بیروت، از روی طبع لیدن ۱۹۳۶)، ۳۰۳-۳۰۴.

بیشینه زمینهای کشور در میان خاندانهای بزرگ حکومت‌گر که ممتازترینشان خاندان سلطنتی بود بهره شده بود. پس از اینها خاندانهای کوچک‌تر محلی مالکان عمده زمینها بودند. این نظامی بود که در اوستای ساسانی مقرر شده بود و احکام فقهی مربوط به آن را حوزه فقهی تحت عنوان حکم خدا وضع کرده بود، و در اثر تلقینات این حوزه به مثابه حکم خدا تلقی می‌شد که رعایت آن بر همه مردم کشور فرض بود. روابط مالکان و رعایا را قوانین پیچیده و سخت فقهی تنظیم می‌کرد که عموماً در اوستا و زند ساسانی تدوین شده بود و به مثابه حکم خدا بود که تخطی از آنها هم کیفر اخروی را در پی داشت و هم سزای دنیوی را.

اگرچه نظام اجتماعی در ایران بسیار پیش‌رفته‌تر از نظام رومیان بود، ولی همین نظام با آموزه‌های زرتشت که انسانها را در همه حقوق با همدیگر مساوی قرار داده و هرگونه بهره‌کشی را ممنوع کرده بود همخوانی نداشت، و نظامی غیر زرتشتی بود.

در اوستای ساسانی جامعه ایران به چند طبقه تقسیم شده بود. یکی خاندان سلطنت که اعضایش خدایان نامیده می‌شدند که - به تعبیر امروزی - معادل «سادات اهل بیت» بود. این طبقه به طور کلی نفوذناپذیر شمرده می‌شد؛ چنان‌که هیچ فردی از مردم کشور به هر بلندپایگی که می‌بود نمی‌توانست که به این طبقه بپیوندد و اندیشه شاه شدن یا از خاندان سلطنتی شدن را در سر بیورواند. برای آن که خون خاندان سلطنتی به طبقات دیگر نرود دختر خاندان سلطنتی را به بیرون از خاندان سلطنتی نمی‌دادند، و این در حالی بود که مردان خاندان سلطنتی هم از درون کشور و هم از بیرون کشور زن می‌گرفتند تا خون تازه به رگهای خاندان سلطنتی افزوده شده نسل خاندان سلطنتی افزون شود.

طبقه دیگر، خاندانهای حکومت‌گر در سراسر کشور بودند که سپهبدان و اسپوران (سواره نظام ارتش) و مناصب بلند کشوری (وزیران و سفیران و شهرداران و مدیران دستگاههای بوروکراسی) به آنها اختصاص داشت. اعضای این طبقه را وزیرکان (بزرگان، اشراف) می‌نامیدند، و پس از خاندان سلطنتی در طبقه بندی قدرت سیاسی در درجه دوم قرار می‌گرفت. پیش از این، ضمن سخن از اصلاحات آردشیر بابکان، و در نامه تن سر خواندیم که مردم کشور مکلف بودند به ارتش تاران سلام کنند و وسائل آسایش آنان را فراهم سازند تا آنها با خیال آسوده به دفاع از هستی کشور در برابر اطماع بیگانگان مشغول باشند. هیچ عنصری از خارج این طبقه نمی‌توانست که به آن بپیوندد و در نتیجه نفوذناپذیر مانده بود. سلسله مراتب ارتش از فرمان‌دهی کل تا فرمان‌دهی پادگانها و افسران بلندپایه و

اسپوران (سواره نظام) را اعضای این طبقه به حَسَب سلسله مراتب خانوادگی شان در میان خودشان تقسیم کرده بودند و مناصب بلند ارتش در آنها شبه موروثی شده بود. فرمان دهی کل ارتش (ایران سپاهبد- ارتش تاران سالار) به تناوب در میان سپهبدان این خاندانها بدست می شد و جابه جایها در اثر رقابت سپهبدان انجام می گرفت؛ چنان که رقابت زرمهر سوخرا و شاپور مهران را پیش از این شاهد بودیم.

سوم، طبقه نفوذناپذیر مغان بود. این طبقه دستگاه دینی را در انحصار داشت و در یک شبکه بسیار گسترده تار عنکبوتی در تمامی زوایای کشور تا ژرفای خانه های مردم نفوذ داشت. انتساب به این طبقه موروثی بود، و فقط کسی که پدرش مؤبد یا هیربد بود می توانست که در مدارس دینی تحصیل کند و هیربد و مؤبد شود. اعضای این طبقه به حکم آن که متولیان آذرگاهها بودند املاک وقفی وسیعی در اختیار داشتند که تصرفاتشان در آنها همچون تصرف در ملک شخصی بود. کشاورزانی که روی زمینهای وقفی آنها کار می کردند نیمی از دسترنج و بهره تلاش و کارشان را سهم می بردند. اگرچه چنین کشاورزانی دارای زندگی نسبتاً رضایت بخش و آبرومندانه بودند، به ویژه که توان مالی بسیاری که آذرگاهها در اختیار داشتند اصلاح زمینهای کشاورزی و گسترش شبکه آبرکاری را به بهترین گونه امکان پذیر می ساخت و باردهی زمین و باغ را افزایش می داد که سود آن به کشاورز هم می رسید، ولی همین نظام به خاطر آن که از کشاورزان بهره کشی می کرد با آموزه های زرتشت همخوانی نداشت، و نظامی ضد زرتشتی بود.

چهارم، طبقه دبیران یعنی کارمندان دستگاههای اداری کشور طبقه نسبتاً نفوذناپذیر دیگری بود که دستگاه بوروکراسی کشور را در انحصار خود داشتند. نفوذناپذیری این طبقه از آنجا ناشی شده بود که اوستا و زند ساسانی مقرر می داشت که فقط فرزندان دبیران حق دارند که تحصیلات عالی کنند و تخصص پدرانشان را بیاموزند. اما تحصیل برای رعایا در حد آموختن خواندن و نوشتن بود و راه رسیدن عموم به تحصیلات عالی بسته بود.

داستانی در روایتهای سنتی آمده بوده که فردوسی نیز آورده است و منبع آن خدای نامه بوده و قانون نفوذناپذیری طبقه دبیران ساسانی را بیان می دارد. این داستان می گوید که در زمان انوشه روان تجاوز رومیان به مرزهای غربی کشور رخ داد و نیاز فوری برای پرداخت مستمری سپاه و هزینه لشکرکشی به پیش آمد؛ فصل گردآوری مالیاتها هنوز نرسیده بود و دولت نیاز به مبلغی مال داشت؛ شاهنشاه به وزیرش بزرگمهر فرمود که این

مبلغ را از ثروتمندان در کشور وام بگیرد و تعهد بسپارد که سرِ موعد بازپرداخت خواهد شد و پاداشِ نقدی نیز بر آن افزوده خواهد شد. بزرگمهر از ثروتمندان دعوت کرد و موضوع نیاز دولت به وامِ فوری را با آنها در میان گذاشته مبلغش را به آنها اطلاع داد. یک مردِ «موزه‌فروش» (بازرگانِ پای‌افزار) گفت: من یک میلیون و دویست هزار درم را بی‌عوض در اختیار دربار می‌نهم ولی پسری دارم که دارای استعدادهای بسیار است و آرزو دارم که شاهنشاه بفرماید تا او را در مدرسهٔ پرورش دبیر بپذیرند. بزرگمهر گفت: شاهنشاهی که تدابیر شایسته‌اش در کشورداری و وضعیتِ اجتماعی و اقتصادی و صنعتی کشور را به‌جائی رسانده است که یک موزه‌فروش چندان ثروت دارد که می‌تواند یک میلیون و دویست هزار درم نقدی وام به‌دربار بدهد حتماً آرزوی تو را برآورده خواهد کرد.^۱

موزه‌فروش پس از آن این مبلغ را به‌درم سیم آماده کرد و بر بار چندین شتر به پایتخت و دربار بردند. سپس وزیر خواستهٔ موزه‌فروش را به‌عرض شاه رساند. شاه گفت: «هنر باید از مردِ موزه‌فروش» (یعنی او باید مشغول سازندگی باشد)؛ و پسرِ چنین کسی اگر دبیر شود پس از من که فرزندم به‌جایم خواهد نشست به وزارت خواهد رسید و نظام کشور بر هم خواهد خورد. نه کمک مالی موزه‌فروش را خواهم پذیرفت و نه بنیاد نظام اجتماعی کشور را بر هم خواهیم ریخت. مالش را هم اکنون به‌او برگردان.

منظور شاهنشاه آن بود که افراد خاندانهای صنعت‌گر و بازرگان در همان پیشه‌ئی که دارند بهتر می‌توانند که به‌کشور خدمت کنند، ولی معلوم نیست که پسر مردی از طبقهٔ بازرگانان و صنعت‌گران اگر به‌منصب دبیری و وزارت برسد بتواند که به‌شایستگی از پس انجام مسئولیتهائی برآید که پیشهٔ خاندانش نبوده است.

البته این نظام طبقاتی که در زمان آردشیر بابکان برقرار شده بود برای یک دوره از تاریخ ایران کارآیی غیرقابل انکاری داشته است. دربارهٔ این نظام در کتاب «مینوگی خرد» (خردِ مینوی) چنین می‌خوانیم:

حکیم از خردِ مینوی پرسید: تکلیف معین و مشخص و متمایز فقیهان و ارتش‌تاران و کشاورزان چیست؟^۲

۱. این مبلغ معادل حدود ۹۵۰ کیلوگرم زر نایب (طلای خالص) بود. قدرت خرید طلا در آن زمان بیش از ده برابر قدرت خریدش در زمان ما بود. ایران حقیقتاً در زمان ساسانی دارای چنان پیش‌رفت اقتصادی‌ئی بود که در اینجا به‌آن اشاره شده است.

۲. مینوی را بعدها عربی‌نگارهای مسلمان «معنوی» تلفظ کردند، و این «معنوی» سپس به‌زبان

خرد مینوی پاسخ داد: تکلیف فقیهان آن است که دین خدا را نگهبانی کنند، عبادتها را به شایستگی برگزار کنند، خداشناسی را به مردم یاد دهند، مردم را با گفتار و کردار نیک آشنا کنند، راه سعادت جاویدان اخری را به مردم نشان دهند و مردم را از نیتجه بدکرداری که بدبختی اخروی در پی دارد بیاگانند.

تکلیف ارتش تاران آن است که جلو دشمنان کشور را بگیرند، از مرزهای کشور پاس داری و نگهبانی کنند، و امنیت و آرامش را برای مردم کشور تأمین کنند. و تکلیف کشاورزان آن است که زمین را با کار و فعالیت آباد کنند و برای مردم جهان ثروت و خوشی و شادی بیاورند.

حکیم از خرد مینوی پرسید: تکلیف پیشه‌وران چیست؟

خرد مینوی گفت: تکلیف پیشه‌وران آن است که به کاری که در آن تخصص ندارند دست نزنند، و کارهایی که در آنها تخصص دارند را به بهترین گونه ممکن انجام دهند، و در قبال کارهایی که انجام می‌دهند مزد درخور دریافت کنند.

کسی که کاری انجام می‌دهد که در آن تخصص ندارد آن کار را خراب می‌کند و کارش بی‌ثمر می‌ماند. چنین کسی کاری که انجام می‌دهد، چون که نمی‌تواند آن را به شایستگی انجام دهد، کارش به مثابه نوعی گناه کاری است.^۱

دربارۀ رعایت امور کشاورزان و روستانشینان از جانب دولت، و اقداماتی که برای آنها انجام می‌گرفت تا کشاورزی به حد اکثر ممکن رونق بگیرد و درآمدهای کشور و به تبع آن درآمدهای مالیاتی دولت بالا برود نیز در اوستا - به ویژه «سکادم نسک» و «هسپارم نسک» - به تفصیل سخن رفته است. در نسک هشتم دین کرد نیز مجموعه‌ئی از قوانین

ایرانی برگردانده، و ما اکنون معنوی گوئیم. صدها واژه به این گونه توسط ایرانیان دوزبانه وارد زبان عربی شده و سپس با تغییر رخت از زبان عربی به زبان ایرانی برگشته است و ما اکنون می‌پنداریم که ریشه عربی داشته است، در حالی که ایرانی خالص است با تلفظ عربی. واژه «دین» یکی از اینها است که خالصاً ایرانی است و قدمتی هزاران ساله در زبان ایرانی دارد و پس از ظهور اسلام وارد زبان عرب شده است. واژه دیگر «دیوان» است، ولی ما به جای آن که از این لفظ اصیل و پاک استفاده کنیم واژه غلط «اداره» (چرخش دهی) را به کار می‌بریم و به جای «دیوانها» می‌گوئیم «ادارات». واژه «دیوان» را هم از معنای خودش تهی کرده‌ایم و برای کتاب به کار می‌بریم. به جای واژگان زیبایی «سردار» و «سالار» هم واژگان رئیس و رئیس کل به کار می‌بریم، و بسیار موارد مشابه دیگر.

مربوط به این مورد آمده است.

رونق دادن به کشاورزی و دام‌داری و بالا بردن محصولات از دستورات اکید دین بوده، و دولت خود را مجبور می‌دیده که دستور دین را اجرا کند. آثاری که هنوز بقایای ویرانه‌هایش برای ما در زمینهای کشور مانده است نشان می‌دهد که دولت تا چه اندازه به اصلاح زمینهای کشاورزی و نیز مواظبت از چراگاهها اهمیت می‌داده و گسترش شبکه‌های آب‌کاری (آبیاری) با اینجاد کهن (قنات) و سد و آب‌بند و نظارت بر جریان درست آب رودخانه‌های اندکی که در کشور وجود داشته را وظیفه حتمی خودش می‌دانسته است. درباره قوانین ناظر بر پیشه‌ها و حرفه‌های شهری و گسترش صنایع و بازرگانی نیز کافی است بدانیم که قانون ساسانی مقرر نکرده بود که پیشه‌وران و صنعت‌گران سرباز در اختیار ارتش نهند.

به عبارت دیگر، صنعت‌گران و پیشه‌وران و بازرگانان از خدمت سربازی - حتی در زمان جنگ و دفاع از مرزهای کشور در برابر متجاوزان بیگانه - نیز معاف بودند. همه اینها رفاه عامه را برای مردم کشور به دنبال داشته و ایران را ثروتمندترین کشور جهان و ایرانی را مرفه‌ترین مردم جهان کرده بوده است.

ولی همین نظام، اگرچه در مقایسه با دیگر کشورهای جهان از جمله در مقایسه با کشور روم بسیار پیش‌رفته هم بود، برای زمان مزدک و قباد که ایران، در اثر برخورداری از ثبات و سازندگی درازمدت، در جنبه‌هایی به مرحله بالائی از رشد رسیده بود و نیاز به یک نظام اجتماعی متناسب با این مرحله داشت، دیگر نمی‌توانست که کارآمد باشد. طبیعی و لازم و شایسته بود که روشن‌اندیشان ایرانی درصدد باشند که در نظام اجتماعی کشور اصلاحاتی انجام دهند و نارساییها و فرسودگیها را برطرف کنند.

از آنجا که نظام اجتماعی ایران نظام مبتنی بر دین و دین‌داری بود هرگونه اصلاح مورد نظر را نیز می‌بایست که از راه نوآوری و دست‌کاری در احکام دینی با بازخوانی این احکام و اصلاح آنها انجام گیرد، و این کاری بود که می‌بایست به‌توسط متولیان دین انجام می‌شد.

تا زمان شاه‌قباد یک طبقه متوسط شهری در ایران شکل گرفته بود که در هیچ جای دیگر جهان دیده نمی‌شد. بعلاوه یک طبقه متوسط و رفاه‌یافته روستایی شکل گرفته بود که در تلاش دستیابی به حقوق واقعی خویش و برچیده کردن نظام کهنه موجود بود. همین دو طبقه بودند که فعالانه در نهضت مزدک شرکت کردند.

ایران در زمان شاه‌قباد در آستانهٔ یک تحول بزرگ اجتماعی بود، و رهبری این جنبش را مزدک پور بامداد به دست گرفت که خودش از فقیهان بلندپایهٔ کشور بود. همان‌گونه که اکنون احکام فقه اسلامی که از ساخته‌های فقیهان در دوره‌های گوناگون تاریخ اسلام است و بخش عمده‌اش در دوران خلافت اموی و اوائل خلافت عباسی از قوانین دولت ساسانی گرفته شده است را به‌خدا و پیامبر نسبت می‌دهند، در آن زمان نیز از آنجا که قوانین و سنت‌های اجتماعی که در زند اوستای ساسانی آمده بود قوانین شرعی (احکام فقهی) تلقی می‌شد و وضع آن‌را به زرتشت و از راه او به‌خدا نسبت می‌دادند، هرگونه تردید دربارهٔ عمل کرد فقه رسمی تردید در دین مزداییسه را به‌دنبال می‌آورد، و زیر سؤال رفتن احکام فقهی به‌مثابهٔ زیر سؤال رفتن آموزه‌های دین بود. این امر - البته - به‌نوبهٔ خودش زمینهٔ دور شدن روشن‌فکران و دردشناسان از احکام دین رسمی و تلاش برای یافتن راهی نوین در جهت متحول کردن دین را فراهم آورد.

انتقاداتی که تبلیغ‌گران مسیحی از احکام و قوانین و حتا اساطیر ایرانیان می‌کردند و شبهاتی که دربارهٔ عقائد دینی ایرانیان می‌پراکندند، در بسیاری موارد دفاع‌ناپذیر می‌نمود؛ هرچند که خود رهبران مسیحیان غرق در توهّمات و خرافات بسیار کهن و معتقد به باورهای فرسوده و ناکارآمد بودند و خودشان نمی‌دانستند؛ و احکام کتاب دینی‌شان که به‌موسا و خدای موسا نسبت می‌دادند احکامی در مجموع خویش ناکارآمد بود.

بیهوده بودن و دست و پاگیر بودن بسیاری از احکام کهنه‌شده و فرسوده‌شدهٔ فقهی بر روشن‌اندیشان کشور آشکار و قابل درک بود. شاید بسیار بودند در محافل دینی کسانی که در اندیشهٔ تحول بخشیدن به‌دین و پالودنش از پیرایه‌های غیر زرتشتی یا کهنه‌شدهٔ آن بودند. مزدک پور بامداد بارزترین چهرهٔ این‌گونه عناصر و رهبر این جریان شد و پرچم بازگشت به‌آموزه‌های اصلی زرتشت و پالودن دین ایرانی از پیرایه‌های غیر زرتشتی را برافراشت.

عاملی که به‌طیف مترقی و اصلاح‌گرای مغان کمک کرد تا خود را به‌عنوان یک جریان مردمی مطرح سازد خشک‌سالی هفت‌سالهٔ دوران فیروز بود. این قحطی درازمدت چنان شدید بود که شاه مجبور شد به‌مراکز حکومتی فرمان‌نامه بفرستد که مردم کشور را از پرداختن مالیاتها معاف بدارند، و برای نجات جان قحطی‌زدگان خواربارهای موجود در انبارها را میان مردم نیازمندشده توزیع کنند. او طی فرمان‌نامه‌ئی که به‌مراکز قدرت در سراسر کشور فرستاد تشر زد که چنان‌چه شنیده شود کسی در شهر یا روستائی در اثر

گرسنگی تلف شده است همهٔ مسئولان آن شهر یا روستا را کیفر خواهد داد. حتّاً روایت‌های گزافه‌آمیزی می‌گویند که به سبب عنایاتی که فیروز به مردم داشت در این دوران سخت فقط یک نفر در آردشیر خورّه از گرسنگی مرد.^۱ از آنجا که قدرت‌طلبان دنیاخواه همیشه و در هر زمانی منافع خویش را بر جان مردم ترجیح می‌دهند، اگرچه می‌توان پذیرفت که مراکز قدرت تظاهر به کمک به قحطی‌زدگان کرده باشند، این امر در هر زمانی بسیار اندک است، و چون قحطی شدت یافت احتمال دارد که بخشی از مغان انسان‌دوست دست به کار اجرای فرمان شاه با استفاده از قوهٔ قهریه شده باشند و خواربارداران را مجبور کرده باشند که به بی‌نوایان و گرسنگان کمک کنند. در چنین حالتی فقیهانی که آشکارا از مردم حمایت می‌کنند در میان توده‌های مردم مطرح می‌شوند و محبوبیت می‌یابند و سخن و راهشان مقبولیت می‌یابد.

شاید مزدک از زمان فیروز به عنوان رهبر یک جریان مردمی مطرح بوده و شخصیتش برای همگان شناخته شده بوده است؛ و شاید آن شخص منفور بزرگان و زورمندان کشور که از او با نام زرتشت خورگان و اهل فسا یاد کرده و او را معلم مزدک نام داده‌اند، رهبر این جریان در دوران فیروز بوده است.

در کتابچهٔ موسوم به «اندرزنامهٔ آذرپاد مِهراِسپَند» (مؤبدان مؤبد شاپور دوم) آمده که آذرپاد مِهراِسپَند پسری که از آن خودش باشد نداشت، و پس از مدتها که به درگاه ایزدان دعا کرد خدا پسری به او داد، و او نام این پسر را زرتشت نهاد تا از نام زرتشت برکت بگیرد.

آیا این زرتشت خورگان پسر آذرپاد مِهراِسپَند و پروردهٔ او نبوده است؟

آیا آذرپاد مِهراِسپَند اندرزنامه‌اش را که در جای خود خواندیم برای این پسرش نوشته بوده است؟

آیا معلم مزدک همین زرتشت پسر آذرپاد مِهراِسپَند نبوده که بعدها روایت‌های سنتی ما او را یک «مغ اباحی مسلک» نامیده‌اند؟

آنچه مسلم است و شواهد و دلایل تاریخی نشان‌گر آن است آن که با روی کار آمدن شاه‌قباد جریان اصلاحی به رهبری مزدک یک جریان نیرومند بود و مزدک - به هر عنوانی - بلندپایه‌ترین مقام دینی به‌شمار رفت و در دربار ایران به ویژه نزد شاه‌قباد از نفوذ بسیار برخوردار بود. شاه‌قباد بی‌میل نبود که از نفوذ مراکز قدرت سنتی کشور - اعم از سپه‌داران

و مؤبدان- بکاهد و خویشان را شخصیتی همچون شاپور دوم نشان دهد. از میان برداشتنِ زرمهر سوخرا سپس شاپور مهران نخستین گام‌های او در راه تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرت و عملی کردن اجرای برنامه‌های اصلاحی بود. اوکه شاهی عدالت‌خواه و مردم‌دوست بود از مزدک پستی‌بانی کرد و او را به‌عنوان نیرومندترین شخصیت دینی کشور مورد حمایت قرارداد و دستش را در انجام اقدامات اصلاح‌طلبانه مورد نظرش بازگذاشت.

مزدک توانست با حمایتی که شاه‌قباد از او می‌کرد برنامه‌های اصلاحی را به‌راه‌های قانونی دنبال کند، و با استفاده از فرمانهای شاهنشاه مردم کشور را در راه دستیابی به عدالتی همه‌پسند به حرکت درآورد.

آموزه‌های مزدک

در این‌که یک مؤبد انسان‌دوست نیک‌اندیش اصلاح‌طلب بوده است جای جدال نیست. می‌توان پذیرفت که برخی از فقیهان کشور از آراء و عقائد او حمایت می‌کرده و در پشت سرش بوده‌اند. نهضت مزدک در اینجا شباهت به نهضت باب داشت که در سالهای آغازینش از پستی‌بانی بخش بزرگی از فقیهان شیعی برخوردار بود. البته این دو نهضت را نمی‌توان با هم مقایسه کرد، زیرا باب برنامه عدالت‌گرایانه نداشت و برخاسته بود تا راه ظهور امام غائب را بگشاید (لقب رسمی او «دروازه امام» بود)، و ملاحی شیعه به آن خاطر با او همراه شده بودند که وقتی امام ظهور کند و جهان را بگیرد آنها اصحاب نخستینش باشند و سهم بیشتری در قدرت سیاسی و امکانات ناشی از آن را نصیب خودشان کنند. ولی همراهی آن‌دسته از مغان نیک‌اندیش ایران با نهضت مزدک به خاطر خدمت به اهداف عدالت‌جویانه مزدک و انجام اصلاحات در راه بهبود اوضاع اجتماعی و اقتصادی مردم کشور بود.

در تاریخ ایران از دیرباز تا امروز هرگونه اقدامات اصلاحی‌ئی که انجام گرفته یا به رهبری یکی از اعضای خاندانهای حکومت‌گر بوده یا یکی از رهبران بلندپایه و پرنفوذ دینی. در بیرون این دو حوزه هیچ حرکتی نتوانسته که از حمایت شایسته برخوردار شود و در جامعه مطرح گردد. علت این امر نیز آن بوده که این دو طبقه در طول تاریخ ایران در جامعه با تلقین‌هاشان خود را تنها ذاتهای پاک و مطاع به مردم معرفی کرده‌اند و در وجدان جمعی توده‌ها چنین جا افتاده است که هر کاری که قرار است انجام بگیرد باید به‌دست

کسانی انجام شود که «ریشه‌شان به جایی بند» است.

به تأکید می‌توان گفت که همهٔ حرکت‌های اصلاحی تاریخی ایران که توده‌های مردم در آن شرکت داشته‌اند به رهبری یا با شرکت برخی از فقیهان روشن‌اندیش و انتقادگر و تحول‌گرا و حتّاً عصیان‌زده انجام گرفته است. این همان بخش روشن‌اندیش و زمان‌شناس فقیهان است که در زمان خود برضد برخی از ارزش‌های کهنه‌شدهٔ دینی به‌پا خاسته است. علت این که هیچ‌کدام از جنبش‌های اجتماعی ایران در طول تاریخ نتوانسته است که به نتیجهٔ مطلوب رهبران‌ش برسد را نیز باید که در همین موضوع جستجو کرد. فقیهان سنت‌گرا به حکم ماهیت خاصشان و به حکم تجربهٔ انباشه‌شده‌شان در امر هدایت توده‌ها به‌همان سمتی که برآورندهٔ خواست خودشان است مهارت بسیار زیادی در سوار شدن بر امواج برخاسته در جامعه دارند. وقتی نهضتی به رهبری یا پشتیبانی بخشی از فقیهان آگاه به راه می‌افتد، از آنجا که فقیهان قدرت بسیاری در سازمان‌دهی و هدایت توده‌های عامی دارند، خواه و ناخواه کل فقیهان تقدسی دوباره می‌یابند. عوام نمی‌توانند که فقیهان مردم‌خواه را از دیگران جدا کنند. وقتی فقیهان سنت‌گرا قدرت مهار حرکت اجتماعی و توان سرکوب آن‌را از دست بدهند، در جریان این حرکت به‌صدد فرصت می‌نشینند و سکوت می‌کنند تا هرچه از امتیازات که برایشان مانده است را حفظ کنند؛ سپس در شرایط مساعد بر موج سوار می‌شوند و حرکت توده‌ها را به‌همان سوئی می‌رانند که خواست خودشان بوده و امتیازاتشان را حفظ می‌کرده است.

به‌همین علت هم بوده که حرکت‌های اجتماعی اصلاح‌خواهانه در کشورمان - حرکت‌هایی که ما می‌شناسیم و از آنها خبر داریم- پس از پیروزی اولیه به‌دست سنت‌گرایان واپس‌نگر می‌افتاده و دیگر باره به‌همان سمتی هدایت می‌شده که برآورندهٔ خواست طبقات مسلط سنتی بوده و نتیجه‌ئی از آن عائد توده‌ها نمی‌شده است.

در جامعهٔ ایران که همیشه پیشینهٔ مردم‌ش عامی و «دین‌چسپ» بوده‌اند، آموزه‌های دین چنان روح و فکر توده‌ها را مهار کرده بوده که مردم همیشه هر قدمی که می‌خواستند بردارند طبق یک حساب دقیقی برمی‌داشته‌اند تا به‌معصیت نه‌افتند و آخرتشان فدای آنچه فقیهان «سرای سپنجی» و «دنیای فانی» و زودگذر نام داده‌اند نشود. این چیزی بود که فقیهان همیشه و در همه روز از فراز منبرها به‌عوام مردم تلقین می‌کردند و عوام را از قربانی کردن آخرت جاویدان به‌بهای خوشی زودگذر و فناشوندهٔ دنیایی برحذر می‌داشتند؛ و هنوز هم می‌کنند. عوام گرفتار چنین تلقین‌هایی حاضر بوده‌اند که همه‌چیز

خود را بدهند و فرجام سعادت مند جاویدان را برای خودشان تأمین کنند. و هر جا که قرار بوده میان دنیا و آخرت یکی را برگزینند آخرت را بر دنیا ترجیح می‌داده و از خیر دنیا می‌گذشته‌اند.

در جامعه‌ئی که چنین بینشی از زندگی خویش دارد فقط رهبرانی می‌توانند توده‌ها را به دنبال خود بکشانند که فریباترین وعده‌ها را به آنها بدهند و آنها را با دلائل و براهین شرعی متقاعد کنند که راه ایشان تنها راهی است که موجب خشنودی خدا است و به سوی بهشت رهنمون می‌شود.

جامعه ایرانی دوران قباد و مزدک نیز نمی‌توانست از این امر مستثنا باشد.

مزدک چندان فکر تازه و ناشناخته‌ئی نه آورده بود و چیزهائی که می‌گفت با آموزه‌های دین مزدایسنه تعارض نداشت. او یک فقیه بود که سخن از خدا و زرتشت می‌گفت، و هر چه می‌گفت مبتنی بر متون رائج دینی بود. او آموزه‌های زرتشت را تفسیر و تأویل می‌کرد و راه رستگاری دنیوی و اخروی را فراروی مردم می‌نهاد؛ ولی تفسیر و تأویل او با تفسیر دین رسمی متفاوت بود، و به‌گونه‌ئی بود که بخشی از بار ستمها را از دوش توده‌های محروم برمی‌داشت و نوعی عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار می‌کرد.

مزدک بر روی دو نقطه حساس انگشت نهاد و نهضتش را بر آن بنا کرد: نخست آن که جهان از آن خدا است و مردم بندگان خدا و در پیش‌گاه او یکسان استند؛ خدا نعمتهایش را به جهان می‌فرستد تا بندگانش به یکسان و بی‌امتیازی از آن برخوردار شوند. خدا همان‌گونه که باران می‌فرستد و بر کوه و دشت و دره و کشتزار و شوره‌زار می‌باراند، نعمتهایش را برای همه بندگانش - بی‌توجه به باور و مرام و فکر و عملشان - می‌فرستد و چنین می‌خواهد که همه به‌طور متساوی از این نعمتها بهره‌مند شوند. آب باران و رودخانه و هوا و درخت و بوته و دانه‌ها و میوه‌ها و زمین را خدا برای همگان آفریده است. اگر کسانی، با اعمال زور و مردم‌فریبی، برخی از این نعمتها را به انحصار خودشان درآورده و دیگران را از آنها محروم کرده‌اند، کارشان خلاف اراده خدا است و باید که از آن جلوگیری شود؛ و بر انسانهای نیک‌اندیش است که جلو زیاده‌رویها و زورگوییها را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستم‌گری‌شان هم مردم را در محرومیت نگاه دارند و هم خدا را از خودشان ناخشنود بدارند.

جلوگیری از زورکاری زورکاران بیشینه‌طلب کاری بود که سودش هم به خود آنها می‌رسید و هم به توده‌های محروم؛ زیرا از سوئی مانع ادامه گناه‌کاریهای آنها می‌شد و آنها را

مجبور می‌کرد که به‌نیکوکاری روی آورند تا خدا را خشنود سازند و فرجامشان نیکو شود؛ و هم مردم از زیر بار زورکاران بیرون می‌آمدند و از نعمتهای خدادادی برخوردار می‌شدند. این اصلِ ستم‌ناپذیری و مبارزه با ستم ریشه در آموزه‌های زرتشت داشت و همان اصلی را تشکیل می‌داد که ما آن را «امر معروف و نهی منکر» می‌نامیم و با آن آشنا هستیم. در گفتار زرتشت دیدیم که او تأکید کرده بود که هرگونه ستم‌پذیری گناه است و مبارزه با ستم تکلیفِ اساسی انسان است.

طبری به‌اختصار درباره‌ی نهضتِ مزدک چنین نوشته است:

مزدک و یارانش می‌گفتند: «خدا ارزاق را برای آن قرار داده است تا بندگان آن را همدلانه و به‌تبادل در میان خودشان بهره‌کنند؛ ولی مردم درباره‌ی آن به‌یکدیگر ستم کرده‌اند». آنها (مزدک و پیروانش) ادعا کردند که می‌خواهند ارزاق را از ثروتمندان بگیرند و به‌بی‌نویان بدهند و از کسانی که بیشتر دارند بگیرند و به‌کسانی که کمتر دارند بدهند؛ زیرا کسی که مال و زن و متاعی بیش از حدِ نیازش در اختیار دارد او در داشتن اینها شایسته‌تر از دیگران نیست.

مردم دون‌پایه این امر را غنیت شمردند و از مزدک و یارانش حمایت کرده آنها را مورد پیروی قرار دادند؛ و کارشان چنان بالا گرفت که وارد خانه‌ها می‌شدند و بر خانه و مال و زنان صاحبخانه چنگ می‌انداختند، و او توان دفاع از خودش در برابر آنها را نداشت. آنها کارشان را در نظر قباد زیبا جلوه دادند و به‌او تشر زدند که برکنار اش خواهند کرد.^۱

اگر بخش آخر این نوشته برگرفته طبری از خدای‌نامه ایرانی که تکرار اتهامهای مشابه از جانب حکومت‌گران به‌مخالفانشان است را نادیده بگیریم، می‌بینیم که مزدک می‌گفته که هرچه خدا آفریده است برای همه مردم روی زمین است و کسی حق ندارد که با استفاده از مقام و مکنت و فریب و زور مال بسیار و زنان متعدد را در انحصار خودش بگیرد و مردم را از حقوقی که خدا برایشان مقرر کرده است محروم بدارد. اینها تکرار سخنان زرتشت در گاته بود، و در جای خود دیدیم که مبارزه لفظی زرتشت با کاوه‌ها و کرپنها و اوسیح‌ها و گرهماها بر سر همین انحصارطلبیهای آنها بود.

دومین اصل آموزه‌های مزدک آن بود که می‌گفت خدا انسانها را هم مرد آفریده است و هم زن؛ و این دو در پیش‌گاه خدا تفاوتی ندارند.

در اینجا بود که مزدک مسئله‌ی را مطرح می‌کرد که برای همهٔ دنیای آن‌روز بسیار مترقی بود؛ و آن موضوع استقلال کامل زن بود.

فقه اوستای ساسانی چندزنی را مشروع می‌دانست و مرد مجاز بود که با توجه به توان مالیش چندین زن بگیرد. اما چون که شمار زنان در جامعه محدود بود و بیش از مردان نبود، طبیعی بود که در چنین وضعیتی کسانی که درآمدهای اندک داشتند از داشتن حتّاً یک زن نیز محروم بمانند و نخستین نیاز فطری‌شان که نیاز جنسی بود برآورده نشود. از سوی دیگر زنانی که در خانهٔ مردان چندزنی می‌زیستند چون که شوهرانشان نمی‌توانستند که به‌همه‌شان برسند، کمترزیباها و مُسن‌ترها از دائرهٔ زناشویی بیرون کرده می‌شدند و در برآوردن نیازهای جنسی خویش محروم می‌ماندند.

مزدک که منادی زدودن محرومیتها بود با رسم چندزنی به‌ستیز برخاست و شعار «همهٔ زنان برای همهٔ مردان» که معنای دیگرش «هر مردی فقط یک زن» بود را سرداد تا زن را به همان جایگاه طبیعی‌ئی برگرداند که نظام طبیعت به‌او داده بود. این نیز گونهٔ دیگری از اجرای اصل امر معروف و نهی منکر بود که در گاتهی زرتشت بر آن تأکید رفته بود.

اگر هم جنبشی برای بیرون کشیدن زنان از خانه‌ها صورت گرفته باشد، که بعید است چنین شده باشد، برای آزادسازی زنان از دست شوهران چندزنی بوده است. ولی از آنجا که زن در جامعهٔ ایران پذیرای آن نبود که مرد حق داشتن بیش از یک زن را ندارد، احتمال آن که زوری برای آزادسازی زنان از حرمسراها به‌کار رفته باشد را نمی‌توان خردپذیر دانست. زنانی که در حرمسراها بودند به‌اختیار خودشان با شوهران چندزنی ازدواج کرده بودند، نه این که به‌زور آنها را به‌ازدواج این شوهران درآورده باشند. دین نیز به‌آنها اجازه نمی‌داد که قانون شرعی را نقض کنند.

اما مزدک می‌خواست به‌جامعه یاد بدهد که نباید چنین وضعیتی ادامه یابد؛ و به زنان یاد بدهد که تن به‌این وضع خفت‌بار ندهند. نمی‌توان پنداشت که مزدک کاری بیش از تبلیغ و تبلیغ کرده باشد؛ به‌ویژه که همهٔ گزارشهای مخالفانش تأکید کرده‌اند که او با هرگونه اقدام خشونت‌آمیز و با هرگونه اعمال زور مخالف بود.

محور آموزه‌های مزدک بر روی این دو نقطه نهاده شده بود و نهضت او برای تحقق بخشیدن به‌عدالتی بود که برخورداری همگان از «زن و خواسته» (زن و مال) را تأمین کند و محرمیت را از جامعه براندازد.

حمایت از جانوران اهلی نیز بخشی از آموزه‌های مزدک بود.

ابن اثیر دربارهٔ برخی از اقدامات مزدک و پیروانش چنین نوشته است:
 [مزدک] در مواردی از آنچه (یعنی از آموزه‌هایی) که زرتشت آورده بود پیروی کرد، و در مواردی نیز چیزهایی بر آن افزود یا از آن کاست. او حرامها و ناشایسته‌ها را حلال کرد، و مردم را در مال و ملک و زن و کُلْفَت و نوکر متساوی قرار داد تا کسی بیش از دیگری نداشته باشد. پیروانش از مردم بی‌سر و پا بسیار شدند و شمارشان به دهها هزار رسید. او زن این را می‌گرفت و به آن می‌داد،... و ذبح حیوانات را تحریم کرد و گفت: برای خوراکِ آدمیان آنچه از زمین می‌روید و آنچه که از جسم جانور بیرون می‌آید - همچون تخم و شیر و کره و پنیر - کفایت می‌کند.^۱

اما برخلاف آنچه که مخالفان سنتی مزدک شایع کردند، مزدک نه منادی مرامِ اباحی بود، نه مذهب اشتراکی داشت، و نه قیام او قیام ضد دینی بود. او منادی عدالت اجتماعی مبتنی بر آموزه‌های زرتشت بود. او دین‌داری خداشناس و دردشناس بود که با تفسیر نوینی که در دین انجام می‌داد می‌کوشید که ارادهٔ خدا را در جهان به اجرا درآورد و راه سعادت انسان را بگشاید. پیروانش نیز «مردم بی‌سر و پا و بی‌اصل و نسب» نبودند، بل که بخش بزرگی از آنها از مغان و اشرافِ روشن‌اندیش بودند، و در درون دربار ساسانی نیز علاوه بر خودِ شاه‌قباد پیروان بسیار داشت.

موفقیتی که او در جلب لایه‌هایی از فقیهان زرتشتی و روشن‌فکران خاندانهای اشرافی به دست آورد ناشی از شهرتِ او به تقوا و دین‌داری بود. او به‌طور حتم گفتار و رفتارش را با میزان «ارادهٔ خدا» می‌سنجید و بر آن بود که بندگان خدا را به همان راهی هدایت کند که خواست خدا را در آن نهفته می‌دید و معتقد بود که در پیش گرفتن آن راه به سعادت دنیوی و اخروی می‌انجامد.

هدف غایی زندگی بشر در آموزه‌های مزدک - همچون زرتشت - هم سعادت این‌جهانی بود و هم سعادت جاویدانِ اخروی که وسائش را انسان می‌توانست در این جهان فراهم سازد.

برخلاف مانویان و مسیحیان که می‌پنداشتند که با زهد و دنیاستیزی و دوری از لذتهای مادی و مهار زدن بر نیازهای جنسی و سختی‌گشی و محرومیت‌چشی می‌توان به‌بهشت رسید؛ در آموزه‌های مزدک برآوردن امیال نفسانی و شادزیستن و بهره‌وری از نعمتها وسیلهٔ پیمودن راه کمالِ روحی دانسته می‌شد.

۱. عزالدین ابن اثیر، الکامل فی التاریخ (دار صادر، بیروت، ۱۹۸۲)، ۴۱۳/۱.

با بازخوانی همین اندازه از مسائل و موضوعاتی که در متون سنتی (کلاسیک) درباره آموزه‌های مزدک آمده است ما متوجه می‌شویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیت انسان را به فساد می‌کشاند و برآوردن نیازهای فطری سبب صلاح او می‌شود؛ لذا باید وسائلی انگيخته شود تا همه مردم بتوانند نیازهای طبیعی و فطری‌شان را برآورده سازند؛ و درعین حال باید که مانع زیاده‌روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خودشان درنه‌آورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند.^۱

نَهضت مزدک شورش توده‌ی عوام هم نبود، بل که تلاش لفظی و اقناعی برای سرایت دادن فکر عدالت حقیقی به ذهن مردم جامعه بود. شهرستانی نوشته:

مزدک مردم را از اختلاف و درگیری و ستیز و کینه‌کشی بازمی‌داشت؛ و چون بیشتر اینها به سبب زن و مال اتفاق افتاده بود او زنان را حلال و اموال را مباح دانست؛ و همان‌گونه که مردم در استفاده از آب و آتش و چراگاه شریک بودند او استفاده از زن و مال را نیز برای مردم مشترک قرار داد.^۲

و فردوسی درباره مزدک چنین نوشته است:

بیامد یکی مردِ مزدک به نام	سخن‌گوی با دانش و رای و کام
گران‌مایه مردی و دانش‌فروش	قبّاد دلاور بدو داد گشوش
همی گفت هرک او توان‌گر بُود	تهی دست با او برابر بُود
نباید که باشد کسی بر فرزند	توان‌گر بُود تار و درویش پود
جهان راست باید که باشد به چیز	فزون‌ی توان‌گر چرا جُست نیز
زن و خانه و چیز بخشیدنی است	تهی دست کس با توان‌گریکی است
من این را گنم راست تا دین پاک	شود ویژه پیدا بلند از مغاک
هر آن کس که او جز بر این دین بُود	زیزدان و از مَنش نَفَرین بُود
بُود هر که درویش با او یکی	اگر مرد بودند اگر کودکی
از این بستدی چیز و دادی بدان	فرو مانده از آن سخن بخردان
چو بشنید، در دین او شد قبّاد	ز گیتی به گفتار او بود شاد
ورا شاه بنشانند بر دست راست	ندانست لشگر که مؤبد کجاست

۱. پیشتر نوشته طبری را در این باره آوردیم.

۲. شهرستانی، ۲۷۶.

بر او شد آن کس که درویش بود و گرنانش از کوشش خویش بود
به گرد جهان تازه شد دین او نیارست جُستن کسی کین او

مزدک - همچون زرتشت - معتقد بود که انسان ذاتاً خیرگرا و شرس‌تیز است؛ زیرا فطرت او میل به کمال دارد، و راه کمال او خیرگرایی و نیک‌اندیشی است. ولی آز انسان را از فطرتش بیگانه می‌کند و او را به راه شر و بدی می‌کشاند. آنچه سبب می‌شود که آز در کالبد انسان لانه کند و او را بفریبد محرومیت او از نعمتها است. اگر نیاز مادی بشر به طور متعادل برآورده شود هیچ‌گاه دیو آز نخواهد توانست که به انسان نزدیک شود. حرص در گردآوری مال و دست‌یابی به قدرت برای حصول مال بیشتر انسان را به فساد می‌کشاند و وادار به ارتکاب رذائل می‌کند. دروغ، رشوه‌خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، فضاوت ظالمانه، و انواع ستمهای ناشی از اینها را انسان برای دست‌یابی به زن و مال مرتکب می‌شود. کسانی که حرص بیشتری دارند مبتلا به دیو آز استند و به خودشان و دیگران ستم می‌کنند، زیرا هم از خودشان و هم از دیگران شادی را سلب می‌کنند؛ و این به آن علت است که تجاوزات آنها امنیت و آرامش را از جامعه سلب می‌کند و سبب می‌شود که آزمندان ستم‌گر در بیم از انتقام‌جویی محرومان، و محرومان در بیم از تجاوز ستم‌گران بزیند و آرامش نداشته باشند و شادی‌شان تحقق نپذیرد؛ و این امری است که سبب گرایش هر دو طرف به شر و فساد شده مانع تکامل روحی می‌شود. از این نقطه نظر، هم آنها که ستم می‌کنند و هم آنها که ستم می‌پذیرند هر دو گناه‌کار استند، و بر انسانهای نیک‌اندیش و حق‌گرا است که مانع این گناه‌کاری شوند؛ یعنی هم جلو تجاوز و ستم را بگیرند و هم بکوشند که محرومیتها را از جامعه بزدایند.

فردوسی نوشته که مزدک به شاه‌قباد گفت که آنچه باعث فساد انسان می‌شود پنج خصلت اهریمنی رشک و کین و خشم و نیاز و آز است؛ و سبب و باعث همه اینها تلاش برای کسب مال و به دست آوردن زن است. اگر بتوان که زن و مال را در میان مردم به تساوی بهره کرد این پنج دیو از میان برخواهد خاست و انسان به رستگاری خواهد رسید و دین خدایی استوار خواهد ماند:

بپیچانند از راستی پنج چیز که دانا بر این پنج نفزود نیز
کجا رشک و کین است و خشم و نیاز به پنجم که گردد بر او چیره آز
تو چون چیره باشی بر این پنج دیو پدید آیدت راه گیهان خدیو
از این پنج ما را زن و خواسته است که دین بهی در جهان کاسته است

زن و خواسته باشد اندر میان چو دین بهی را نخواهی زیان
 کز این دو بود رشگ و آزون نیاز که با خشم و کین اندر آید به راز
 همی دیو پیچد سر بخردان ببايد نهاد این دو اندر میان

در آموزه‌های مزدک، شاه که تکلیف و مسئولیت بزرگ خوش بخت کردن جامعه بر دوشش نهاده شده است همان تعریف و مشخصات خستتر را دارد که در گاتهی زرتشت تعریف شده بود. به نظر مزدک، چون که وظیفه ممانعت از ستم‌گری و ستم‌پذیری از عهده انسانهای معمولی بر نمی‌آید، لذا وجود شاه و دستگاه دولتی متمرکز ضرورت پیدا می‌کند. شاه مسئول تأمین سعادت بندگان خدا است که رعایای او هستند، و چون که ابزار تأمین این سعادت را در اختیار دارد باید که از آن به‌گونه شایسته استفاده کند. همان‌گونه که خدا جهان را با حکمت اداره می‌کند و به‌همه بندگانش با دیده تساوی می‌نگرد و به‌همه مهر می‌ورزد و نعمتهایش را به‌همه ارزانی می‌دارد، شاه باید که در کشورش به‌همه رعایا به‌دیده تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و امکانات برخورداری همگان از نعمتهای موجود در کشور را فراهم سازد.

مزدک ملکوت خدا و ملک شاه (کشور) و ملک تن (بدن انسان) را به‌هم تشبیه می‌کرد و می‌گفت که هرکدام از این ممالک به‌توسط چهار نگهبان و هفت مجری در حیطه دوازده فلک اداره می‌شود. چهار نگهبان عبارت‌اند از: فهم، تمییز، حافظه، شادی (نیروی شناخت، نیروی تشخیص، نیروی بازشناسی، نیروی لذت‌جویی). اینها همسان همان چهار مقام بلندپایه دربار خسرو آند که عبارت‌اند از: مؤبدان مؤبد، هیربدان هیربد، سپهبد، رامش‌گر (بزم‌آرا). هفت نیروی اجرایی که در اختیار این چهار استند عبارت‌اند از: سالار، پیش‌کار، بارور، وکیل، کاردار، مشاور، خدمت‌کار. و این هفت نیرو در دوازده فلک می‌گردند و انجام وظیفه می‌کنند. این دوازده فلک عبارت‌اند از: دهنده، ستاننده، برنده، خورنده، دونده، خیزنده، گشنده، زننده، گننده، آینه، رونده، پاینده. اینها در ملکوت آسمان مجریان اراده خدای‌اند، در کشور مجریان اراده شاه‌اند، و در ملک تن مجریان اراده انسان‌اند.^۱

در آموزه‌های مزدک این نیروها آنچنان جای تعیین‌کننده‌ئی داشتند که او تأکید کرد «هرکس که این قوای چهارگانه و هفت‌گانه و دوازده‌گانه در او جمع باشد خداگونه می‌شود

و تکالیف شرعی از او ساقط می‌گردد».^۱

از این نقطه نظر، هر فرد بشری یک جهان کاملی است که می‌تواند از همه صفاتی که در خدا وجود دارد برخوردار شود به کمال برسد. بعلاوه، هر فردی به تن خویش شاه خویش است و از استقلال کامل و مطلق برخوردار است و کلیه نیروهای لازم را در اختیار دارد تا بر تن خویش فرمان براند.

این سخنی بود که زرتشت پانزده سده پیش از مزدک زده بود، و در گاتَه گفته بود که هرکس از فضایل هفت‌گانه ملکوتی برخوردار باشد به درجه کمال می‌رسد و خداگونه و شایسته همنشینی با خدا می‌شود؛ و این را در سخن از زرتشت و دین او خواندیم.

نتیجه‌ای که از این جنبه از آموزه‌های مزدک ناشی می‌شد آزادی اراده انسان (اختیار انسان) و خداگونگی او بود. انسان با نیروی فهم خویش نیک و بد را می‌شناسد، با نیروی تمیزش خیر را از شر تشخیص می‌دهد، حافظه‌اش سبب می‌شود که اشتباه نکند، و چون ذاتاً طالب شادی و خوشی است در جهت تحقق آن می‌کوشد. انسان همه وسائل تحقق سعادت خویش را در اختیار دارد. او قادر است که بدهد، بستاند، ببرد، بخورد، بدود، برخیزد، بکشد، بزند، عمل کند، برود، و به زندگی برخوردارانه ادامه دهد. پس تصمیم‌گیرنده نهایی در این جهان شخص انسان است که آفریدگار به او اراده و توان انتخاب داده و همه وسائل زندگی را در اختیارش نهاده و نعمتهای هستی را برای او آفریده است.

همین جنبه از آموزه‌های مزدک بود که در آینده اساس و بنیاد عرفان ایرانی را تشکیل داد؛ عرفانی که شعار «کسی جز من خدا نیست» از درونش برخاست.^۲

مزدک می‌گفت همان‌گونه که خدا نعمتها را به جهان فرستاده و آنها را در اختیار مردم قرار داده است، و همان‌گونه که هر فردی می‌کوشد که نیازهای ملک تنش را برآورده سازد، شاه باید بکوشد که در ملک خویش که کشور است این نیازها را تأمین کند تا همان‌گونه که آب و هوا برای همگان رایگان است، زن و مال نیز برای همه رایگان باشد و همه به آنها

۱. همان، ۲۷۷.

۲. با مریدان آن فقیر مُحْتَشَم / - بایزید - آمد که «نک یزدان من ام». گفت مستانه عیان آن ذو فُنون / «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، هَا فَأَعْبُدُون (کسی جز من خدا نیست، بیایید مرا بپرستید)». هم در این معنا است که شبستری می‌گوید تو نسخه طبق اصل از خدا است: «ظهور قدرت و علم و ارادت / به تو است ای بنده صاحب سعادت. توئی تو نسخه نقش الهی / بجوی از خویش هر چیزی که خواهی».

دست‌رسی یابند تا همگان در شادی به‌سر برند و با آرامش خیال به‌وظیفه اصلی که آبادسازی جهان و شادسازی انسان است پردازند.

این یک عدالت آرمانی اما نه تخیلی بل که عمل‌شدنی بود که مزدک در آرزوی تحقق آن بود و به‌خاطرش نهضت خویش را برپا کرد. او اگرچه سعادت جاویدان اخروی را نیز مورد اشاره قرار داده بود ولی بیشتر به دنیا می‌پرداخت، و هدف اول و آخرش سعادت این جهانی انسان بود. آموزه‌های او در این نقطه تحول بزرگی در دین زرتشت به‌شمار می‌رفت.

آموزه‌های مزدک بر نیرومندترین ارزشهای اخلاقی شناخته‌شده استوار بود. او به‌عنوان یک شخصیت واقع‌بین، شاه را به‌خدا تشبیه می‌کرد.^۱ با این تشبیه، او از سوئی به‌شاه تلقین می‌کرد که باید همچون خدا به‌همه مردم کشورش اعم از فرمان‌بران و نافرمانان با دید تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و درصدد باشد که وسائل سعادت همگان را بی هیچ‌گونه تمایز و تفاوتی فراهم سازد و ظلم و ستم را از بندگان خدا که رعایای شاه‌اند دور سازد. از سوی دیگر، او اطاعت از فرمانهای شاه را برای همگان واجب می‌شمرد و به‌مردم تلقین می‌کرد که خیر و سعادت همگان در آن است که از همه قوانین دولتی اطاعت کنند و فرمانهای شاه و احکام قانون را خشنودانه به‌مورد اجرا بگذارند تا نظم و ثبات و امنیت در کشور برقرار بماند و اختلاف و کینه و درگیری ایجاد نشود و امکان سعادت و شادزیستی همگانی فراهم شود.

آموزه‌های مزدک می‌توانست که مستحکم‌ترین و بادوام‌ترین دولت دینی و برترین نوع جامعه اخلاقی را در تاریخ بشر پایه‌گذاری کند. مزدک - همچون زرتشت - سعادت این جهانی بشر را مطرح می‌کرد. او از انسان نمی‌خواست که به‌زهد خشک روی آورد و از نعمتها و لذت‌دنیایی چشم‌پوشد؛ بل که آموزش می‌داد که برای دستیابی به سعادت و لذت تلاش و مبارزه کنند. آموزه‌های او - برخلاف دین مانویان و مسیحیان - موافق سرشت بشر بود، و چنان مطرح شده بود که هم نیازهای مادی بشر را برآورده می‌کرد و هم نیازهای معنوی او را. آموزه‌های مزدک در شرایط عادی می‌توانست که بخشهای عظیمی از جامعه بشری را به‌خود جذب کند و به‌یک دین جهانی تبدیل شود.

مزدک معتقد بود که راه تکامل انسان از میان مادیات دنیایی می‌گذرد؛ و تا انسان مورد آزمایش قرار نگیرد و توان مقاومتش در برابر جاذبه‌های ثروت و قدرت و لذت

آزموده نشود، نمی‌تواند که مراحل کمالِ روحی را بیپیماید و به خدا برسد.

این را مولوی رومی بعدها در مثنوی خویش به این گونه بیان کرد که چون هر چیزی به ضد خودش شناخته می‌شود تقوا نیز با پرهیز از زیاده‌روی در عین برخوردار شدن شناخته شود، درست به همان گونه که صلح زمانی مفهوم پیدا می‌کند که دشمن و جنگی وجود داشته باشد؛ ولی اگر انسان به زهد بگراید و از دنیا بگریزد و از لذایذ چشم‌پوشی کند و در گوشه‌ئی بخزد و تمایلات فطری را سرکوب کند چه‌گونه می‌توان فهمید که در برابر وسوسه‌های مادیات مقاومت نشان داده است و تقوای پشیمانه است! اگر انسان در گرداب وسوسه‌ها قرار داشته باشد و میل به مفاسد نکند و قدرت انجام بدی هم داشته باشد و آن‌گاه از فساد بپرهیزد و به صلاح و نیکی گراید در این صورت است که او پرهیزگار و نیکوکار شناخته می‌شود؛ و این است آزمایش انسان برای شناختن او. در این صورت است که پاداش و کیفر اخروی مفهوم می‌یابد:

ز آن که شرط این جهاد آمدِ عدو	بَر مکنِ پَر را و دل برکن از او
شہوت نبود، نباشد امتثال	چون عدو نبود، جهاد آمد محال
خصم چون نبود چه باشد خیل تو	صبر نبود چون نباشد میل تو
ز آن که عفت هست شہوت را گرو	هین مکن خود را خصی، رهبان مشو
غازی‌یی بر مردگان نتوان نمود	بی هوا نهی از هوا ممکن نبود
ز آن که نبود خرج بی دخل کهن	انفقوا گفته است، پس کسبی بکن
تو بخوان که «اکسبوا ثم انفقوا»	گر چه آورد «انفقوا» را مطلق او
رغبتی باید کز آن یابی تورو	همچنان چون شاه فرمود اصررو
بعد از آن لا تُسرفوا آن عفت است	پس گلو از بهر دام شہوت است

همین اندازه از گزارشها که در تألیفات دوران عباسی درباره آموزه‌های مزدک برای ما مانده است تشابه این سخن مولوی با عقاید مزدک را نشان می‌دهد. اگر چیزی از نوشته‌های خود مزدک برای ما مانده بود می‌توانستیم که این سخنان را با سخنان او مقایسه کنیم و ببینیم که سخنهای این دو بزرگ‌مرد تا چه اندازه شبیه هم‌اند؛ زیرا هردو از یک منشأ ذهنی و از یک فرهنگ برخاسته بوده‌اند.

در آموزه‌های مزدک ایثار و فداکاری جای خاصی داشت. کمک به هموعان از حسنات بسیار ارج‌مندی بود که مزدک مؤکداً سفارش می‌کرد، و مهمانی دادن و سفره خیراتی کشیدن و خوان‌گاههای همگانی دایر کردن از جمله کارهای شایسته‌ئی بود که

پیروان او به آن پابندی سخت نشان می‌دادند. ابن ندیم دربارهٔ این جنبه از آموزه‌های مزدک چنین نوشته است:

مزدک به پیروانش آموزش داده بود که از لذتهای مادی و خورد و نوش بهره‌وری جویند و در پی برآوردن خواسته‌های نفسانی خویش باشند، بخورند و بنوشند و با یکدیگر همکاری و رفت و آمد داشته باشند، به یکدیگر زور نگویند، و چنان باشد که هر چه دارند اعم از اموال و زنان در میانشان مشترک باشد، و کسی نباید که دست‌رسی به اینها را از دیگران بازدارد.

با این حال، آنها معتقد به نیکوکاری و خیراندیشی بودند، از آدم‌گشی خودداری می‌کردند و به کسی آسیب نمی‌رساندند و درد و رنج به کسی وارد نمی‌آوردند. آنها در مهمان‌نوازی شیوه‌ئی دارند که در هیچ قومی دیده نشده است، و چون کسی را مهمان کنند هیچ چیزی از او دریغ نمی‌دارند و هر چه از آنان بخواهد برآورده می‌کنند.^۱

بدترین گناه نزد مزدک آن بود که کسی سبب درد و رنج دیگران شود و دیگران را از نیازهای اولیه و فطری محروم بدارد. از این رو مال‌اندوزی و حبس ثروت در آموزه‌های مزدک از گناهان کبیره به‌شمار می‌آمد، و انسانهای نیک‌اندیش وظیفه داشتند که با آن مبارزه کنند و مانع زیاده‌خواهی ثروت‌اندوزان شوند تا جلو ادامهٔ گناه‌کاری آنان را بگیرند و آنان را از بدکاری بازدارند.

ثروت و قدرت در آموزه‌های مزدک دو عامل است برای رسیدن به سعادت دنیایی، اما اگر یکی از اینها از حد اعتدال فراتر رود به شر و فساد تبدیل می‌شود و جامعه را به تباهی می‌کشاند. قدرت و ثروت اگر به‌درستی مورد استفاده واقع شود می‌تواند که فضیلت باشد، و اگر به‌عنوان ابزار ستم بر دیگران و محروم کردن دیگران از نعمتهای خدادادی به‌کار گرفته شود رذیلت است و وظیفهٔ انسانها است که با آن مبارزه کنند.

امرِ مُسَلَّم آن که مزدک یک مؤبد زرتشتی بود که درصدد برآمده بود تا آموزه‌های زرتشت را از آلودگیهای مذاهب کهن ایرانی و احکام فرسوده‌شدهٔ فقه ساسانی بپالاید. یعنی آموزه‌های او - از یک نظر - بازآموزی آموزه‌هایی بود که در گاتهی زرتشت آمده بود. این که مزدک توانست بخش بزرگی از فقیهان نواندیش کشور را با خودش همراه کند نشان‌گر آن است که در آن زمان هنوز در برخی از مناطق کشور - به‌ویژه در پارس و خراسان -

آئین اصلی زرتشت زنده بوده است.

اگر وجود یک مؤبد فسایی بنام زرتشت خورگان صحت داشته باشد و تبلیغ‌گران ضد مزدکی این نام را به منظور فریب اذهان عمومی نساخته باشند تا القا کنند که آن زرتشتی که مزدک از او و آموزه‌هایش سخن می‌گوید یک «ملای کج‌راه ساده‌لوح فسادانگیز فسایی» است، باید پذیرفت که نهضت بازگشت به آئین ناب زرتشتی از مدت‌ها پیشتر در برخی از حوزه‌های دینی کشور به راه افتاده بوده، و حمایت شاه‌قباد از مزدک این نهضت را به اوج رسانده است. پیش از این به این گمان خودم اشاره کردم که شاید این زرتشت خورگان همان زرتشت پسر آذریاد مهر اسپند بوده باشد.

شاه‌قباد به دلائلی که بر ما روشن نیست، و شاید به سبب مردم‌دوستی شدیدش، از مزدک پشتیبانی کرد. این کار او به هر سببی که بوده باشد نشان‌گر آن است که او شاهی عدالت‌پرور و انسان‌دوست بوده است. حمایت او از مزدک نمی‌تواند - آن‌گونه که برخی از مورخان به غلط پنداشته‌اند - ناشی از فرصت‌طلبی و ماکیاولیسم بوده باشد؛ زیرا حمایت کردن از برنامه‌های اصلاحی یک رهبر دینی که در آغازهای کارش کم‌توان و با پیروان اندک و منقطع از محافل پرنفوذ سنتی بوده است نمی‌تواند که به امید برخورداری از حمایت او برای تثبیت حاکمیتی باشد که از یاری پیشینه‌نیروهای سنتی کشور، به ویژه از نیرومندترین افسران کشور (همچون زرمهر سوخرا و شاپور مهران)، برخوردار است.

همه دلائل تاریخی نشان می‌دهد که شاه‌قباد در سالهای آغازین سلطنتش با مخالفتی روبه‌رو نشده و سپه‌داران کشور اجماعاً از او اطاعت می‌کرده‌اند. زمانی که او زرمهر سوخرا را از میان برداشت، و سپس وقتی که شاپور مهران را به کشتن داد، اقدام او از جانب بزرگان کشور با سکوت برگزار شد. جز عدالت‌پروری فطری چه دلیلی می‌تواند چنین پادشاه قدرت‌مندی را به مزدک و آموزه‌های او جذب کند؟

طبری با نظری که به متون سنتی پهلوی داشته نوشته که «قباد زندگی (آدم بددینی) بود که تظاهر به پاک‌دامنی می‌کرد و از خون‌ریزی و آدم‌کشی نفرت داشت و با دشمنانش به‌مدارا رفتار می‌کرد». و در یادآوری سبب جاگیر شدن قبایل یمنی تبار کِنده در حیره نوشته که حارث ابن عمرو کِندی به پادشاه یمن نوشت که شاه ایرانیان گوشت نمی‌خورد و آدم‌کشی را جائز نمی‌داند.^۱

بی‌تردید این «تظاهر» به پاک‌دامنی و در عین حال صلح‌طلبی و مردم‌دوستی که

طبری با استفاده از متون سنتی ایرانیان از آن سخن گفته است، باید ناشی از ایمان قباد به حیثیت انسانی بوده باشد که از آموزه‌های زرتشت ناشی شده بوده است. گوشت نخوردن نیز نشانه رحمت و عطف به جانوران است؛ و اینها از شاه قباد یک پادشاه نیک‌اندیش و پیرو حقیقی آموزه‌های زرتشت و مزدک به‌نمایش می‌گذارد.

جاذبه آموزه‌های مزدک بسیاری از جوانان خاندانهای بزرگ کشور را نیز به‌نهضت او کشاند. برخورداری از حمایت شاه، حمایت انبوهی از جوانان خاندانهای بزرگ و یاری طیف نیک‌اندیش و انسان‌دوست فقیهان زرتشتی به‌مزدک قدرت بخشید که برنامه‌های اصلاحی را به مرحله عمل درآورد.

کاری که مزدک کرد عبارت بود از گرفتن فرمان‌نامه از شاه برای مصادره اموال و وسیع آذرگاهها و زمین‌سالاران خاندانهای حکومت‌گر به نفع کشاورزان. به نظر می‌رسد که این اقدام مزدک به‌صورتی کاملاً قانونی مبتنی بر فرمان شاه و بدون اعمال قوه قهریه انجام گرفته باشد؛ زیرا گزارشی که بیان‌گر ایجاد بی‌نظمی و آشوب باشد از دوران فعالیت مزدک به‌دست داده نشده است.

قدر مسلم آن‌که نهضت مزدک در میان توده‌های ایرانی با مقبولیت تمام روبه‌رو شد و او را در حد یک رهبر آرمانی جلوه‌گر کرد. ولی این مقبولیت نمی‌توانست که نهضت مزدک را تبدیل به یک جنبش توده‌یی کند؛ زیرا ترکیب جامعه آن روزگارهای ایران به‌شکلی بود که مردم به فرمان بزرگان و حکومت‌گران و زیرتأثیر تلقینهای رهبران دینی بودند، و فقط نخبگان جامعه می‌توانستند که در موارد ضروری توده‌ها را به حرکت درآورند. اگر در جائی از نیروی توده‌یی استفاده شده باشد حرکت این نیرو می‌توانسته در پشت سر زورمندان نیک‌اندیشی بوده باشد که از برنامه مزدک حمایت می‌کرده‌اند؛ وگرنه سرکوب عوام برای حکومت‌گران در آن زمان کاری بسیار آسان می‌بود؛ و اگر قرار بود که مزدک فقط به‌توده‌های عامی متکی باشد به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست که چنان موفقیت‌هایی به‌دست آورد.

ترکیب جمعیتی و سنت‌های اجتماعی ایران در آن روزگاران به‌گونه‌ئی بوده (و هنوز هم هست) که توده‌های عوام هیچ‌گاه قادر نبوده‌اند (و هنوز هم نیستند) که در امر سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. اکثریت قاطع جمعیت ایران را در آن زمان روستانشینان بی‌سواد تشکیل می‌دادند که در درون نظام اجتماعی ایران از آزادی اعمال اراده در امور اجتماعی برخوردار نبودند و حتا تصمیم برای زندگی عادی‌شان را در موارد بسیاری سرورانشان تعیین می‌کردند. بیشتر اینها بزرگان خواجهگان زمین‌دار بودند که نیمی از

نتیجه کارشان نصیبشان می‌شد و درآمدهاشان چندان بود که کفاف گذران زندگی‌شان را می‌کرد. هرگونه بی‌توجهی این بزرگان به نظام ارباب و رعیتی سبب محرومیت آنها از امکان گذران زندگی می‌شد و آنها را در آستانه نابودی قرار می‌داد. حتا امروز توده‌های روستایی در کشور ما گرفتار همان سنتهای بازمانده از دوران کهن‌اند، و فکر این که جمعیت روستایی ایران بتواند در یک نهضت دموکراتیک شرکت کند از مقوله محالات به‌شمار می‌رود؛ زیرا روستایی علاوه بر این که در قیدوبندهای باورهای به‌جامانده از روزگاران دیرینه است و به حکومت‌گران به‌عنوان خدای خویش می‌نگرد، گرفتاریهای زندگی روزمره چنان او را به‌خود مشغول داشته است که می‌ترسد هر حرکتی انجام دهد نانش از دستش برود و خانواده‌اش تلف شود. روستایی ایرانی عادت کرده است به‌آنچه دارد قناعت ورزد و فکر هرگونه تغییری را از ذهن خویش طرد کند تا به‌مخمصه نه‌افتد و تهن دست نشود. روستایی از حکومت‌گران می‌ترسد. هرآسی بازمانده از دوران دور وجود روستایی را در خود گرفته است. روستایی هنوز که آخرین سالهای سده بیستم مسیحی است هم به حکومت‌گران به‌دیده مردمی نیرومند و مسلط می‌نگرد که زندگی او را در اختیار دارند و مجازند که هر کاری را به‌سر او درآورند. روستایی ایرانی خودش را در برابر هر مأمور دولتی یک موجود ناتوان و ذلیل می‌بیند که باید برای جلب عطف او در پیش‌گاهش کرنش کرد و وسائلی انگیخت که مأمور به‌خشم نه‌آید. این وضعیت را می‌توان در همه ادارات دولتی کشورمان مشاهده کرد. کسی که پشت میز اداره نشسته است هم برآمده همین فرهنگ است و همین طرز تفکر را دارد. مأموران دولتی در ایران چنان‌اند که خودشان را مالک حیطة قلمرو خویش می‌پندارند و با مراجعین به‌گونه‌ئی رفتار می‌کنند که انگار می‌خواهند به‌آنها بزرگواری کنند و از آنچه ملک شخصی‌شان است چیزی به‌آنها مرحمت کنند. هر مأمور دولتی در ایران انتظار دارد که در قبال خدمتی که انجام می‌دهد هزار منت و التماس و کرنش و تعظیم از خدمت‌گیر دریافت کند. مأمور دولتی در ایران وقتی پشت میز نشسته است خودش را یک خدای توان‌مند تصور می‌کند که سرنوشت مردم مراجعه‌کننده در دست او است و می‌تواند به‌هرگونه که مایل باشد با آن بازی کند.

اهانت به‌حیثیت انسانی اساس روابط کارمندان پشت‌میزنشین با مراجعین است و این یک قاعده کلی است که در سراسر ایران به‌چشم‌توان دید.

این البته یک رفتار خودبه‌خودی است که از سنتهای دیرینه ایران سرچشمه گرفته است و تغییر دادن آن امری بسیار دشوار و دور از انتظار به‌نظر می‌آید. اگر در روستا رابطه

ارباب و رعیتی هنوز بر جای خود به‌گونه‌ئی باقی مانده است، در شهر هم که بیشینه جمعیتش را کم و بیش روستائیان مهاجر شهری شده تشکیل می‌دهند این رابطه به شکل دیگری در جریان است و پشت میز نشینان به اربابان کهن تبدیل شده‌اند. به سبب ریشه‌دار بودن این سنن دیرینه است که در ایران دموکراسی نمی‌تواند شکل بگیرد و مردم نمی‌توانند که در سرنوشت خودشان شرکت کنند. انتخابات ریاست جمهوری و وکالت آنچه که مجلس قانون‌گذاری نامیده می‌شود در ایران به ظاهر حکایت از شرکت مردم در سرنوشت کشور می‌کند، ولی حقیقت آن چیز دیگری است. رؤسا و وکلا که در کشور ما به وسیله مردم و به عنوان خدمت‌گزاران مردم بر کسی ریاست و وکالت می‌نشینند خودشان را اربابانی می‌دانند که از رعایایشان خواسته‌اند برای این که در برابر رقیبانشان پیروز گردند در کنارشان بایستند و به آنها رأی بدهند تا آنها بتوانند بر کرسی ریاست و صدارت و وکالت بنشینند و اربابی کنند. لذا است که شرکت در انتخابات نه «حق» بل که «تکلیف» است. یعنی شرکت در انتخابات نشانه اطاعت از متولیان، و عدم شرکت نشانه نافرمانی است. انتخابات در ایران امروز شکل دیگری از همان جنگ قدرت دوران باستان است که به خاطر بر کرسی نشستن یک دسته از اربابان و به کنار زده شدن دسته دیگری صورت می‌گیرد. رأی رعایا رئیس و وکیل را بر کرسی می‌نشانند، اما آنها از فراز کرسی شان به همه مردمی که به آنها رأی داده‌اند به دیده همان رعایای فرمان‌بر دیرینه می‌نگرند که وظیفه‌شان فرمان‌بری و تسلیم است.

به همین لحاظ است که هیچ‌گاه در ایران به هنگام قانون‌گذاری و تصمیم‌گیری خواست و مصالح مردم کشور در نظر گرفته نشده، و هیچ‌گاه در چنین مواردی به نظر مردم توجهی نشده است. یکی چون بر کرسی فرمان‌روایی نشست خودش را مالک قلمرو خویش می‌داند و به خودش حق می‌دهد که هر تصمیمی که مقتضی بداند اتخاذ کند، و اراده خودش را بی توجه به اراده توده‌ها به اجرا درآورد.

توده‌های عامی در ایران عادت کرده‌اند که خواجگانی داشته باشند تا از آنها فرمان ببرند و مجریان اراده آنها باشند. این‌را نیز عادت کرده‌اند که از خودشان اراده‌ئی نداشته باشند و بپذیرند که خواجگان‌اند که باید تصمیم بگیرند و عمل کنند. از همین رو است که توده عامی ایرانی داوطلبانه در پشت سر مدعیان تولیت دین به راه می‌افتند و هرچه مدعیان تولیت دین بگویند انجام می‌دهند.

اگر امروز چنین است، در زمان مزدک چه‌گونه بوده است؟ اگر در نهضت مزدک

توده‌ها هم شرکت داشته‌اند، شرکتشان به‌عنوان اجرای خواست سروران اصلاح طلب بوده نه به‌عنوان اجرای اراده خودشان؛ ولی چون که حرکت مزدک برای تحقق عدالت بوده سود آن به‌توده‌ها نیز می‌رسیده است.

نهضت مزدک نهضت اصلاح‌گرای روشن‌فکران و نخبگان کشور بود نه جنبش توده‌یی. بعلاوه، چنان‌که رخدادهای بعدی نشان می‌دهد، اقدامات مزدک چندان تأثیر منفی‌ئی بر موقعیت طبقات ممتاز جامعه نداشته و در اوضاع اجتماعی آنها چندان خللی وارد نه آورده بوده است، و این خود دلیلی است بر این‌که نهضت او نه یک اقدام انقلابی بل که یک حرکت اصلاحی بوده که با برخی از مفاسدِ ستم‌خیز مبارزه می‌کرده است.

پس از مزدک به‌قصد لکه‌دار کردن نهضت او بسیار سخن از تعدی و تجاوز مردم «غیر خاندانی و بی‌اصل و نسب» به‌خان و مان «بزرگان» به‌میان آمد. ولی همه این سخنان که ساخته و پرداخته طبقات صاحب امتیاز بوده نمی‌تواند که نشان‌گر توده‌یی بودن نهضت بوده باشد؛ هرچند که این نهضت در میان توده‌ها از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده است.

اگر بخواهیم با توجه به‌همین گزارش‌هایی که درباره برنامه مزدک و آموزه‌های او برآیمان مانده است برنامه‌های اصلاحی او را فشرده بازبینی کنیم برخی از بندهایش چنین خواهد شد:

۱. همان‌گونه که خدا همه بندگان را به‌یک‌سان مورد عنایت قرار داده است شاه باید برای همه افراد مردم کشور حقوق و امتیازهای یک‌سان قائل باشد، و امتیازهای ستم‌آمیزی که زورمندان به‌خودشان اختصاص داده‌اند را ملغی کند؛

۲. زورورزان حاکم که گنج اندوخته‌اند باید که اندوخته‌هایشان در میان مردم کشور بهره شود، زیرا این اندوخته‌ها از دست‌رنج مردم کشور به‌دست آمده است و حق خود مردم است، و این زورورزان نباید که امتیازهای ویژه‌ئی در انحصار ثروت داشته باشند؛

۳. زورورزان حاکم که زمینهای وسیع دارند و روستائیان کشاورز را به‌مزارعین خودشان تبدیل کرده‌اند باید که زمینهایشان به‌نفع این کشاورزان مصادره شود، و فقط به‌آن اندازه زمین داشته باشند که خودشان بر رویش کار و کشت می‌کنند. زمینهای کشاورزی باید که در میان خود کشاورزان بهره شود تا کشاورز صاحب دست‌رنج خویشتن شود؛

۴. زمینهای وقفی آذرگاهها که در اختیار فقیهان است باید که به‌نفع کشاورزان مصادره شود، و امکاناتی که فقیهان برای بهره‌کشی اقتصادی از عوام دارند باید که از میان برود؛

برای رشد صنایع روستایی، دولت باید که توجه بیشتری به پیشه‌وران روستایی مبدول دارد و بخش بیشتری از مالیاتها را هزینه کمک به صنایع روستایی کند؛

۶. قانون خانواده باید که بازتدوین شود، و باید مقرر بدارد که مرد حق نخواهد داشت که بیش از یک زن داشته باشد مگر در مواردی که ضرورتی ایجاب کند، مثلاً زن او نازا باشد؛

۷. رسم در دخمه نهادن لاشه آدم مرده و جانورخوار و مردارخوار کردن آن باید لغو شود، و لاشه آدم مرده باید که طبق سنتهای دین پاک مزدایسنه با احترام دفن شود.

مخالفت فقیهان و زمین سالاران با اصلاحات مزدک

آموزه‌های مزدک علاوه بر آن که درهم‌ریزنده نظام طبقاتی کشور بود از چند جنبه با احکام فقه رسمی کشور تعارض داشت. بارزترین جنبه این تعارض در خاک‌سپاری تن مردگان بود، که نشان می‌داد مزدک در این مورد به احکام زرتشت توجه دارد و با احکام اوستای ساسانی که سلطه مذهب مغان آذربایجان بر آن آشکار است مخالف بود. فقه مغان مقرر می‌کرد که لاشه آدم مرده را بر دخمه نهند تا پرنده‌گان لاش‌خوار گوشتش را بخورند، سپس استخوانها را به طرز خاصی دفن می‌کردند.

این رسمی بود که می‌توان به یقین گفت که از زمان تسلط یافتن مؤبد کرتیر بر دین ایرانی، با شیوه‌های خشنی که او در سنگ‌نبشته‌اش از آن سخن گفته است، وارد آئین مزدایسنه کرده شده بود.

رسم دیرینه ایرانیان مزدایسن چنان بود که اجساد مردگان را دفن می‌کردند. و رسم مغان آترپات چنان بود که لاشه مرده را در دخمه می‌نهادند تا گوشتش را پرنده‌گان بخورند. هرودوت نوشته که «من به یقین می‌دانم که مغان در ایران اجساد مردگان را در معرض دریده شدن توسط پرنده‌گان یا سگان قرار می‌دهند، و این نیز به یقین می‌دانم که پارسیان اجساد مردگان را پیش از آن که در زمین دفن کنند با مواد خوش بو مومیایی می‌کنند»^۱.

در اینجا هرودوت به رسم دفن کردن جسد مرده نزد پارسی‌ها اشاره دارد که با رسم مغان آذربایجان تفاوت داشته است. استرابو نیز در این باره چنین نوشته است:

مردم ایران، پیش از آن که مرده را دفن کنند، جسدش را با موم می‌پوشانند. ولی مغان

چنین نمی‌کنند. اینها مردگان را رها می‌کنند تا خوراک پرندگان شوند.^۱

استرابو نیز تفاوت رسم مغان و پارسیان را در اینجا بازنموده است.

آرام‌گاههای برج‌مانده از شاهنشاهان هخامنشی و پیش از آنها شاهان ماد این حقیقت را نشان می‌دهد که مزدایسنان زرتشتی اجساد مردگانشان را مومیایی و دفن می‌کرده‌اند. پیشتر هم گزارش آرام‌گاه کوروش بزرگ را خواندیم و هم در اشاره به درگذشت همسر داریوش سوم در اسارت اسکندر دیدیم که شهبانو را به‌اجازه اسکندر برطبق سنت ایرانیان دفن کردند.

رسم بر دخمه نهادن اجساد اگر هم در ایران رواج داشته ویژه مغان آذربایجان بوده است، و زمانی که آنها در پی مبارزه قدرت در دستگاه دینی ساسانی مسلط شدند رسم خودشان را وارد دین دولتی کرده به‌عنوان حکم خدا و زرتشت بر توده مردم تحمیل کردند. مشخصاً این تحمیل به‌مانند بسیاری از دیگر رسوم مغان به‌قوة قهریه انجام گرفت. در سنگ‌نبشته کرتیر به‌وضوح اشاره شده که او برای تحمیل آنچه که دین حق است شیوه‌های ارباب‌انگیزی اعمال کرده، و با این شیوه‌ها حوزه‌های فقهاتی را در انحصار کسانی درآورده که او آنها را مؤمنین حقیقی (پیروان آئین ناب) خوانده است؛ و اینها مغان آذربایجان بوده‌اند که توسط او حمایت می‌شده‌اند و به‌گفته خودشان همه امکانات را برای تقویت آنها فراهم کرده بوده است.

البته سخن بر سر آن نیست که دفن کردن محترمانه تن انسان مرده بهتر است یا در دخمه نهادن محترمانه آن برای لاش‌خوران سپس دفن کردن استخوانش؟! زیرا هرکدام از اینها یک ارزش فرهنگی است که چون رواج یابد مقبولیت خواهد یافت، و هر رسمی که برای مردم به‌جا افتد مقبول خواهد بود و خلافتش منفور خواهد ماند. بشر عادت دارد که هر کاری که به‌تکرار انجام می‌دهد را نیک پندارد، و هر عادتی که از خودش نیست را ناپسند شمارد. جائی که لاشه آدم مرده را می‌سوزانند سوزاندن لاشه را شایسته‌ترین کار می‌دانند. اقوامی هم در جهان بوده‌اند که لاشه آدم مرده را می‌سوزانده‌اند و خاکسترش در میان اعضای قبیله تقسیم می‌شده و این خاکستر را اندک اندک در شربت و باده می‌ریخته و تناول می‌کرده‌اند تا به‌جسم خودشان برگردد و تنها نماند. گزارشی از نوشته هرودوت درباره رسم خوردن گوشت جسد مرده توسط هندیهای کلات که پیشتر در سخن از داریوش بزرگ ذکر شد حتماً مربوط به این رسم بوده است. هرکدام از این رسمها در جای خودش

۱. استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۲۰.

نزد مردمی که انجام می‌دهند مقبول و پسندیده است و نزد مردمی که انجام نمی‌دهند شاید زشت و ناشایست تلقی شود.

اگر اکنون ما، بر اساس رسمی که عربهای مسلمان به همراه دیگر رسوم بیانی عربستان از بیابانهای خودشان آوردند و به‌زور جهاد و شمشیر بر ما تحمیل کردند، لاشهٔ آدم مرده را با پارچهٔ نازکی می‌پوشانیم و در گودالی بر خاک می‌نهیم و رویش را با خاک انباشته می‌کنیم - و این رسمی است که اگر نیک بنگریم اهانت به مرده است - نزد ما مقبول است و زشت هم تلقی نمی‌شود، به سبب آن است که ما عادت کرده‌ام که لاشهٔ مردگانمان را این‌گونه دفن کنیم. اگر به سوزاندن لاشه عادت کرده بودیم این رسم دیگر برای ما پسندیده و مقبول می‌نمود، چنان‌که هم اکنون این دیگری نزد برخی از اقوام دیگر (مثلاً هندوها) پسندیده‌ترین است.

منظور آن‌که اگر یکی از اقدامات مزدک جلوگیری از مردارخوار شدن لاشهٔ آدم مرده بوده حتماً علتش آن بوده که در پارس و برخی دیگر از مناطق ایران زمین این رسم هنوز به‌جانه افتاده بوده و آن‌را اهانت به انسان تلقی می‌کرده‌اند، و مزدک کوشیده که همان رسم زرتشتی بازمانده از دوران دیرینه را ترویج کند.

اما این اقدام او با مخالفت بسیاری از مغان پیرو اوستای رسمی روبه‌رو شد.

اگر سرپرستان دین سنتی در زمان شاه‌قباد و از بیم مردم نمی‌توانستند که با اقدامات اصلاحی مزدک مخالفت کنند، در آموزه‌های او مواردی وجود داشت که می‌شد بر آنها انگشت نهاد و با او به‌ستیز برخاست. یکی از موارد آن بود که مزدک می‌گفت که باید لاشهٔ آدم مرده را دفن کرد و مردارخودار نکرد؛ و چون که این حکم فقهی زرتشتی مخالف فقه رسمی ساسانی بود یکی از موارد مخالفت فقیهان سنت‌گرای ایران با مزدک شد و او را به بدعت‌گزاری و بددینی متهم کردند و با دست‌یازی به آن تبلیغات گسترده‌ئی برضد او به‌راه افکندند.

مورد دیگر مخالفت سرپرستان دین رسمی با مزدک آن بود که سنت رایج فقه سنتی برای عبادت‌گزاری که انجام مراسم نیایش در آذرگاه بود را به‌کنار نهاد و مراکز خاصی را برای نیایش مَرَدَا ایجاد کرده بود که نه آذرگاه بل که مَرَدَاکده بود، و پیروان مزدک برای خداپرستی در آن گرد می‌آمدند. در این نیایش‌گاهها از مراسم برسم و هوما خبری نبود، بل که بندگان خدا در آن با خدای خودشان به راز و نیاز می‌نشستند.

مَرَدَاکده‌ها - به‌خلاف آذرگاهها - نه متولی داشت نه درآمدهای موقوفات.

حتماً هدف مزدک از ایجاد این مراکز عبادی آن بوده که دستگاه متولی دین را از موقوفات و بهره‌کشیه‌ها محروم بدارد و زمینهای اوقاف آذرگاهها را در میان خود کشاورزانی که بر روی آنها کار می‌کردند تقسیم کند.

حوزه سنتی دین از این اقدام اصلاحی مزدک به شدت احساس خطر می‌کرد و امتیازات مادی خودش، از جمله درآمدهای وجوهات شرعی از راه اوقاف، را در معرض تهدید و نابودی می‌دید؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که همه تدبیرها و نیروهایش برای نابودگری نهضتی که مزدک به راه افکنده بود استفاده کند و از دین سنتی که حافظ منافع و امتیازهای مادی او بود نگاهبانی کند.

همه اینها نشان می‌دهد که نهضت مزدک نهضت دینی برای بازگشت به آموزه‌های زرتشت بوده و بخشهایی از فقیهان روشن اندیش و نیز بخش قابل توجهی از روشن فکران خاندانهای اشرافی نیز از آن حمایت می‌کرده‌اند.

نهضت دینی مزدک - به یک تعبیر - نهضت ضد مذهب مغان آذربایجان و تلاش برای ترویج اصیل‌ترین قرائت از دین زرتشت بوده که از دیرباز در پارس و خراسان رایج بود، و با برآمدن مؤبدانی همچون کرتیر و هم‌فکرانش از عرصه جامعه به کنار زده شده بود تا مذهب مغان آذربایجان جایش را بگیرد.

موفقیت‌های پی‌درپی مزدک که به بهای از دست رفتن تدریجی پاره‌ئی از امتیازهای اقتصادی اشراف سنتی و حوزه فقه رسمی تمام می‌شد اشرافیت و حوزه را سرانجام در مقابل حامی او شاه‌قباد به‌صفت درآورد، زیرا عامل اصلی موفقیت او وجود شاه‌قباد و فرمانهای قانونی او بود. برجسته‌ترین چهره‌های این دو طبقه در سال ۴۹۶ مجلس مشورتی‌ئی به ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل دادند و رأی خود را دایر بر عدم لیاقت قباد به‌ادامه سلطنت و حکم خلع او صادر کردند. حکم خلع قباد حمایت عموم اقتدارگرایان را با خود داشت، و او بازداشت و محاکمه شد. حکمی که برایش صادر شد آن بود که بقیه عمرش در زندان انوش‌برد بگذراند. این زندان که ویژه بلندپایگان کشوری و لشکری بود در خوزستان قرار داشت و همه وسائل آسایش در آن فراهم بود. طبق یک سنت دیرینه کسی که به این زندان فرستاده می‌شد هیچ‌گاه مورد بخشودگی قرار نمی‌گرفت، و کسی از رجال کشوری و لشکری در هیچ شرایطی مجاز نبود که برای او نزد شاهنشاه درخواست بخشایش کند؛ و زندانی انوش‌برد مجبور بود که تا دم مرگ در زندان به‌سر برد.

پس از برکناری قباد برادرش جاماسپ را به سلطنت نشانند. جاماسپ تلفظ

درستش گاوماه‌آسپه است. مؤلف پارس‌نامه روایت رسمی ساسانی در این باره را چنین آورده است:

مزدکِ خواردین - لعنةُ اللهِ علیهِ - در روزگار او (روزگارِ قباد) پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقتِ اباحت (بی‌بندوباری) نهاد... و عبادتِ ایزدی - عَزَّ ذِکْرُهُ - از مردم برداشت، و گفت: «این بنی‌آدم همه از یک پدر و از یک مادر اند و مالِ جهان میانِ ایشان میراث است، اما به فضلِ قوّت و ظلمِ قومی برمی‌دارند و دیگران را محروم می‌گذارند، و من آمده‌ام تا به واجب بازآرم».

و از این گونه بدعتی نهاد، و زنانِ مردم را و فرزندانِ ایشان را مباح کرد بر یکدیگر... و قباد را بفریفت و گمراه کرد. و پس دست درکشید به قوّتِ قباد (به یاریِ نیرویِ قباد)، و از مال و ملک می‌ستد و به ناداشتن می‌داد، و زنان را رسوا می‌کرد و به دست رنُود (بی‌کارگانِ بی‌سروپا) بازمی‌داد...

چون حال بر این جمله بود، از شومیِ این طریقتِ بدْ جهان بر قباد بشورید و از اطرافِ دست بر آوردند و بزرگانِ فُرس (ایرانیان) جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جاماسپ دادند.

و مزدک بگریخت به آذربایجان رفت، و اتباع او - لَعَنَهُمُ اللهُ - بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنان که قصد او نتوانستند کرد.^۱

اما قباد بیش از چند ماه در زندان نماند، و یک افسرِ درُست‌دین به نام سیاوخش اهل تپورستان طی نقشهٔ بسیار ماهرانه‌ئی او را از زندان گریزانند. قباد به خراسان گریخت تا به خشئی‌نواز پناهنده شود. او چون به نیوشاپور رسید نیون‌دخت که دختر یکی از سپه‌دارانِ پارتی بود را به زنی گرفت، و چند روز در نیوشاپور ماند سپس نیون‌دخت را در نیوشاپور نهاد و خودش به نزدِ خشئی‌نواز رفت تا برای واپس‌گیری تاج و تختش از او کمک بگیرد.

پیش از این گفتیم که قباد وقتی گروگان‌مهمانِ خشئی‌نواز بود دخترِ او را به زنی گرفت. او از این زن پسری به نام کاووس داشت.

روایتها می‌گویند که خشئی‌نواز سپاه در اختیار قباد نهاد و او با این سپاه وارد کشور شد. ولی از آنجا که سخن از هیچ جنگی در میان نیست، به نظر می‌رسد که خشئی‌نواز به قصد اعادهٔ سلطنت قباد مذاکراتی با دربار ایران انجام داد؛ شاید هم تشرهائی زد؛ و قباد

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۸۴، ۲۲۰-۲۲۱.

به دنبال این مذاکرات به بزرگان کشور تعهد سپرد که چنانچه سلطنت به او برگردانده شود دست از حمایت مزدک بکشد.

باری، جاماسپ کناره گرفت و قباد به سلطنت برگشت (۴۹۹م)، تا دور دوم سلطنتش را به شیوه‌ئی نوین ادامه دهد.

سیاوخس نیز - شاید به پیشنهاد قباد و با پذیرفتن همان شرایط مذاکرات برای برگشتن قباد به سلطنت - به مقام ایران سپاهبد (ارتش تاران سالار) رسید.

جاماسپ نیز به زندگی عادی ادامه داد، و دیگر از او خبری به دست داده نشده است.

خاندان ساسانی در آن زمان - و تا پایان دوران ساسانی نیز - در استخر می زیستند.

تجدید مشکل ارمنستان و اشغال آمیدا توسط رومیان

در میان گرفتاریهای اخیر کشور، رومیان کشیشان ارمنستان را تشویق به شوراندن مردم برضد ایران کرده بودند، و در ارمنستان به دنبال یک شورش ضد ایرانی که به راه افتاد یک حاکمیت خودسر مسیحی تشکیل شده. در همین زمان رومیان به شرق اناتولی لشکر کشیدند و آمیدا را اشغال کردند. شاه قباد یک افسر پارسی به نام گشن اسپ داد را به ارمنستان گسیل کرد، دستگاه حاکمیت خودسر مسیحی ورچیده شد، گشن اسپ داد مرزبان ارمنستان شد و با اقداماتی که انجام داد رضایت خاطر سران ارمنستان را نسبت به ایران فراهم آورد. خود شاه قباد نیز در سپاه بزرگی راهی آمیدا شد تا آن شهر را از اشغال رومیان آزاد کند.

پیش از این شاه قباد کوشیده بود که از طریق مذاکره رومیان را مجاب کند که آمیدا را تخلیه کنند و به ایران برگردانند؛ ولی مذاکره به نتیجه نرسیده بود.

طبق قراردادی که میان دو دولت ایران و روم وجود داشت، دولت روم تعهد سپرده بود که سالانه مبلغی به عنوان کمک به هزینه نگهداری دربند قفقاز در برابر خزش تورکان شمال قفقاز، که هم گرجستان و ارمنستان و هم شرق اناتولی را تهدید می کردند، به ایران بپردازد. شاه قباد مطالبه اقساط واپس مانده از دولت روم کرد که در سالهای اخیر پرداخت نشده بود؛ ولی قیصر که دولت ایران را در ضعف می پنداشت پاسخ فرستاد که دولت ایران باید از ادعای مالکیت آمیدا و حران دست بردارد و این دو شهر را به دولت روم واگذارد.

چنانکه پیش از این دیدیم، این دو شهر در تمام دوران شاهنشاهی پارتی و ساسانی

همواره مورد نزاع دو دولت بودند، و عمدهٔ جنگ‌های ایران و روم بر سر آنها بود؛ و در برخی از فاصله‌های زمانی که دولت ایران گرفتار مشکلاتی بود رومیان از فرصت استفاده و این دو شهر را اشغال می‌کردند تا آن‌که دولت ایران دیگر باره آنها را آزاد می‌کرد. اکنون هم آمیدا چند سال بود که در اشغال رومیان بود، و ایران خواهان استردادش بود. قیصر اینک فکر می‌کرد که با خودداری از پرداختن سهم هزینهٔ نگهداری دربند قفقاز دولت ایران برای انجام تعهدات مالیش به خشکی نواز (اقساط خسارت جنگی که فیروز متعهد شده بود) در تنگنا قرار گیرد و مجبور باشد که برای آن‌که دولت روم اقساط عقب‌افتادهٔ هزینهٔ نگهداری دربند قفقاز را بپردازد آمیدا و حران را رسماً به دولت روم واگذارد.

ولی امور در ایران برخلاف پیش‌بینی قیصر به پیش رفت؛ و قباد بر آن شد که به‌اناتولی لشکر بکشد و آمیدا را آزاد کند. او این موضوع را با خشکی نواز در میان نهاد و از او تقاضای همراهی کرد، و با سپاه بزرگی که هیت‌آلیها با شاهشان خشکی نواز نیز در آن بودند به‌اناتولی لشکر کشید. مقاومت رومیان در آمیدا شبیه مقاومتشان در زمان شاپور دوم بود، فرجامشان نیز همان بود. آمیدا را شاه‌قباد آزاد کرد و رومیان اسیر شده‌ئی که با خود به ایران آورد نیز به زودی - بزرگوارانه - مورد بخشودگی قرار داد به‌آنتاکیه برگرداند. این اقدام انسانی او سبب شد که مذاکرات او با دربار روم برای دستیابی به صلح پایدار نتیجهٔ مثبت بدهد. در این مذاکرات دولت روم مجبور شد که مالکیت ایران بر آمیدا را به رسمیت بشناسد. مذاکرات دو دولت به قرارداد صلحی انجامید که ضمن آن‌که دولت روم مالکیت ایران بر آمیدا و حران را به رسمیت شناخت و یک پیمان عدم تعرض هفت‌ساله در میان دو دولت منعقد شد. انعقاد این پیمان صلح در سال ۵۰۴ م بود.

فرجام نهضت مزدک

شاه‌قباد طبق تعهدی که در قبال بازیابی سلطنتش به‌اشراف و فقیهان داده بود خود را مجبور می‌دید که دست از حمایت مزدک بردارد. مزدک که اینک از پشتی‌بانی دربار محروم شده بود نهضتش فروکش کرد ولی فعالیت‌های تبلیغی و سازنده‌اش به آرامی ادامه یافت. گویا او در این زمان آذربایجان را مرکز فعالیت قرار داده بود؛ زیرا مؤلف فارس‌نامه نوشته که او به آذربایجان گریخت و خلقی بر او گرد آمدند.^۱

۱. فارس‌نامهٔ ابن بلخی، ۲۲۱.

قباد در دور دوم سلطنتش به فقیهان و سپه‌داران بیش از گذشته میدان داد و بر مشارکت آنها در تصمیم‌گیری سیاسی افزوده شد. گرچه فقیهان و زمین‌سالاران خواستار سرکوب نهضت مزدک بودند، نفوذ گستردهٔ مزدک که پیروانش در همهٔ لایه‌های جمعیتی کشور پراکنده بودند مانع از انجام این کار بود، و زمان درازی لازم بود تا فقیهان برضد مزدک و آموزه‌هایش تبلیغ کنند و او را در جامعه منزوی سازند سپس ضربهٔ نهایی فرود آورده شود.

فقیهان سنت‌گرا همیشه نیازمند آن‌اند که توده‌ها را با خودشان نگاه دارند. آنها هیچ‌گاه کاری نمی‌کنند که توده‌های عامی را از خودشان بیزار کنند، بل که هر کاری را صبورانه و زیرکانه و مکارانه و با فریب توده‌ها به سرانجام می‌رسانند. این از بارزترین مشخصهٔ فقیهان تاریخ بوده است و اکنون نیز چنین است. در آن شرایط که هنوز بیشینهٔ مردم کشور با مزدک بودند نه تکفیر او امکان‌پذیر بود و نه سرکوب او. دستگاه فقهاتی در آن شرایط هرکاری که انجام می‌داد به زیان خودش تمام می‌شد، زیرا از چشم توده‌ها می‌افتاد. مهم‌ترین کاری که اقتدارگرایان کرده بودند آن بود که مزدک را از حمایت دربار محروم کرده بودند و دیگر او نمی‌توانست که برای پیش‌برد برنامه‌های اصلاحی‌اش از فرمان شاه و روش قانونی استفاده کند؛ و در نتیجه، برنامهٔ او در این دوره از سلطنت قباد به‌مرور زمان فلج می‌شد.

با این حال، نقشهٔ نابودگری گام‌به‌گام مزدک از آن‌پس چندین سال وقت گرفت. در این اثناء شاه قباد که خودش علائق اصلاح‌طلبانه داشت در کشور دست به اصلاحاتی زد که با پشتیبانی طبقات صاحب امتیاز نیز همراه شد، و نظر توده‌های عامی را نیز به‌سوی دربار جلب کرد. او هزینه‌های قابل توجهی را به‌بازسازی کشور اختصاص داد، و از بار مالیاتها نیز کاست. او اقدامات آبادانی بسیاری از قبیل حفر کردن کهن‌های (قنوات) جدید برای آب‌کاری و اصلاح زمینهای کشاورزی، لای‌روبی برخی از آب‌راهها در مناطق مختلف کشور، و نوسازی برخی از سدها و آب‌بندها و ایجاد سدها و آب‌بندهای تازه انجام داد. چند روستا نیز در میان‌رودان و خوزستان و پارس تبدیل به شهر کرد: ویه‌گواد (به‌قباد) در شمال نجف کنونی در شرق دجله، ابرگواد (ابرقباد) در جنوب عراق در غرب دجله، رُست‌گواد (رُست‌قباد) در غرب خوزستان بر کرانهٔ شرقی دجله روبه‌روی ابرقباد، و گوادخوره (قبادخوره) در پارس. این شهرها تا پایان دوران ساسانی از شهرهای آباد و پررونق بودند، و نام‌هایشان را تا دوران سلطنت اوغوزهای سلجوقی همچنان حفظ

کردند.

میان ابرقباد و رُست قباد پل بزرگی بر روی دجله ساخته شد که تا چندین سده پس از فتوحات اسلامی دائر و متسحکم بود، و چه بسیار لشکرها که در دوران سلطهٔ عربها تا دوران سلجوقیان از روی آن گذشتند.

در شمالی‌ترین نقطهٔ ایران در غرب دریای مازندران در کنار دربند قفقاز نیز شهر پادگانی پیروزگُواد (فیروزقباد) تأسیس شد تا از خزیدن جماعات تورک به درون اران و شروان جلوگیری کند.

به این گونه، بخشی از برنامهٔ اصلاحی مزدک، در زمانی که او از حمایت دستگاههای اجرایی کشور محروم بود به دست شاه قباد و بزرگان کشور به مرحلهٔ عمل درآمد و برای مردم کشور ملموس و محسوس بود که شاه قباد درصدد ایجاد اصلاحاتی در کشور است که مزدک شعارش را می‌داده است و پیروان مزدک می‌دهند.

دستگاه فقهتی نیز در این میان بیکار ننشست و تبلیغات دامنه‌داری را برای اعادهٔ حیثیت از دست‌رفتهٔ خودش به راه انداخت، و چه بسا که از درآمدهای انبوه اوقاف آذرگاهها برخی کارهای عام‌پسند و فریبنده از قبیل ایجاد کهن و آب‌راه و برخی سدهای کوچک و توزیع زمینهای کوچک در میان برخی از کشاورزان آذرگاهها انجام داد و اعتماد از دست‌رفتهٔ توده‌ها را بازآورد و اندک‌اندک آب را به آسیاب گذشتهٔ خود برگرداند؛ و همراه اینها همه‌روزه وسائل تبلیغاتی‌اش را برای منفور کردن مزدک و آموزه‌های او و اثبات دشمنیش با دین یزدانی و نشان دادن تلاش او برای تحمیل یک دین اهریمنی بر مردم ایران و گمراه کردن مردم به کار گرفت تا از او چهره‌ئی کریه و زشت بسازد و بتواند که پیروان مزدک را در هر جا که هستند به اتهام کفر و ارتداد به نابودی بسپارد.

در آستانهٔ هفتادسالگی قباد موضوع جانشینی او به پیش کشیده شد. قباد سه پسر داشت. کاووس بزرگ‌ترینشان بود که مادرش دختر خشئی نواز بود و در گریزاندن قباد از زندان انوش برد با سیاوخش همدستی کرده و کامیاب شده بود. سیاوخش که اینک ایران سپاهبد بود از دوستان کاووس بود. او از خاندان اسپندیار و از خاندان گشن‌اسپ شاه بود که در گفتار آردشیر بابکان شناختیم.

بالاخر گفتیم که قباد را خشئی نواز پسرخواندهٔ خویش کرد و دختر خودش را که به زنی به او داد؛ و گفتیم که این دختر نیز خواهرخواندهٔ قباد شمرده می‌شد. ازدواج خواهرخوانده با برادرخوانده در ایران مرسوم بود و یکی از رسوم خواتک‌دس بود. برخی

از پژوهش‌گران غربی پنداشته‌اند که این دختر از فیروزدخت خواهر قباد بوده است؛ ولی در روایت‌های ایرانی نه تنها گفته نشده که قباد با دختر فیروزدخت ازدواج کرده باشد بل که گفته شده که فیروزدخت را زرمهر سوخرا پس از کشته شدن فیروز آزاد کرد و به ایران برگرداند. پژوهش‌گران غربی، از جمله کریستنسن، در باور کردن این که ایرانیان با مادر و دختر و خواهر ازدواج می‌کرده‌اند بر اکاذیب بی‌پایه تبلیغ‌گران مسیحی دوران ساسانی - همچون کشیش ماریه‌های سریانی ضد ایرانی - تکیه کرده‌اند که نوشته بوده «عادت پرستندگان گمراه اورمزد آن است که با مادر و خواهر و دختر خودشان روابط شهوانی دارند» و «این عادت پلید و زشت را آن گمراهان جایز می‌شمارند». این اکاذیب کشیشان ضد ایرانی همچون سخن ملایان دوران قاجاری است که در سالهای بابتی‌گشی در ایران شایع کرده بودند که بابتی‌ها شبها در خانه‌ئی گرد هم می‌آیند و «چراغ‌کشان» به راه می‌اندازند و بی‌پروایانه با زنان و دختران یکدیگر آمیزش می‌کنند. این افسانه اکنون هم در ایران دربارهٔ بهائیان بر سر زبانهای عوام است.

رسم دیگری که در میان ایرانیان رواج داشت، و این رسم را آردشیر بابکان تشویق کرده بود، آن بود که اگر مردی از یک خاندان اشرافی بی‌پسر از دنیا می‌رفت، برای آن که نسلش برنه‌افتد، دختری را به ازدواج یکی از نزدیکانش - مثلاً برادرش - درمی‌آوردند، و پسری که از این ازدواج به دنیا می‌آمد را پسر آن متوفاً می‌نامیدند. چنین پسری از نظر شرعی مجاز بود که با دختر آن مرد ازدواج کند. این دختر نیز خواهر او شمرده می‌شد، ولی پدر و مادرش سوای پدر و مادر او بودند.

ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ما لله‌بند»، ضمن مقایسهٔ رسوم ایرانیان و هندیان، اشارهٔ نسبتاً مفصّلی هم به این موضوع کرده است.

رسمی به نام سَدْرِبِهٔ نیز - با اندک تفاوتی - مشابه رسم بالا بود، یعنی ممکن بود که اگر یکی از اشراف بی‌پسر از دنیا رفته باشد رئیس دودمان یکی از پسران نزدیکترین خویشان او را به عنوان پسر او تعیین کند. چنین پسری در کلیهٔ حقوق خانواده پسر او شناخته می‌شد. این پسر برای دختران او برادر شمرده می‌شد، ولی قانون شرع به او اجازه داده بود که با دختر او که رسماً خواهر خودش نامیده می‌شد ازدواج کند تا پیوند خونی هر چه بیشتر با پدرخواندهٔ درگذشته‌اش بیابد. در چنین صورتی او با خواهر خودش ازدواج کرده بود، ولی این خواهر از پدر و مادری سوای پدر و مادر او بود.

دربارهٔ این رسم نیز در «دادستان دینگ» و «ماتیگان هزار دادستان» سخن رفته

است.

به‌هرحال، کاووس - دخترزادهٔ خشئی نواز و پسرِ قباد - که شهریارِ تپورستان را داشت حامی بهدینانِ مزدکی بود. سپهبد سیاوخش خواهانِ ولی‌عهدیِ کاووس بود، ولی شاه‌قباد از بیم مخالفتِ فقیهان و اقتدارگرایانِ ضد مزدکی علاقه به ولی‌عهد کردنِ کاووس نداشت.

کهنترین پسرِ قباد خسرو نام داشت که در آغاز دورهٔ دوم سلطنت قباد به دنیا آمده بود. خسرو پسر نیون‌دخت بود؛ و پیش از این گفتیم که نیون‌دخت دختر یکی از سپهبدان خراسان بود و قباد در نیوشاپور با او ازدواج کرد.

فقیهانِ خواستار خسرو بودند. و یکی از نیرومندترین سپه‌داران به نام ماهبود از خاندان سورن - که شاید دائی خسرو بوده - سرسخت‌ترین مخالف کاووس و حامی ولایت‌عهدی خسرو بود. ماهبود از رقیبانِ قدرتِ سیاوخش نیز بود.

دومین پسر قباد نامش زام بود که گویا به سبب آن که یکی از چشمانش نابینا شده بود فاقد شروط احراز مقام سلطنت شناخته می‌شد و ادعائی هم نداشت.

برای آن که از ولی‌عهد شدنِ رسیدنِ کاووس جلوگیری شود لازم بود که از نفوذ مزدکیان در مراکز قدرت کاسته شود، و نیرومندترین حامی او سیاوخش از میان برود. در همین هنگام بهانه و فرصت برای از میان برداشتن سیاوخش به پیش آمد. دولتهای ایران و روم در سال ۵۱۹ برای دستیابی به صلح پایدار و درازمدت (صلح ابدی) وارد مذاکره شدند، و این مذاکرات پیش‌رفتهای شایانی به دست آورد. چند سال پیش از آن، چنان که دیدیم، پیمان عدم تعرض هفت‌ساله در میان دو دولت منعقد شده بود، که به نظر می‌رسد برای بار دوم نیز تجدید شده بوده است. اکنون شاه‌قباد در جریان مذاکره برای دستیابی به صلح ابدی از قیصر تقاضا کرد که ولی‌عهدش خسرو را به فرزندى بپذیرد و در آینده (یعنی پس از درگذشتِ قباد) از او در برابر مدعیانِ خانوادگی سلطنت حمایت کند.

مذاکرات هیأتِ صلح ایرانی که به سرپرستی سپهبد سیاوخش و عضویت رقیب او سپهبد ماهبود با رومیان جریان داشت با موانعی بازدارنده برخورد کرد. ظاهراً سیاوخش که مخالف ولایت‌عهدی خسرو بود برای آن که درخواست فرزندخواندگی خسرو به نتیجه نرسد شروط غیرمقبولی را به رومیان پیشنهاد کرد که باعث توقف مذاکرات شد.

به دنبال توقف مذاکرات و بازگشتن هیأت صلح ایران به پایتخت، سیاوخش متهم شد که با توسل به شیوه‌های خیانت‌آمیز باعث شده که دو دولت نتوانند به صلح دائم

برسند.

شاید یکی از شروط قیصر برای انعقاد صلح ابدی آن بوده که ایران بندر لاتیکیه در گرجستان بر دریای سیاه را به دولت روم واگذارد؛ زیرا این نقطه نیز از دیرباز مورد طمع رومیان بود، و امید داشتند که با دست یافتن بر این بندرگاه بتوانند بر گرجستان و ارمنستان دست یابند و این دو سرزمین همدین خودشان را ضمیمه کشور امپراتوری کنند. چه بسا که علاوه بر ناخشنودی سیاوخش از ولی عهدی خسرو، سبب توقف مذاکرات صلح این موضوع نیز بوده است.

به هر حال، مذاکرات صلح به نتیجه نرسید، سیاوخش به «خیانت بزرگ به میهن» متهم شد و قضیه اش به دیوان عالی کشور ارجاع شد که ریاست آن با مؤبدان مؤبد بود. اکنون بهترین فرصت برای از میان بردن سیاوش و برکندن پروبال مزدک به پیش آمده بود. سپهبد ماهبود نیز امید داشت که اگر سپهبد سیاوخش کشته شود او تنها گزینه برای احراز منصب فرمان‌دهی کل ارتش (ایران سپاهبد) خواهد بود.

به عبارت دیگر، رقابت قدرت نیرومندان دو خاندان اسپندیار و سورن نیز در اینجا بازی خودش را به پیش می‌برد؛ و خوش شانسی ماهبود آن بود که فقیهان با سیاوخش نظر مساعد نداشتند و در نهان جانب ماهبود را می‌گرفتند.

اعضای دادگاه همه تلاش خود را برای اثبات اتهاماتی که اعدام سیاوخش را توجیه کند به کار بردند. از جمله موارد اتهام او یکی هم «ارتداد» بود. دلیل از دین در رفتگی وی آن بود که می‌گفتند جسد همسر متوفایش را، به جای آن که طعمه پرنده‌گان لاش‌خوار کند، طبق آئین مزدک و برخلاف حکم شرع آنور دفن کرده است. این کار او که مخالفت علنی و عملی با یکی از «احکام ابدی دین» شمرده می‌شد در حکم ارتداد بود؛ و اگر اتهام «خیانت بزرگ به میهن» قابل اثبات نمی‌بود، اتهام ارتداد کافی بود تا فتوای زندانی شدن او را مشروعیت بخشد.

کوتاه سخن آن که دادگاه حکم اعدام سیاوخش را به جرم خیانت بزرگ به میهن صادر کرد. شاه‌قباد نیز چون که مجبور به پیروی از قانون بود حکم دادگاه را تنفیذ کرد، و این یاور وفادار او که او را در سخت‌ترین شرایط با مایه گذاشتن از جان خویش از زندان انوش‌برد و مرگ حتمی نجات داده و تاج و تخت را به او برگردانده بود، به‌دار آویخته شد.

در سال‌های اخیر بسیاری از مناصب حساس کشوری به برجستگان پیرو مزدک داده شده بود، و به‌دینان تسلط گسترده‌ئی بر کشور داشتند. گرچه گزارش‌های تاریخی درباره

اعدامهای دیگر از حامیان مزدک پس از سیاوخش سخن به میان نه آورده‌اند، می‌توان پنداشت که چندین شخصیتِ دیگر نیز به‌شيوه‌های کاملاً قانونی از میان برداشته شدند تا پروبال مزدک چیده شده نهضت او تضعیف شود و زمینهٔ سرکوب نهایی نهضت او فراهم آید. در این باره نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا فقیهان و اشراف اکنون برآن بودند که هرچه زودتر به مسئلهٔ مزدک و عدالتی که او به‌دنبالش بود و برهم‌زنندهٔ اساس نظام اجتماعی بود پایان دهند و خطری که از همه سوا حکام «دین یزدانی» را احاطه کرده بود برطرف شود.

مزدک نه تنها با مخالفت شدید حوزهٔ فقه سنتی مواجه بود، بل که حوزهٔ دینی مسیحیان در میان‌رودان و خوزستان نیز با او به مخالفت برخاست و در مبارزه برضد او با مغان هم‌نوا شد. علت مخالفت کشیشان با مزدک نمی‌تواند جز آن باشد که گسترش روزافزونِ درست‌دینی^۱ خطرناکترین رقیب برای مسیحیت به‌شمار می‌رفت و سدر راه گسترش این دین بود. آموزه‌های مزدک به‌طور حتم بسیاری از نومسیحیان آرامی تبار و خوزی تبار را نیز به‌خود جذب کرده و کشیشان مسیحی را متوجه خطر شدید او کرده بود؛ وگرنه همدستی آنان با حوزهٔ فقه زرتشتی در برابر مزدک نمی‌تواند که دلیل دیگری داشته باشد؛ به‌ویژه که کلیساهای مسیحیان در ایران چندان قدرت مالی‌ئی نداشته‌اند که مزدک منافع کشیشان را به‌خطر انداخته و سبب تحریک آنها شده باشد.

گزارشها نشان می‌دهد که برخی از مسیحی‌شدگان نواحی فرات جنوبی در زمان قباد دست از مسیحیت کشیدند و به‌آئین مزدک درآمدند. مشخصاً تیره‌ئی از قبایل یمنی‌کنده که در سرزمین حیره جاگیر شده بودند از آن‌جمله بودند. حتا اینها پس از رها کردن مسیحیت - به‌سبب خوی نژادی‌شان که دین غیرخودی را بر نمی‌تافت - با مسیحیان حیره درافتادند و به‌صدد قبضه کردن قدرت در حیره برآمدند، و با حمایت دربار قباد - در دور اول سلطنتش - توانستند که امارت حیره را از دست قبیلهٔ مسیحی لخم بیرون بکشند.^۱

جاذبه‌هایی که آموزه‌های مزدک داشت می‌توانست که بسیاری از جماعات بومی میان‌رودان و خوزستان که به‌امید دست‌یابی به عدالت به‌دین مسیح درآمده بودند را به‌آئین مزدک بکشاند. همین امر سببِ ضدیت و خصومتِ شدید رهبران مسیحی میان‌رودان و خوزستان با مزدک و آئین او بوده است.

مسئلهٔ ولی‌عهدی خسرو به‌جای کاووس و اعدام شدن سیاوخش و احتمالاً چند

۱. بنگر: تاریخ یعقوبی، ۱/ ۲۵۷. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۷. ابن‌سهل بلخی، البدء والتاریخ

(دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۷)، ۱/ ۲۹۴

شخصیتِ دیگر از رهبرانِ بهدینانُ پس از او در سالهای بعدی حساسیت شدیدی را در محافل مزدکی برانگیخت و این حساسیت چند سال ادامه یافت.

گرچه مزدک طرفدار مسالمت مطلق و شامل بود تا جائی که آموزه‌های او هرگونه درگیری زبانی و بدنی را ممنوع اعلام کرده بود،^۱ ولی موضوع اعدام سیاوخش و عدم توجه شاه قباد به مطالبه آنها برای ولی عهد کردن کاووس شاید خشم بهدینان را برانگیخته و اقداماتی و بی‌نظمی‌هایی را نیز از جانب آنها به دنبال آورده باشد که در گزارشها نه آمده است.

سپهبد ماهبود که اینک ایران سپاهبد شده بود بقای منصب خویش را در گروه ولی عهد شدن خسرو می‌دانست، و اگر کاووس ولی عهد می‌شد موقعیت او با خطر حتمی روبه‌رو بود. لذا او نیز همه تلاش خود را برای نابودگری مزدک و یاران نیرومندش به‌کار گرفت. حوزه فقه سنتی و نیرومندان مخالفان مزدک در سال ۵۲۸ برای از میان بردن نهایی مزدک و یارانش مخفیانه اتخاذ تصمیم کردند. به دنبال این تصمیم، دربار از مزدک و رهبران طراز اول بهدینان دعوت کرد که برای بررسی مسئله ولی عهدی در جلسه‌ئی که در دربار تشکیل خواهد شد شرکت کنند. این جلسه با مهارت خاصی به منظور نابود کردن مزدک ترتیب داده شده بود و چه بسا که شاه قباد از پی آمد آن آگاهی نداشت.

جلسه با حضور ولی عهد - خسرو - و ریاست مؤبدان مؤبد و نظارت سپهبد ماهبود و عضویت فقهای برجسته (پور ماهداد، آذرفرغ‌بخ، آذربد، بخت‌آفرید، نیوشاپور، هرمز، آذر مهر، و دادهرمز)، و بزرگانی که فردوسی نام‌هاشان را زرمهر و خراد و فرآئین و بندوبه و بهزاد نوشته است و به نظر می‌رسد که سران نهضت مزدک بوده‌اند، و با عضویت یک هیأت از کشیشان به ریاست کشیش اعظم میان‌رودان و خوزستان، و شرکت مزدک و گروه بزرگی از شخصیت‌های طراز اول بهدینان مزدکی در دربار تیسپون تشکیل شد. کاخ محل تشکیل جلسه نیز - بی‌سر و صدا و با نقشه قبلی - به محاصره نیروهای مسلح ماهبود درآمد. ترتیب یک اقدام بسیار خشونت‌آمیز شبیه یک کودتای خونین داده شده بود.

دستور مذاکرات جلسه، برخلاف آنچه که به مزدک و یارانش ابلاغ شده بود، نه مذاکره برای تعیین ولی عهد بل که بحث و مناظره با مزدک بر سر آئینش بود و نتیجه آن نیز کاملاً معلوم بود. مدعی اصلی مزدک هم خسرو پسر قباد بود که مزدک و یارانش را سَدِ راه شاه شدن خویش می‌دید؛ و آغازگر جلسه هم او بود که بارانی از اتهام‌های تند و تیز را

۱. ابوالقاسم کاشی، زبده التواریخ (مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی)، ۱۳۶۶، ۱۸۹.

متوجه مزدک کرد که همه با موافقت مؤبدان مؤبد و فقیهان مواجه شد.

مزدک متهم به ارتداد و بدعت‌گذاری در دین و فریب اذهان عمومی و گمراه کردن عوام و تلاش برای برهم زدن نظام کشور شد.

استدلال‌های مزدک در دفاع از آئین درست‌دینی کارگرانه افتاد و به فتوای فقهای بزرگ محکوم به اعدام شد. حکم در همان جلسه توسط سپهبد ماهبود به اجرا درآمد. شمشیردارانی که از پیش آماده شده بودند پس از صدور حکم بر سر مزدک و یارانش ریختند و همه را در همانجا بازداشت کردند، و به زودی همه‌شان به چوبه‌های اعدام سپرده شدند.

فردوسی دربارهٔ مناظره و اعدام مزدک و یارانش روایت سنتی بازمانده از دوران ساسانی را چنین آورده است:

که آنجای بُد دادهر مزد پیر
بیامد به درگاه بایارسی
سخن رفت هرگونه از بیش و کم
خردمند و دانندگان کهن
بیامد ز مزدک سخن کرد یاد
فرآئین و بندوی و به‌زاد را
سخن‌گوی با مؤبدان وردان
سخن‌گوی و جوینده راه آمدند
به مزدک که: ای مرد دانش‌پژوه
نهادی زن و خواسته در میان
پدر همچنین چون شناسد پسر
نباشند پیدا کهن و مهان
چه‌گونه توان یافتن مهتری
که شد کار جوینده با شاه راست
نباید که این بد به ایران شود
همه گنج دارند، گنجور کیست؟
تو دیوانگی داشتی در نهفت
همی کار بد را به بد نشمری

کس آمد سوی خُرهٔ آردشیر
ز استخر مهر آذر پارسی
نشستند دانش‌پژوهان به هم
به خسرو سپردند یک سر سخن
چو بشنید خسرو، به نزد قباد
گوا کرد ز مهر و خرد را
همی راند فرزندان شاه جهان
به آئین به ایوان شاه آمدند
چنین گفت خسرو به پیش گروه
یکی دین نو ساختی پُر زیان
چه داند پسر که اش که باشد پدر
چو مردم سراسر بود در جهان
که باشد که جوید در کهتری
کسی کو مرد جای و چیزش که را است
جهان زین سخن پاک ویران شود
همه کدخدای اند، مزدور کیست؟
زدین آوران این سخن کس نگفت
همه مردمان را به دوزخ بری

پَر آواز گشت انجمن سر به سر
 همی دارد او دین یزدان تباه
 به خسرو سپردش همان گاه شاه
 بدو گفت: «هرک او بر این دین اوست
 بدان راه بُد نامور صد هزار
 که «با این سران هر چه خواهی بکن
 به درگاه خسرو یکی باغ بود
 همی گرد بر گرد او کُنده کرد
 بکشندشان، هم به سان درخت
 به مزدک چنین گفت خسرو که «رو
 درختان ببین آن که هر کس ندید
 بشد مزدک از باغ و بگشاد در
 همان گه که دید از تنش رفت هوش
 یکی دار فرمود خسرو بلند
 نگون بخت را زنده بردار کرد
 از آن پس بکشش به باران تیر

که «مزدک مبادا بر تاج‌ور
 مباد اندرین نامور بارگاه»
 ابا هرک از او داشت آئین و راه
 مبادا یکی را به تن مغزو پوست»
 به فرزند گفت آن زمان شهریار
 از این پس ز مزدک مگردان سخن»
 که دیوار او برتر از راغ بود
 مر این مردمان را پراگنده کرد
 ز بر پای و زیرش سر آگنده سخت
 به درگاه باغ گران مایه شو
 نه از کاردانان پیشین شنید»
 که بیند مگر بر چمن بارور
 بر آمد به ناکام از او یک فروش
 فرو هشت از دار پیچان کمند
 سر مرد بی دین نگون ساز کرد
 - تو گر باهشی راه مزدک مگیر -

دبیر بلخی - مؤلف پارس‌نامه - که روایتی مبتنی بر یک داستان عامیانه سوای روایت رسمی در دست داشته نابودگری مزدک و پیروانش را مربوط به آغاز سلطنت انوشیروان دانسته و داستانش را چنین آورده است:

[خسرو به بزرگان] گفت: «بدانید که این مزدک مُلک (یعنی سلطنت) می‌طلبد، و پدرم از کار او غافل بود، و مثل او همان مانی زندیق است که جد ما بهرام ابن هرمز او را بکشت تا فتنه او از عالم فرونشست. اکنون تدبیر این مرد می‌باید کرد. شما چه صواب می‌بینید؟»

همگان گفتند: «ما بنده‌ایم؛ و این اندیشه که کرده‌ای دلیل است بر ثبات مُلک». انوشیروان گفت: «این مرد تابع بسیار و شوکت تمام دارد، و او را جز به مکر هلاک نتوان کردن؛ و گرنه این کار بر ما دراز شود. اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کنیم».

و بر این برخاستند.

و اَنوشِروان مزدک را پیغام داد که «ما را معلوم است که برحق‌آی؛ پدر ما متابعت تو به واجب می‌کرد؛ اکنون باید که بر عادت نزد ما آئی و طریق راست معلوم ما گردانی و منزلت خویش نزد ما هرچه معمورتر دانی».

مزدک نزد او آمد؛ و اَنوشِروان او را کرامتها فرمود بیش از حد؛ و خویشتن را چنان در کفّه او نهاد که مزدک پنداشت که اَنوشِروان را صید کرد. و مدتی با او هم بر این جمله می‌بود چنان که جهانیان اَنوشِروان را در زبان گرفته بودند، از آن که باطن حال نمی‌دانستند.

و هر کجا یکی بود از دُعوات و اتباع (تبلیغ‌گران و پیروان) مزدک سر بر آوردند و آشکارا دعوت می‌کردند. اَنوشِروان بدانست که آن سگِ زندیق را وثوقی حاصل گشت. یک‌روز او را گفت: «بدان که من از این حَشَم و خدمت‌کاران و عَمّال و نَوّابِ خویش سیر آمدم و می‌خواهم که به جای هرکسی از ایشان یکی را از شما بگمارم. اکنون نسختی نویس به‌ذکر اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان که از تَبَع (از پیروان) توآند تا ایشان هریک را به منصبی و شغلی گمارم؛ و نسختی طبقات سپاهی و رعیت که در بیعت تو آند، تا هرکس را مَبَرَّتی و نظری و نیکوئی‌یی فرمایم».

مزدک دو نسخت بر این جمله کرد چنان که افزون از صد و پنجاه هزار مرد برآمدند. پس اَنوشِروان او را گفت: «مهرگان نزدیک آمده است، و می‌خواهم که هر که از داعیان و سرهنگان و معروفان اتباع توآند جمله را بخوانی تا این مهرگان به‌دیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گمارم».

پس مزدک نامه‌ها نبشت تا همگان روی به‌مدائن (یعنی تیسپون) نهادند. و اَنوشِروان با لشکر خویش قاعده‌ئی نهاده بود که روز مهرگان خوانی عظیم خواهد نهادن، و مزدک و اتباع او را اول بر خوان نشانم، و من بر سر مزدک بایستم و سلاح برهنه در دست گیرم، و شما همگان باید که در زیر جامه سلاح پوشیده دارید پنهان. و چون من مزدک را بگشتم به‌اول زخم که زخم، شما شمشیر درنهدید و همگان را بر آن خوان پاره کنید».

و همگان بر این اتفاق همدست شدند. و فرمانها نبشت به‌همه شهرها و ممالک، و در میان هر فرمانی نسختی از اتباع مزدک نهاد و فرستاد، تا روز مهرگان آن جماعت را بگیرند و محبوس کنند.

چون مهرگان درآمد، فرمود تا بر شطّ دجله خوانی عظیم نهادند، و مزدک را در بالش

نشانند و خود بر سر او ایستاد، و دو هزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدک بر آن خوان نشستند، و صد مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامنِ آنوشروان مرتب بودند تا او را نگاه دارند؛ و دیگر لشکرها دورویه پیرامنِ مزدکیان که بر خوان نشسته بودند در گرفتند ...

و آنوشروان به یک زخم سر مزدک در کنارش افگند؛ و لشکر شمشیرها برآهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند.

و هم در آن روز هر که در ممالک خسرو بودند از آن سگان گرفتار آمدند. و آنرا که کشتنی بود فرمود تا کشتند. و هر که بازداشتنی بود فرمود تا حبس کردند. و آن کس که به جای آن بود که توبه قبول شایست کردن کردند.

و جهان از ایشان صافی ماند، و مالهای ایشان و خزاین مزدک و کراع و اتباع جمع آورد و فرمود تا هر چه به ظلم یا به طریق اباحت از مردمان سته بودند با ایشان دادند. و املاک مردمان که غضب کرده بود جمله با ارباب دادند (به اشراف باز دادند). و هر مال و کراع و ملک که آنرا خداوندی پدید نبود بر درویشان و مستحقان و مصالح ثغور (نگهداری پادگانهای مرزی) قسمت و بخش کرد. و یک دینار از آن مالها به خزانه خویش نگذاشت و به هیچ سپاهی نداد الا که همه در خیرات صرف کرد.

و زنان مردمان که مرد بیگانه بر طریق اباحت داشته بودند و فرزندان آورده، هر که رغبت کرد زن را با او داد، و فرزندان را به آن کس داد که به او بیشتر شبه داشت.^۱

این روایت مبتنی بر یک داستان عامیانه که خبر اقدام نیرنگ‌بازانه و غدارانه خسرو انوشه‌روان است - حتماً - در پیوند با نابودگری بقایای سران بهدین مزدکی در سالهای آغازین سلطنت انوشه‌روان است که این‌گونه با خود مزدک در هم آمیخته شده است.

خواجه نظام الملک طوسی - وزیر اوغوزهای سلجوقی - نیز در کتاب سیاستنامه خویش روایت سخت ضدیت آمیزی با مزدک و برنامه‌های او را آورده است که آمیخته با افسانه‌هایی است، و از پس نفرت از عدالت و جانب‌داری از نظام زمین‌سالاری در آن موج می‌زند درخور آورده شدن نیست و چیزی بر معلومات ما دربارهٔ مزدک افزوده نمی‌سازد.

باری، پس از کشته شدن مزدک و یاران برجسته‌اش دستگاه سرکوب دولتی همت خویش را معطوف به نابودگری پیروان او کرد که از آن پس صفت زندیگان گرفتند (یعنی

منافقین)،^۱ و آن‌گونه که مسعودی نوشته است، حدود هشتاد هزار مزدکی در سراسر کشور کشته شدند.^۲ هزاران تن از جوانان به زندانها افتادند و بقیه در گوشه کنارها متواری شدند؛ بسیاری از آنها نیز در فرصتهای مناسب به بیرون از کشور، و از جمله به درون بیابانهای عربستان، گریختند.

این پی‌گیریها و بازداشتها و کشتارها در زمان سلطنت خسرو بود.

هیچ گزارشی از پناهنده شدن هیچ فراری مزدکی به دولت روم داده نشده است؛ زیرا دولت روم و مسیحیان از سرسخت‌ترین دشمنان مزدکیان بودند.

اما بهدینان چنان در کشور گسترده بودند که پی‌گیری مشکل‌پاک‌سازی کشور از نفوذ آنها نزدیک به نیم‌سده ادامه داشت؛ چنان‌که چهل سال پس از اعدام مزدک و رهبران بهدینی، گروه بزرگی از بهدینان که در میانشان شماری از اعضای خاندان ساسانی نیز بودند در زندانها به سر می‌بردند، و در گفتار بعدی به آنها اشاره خواهیم کرد.

کلیه تألیفات مزدک و پیروانش نیز پی‌گیرانه مورد پاک‌سازی و اعدام قرار گرفت، تا «دیگر موجب گمراهی مردم نباشد، و دین حق برقرار بماند». این که هیچ تألیفی از خود آنها برای تاریخ برجا نمانده است نشان‌گر خشونت پی‌گیرانه سیستماتیکی است که توسط دستگاه دین رسمی با هراس‌افکنیهای سخت در راه نابودگری تألیفات آنها انجام گرفته است.

همکاری کشیشان مسیحی با دستگاه فقاقت ایران در سرکوب نهضت مزدک پادشاهای چشم‌گیری برای آنها در پی داشت. از جمله پادشاهانی که به مسیحیان عراق داده شد سپردن برخی از تأسیسات دینی مزدکیان به کشیشان و تبدیل شدن برخی از مزداکده‌ها به کلیسا بود، که احتمالاً متعلق به مسیحیان مزدکی شده بوده و پیشتر توسط خودشان به مزداکده تبدیل شده بوده است. پاداش دیگری که به مسیحیان داده شد بازگرداندن آئین مسیح در سرزمین حیره بود. در این باره توضیح کوچکی ضرورت دارد:

در جریان گرفتاریهای دربار ایران در دوره اول سلطنت قباد و زمان بلاش^۳ سرزمین

۱. زندگی از زند به معنای تأویل (تفسیر به رأی) آمده و صفت است. چون که مزدک تفسیر خاصی از دین ارائه می‌کرد که با تفسیر سنتی متفاوت بود، او را زندگی لقب دادند و پیروانش به همین لقب متصف شدند. این واژه را نخستین بار مؤید کرتیر برای مخالفان باورهای دینی خودش و نیز برای مانویان به کار برده بود.

۲. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۰.

عرب‌نشین مسیحی شده حیره مورد حمله قبایل عرب کنده قرار گرفت که در هجرتشان از شرق یمن به منطقه رسیده بودند. در حوالی سال ۴۹۴ م منذر سوم (امیر حیره) به دست حارث ابن عمرو - رئیس قبایل تازه رسیده کنده - شکست یافته کشته شد و حارث بر حیره دست یافت. دربار ایران این تغییر را به رسمیت شناخت و قباد از حارث پذیرایی کرده وی را مورد نوازش قرارداد و حاکمیت حیره را به او واگذار کرد. همراه با این جریانها قبیله کنده به آئین مزدک درآمدند. پس از آن که مزدک کشته شد و هوادارانش مورد پی‌گرد قرار گرفتند، قبایل کنده نیز شامل تصفیة ناشی از سرکوب هواداران مزدک شدند و حاکمیت حیره از آنها گرفته شد، آنها از حیره رانده شدند، و حیره دیگر باره به قبایل مسیحی لخمی و رئیسشان منذر چهارم (منذر ابن ماء السماء) سپرده شد. این امیر عرب همان بود که به مناسبت آن که سلطنت خاندانش شامل دو دوره بود، ذوالقرنین (صاحب دو دوره) لقب یافت؛^۱ و مسیحیان عربستان درباره اش افسانه‌های بسیار ساختند.

قبایل کنده نیز به «دَوْمَةُ الْجَنْدَل» در بیابان شمال عربستان در درون مرزهای امپراتوری روم (اکنون شرق کشور اردن) رفتند و به مسیحیت برگشتند.

گروههایی از بهدینان به درون بیابانهای عربستان گریختند؛ و بسیاری را نیز دولت به بیابانهای عربستان در درون مرزهای کشور ساسانی تبعید کرد. جماعتی از اینها در اواخر دوران ساسانی در سرزمین یمامه در منطقه‌ئی حاصل خیز به نام «حَضَارِم» می‌زیستند. در همینجا بود که در زمان خسرو پرویز یک مدعی نبوت از بنی حنیفه ظهور کرد که در تاریخ اسلام به نام «مُسْلِمَه كَذَّاب» (مسلمانک دروغ‌ساز) معروف است. گرچه مسیلمه از تبلیغ‌گران مسیحیت توحیدی اثر گرفته بود ولی آموزه‌های دینی که آورد از جنبه‌هایی به آموزه‌های مزدک شباهت داشت، از جمله آن که مقرر داشته بود که پیروانش حق ندارند بیش از یک زن داشته باشند مگر که ثابت شود که زن کنونی‌شان نازا است. نظام اقتصادی او نیز نظام اشتراکی بود.

بهدین مزدک چنان در میان توده‌های ایرانی ریشه دوانده بود که همه تلاشهای دستگاه مغان و فتوایهای تکفیر مزدک و مزدکیان توسط فقیهان در دوران ساسانی نتوانست که آن را از میان ببرد. آنها در دوران اسلامی تا سده‌های درازی در ایران پراکنده بودند تا آن‌گاه که در اوائل خلافت عباسی دیگر باره ظاهر شدند؛ و اوج فعالیت‌های فکری‌شان در زمان هارون الرشید و مأمون بود. در آن زمان نیز توسط فقیهان مسلمان همان صفت کهن

«زندیک» بر آنها اطلاق می‌شد که به عربی زندیق گفتند.

در ایران، در اواخر سدهٔ دوم هجری جنبش بهدینانِ مزدکی به رهبری بابک خرم‌دین در آذربایجان برپا شد و به زودی صدها هزار ایرانی در آذربایجان و همدان و ری و اسپهان تا خوزستان به آن پیوستند. این جنبش که هدف اعلان‌شده‌اش رهایی ایرانیان از سلطهٔ عرب بود ۲۲ سال با قدرت و شوکت تمام ادامه یافت، تا آن‌که افشین (شاهزادهٔ اهل اشروسنه، اکنون در تاجیکستان) که فرمانده ارتش خلیفه شده بود او را غدارانه کشت و نهضت مساوات‌طلبانهٔ او را سرکوب کرد.

در دورانِ اسلامی افکار و اندیشه‌های اجتماعی بهدینانِ مزدکی در پیدایش مکتبهای فکری انسان‌دوستانه و مساوات‌گرایانه در ایران و عراق نقش عمده ایفا کرد. ایرانیانِ مسلمانِ دوزبانهٔ بنیان‌گذارِ جنبش فکریِ «معتزله» که مکتبِ خردگرایی را در اوائل سدهٔ دوم هجری در بصره بنیاد نهادند اگرچه مسلمان بودند ولی اصول بنیادینِ افکارِ خویش را از بهدین مزدکی گرفته بودند. جمعیتِ «إخوانُ الصفاء» که در سدهٔ چهارم هجری در بصره توسط جمعی از ایرانیانِ دوزبانه پایه‌گذاری شد و آموزه‌هاشان را در ۵۱ دفتر - به نام «رسائلِ إخوانِ الصفاء» - منتشر کردند، سپس جریانی که به «باطنیان» مشهور شدند از درون آموزه‌هاشان بیرون آمد، از جهات بسیار زیادی بازتاب‌دهندهٔ آموزه‌های مزدک بودند.

با روی کار آمدن محمود غزنوی پی‌گیری و کشتار بهدینانِ مزدکی در ایران با جدیت تمام دنبال شد، و شمار بسیاری از آنها دستگیر و اعدام شدند. این برنامه در زمان حاکمیت تورکانِ اوغوز (سلطنتِ سلجوقی) بر کشور ما نیز به صورت سیستماتیک پی‌گیری شد؛ و می‌دانیم که خواجه نظام الملک طوسی و ابوحامد غزالی از سرسخت‌ترین دشمنان افکار و عقاید مزدکیان و آموزه‌های عدالت‌طلبانهٔ مزدک بودند.

با این حال، برخی از بهدینانِ مزدکی در میان سرکوب و خفقان دورانِ غزنویان و سلجوقیان همچنان در ایران به موجودیتشان ادامه دادند، تا آن‌گاه که جمعی از آنها در سدهٔ ششم هجری در دیلمستان قدرتی به هم زدند و حاکمیتی تشکیل دادند و به مَلّا حِدّه (بی‌دینان) معروف شدند. ابوالقاسم کاشی در این باره چنین نوشته است:

در ماه رمضان سال ۵۳۶ (فروردین ۵۲۱) قومی مزدکیان دعوتِ پوشیده می‌کردند و هدیانی که معهود ایشان است تقریر می‌کردند. و مزدکیان کسانی‌اند که خود را پارسیان خوانند، و واضح مذهب ژندهٔ ایشان مزدک بود مردی احمق، و به هیچ دینی و

دیانتی [...] نگفته و به هیچ پیامبری ایمان نداشته، و از دین صابی و جهودی و ترسایی و زرتشت^۱ شریعتی و بدعتی انتخاب کرد به خلاف شرایع و ادیان. و آن دین به روزگار قباد ظاهر کردند، و گفتند: «هرچه ظاهر است اهریمنی است و هرچه باطن است یزدانی، و آدمیان باید که همه به یک تن^۲ مجموع باشند و میانشان به هیچ وجه جدایی نباشد»، و به مقیاس این قیاس^۳ مال و زن و فرزند مردم مباح کردند. و قباد دعوت او مسموع داشت، و مزدک او را الزام کرد که تو را این مال و پادشاهی و زن و فرزند با ما شرکت باید.

نوشروان پسر قباد عاقل بود... مزدک را با جمله اتباع او بکشت. و آن دین پوشیده ماند تا زمانی که مسلمانی ظاهر شد [و] مزدکیان ظهور خود به مسلمانی و شیعتی (شیعی گری، باطنی گری) کردند و هم بر سر مذهب و آئین خویش بودند...
غرض آن که این ملاعین هرگاه که اهل مذهبی و ملتی را غلبه و قوتی هست تظاهر آن مذهب کرده‌اند و مذهب خویش نهان داشته *إلی یومنا هذا* (تا امروز).

این پارسیان چون دیدند که نزاریان را [در دیلمستان] قوتی هست، بر عادت آبی (پدران) خویش بگفتند که ما سخن اسماعیلیان شنیدیم و این مذهب حق قبول کردیم...

برجمله، تمام محرمات را حلال داشتند و گفتند بهشت و دوزخ خود اینجا است و جای دیگر نیست...

اصل مذهب ایشان آن است که نشاید هیچ کس را بیازارند نه حیوان و نه نبات و نه جانور... و دوزن نشاید داشت و طلاق نشاید داد و برده نشاید خرید.

برجمله پنج گناه است که هر که یکی از آنها بکند هرگز از دوزخ نرهد: اول خون ریختن، و دوزن در یک حال (به طور همزمان) خواستن (داشتن)، با مخالف وصلت کردن، به زبان و جوارح (با دست و پا) مردم را آزدن.^۱

ما در تاریخ ایران زمین در دوران اسلامی چندین اندیشه‌ور بزرگ مسلمان زاده داریم که تظاهر به مسلمانی می‌کردند ولی تراوش فکری‌شان از جنبه‌های بسیاری همسان افکار و عقاید بهدینان مزدکی است. در میان اینها خیام و سهروردی (شیخ اشراق) و عین القضات همدانی از همه بارزتر استند.

شماری از سخن‌وران نام‌دار ایرانی مسلمان زاده که ترویج فکر آزادی انسان و

شادزیستی و دوری از سوگ و اندوه و خودداری از آزار مردم و موجودات زنده کرده‌اند آموزه‌های مزدک را بازتاب داده‌اند.

حتّاً در بیرون از ایران نیز آثار آموزه‌های مزدک را در میان برخی از اندیشه‌ورانِ ظاهراً مسلمان می‌بینیم. مثلاً، ابوالعلاء مَعَرّی - بزرگ‌مردِ روشن‌اندیشِ شامی - در بسیاری از سخنان و سروده‌هایش مزدکی تمام‌عیار دیده می‌شود.

خسروانوشه روان دادگر

شاه قباد در سال ۵۳۰ از دنیا رفت، و پسرش خسرو که در آن زمان شه‌ریار خراسان و در نیوشاپور بود شتابان به پایتخت آمد و با موافقت ماهبُودِ ایران سپه‌بد و رام‌بُزین مؤبدان مؤبد به سلطنت نشاند شد.

«خسرو» یک نام پارتی است نه پارسی؛ و این نام را خانوادهٔ مادرش به او داده بوده است. پیش از این دیدیم که قباد در فرارش به خراسان در نیوشاپور دختر یکی از بزرگان را به زنی گرفت. این زن خسرو را به دنیا آورد. قباد در سال ۴۹۹ که به سلطنت برگشت خسرو را از خراسان به پایتخت آورد. پس خسرو اگر در حوالی سال ۴۹۷ به دنیا آمده باشد زمانی که به سلطنت رسید ۳۳ سال داشته است. اما سخن فردوسی که مرگ انوشه روان را در ۷۵ سالگی دانسته است نشان می‌دهد که او وقتی شاه شده ۲۸-۲۹ ساله بوده است.

هر دو برادرِ بزرگترِ خسرو با شاه شدن او به مخالفت برخاستند، ولی مؤبدان مؤبد و ایران سپاه‌بد و بزرگ‌فرمان‌دار سه نسخهٔ مشابه از وصیت‌نامه‌ئی که قباد به آنها سپرده بود را در شورای کلانتران (شورای خبرگان سلطنت) گشوده قرائت کردند، و اعضای شورا به وصیت‌نامه گردن نهادند. گویا متن وصیت‌نامه را سپه‌بد ماهبُود نوشته و قباد امضاء کرده بود. با این حال، آن دو برادرِ خسرو به وصیت‌نامه گردن نهادند.

به‌دینان مزدکی نیز اگرچه مزدک و رهبران‌شان نابود کرده شده بودند ولی به سبب پرشمار بودنشان و پراکندگی‌شان در سراسر کشور هنوز نیرومند بودند. کاووس - برادرِ بزرگِ خسرو - که مورد حمایت به‌دینان بود در صدد شد که تخت و تاج را از خسرو بگیرد. زام نیز اگرچه پیش از این زمان در موضوع جانشینی پدرش جائی نداشت ولی اکنون با شاه شدن خسرو به سختی مخالفت می‌کرد. مشخص نیست که او خواهان سلطنت برای خودش بوده یا از ادعای برادرش کاووس حمایت می‌کرده است.

گفته شده که هر دو برادرِ خسرو به اتهام مخالفت با وصیت‌نامهٔ قانونی شاهنشاهِ مُتَوْفَا و رأی شورای کلانترانِ محاکمه و محکوم به مرگ و اعدام شدند؛ و برای آن که نیرومندانِ به‌دینی نتوانند که رقیبی دیگر برای خسرو بتراشند همهٔ برادرزادگان خسرو از میان برداشته شدند. تنها یک کودکِ خُردسالِ زام به نام گوات را یک پارسی به نام آذرگنداد

ربود و نهان کرد، و از کشتن رهاند.

شاید این گوات دخترزاده خود آذرگنداد بوده است.

پی گیری پاک سازی کشور از بهدینان مزدکی

به نظر می رسد که پی گرد و کشتار فعالین بهدینان مزدکی در سراسر کشور که گفته اند هزاران تن از آنها (گویا هشتاد هزار تن) کشتار شدند مربوط به این دوران بوده باشد نه پیش از آن؛ زیرا در پایان عمر قباد فقط مزدک و سران جریان بهدینی که به بهانه مشورت به دربار طلبیده شده بودند در توطئه نابود شدند. ولی - یقیناً - تلاش برای پاک سازی کشور از افکار بهدینی مزدکیان مربوط به سالهای نخست سلطنت انوشه روان است.

برای آن که کشور از کلیه آثار عقائد مزدک پاک سازی شود فرمانی از خسرو گرفته شد که «هرگونه بحث و جدل در امر دین یزدانی ممنوع است».^۱ با چنین فرمانی، از آن پس کسی از بهدینان اجازه نداشت که درباره باورهای بهدینی و تفسیرهای مزدک از آموزه های زرتشت در جامعه سخن بگوید. سخن گفتن در حمایت از آموزه های مزدک و نهضتت نافرمانی از قانون و کیفرش مرگ بود. در نتیجه، میدان برای فعالیت های تبلیغی فقیهان تهی ماند.

به خاطر اقداماتی که با نام خسرو در سرکوب بهدینان و حمایت از دین فقاہتی انجام شد فقیهان لقب آن آوشه روان (دارنده روح جاودانه) به خسرو دادند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که شاهنشاه لقبی دینی می گرفت.

فقیهان تبلیغات دامنه داری برضد آئین مزدک به راه انداختند؛ و برای آن که نسبت به مزدک در عوام نفرت ایجاد کنند آئین او را با انواع برچسب های ناروا و خود او و پیروانش را با تهمت های دروغین به لجن کشاندند، و در این راه با استفاده از منبرهای تبلیغاتی گسترده ای که در سراسر کشور داشتند موفقیت های قابل توجهی به دست آوردند، به گونه ای که در نسل آینده عبارت «زندیک» که برای مزدکیان به کار برده می شد معادل بی دین و گمراه و ضد بشر و اباحی مسلک و فاسد و شورش طلبی شد، و بقایای مزدکیان در همه جا با نفرت بسیاری از عوام فریب خورده ای مواجه شدند که تلقین های شبانه روزی متولیان دستگاه دینی که از فراز منبرها به گوششان خوانده می شد آنان را برضد مزدکیان برمی انگیخت. بسیاری از همان عوام که تا پیش از آن مزدک را همپایه زرتشت می شمردند

امروز به او نفرین می‌فرستادند.

طبری به نقل از منابع ساسانی که در اختیار داشته درباره اقدامات خسرو برای نابود کردن آئین مزدک و استحکام بخشیدن به دین سنتی فقیهان چنین نوشته است:

خسرو چون سلطنت برایش استوار شد آئین مرد منافقی از اهالی فسا بنام زرتشت خورگان را ابطال نمود. این مرد بدعتی در دین مجوس (دین مزدایسنه) آورده بود،^۱ و مردم از بدعتش متابعت کردند و کارش بالا گرفت.

و از جمله کسانی که مردم را به این بدعت فراخواند مردی از اهالی مدریه به نام مزدک پور بامداد بود. موضوعی که این مرد برای مردم آراست و آنها را به سوی آن تشویق کرد عبارت بود از اشتراک در اموال و اهالی‌شان. او می‌گفت که «این از جمله کارهای نیکی است که باعث خشنودی خدا است و بهترین ثوابها را نصیب انسان می‌سازد».

و اگر نه آن بدعتها می‌بود که او در دین وارد کرد اینها اموری نیکو و پسندیده به شمار می‌رفت.

او مردم دون پایه را برضد بلندپایگان برانگیخت، و دون پایگان را همپایه بلندپایگان قرار داد، برای زورگیران راه زورگیری را هموار کرد، به ستم‌پیشگان امکان داد که ستم کنند، و برای بزه‌کاران راه چنگ‌اندازی بر زنان مردم گشود چنان که به زنان پاک‌دامنی که امید دست‌یابی به آنها نداشتند چنگ انداختند.

از این رو مردم دچار دردسرهای بزرگی شدند که پیش از آن سابقه نداشت.

پس از آن خسرو جلورسوم ناروائی که زرتشت خورگان و مزدک بامداد آورده بودند گرفت و بدعت‌هایشان را از میان برداشت و مردم بسیاری که بر ماندن بر این رسوم و بدعت‌های استواری نشان دادند را کشت؛ و گروهی از مانویان را نیز کشت، و دین مجوس را که مجوسان بر آن بودند برایشان استحکام بخشید.^۲

چون که جریان بهدینی یک جریان همه‌گیر در سراسر کشور بود سرکوب بهدینان مزدکی بدون پاسخ اعتراض‌آمیز از جانب مردم کشور نبود. در شرق کشور (در مکران و

۱. مجوس تلفظ عربی «مگس» است، مگس تلفظ یونانی مگه است که ما مغ گوئیم. یونانیان باستان دین ایرانی را دین «مگس» می‌نامیدند. رومیان این لفظ را از یونانیان گرفته بودند، سریانیها آن را از رومیان گرفتند، و عربهای حجاز از سریانیهای مسیحی گرفتند و چون که در نوشته‌شان «گ» نداشتند مگوس را مجوس نوشتند و گفتند. همین تلفظ در قرآن آمده است.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۲۲.

آرَخِ وَتِيَه و سیستان و زاوُلستان) شورشهای دامنه‌داری برضد انوشیروان برپا شد؛ و خسرو انوشیروان این شورشها را با زور و تدبیر فرونشاند. به بیان طبری، او همه این سرزمینها که از اطاعت بیرون شده بودند را به اطاعت کشاند؛ و قومی به نام پاژر را کشتار کرد و بخشی از آنها را به جاهای دوردست تبعید کرد.^۱

این نخستین بار در تاریخ ایران است که جماعتی از ایرانیان از سرزمین بومی شان کوچانده می‌شوند و در جایی دورتر از بوم خودشان اسکان داده می‌شوند. این پازران از قوم بلوچ بوده‌اند، و به نظر می‌رسد که از همین زمان بود که صفت نوین سیاه‌پاچگان گرفتند. جماعتی از این سیاه‌پاچگان در سده بعدی در زمینهای ماندآبی جنوب عراق و شمال بصره و حاشیه غربی خوزستان قابل شناسایی‌اند؛ و در منابع عربی «سیابجه» نوشته شده است.

فردوسی نیز از کشتار بلوچانی که ناامنی ایجاد می‌کردند سخنی آورده و یادآور شده که انوشیروان از بلوچها کشتار بزرگی کرد و آنها را پراکنده کرد.

در گزارشها گفته شده که هر که از بهدینان مزدکی توبه می‌کرد و به دین برمی‌گشت مورد بخشودگی قرار می‌گرفت. این که دستگاه «تواب‌سازی» فقیهان تا چه اندازه کارآمد بوده و چه شیوه‌هایی برای توبه دادن بهدینان به کار می‌برده است ما چیزی نمی‌دانیم جز آن که هزاران تن برای مدتهای مدیدی در زندانها ماندگار شدند و توبه نکردند و بسیاری در زندانها مردند.

این‌گونه بود که کشتی سلطنت خسرو اول بر موج خون نهاده شد، موجی که هر دو برادر خسرو و همه برادرزادگان او را نیز در خودش غرق کرد.

اقتدارگرایان و فقیهان برای آن که بهدینان را به کلی منزوی و بی‌اثر کنند راهی جز آن نداشتند که جوی خون به راه اندازند. خسرو و حامیش ماهبود نیز بقای قدرت خویش را در نابودگری مخالفان خودشان می‌دیدند. ولی رخدادهای بعدی نشان داد که عامل اصلی این همه خشونتها نه خسرو بل که ماهبود و دست‌یارانش بوده‌اند، و آنچه که همه اینها را باعث شده هراسهائی بوده که این افسر اقتدارطلب در دل خسرو جوان افکنده بوده است.

اصلاحات انوشیروانی

خسرو اول اگرچه با آن وضعیت خون‌بار به سلطنت نشانده شد ولی به زودی نشان داد

که در ایران دوستی و انسان‌دوستی دست کمی از پدرش قباد ندارد. او همین که قدرت خویش را پس از نابود شدن مخالفان خاندانی^۱ مستحکم دید برنامه‌هایی که شاید از پیشتر در سر داشت را برای آبادسازی کشور و خشنود کردن ملت آغاز کرد. از این نظر، شاید میان خسرو اول و داریوش بزرگ شباهتهای بسیاری بتوان دید. به یاد داریم که داریوش بزرگ نیز تخت سلطنت خویش را پس از وقتی استوار کرد که سلطنت را از کسی که گاوماته مغ نامیده بود گرفت و ۱۹ جنگ بزرگ با رقیبانش کرد و ۹ رقیب سرسخت با هزاران تن از هواداران آنها را نابود کرد؛ رقیبانی که دیدیم همه‌شان را در گزارش مفصلش مردم فریب و دروغ‌بند نامید.

شکوهی که انوشه‌روان در سلطنت درازمدتش برای ایران و ایرانی آورد - و این را پائین‌تر خواهیم دید - نیز به او شباهتهای بسیاری با داریوش بزرگ می‌دهد.

انوشه‌روان به زودی درصدد برآمد که خود را از ماهبود اقتدرگرا که منبع فتنه بود خلاص کند. گویا یک‌روز که ماهبود مشغول دیدن سان از افسران ارتش بود انوشه‌روان او را به حضور طلبید. این طلبیدن یک بهانه بود، زیرا می‌دانست که ماهبود در این ساعت نمی‌تواند که سان را نیمه‌تمام رها کند و به‌نزد شاه رود.

ماهبود در آمدن به‌نزد شاه تأخیر کرد. تأخیر او بی‌ادبی به‌مقام شاه و بی‌توجهی به فرمان شاه تلقی شد. کيفر بی‌توجهی افسران به فرمان شاه در قانون ساسانی اعدام بود.

جلسه بررسی موضوع نافرمانی ماهبود در شورای عالی قضایی در دربار تشکیل شد که گویا سه‌روز ادامه داشت؛ ماهبود بازداشت شد؛ محاکمه به ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل شد؛ رأی دادگاه مبنی بر اعدام او صادر شد، و ماهبود - این دشمن‌ترین دشمن به‌دینان مزدکی و برآورنده خسرو انوشه‌روان - به‌دار آویخته شد.

انوشه‌روان پس از نابود کردن سپهبد ماهبود مقام ایران سپهبد (ارتش‌تاران‌سالار) را خودش شخصاً برعهده گرفت تا ارتش مستقیماً زیر نظر خودش باشد. او از یآوری وزیر فرزانه بسیار باتدبیر پارسى به نام بزرگ‌مهر بختگان برخوردار بود. بزرگ‌مهر از روستای بختگان در پارس و پیشترها مقیم مرو بوده، و در تاریخ ایران از فرزندگان بزرگ شمرده شده است. به نظر می‌رسد که او پس از نابود شدن ماهبود - مانند مهرنرسی دوران بهرام گور - هم مشاور اول دربار (درآندرزبد) و هم بزرگ‌فرمان‌دار (وزیر اول) بوده؛ زیرا از نیرو و نفوذ بسیار زیادی در کشور برخوردار بوده است. او از حکیمان و فرزندگان بزرگ کشور نیز بوده است. کمتر کتاب ادبی سیاسی در دوران نخست خلافت عباسی توسط ایرانیان

دوزبانه تألیف شده که در آن از «بزرجمهر حکیم» تمجید نشده و به شیوهٔ کشورداری پسندیدهٔ او اشاره نشده و مثالهایی از رهنمودهای سیاسی او آورده نشده باشد. مسعودی نوشته که «برخی از احکام و قضاوتها و حکمتهای بزرگمهر و سخنان بسیاری از او در دست مردم است».^۱

لذا بسیاری از اصلاحاتی که در پائین به انوشیروان نسبت می‌دهیم را باید از اقدامات انسانی بزرگمهر بدانیم که به نام شاهنشاه ثبت شده است.

یکی از نشانه‌های تداوم سلطهٔ معنوی این بزرگمرد تاریخ ایران در دوران اولیهٔ خلافت اسلامی آن است که جاحظ (متوفی ۲۴۸ خ) معتبرترین کتابش «البيان والتبيين» را با کلام حکیمانۀ او از بزرگمهر بختگان آغاز کرده است.^۲

در جای جای کتاب عیون الأخبار ابن قتیبۀ دین‌وری نیز جمله یا جملاتی از حکمت «بزرجمهر» به عنوان سرمشق کشورداری و مردم‌داری آورده شده است؛ و این یکی از کتابهایی است که ایرانیان دوزبانه برای دربارهای خلیفه‌های عباسی می‌نوشتند تا شیوه‌ها و راه و رسم کشورداری را به آنها آموزانند.

مزدک و رهبران بهدین مزدکی نبود شده بودند، هزاران تن از فعالین نهضت را نیز در زندانها چپانده بودند، بردن نام مزدک ممنوع شده بود، پیروی از بهدین مزدکی کیفر مرگ داشت، نگهداری هرگونه کتاب و نوشته‌ئی از مزدک کیفرش اعدام بود؛ ولی راه مزدک ادامه داشت و برنامه‌های مزدک در میان مردم زنده بود. مزدک در خلال چهل سال فعالیت‌های پی‌گیر و مداوم، مردم طبقات فرودست کشور را با حقوق اساسی خودشان آشنا کرده بود. به مردم یاد داده بود که اگر بخواهند از حقوق خودشان دفاع کنند حاکمیت و دستگاه‌های پلیسی و قضایی و زندانهای او توان رویارویی با همهٔ ملت را نخواهند داشت.

فقیهان کشور اکنون با مردمی طرف بودند که نسبت به حقوق خودشان آشنا شده بودند. تلقین‌های شبانه‌روزی فقیهان و بیمی که از آتش دوزخ می‌دادند تا مردم را به وضع دوران پیش از مزدک برگردانند اثر اندکی داشت؛ و تنها نتیجه‌ئی که می‌داد منفور کردن مزدک و بهدین مزدکی بود، ولی نمی‌توانست به مردم یاد دهد که در برابر سلب حقوق اساسی شان سکوت کنند. آنچه به زندگی و خوشی مردم وابسته بود حسابش از حساب دین و دین‌داری جدا بود.

۱. مروج الذهب، ۳۰۶/۱.

۲. ابوعثمان جاحظ، البیان والتبیین (دارالکتب العلمیه، بیروت، بی‌ت)، ۴/۱.

طبیعت انسان به‌گونه‌ئی است که وقتی پای آزادی و شادی خودش در میان باشد احکام دین را از نظر می‌اندازد؛ زیرا معمولاً بسیاری از احکام و قوانین اجتماعی که فقیهان به‌خاطر حفظ امتیازهای خودشان و حامیان حکومت‌گیشان با عنوان حکم خدا وضع کرده‌اند و می‌کنند با طبیعت بشر سازگار نیست، و فقط در زمانهائی قابلیت اجرایی دارد که مردم هراس‌زده از دستگامهای سرکوب حکومتی^۱ آمادگی اجحاف‌پذیری و ستم‌پذیری و پیروی از این احکام را داشته باشند.

تلاش برای اعادهٔ زمینها و مملکت‌های مصادره‌شدهٔ اربابان از جمله اعادهٔ موقوفات تقسیم‌شدهٔ آذرگاهها (مملکت‌های فقیهان) در زمان انوشه‌روان آغاز شد؛ اما کسانی که از سی‌چهل سال پیش به‌این‌سو زمین به‌دست آورده بودند مالکیتشان به‌گونه‌ئی تثبیت شده بود که مصادرهٔ زمینهایشان شدنی نبود. سندهای مالکیت که در دوران مزدک به‌امضای نمایندگان شاهنشاه یا خود شاهنشاه رسیده بود را نمی‌شد که باطل کرد؛ زیرا در نظام ساسانی، همچون دوران هخامنشی، به‌قانون (به «داد») اهمیت بسیاری در حدِ تقدس می‌دادند؛ و برای فقیهان امکان نداشت که اسناد قانونی را با وضع احکام نوین شرعی باطل کنند. خسرو انوشه‌روان نیز اجازهٔ چنین کاری به‌آنها نمی‌داد؛ زیرا تجربه‌های تلخ دخالت فقیهان در تصمیم‌گیری برای امور کشور در دوران هرمز و دوران پیش از شاپور دوم در پیش‌رویش بود، و دلش نمی‌خواست که فقیهان میدان‌دار تصمیم‌گیری در امور کشور باشند.

چنان‌که دیدیم، یکی از نتایج نهضت مزدک نقل و انتقال نسبتاً وسیع در املاک و ثروتهای زمین‌سالاران بود، و این امر طبقهٔ نوینی از زمین‌داران متوسط را در ایران به‌وجود آورده بود. در زمان انوشه‌روان دیگر امکان نداشت که اینها را به‌وضعیت پیشین برگردانند. به‌جای دهیگان پیشین که حاکمان کوره‌ها بودند اکنون یک لایهٔ وسیع از دهیگان تشکیل شده بود که روستانشینان بودند. اکنون هر که به‌برکت نهضت مزدک دارای پاره‌زمینی شده بود که خودش رویش کار می‌کرد دهیگ نامیده می‌شد که معنایش «روستایی دارای حقوق کامل شهروندی» بود. دستگاه سیاست‌ساز ایران در زمان انوشه‌روان نمی‌توانست یا به‌صلاحش نبود که به‌وضع این طبقهٔ نوظهور و بسیار گسترده دست بزند. البته شخصیهائی که به‌دین مانده بودند تحت پی‌گرد قرار گرفتند و املاکشان نیز مصادره شده به‌نزدیکانشان واگذار شد و عقیده‌شان به راههای گوناگون سرکوب شد تا دین سنتی با همهٔ ارزشهایش پابرجا بماند.

طبق احکام فقه سنتی، هر که از دین مَزْدَایَسَنَه بیرون می‌رفت از میراث خانواده‌اش محروم می‌شد و داراییها و املاکش در حیاتِ خودش به وارثانش انتقال می‌یافت. در نتیجهٔ جابه‌جایی ممتلكاتِ صادره‌شدهٔ به‌دینانی که حاضر به توبه نبودند و واگذاریِ آنها به نزدیکانشان نوماالکانی پدید آمدند که زمینهای بیش از آنچه که در زمان قباد و مزدک داشتند را مالک شدند. آنچه را ما با نام طبقهٔ دهیگان می‌شناسیم (که عربها بعدها دهقان و دهاقین گفتند) همین طبقهٔ نوظهور بود؛ طبقه‌ئی که از طبقات سنتی چهارگانه مجزا بود.

به‌رغم آزارهای بسیاری که در سالهای آغازین سلطنتِ خسرو انوشیروان توسط دستگاه فقهتی و اقتدارگرایان بر عدالت‌گرایان و آزاداندیشانِ مزدکی رفت، انوشیروان -چنان‌که دیدیم- به زودی تصمیم گرفت که، با از میان برداشتن اقتدارگرایان اصلاح‌نشدنی، خودش تصمیم‌گیر برای امور کشور باشد. او بر آن شد که دست به سلسله اقداماتی اصلاحی و عمرانی بزند و زیاده‌رویهای گذشته را جبران کند. انقلابی که نهضت مزدک در نظام اجتماعی ایران ایجاد کرده بود برگشت‌پذیر نبود؛ دربار ایران فقط می‌توانست که با اصلاحاتِ معتدل‌تری آنها را به نفع طبقات حکومت‌گر تعدیل کند؛ یعنی شاهنشاه مجبور بود که با توجه به واقعیتِ موجودِ اصلاحاتِ خویش را به‌پیش ببرد، و این کاری بود که خسرو انوشیروان به نفع طبقهٔ نوظهور دهیگان انجام داد.

البته در همهٔ اقداماتِ اصلاحی او دستِ بزرگ‌مهر بختگان را باید دید، و همه را به حسابِ خود انوشیروان نوشت.

نخستین اقدام اصلاحی انوشیروان دربارهٔ تقسیمات کشوری بود. او کشور پهناور ساسانی را به چهار شهریاری بزرگ تقسیم کرد و بر هر کدام از این شهریارها یک شهریار منصوب شاهنشاه با منصبِ مرزبان گماشت. هر کدام از این شهریارهای چهارگانه به چند بخش تقسیم شد که بر سرِ هر بخشی افسری با منصبِ پادگوس‌پان گماشته شد. پادگوس‌پان به تعبیر کنونی مان «استان‌دار» است.

نخستین شهریاری نامش نیم‌روز بود،^۱ و شامل میان‌رودان از بصره تا حران و

۱. نیم‌روز را در زبان کنونی مان «خاور میانه» گوئیم. خاور در زبان ایرانی معادل جنوبِ عربی است ولی اکنون به غلط معادل شرق دانسته می‌شود. آباختر در زبان ایرانی معادل شمال عربی است و اکنون به غلط معادل غرب دانسته می‌شود. معادل صحیح شرق و غرب و شمال جنوب در زبان ایرانی «خَورآیان و خَوررَوان و باختر و خاور» است.

نصیبین، خوزستان، همدان تا اسپهان، کردستان، آذربایجان و ارمنستان بود. امیرنشین نیمه خودمختار حیره که امتدادش شامل منطقه شرقی عربستان می‌شد و تا کنار مرز غربی قطر کنونی می‌رسید نیز تابع شهرداری نیمروز بود. آذربایجان و ارمنستان که فرمان‌دارش منصب پادگوس پان داشت نیز مستقیماً زیر نظر دربار و تابع شهرداری نیمروز بود.

دومین شهرداری آپاختر (یعنی شمال) بود با مرکزیت ری؛ و شامل هیرکانیه تا حدود اسپهان بود. هرکدام از اسپهان و ری نیز فرمان‌دار داشت با منصب پادگوس پان. مرکز هیرکانیه که نامش شهرستان بود نیز پادگوس پان داشت با منصب کنارنگ (یعنی فرمان‌ده پادگان مرزی).

سومین شهرداری پارس بود که شامل کرمان و مک‌کران و کلیه کرانه‌های دو سوی دریای پارس از جمله عمان و امارات و قطر و بحرین کنونی می‌شد، و مرکزش شهر استخر بود.

چهارمین شهرداری خراسان بود (یعنی مشرق) با مرکزیت نیوشاپور، شامل هرات و مرو و تخارستان و بلخ و سغد (سمرقند و بخارا). این شهرداری، علاوه بر آنچه که اکنون خراسان نامیده می‌شود، شامل دو سوم کشور افغانستان کنونی و همه تاجیکستان و نوار غربی و جنوبی قرغیزستان و جنوب شرق تورکمنستان کنونی بود. منطقه مرو که از شمال با بیابانهای قبایل تورک همسایه بود فرمان‌دار با منصب کنارنگ داشت، و به‌او مرزبان نیز می‌گفتند.

سیستان نیز از نظر تقسیمات کشوری تابع شهرداری خراسان بود، ولی یک فرمان‌دار با منصب «مرزبان» که منصوب دربار بود در رأس آن قرار داشت، و مرکزش شهر زرنگ (درنگیانه) بود که اکنون در غرب افغانستان است.

بخشی از خراسان شامل تخارستان در وسط افغانستان کنونی در دست خشئی نواز هپت‌آل و از قلمرو شاهنشاهی بیرون بود، ولی انوشه روان در نظر داشت که در نخستین فرصت این سرزمینها را نیز به‌دامن کشور برگرداند و شکوه شاهنشاهی را اعاده کند. این

۱. کردستان که می‌گوئیم منظورمان کل کردستان است که اکنون بیشینه آن در عراق و تورکیه و بخشی هم در سوریه است؛ و اینها سرزمینهایی است که از زمان تشکیل سلطنت قزلباشان صفوی و در اثر بلاهت شاه اسماعیل به‌اشغال تورکان عثمانی درآمد، و تا امروز از ایران جدا مانده است.

در حالی بود که ایران هنوز بده‌کاریِ اقساطِ غرامتِ جنگیِ پیشین را به‌خشی‌نواز نپرداخته بود؛ و از همان آغاز کار معلوم شد که انوشیروان برنامه‌های بلندپروازانه در سر دارد و مصمم است که آن را دنبال و کام‌یاب کند.

سه امیرنشینِ نیمه خودمختار نیز در اطراف شمالی و شرقی فلات ایران تشکیل شدند: یکی سرزمینهای شمالی رود ارس تا کوههای قفقاز که امیرش الان‌شاه نامیده می‌شد؛ دیگر خوارزم که امیرش خوارزمشاه نامیده می‌شد؛ دیگر سرزمینهای پختون‌نشین که قرار بود از دست خشی‌نواز بیرون کشیده شود و در تقسیمات نوینی که انوشیروان ایجاد کرد پادشاهی نیمه خودمختار کابلستان را تشکیل می‌داد که شامل کابل و قندهار و پشاور و غزنی می‌شد.

چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید استقلال هیت‌آلیان به‌زودی ورچیده شد و پادشاهی کابلستان احیاء شد که شاهش منصوب شاهنشاه بود و کابل‌شاه نامیده شد. سرزمینهای آریایی‌نشین توران با مرکزیتِ گیگانه (شامل کوبته و خضدار کنونی که در شمال بلوچستان پاکستان قرار دارد) نیز یک امیرنشین خودمختار و پادشاهش منصوب دربار بود و شاهش توران‌شاه نامیده می‌شد و در شرق با هند و در جنوب شرق با سند همسایه بود.

منطقهٔ حران و نصیبین تا فرات میانه (که بعدها عربهای مسلمان جزیره نامیدند) به‌سبب اهمیت استراتژیک که به‌خاطر همسایگی با مرز شرقیِ امپراتوری روم داشت توسط یک سپهبد منصوب شاهنشاه با منصب پادگوسپان اداره می‌شد. این منطقه اکنون در شرق سوریه و جنوب تورکیه تقسیم شده است.

امیرنشین حیره در جنوب فرات که جمعیتش قبایل عرب بودند نیز توسط امیر عرب از قبیلهٔ لخم اداره می‌شد و خودمختاری داشت. سرزمینهای منطقهٔ شرقی عربستان شامل احساء و قطیف و خُبر و دَمّام کنونی نیز تابع حیره بودند. قلمرو امارت حیره از نظر اسمی تا درون نجد (با مرکزیت ریاض کنونی) و جنوب حجاز امتداد داشت و طائف و مکه و مدینه و خیبر نیز اسماً جزو حیره بودند؛ ولی حیره هیچ سلطهٔ آشکاری در نجد و حجاز نداشت جز آن‌که بازرگانان این سرزمینها که با کاروانهای بازرگانی به حیره می‌رفتند از حقوق شهروندان ایرانی برخوردار بودند، و سران و سخن‌وران شان گاه‌به‌گاه برای برخورداری از بخششهای مالی امیر حیره به‌عنوان مهمان به حضور او می‌رسیدند، که داستان‌هایشان در کتابهای عربی آمده است.

این تقسیم‌بندی کشوری را انوشه‌روان چندان زود و در همان آغاز سلطنتش انجام داد که مورخان نوشته‌اند شاه‌قباد این برنامه را شروع کرده بود ولی فرصت نیافت که دنبال کند و انوشه‌روان بی‌درنگ آن را دنبال کرد.

در تقسیمات کشوری که انوشه‌روان انجام داد آنچه را ما اکنون استان و شهرستان گوئیم پادگوس و کوره می‌گفتند. آنچه را کشور گوئیم شهرستان می‌گفتند. استان نیز به منطقه‌ئی می‌گفتند که زیر نظرِ دربار اداره می‌شد. هر شهرستان (یعنی شهریاری‌ئی) به چندین پادگوس و کوره تقسیم شد. در رأس هر کوره یک فرمان‌دار قرار داشت که غیرمستقیم منصوب دربار بود.

پارس به پنج کوره تقسیم شده بود. استخر مهم‌ترین کورهٔ پارس بود که شهر سلطنتی استخر در مرکز آن واقع می‌شد و شهر گور (فیروزآباد کنونی) دومین شهر مهم آن بود. از دیگر شهرهای آن شیراز بود. در جنوب کورهٔ استخر کورهٔ دارابگرد قرار داشت که شهرهای فسا و داراب و جهرم و استهبان از جملهٔ آن بودند. کورهٔ آردشیرخوره در جنوب دارابگرد بود و تا دریای پارس می‌رسید، و شامل ایراهستان (اکنون لارستان و هرمزگان) بود. کورهٔ شاپورخوره شامل بی‌شاپور و کازرون و نوبندگان و شهری که بعدها عربها جزه نامیدند بود. و کورهٔ قبادخوره شامل شهرهای سیراف و آرگان و رای شهر و گناوه و تمبگ و جز آنها بود، و تا دریای پارس امتداد داشت.

سرزمینهای عرب‌نشین جنوب دریای پارس تابع آردشیرخوره و قبادخوره بودند. کوره‌های خوزستان را استان می‌گفتند، و استان دارانش مستقیماً توسط دربار منصوب می‌شدند. خوزستان شامل استانهای بهمن‌آردشیر (شرق اروندرود) و هرمزآردشیر (اهواز بعدی) و رست قباد (واقع در شرق دجله) بود، و هر کدام از این استانها یک استان‌دار داشت که منصوب دربار بود.

جائی که اکنون بصره است نیز یک شهر بندری کوچک قرار داشت و تابع بهمن‌آردشیر بود، زیرا گرچه این منطقه را اروندرود از خوزستان جدا کرده بود ولی دنبالهٔ طبیعی خوزستان بود و زمینهای ماندآبی وسیعی که شاخه‌های متعددی از رودخانه در آن جاری بود آن را از عراق جدا می‌کرد. ارتباط این شهر با درون خوزستان از راه پل واقع در میان رست قباد و به قباد بر روی دجله بود.

اروندرود که عربها بعدها شط العرب گفتند در زمان ساسانی به پهنای کنونی نبود، و دجله و فرات در زمینهای جنوبی عراق در چند شاخه به دریای پارس نزدیک می‌شدند و

سپس به هم می‌پیوستند که یکی از آنها اروندرود بود. پس از حملهٔ عرب به عراق که آب‌بندهای جنوب عراق (آب‌بندهائی که مسیر رودها و رودکها را کنترل و از زمینهای کشاورزی نگهداری می‌کردند) منهدم شد و زمینهای بسیاری در این منطقهٔ جنوبی به‌زیر آب رفت و مسیر دجله و فرات در جنوب عراق اندکی تغییر کرد و شاخه‌های چندی در دنبالهٔ مسیرشان با اروندرود یکی شدند، و اروندرود درازا و پهنا یافت و به وضعیتی نزدیک به وضعیت کنونی رسید.

عراق کنونی از موصل به پائین به پنج «استان» تقسیم شده بود: استان اَبَرگُواد (ابرقباد) در غرب دجلهٔ جنوبی، استان ویه‌گُواد (بهقباد) در شرق فرات جنوبی، استان بابل در غرب تیسپون در شرق و غرب فرات، استان شادفیروز در شمال غرب تیسپون، استان شادشاپور در شمال تیسپون شامل تکریت و موصل. مرکز استان بهقباد شهر آباد و پروونقی بود و در جایی قرار داشت که اکنون شهر فلوجه است.

تحولی که نهضت مزدک در کشور ایجاد کرده بود ایجاب می‌کرد که در قوانین مدنی کشور بازنگری شود و قوانین نوینی متناسب با اوضاع جدید وضع شود. خسرو انوشیروان این کار را انجام داد. او مجموعه‌ئی از قوانین ابداعی وضع کرد، و دستگاههائی برای اعمال و اجرای آنها به وجود آورد که زیر نظر شخص خودش عمل می‌کردند.

چون که قوانین او منافع طبقهٔ نوپدید دهیگان (دهقانان) را در مد نظر داشت، مزایایش شامل حال لایه‌های بسیار گسترده‌ئی از مردم کشور شد و خشنودی همگان را به دنبال آورد، تا جائی که مردم کشورمان اصلاحات مزدک را به فراموشی سپردند و نوای ستایش از خسرو انوشیروان را سردادند؛ و به همین سبب او در زمان خودش توسط مردم کشور صفت دادگر گرفت (یعنی قانون‌گذار).^۱

اگر مغان به او صفت انوشیروان داده بودند که یک صفت دینی بود، مردم کشور نیز به او صفت دادگر دادند که صفت دنیایی بود.

۱. «داد» که تلفظ کهنش «داته» است در زبان ایرانی یک معنا بیشتر ندارد و آن «قانون» است. «دادگر» به معنای قانون‌گذار و سازندهٔ قانون است. به‌مسئول نظارت بر اجرای قوانین نیز «دادورز» گفته می‌شود؛ و او کسی است که قانون را به درستی اعمال و اجرا می‌کند، و حتا وقتی پای منافع شخصی خودش نیز در میان باشد از قانون تخلف نمی‌کند. این واژه اکنون «داور» تلفظ می‌شود، و او کسی است که بر اجرای قرارداد و توافق‌نامهٔ قانونی نظارت یا وظیفهٔ اجرا و اعمال آن را دارد.

از آنجا که درآمدهای مالیاتی^۱ اساس درآمد خزانه^۲ دربار را تشکیل می‌داد، و از آنجا که وصول مالیات از دهیگان آسان‌تر از وصول آن از زمین‌سالاران و زمین‌داران بزرگ بود، انوشه‌روان با صدور فرمان‌نامه‌هایی که بیان‌گر تمایل شاهانه به تعمیم عدالت بود، از منافع دهیگان حمایت نمود و به قدرت‌گیری آنها کمک کرد. این امر برای دربار ایران از دو جهت سودمند بود؛ از سوئی حمایت گسترده^۳ مردمی را برای شاهنشاه به دنبال می‌آورد، و از دیگری سو بر درآمدهای مالیاتی دولت می‌افزود.

به فرمان او زمینهای زیر کشت و باغستانهای کشور از نو پیمایش و آمارگیری دقیق شد، سازمانهای دادگستری و مالیاتی نوسازی شد، در سراسر کشور عدالت‌خانه‌هایی برای بررسی تظلمات حکومت‌گران محلی دایر شد که می‌بایست گزارش کارشان را برای شاهنشاه بفرستند، از میزان مالیاتها کاسته شد، و برخی اقدامات مهم و ثمربخش مانند توسعه^۴ تأسیسات آبرکاری و ایجاد و ترمیم کهن‌ها (قنوت) و بنای آب‌بندها و پلها و سدها و ترویج کشاورزی به عمل آمد.

او ادارات مالیه را از نو تنظیم کرد و افراد مورد اعتماد بر سر این ادارات گماشته شدند. قانون مالیاتی به نفع طبقات پائینی جامعه تعدیل شد؛ طبق قانون جدید مالیاتی، مقرر شد که هر کدام از محصولات کشاورزی مانند گندم و جو و انگور و برنج و خرما و زیتون مالیاتهای سالانه ثابتی که از هشت درم تا یک ششم درم برای هر گریپ زمین (به عربی: جریب) در نوسان بود گرفته شود. مزارع و باغهای کوچک و زمینهای کم‌درآمد از مالیات معاف شدند. مقرر شد که چنانچه محصول کشاورزی را آفت بزند کشاورز از پرداخت مالیات معاف باشد، و خسارت ناشی از آفت را دولت برای کشاورز جبران کند.

برای پیشه‌وران و بازرگانان و افزارمندان مالیات سرانه^۵ موسوم به گزیگ (به عربی: جزیه) مقرر شد که از مردان قادر به کار در سنین بیست تا پنجاه ساله گرفته می‌شد؛ و کودکان و زنان و از کارافتادگان از آن مستثنا بودند. آمارگیری دقیقی از این لایه‌های اجتماعی انجام گرفت، و ترتیبات منظمی برای مالیات‌گیری وضع شد که جلو هرگونه اجحاف را می‌گرفت. این مالیات به نسبت پیشه و تخصص و درآمدهای پیشه‌وران و افزارمندان از ۱۲ تا ۴ درم در سال در نوسان بود، و چندان بود که پرداختنش برای همگان سبک بود (۱۲ درم معادل بهای چهارتا گوسفند بود و مبلغ قابل تحملی بود).

به خاطر کاسته شدن اثر مالیاتها بر مردم مقرر شد که در سه فصل چهارماهه پرداخت شود، و از مردان ۲۰ ساله ۵۰ ساله گرفته می‌شد. این مالیاتها را انوشه‌روان ابراس‌یار نام

داد، که طبری معنایش را «خودیاری» نوشته است.^(*)

نسخه‌های کامل قانون مالیاتی به سراسر کشور فرستاده شد، و شاهنشاه فرمود که متن آن در سراسر کشور برای عموم مردم خوانده شود تا مردم با تکالیف و حقوقشان آشنا شوند و امکان اجحاف مالیاتی توسط حکومت‌گران محلی از میان برود.

به فرمان انوشیروان، قاضیان و رؤسای دادگاههای محلی - که عموماً مؤبدان و هیربدان بودند - مأمور نظارت بر گرفتن مالیات شدند، و قاضیان وظیفه داشتند که از هرگونه اجحاف در مالیات‌گیری جلوگیری کنند.

یک سازمان بازرسی شاهنشاهی متشکل از شخصیت‌های درست‌کردار و مورد اعتماد شاهنشاه برای نظارت بر کار اینها تشکیل شد که زیر نظر شاه عمل می‌کرد.^۱

برای آن‌که اجرای قانون برای اصلاح زمینهای کشاورزی به‌بترین گونه ممکن انجام گیرد فرمان‌نامه‌ئی صادر کرد و نسخه‌اش را به سراسر کشور فرستاد که در آن مقرر کرده بود که هیچ زمینی که پیشترها زیر کشت بوده نباید که ناکشته بماند؛ و اگر شاهنشاه خبر شود که زمینی در اثر بی‌توجهی حاکمان یا کمک نکردن به صاحب زمین معطل مانده است کیفر حاکم محلی مرگ خواهد بود. نیز مقرر کرد که کدیورانی (کشت‌کارانی) که گاو و رزی یا تخم و بذر ندارند باید شهریارهای محلی از محل هزینه‌های دولتی در اختیارشان نهند تا هر صاحب زمینی بتواند که در فصل شخم‌زنی زمینش را کشت کند. متن این فرمان‌نامه را فردوسی در شاهنامه آورده است.

از آنجا که کمک به کشاورزان برای کاشتن و بارور کردن زمین جزو آموزه‌های دین بود که در اوستا بر آن تأکید رفته بود این بخش از فرمان شاه با حمایت گسترده مغان نیز روبه‌رو شد، و نتیجه آن عاید عموم مردم طبقات پائین شد.

طبقه نوپدید دهیگان از اصلاحات انوشیروانی امتیازات بسیاری به‌دست آورد و به یک طبقه مرفه و نسبتاً پرنفوذ تبدیل شد که در آینده سیاسی کشور سهم مهمی را ایفا کرد، و با قیدوبندهای قانونی‌ئی که انوشیروان ابداع کرد، از جمله آن‌که سپه‌داران و ارتشیان مزدگیر دولت شدند، از نفوذ مالکان سنتی تا حد چشم‌گیری کاسته شد و نظام زمین‌سالاری کهن در آستانه فروپاشی قرار گرفت. همین امر، به نوبه خود، عدالت به‌شمار

(*) شکل درست این واژه می‌بایست که «ابراس‌یاری» بوده باشد که معنایش «همیاری برادرانه» است (ا- پراس- یاری: به- برادر- یاری).

۱. بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۱. اخبار الطوال، ۷۱- ۷۲.

می‌آمد، زیرا از امتیازات طبقات سنتی به نفع دهیگان که نسبت به طبقات سنتی دامنه گسترده‌ئی داشت کاسته می‌شد.

انوشه‌روان در نظر داشت که اصلاحاتش را به رغم خواست مخالفان اصلاحاتش به پیش ببرد. لذا تصمیم جدی داشت که هرگونه مخالفتی که از جانب نیرومندان بروز کند را با تصمیم جدی از میان بردارد. یک داستان که طبری و فردوسی آورده‌اند بیان‌گر خفه کردن صدای اقتدارگرایان ضد اصلاحات است. این داستان می‌گوید که بزرگان و سران کشور به دربار دعوت شده بودند و شاهنشاه دربارهٔ اصلاح قانون مالیاتها - به گونه‌ئی که در بالا دیدیم - نظرخواهی کرد. یکی در میان آنها برخاسته گفت: «شاهنشاه - که جاوید زیاد - چنان مالیات یک‌سانی مقرر کرده است که شامل زمین بی‌استفاده مانده و تاکستان مُرده و کشت خرم و زمین کم‌آب مانده در اثر کم‌آب ماندن رودخانه یا منهدم شدن کهن نیز می‌شود».

سخن این مرد از یک سو نشان از آن می‌داد که حکومت‌گران می‌خواستند همان وضعیت مالیات‌گیری پیشین ادامه داشته باشد تا آنها دستشان به مانند سابق باز باشد، و از سوی دیگر نشان می‌داد که این مرد متوجه نبوده که شاهنشاه وقتی این برنامه را تدوین می‌کرده بیش از هر چیزی به اجرای عدالت در گرفتن مالیاتها نظر داشته است. این مرد از سران دستگاه مالیات‌گیری بود. شاهنشاه از او پرسید: «ای مرد بی‌خرد شوم! تو از کدام طبقه‌ای؟» گفت: «از دبیران‌ام». شاهنشاه فرمود داد تا دبیران با دوات بر سرش کوبند تا بمیرد. سران حاضر در جلسه که متوجه خشم شاهنشاه شدند از نظر نادرست این مرد ابراز انزجار نمودند و گفتند آنچه شاهنشاه ترتیب داده است درست و مورد رضایت ما است.^۱

گرچه ایران‌شناسان غربی این تصرف انوشه‌روان را نشانهٔ استبداد به رأی او دانسته‌اند (و البته او واقعاً مستبد نیز بوده است)، ولی این گزارش که از تاج‌نامه ترجمه شده بوده نشانهٔ سخت‌گیری خسرو انوشه‌روان بر مخالفان برنامه‌های اصلاحیست بوده، و با این شیوه بوده که توانسته عدالتی را در کشور برقرار کند که مورد خشنودی عموم اقشار و لایه‌های مردم قرار گرفت. از این نظر سلطنت خسرو انوشه‌روان را باید همچون سلطنت داریوش بزرگ استبدادِ صالح نامید؛ استبدادی که هدفش برقراری حد اکثر نظم و امنیت و گسترش عدالت به منظور رشد و شکوفایی کشور و رفاه عموم و شادزیستی همگانی بوده است.

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۰ - ۴۵۱. فردوسی نیز همین داستان را به همین گونه آورده است.

در قوانین مربوط به خانواده نیز تغییرات و اصلاحات عمده‌ئی داده شد که در تنظیم خانواده بسیار مؤثر بود. از جمله مقرر شد که آن‌دسته از جوانان وابسته به خانواده‌های اشراف که به‌عللی قادر به ازدواج با دختران اشراف نیستند به‌هزینه دولت ازدواج کنند و در ارتش به‌خدمت گمارده شوند. طبق فرمان او خاندانهای بزرگ و همپایه این جوانان نسبتاً اشرافی مکلف شدند که دخترانشان را به ازدواج اینها درآورند.^۱

این جوانان که گفته شده «جوانان کم‌درآمد خاندانهای اشرافی» بودند فرزندان زنانی بوده‌اند که در زمان مزدک به ازدواج کسانی از طبقات پائین درآمدی بوده‌اند. اینها از نظر قانون مدنی ساسانی اشراف به‌شمار می‌رفتند زیرا مادرانشان از اشراف بودند؛ ولی چون که پدرانشان از طبقه اشراف نبودند نمی‌توانستند که از امتیازات مستقیم اشرافی - همچون تحصیل در مدارس عالی و رسیدن به مناصب دبیری و اسپوری - بهره‌مند شوند.

اکنون اینها با فرمان قانونی شاهنشاه در زمره اشراف قرار گرفتند و از حمایت مالی دربار برخوردار شدند. این جنبه از اصلاحات انوشیروان به‌پیدایش یک لایه نوین اشرافی انجامید که به‌خاطر برخورداری از مزایای ناشی از اصلاحات اجتماعی شاه برای دربار ایران وفاداران بسیار شایسته‌ئی شدند. بسیاری از این جوانان را انوشیروان وارد ارتش کرد؛ و اینها به‌فرمان او به «اسپوران» (سواره‌نظام) پیوستند. همین ارتشیان بودند که از این پس نقش عمده‌ئی در ارتش شاهنشاهی ایفاء کردند.

چون که خسرو انوشیروان درصدد کاستن از نفوذ زورمندان و سپه‌داران سنتی بود، برای آن‌که بهانه برای تضعیف آنها داشته باشد عدالت‌خانه ویژه‌ئی زیر ریاست شخص خودش تأسیس کرد، و به‌سراسر کشور فرمان‌نامه فرستاد که هر که از دست حکومت‌گران و بزرگان ستمی ببیند می‌تواند که شکایت خویش را به‌عرض شاهنشاه برساند. و چون که مردم عادی در همه روزهای سال توان دست‌یابی به‌شاه را نداشتند (به‌جز در مراسم روزهای مهرگان و نوروز که در جای خود از آن سخن گفتیم)، شاه فرمود تا زنجیر فلزی درازی که یک سر آن به‌بان ایوان کاخ و سر دیگرش تا دوردستهای کاخ می‌رسید نصب کردند، و کسی که تظلمی داشت خودش را به‌این زنجیر می‌رساند و آن‌را می‌جنباند، و با به‌جنبش درآمدن و نواخته شدن زنگهائی که به‌این زنجیر آویزان بود شاه متوجه حضور یک دادخواه می‌شد و به‌داد او می‌رسید.

داستانهای بسیاری که درباره عدل انوشیروانی برجا مانده و بعدها توسط ایرانیان

دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است حکایات کیف‌رهای است که افتدارگرایان - در اثر اجحاف به افراد رعیت - با آن روبرو شدند و در نتیجه بسیاری از املاک و اموالشان را به فرمان شاه به نفع طبقه دهیگان از دست دادند. این روایت‌های تاریخی از اعدام‌های شماری از شخصیت‌های کشور سخن گفته است که به گناه زورگویی شان به آن گرفتار آمدند. مجموعه این اصلاحات رضایت‌بخش، با گذشت سالها، انوشه‌روان را به یک شاهنشاه دادگر و عدالت‌گستر و رعیت‌پرور تبدیل کرد؛ و البته او - به حق - شایسته این القاب هم بود.

اقدامات اصلاح‌گرانه و پیروزی‌های مداوم خسرو انوشه‌روان از او یک شاه بسیار شایسته در نظر ایرانیان ساخت که تقدسی به مراتب بیش از شاهنشاهان بزرگ تاریخ گذشته ایران به او داد. درباره دادگری و عدالت‌گستری او دهها افسانه بر سر زبان‌های مردم کشور افتاد که بیشتر آنها مایه در حقیقت داشته است.

ایران زمین در زمان او به اوج شکوه رسید. گسترش بازرگانی بین‌المللی، رشد همه‌جانبه صنعت، توسعه کشاورزی، رسیدگی به تظلمات توده‌ها، توجه به امر دهیگان (طبقه نوظهور مالکان روستایی) و عادلانه بودن مالیات‌های ارضی و سرانه، ... همه اینها ایران را به صورت کشوری درآورد که مردمش از وضع موجود رضایت خاطر داشتند، و به نظر می‌رسید که ایران از همه خوش‌بختی‌های خدادادی برخوردار است و مردمش در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند.

در نظام ارتش نیز اصلاحات نوینی انجام گرفت. منصب ایران‌سپاهبد را خسرو میان چهار سپهبد بلندپایه تقسیم کرد که در چهار شهریاری مستقر بودند؛ و خودش شخصاً فرمان‌ده کل ارتش تاران شد.

داستانی که طبری و فردوسی آورده‌اند نشان می‌دهد که شاه نیز همچون دیگر افسران سواره‌نظام ارتش (اسپوران) در مانورها شرکت می‌کرد تا حقوق مقرر شده را دریافت بدارد؛ و سخت به تمرین نظامی پابندی نشان می‌داد. این داستان می‌گوید که افسری به نام بابک پیروان رئیس دیوان ارتش تاران شد. بابک هر چهار ماه یک‌بار از ارتش تاران سان می‌دید، جنگ‌ابزارهای ارتش تاران را بررسی می‌کرد، و تمرین تیراندازی و سواری و جز آن در حضور او انجام می‌دادند (مانور نظامی برگزار می‌شد) و او مهارت‌ها را مورد بررسی قرار می‌داد. یک‌بار او بر سکوی ویژه سان‌بینی ایستاد تا از ارتش تاران سان ببیند؛ و چون ارتشیان به صف شدند بابک متوجه شد که خسرو حضور ندارد؛ لذا سان را به روز دیگر

افکند. روز دوم نیز خسرو حضور نداشت و به روز سوم افکند. بامداد روز سوم فرمود تا بانگ بزنند که همه باید حاضر باشند حتّا کسی که تاج و تخت دارد. شاهنشاه تا بانگ را شنید رختِ رزم پوشید و کلاهِ شاهی بر سر نهاد و اسپش سوار شد و رفت و در جایگاه خویش ایستاد.

جنگ‌افزارِ سواره‌نظام عبارت بود از یک‌جفت گونه‌پوش فلزی که صفحهٔ مُقَعَّری بود که دو سوی گونه‌ها را می‌پوشاند، زره که توری فلزی با تارهای درهم‌بافتهٔ چند میلیمتری بود که زیر رخت و روی زیرپوش ویژه بر تن می‌کردند و سینه و شکم و کمر را می‌پوشاند، کلاه‌خود فلزی، ساق‌بند چرمین محافظ ساق پاها، شمشیر، نیزه، سپر، گرز آهنین همراه با کمر بند ویژه، تبرزین که چوب‌دستی دارای سر فلزی بود، گاؤسنگ که یک گلولهٔ فلزی تخم‌مرغی شکلِ بزرگِ آویخته به زنجیر بود و به‌ترک زین اسپ می‌آویختند و برای کوبیدنِ سرِ اسپ دشمن بود، دوتا کمان به زه کرده و جعبهٔ تیردان با سی تا تیر که بر دوش می‌آویختند، کماند که بر حلقهٔ زین اسپ آویزان می‌شد و برای به‌زیر کشیدن سوار از اسپ یا به‌کماند افکندن فراری بود، و یک‌جفت شبه‌گیسو که از تارهای زه درهم‌بافته ساخته شده بود و بر حلقهٔ پشتِ کلاه‌خود آویزان می‌شد و به روی کمر می‌افتاد (این آخری نشان ویژه بود).

شاهنشاه با سلاح کامل از برابر بابک رژه رفت ولی آن جفت شبه‌گیسو بر پشتِ خویش نه‌آویخته بود، زیرا به‌جای کلاه‌خود کلاه شاهی بر سر داشت. او وقتی مانند دیگر افسران سوار بر اسپش جولان داد، بابک نامش را اعلان نکرد بل که به او بانگ زد که «شاهنشاه! تو در جایگاهی قرار داری که قانون حکم می‌کند که من در این جایگاه چشم‌پوشی و ملاحظه‌کاری نشان ندهم». خسرو متوجه موضوع شد و بی‌درنگ کلاه‌خودش را بر سر نهاد و جفت شبه‌گیسورا از پشتش آویخت و بار دیگر در میدان جولان داد. آن‌گاه بود که بابک نام خسرو را اعلان کرد و منادی او به‌بانگ بلند گفت: «برای سالار ارتش تاران چهار هزار و یک‌درم». و به‌خسرو اجازه داد که برود.

مستمری افسران به‌حسب مراتبشان از هزار تا چهار هزار درم بود، افسران بلندپایه (سپهبدان/ فرمان‌دهان) چهار هزار درم می‌گرفتند، و خسرو یک‌درم بیش از بلندپایه‌ترین افسران می‌گرفت که البته اضافه‌ئی رمزی بود.

در دنبالهٔ این گزارش آمده که چون سان و رژه و نمایش سلاح و قدرت تمام شد و بابک برای تقدیم گزارش کار در کاخ شاهنشاهی به‌حضور خسرو رسید به‌خسرو گفت:

«شاهنشاه! آن سخت‌گیری‌ئی که امروز با تو کردم برای آن بود که مسئولیتی که به من سپرده‌ای را به‌بهترین‌گونه ممکن و بی ملاحظه‌کاری انجام داده باشم، و آن‌گونه که اراده شاهنشاه است به‌نظم امور بپردازم». خسرو گفت: «هر کاری که به‌خاطر صلاح کشور و نظم امر رعیت است من ناروا نمی‌پندارم؛ بل که این‌گونه سخت‌گیری‌ئی را در حکم دواى تلخ می‌دانم که پزشک به‌بیمار می‌دهد».^۱ این گزارش را از شاهنامه نیز بخوانیم:

ز شاهان که با تخت و افسر بُدند	به گنج و به‌لشگر توان‌گر بُدند
نُبد دادگرت‌رز نوشی‌روان	که با‌دا همیشه روانش جوان
نه زو پره‌نتر تر به‌فرزانگی	به تخت و به‌داد و به‌مردانگی
ورا مؤب‌دی بود بابک به‌نام	هشی‌وار و دانادل و شادکام
بدو داد دیوانِ عَرَضِ سپاه	بفرمود تا پیشِ درگاه شاه
بیاراست جائی فراخ و بلند	سرش برتر از تیغ کوه‌پرنند
بگسترد فرشی بر او شاه‌وار	نشستند هر کس که بود او به‌کار
زدیوانِ بابک برآمد خروش	نهادند یک‌سر بر آواز گوش
که ای نام‌داران جنگ‌آزمای	سراسر به‌اسپ اندر آرید پای
خرامید یک‌یک به‌درگاه شاه	به سر بر نهاده ز آهن کلاه
زره دار با گرزّه‌گاو‌سار	کسی کو درم خواهد از شهریار
بیامد به‌ایوان بابک سپاه	هوا شد ز گرد سواران سیاه
چو بابک سپه‌را همه بنگرید	درفش و سرتاج خسرو ندید
ز ایوان به‌اسپ اندر آورد پای	بفرمودشان بازگشتن ز جای
بر این نیز بگذشت گردان سپهر	چو خورشید تابنده بنمود چهر
خروشی برآمد ز درگاه شاه	که ای گرزداران ایران سپاه
همه با سلیح و کمان و کمند	به دیوان بابک شوید ارجمند
برفتند با نیزه و خود و گبر	همی گرد لشگر برآمد به‌ابر
نگه کرد بابک به‌گرد سپاه	چو پیدان بُد فرّ و اورند شاه
چنین گفت ک «امروز با مهر و داد	همه باز گردید پیروز و شاد»

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۱-۴۵۲. اخبار الطوال، ۷۲-۷۳. و برای توضیح درباره جنگ ابزارهائی که به‌آنها اشاره شد، به‌جلد اول عیون الاخبار رجوع کنید که ترجمه گزیده‌هائی از کتاب آئین در آموزش استفاده از این ابزارها و چه‌گونگی استفاده از آنها و کاربرد آنها را آورده است.

که ای نام دارانِ با فرو و هوش
 نه با ترگ و با جوشنِ کارزار
 عرض گاه و دیوان او بنگرد
 به فرو و بزرگی و تختِ بلند
 سخن با محابا و با شرم نیست
 ز دیوان بابک برآمد خروش
 درفش بزرگی برافراشت راست
 نهاده ز آهن به سر بر کلاه
 زده بر زره بر فراوان گره
 زده بر کمر گاه تیر خدنگ
 میان را به زرین کمر کرده بند
 به گردن بر آورد گرز گران
 سَلیح سواری به بابک نمود
 شهنشاه را فره مند آمدش
 روان را به فرهنگ توشه بُدی
 از این گونه داد از تو داریم یاد
 سزد گر نیچی تو از داد روی
 چنان کز هنرمندی تو سزا است»
 چپ و راست بر سانِ آذر گشسب
 جهان آفرین را فراوان بخواند
 نبودی کسی را گذر بر چهار
 به دیوان خروش آمد از بارگاه
 سوارِ جهان نامور شهریار»
 پیامد بر نامور پیش گاه
 گر امروز من بنده گشتم سترگ
 درشتی نگیرد ز من شاه یاد
 انوشه کسی کو درشتی نجُست»
 تو هرگز ز راهِ درستی مگرد

به روز سه دیگر برآمد خروش
 مبادا که از لشگری یک سوار
 بیاید بر این بارگه بگذرد
 هر آن کس که باشد به تاج ارجمند
 بدانند که بر عرض آرم نیست
 شهنشاه خسرو چو بگشاد گوش
 بخنیدید لختی و مغفر بخواست
 به دیوان بابک خرامید شاه
 فرو هشت از ترگ رومی زره
 یکی گرزّه گاو پیکر به چنگ
 به بازو کمان و به زین بر کمند
 برانگیخت اسپ و بیفشارد ران
 عنان را چپ و راست لختی بسود
 نگه کرد بابک پسند آمدش
 بدو گفت: «شاهانوشه بُدی
 بیار استی روی کشور به داد
 دلیری بُد از بنده این گفت و گوی
 عنان را یکی باز پیچی به راست
 دگر باره خسرو برانگیخت اسپ
 نگه کرد بابک از او خیره ماند
 سواری هزار و گوی دو هزار
 درمی فزون کرد روزی شاه
 که «اسپ سر جنگ جویان بیار
 چو برخاست بابک ز دیوان شاه
 بدو گفت که «ای شهریار بزرگ
 همه در دلم راستی بود و داد
 درشتی نمایم چو باشم درست
 بدو گفت شاه: «ای هُشی وار مرد

تنِ خویش را چون محابا کنی دلِ راستی را همی بشکنی
بدین ارز تو نزد من بیش گشت دلم سوی اندیشهٔ خویش گشت
که مادر صفِ کار ننگ و نبرد چه گونه برآریم از آوردُ گرد»

این داستانِ حقیقی که از متن آئین‌نامه (کتاب قانون ارتش ساسانی) گرفته شده است خبر از اطاعت شاهنشاه از قانون به‌طور عام می‌دهد و بیان‌گر انضباط شدیدی است که بر ارتش شاهنشاهی حکم‌فرما بوده تا جائی که شاهنشاه خود را مجبور می‌دیده که وقتی در موضع یک سپاهی است خود را از هر حیث یک سپاهی همانند همهٔ سپاهیان بدانند، و همچون هر سپاهی‌ئی نظم سخت‌گیرانهٔ ارتش را مراعات کند.

پیش از این، دربارهٔ اطاعت شاهنشاه از قانون، شاهد بودیم که شاه‌قباد حکم اعدام بهترین دوستش سیاوش را که دادگاه عالی کشور صادر کرده بود تنفیذ کرد، و حتّاً به‌خودش اجازه نداد که از دادگاه برای سیاوش تقاضای تخفیفِ مجازات کند.

در دوران انوشه‌روان آزادی دینی در سراسر کشور حکم‌فرما بود. خود خسرو یک زنِ خوزی مسیحی داشت که در گوندشاپور برایش کاخی ساخته بود. او این زن دارای پسری شد به‌نام انوش‌زاد.

گفته شده که انوش‌زاد چون به‌سن نوجوانی رسید مادرش او را به‌کلیسا برد و غسل تعمید داد و مسیحی کرد. ولی به‌این خبر نمی‌توان که اعتماد کرد. مسیحی‌ها از این داستانها بسیار در تألیفاتشان آورده‌اند، و دروغهای بسیار گفته‌اند تا اهمیت دینشان را نشان دهند.

قانون آزادی همه‌جانبهٔ پیروان دینهای مسیحیت و یهودیت و بودایی و شمنی برای اقوام ان‌ایرانی درون قلمرو شاهنشاهی در زمان انوشه‌روان برای روزگار خودش بسیار مترقی بود. این در حالی بود که در قانون کشور روم هیچ دینی جز مسیحیت به‌رسمیت شناخته نمی‌شد، پیروان دینهای دیگر به‌سختی مورد سرکوب و فشار بودند تا مسیحی شوند، و اگر اتفاق می‌افتاد که کسی دست از مسیحیت می‌کشید او را به‌جرم «ارتداد» اعدام می‌کردند. حتّاً مسیحیانی که مذهبی جز مذهب رسمی امپراتوری داشتند (پیرو مسیحیتِ ملکانی نبودند) نیز به‌سختی زیر فشار بودند و بسیاری از پیروان مسیحیتهای نسطوری و یعقوبی و آریوسی زندانی و شکنجه می‌شدند تا دست از مذهب خودشان بکشند و مذهب رسمی دولتی را بگیرند. بسیاری از رهبران دینی مسیحیان نیز از کشور روم می‌گریختند و به‌ایران پناهنده می‌شدند.

طبق اصلاحات انوشه‌روانی، در قوانین مالیات‌های گمرکات نیز دست‌کاری‌هایی انجام شد، از کالاهایی که از کشورهای دوست و همسایه مانند هند و چین از راه زمین یا دریا آورده می‌شد پنج در صد تا ده در صد مالیات گمرکی گرفته می‌شد و از کالاهایی که بازرگانان کشورهای غیر دوست همچون تورکستان و امپراتوری روم وارد کشور می‌کردند بیست درصد مالیات گرفته می‌شد. اما در درون کشور نقل و انتقال کالا به‌طور کلی آزاد و معاف از هرگونه مالیات بود. همین قانون را بعدها عمر ابن خطاب در زمان خلافتش وارد فقه اسلامی کرد.

مجموعه روایت‌هایی که درباره خسرو انوشه‌روان برجا مانده است از او یک شاهنشاه نیک‌سیرت و آزاداندیش و دانش‌پرور و هنردوست و عدالت‌گرا و مردم‌خواه و باتدبیر و شجاع به‌تصویر کشیده است. بسیاری از خصوصیات که به او نسبت داده‌اند کاملاً به‌حقیقت نزدیک بوده و او همانی بوده که در روایتها آمده است. تنها نقطه منفی درباره او جنایت در حق مزدک و یارانش در زمان ولی‌عهدیش، و سخت‌گیری با پیروان مزدک در زمان پادشاهیش بود که اقدامات انسانی او را نزد پژوهش‌گران تاریخ ایران تحت الشعاع قرار داده و نوعی جنایت ضدبشری را در سلوک اولیه او به‌پرده ترسیم کشیده است.

آنچه توسط او و در زمان او با بهدینان مزدکی رفت برای تاریخ ایران بسیار گران تمام شد. آئینی که مزدک آورده بود می‌توانست که یک همبستگی ملی درازمدت را در کشور به وجود آورد، موضع شاه را تقویت کند، اطاعت آحاد ملت را نسبت به مقام سلطنت تأمین کند، دین کهنه‌شده ایرانی را از آن حالت فرسودگی و رکود و جمودی که دست و گریبانش بود برهاند و به‌گونه‌ئی دنیاپسند و مردمی در جهان مطرح کند و جاذبه‌ئی به آن ببخشد که بتواند جماعات انسانی خاورمیانه و اطراف مرزهای ایران را به سوی خودش جذب کرده به یک دین جهانی مبدل کند؛ و نیز ایران را از خطرات آینده مصون نگاه دارد.

از آنجائی که پیروان طراز اول مزدک را روشن‌فکران و فقیهان آگاه و روشن‌بین مزدایسن تشکیل می‌دادند، سرکوب نهضت مزدک و نابودگری روشن‌فکران بهدین به‌بهای بسیار گرانی برای کشور تمام شد. یاران مزدک آگاهان و زمان‌شناسانی بودند که در جامعه را می‌دانستند و به‌حقائق جهان آگاهی وافی داشتند. ولی دستگاہ فقهات سنتی و واپس‌گرا و جامداندیش می‌خواست که از همان ارزشهای دیرینه که بازمانده دوران زندگی سیاسی کهن بود دفاع کند و به‌آن وسیله امتیازات خودش را محفوظ بدارد.

پی‌گرد و آزار و سرکوب بهدینان مزدکی ایران را از روشن‌اندیش‌ترین و فداکارترین و

آگاه‌ترین فرزندان‌ش محروم کرد.

انوشه‌روان با اصلاحات اثرگذاری که انجام داد و با مجموعه قوانین نوینی که وضع کرد نشان داد که اگرچه مزدکیان را به کلی بی‌اثر کرد ولی برنامه‌های مزدک را به‌گونه معتدلی دنبال کرد. مجموعه قوانین او قوانین عرفی بود و راهش از راه اوستای رسمی که مغان تألیف کرده بودند جدا بود؛ و این قوانین بود که دست فقیهان را از دخالت مستقیم در امور کشور کوتاه کرد و دین را از عرصه عمومی به عرصه خصوصی راند.

اگرچه انوشه‌روان مردی دین‌دار و پایند به احکام اخلاقی دین مزدایی‌سنه بود، ولی نظام شاهنشاهی ایران در زمان او نظام نسبتاً عرفی (به تعبیر امروزی: سیکولار) بود، و تا حدی شبیه نظام سیکولار دوران شاهنشاهی هخامنشی بود. از این نظر نیز انوشه‌روان در کشورداری شباهتهائی به داریوش بزرگ داشت.

روابط ایران با تورکستان و امپراتوری روم در زمان انوشه‌روان

پیش از دین درباره مذاکرات دو دولت ایران و روم در اواخر سلطنت شاه‌قباد برای دست‌یابی به صلح و همزیستی پایدار سخن گفتیم. اکنون در دومین سال سلطنت انوشه‌روان درباره‌های ایران و روم وارد مذاکره برای صلح دائمی شدند و در پی آن دو طرف توافق کردند که زمینهای اشغالی را به یکدیگر برگردانند و مرزهای دو کشور را به حالت پیشین درآورند، هیچ‌کدام از دو دولت در آینده در کنار مرزهای یکدیگر تأسیسات نظامی ایجاد نکنند، و برای همیشه در همزیستی مسالمت‌آمیز به سر ببرند.

با وجود چنین عهدنامه‌ئی که می‌توانست به دوران خصومت‌های دیرینه پایان دهد و یک صلح درازمدت را میان دو دولت برقرار کند که به نفع مردم هر دو کشور باشد، رومیان به حکم خصیصه تجاوزطلبی ذاتی‌شان از مداخله در پاره‌ئی امور که مربوط به ایران می‌شد خودداری نمی‌کردند. در سال ۵۳۹ در گرجستان بر سر تعیین شاه ناآرامیهائی بروز کرد. دولت روم از این پیش‌آمد بهره گرفته در گرجستان دخالت کرده به بهانه حمایت از مسیحیان و از یکی از مدعیان سلطنت سپاه به آن کشور فرستاد، و در ضمن امیر غسانی دمشق و شمال عربستان را تشویق کرد که به مرزهای امیرنشین حیره که یک سرزمین مسیحی‌نشین بود دست‌اندازی کند.

جنگ‌های غسانی‌های دمشق و لخمیه‌های حیره خسارات بزرگی بر حیره وارد کرد. خسرو انوشه‌روان هیأتی را به‌انتاکیه فرستاد و از قیصر خواست که دولت روم از دخالت در

امور ایران خودداری ورزد؛ ولی پاسخ درستی نشنید. رومیان امیدوار بودند که با تحریکاتی که در سرزمینهای مسیحی‌نشین ایران انجام می‌دادند آن سرزمینها را ضمیمه قلمرو خودشان کنند.

قیصر روم به‌جای پاسخ دوستانه سپاه به‌گرجستان فرستاد و بندر لاتکیه بر کرانه شرقی دریای سیاه را اشغال کرد. خسرو انوشیروان در پاسخ به‌تجاوز رومیان به‌شام لشکر کشید، شهرهای افامیه و حلب و چند شهر دیگر را گرفت و آنتاکیه را که پایتخت شرقی دولت روم بود گرفته پادگانش را ویران کرد. او در ادامه فتوحاتش به‌اناتولی لشکر کشید و از آنجا روانه گرجستان شد، سپاهیان رومی را از گرجستان بیرون کرد، و لاتکیه را آزاد کرد (سال ۵۴۰ م).

پیش از آن‌که انوشیروان از این لشکرکشی به‌ایران برگردد، و زمانی که در شهر حمص شام بود، مسیحیان خوزستان سر به‌شورش برداشتند، و انوش‌زاد پسر انوشیروان که مادرش خوزی مسیحی بود به‌یاری مسیحیان خوزستان تشکیل سلطنت داده کارگزاران پدرش را از خوزستان بیرون کرد، شایعه افکند که پدرش انوشیروان مُرده است و سپاه آراست تا به میان‌رودان لشکر بکشد و تیسپون را بگیرد و شاهنشاه شود.

انوشیروان که در این زمان در حمص شام مشغول مذاکره با امپراتور روم برای تحمیل غرامت جنگی به رومیان بود تا سرزمینهایی که اشغال کرده بود را به‌دولت روم واپس دهد، به‌وسیله نایب سلطنتش در تیسپون از این شورش آگاه شد، و به‌نایب سلطنت نوشت که بی‌درنگ برای سرکوب شورش دست به‌کار شود؛ و خودش مذاکرات با دولت روم را نیمه‌تمام رها کرده به‌تیسپون برگشت.

متن نامه انوشیروان به‌نایب سلطنتش درباره انوش‌زاد و حامیانش را هم مورخان عربی‌نگار و هم فردوسی از تاج‌نامه آورده‌اند، و من در اینجا از متن اخبار الطوال دین‌وری ترجمه می‌کنم:

سپاه بر سرش گسیل کن، برای جنگیدن با او دودلی به‌خودت راه مده، بکوش که او را وادار به‌تسلیم کنی، و اگر هم مقدرش کشته شدن بود خونش بی‌ارزش و جاننش بی‌مقدار است. خردمند آن است که بداند که خوش‌دلی در این دنیا بر دوام نیست و انسان نمی‌تواند که در همه‌حال بر یک منوال باشد. بارانی که زمین مرده را زنده می‌کند و روشنایی روز که خفتگان را بیدار می‌کند هم همیشه بر یک منوال نیست، بل که باران هم چه بسا که کشته‌ها را می‌روبد و ساختمانها را ویران می‌کند، و چه بسیار

سیلها که نابودکننده است و چه بسیار روزها که زیان و تباهی می آورد. فتنه‌ئی که برپا شده است را با تدبیر و نیرو فرو نشان؛ از پر شمار بودن دشمنان هراس به‌دلت راه مده که آنها پشتوانهٔ محکمی ندارند؛ زیرا حامیان او مسیحیانی‌اند که دینشان می‌گوید «اگر کسی بر گونهٔ راست تپانچه زد گونهٔ چپت را هم برایش پیش دار».

چنانچه انوش‌زاد و حامیانش تسلیم شدند، هر که از آنها در زندان بوده را به زندان برگردان ولی به آنها فشاری وارد مه آور و هیچ کدامشان را مورد آزار و اذیت قرار مده، و از نظر خورد و نوش و پوش در تنگی مگذار. اما هر که از افسران ارتش با او همراهی کرده است گردنش را بزن و به هیچ کدامشان رحم مکن. اما مردم معمولی که با او همراه شده‌اند را آزاد بگذار که به زندگی عادی شان برگردند، و متعرض کسی از آنها مشو.

این که نوشته‌ای که کسانی [از بزرگان] آشکارا به انوش‌زاد و مادرش دشنام می‌دهند، بدان که اینها کسانی‌اند که کینه‌های خفته و دشمنی نهان‌مانده در دل دارند و دشنام به انوش‌زاد را بهانه برای دشنام دادن به ما کرده‌اند، و با دشنام دادن به انوش‌زاد زبانشان را بر ما گشوده‌اند. جلو زبان اینها را بگیر و ادب شان کن.^۱

چنان‌که می‌بینیم، خسرو در این نامه فرموده که نباید به مسیحیان شورش تعرض شود، ولی افسران ایرانی که با انوش‌زاد همراه شده‌اند باید کشته شوند. بعلاوه، مردم عادی که در شورش شرکت کرده‌اند به هیچ‌وجه نباید که مورد تعرض واقع شوند، زیرا فریب رهبران‌شان را خورده و به‌این راه کشانیده شده‌اند.

عدم تعرض به مردم عادی، حتا اگر با شورش همراهی کرده و نظم عمومی را به هم زده باشند، یک قانون کلی در شاهنشاهی ساسانی بوده که از دوران کوروش و داریوش مانده بوده است. از شورش کوروش کهتر در زمان هخامنشی به‌یاد داریم که شاهنشاه همهٔ یونانیانی که در شورش کوروش کهتر برای برکنار کردن شاهنشاه شرکت کرده بودند را مورد بخشایش قرار داده با عزت به یونان بازفرستاد و باز هم آنها را به خدمت ارتش درآورد. انوشه‌روان تأکید کرده که به جز افسران بلندپایهٔ ایرانی هیچ‌کس دیگر نباید که به جرم شرکت در شورش مورد آزار و اذیت واقع شود. افسران نیز به‌این دلیل می‌بایست اعدام می‌شدند که سوگند وفاداری به شاهنشاه را نقض کرده و مرتکب «خیانت بزرگ»

شده بودند.^۱

انوش‌زاد تسلیم نشد و دلیرانه در کنار بسیاری از یارانش در نبرد کشته شد. شکست شورش مسیحیان خوزستان به مثابه شکست سیاست قیصر روم نیز بود که شاید رهبران اینها را توسط جاسوسانش تحریک به شورش کرده بوده است. ولی برای مسیحیان ایران هیچ مشکلی به دنبال نه آورد.

در این زمان هیأت صلح ایرانی به سرپرستی سپهبد پارسی اهل دشت پارین به نام شروین مأمور ادامه مذاکره با دولت روم شد. مذاکرات صلح دو دولت به متارکه پنج‌ساله انجامید، و برطبق آن ایران زمینهای اشغالی واقع در پشت مرزهای ایران در شام را به دولت روم باز داد، مرزهای دو کشور به حالت پیشتر درآمد، و دولت روم که به سبب تجاوز به خاک گرجستان آغازگر جنگ شناخته می‌شد مجبور به پرداخت غرامت جنگی شد.

اما این پیمان نیز چهار سال بعد در پی تحریکات رومیان در گرجستان نقض و جنگ رومیان با ایرانیان از سر گرفته شد.

این وضع جنگ و متارکه متوالی که بیشتر ایامش را حالت صلح تشکیل می‌داد تا آخر عمر انوشیروان چند بار تکرار شد. رومیان بر همان عادات تجاوزگری که داشتند در هر فرصتی می‌کوشیدند که به مرزهای غربی کشور ساسانی دست‌اندازی کنند، و هربار ایرانیان پیروزمند درمی‌آمدند و غرامتهای قابل ملاحظه‌ئی از دولت روم می‌گرفتند، و تعهدات دربار روم در پرداختن سهم هزینه نگهداری دربند قفقاز به ایران بر سر جای خودش ماند. نتیجه این جنگها که مسبب اصلی آنها رومیان بودند که می‌پنداشتند باید جهان مسیحی‌نشین را یک‌دست کنند و حاکمیت خدایشان را در سراسر خاورمیانه گسترش دهند تا مسیح ظهور کند برای هر دو سو در حد «هیچ» بود، و در این میان آبادیهای شام و شرق آناتولی متضرر می‌شدند.

۱. ما که قانون «محاربه» در فقه اسلامی را می‌شناسیم و پی‌آمدهای اجرای آن را در کشور خودمان در سالهای اخیر لمس کرده‌ایم، اگر قانون ایران ساسانی را با قانون «محاربه» در فقه اسلامی مقایسه کنیم متوجه می‌شویم که قانون ساسانی در این باره هم تا چه اندازه انسانی‌تر و متمدنی‌تر از احکام فقه امروزی اسلامی بوده است. البته احکام فقه اسلامی را نباید که با قوانین ساسانی مقایسه کرد. قوانین ساسانی دو هزار سال زندگی تمدنی را در پشت سر خودش داشت و فقه اسلامی از بیابانهائی آمده بود که مردمش هیچ پیشینه‌ئی در تمدن نداشتند و از ارزشهای تمدنی خاورمیانه نیز بی‌خبر بودند. قوانین اسلامی قوانین قبیله‌یی برای زندگی بی‌تمدن بیابانی بود نه برای زندگی متمدنانه.

از دوران پارتیان و ساسانیان تا زمان انوشه‌روان به‌یاد داریم که رومیان همواره به‌مرزهای ایران تعرض می‌کردند و همواره نیز شکست می‌خوردند و مجبور به‌پرداخت غرامت می‌شدند.

این تعرض و شکست و پرداخت غرامت نیز آخرین مورد نبود و باز هم در آینده خواهیم دید که به‌تعرضها ادامه می‌دهند. آنها نمی‌توانستند که خوی تجاوزگری را از دست بپند. اکنون بهانه برای حمایت از مسیحیان و گسترش دین نیز به‌یاری‌شان آمده بود.

در این زمان، سرزمینهای وسیعی از شمال چین در گذر از بیابانهای دو سوی دریای خوارزم (دریاچهٔ آرال) تا بیابانها شرقی و شمالی دریای مازندران و تا شمال قفقاز جایگاه قبایل بسیار بزرگ تورک بود و تورکستان نامیده می‌شد. دو شاه بزرگ بر این جماعات پراکنده حکومت می‌کردند، یکی در کاشغر (همسایهٔ شرقی سغد) بود و دیگری در شمال قفقاز. هردو نیز لقب خاقان داشتند. خاقان تلفظ تورکی واژهٔ ایرانی سغدی «خوگان» بود، که این نیز به‌نوبهٔ خود شکل دیگری از واژهٔ «خدایگان» بود که در درون فلات ایران رواج داشت. هرسه به‌معنای «حاکم» بود؛ زیرا خدا در زبان ایرانی - چنان‌که پیش از این گفتیم - معادل حاکم در زبان عربی است. پیش از این گفتیم که خدای مؤنث را ایرانیان «خدائین» می‌گفتند. این واژه در سغد و خوارزم «خواتین» تلفظ می‌شد. تورکان این واژه را از سغدیها و خوارزمیان گرفته «خاتون» گفتند. لذا هم خاقان و هم خاتون دو تلفظ از دو واژهٔ ایرانی بود که تورکان از سغدیها و خوارزمیها گرفته بودند.

نام دو شاه تورکان در زمان انوشه‌روان را سنجبو خاقان و قاقم خاقان نوشته‌اند، ولی ما به‌درستی نمی‌دانیم که کدامشان خاقان مشرق و کدامشان خاقان مغرب بوده، زیرا گزارشها دربارهٔ آنها آشفته است. به‌نظر می‌رسد که قاقم خاقان مشرق بوده است.

خسرو انوشه‌روان در آغاز سلطنتش با هردو خاقان پیمان صلح و دوستی منعقد کرده و دختران آنها را به‌عنوان نشانهٔ دوستی به‌زنی گرفته بود، و دختر خاقان کاشغر برایش پسری آورده بود که نامش هرمز بود. دربندهای شرقی و غربی قفقاز که راه‌بند خزش تورکان از آن سوی قفقاز بود نیز نوسازی کرده استحکام بخشیده بود و بر استحکامات نظامی پادگانهای کنار هردو دربند افزوده بود. در هیرکانیه (گرگان) نیز در گذرگاهی که از کنار خزر می‌گذشت دیواری کشیده بود که تا درون دریا ادامه داشت تا از خزش تورکان بیابانهای شمالی به‌درون سرزمین هیرکانیه (اکنون جنوب غرب تورکمنستان) جلوگیری کند. مرز ایران و کاشغر نیز در شرق فرغانه (اکنون در قرغیزستان) مشخص شده بود. مرز

دیگر شرقی ایران نیز سیردریا در شرق سغد و در کنار چاچ (بعدها اترار) و نزدیکی سمرکند بود (اکنون شرق اوزبکستان).

در در دهه ۵۶۰ م. موجی از جماعات تورک، در یک خزش جمعی بسیار سریع، از یک سو سیردریا را درنوردیده به درون بیابانهای شرقی سغد سرازیر شدند، و از سوی دیگر در غرب خوارزم در جهت سرزمینهای مرو و هیرکانیه روانه شدند.

دست‌اندازی تورکان شرقی به درون فلات ایران و نزدیک شدنشان به تخارستان سرزمینهای هپت‌آلها را به خطر می‌انداخت، لذا هپت‌آلها برای مقابله با تورکان دست‌به‌کار شدند. دربار ایران هنوز از زیر بار اقساط غرامت جنگی زمان فیروز که به‌خشئی نواز بده‌کار بود بیرون نه‌آمده بود؛ لذا گرچه خزش تورکان در شرق ممکن بود که مرزهای کشور ساسانی را به‌خطر اندازد انوشیروان در ابتدا اقدامی برای ممانعت از آنها انجام نداد؛ و امیدوار بود که هپت‌آلها شکست یابند و تضعیف شوند، تا او بتواند تخارستان را به‌دامن ایران برگرداند. مؤلف پارس‌نامه نوشته است:

در عهد او خاقانی بود سخت مستولی، او را قاقم‌خاقان گفتند؛ و میان ایشان به‌آغاز خلاف و خصومت سخت روی نمود، پس انوشیروان صلاح در آن دید که با او صلح کرد و دختر او را بخواست، و قرار دادند که ماوراء‌النهر با فرغانه انوشیروان را باشد به‌سبب پیوندی؛ و از جانب فرغانه هر چه تورکستان است خاقان را باشد. و چون این اتفاق کرده بودند به‌اتفاق روی به‌هیاطله (هپت‌آلیان) نهادند و ایشان را سرکوب کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند.^۱

اگر نوشته مؤلف پارس‌نامه هم دقیق نباشد، رخدادها در تخارستان طبق پیش‌بینی دربار ایران پیش رفت، خشئی نواز از تورکان شکست یافته کشته شد و اوضاع تخارستان آشفته شد. انوشیروان با استفاده از فرصت پیش‌آمده به‌پسرش هرمز که در آن زمان شهیار خراسان و در نیوشاپور بود فرمان فرستاد که تخارستان را از هپت‌آلها بگیرد. سلطنت هپت‌آلها ورچیده شد و در سرزمینهای پختون‌نشین امارت کابلستان با مرکزیت کابل احیاء شد و کابل‌شاه که از خاندان پختونهای حکومت‌گر محلی بود توسط خسرو انوشیروان منصوب شد.

قرارداد صلح ایران و کاشغر تجدید شد و دو طرف تعهد کردند که مرزهای یکدیگر را مورد احترام قرار دهند و خاقان کاشغر از تجاوز جماعات تورک به مرزهای ایران جلوگیری

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۳۵.

کند (حوالی سال ۵۶۷ م).

دو سال بعد قیصر روم ارتباطاتی با خاقان کاشغر برقرار کرده با او وارد پیمان دوستی شد، و محرمانه با هم قرار نهادند که ایران را از دو سو و به‌طور همزمان مورد تعرض قرار دهند. طبق این توافق محرمانه، ایران در سال ۵۷۰ از شمال و غرب به‌طور همزمان مورد تعرض تورکان و رومیان قرار گرفت. تورکان از بیابانهای غرب خوارزم به‌سوی جنوب به‌پیش رفته تا حوالی مرو رسیدند؛ و قیصر از فرات گذشته حرّان را گرفت و نصیبین را به‌محاصره درآورد.

خسرو سپاه بزرگی برای واپس راندن تورکان گسیل کرد. این سپاه که به‌فرمان‌دهی هرمز گسیل شده بود توانست که جماعات تورک را به‌درون بیابانها بتاراند. در همین زمان خود خسرو با خشم به‌مقابله قیصر شتافت. او نصیبین را از محاصره بیرون آورد و حرّان را از رومیان واپس گرفت و شکست سختی به‌قیصر وارد آورده او را به‌درون شام فراری داد، آن‌گاه از فرات گذشت و پس از تصرف شهرهای افامیه و دارا و حلب (در شام) بر آنتاکیه - پایتخت شرقی امپراتوری - دست یافت و به‌دنبال آن بیشینه خاک سوریه را متصرف شد (سال ۵۷۳ م).

قیصر از این شکستها از فرط خشم و ناامیدی به‌جنون مبتلا و خلع شد.

دیگر باره دولت روم با دولت ایران وارد مذاکره برای صلح شد، و چون قیصر آغازگر جنگ بود دولت روم تقبل کرد که خسارت جنگی به‌ایران بپردازد و ایران سرزمینهای اشغالی در شام را تخلیه کند و به‌دولت روم واپس دهد.

خسرو پس از گرفتن آنتاکیه سپاهیان و صنعت‌گران و هنرمندان رومی را به‌اسارت گرفته با خانواده‌هاشان به‌همراه خودش به‌ایران برده و در شهر نوبنیادی که در جنوب تیسپون برای آنها ساخته بود اسکان داده بود. او این شهر را به از انتیوخیه (یعنی بهتر از آنتاکیه) نامیده بود. ایرانیان آن‌را رومیگان گفتند و بومیان عراقی رومیه نامیدند. دولت روم در قرار صلح نوین خویش مطالبه بازفرستادن این مردم به‌سوریه را نکرد و آنها در رومیگان ماندگار شدند.

پیش از این گفتیم که برده‌داری در قانون و نظام شاهنشاهی وجود نداشت لذا اسیران جنگی را نه تبدیل به‌برده بل که تبدیل به‌شهروندان ایران می‌کردند و کلیه حقوق شهروندی را به‌آنان می‌دادند. این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود، و پیش از این در موارد گوناگونی نمونه‌هایش را دیدیم. گزارشی درباره شهر

نوساز رومیگان و جماعتی که در آن اسکان داده شدند را تاریخ‌نگاران به‌گونه‌ئی روایت می‌کنند که حقیقتاً ما را ناچار می‌کند که بشردوستی و بزرگواری انوشه‌روان را بستائیم. عبارت طبری چنین است:

شاه فرمود که شهر آنتاکیه را به‌همان شکلی که بود با خانه‌ها و خیابانهایش و هرچه در آن بود را برایش ترسیم کردند، و شهری به‌همان شکل در کنار مدائن بنا کرد که همان شهر معروف رومیه باشد. و اهل آنتاکیه را حرکت داده در آن شهر اسکان داد. و چون وارد شهر شدند اهل هرخانه به‌خانه‌ئی که شبیه خانه خودش در آنتاکیه بود وارد شد. و چنان بود که انگار از آنتاکیه بیرون نرفته بودند.^۱

گرچه این گزارش مبالغه‌آمیز است ولی خبر از آن می‌دهد که اسیران رومی که به‌ایران آورده شده بودند به‌شهروندان ایرانی تبدیل شدند و همه‌گونه آزادی به‌آنها داده شد. آنها با هزینه دولت ایران برای خودشان کلیسا و مراکز دینی برپا کردند، و یک کشیش خوزستانی (احتمالاً یک سریانی‌تبار که پیش از این به‌ایران پناهنده شده بوده) توسط خسرو به‌سرپرستی کلیسای آنها منصوب شد.

البته، یک معنای دیگر این گزارش می‌تواند آن باشد که بخشی از مسیحیان سریانی پیرو مذهب یعقوبی و ناراضی از سیاستهای رومیان، همراه با فتوحات شاهنشاه در شام به‌اطاعت دولت ایران درآمدند و مورد نوازش شاهنشاه قرار گرفته به‌ایران کوچ داده شده در شهر نوسازی در کنار تیسپون اسکان داده شدند.

روابط ایران با چین و هند در زمان انوشه‌روان

ایران‌زمین در ناحیه شرق تاجیکستان کنونی با کشور چین، و در شرق بلوچستان پاکستان کنونی با کشورهای هند و سند همسایه بود، و چنان‌که ضمن سخن از بهرام گور گفتیم مرز جنوبی ایران با سند در کنار کراچی کنونی بود. مرز شرقی با سند نیز مهران رود بود که اکنون رود سند نامیده می‌شود. مرز ایران با هند نیز در غرب پنجاب پاکستان کنونی بود.

ایران ساسانی هیچ‌گاه با چین و هند مشکل مرزی نداشته لذا روابط ایران با این دو کشور در زمان ساسانی بسیار حسنه بوده و بازرگانی و داد و ستد ایرانیان با این دو کشور همیشه بر دوام و پرسود بوده است. ایرانیان به‌حکم سنت دیرینه‌شان تجاوزطلب نبوده‌اند،

و چین و هند نیز چشم طمع به تصرفِ جائی از ایرانِ شرقی نداشته‌اند. دربارهٔ روابط ایران با چین و هند در زمان انوشه‌روان، مسعودی در گزارش مختصری که شاید از ترجمهٔ عربیِ تاج‌نامه گرفته بوده و احتمالاً در ارتباط با اوائل پادشاهی انوشه‌روان بوده باشد چنین نوشته است:

پادشاه چین به انوشروان نوشت: «از فغفور شاه چین، دارندهٔ کاخ مروارید و گوهر، کسی که در کاخ دو جوی آب روان است و عود و کافور را سیراب می‌کند که بیش از آن تا دو فرسنگ به مشام می‌رسد، کسی که دختران هزار پادشاه در خدمت او هستند، کسی که هزار پیل در استبل دارد، به برادرش خسرو انوشروان...» و اسبی جواهرنشان برایش هدیه فرستاد. چشمان اسپ و سوار از یاقوت سرخ و دستهٔ شمشیر سوار از زمرد آمیخته به گوهر بود. و پارچه‌ئی از دیبای چینی که تصویر شاهنشاه که با تارهای زر بر دیبای لاجوردی بافته بودند در حال نشسته در ایوانش بر آن نقش شده بود، و شاهنشاه در رخت و تاج شاهنشاهی بود و خدمت‌کاران بادزن به دست در کنارش ایستاده بودند. این پارچه در یک جعبهٔ زرین به دست دوشیزه‌ئی بود که موهای سرش سراسر تنش را می‌پوشاند و از زیبایی می‌درخشید.

و پادشاه هند به او نوشت: «از پادشاه هند و کلانتر استوانه‌های مشرق‌زمین و دارندهٔ کاخ زرین و دروازه‌های یاقوت و گوهر، به برادرش شاه ایران، دارندهٔ تاج و درفش، خسرو انوشروان...» و هزار من عود هندی برایش هدیه فرستاد که مانند موم در آتش ذوب می‌شد، و آن گونه که بر موم مهر می‌زنند بر آن مهر می‌زدند و نوشته در آن هویدا می‌شد. و جامی از یاقوت سرخ به قطر یک‌و‌چوب و پر از گوهر، و ده من کافور شبیه پسته و بزرگتر از آن، و دوشیزه‌ئی که بلندی قامتش هفت و چوب بود و مژه‌هایش به گونه‌هایش می‌رسید و درخشش سفیدهٔ چشمانش چنان بود که انگار پرتو از میان پلکانش بیرون می‌زد و گیسوانی داشت که به پشت پاهایش می‌رسید. نیز تخته فرشهائی از پوست نهنگ که نرمتر از دیبا بود. او نامه‌اش را بر روی کاغذی که از شیرۀ درختی به نام کادی بود با آب زر نوشته بود.

وقتی انوشه‌روان در سپاه و در آستانهٔ یکی از لشکرکشی‌هایش بود نامهٔ پادشاه تبت را دریافت کرد که نوشته بود: «از خاقان، پادشاه تبت و سرزمینهای مشرق در همسایگی چین و هند، به برادر خوش‌نام شکوه‌مندش پادشاه کشور میانهٔ اقالیم هفت‌گانه...» و هدایای شگفتی که از زمین تبت برمی‌خیزد را برایش هدیه فرستاده بود از جمله صد

جوشن تبتی و صدجفت گونه‌پوش فلزی و صد سپر زرانودود تبتی و چهار هزار من مشک که در نافه آهوان بود.^۱

تصرف کشور یمن به فرمان انوشیروان

در کشور یمن در آخرین حد جنوبی سرزمین عربستان در اوائل سده ششم مسیحی تبلیغ‌گران سریانی که از شام وارد یمن شده بودند فعالیت داشتند و در دو دهه نخست این سده بخشهایی از قبایل یمن را به دین مسیح درآوردند. بخشهای مرکزی و شمالی آن کشور در آن زمان جایگاه قبایل یهودی حمیر بود که ما نمی‌دانیم آیا یهودان مهاجر بودند یا چنان که در روایت‌های عرب آمده است در آن اواخر یهود شده بودند، و یا از بومیانی بودند که داستان‌شان در تورات آمده است (داستان ملکه سبا). ولی این را می‌دانیم که دین یهود یک دین خالصاً قبیله‌یی بوده که هر که از قبایل عبری و از تبار اسحاق و یعقوب نبوده نمی‌توانسته که آن دین را داشته باشد. شاید آنها پیرو مذهب آریوسی بوده‌اند که آموزه‌هایش بر پایه آموزه‌های تورات یهودان بوده و یک دین یکتاپرست همچون دین یهودان بوده است.

در همسایگی جنوبی یمن و فراسوی تنگه باب‌المندب که دروازه ورودی به آب‌های دریای سرخ بود کشور حبشه قرار داشت که در سده پنجم آئین مسیح را رسمیت بخشیده بود و با دولت روم هم‌پیمان بود. نیمی از سرزمین‌های کشور سودان کنونی نیز در قلمرو حبشه بود. از آنجا که گسترش آئین مسیح در یمن موقعیت قبایل حمیر را به خطر افکنده بود، پادشاه حمیر کوشید که از گسترش این آئین جلوگیری کند. داستان کشتار مسیحی‌شدگان شمال یمن توسط حمیریها در قرآن (سوره بروج) مورد اشاره قرار گرفته و به حمیریها با عبارت «مرگ بر اصحاب اُخدود» نفرین شده است که مؤمنین را در آتش می‌سوزانند.

دولت مسیحی حبشه به‌عنوان سرپرست دین مسیح دست به دخالت در امور یمن زد، و نیروهای حبشی در دهه سوم سده ششم مسیحی آن کشور را اشغال کردند. روایت‌های عربی می‌گویند که نجاشی حبشه به‌کمک نیروها و کشتیهایی که امپراتور روم در اختیارش نهاده بود سپاه به‌یمن گسیل کرده یمن را گرفته بود.^۲

از آن زمان جنگ‌های درازمدتی میان قبایل مسیحی شده زیر حمایت حبشیان و قبایل

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۲-۲۹۳.

۲. بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۳۶ به بعد.

حَمیرِ درگرفت. این جنگها سرانجام تا نیمهٔ دوم سدهٔ ششم مسیحی به‌اشغال سراسر یمن توسط حبشیه‌ها و ورافتادن سلطنت حَمیریه‌ها انجامید.

مردی از خاندان سلطنتی حَمیر به‌نام سیف ذی‌یَزَن که از برابر حبشیه‌ها گریخته بود در سال ۵۷۰م به‌حیره رفته به‌ایران پناهنده شد و توسط امیر حیره از دربار ایران تقاضای کمک برای آزادسازیِ کشورش از اشغال مسیحیان هم‌پیمان رومیان کرد. خسرو انوشه‌روان با استفاده از این فرصت تصمیم گرفت که یمن را از دست حبشیان هم‌پیمان دولت روم بیرون بکشد و زیر ادارهٔ ایران درآورد. تنگهٔ باب‌المنذب تنها راه دست‌رسی رومیان از راه دریا به‌شرق آفریقا و هند و شرق آسیا بود. اگر ایران موفق می‌شد که یمن را بگیرد ایران بر باب‌المنذب مسلط می‌شد و حرکت ناوگان بازرگانی رومیان در دریای سرخ را فلج می‌کرد و می‌توانست که به‌این وسیله ضربهٔ سنگینی به‌اقتصاد دولت روم بزند. او سیف ذی‌یَزَن را در تیسپون به‌حضور پذیرفت و برای پاسخ به‌تقاضای او جلسهٔ مشورتی تشکیل داد، و بزرگان با پیشنهاد او برای گسیل لشکر به‌یمن موافقت کردند.

نوشته‌اند که یکی از بزرگان ایران به‌انوشه‌روان گفت که تو شماری زندانی داری که می‌خواهی اعدام کنی، صلاح آن است که آنها را به‌یاری این مرد بفرستی، اگر یمن را گرفتند سرزمینی بر قلمرو کشور افزوده شده است، و اگر کشته شدند هم همان است که تو درباره‌شان تصمیم گرفته‌ای. پس فرمود تا از زندانیان آمارگیری کنند، و معلوم شد که ۸۰۰ تن در زندانها هستند (از بزرگان و سپاهیان زیر اعدام). او اینها را به‌فرماندهی یکی از عموزادگان خودش به‌نام خورزاد پسر نرسی پسر جاماسپ و ملقب به ویه‌رُز (بهروز) در هشت کشتی با ساز و برگ کامل به‌یمن گسیل کرد.^۱

جاماسپ - پدربزرگ این خورزاد و برادر قباد - را از زمان قباد به‌یاد داریم که قباد سلطنت را از او گرفت. این خورزاد ویه‌رُز از بهدینان مزدکی بود و اکنون در زندان انوشه‌روان بود، ولی معلوم نیست که در چه زمانی به‌زندان افتاده بوده است. او پسرش انوش‌زاد را نیز که سرباز دلیری بود با خودش برد. شاید انوش‌زاد نیز مانند پدرش در زندان بوده است.

انوشه‌روان با این اقدامش با یک تیر دو نشانه زد؛ او هم از شر این مزاحمان نیرومند خلاص شد و هم بر یمن دست یافت.

فرستادگان سیف ذی‌یَزَن پیش از آن که ایرانیان در کرانهٔ عدن فرود آمده باشند سران

۱. التنبيه والاشراف، ۲۴۲. طبری، ۱/ ۴۴۵.

یمن را آماده برای شورشِ ضدِ حبشی کرده بودند.

داستان مقابلهٔ حبشیان با ایرانیان را به اختصار آورده‌اند. طبری نوشته که وقتی ایرانیان از کشتیها پیاده شدند وهرز فرمود تا کشتیها را آتش زدند، و به سپاهیان گفت که آنچه از رخت و اسباب با خودشان آورده‌اند را به دریا ریزند؛ و گفت که ما برای پیروز شدن یا کشته شدن آمده‌ایم. پادشاه حبشی یمن نیز سپاهش را برداشته به مقابلهٔ آنها شتافت؛ انوش زاده پسر وهرز در جنگ کشته شد؛ ولی فرجام جنگ به پیروزی ایرانیان انجامید؛ زیرا «ایرانیان آنها را با پنجه‌گان تیرباران کردند. یمنیها تا آن وقت پنجه‌گان ندیده بودند».^۱

به هر حال؛ شاه حبشی یمن کشته شد، حبشیان کشتار و متواری شدند، و یمن به سیف ذی یزد سپرده شد. این ایرانیان نیز یمن را به عنوان تبعیدگاه اختیاری خویش برگزیده در یمن ماندگار شدند. شاهنشاه به زودی یک سپاه چهار هزاره به یمن گسیل کرد تا حکومتی که تشکیل شده بود استحکام گیرد.

سرایندگان عرب در ستایش ایرانیان به خاطر آزادسازی یمن اشعاری سرودند که برخی از آنها بعدها وارد کتابهای تاریخ و ادبیات عرب شده و برای ما مانده است. از جمله، ابوالصلت ثقفی^۲ در ستایش ایرانیان «بنی الأحرار» (فرزندان آزادگان) و «سپیدرویانی که مرزبانان‌اند» و یمنیان را از ستمهای سیاهان حبشی رها کردند، و در ستایش «خسرو شاهنشاه که بی‌مانند است» و «وهرز و سپاهیانش که مثل ندارند» قصیده‌ئی سرود که به خاطر شیواییش بیشتر مؤلفان تاریخ نقل کرده‌اند. او در آخر این قصیده می‌گوید: «افتخار به این می‌گویند، نه چندتا پیالهٔ شیرِ شترِ آمیخته به آب که همین که خورده شد تبدیل به پیشاب می‌شود».^۳

لشکرکشی ایرانیان به یمن در زمانی رخ داد که حبشیان به قصد تحمیل دین مسیح بر مردم حجاز و ورچیدن خداخانه‌های عرب که بت‌خانه بودند به حجاز لشکر کشیده بودند. در این سال پادشاه حبشی یمن قبایل جنوب حجاز را به اطاعت کشاند، مردم طائف

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۴۸.

۲. ابوالصلت پدر امیه ابن ابوالصلت ثقفی بوده و امیه همزمان با پیامبر ما در شهر طائف ادعای نبوت داشته و از دوستان پیامبر بوده است و داستانش در سیره‌ها آمده است. اهل سیره این سروده را به امیه پسر ابوالصلت نسبت داده‌اند، ولی امیه در آن زمان بچهٔ کم‌سالی بوده، لذا درست آن است که این را پدرش در وصف سیف ذی یزن گفته تا از او انعام دریافت کند.

۳. برای این قصیده بنگر: تاریخ طبری، ۱/۴۴۹.

که شهر بزرگ جنوب حجاز بود نیز تسلیم شدند، و او تا کنار مکه رفت. در همین زمان بود که یمن مورد حمله نیروهای ایران قرار گرفت.

این رخداد در تاریخ حجاز آغازی برای سال‌شماری شد، و به مناسبت آن که شاه حبشی سوار پیل بود عامُ الفیل (سالی که پیل سوار به حجاز لشکر کشید) نام گرفت.^۱

در روایت‌های مردم مکه و طائف گفته می‌شد که وقتی حبشیان کافر به قصد انهدام کعبه که خانهٔ الله بود به کنار مکه رسیدند الله سپاه‌یانی از پرنده را از راه دریا بر سرشان فرستاد و پرنده‌ها سنگ‌ریزه‌هایی را بر سر حبشیان افکنده آنها را تارومار کردند.^۲

چند سال بعد امیه ابن ابی‌الصلت ثقفی در سروده‌ئی ضمن یادآوری قدرتِ الله از پرندگان ابابیل سخن گفت که سنگ‌ریزه بر سر حبشیان افکندند و آنها را نابود کردند.

چند دهه بعد الله تعالی نیز در آغاز بعثتِ رسولُ الله توسط وحی که به دست جبریل برای پیامبر ما مسلمانان فرستاد چنین تصریح کرد:

آیا ندیدی که پروردگارت با پیل‌داران چه کرد؟ آیا نیرنگشان را به گم‌راهی نکشانند؟

پرندگانی [که] ابابیل [بودند] بر سرشان فرستاد. به آنها سنگ‌هایی می‌افکندند از سِجیل (یعنی کلوخ سنگ). و آنان را همانند گاه جویده‌شدنی کرد.^۳

برکنار از این داستانها، به نظر می‌رسد که شاه حبشی یمن به کنار مکه رسیده بود که خبر لشکرکشی ایرانیان به یمن را شنید و حجاز و مکه را به حال خود واگذاشته با شتاب به یمن برگشت تا دفع شر آن دشمنان نورسیده کند.

حاکمیتی که ایرانیان در یمن تشکیل دادند برای مدت ۶۰ سال دوام یافت، تا آن که یک پیامبر از خاندان کاهنان سنتی در یمن ظهور کرد و نهضت استقلال‌خواهی و گسترش دین نوین به راه افکند؛ و این مربوط به سالهای نهم و دهم هجری است که اسلام در حجاز گسترش یافته و قلمرو اسلام در جنوب حجاز با یمن همسایه شده بود.

شکوه تمدن ایرانی در زمان انوشه‌روان

مجموعه اصلاحاتی که به فرمان انوشه‌روان در سراسر کشور ساسانی انجام گرفت ایران را تبدیل به شکوه‌مندترین و مرفه‌ترین و پیش‌رفته‌ترین کشور کل جهان روزگار کرد؛ و

۱. در این سال محمد ابن عبدالله در مکه متولد شد، و ۴۰ سال بعد به پیامبری رسید.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۱ - ۴۴۲.

۳. سوره فیل که اکنون در آخر قرآن است.

اصلاحاتش چنان باعث خشنودی عموم مردم کشور شد که تا امروز مردم ایرانی تبار کشور ما حتی در روستاهای دورافتاده داستانهای دادگری و داد انوشیروانی را برای بچه‌هاشان بازگویی می‌کنند، و مادران و مادر بزرگها کودکانشان را با برخی از این داستانها سرگرم می‌کنند.

شکوهی که ایران در دوران شاهنشاهی انوشیروان داشت و عدالتی که داد (یعنی احکام و قوانین) انوشیروان برای مردم کشور ساسانی آورد از هر نظر شباهت به شکوه دوران داریوش بزرگ و دادورزی او داشت هرچند که در مقیاس کوچکتر از کشور داریوش بزرگ.

رفتار اجتماعی انوشیروان بیان‌گر آن است که او نه تنها دارای تحصیلات عالی بوده بل که دربارهٔ هر کدام از علوم زمانه آشنایی نسبی داشته است. او هم دادگر هم روشن‌اندیش هم اصلاح‌گر و مترقی به معنای امروزیین بوده است.

مرکز بزرگ علمی شهر گوندشاپور (جندی‌شاپور) که به وسیلهٔ دانش‌وران بزرگ ایرانی و آمدگان سریانی و یونانی و هندی اداره می‌شد از همه‌گونه حمایت و کمک دربار برخوردار بود. فرزنانگان سریانی و یونانی که از فشارهای متعصبان مسیحی از بی‌زانت و یونان و مصر و سوریه می‌گریختند در ایران با آغوش باز پذیرفته می‌شدند و به وسیلهٔ شخص خسرو مورد نوازش واقع می‌شدند، و امکانات زیست شایستهٔ آنها به فرمان شاه فراهم می‌شد و هرگاه و بیگاه برای شرکت در مجالس علمی خسرو به‌دربار فراخوانده می‌شدند تا شاه از اطلاعات علمی آنها بیاموزد.

دوران انوشیروان دوران نهضت بزرگ علمی و فرهنگی بود. کتابهای بسیاری در زمان او در طب و ریاضیات و تاریخ و کیهان‌شناسی و سیاست و کشورداری و دیگر زمینه‌ها تألیف شد که بسیاری از آنها تا چند سده پس از فتوحات اسلامی وجود داشتند؛ چنان‌که - مثلاً - در تألیفات ایرانیان دوزبانه در سده‌های سوم و چهارم هجری عبارتهائی همچون «قرأت فی کتاب الآیین»، و «قرأت فی کتاب التاج» و «قرأت فی کتاب للفُرس» و «جاء فی خداینامه» و امثال آنها همراه با ترجمهٔ پاره‌ئی از مطالب این کتابها بسیار آمده است. شماری از کتابهای علمی که در حملهٔ عرب توسط ایرانیان از دانش‌گاه جندی‌شاپور و دیگر مراکز علمی کشور گریزانده شده بود نیز در اوائل خلافت عباسی توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شد، که گزارش آنها برای ما مانده است.

ابن قتیبه دین‌وری ترجمهٔ پاره‌های بسیاری از تاج‌نامه و آئین‌نامه و خدای‌نامه را در

کتاب «عیون الاخبار» آورده است. مثلاً، او درباره آئین دادرسی چنین نوشته است: در کتاب آئین (آئین دادرسی و دادورزی) چنین خواندم: «قاضی باید قضاوت حق و عادلانه را بشناسد، قضاوت عادلانه غیر حق را نیز بشناسد، قضاوت حق غیر عادلانه را نیز بشناسد، بادقت و تدبیر به سنجش پردازد، از شبهه بپرهیزد»^۱.

خدای نامه (کتاب شاهان) در تاریخ شاهنشاهان بود. پیش از این گفتیم که شیوه ایرانیان در تاریخ‌نگاری شیوه وقایع‌نگاری بوده، و رخدادها را با وسواس بسیار ثبت می‌کرده‌اند. نمونه این وقایع‌نگاری را در نگارش داریوش بزرگ دیدیم که با چه دقتی با ذکر روز و ماه آورده بود.

سنت تاریخ‌نگاری مستند ایرانی از همان زمان برجا مانده بوده است. این سنت را بعدها ایرانیان دوزبانه در خلافت عباسی دنبال کردند. نمونه بارز این شیوه را می‌توان در تألیفات ایرانیانی همچون بلاذری و طبری و دین‌وری و برخی دیگر از تاریخ‌نگاران دید. در تألیفات تاریخی و سیاسی ایرانیان دو زبانه اواخر خلافت اموی و دو سده نخست خلافت عباسی که به زبان عربی انجام گرفته از سه تألیف عمده زمان ساسانی استفاده شده است: تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه (نامه یعنی کتاب).

در زمان ساسانی چند آئین‌نامه وجود داشته که هرکدام پس‌آوندی داشته که نشان می‌داده مطالبش در چه زمینه‌ئی است: یکی در سیاست و کشورداری بوده، دیگری در باب جشنها و بزمها بوده، دیگری قوانین مدنی بوده، دیگری قوانین جزایی بوده، دیگری در فنون سلاح‌داری و نبرد بوده، دیگری درباره روابط خارجی و قوانین بین‌الملل بوده. نشانی اینها را در گزیده‌هایی که جاحظ در «کتاب التاج» و ابن قتیبه دین‌وری در کتاب «عیون الأخبار» آورده است می‌توان دید. در تألیفات عربی‌نگارها از جمله در «کتاب التاج» جاحظ و «اخبار الطوال» ابوحنیفه دین‌وری و تاریخ طبری و تاریخ حمزه اصفهانی و «آثار الباقیه» ابوریحان بیرونی پاره‌هایی از متن تاج‌نامه و آئین‌نامه را می‌توان یافت. در میان اینها ابن قتیبه دین‌وری ترجمه دقیق متنها را آورده و در آغاز هر متنی عبارت «قرأت فی الآیین» و «قرأت فی کتاب التاج» نوشته است. در شاهنامه فردوسی نیز در بخش تاریخ شاهنشاهی ساسانی ترجمه گزیده‌هایی از آئین‌نامه‌ها به فراوانی آمده است.

تاج‌نامه که عربی‌ش «کتاب التاج» است (و عمرو ابن بحر جاحظ نیز یک تألیف سیاسی خویش را این نام داده است) حاوی نامه‌ها و فرمان‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌های

دربارهای ساسانی و عهدنامه‌های دولت ایران با کشورهای دیگر بوده است. یعنی تاج‌نامه مجموعه اسناد رسمی دولت ایران در دوران ساسانی بوده و تا پایان دوران ساسانی بر مجلداتش افزوده می‌شده است. ترجمه پاره‌های گزیده‌ئی از تاج‌نامه را در «عیون الاخبار» ابن قتیبه و «کتاب التاج» جاحظ می‌توان دید. طبری و مسعودی و بیرونی و فردوسی نیز در موارد بسیاری از تاج‌نامه استفاده کرده‌اند.

پاره‌هایی از تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه‌ها را یکی از بازماندگان بزرگان پارس به نام روزبه پور دادویه، و نزد عربها معروف به ابن مَقْفَع، در اواخر خلافت اموی و سالهای آغازین خلافت عباسی به عربی ترجمه کرد تا راه و رسم کشورداری را به حکومت‌گران عرب آموزد. بعلاوه، خود او نیز چند تألیف با استفاده از متون ایرانی انجام داد؛ از جمله دو کتاب به نامهای «الادب الكبير» و «الادب الصغیر» با استفاده از متون آئین‌نامه‌ها به زبان عربی تألیف کرد تا راهنمای حکومت‌گران برای کشور داری باشد.^۱

آنچه از کتابهای بازمانده از دوران ساسانی که ایرانیان در حمله عرب فراری داده و نهان داشته بودند بعدها به همت برمکیان و ایرانیان پرورده‌شان در زمان هارون الرشید و مأمون و معتصم برای آکادمی علوم و فنون بغداد (موسوم به بیت الحکمه) به عربی ترجمه شد.^۲ از جمله اینها «زیچ شهریار» در اخترشناسی بود که علی ابن زیاد برای بیت الحکمه ترجمه کرد؛ کتابی دیگر در اخترشناسی که ابوسهل پسر نوبخت ترجمه کرد، کتاب «بختیارنامه» که اسحاق پسر یزید ترجمه کرد، کتاب «رستم و اسفندیار» که جبله ابن سالم ترجمه کرد، کتابهای «کارنامه آردشیر بابکان» و «کارنامه انوشیروان» که ابان لاحقی ترجمه کرد، کتاب «بهرام گور و مهرنسی»، کتاب «حکمت مؤبدان مؤبد» در اخلاق و سیاست، «کتاب زادان فرخ» در باب تربیت فرزندان، گزیده‌هایی از تاج‌نامه که هر کدام همچون یک کتاب جداگانه ترجمه شد: یکی از اینها فرمان‌نامه‌های آردشیر بابکان بود که

۱. «ادب» واژه ایرانی است که عربها با همان تلفظ و معنا گرفتند سپس به ما برگرداندند. مثلاً، ایرانیان به مرکز آموزش اخلاقی و دینی و تعلیم قرائت و کتابت «ادبستان» می‌گفتند، و اکنون در معنای جدیدش دبستان گوئیم. خلاصه‌ئی از این دو کتابچه ابن مقفع برای ما مانده است و هنوز هم مرجع برای آموزش ادبیات عرب است. من متن عربی این دو کتابچه را در دوران دبیرستانی‌ام خوانده‌ام.

۲. این آکادمی که برمکیان در دوران هارون الرشید تأسیس کرده بودند، ابتدا نامش دار الحکمه بود و در زمان مأمون نامش بیت الحکمه شد، و هردو ترجمه عبارت ایرانی «دانش‌کده» (خانه دانش) بود.

بلاذری با عنوان «عهد آردشیر» ترجمه کرد، دیگر فرمان‌نامه‌های آردشیر بابکان و فرمان‌نامه‌های انوشه‌روان بود که از تاج‌نامه گزیده شده بود و در دو کتاب برای بیت الحکمه ترجمه شد. کتابی نیز با عنوان «مزدک‌نامه» که ظاهراً توسط مزدکیان درباره زندگی و شخصیت مزدک نوشته شده بوده در زمان برمکیان و هارون الرشید توسط ابان لاحقی به عربی ترجمه شد. اما این کتاب بسیار مهم چنان مهجور ماند که به‌جز نامش هیچ اثری از آن در تألیفات عربی برای ما نمانده است. از برخی کتابهای دیگر ایرانی نیز ابن قتیبه پاره‌هایی را آورده و از آنها با نام «بعض کُتُب العَجَم» (یکی از کتابهای ایرانیان) یاد کرده است. ارجاع او به چنین کتابهایی نیز بسیار است.

در زمینه دستور زبان و بلاغت نیز کتابهایی در زمان انوشه‌روان تألیف شده بوده است. جاحظ از کتاب کاروند یاد کرده که خودش در اوائل سده سوم هجری دیده، و مهم‌ترین مرجع زبان و ادبیات ایرانی به‌شمار می‌رفته است. او نوشته:

هر کس علاقه دارد که در فنون بلاغت کسب مهارت کند و واژگان غریب آموزد و در زبان تبحر یابد کتاب کاروند را مطالعه کند.^۱

همین کتاب «کاروند» بود که در اوائل خلافت عباسی سرمشق ایرانیان دوزبانه - به‌ویژه سیب‌بویه پارسی (سیبویه) - برای تألیف دستور زبان عربی (صرف و نحو و علم اللغه) شد.

در ادبیات داستانی نیز چندین کتاب تألیف شده بوده که شماری از آنها را ایرانیان دوزبانه در زمان برمکیان و پروردگان‌شان (یعنی در زمان خلافت هارون الرشید و مأمون) برای بیت الحکمه به عربی ترجمه کردند.

کتابهای داستانی «مهرآزاد گشنسب» و «کی‌لهراسپ» و «روشنایی دل» را علی ابن عبید ریحانی به عربی برگرداند. کتاب «هزار داستان» که با دست‌کاریهایی به‌صورت کتاب هزار و یک‌شب درآمد نیز از یادگارهای دوران ساسانی بوده است. کتاب «دارا و بت زرین» نیز از جمله کتابهای داستانی بود که به عربی ترجمه شد.

یکی از کتابهای داستانی منظوم که در زمان ساسانی تألیف شده بوده و تا نیمه‌های سده پنجم هجری با متن پهلوی در دست برخی از ایرانیان پهلوی‌خودان بوده کتابی است که با عنوان «ویس و رامین» توسط فخرالدین اسعد گرگانی به پارسی رایج زمان به‌نظم کشانده شد. این کار بزرگ گرگانی در زمان سلطنت اوغوزهای سلجوقی انجام گرفت.

در کتاب خسرو و شیرین نیز حکیم نظامی گفته که برای تألیف آن از کتابی استفاده کرده که نزد کسی در شهر بردع (درستش: پَرَدِیه) محفوظ مانده بوده است. نظامی یا آور شده که کهن سالانی از دیار آذربایجان او را تشویق به بازتألیف این کتاب کرده‌اند. این کهن سالان نیز - البته بزرگانی مَزداَیسن و پهلوی‌دان و ایران‌پرست بوده‌اند.^۱ مشخص نیست که این کتاب مورد اشاره نظامی در چه زمانی از دوران ساسانی تألیف شده بوده، ولی تا دوران نظامی همچنان به زبان پهلوی نزد کسانی مانده بوده و - حتماً - منظوم بوده است.

بزرگ‌مهر بختگان نیز کتابی در سیاستِ کشورداری تألیف کرده بوده که متن آن برای ما نمانده و در دوران اسلامی ترجمه نشده است (زیرا نامش در سیاهه کتابهای ترجمه شده نه آمده است)، ولی گزیده‌هایی از سخنان حکمت‌آمیزش را ایرانیان دوزبانه عربی‌نگار، از جمله ابن قتیبه دین‌وری، با عبارت «قال بزرجمهر» (بزرگ‌مهر چنین گفت) در تألیفاتشان آورده‌اند.

فردوسی ضمن یادآوری این که بزرگ‌مهر روزی در مجلس به انوشه‌روان گفت که کتابی تألیف کرده‌ام تا راهنمای اکنون و آیندگان باشد، پاره‌ئی از سخنان آموزنده بزرگ‌مهر را در پاسخ به پرسشهای انوشه‌روان چنین آورده است:

جهان‌دار یک روز بنشست شاد	بزرگان داننده را بار داد
سخن گفت خندان و بگشاد چهر	بر تخت بنشسته بوزرجمهر
پرسید خسرو که «از کهتران	که را باشد اندیشه مهتران؟»
چنین گفت که «آن کس که داناتر است	به هر آرزو بر تواناتر است»
«کدام است دانا» - بدو شاه گفت -	«که دانش بود مرد را در نهفت»
چنین گفت که «آن کو به فرمان دیو	نپردازد از راه گیهان خدیو
ده اند اهرمن هم به نیروی شیر	که آرند جان و خرد را به زیر»
پرسید خسرو که «ده دیو چیست	کز ایشان خرد را ببايد گریست؟»
چنین داد پاسخ که «آز و نیاز	دو دیو آند بازور و گردن‌فراز

۱. حدیث خسرو و شیرین نهان نیست/ وز آن شیرین‌تر الحق داستان نیست. اگر چه داستانی دلپسند است/ عروسی در وقایه شهر بند است. بیاضش در گزارش نیست معروف/ که در بردع سوادش بود موقوف. ز تاریخ کهن سالان آن بوم/ مرا این گنج‌نامه گشت معلوم. کهن سالان این کشور که هستند/ مرا بر شقه این شغل بستند.

دگر خشم و رشگ است و ننگ است و کین
 دهم آن که از کس ندارد سپاس
 بدو گفت «از این شوم ده با گزند
 چنین داد پاسخ به خسرو که «آز
 که او را نبینند خشنود ایچ
 نیاز آن که او را زاننده و درد
 چو زاین بگذری - خسروا - دیورشگ
 دگر ننگ دیوی بود با ستیز
 دگر دیو کین است پر خشم و جوش
 نه بخشایش آرد بر او بر نه مهر
 دگر آن سخن چین که او جز دروغ
 بماند سخن چین و دوروی دیو
 میان دو تن کین و جنگ آورد
 دگر دیو بی دانش و ناسپاس
 به نزدیک او رای و شرم اندکی ست
 ز دانا پرسید پس شهریار
 به بنده چه داده است گیهان خدیو
 چنین داد پاسخ که دست خرد
 خرد باد جان تو را رهنمون
 ز شمشیر دیوان خرد جوشن است
 گذشته سخن یاد دارد خرد
 و گر خود بود آن که خوانیم خیم
 جهان خوش بود بر دل نیک خوی
 سخنهای باینده گویم کنون
 همیشه خردمند و امیدوار
 نیندیشد از کار بد یک زمان
 دگر هر که خشنود باشد به گنج
 کسی کو به گنج و درم ننگرد

سخن چین و دوروی و ناپاک دین
 به نیکی، و هم نیست یزدان شناس»
 کدام است اهریمن زورمند؟»
 ستم‌گاره دیوی بود دیرساز
 همه در فزونیش باشد بسیج
 همی کور بینند و رخساره زرد
 یکی دردمندی بود بی پزشکی
 همیشه به بد کرده چنگال تیز
 ز مردم بتابد گه خشم هوش
 دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر
 نداند، نراند سخن با فروغ
 بریده دل از بیم گیهان خدیو
 بکوشد که پیوستگی بشکرد
 نباشد خردمند و نیکی شناس
 به چشمش بد و نیک هر دو یکی ست»
 که «چون دیو با دل کند کارزار
 که از کار کوته کند دست دیو؟»
 ز کردار اهریمنان بگذرد
 که راهی دراز است پیش اندرون
 دل و جان داننده ز روشن است
 به دانش روان را همی پرورد
 که با او ندارد دل از دیو بیم
 نگردهد به گزرد در آرزوی
 که دل را به شادی بود رهنمون
 نبیند جز از شادی روزگار
 ره راست گیرد، نگیرد کمان
 نه آزد، نیارد تنش را به رنج
 همه روز او بر خوشی بگذرد

سرشتِ بدی نیست هم گوهرش
 که نفروشد او راهِ یزدان به چیز»
 سوی نیکوییها نماینده راه»
 ز هر دانشی بی گمان بگذرد
 بماند همه ساله با آبِ روی
 تنِ خُشندی دیدم از روزگار
 برآسوده از رنج و شایسته تر
 که همواره سیری نیابد ز گنج»
 که گردد بدو مردِ جوینده مه»
 نگرده، بود با تنی بی گناه
 از انجام فرجام و آرام و کام»
 کز این ده کدامین بود پیش رو؟»
 سخنهای دانش به گفتار گرم
 خرد بی گمان بر هنر بگذرد»
 که «فرهنگِ مردم کدام است به؟»
 خردمند خود بر جهان بر مه است
 تنِ خویش را دور دارد ز رنج»
 که «چون جُست خواهی همی دستگاه»
 بود خصمِ روشن روان و خرد»
 که «فرهنگِ بهتر بود یا گهر؟»
 که «فرهنگ باشد ز گوهر فزون
 به فرهنگ باشد روانِ تن درست
 هنرهای تن را ستودن به چیست؟»
 اگر یادگیری همه در به در
 ز اندیشه دور است و دور از بدی ست»

ز فرمانِ یزدان نگرده سرش
 بر این همنشان است پرهیز نیز
 بدو گفت «زین ده کدام است شاه
 چنین داد پاسخ که «راهِ خرد
 همان خوی نیکو که مردم بدوی
 وز این گوهران گوهر استوار
 وز ایشان امید است آهسته تر
 وز این گوهران آزدیدم به رنج
 بدو گفت شاه «از هنرها چه به
 چنین داد پاسخ که «هرک او ز راه
 بیابد ز گیتی همه کام و نام
 پیرسید ازو نام بردار گو
 چنین داد پاسخ به آوازِ نرم
 «فزونی نجوید بر این بر خرد
 وز آن پس زانا پیرسید مه
 چنین داد پاسخ که «دانش به است
 که دانا بلندی نه آزد به گنج
 ز نیروی خصم اش پیرسید شاه
 چنین داد پاسخ که «کردارِ بد
 ز دانا پیرسید پس دادگر
 چنین داد پاسخ بدو رهنمون
 گهر بی هنر زار و خوار است و سست
 بدو گفت «جان را زدودن به چیست
 «بگویم کنون - گفت او - سر به سر
 خرد مرد را خلعتِ ایزدی ست

در زمان خسرو انوشه روان هنرها پیشرفتِ بسیار زیادی کرد و در این میان خُنیاگری (موسیقی) از مقام خاصی برخوردار شد. شادزیستی بخشی از آموزه‌های دین ایرانی بود، و مزدک در نوشته‌ها و آموزه‌هایش بیش از پیش بر این امر تأکید کرده بود. انوشه روان نیز

به شادزیستی و شادی مردم کشور امر اهمیت بسیار می‌نهاد.

بزم باده و خنیاگری (موزیک و آواز و رقص) از لوازم اساسی شادزیستی است. فردوسی در شاهنامه در دهها مناسبت - ضمن یادآوری بزم شاهنشاهان و بزرگان ایران - تشویق به شادزیستی و باده‌نوشی و بزم‌آرایی کرده است. مثلاً ضمن سخن از بزمهای انوشه‌روان به‌خواننده شاهنامه توصیه می‌کند که راستی پیشه کن و بکوش که خدا را از خویشتن خشنود سازی، و شادزیستی و باده و خنیاگری را گناه مپندار و از آن دوری مکن:

مگردان سر از دین و از راستی که خشم خدای آورد کاستی
گرت هست، جام می‌زرد خواه به دل خرّمی را مدان از گناه
نشاط و طرب جوی و سستی مکن گزافه مپرداز مغز سخن

اگر بهرام گور - بنا بر افسانه‌ها - لولیان را از هندوستان به کشور ما آورد تا وسائل شادی مردم را فراهم آورند و باعث گسترش هنر خنیاگری خواص پسند و عوام پسند شوند، خسرو انوشه‌روان هنرمندان و موسیقی‌دانان را در کنف حمایت گرفت و یک هنر اشرافی که تا آن زمان سابقه نداشت در کشور ما پدید آورد که پس از او در دربار نواده‌اش خسرو پرویز به شکوهی بی‌مانند رسید.

هنرهای نگارگری (نقاشی) و پیکرتراشی (مجسمه‌سازی) و زراندودی (تذهیب) در زمان خسرو انوشه‌روان به اوج رسید سپس در زمان خسرو پرویز به‌رسایی بیشتر دست یافت، و در این زمینه‌ها آثار شکوهمندی در ایران بر دست هنرآفرینان پدید آورده شد که - شاید - در نوع خود در جهان آن روزگار بی‌همتا بود.

استخری نوشته که در شاپور (نزدیکی کازرون) یک آرشو بزرگ سلطنتی در کوهستان دائر بوده که پیکره‌های گوناگون هر یک از شاهنشاهان ساسانی با شرحی از کارنامه هر کدام از آنها در آن نگهداری می‌شده است.

ما نمی‌دانیم که این غار در زمان ساسانیان چه وضعی داشته، ولی می‌توانیم تصور کنیم که پس از حمله عربها به ایران و تخریب عناصر مادی تمدن ایرانی به‌دست آنها، ایرانیان بخشی از آرشو سلطنتی استخر را به‌این مکان منتقل کرده نهان داشته بوده‌اند تا از دست‌برد عربها به‌دور بماند. آنچه استخری به‌چشم خود دیده بازمانده‌های اندکی از آثار مجموعه‌ئی از ساخته‌های هنری بوده که در آن غار به‌ودیعۀ نهاده شده بوده است. اکنون تنها قطعه بازمانده از این آثار ارجمند برای ما که از تخریب فرهنگ‌ستیزان مؤمن تورک و عرب در زمان سلجوقی به‌بعد به‌دور مانده است یک پیکره نیم‌شکسته از شاهنشاه

شاپور دوم است.

پایتخت ایران در زمان انوشیروان برای همیشه به تیسپون منتقل شد. تیسپون در زمان انوشیروان جوان‌ترین و زیباترین و شکوه‌مندترین و مرفه‌ترین شهر جهان بود، و پائین‌تر درباره‌اش سخنی خواهیم داشت. طبری نوشته که انوشیروان در مراسم بارعام در ایوان کاخ بر تخت می‌نشست، تاج شاهنشاهی - چون که سنگین بود و سرش تحمل آن را نداشت که بر روی سرش گذاشته شود - با زنجیری از سقف ایوان آویخته بود، و او وقتی زیر تاج می‌نشست چنان بود که تاج بر سرش نشسته است. میان تخت شاهی و جایگاه بزرگانی که برای باریابی آمده بودند پرده کشیده بود، و پس از آن که شاهنشاه بر تخت می‌نشست پرده به کنار زده می‌شد، و شکوه تخت و تاج و رخت شاهنشاهی چنان بود که همین که چشم حاضران به آنها می‌افتاد از هیبتش سرفرد آورده بر زمین می‌نهادند.^۱

مؤلف پارس‌نامه درباره ترتیبات بارگاه خسرو انوشیروان چنین نوشته است:
 و در جمله آئین بارگاه انوشیروان آن بود که از دست راست تخت او کرسی زر نهاده بود؛ و از دست چپ و پس همچنین کرسیهای زر نهاده بود. و از این سه کرسی یکی جای ملک چین بود و دیگری جای ملک روم بود و سه‌دیگر جای ملک خزر بود، که چون به بارگاه او آمدند بر این کرسی‌ها نشستند. و همه ساله این سه کرسی نهاده بود بر نداشتند، و جز این سه کس دیگری بر آن نیارسته نشستن.
 و در پیش تخت کرسی زر بود که بزرگ‌مهر بر آن نشسته. و فروتر از آن کرسی مؤبد مؤبدان بود. و زیرتر از آن چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان. و جای هر یک به ترتیب معین بود که هیچ کس منازعت دیگری نتوانسته کرد. و چون خسرو بر یکی خشم گرفته کرسی او از آن ایوان برداشتند.^۲

درباره بزمهای شاهان نیز گزارشهای بسیاری در آئین‌نامه مربوط به آداب بزم آمده بوده که بعدها توسط ایرانیان دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است.

جا حظ در گزارشی که به زمان اردشیر بابکان نسبت داده، ولی معلوم است که مربوط به دوران انوشیروان بوده است، نوشته که سپهبدان و شاهزادگان جایگاهشان در مجلس شاهنشاه پنج گز دورتر از پرده بود. مرتبه دوم در نشست از آن اشراف و اهل دانش و بازرگانان و صنعت‌گران بود که در فاصله پنج گز از طبقه اول می‌نشستند. اینها کسانی

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۵.

۲. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۴۱.

بودند که شاهنشاه از آنها دربارهٔ موضوعاتِ گوناگون نظرخواهی می‌کرد. پس از اینها در فاصلهٔ پنج گزیِ اینها دستهٔ شادی‌آفرینان و لطیفه‌گویان و خندانندگان می‌نشستند. خنیاگران (نوازندگان و آوازخوانان) نیز جایگاهشان در این طبقه بود. سرپرست بزمِ «خُرْم‌باش» نامیده می‌شد. به‌هنگام خنیاگری، نوازنده خواننده را همراهی می‌کرد و به‌آهنگی که خواننده می‌خواند نوازنده می‌نواخت. تا وقتی که شاهنشاه در بزم حضور داشت جز ماهرترین نوازندگان و ماهرترین خوانندگان اجازهٔ نواختن و خواندن نداشتند، ولی گاه ممکن بود که شاهنشاه چندان بنوشد که سرخوشی در او هویدا شود، و به‌نوازندگان طبقهٔ دوم یا سوم بفرماید که با خوانندگان ممتاز و برجسته همراهی کنند؛ ولی آنها خودداری می‌کردند، زیرا می‌دانستند که این فرمان را شاهنشاه در مستی صادر کرده است، و اگر آنها فرمان را اجرا نکنند وقتی به‌خود آید از آنها ابراز خشنودی خواهد کرد. دو نوجوان در مجلسِ بزم حضور داشتند که کلیهٔ سخنان شاهنشاه با ندیمان در حال مستی و سرخوشی را یادداشت می‌کردند. بامدادِ روز دیگر نوشته‌ها برای شاهنشاه خوانده می‌شد. چنان‌چه شاهنشاه متوجه می‌شد که خطائی لفظی از او سرزده بوده است می‌گفت: «کیفر خطایم آن است که امروز خوراکم نان جوین و پنیر باشد».^۱

پیش از این - ضمن سخن از آردشیر بابکان - گفتیم که او مقرر کرده بود که دو روز در هفته روزهای بزمِ شادی باشد. به‌نظر می‌رسد که این رسم تا پایان دوران ساسانی ادامه داشته است. جاحظ نوشته که رسم شاهانِ ایران چنان بود که هر سه‌روز یک‌بار به‌بزم باده می‌نشستند.^۲

پس آن دو روزی که گفتیم آردشیر بابکان برای شادی مقرر کرده بوده یکی در میانهٔ هفته و یکی در آخر هفته بوده است. چنان‌که می‌دانیم روزِ «آذینگ» که اکنون آدینه گوئیم روز جشن و شادی برای ایرانیان بوده است.

رسمِ دوبار بزمهای شادی برپا کردن در هفته اختصاص به‌دربار شاهنشاه نداشته بل که رسمی بوده که همهٔ مردمِ ایران به‌حسب توان و امکاناتشان انجام می‌داده‌اند؛ زیرا شادزیستی در دین ایرانی عبادت به‌شمار می‌رفته و خشنودیِ خدا را باعث می‌شده است؛ برگزاری بزمِ شادی جزو عباداتِ خداپسند بوده و مردمِ ما این رسم را مراعات می‌کرده‌اند. همان‌گونه که سوگ و اندوهِ ساختگی - حتّاً نُدبّه و تضرع به‌درگاهِ خدا در عبادتها که بعدها

۱. کتاب التاج، ۱۱۰-۱۱۴.

۲. کتاب التاج، ۲۲۴.

اسلام برای ما آورد- نیز از مکروهاتِ نکوهیده در دینِ ایرانی بوده است. جاحظ با استفاده از متونِ بازماندهٔ ایرانی، دربارهٔ رسم تبادل هدایا در جشنهای نوروز و مهرگان گزارش نسبتاً مفصلی آورده است. او در یک جا نوشته:

رسم پادشاه چنان بود که یکروز در مهرگان و یکروز در نوروز برای بار عام می‌نشست. در این دوروز کلیهٔ مردم از بزرگ و کوچک و اشراف و عوام اجازه داشتند که در بار عام شرکت کنند. شاه چند روز پیش از این روز می‌فرمود که بانگ در دهند تا مردم برای این روز آماده شوند. یکی فریادخواهیش (شکایتش) را آماده می‌کرد، دیگری دادخواهی می‌نوشت، دیگری که با یکی اختلافی داشت اگر می‌اندیشید که دربارهٔ اختلافش شکایت به‌عرض شاه خواهد رسید با شکایتش به‌مصالحه می‌رسید. شاه به‌مؤید می‌فرمود که کسانِ مورد اعتماد را بر درِ ورودی جایگاهِ بار عام بگمارد تا کسی مانع ورود هیچ‌کس به‌جایگاه نشود، و همه بتوانند که دادخواهی‌هایشان (عرایضان) را به‌شاه برسانند.

و به‌فرمودهٔ شاه بانگ زده می‌شد که «هرکه مانع دادخواهی کسی شود از خدا نافرمانی کرده و فرمان شاه را نادیده گرفته است. و هرکه از خدا نافرمانی کند انگار که به‌خدا و شاه اعلان جنگ داده باشد».^۱

و نوشته که رسم بود که در جشنهای نوروز و مهرگان هرکس به‌فراخور حال خودش هدیه‌ئی برای شاه بفرستد. مأموران ویژه‌ئی هدایا را تحویل می‌گرفتند، نوع هدیه و نام و نشان هدیه‌برنده را ثبت می‌کردند، سپس شاه می‌فرمود تا در مقابل هرکدام از هدایا، چه پرپها و ارجمند بود و چه اندک و کم‌بها، هدیهٔ متقابل برای هدیه‌فرستنده فرستاده شود. ممکن بود که یکی که تنگ‌دست باشد فقط یک ترنجی برای شاه بفرستد؛ و برای این نیز هدیهٔ درخور هدیهٔ خودش فرستاده می‌شد.

نیز، رسم شاه و شهریان محلی آن بود که هرچه رخت در زمستان پوشیده بودند در نوروز در میان مردم بخش می‌کردند، و هرچه رخت در تابستان پوشیده بودند در مهرگان در میان مردم بخش می‌کردند.^۲

نیز نوشته که در مواردی که مشکلی برای کشور به‌پیش می‌آمد، چنان‌که مثلاً مرزهای کشور مورد تعرض دشمن قرار گرفته باشد، عادت شاهان ایران چنان بود که به‌هنگام ناهار

۱. کتاب التاج، ۲۳۰-۲۳۱.

۲. کتاب التاج، ۲۱۹-۲۲۱.

و شام سفره‌های ساده می‌کشیدند و نان و نمک و سرکه و سبزی بر سفر می‌نهادند؛ مؤبدان مؤبد و سپهبد سپهبدان به‌مهمانی فراخوانده می‌شدند؛ شاهنشاه و اینها اندکی می‌خوردند، سپس بزم آورد (نوعی شیرینی ساده که با خمیر و زرده تخم مرغ و شکر در روغن سرخ کرده شده بود) می‌آوردند، و هرکدام یک لقمه از آن می‌خوردند، و پس از آن درباره راههای مقابله با مشکل کشور به‌گفتگو و تبادل نظر می‌نشستند.

تا هنگامی که مشکل به‌کلی از سر کشور برطرف نشده بود حال شاه و بزرگان کشور بر این منوال بود. چون مشکل برطرف می‌شد بار عام داده می‌شد، و کلیه بزرگان کشور به حضور شاه می‌رسیدند و به‌او تبریک می‌گفتند. در این روز به رعایا نیز اجازه داده می‌شد که برای عرض تبریک و شکرگزاری به درگاه خدا در مراسم بار عام حاضر شوند. برای بزرگان سفره‌های ویژه و برای رعایا نیز سفره‌های ویژه کشیده می‌شد. شاه با بزرگان می‌نشست، و بزرگ‌فرمان‌دار (نخست‌وزیر) در جمع رعایا حاضر می‌شد.

چون غذا خورده می‌شد بزم‌افروزان و خنیاگران و هنرپیشگان با هنرهاشان بزم‌افروزی می‌کردند و شادی می‌آفریدند، و همه حاضران به جشن و شادی می‌پرداختند و شکرگزاری می‌کردند، و می‌گفتند: «شکر نعمت آن است که اثرش در انسان هویدا باشد».^۱

مفهوم این گزارش آن است که چنین جشن همگانی‌ئی، علاوه بر درگاه شاهنشاه، در سراسر کشور توسط شهریاران و حاکمان محلی برگزار می‌شد و به‌شکرانه آن که خطر از سر کشور برطرف شده است جشن شادی همگانی و بزمهای خنیا و پای‌کوبی برپا می‌کردند و به‌درگاری پروردگارشان سپام می‌گفتند.

چنان‌که بالاتر گفتیم، عبادت ایرانیان به‌جز جشن شادی و پای‌کوبی و دست‌افشانی دسته‌جمعی نبوده است. در کنار هر آبادی‌ئی، از شهر و روستا، مکان ویژه‌ئی در کنار آذرگاه وجود داشته که -ظاهراً- نامش میله‌چه بوده (یعنی جشن‌گاه)؛^۲ و مردم آبادی در

۱. کتاب التاج، ۲۴۱-۲۴۲.

۲. «میله» در زبان آریایی به‌معنای «جشن شادی دسته‌جمعی» است، و هنوز در زبان هندی به‌همین تلفظ و معنا مانده است. یک میله‌چه در جنوب شهر خنج (زادگاه نگارنده) تا امروز نام خویش را به‌صورت مهله‌چه حفظ کرده است، و جایش در کنار آذرگاه خنج است که خرابه‌اش بر دامنه کوه و بر فراز دشت برپا ایستاده است و داستانها از شادیهای روزگار پیش از مسلمانی در دل خویش دارد.

روزهای خاصی زن و مرد و بزرگ و کوچک به آنجا می‌رفته‌اند و به‌عنوان مراسم عمدهٔ عبادی جشن برپا داشته و ساز می‌نواخته‌اند و می‌خوانده‌اند و دست‌افشانی و پای‌کوبی می‌کرده‌اند.

شاید آن گزارشهای یونانیان باستان که می‌گویند ایرانیان فقط در روز خاصی چندان باده می‌نوشند که مستِ مست می‌شوند مربوط به چنین جشنهایی و نیز جشنهای نوروز و مهرگان و سده باشد که در فضای باز و دور از شهر و روستا برگزار می‌شده است.

آخرین نمونهٔ بی‌جان و نیم‌مردهٔ بازمانده از این جشنهای قومی ما همان است که اکنون «سیزده‌به‌در» نامیده می‌شود، ولی دیگر دیری که حال و هوای اصلی خویش را از دست داده است و از باده‌نوشی و خنیا و شادیهای دسته‌جمعی در آن خبری نیست.

انوشیروان علاوه بر ورزشهای رزمی که خاص همهٔ بزرگان کشور بود به بازیهای اشرافی نیز علاقهٔ بسیار داشته، و پسندیده‌ترین بازیهای او شطرنج و نرد و چوگان بازی بوده است.

داستانی که می‌گویند شطرنج در زمان انوشیروان به ایران آورده شد اساسی ندارد، زیرا در گزارشهای یونانیان زمان هخامنشی نیز از شطرنج‌بازی در دربار ایران سخن به میان آمده، و در سخن از شاپور نیز دیدیم که شاپور شطرنج بازی می‌کرد.

نام شطرنج نیز واژهٔ خالصاً ایرانی است و شکل درستش «شت‌رنگ» است.^۱

دربارهٔ بازیهای اشرافی ایرانیان در شاهنامهٔ فردوسی نیز گزارشهایی آمده است.

دربارهٔ مجالس علمی و ادبی انوشیروان که با شرکت مؤبدان، دانش‌مندان، پزشکان، فیلسوفان، و ادیبان برگزار می‌شده گزارشهای بسیاری در تألیفات عربی ایرانیان دوزبانه آمده است. فردوسی با استفاده از متون پهلوی، داستانهای نسبتاً مفصلی از مجالس علمی و ادبی خسرو انوشیروان را آورده که هفته‌وار (هفته‌ئی یک‌روز) برگزار می‌شده، و بزرگانی از اهل هر فنی در آن حضور می‌یافته و بحث و مناظره می‌کرده‌اند.

جاحظ و مسعودی گزارشهای مختصری از مجالس خسرو انوشیروان آورده‌اند که بیان‌گر جایگاه بلند و بسیار ارج‌مند (محترم) دانش‌مندان و هنرمندان نزد انوشیروان و نیز علاقهٔ انوشیروان به فراگیری از متخصصان علوم و فنون است.

۱. «شت» که تا امروز در لهجه‌های مردم پارس مانده است به عربی حصیر است. اکنون به حصیری که چارخانه‌های بزرگ دارد «شت» و به حصیری که چارخانه‌های کوچک دارد «شتک» گویند. (نیز، به حصیری که با نی کوبیده و نرم‌کرده شده بافند «بوریا» گویند).

مسعودی که گزیده‌هائی از متون بازمانده دوران ساسانی را در کتابهایش آورده است یک‌جا چنین نوشته است:

انوشه‌روان روزی در مجلسش به حکیمان و فرزندانگن گفت: «حکمتی به من بیاموزید که هم برای خود من دارای فوایدی باشد و هم برای عموم رعایایم».

هر کدام از حاضران به موجب آنچه به خاطرش می‌رسید سخنانی گفت، و انوشه‌روان سرش را به زیر افکنده بود و به دقت به آنها گوش می‌داد. چون نوبت به بزرگ‌مهر بختگان رسید، بزرگ‌مهر گفت: «شاهنشاه! من همه اینها را در دوازده کلمه برایت بیان می‌کنم».

انوشه‌روان گفت: «بیان کن».

بزرگ‌مهر گفت: «سرآغاز همه اینها آن است که در خواهشهای نفسانی و بیم و هراس و خشم و هوی خشنودی خدا را در نظر داشته باشی. در هر کدام از این امور که برایت به پیش آید خدا را در نظر داشته باش و همان کن که خشنودی خدا در آن است. دوم، راستی در گفتار و کردار، و وفا به پیمانها و قراردادهای و عهدنامه‌ها. سوم، مشورت با دانش‌مندان و اهل رأی در هر امری که به پیش آید. چهارم، ارج‌مند داشتن دانش‌مندان و بزرگان و مرزبانان و سپه‌داران و دبیران و گماشتگان به حسب مقام و منزلتشان. پنجم، بازرسی پیوسته امور دستگاه قضایی، و نظارت بر کارداران و پاسخ‌جویی از آنها در مسئولیت‌هایشان، و پاداش دادن به هر که وظیفه‌اش را به درستی انجام داده، و کیفر دادن به هر که در انجام وظیفه سهل‌انگاری کرده است. ششم، بازرسی ادواری زندانها و نظارت بر وضع زندانیان، تا هر که شایسته آزادی است آزاد شود و هر که در خور ماندن در زندان است بماند. هفتم، نظارت دقیق بر اوضاع راهها و جاده‌ها و بازارها و نرخ کالاها و امور بازرگانی. هشتم، اجرای دقیق قوانین به منظور برقراری امنیت و آرامش در کشور. نهم، بذل توجه به امر تهیه سلاح و جنگ‌افزار. دهم، ارج‌مند داشتن فرزندان و نزدیکان و افراد خانواده، و برطرف کردن مشکلاتشان. یازدهم، گماشتن خبرگیران آگاه در نقاط مرزی و نظارت بر تحرکات پشت مرزها به خاطر آمادگی برای مقابله با هرگونه خطری که احتمال پیش آمدنش برود. دوازدهم، نظارت بر کارکردهای وزیران و گماشتگان، و جابه‌جا کردن کسانی که شایستگی انجام وظیفه در مقامشان را ندارند».

انوشه‌روان فرمود تا این سخنان را به آب زربنویسند؛ و گفت: اینها سخنانی است که

کلیه امور مربوط به سیاست و کشورداری در آنها بیان شده است.^۱
 فردوسی نیز دربارهٔ کشورداری و سیاست‌سازی و فرهنگ‌سازی و تمدن‌سازی
 انوشه‌روان چنین سروده است:

همو بود شاه و همو پهلوان
 سپهد همو بود و بخرد همو
 جهان را به دستور نگذاشتی
 بد و نیک زو کس نکردی نهان
 چنان بُد که برخاست بر پیش‌گاه
 به بد نام آن کس نخوانی همی
 گنه‌گار اگر چند با پوزش است
 که «آن کس که خستو شود بر گناه
 ز دارو گریزان و ریزان سرشگ
 زبان از پزشکی نخواهیم شست»
 به داد و دهش نیز توشه بدی
 به بیشه در آمد زمانی بخفت
 همی باز گردد ز بهر بُنه
 که «هستیم از آن لشکری بی نیاز
 که خود را ز دزدان ندارد نگاه؟»
 نشست و خور و خواب با مؤبدان
 که گنجش ز گنج تو افزون تراست
 که از فرۀ پادشاهی ما است
 دو بازارگان اند کز شب دو بهر
 از آوازِ مستان و چنگ و رباب
 جز ایشان هر آن کس که دارند گنج
 که آزاد باشند و بی غم زیند
 همیشه ز تو دور دستِ بدی
 که نوشی روان چون گشاید دهن

چنین بود درگاه نوشین روان
 همو بود جنگی و مؤبد همو
 به هر جای کار آگهان داشتی
 ز بسیار و اندک ز کار جهان
 ز کار آگهان مؤبدی نیک‌خواه
 که «گاهی گنه بگذرانی همی
 هم این را دگر باره آویزش است
 به پاسخ چنین بود توقیع شاه
 چو بیمار زار است و ما چون پزشگ
 به یک دارو او نگردد درست
 دگر مؤبدی گفت «انوشه بدی
 سپه‌دار گریان برفت از نهفت
 بُنه برد از او گیل و او برهنه
 به توقیع پاسخ چنین داد باز
 کجا پاسپانی کند بر سپاه
 دگر گفت «انوشه بدی جاودان
 یکی نامور مایه دار ایدر است
 چنین داد پاسخ که «آری، روا است
 بگفتند که «از مایه داران شهر
 یکی را نه آید سراندر به خواب
 چنین داد پاسخ که «از این نیست رنج
 همه همچنان شاد و خرم زیند
 نبشتند خطی که «انوشه بدی
 به ایوان چنین گفت شاه یمن

همه مردگان را کند بیش یاد پر از غم شود زنده را جانِ شاد
چنین داد پاسخ که «از مرده یاد کند هر که دارد خرد بانژاد
هر آن کس که از مردگان دل بشُست نباشد ورا نیکو بیها درست»

از خسرو انوشه‌روان دهها مَثَلِ حکمت‌آمیز در تألیفات ایرانیان دوزبانه دوران خلافت عباسی آمده که از کتاب «کارنامه انوشه‌روان» با عنوان «سیره انوشه‌روان» ترجمه شده بوده است. بسیاری از این مثلها را ابن قتیبه دین‌وری در کتاب «عیون الأخبار» آورده است. مثلاً نوشته که انوشه‌روان می‌گفت: در شهری که یکی از این پنج چیز نداشته باشد سکونت مگیرید: حاکم مقتدر، قاضی دادگر، بازار پررونق، پزشک ماهر، آب جاری.^۱

بنابر همین دیدگاه بوده که شاهنشاهان و شهریاران ایران به ایجاد کهن‌ها (قنوات) برای به جریان افکندن آب، هم برای آشامیدن و هم برای کشت و زرع، اهمیت بسیار می‌داده و این کار را از دستورات دین می‌شمرده‌اند. در دعاها و نمازهای ایرانیان نیز می‌بینیم که آب جاری مورد ستایش است (آبهای روان را می‌ستائیم که ...). بازار پررونق نیز نشانه داورزی حاکم و قاضی است که مالیاتها را به قانون می‌گیرد و بر کسی ستم نمی‌کند و باعث رونق اقتصادی و رونق بازار می‌شود. وجود پزشک ماهر در هر شهر یا روستا که - البته - از ضروریات زندگی اجتماعی است.

ابن قتیبه نوشته که انوشه‌روان وقتی کسی را به مسئولیتی می‌گماشت (منصوب می‌کرد) می‌فرمود که زیر فرمان‌نامه شاه که برایش نوشته می‌شد جا برای چهار سطر تهی بگذارند تا شاه امضاء کند. آن‌گاه در بالای امضایش می‌نوشت: «به نیکان محبت کن، با رعیت چنان رفتار کن که هم از تو بشکوهند و هم تو را دوست بدارند، و کج رفتاران را در بیم نگاه دار».^۲

این آخری نیز از جمله سنتهای پسندیده دربار شاهنشاهی بود که بعدها ایرانیان وارد دربار خلافت عباسی کردند.

دوران سلطنت درازمدت انوشه‌روان شکوه‌مندترین دوران ایران ساسانی است. ایران در زمان انوشه‌روان به چنان شکوهی رسید و ایرانیان به چنان رفاهی رسیدند که مثالش در هیچ جای دیگر جهان آن روزگار دیده نمی‌شد. بسیاری از گزارشها که درباره

۱. عیون الاخبار، ۱/ ۵۹.

۲. عیون الاخبار، ۱/ ۶۱.

شکوه ایران ساسانی برای ما بازمانده است می‌تواند که مربوط به دوران انوشه‌روان باشد، هرچند که ایران در زمان شاپور اول و شاپور دوم نیز شکوه بسیار داشت.

گزارش‌های بسیاری دربارهٔ علوم و فنون پیش‌رفتهٔ ایرانیان در زمان ساسانی در تألیفات ایرانیان دوزبانه آمده است. مثلاً ابن قتیبه دین‌وری نوشته که ایرانیان می‌گفتند دبیران باید بر این دانشها مسلط باشند: حساب و هندسه و علم اندازه‌گیری مساحت زمین و مساحت مربع و مثلث و چندضلعی (کثیر الأضلاع) و چه‌گونگی جریان روز و شب و چرایی تغییر فصول و آمد و شد ماهها، و نیز دانش لازم برای ایجاد پل بر روی رودخانه‌ها و ایجاد سد و آب‌بند در زمینهای کشاورزی، و شناختن راههای کاوش زمین برای یافتن آبهای زیرزمینی و دانش لازم برای بیرون کشیدن این آبهای و به‌جریان افکندنش بر روی زمین، و شناختن ابزارهای لازم برای صنعت‌گران و افزارمندان و پیشه‌وران.^۱

در میان علوم، پزشکی و ریاضیات و مهندسی و معماری و کیهان‌شناسی در ایران دوران انوشه‌روان پیش‌رفت بسیار زیادی کرد.

در دین‌کرد دربارهٔ پزشکی گزارش نسبتاً مفصلاً آمده است. پزشکان ایرانی بیماریها را به‌دو شیوه معالجه می‌کردند: یکی با داروهای گیاهی، و دیگر با شیوه‌های روان‌شناسانه و تلقین؛ که اولی برای بیماریهای جسمی و دومی برای بیماریهای روحی بوده است.

دربارهٔ عمل جراحی بیماریها نیز پیش از این در جای خود دیدیم که در ایران پیشینهٔ بسیار دیرینه داشته، و در اوستا و دین‌کرد به‌پزشکان جراح و ابزار جراحی اشاره رفته و احکام قانونی مربوط به آن نیز بیان شده است.

اما در ایران هیچ‌گاه از دعا و تعویذ و طلسم و «توسل» و شیوه‌های وهمی و خرافی برای معالجهٔ بیماریها استفاده نمی‌شده، و چنین شیوه‌ئی نزد ایرانیان «جادوگری» و به‌کلی ممنوع بوده؛ تا جائی که در اوستا و دین‌کرد حکم شرعی آمده که جادوگر باید کشته شود. شعبده‌ئی که اکنون ارتباط با آجته و جن‌گیری و احضار روح نامیده می‌شود نیز از فنون جادوگری بود و در قانون ایران ساسانی ممنوع و در خور کیفر شدید بود. ممنوعیت جادوگری از دستورهایی که زرتشت بوده. در گاته آمده که یک مزدایسن باید به‌بانگ بلند از جادوگران تبراً جوید.

در ایران ساسانی بیمارستانهای متعددی، هم برای مداوای انسانها و هم برای

مداوای دامها، در مناطق مختلف کشور دایر بوده و نامش نیز «بیمارستان» بوده است. این مؤسسه بعدها در اوائل خلافت عباسی با همین نام و همان تشکیلات توسط ایرانیان گرداننده دستگاه خلافت، به ویژه برمکیان، احیاء شد. گزارشهایی از بیمارستانهای سیار در زمان برمکیان سخن می‌گویند که با تجهیزات کامل به‌طور ادواری برای سرکشی و بررسی وضع سلامت مردم به روستاها فرستاده می‌شده‌اند. از پزشکان و داروسازان ارتش که در زمان لشکرکشیها همراه سپاهیان بوده‌اند نیز گزارشهایی در دست است. و درباره ابو بکر محمد زکریا رازی در دوران عباسی و ریاستش بر بیمارستان ری و تشکیلات بیمارستانی او گزارش مفصل در دست است.

همه این ترتیبات از ایران ساسانی برای خلافت عباسی به ارث رسیده بوده است. پزشکان دوران ساسانی تخصصهای گوناگون داشته‌اند، و بیماران را با شیوه‌های علمی روزگار مداوا می‌کرده‌اند. در دین کرد از چشم‌پزشکان نیز سخن رفته که متخصصان بیماریهای چشم بوده‌اند و کارشان سواى کار پزشکان دیگر بوده است. پزشک نیز تلفظش «پِچِشک» بوده، و دام‌پزشک را نیز «ستور پِچِشک» می‌گفته‌اند. پزشکان روستایی که پیشه‌شان را نه از استادان و مدرسه‌ها بل که از پدران آموخته بوده‌اند را «تب‌بین» می‌گفته‌اند. واژه «طیب» که اکنون در عربی هست از این واژه ایرانی آمده است.

درباره دست‌مزد پزشکان پیش از این در جای خود از متن کتاب و ندیداد خواندیم، که معمولاً داوطلبانه و به‌حسب توان مالی و وضعیت اجتماعی معالجه‌شونده از یک اسپ تا یک وعده غذا در نوسان بوده است.

یک وزیر با منصب ایران درست‌بد (رئیس بهداشت ایران) در رأس مؤسسات بهزیستی کشور قرار داشت که زیر نظر شاهنشاه عمل می‌کرده است. به‌نظر می‌رسد که تأسیس مراکز بهزیستی و تأمین هزینه آنها زیر نظر ایران درست‌بد بوده است.

این که رؤسای دستگاههای بهزیستی در استانهای کشور چه نام داشته‌اند گزارشی در دست نداریم، ولی او می‌بایست که منصبش به استان محل وظیفه‌اش منسوب بوده باشد؛ مثلاً «پارس درست‌بد» و «آذربادگان درست‌بد» و امثال آنها.

درباره چه‌گونگی تأمین هزینه‌های بیمارستانها در ایران، از دوران برمکیان در اوائل خلافت عباسی گزارشهایی در دست داریم که بازنمای وضعیت بیمارستانهای دوران ساسانی است. برمکیان در ایران و عراق چندین بیمارستان دائر کردند. بیمارستانها معمولاً در مناطق خوش آب و هوا تأسیس شده بودند. هزینه بیمارستانها را دربار خلیفه،

وزیران، بزرگان دولت، و ثروتمندان خیراندیش تأمین می‌کردند. اموالی که مردم به‌خزانه بیمارستانها می‌پرداختند معمولاً سهمی از سودهای بازرگانی، کمکهای داوطلبانه گوناگون، و نیز خیرات محصولات کشاورزی بود. خود بیمارستان نیز دارای زمینهای کشاورزی و باغستانهایی بود که مردم خیراندیش وقف کرده بودند و داوطلبانی به‌خاطر خشنودی خدا اینها را کشت می‌کرده‌اند. هر بیمارستان یک رئیس داشت که از میان بهترین پزشکان زمان تعیین می‌شد و مستمری کلانی می‌گرفت. این رئیس در استخدام پزشکان و پرستاران آزادی عمل کامل داشت. ولی در خلافت عباسی وزارت بهداشت پدید نه‌آمد و منصب ایران درست‌بد احیاء نشد.

ایران درست‌بد در زمان انوشه‌روان یک پزشک و فیلسوف فرزانه پارسی بود که او را تاریخ با نام برزویه حکیم می‌شناسد. او زندگی نامه‌ئی از خودش برجا نهاده بوده که روزبه پور دادویه - معروف به ابن مقفع - در اواخر دوران اموی ترجمه مختصری از آن را در مقدمه ترجمه کتاب معروف «کلیله و دمنه» آورده است. کلیله و دمنه را همین برزویه حکیم از یک کتاب هندی ترجمه کرده بوده، و کتابی است که در قالب داستانهای دل‌کشی درباره انواع جانوران نوشته شده و هدفش تعلیم سیاست و کشورداری بوده است.

ما نمی‌دانیم که خود برزویه تا چه اندازه در پرداختن داستانهای این کتاب دست داشته و چه اندازه‌اش از کتاب اصلی هندیان گرفته بوده است، ولی داستانها چنان آموزنده است که حتی امروز می‌توان نکته‌ها و شیوه‌ها و شگردهای بسیاری در سیاست‌گری و اداره امور جامعه و کشورداری حکیمانه (همان چیزی که در گاتهی زرتشت با صفت خستراز آن یاد شده است) از آن آموخت. نیز، کتاب کلیله و دمنه بر مجموعه‌ئی از اصول اخلاقی بسیار والا بنا شده است که با آموزه‌های زرتشت و مزدک همخوانی دارد، و بازنمای اصول و ارزشهای والای اخلاقی اشرافیت حکومت‌گر ایرانی در دوران شاهنشاهی خسرو انوشه‌روان است.

در ترجمه ابن مقفع از زبان برزویه می‌خوانیم که پدرش ارتشی و پدر مادرش مؤبد بوده، ولی خودش از هفت سالگی علاقه به فراگیری دانش پزشکی یافته، و پدر و مادرش نیز او را به آموختن این دانش تشویق کرده‌اند زیرا آموختن این دانش در احکام دینی تشویق شده است. پس، چون به نوجوانی رسیده برآن شده که یکی از بهترین پزشکان کشور شود. ضمن فراگیری دانش پزشکی از کتابهای ایرانیان آموخته که پزشک باید نه به‌خاطر مال یا نام یا جاه بل که به‌خاطر خشنودی خدا به‌مدواوی مردم بپردازد، و بداند که

اگر هدفش رضای خدا باشد هزینهٔ زندگی‌اش هم طبق آرزویش تأمین خواهد شد. و یادآور شده که از هنگامی که پزشک شده صرفاً برای خشنودی خدا به مداوای بیماران پرداخته و از مداوای هیچ بیماری، در هر وضعی که بوده، خودداری نکرده، و در قبال مداوای بیماران چشم‌داشت هیچ مزد و پاداشی نداشته است جز خشنودی خدا. اما در این پیشه که داشته در میان آشنایان و بزرگان کشور بلندآوازه شده است. سپس به هند سفر کرده، و چون به ایران برگشته به چنان جایگاه بلندی دست یافته که هرگز انتظارش را نداشته است.

منظورش از این جایگاه بلند همانا عنایت شاهنشاه به برنامه‌های او و نیز رسیدن به مقام وزارت - ایران درست‌بد - است که شاهنشاه به او سپرده تا برنامه‌هایی که برای خدمت‌گزاری به کشور و مردم داشته را به‌دل‌خواه خویش به‌مورد اجرا بگذارد.

نیز، برزویه ضمن سخن دربارهٔ سرگشتگی خودش بر سر این که آیا باید به آموزه‌های دین موروئی پابند ماند یا نماند، به‌طور تلویحی آموزش می‌دهد که همهٔ دینهای موجود در جهان ما ساختهٔ دست انسانهای روزگارانند و دین از پدران به‌فرزندانشان میراث رسیده است، و هر که هر دینی به‌میراث برده است می‌اندیشد که دین او بهترین است، اما هیچ‌کدام نمی‌تواند که با دیگری کنار آید؛ لذا روشن‌بینان پیرو این دینهای موروئی سرگردان مانده‌اند.

او سپس ضمن سخن از خودش می‌گوید که تصمیم گرفته که دینی که به‌میراث به او رسیده را برای خودش نگاه دارد ولی دین اخلاقی خاص خودش را نیز داشته باشد که از دین موروئی جدا است.

برزویه در اینجا - به‌طور غیر مستقیم - حالت روانی روشن‌فکران ایرانی برآمده از نهضت مزدک را برای ما بیان می‌کند؛ و از خودش تصویر یک شخصیت روشن‌اندیش رها از قید و بندهای دین میراثی را به‌نمایش می‌نهد؛ و ما را به این گمان می‌اندازد که سفر او به هند شاید فرار یک دانش‌ور مزدکی از خطر بازداشت و اعدام بوده، سپس چون با دستهای پر از دانش و حکمت به کشور برگشته مورد توجه دربار ایران و شاهنشاه قرار گرفته است.

ما با بازخوانی شرح حال خودنوشتهٔ برزویه در شخصیت او یک حکیم برجستهٔ زمان را می‌بینیم؛ و به‌خودمان حق می‌دهیم که بپنداریم در ایران روزگار انوشه‌روان روشن‌فکران و روشن‌اندیشان بسیاری شبیه برزویه وجود داشته‌اند که - یقیناً - ثمرهٔ نهضت مزدک بوده‌اند؛ و در میان آنها برزویه به‌خاطر وضعیت خاص اشرافیت‌خاندانیش و علاقهٔ وافر

که به فراگیری دانشها داشته به برجستگی ویژه‌ئی دست یافته است.

او این زندگی‌نامه را هم برای خواندن دانشوران ایران و هم برای خواندن انوشیروان و هم وزیران و درباریان نوشته بوده است. لذا از درون آن می‌توانیم که به طرز فکر انوشیروان و اعضای دولتش که خودش دست‌چین کرده بوده است نیز پی ببریم. همین طرز فکر بوده که سبب شده انوشیروان جلسات بحث هفتگی در کاخش دائر کند و از عموم بزرگان اندیشه، شامل فقیهان همه دینها و پزشکان و ریاضی دانان و کیهان‌شناسان تا دانشوران یونانی و سریانی گریخته از فشارهای دستگاههای دینی دولت روم و پناهنده شده به ایران، دعوت کند تا برای مناظره بر سر موضوعات گوناگون در جلسات هفتگی دربار شرکت کنند.

انوشیروان نیز شخصیتی برآمده از دوران نهضت مزدک بوده، و رفتارهای و کردارهای سیاسی نشان می‌دهد که همچون برزویه به آزاداندیشی و رهایی از احکام فرسوده شده دین موروثی رسیده بوده است. به همین سبب هم بوده که دوران شاهنشاهی انوشیروان دوران آزادی همه دینها و اندیشه‌ها، و دوران حاکمیت اندیشه‌ئی که بعدها سیکولاریته نامیده شد در دربار و دستگاه سیاست‌ساز کشور بوده است.

گفتیم که پایتخت ایران که در زمان انوشیروان برای همیشه به تیسپون انتقال یافت و توسعه بسیار زیادی گرفت و به بزرگ‌ترین، آبادترین و شکوهمندترین شهر خاورمیانه تبدیل شد. در جهان آن روزگار، بیرون از چین، هیچ شهری به آبادانی و شکوه و وسعت پایتخت ایران نبود. پایتخت دولت شاهنشاهی مجموعه‌ئی بود از هفت شهرک به هم پیوسته در دو کرانه شرق و غربی دجله، که دو شهر همکنار تیسپون و ویه‌آردشیر در مرکز آنها قرار داشت.

ظاهراً تقسیم هفت‌گانه پایتخت به علت تقسیم جمعیتی بوده و در هر شهری یک جامعه خاصی می‌زیسته است.

خانواده‌ها و کاخهای شاه و اشراف ایرانی در تیسپون و ویه‌آردشیر می‌زیستند، و کاخ شاهنشاهی (همان که اکنون خرابه‌هایش «ایوان مدائن» نامیده می‌شود) در محله اسپان‌ور ویه‌آردشیر قرار داشت. شهرکهای دیگر به ترتیب، نظامی، دینی، صنعتی، تجارتنی بود و هر کدام دارای لایه‌های اجتماعی خاص خودش بود.

نامهای شهرهای دیگر متصل به پایتخت در اواخر دوران انوشیروان، یکی رومیگان و دیگری ماخوزه بود، که در اولی صنایع پیش‌رفته رواج داشت و در دومی حرفه‌های

ظریفی از قبیل زرگری؛ و این دومی از دوران هخامنشی نشیمنگاه جماعات یهودی بود و بیشتر یهودان این شهر به کارهای زرگری و صرافی اشتغال داشتند. رئیس طوائف یهود ایران رأس گالوتا (رئیس جماعت) در این شهر اقامت داشت.

درزندان و بلاش آباد از دیگر شهرکهای متصل به پایتخت بودند، که هر دو از شهرهای دیرینه بودند و بیشینهٔ مردمشان را آرامیهای بومی تشکیل می دادند.

ساکنان شهرهای هفت گانه ثروت مند بودند، و ثروت مندترین مردم جهان روزگار به شمار می رفتند. خانه های این شهرها عموماً مجلل و کاخ مانند بود. محله های هر شهر را خیابانهای وسیع از هم جدا می کرد و باغها و گل گشتهای (بولواردهای) زیبا که خانه های سفیدرنگ و تمیز و نور را احاطه می کرد، به هر کدام از این شهرها زیبایی خاصی بخشیده بود.

علاوه بر پایتخت، چندین شهر آباد و پرجمعیت دیگر در نواحی مختلف ایران وجود داشت که هر کدام به نوبهٔ خود با پایتخت دم از برابری می زدند؛ بلخ در باختریه، سمرکند در سغد، هزاراسپ در خوارزم، زرنگ در سیستان، مرو و هرات و نیوشاپور در خراسان، ری در شمال، نهاوند و همدان و نصیبین در غرب به علت آن که در مسیر جادهٔ بازرگانی بین المللی شرق و غرب قرار گرفته بودند، رونق بسیار زیادی داشتند.

استخر که پایتخت سنتی و مقدس ایران به شمار می رفت مرکز تجمع اشراف و فقیهان و اقامت گاه بزرگترین خاندانهای پارسی بود و از این نظر شکوه بسیار زیادی داشت و بسیار آباد، و شهری عروس و ش بود.

اسپهان مرکز بزرگ صنعتی و از شهرهای پررونق و پرجمعیت و ثروت مند بود. اسپهان از دو شهر جرّوه در دو سوی زندرود تشکیل شده بود که یکی یهودی نشین بود و یهودیه نام داشت، و دیگری ایرانی نشین بود و گی نام داشت (این دومی را عربها بعدها جی نامیدند).

شهر زرنگ - مرکز سیستان - بر رود هیرمند (هنتومنت اوستا) که بر مسیر جادهٔ بازرگانی ایران و هند قرار گرفته بود از مراکز مبادلهٔ کالاهای دو کشور به حساب می آمد و از این نظر بسیار پررونق بود.

نصیبین که در تقاطع جاده های زمینی و دریایی ایران قرار گرفته مرکز وصل ایران و امپراتوری روم بود، مهم ترین مرکز مبادلهٔ کالاهای بین المللی محسوب می شد.^۱

۱. می گویم دریایی، زیرا کالاهائی که از بندر واقع بر دهانهٔ اروندرود به درون عراق وارد می شد از

گوندشاپور از مهم‌ترین شهرهای علمی و صنعتی کشور به‌شمار می‌رفت و اهمیتش از این لحاظ بود که مؤسسات و مجتمع‌های علمی و فرهنگی نوین (مُدرن) در آن قرار گرفته بود؛ و دانش‌گاه آن شهر که به‌دستور انوشه‌روان ساخته شده بود شهرت جهانی داشت، و علاوه بر دانش‌وران ایرانی، دانش‌مندان و استادان هندی و یونانی و سریانی برای تدریس دعوت شده بودند تا علوم جهانی در ایران گسترش یابد.

شوش شهرِ بازرگانیِ مهم در خوزستان و مرکز مبادلهٔ کالاهائی بود که از سوئی راه دریای پارس به بندرگاهِ بهمن‌اردشیر و از آنجا به شوش، و از سوی دیگر از شام و عربستان به عراق و از آنجا از راه پل وصلِ ابرقباد و رست قباد به شوش می‌رسید. یعنی شوش هم حلقهٔ وصلِ بازرگانی دریایی بود و هم زمینی. کالاهائی که به بندرگاهِ بهمن‌اردشیر می‌رسید را بازرگانانِ عرب، به‌ویژه عربهای عبدالقیس، از یمن می‌آوردند و اینها کالاهای هندی و آفریقایی و نیز برخی تولیداتِ خودِ یمن از سنگهای بهادار و عطوراتِ گیاهی بود.

جادهٔ بازرگانیِ زمینی که چین را به امپراتوری روم وصل می‌کرد، از راه بلخ و مرو و نیوشاپور و هیرکانیه و ری و همدان به تیسپون منتهی می‌شد و از آنجا از راه نصیبین و حران و گرخه‌میش به اناتولی و شام می‌پیوست. شاخهٔ دیگری از ری به آذربایجان و از آنجا از یک سو به درون ارمنستان و به سوی درون اناتولی کشیده شده بود و از سوی دیگر به درون گرجستان و از آنجا به فراسوی قفقاز می‌رفت. جادهٔ بین‌المللی دیگری از سمرکند - مرکز سغد - از یک سو به بلخ و از سوی دیگر به درون کاشغر و تورکستان و چین کشیده شده بود. شاخهٔ دیگری از جادهٔ شرقی از خوارزم از راه مرو به نیوشاپور و شهرستان گرگان می‌رسید و از راه ری به درون ایران و جهان غرب وصل می‌شد. جاده‌ئی که از پارس و کرمان به زرنگ و کابلستان می‌رفت هند را به درون ایران وصل می‌کرد. شاخه‌ئی از جادهٔ غربی از همدان به بندرگاه ایرانی واقع بر دهانهٔ اروندرود می‌رسید و غرب ایران و آذربایجان و ارمنستان را به دریای پارس وصل می‌کرد. از همین بندرگاه جادهٔ دیگری از درون عراق کنونی به تیسپون و از آنجا به نصیبین و سنگارا و دارا سپس درون شام و اناتولی وصل می‌شد.

ایران مهم‌ترین راه ارتباطیِ زمینیِ شرق و غرب جهان متمدنِ آن روزگار بود، و در شرایط صلح می‌توانست که بهترین بهره‌برداری اقتصادی را از این موقعیت جغرافیایی

نصیبین به درون سرزمینهای امپراتوری روم و نیز آذربایجان و گرجستان و ارمنستان ارسال می‌شد، و نیز بخشهایی از کالاهائی که از این سرزمینها وارد نصیبین می‌شد، از همین بندرگاه به هند و حبشه و زنجبار فرستاده می‌شد.

ببرد. در عین حال، ایران از زمان شاپور اول یکه‌تاز میدان بازرگانی دریایی در آبهای دریای پارس و دریای هند بود و بندرگاههای شرق آفریقا را نیز به‌توسط مرکز مهم بازرگانش در زنگبار در اختیار داشت (زنگبار بندر مهم بازرگانی ایران بود). از دهه ۵۷۰م دریای سرخ (که بعدها خلیج العرب نامیده شد) نیز حیطة فعالیت دریایی ایران شد و نفوذ رومیان در این دریا بریده شد. ناوگان بازرگانی ایران که در دریای پارس در بنادر متعدد مستقر بودند بر کل تجارت دریایی خاورمیانه سیطره داشتند و بازرگانی دریایی دریای سرخ را نیز به‌خود اختصاص داده بودند.

کشتیهای ایرانی و یمنی و هندی کالاهای بازرگانی را از بندرگاههای هند و آفریقای شرقی و یمن به ایران حمل می‌کردند و از آنجا به درون ایران یا به‌شام و روم منتقل می‌شد. نیز، کالاهای ایرانی و کالاهایی که از کشور روم آورده می‌شد به وسیله این کشتیها به شرق آفریقا و بنادر هند انتقال می‌یافت.

مهم‌ترین بندرگاه جنوب عراق در زمان ساسانی بندرگاه واقع بر دهانه اروندرود بود که دروازه تیسپون بر دریای پارس به‌شمار می‌رفت و نقطه ارتباطی آبی پایتخت با دنیای بیرونی بود. در جنوب پارس نیز بنادر مهمی کشور را با بنادر شرق آسیا پیوند می‌داد که مهم‌تر از همه بند سیراف بود. بندر هرموز بر دهانه دریای پارس بزرگ‌ترین بندر بازرگانی بین‌المللی و یک شهر چند ملیتی بسیار ثروتمند بود.

شبکه گسترده‌ای از جاده‌ها سراسر کشور را از شرق و غرب و شمال و جنوب به هم پیوند می‌داد و امر داد و ستد و بازرگانی بین‌المللی و ترانزیت کالا از ایران به کشورهای روم و هند و چین و شمال آفریقا را تسهیل می‌کرد.

برای تسهیل بازرگانی بین‌المللی، چندین شهر در اطراف کشور به مراکز بزرگ بازرگانی تبدیل شد. در غرب کشور شهر نصیبین مرکز مبادله کالاهای بازرگانی میان ایران و غرب بود.

در شرق، شهر سمرکند - مرکز سغد - مرکز مبادله کالاهای بازرگانی میان ایران و چین و تورکستان بود.

شهر زرنگ - مرکز سیستان - مرکز مبادله کالاهای بازرگانی با هندوستان بود. شهر ارتخشانه در ارمنستان مرکز مهم بازرگانی بود که حلقه وصل ارتباطات بازرگانی با تورکان فراسوی قفقاز و نیز بازرگانان اناتولی بود.

شهر هزارآسپ در خوارزم (اکنون در شمال غرب اوزبکستان) مرکز مهم مبادله کالا با

تورکان بیابانهای اطراف خوارزم بود. تورکان گوسفند و پشم و مو و شتر و اسب به هزار اسپ می‌آوردند و با پارچه و ظروف آلات و آهن آلات و شمشیر و خنجر و دیگر ساخته‌های ایرانیان مبادله می‌کردند. تورکان کاشغر و نواحی شرقی سیردریا نیز به همین گونه در سمرکند مبادله کالا می‌کردند. از چین ظروف آلات چینی، کاغذ و ابریشم خام می‌آوردند و در سمرکند با کالاهای ایرانی مبادله می‌شد.

ایران از زمان شاپور اول به بعد تنها انحصارکننده تجارت ساخته‌های ابریشمین بود، و بهای جهانی این ساخته‌ها را ایران به طور انحصاری تعیین می‌کرد. شهرهای شوش و شوشتر و سوسنگرد در خوزستان، و نیوشاپور در خراسان مهمترین مراکز تولید کالاهای ابریشمین بودند. پارچه‌های نفیس ابریشمین برای رخت اشرافی و سلطنتی به کار می‌رفت. ساخته‌های دیگری از ابریشم مصرف نظامی داشت. گران‌ترین نوع زره ابریشمین که نوعی جاکت ضخیم بود در ایران تولید می‌شد و راز و رمزش نیز در اختیار و انحصار ایرانیان بود. این جاکت که جای جاکت ضدگلوله کنونی را گرفته بود با انعطاف شدیدی که داشت در برابر نیش شمشیر و نیزه و خنجر مقاوم بود و نیش اینها نمی‌توانست که آنرا پاره کرده به درون گوشت بدن فرورود. این ساخته چنان گران‌بها و کم‌یاب بود که جز شاهان و حاکمان ثروت‌مند نمی‌توانستند که آنرا تهیه کنند.

علاوه بر خالین (اکنون قالی) صنایع فرش پشمین و موئین و وابسته‌هایش (زیرپایی و پشتی و مبل‌پوش و پالان اسپ) نیز در ایران از کل جهان پیش‌رفته‌تر بود. مراکز مهم فرش بافی ایران در اسپهان و ری و شوش و سوسنگرد و جهرم و شیراز و همدان دایر بود. فرش سوسنگرد شهرت جهانی داشت. خالینهای ساخت ایران زینت‌بخش کاخهای سلطنتی و دربارهای کشورهای شرق و غرب جهان بود و به گران‌ترین بها در جهان فروخته می‌شد.

رومیان چهار سده توسط جاسوسانشان تلاش بسیار کردند تا بتوانستند درک کنند که صنایع ابریشمین ایران از چه ماده‌ئی ساخته می‌شود. و آن‌گاه بود که به راز درخت توت و کرم ابریشم پی بردند و کوشیدند که در سرزمینهایشان توت بکارند؛ و آن در اوایل سده هفتم مسیحی بود.

صنعت کاغذسازی نیز در ایران رونق بسیار داشت؛ و کارگاههای کاغذسازی در ری دایر شد که از چوب جنگهای مازندران استفاده می‌کرد. نوعی کاغذ بسیار نفیس نیز از دیبا ساخته می‌شد که در جهان بی‌همتا بود و راز و رمز ساختش در انحصار چینیان و

ایرانیان بود و به‌بهائی که ایرانیان تعیین می‌کردند در جهان غربی به‌فروش می‌رسید. نفیس‌ترین کتابهای دربارهای سلطنتی بر روی این کاغذها نگاشته می‌شد و با آب زر و رنگهای گران‌بها تزیین می‌گردید.

زعفران ایران شهرت جهانی داشت و خریدارانش دربارهای کشورهای جهان بودند. ایران مهمترین کشور تولیدکننده زعفران در جهان بود و تعیین بهایش نیز در انحصار خودش بود. برای آن‌که راز و رمز صنایع ابریشمی و محصول زعفران از مردم جهان پنهان بماند افسانه‌های بسیاری را بازرگان ایرانی در جهان می‌پراکنده و این دو صنعت را با هاله‌ئی از داستانهای شگفت‌انگیز پوشانده می‌داشتند و آن را فن خاصی وانمود می‌کردند که در زمان زرتشت از آسمان آمده و انحصاراً در اختیار مغان قرار داده شده است.

ماده خام دیگری که انحصارش و راز و رمزش در اختیار ایران بود سنگ گران‌بهای لاجورد بود که کانهایش در باختریه (اکنون در تاجیکستان و شرق افغانستان) قرار داشت. این سنگ از دیرباز (از هزاره دوم پیش از مسیح) در جهان به‌عنوان طلسم در دربارها به‌کار گرفته می‌شد و به‌بهای بسیار گرانی به‌فروش می‌رفت. لاجورد در کنار ساخته‌های ابریشمین و صنایع وابسته به‌فروش بافی از مهمترین منابع درآمد ایران در بازرگانی بین‌المللی بود.

پس از آن‌که کشور یمن ضمیمه قلمرو شاهنشاهی شد نظارت بر کانه‌های عقیق یمن و نظارت بر تولید بخور یمنی نیز در اختیار ایرانیان حاکم بر یمن قرار گرفت.

عقیق یمنی و بخور یمنی دو کالای رازآمیز معجزه‌گر شمرده می‌شدند و خریدارانش از دیرگاهان تاریخ معبدها و دربارهای یونانیان و رومیان و مصریان و شامیان بودند.

سرمه ایران نیز در جهان بی‌همتا بود و راز و رمزش در انحصار ایرانیان بود. بیشترین خریداران سرمه ایران دربارهای هند و چین بودند.

یکی دیگر از کالاهای انحصاری ایران توتیا بود. توتیا در آن‌زمان داروی بیماریهای چشم و تنها داروی جلوگیری از کور شدن چشم بود. توتیا چندان گران‌بها و بااهمیت بود که دربار ایران یک سپاه ویژه برای نگهبانی از کانه‌های کم‌یاب توتیا که در ژرفای غارها بود گماشته بود تا حتا کسی از ایرانیان نیز نتواند به آنها نزدیک شود مبادا که راز و رمزش افشا گردد و به‌جاسوسان چین و روم برسد. پیرامون توتیا نیز افسانه‌های بسیاری پراکنده می‌شد تا همچنان در راز و رمز بماند و دولت ایران بتواند آن را به‌نرخ دل‌خواهش در جهان به‌فروش برساند. خریداران عمده توتیا نیز دربارهای کشورهای جهان بودند.

مروارید دریای پارس نیز شهرت جهانی داشت و از گران‌بهاترین کالاها شمرده می‌شد که خریداران آن اختصاصاً دربارهای کشورهای بزرگ بودند. مرجان نیز که از دریای پارس و دریای سرخ توسط ایرانیان استخراج می‌شد خریداران بسیار در جهان داشت.

بندرگاه بی‌سکنه جده در غرب حجاز و شرق دریای سرخ (در نزدیکی غرب مکه) تا پایان دوران ساسانی در اختیار دریایمیان ایرانی بود که مرجان را از دریای سرخ استخراج می‌کردند و به کشورهای دیگر می‌بردند. این بندرگاه هرچند که در عربستان واقع می‌شد ولی عرب در آن جاگیر نبود. به نظر می‌رسد که نام جده نیز لفظ ایرانی و تلفظ عربی «گندگ» بوده باشد (یعنی مرکز کوچک نظامی / قرارگاه نظامی).

ثروت و رفاه و امنیت و آرامش و رضایتی که در زمان انوشه روان نصیب ایرانیان شده بود و شکوهی که ایران در زمان او داشت در جهان بی‌مانند بود. فردوسی دربارهٔ ایران زمین دوران شاهنشاهی انوشه روان چنین گفته است:

جهان چون بهشتی شد آراسته	زداد و ز خوبی پر از خواسته
نشستند شاهان ز آویختن	به هر جای بی داد و خون ریختن
جهان پر شد از فرة ایزدی	ببستند - گفتی - دو دست از بدی
ندانست کس غارت و تاختن	دگر دست سوی بدی آختن
جهانی به فرمان شاه آمدند	ز کژی و تاری به راه آمدند
کسی کو به ره بردم ریختی	از آن خواسته دزد بگریختی
زدیبا و دینار بر خشگ و آب	به رخشنده روز و به هنگام خواب
پیوست نامه به هر کشوری	به هر نام‌داری و هر مهتری
ز بازارگانان تورک و ز چین	ز سقلاب و هر کشوری همچنین
ز بس نافه مشگ و چینی پرند	از آرایش روم و از سوی هند
شد ایران به کردار خرم بهشت	همه خاک عنبر شد و زر خشت
جهانی به ایران نهادند روی	بر آسوده از رنج و از گفت و گوی
گلاب است گوئی هوارا سرشگ	بر آسوده از رنج مرد و پزشگ
بباید بر گل به هنگام نم	نبد کشت و رزی ز باران دژم
جهان گشت پر سبزه و چارپای	در و دشت گل بود و بام و سرای
همه رودها همچو دریا شده	به پالیز گل بن ثریا شده

روانها به دانش برافروختند
 ز تورک و ز چین و ز سقلاب و روم
 فزایش گرفت از گیا چارپای
 ز گویندگان بر در شاه بود
 بداندیش ترسان ز بیم گزند

خروشی ز درگاه برخاسته
 مدارید یک تن بد اندر نهان
 نیابد به اندازه رنج گنج
 کز آن کس کند مزد او خواستار
 درم خواهد از مرد بی دستگاه
 که گنجور فامش بتوزد ز گنج
 چو خصمش بیاید به درگاه شاه
 که با دار تیر است و با چاه بند
 که دهقان به در بر کند ز آن گله
 برد گوشت آن کس که یابد گزند
 بیوزش رود نزد آذر گشسپ
 به پای اندر آرند ایوان اوی
 ز پستر بود آن که بد پیش از این
 به در بر نخواهد جز از راستان

به ایران زبانها بیاموختند
 ز بازارگانان هر مرزو بوم
 ستایش گرفتند بر رهنمای
 هر آن کس که از دانش آگاه بود
 رد و مؤبد و بخردان ارج مند

چو خورشید گیتی بیاراسته
 که ای زیردستان شاه جهان
 هر آن کس که از کار دیده ست رنج
 بگویند یک سر به سالار بار
 و گروام خواهی بیاید ز راه
 نیاید که یابد تهی دست رنج
 کسی کو کند در زن کس نگاه
 نبیند مگر چاه و دار بلند
 و گراسپ یابند جائی یله
 بریزند خونس بر آن کشتمند
 پیاده بماند سوارش ز اسپ
 عرض بسترد نام دیوان اوی
 گناهی نباشد کم و بیش از این
 نباشد بر آن شاه همداستان

احکام خانواده در قانون ساسانی احکامی در جهت استحکام روابط خانوادگی بود، و به زن حقوقی معادل حقوق مرد می داد. قانون اوستا مقرر کرده بود که بر پدر و مادر واجب است که چون دختر به سن بلوغ رسید او را به شوهر دهند، زیرا گناه است که دختر بالغ را از مادر شدن بازدارند. سن بلوغ نیز آغاز ۱۵ سال تعیین شده بود. در سکادم نسک آمده که دختر باید در سن ۱۵ سالگی ازدواج کند. به عبارت دیگر، دختر پائین تر از ۱۵ ساله را نمی توان به شوهر داد. گزارشهایی که از ازدواج دختران خاندانهای اشرافی در اوائل خلافت عباسی وجود دارد خبر از آن می دهد که دختران خاندانهای اشرافی ایرانیان پیش از ۱۸ سالگی ازدواج نمی کردند. مثلاً «پوران» دختر یک مزدایسنِ نومسلمان به نام

حسن سرخسی - که برادرش فضل سرخسی مربی مأمون بود - نامزد خلیفه مأمون شد، ولی مأمون مجبور شد که چند سال شکیبایی کند تا پوران در خانه پدر و مادرش به ۱۸ سالگی رسید، و آن‌گاه جشن باشکوه عروسی و ازدواج برپا شد که در جمله رخدادهای مهم تاریخی در کتابها آمده است.

این رسم می‌تواند که بازمانده از قانون ساسانی باشد. منظور آن که قانون ساسانی سن ازدواج برای دختر را میان ۱۵ تا ۱۸ سال مقرر کرده بود.

دختر اگرچه تابع اراده پدر و مادر بود ولی در انتخاب شوهر برای خودش آزادی داشت؛ و این‌را در داستانهای شاهنامه می‌توان دید.

طبق قانونی که در زمان داریوش بزرگ وضع شده و در «گوند دات» آمده بود، چنانچه دختری در اثر ارتباط نهانی با پسر یا مردی آبستن می‌شد، کیفرش آن بود که زن آن پسر یا مرد شود، و کیفر آن پسر یا مرد نیز آن بود که آن دختر را به زنی بگیرد. ننگ چنین ازدواجی تا آخر عمر دامن آن جفتِ خطاکار را می‌گرفت و سبب می‌شد که چنین خطائی کمتر اتفاق افتد. فرزندی که از این رابطه پیش از ازدواج متولد شده بود فرزند قانونی شمرده می‌شد، ولی چنانچه در خانواده دختر (یعنی پیش از آن که دختر به خانه شوهر برده شده باشد) به دنیا آمده بود فرزند پدر و مادر دختر شمرده می‌شد.

مردی که زن کس دیگری را زورگیری می‌کرد کیفرش حبس ابد در سیاهچال یا اعدام بر سر دار بود. در بیتی که از شاهنامه خواندیم گفته شده که این کیفر را تنها شاه مقرر می‌کرد. در قان جزایی ساسانی نیز مقرر شده بود که کیفر اعدام را تنها شاه مقرر می‌کند.

رسم چند زنی را قانون ساسانی برای مردان تجویز کرده بود، ولی زن حق نداشت که بیش از یک شوهر داشته باشد. مردان خانواده‌های اشرافی ممکن بود که دو تا چهار زن و در مواردی هم بیشتر داشته باشند.

اعضای طبقات اجتماعی معمولاً زن را از میان طبقه خودشان می‌گرفتند؛ زیرا قانون ساسانی به استحکام طبقات اهمیت بسیار می‌داد و اختلاط طبقات را تجویز نمی‌کرد.

راه ازدواج کردن مردان طبقات عامه با دختران اشراف بسته بود، ولی مردان خاندانهای اشرافی مجاز بودند که دختران طبقات پائین‌تر (رعایا) را به زنی بگیرند.

آنچه در قانون اسلامی صدق (یعنی مهریه) نام دارد و مزد نخستین مقاربت جنسی با زن است در قانون ایران وجود نداشت ولی «شیربها» جای مهریه را می‌گرفت، و آن

مبلغی مال بود که به‌عنوان حق الزحمهٔ پرورش دختر توسط خانوادهٔ داماد پس از خواستگاری و پیش از عروسی به‌خانوادهٔ عروس پرداخت می‌شد. پرداخت هزینهٔ عروسی دختر نیز با داماد بود. ولی خانوادهٔ عروس هدایای متناسب با وضع زندگی خودشان را در روز عروسی به عروس و داماد که در کنار یکدیگر نشانده شده بودند نثار می‌کردند؛ اما چیزی از این نثاریها نصیب عروس و داماد نمی‌شد بل که همه را حاضران برمی‌چیدند برای خودشان. این رسم را در مراسم عروسی پوران و مأمون به‌تفصیل می‌خوانیم.

مردان خاندانهای اشرافی که چند زن می‌گرفتند یک یا دوتا از زنانشان همسر (هم‌پایهٔ مرد) بود. به این زن هم‌پایه کدک بانوگ (کدبانو) و زن پادشاه (شاهزن) می‌گفتند. کدبانو شریک کلیهٔ داراییها و ممتلكات شوهر شمرده می‌شد و حق داشت که مانند شوهر در آنها دخل و تصرف کند. او حق داشت که بی‌اذن شوهرش داد و ستد یا بخشش (هبه) کند. ولی معمولاً در چنین مواردی از شوهر نظرخواهی و با او توافق می‌شد.

در نتیجهٔ چنین حقوقی که به کدبانو داده شده بود، زن و شوهر در قبال تصرفات یکدیگر مسئولیت متقابل داشتند، مثلاً اگر شوهر بده‌کار می‌شد طلب‌کار حق داشت که از زنش مطالبهٔ بده‌کاری بکند. قراردادهائی که با زن یا شوهر بسته می‌شد نیز، هرکدام که منعقد کرده بود دیگری نیز در قبال آن مسئولیت داشت.

از آنجا که در جوامع درون ایران زمین هیچ‌گاه نظام برده‌داری شکل نگرفته بود، در ایران کنیزداری وجود نداشت و موجودی به‌نام کنیز در خانه‌های ایرانیان زندگی نمی‌کرد. پیش از این در سخن از اردشیر بابکان گفتیم که واژهٔ کنیز و کنیزک در زبان ایرانی معادل دوشیزهٔ در زبان کنونی ما بود و دوشیزه نیز معادل بکر بود.

چنانچه مردی از یک خانوادهٔ اشرافی دختری از یک خانوادهٔ رعیت به‌عنوان زن دوم یا سوم به‌زنی می‌گرفت چنین زنی معمولاً کدبانو نمی‌شد و او را زن چگوار می‌نامیدند (تلفظ کنونیش می‌شود چنگ‌خوار). انجام کارهای خانه بر عهدهٔ چگوار بود، و کدبانو معمولاً از انجام کارهای خانه معاف بود. کدبانو با شوهر بر سر سفره می‌نشست ولی چگوار ممکن بود که این حق را نداشته باشد مگر آن‌که شوهر اراده کند که بر سر سفره حقوق کدبانو به او بدهد.

فرزندان چگوار دارای حقوق و امتیازاتی متساوی با فرزندان کدبانو بودند، به‌مانند فرزندان کدبانو با پدرشان بر سفره می‌نشستند و به‌مانند فرزندان کدبانو تربیت می‌شدند و آموزش می‌دیدند.

طبق رسمی که از زمان هخامنشی بازمانده بود ایرانیان به روز تولد فرزندان نشان اهمیت بسیار می‌دادند. وقتی فرزندی به‌دنیا می‌آمد سفره‌خیزی مفصل به‌اندازه‌ی توان مالی خویش می‌دادند که شکرگزاری به‌درگاه آفریدگار بود. و هر ساله در روز تولد فرزند سفره می‌دادند؛ لذا جشن تولد از رسوم معمولی بود که در میان عموم طبقات جوامع ایرانی رواج داشت.

چنان‌که در سکادم نسک آمده است، نخستین چین موی سر نوزاد از اهمیت خاصی برخوردار بود و طی مراسمی که همراه با سفره‌خیزی بود برگزار می‌شد. طلاق در قانون ساسانی پذیرفته شده بود، ولی با حقوقی که به زن داده شده بود طلاق دادن زن مستلزم هزینه‌های گزاف بود (حق زن در مطالبه بخشی از دارایی مشترک) که به‌نوبه خود مانع از طلاق می‌شد. اما زن می‌توانست که با چشم‌پوشی از چنین حقی درخواست طلاق کند. از این نظر، طلاق بیشتر به‌خواست زن برمی‌گشت تا شوهر. آن‌گونه که در سکادم نسک آمده، وقتی مردی زنش را طلاق می‌داد زن از خانه بیرون کرده نمی‌شد، و همچون یک زن چگ‌وار در خانه می‌ماند تا آن‌گاه که شوهر دیگری بگیرد.

به‌نظر می‌رسد که این رسم به‌منظور جلوگیری از برده شدن بخشی از داراییهای شوهر توسط مطلقه که تا پیش از طلاق یافتنش در آن شریک بوده وضع شده بوده است. ممکن بود که زن مطلقه با مردی از طبقه پائین‌تر ازدواج کند و شوهر جدید به‌عضویت خانواده شوهر قبلی درآید. چنین ازدواجی نوعی احسان از جانب شوهر قبلی از طبقه اشراف نسبت به شوهر جدید شمرده می‌شد. فرزندان که از ازدواج دوم متولد می‌شدند عضو خانواده شوهر اول به‌شمار می‌آمدند و در حکم فرزندان او بودند (دخترخوانده و پسرخوانده).

برآیند این رسم چنان بود که زنی که نخستین بار به‌خانه شوهر می‌رفت به‌عضو آن خانه تبدیل می‌شد و تا پایان عمرش از آن خانه بیرون نمی‌رفت. استحکام خانواده در ایران ساسانی چندان بود که حتا کسانی از رعایا که در خانه اشراف نوکری می‌کردند نیز عضو خانواده شمرده می‌شدند. دنباله‌های این رسم را شاید کسانی به‌یاد داشته باشند که تا چند دهه پیش در برخی از خانه‌های اشرافی روستاهای پارس وجود داشت.

زن و شوهری که در خانه خواجه ازدواج کرده بودند عضو خانواده شمرده می‌شدند؛

و طبیعی بود که فرزندان‌شان نیز پسرخواندگان و دخترخواندگان خواجه شمرده شوند. به احتمال بسیار زیاد، گزارشهایی که خبر از ازدواج اشراف و شاهان با خواهر یا دختر خودشان می‌دهد، علاوه بر فرزندخواندگانی که پیش از این درباره‌شان سخن رفت، به‌چنین خواهران و دخترانی نیز اشاره داشته باشد. البته عموزاده و دایی‌زاده و خاله‌زاده و عمه‌زاده نیز در حکم فرزند و خواهر و برادر بودند، و هنوز در میان بلوچها به ویژه بلوچهای پاکستان که اصالت بیشتری نسبت به مردم درون ایران از دوران دیرینه حفظ کرده‌اند به اینها خواهر و برادر گویند؛ و علاوه بر «برات و گهار» (برادر و خواهر)، دو اصطلاح «دست‌خویش» و «دست‌گهار» بسیار به کار برده می‌شود.

نیز ممکن بود که شاه پسر یا دختر یکی از سران نیرومند قبایل اطراف کشور را به عنوان پسرخوانده یا دخترخوانده به منظور استحکام وابستگی در کاخ خویش نگاه دارد، و ممکن بود که با چنین دختری ازدواج کند یا پسر او با چنین دختری ازدواج کند. پژوهش‌گران ایران‌شناس غربی که با سنتها و اصطلاحات گفته شده آشنا نبوده‌اند یا دلشان می‌خواسته که اتهامات دروغینی که کشیشیان تبلیغ‌گر مسیحی در زمان ساسانی به ایرانیان بسته‌اند را درست بیندارند، پنداشته‌اند که ازدواج با مادر و دختر و خواهر در ایران مرسوم بوده است.

میراث مرد در میان زن و فرزندان به تساوی تقسیم می‌شد، و همچنین بود میراث زن؛ با این تمایز که دختر شوهرکرده نصف پسر میراث می‌برد. تقسیم میراث می‌بایست که با حضور مؤبد یا نماینده او که یک هیربد بود طبق قانون شرعی انجام می‌گرفت؛ زیرا چنانچه طبق قانون شرعی تقسیم نمی‌شد و یکی از میراث‌برها - به‌هر سببی - اجحاف می‌دید گناهِش بر مؤبد بود که نظارت دقیق نکرده بود.

زن و مرد در زمان حیاتشان حق هرگونه تصرف در داراییه‌هایشان را داشتند، ولی چنانچه کسی بر بستر مرگ می‌افتاد حق نداشت که درباره داراییه‌هایش وصیت کند و مثلاً چیزی را به‌کس یا کسانی ببخشد. چنین وصیتی را قانون غیر نافذ می‌دانست و اگر او پس از این وصیت بهبود نمی‌یافت و می‌مرد وصیتش اجرا نمی‌شد بل که میراثش طبق قانون تقسیم می‌شد.

همان‌گونه که کدبانو در جمیع حقوق و امتیازات در خانه با شوهر شریک بود قیومت فرزندان نیز در میان زن و شوهر اشتراک داشت، و حق قیومت زن نیز مانند شوهر بود. در دادستان دینیک که مجموعه قوانین شرعی است آمده که وقتی شوهر از دنیا

برود چنانچه پسر بالغ نداشته باشد سرپرستی خانواده و قیمومت فرزندان به کدبانو تعلق می‌گیرد، مسئولیت شوهر دادن دختران خانواده چه دختران خودش و چه خواهران باکره شوهرش به او تعلق می‌گیرد، و نگهداری از آذرگاه خانوادگی نیز برعهده او است.

از این نظر، کلیه وظایف مردی که پسرش کودک بود یا پسر نداشت پس از وفاتش به کدبانوی او محول می‌شد. چنانچه مردی با ازدواج با دختر یا خواهر این متوفا داماد سر خانه می‌شد، حقوق و وظایف قیمومت در میان کدبانو و داماد تقسیم می‌شد، و دختری که زن این مرد شده بود نیز دارای حقوق خاص خویش بود.

قوانین خانواده در نظام ساسانی حقوق بسیاری به زن داده بود، و زن شخصیت مستقل همتای مرد داشت. احکامی که قانون ساسانی برای زن مقرر کرده بود چنان عادلانه بود که در اواخر دوران ساسانی زن به آستانه استقلال رسیده بود. در هیچ جای دیگری از جهان، حتا در پایتخت امپراتوری روم، زن دارای حقوق و استقلال معادل زن ایرانی نبود. حقوق زن در روستاهای ایرانی بسیار بیش از حقوق زن در پایتخت امپراتوری روم بود.

آموزه‌های نوینی که مزدک برای احکام خانواده آورده بود در خلال دو-سه نسل چندان در میان توده‌های ایرانی رسوخ یافته و ریشه گرفته بود که بسیاری از رسوم پیشینه از یاد مردم رفته و فقط در خانواده‌های اشرافی مانده بود؛ لذا - با توجه به سنتهای بازمانده در بسیاری از مناطق روستایی ایران در دوران اسلامی - می‌توانیم به جرأت بگوئیم که داشتن دوزن در میان توده‌های عوام ایرانی زشت شمرده می‌شد و طلاق دادن زن نیز کاری زشت و نکوهیده شمرده می‌شد. کسانی که زندگی مردم بسیاری از روستاهای ایرانی که آداب و رسوم کهن در میانشان مانده بود را از چند دهه پیش به یاد دارند می‌دانند که من چه می‌گویم. حتا احکام اسلامی نیز نتوانسته بود که این رسم پسندیده ایرانیان را در بسیاری جاها تغییر دهد.

من به یاد دارم که عبارت «مرد دوزنی» در بسیاری از روستاهای پارس چیزی مشابه دشنام بود. طلاق نیز در بسیاری از روستاها شناخته نبود. من این را در بسیاری از روستاهای منطقه خودمان در پارس، در جاهائی از کرمان، و بسیار جاها در بلوچستان ایران و پاکستان دیده‌ام. شاید کسان دیگری نیز نمونه‌هایش را، علاوه بر جاهائی که من دیده‌ام، در جاهای دیگری هم دیده باشند.

نویسندگان رومی و یونانی دوران ساسانی تأکید کرده‌اند که ایرانیان نرگایی (لواط)

را نمی‌شناسند. آمینوس مارسلینوس، مورخ یونانی تبار دربار امپراتوری روم که در جای خود شناختیمش که افسری از دشمنان سرسخت ایرانیان بوده ولی ایران را از نزدیک دیده بوده است ضمن برشمردن شماری از ویژگیهای ایرانیان تأکید کرده که ایرانیان لواط نمی‌شناسند.

چنان‌که می‌دانیم، لواط از رسوم دیرینه یونانیان و رومیان بوده، و در زمان مارسلینوس نیز نزد آنها معمول بوده است. این‌که ایرانیان لواط را نمی‌شناخته‌اند نزد مارسلینوس یکی از وجود تمایز ایرانیان با غربیها شمرده شده است.

او درباره ایرانیان (البته اشراف ایرانی) چنین نوشته است:

ایرانیان بلندقد و خوش اندام‌اند، دارای موهای بلند و ابروان کشیده و قوسی، دارای ریشهای آراسته و زیبا، تیزبین، بی‌اندازه شکاک و احتیاط‌کار، و پرهیزنده از معایب و زشت‌کاری هستند، در حال ایستاده نمی‌شاشند، در حضور دیگران آب دهان نمی‌اندازند، رختشان سراسر بدنشان را می‌پوشاند، قبای بلند گشاد و جلو باز بر تن می‌کنند به‌گونه‌ئی که وقتی راه می‌روند دو طرف بال قبایشان را باد به‌کنار می‌زند، دست‌بند و گردن‌بند زرین می‌پوشند، بسیار بذله‌گو هستند و به‌هنگام بذله‌گویی هر سخنی را بر زبان می‌آورند، بسیار حيله‌گر و مکار و متکبر هستند، وقتی راه می‌روند انگار می‌خواهند که زمین را با گام‌هایشان بشکافند و با تکبر راه می‌روند، ماهرترین جنگندگان جهان‌اند ولی مهارت جنگی‌شان نه از نیروی بازو بل که از آشنایی با فنون جنگی است، در جنگها از جان خودشان مایه می‌گذارند و از هیچ خطری نمی‌هراسند، در خورد و نوش اسراف نمی‌کنند، بر سر سفره حرف نمی‌زنند، زیباپرست و عاشق‌مسلک‌اند... چند زن می‌گیرند... لواط نزد آنها معمول نیست و نمی‌شناسند.^۱

هرمز چهارم و شورش بهرام چوبینه

خسرو انوشه‌روان دادگر در اواخر زمستان ۵۷۹ در تیسپون درگذشت. او شش پسر داشت که بزرگترینشان هرمز از دختر خاقان بزرگ - پادشاه کاشغر و سراسر تورکستان - بود. هرمز را انوشه‌روان در آخرین سال پادشاهیش به‌عنوان ولی‌عهد معرفی کرده بود؛ و او پس از پدرش بی‌هیچ‌گونه رقابتی بر اورنگ شاهنشاهی نشاند. ^۱

هرمز چهارم که دست‌پرورده انوشه‌روان و بزرگ‌مهر بود، همچون پدرش عدالت‌خواه و مردم‌دوست بود. نوشته‌اند که هرمز از پدرش مردم‌خواه‌تر بود، و علاقه‌اش به آبادانی و شکوه کشور و آسایش و شادزیستی مردم همچون پدرش بود.

طبری نوشته که هرمز تحصیل‌کرده بود و به‌ضعیفان و مستمندان توجه بسیار می‌کرد و بر اشراف و بزرگان سخت می‌گرفت؛ لذا اینها به‌او نفرت و دشمنی ورزیدند، و او نیز نسبت به آنها چنین احساسی داشت. او همه توانش را در اجرای عدالت در میان رعایا به‌کار می‌برد، و بر بزرگانی که به رعایایشان زور می‌گفتند سخت می‌گرفت. ^۱

ابوحنیفه دین‌وری نوشته که هرمز همه تلاشش صرف رسیدگی به حال مردم می‌شد و به ناتوانان توجه بسیار می‌نمود، و چنان بود که در سلطنت او زورمندان نمی‌توانستند که به زیردستان زور بگویند. ^۲

چند داستان از عدالت و رعیت‌نوازی هرمز چهارم در کتابها آمده که از خدای‌نامه گرفته شده بوده است. نوشته‌اند که یک‌بار در تابستان به‌مرغ‌زاری در ناحیه همدان می‌رفت تا در آنجا بگذراند. در منزلی که خرگاه زده بود فرمود تا در همراهانش بانگ بزنند که مواظب اسبها و بارکشهاشان باشند مبادا به کشتزارهای کنار جاده‌ها نزدیک شوند و به کشت مردم آسیب و زیانی برسانند. مأمورانی را گماشت تا چنانچه کسی به این فرمان عمل نکرد مجازات اش کند. پسر جوانش خسرو نیز همراهش بود. در جائی که برای استراحت توقف کرده بودند اسپ خسرو از رمة اسبان جدا شده وارد کشتزاری شد و شروع

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۱.

۲. اخبار الطوال، ۱/ ۷۸.

به چریدن کرد. صاحب زمین اسپ را گرفته آورد و تحویل داد و دادخواهی کرد. هرمز اعلان کرده بود که هر که اسپش به کشت مردم تعدی کند باید که صد برابر آنچه تلف شده است تاوان به صاحب کشتزار بدهد. افسری که مأمور اجرای این فرمان بود جرأت نکرد که فرمان را درباره خسرو اجرا کند؛ ولی موضوع را به هرمز گفت. هرمز فرمود تا گوشه‌های اسپ خسرو را بچاکانند و دنباله دمب اسپ را ببرند، و خسرو برای آنچه که اسپش تلف کرده است تاوان به کشاورز بپردازد.

خسرو به چند تن از بزرگان اشاره کرد که به نزد پدرش بروند و از او تقاضا کنند که فرمان چاکاندن گوش و بریدن دمب اسپ را لغو کند. ولی هرمز به تقاضای آنها پاسخ نداد. باز چند تن به نزد هرمز رفتند و گفتند: اسپ در غفلتی وارد کشتزار شده اندکی چریده و بی‌درنگ او را باز آورده‌اند؛ و اگر این فرمان اجرا شود خسرو احساس اهانت و سرشکستگی خواهد کرد. اما هرمز به اینها پاسخ نداد، و فرمود تا گوشه‌های اسپ را چاکانند و دنباله دنبش را ببرند، و به خسرو فرمود که باید مانند مردم عادی تاوان به صاحب کشتزار بپردازد.^۱

خسرو در آن هنگام فرمان‌دار خودمختار سرزمینهای شمالی رود ارس تا این سوی قفقاز بود و الان شاه لقب داشت.

داستان دیگر از مردم‌داری هرمز آن که یک بار که هنگام نوبری تاکستانها بود او به شهر بلاش آباد در نزدیکی تیسپون می‌رفت، و گذرش در یک منطقه تاکستانی بود. افسری وارد تاکستانی شد و چند خوشه غوره چید و به نوکرش داد و گفت: «خورشت گوشت با آن درست کن که در چنین روزی خورشت گوشت با غوره مفید است». چون نوکر آن افسر چند خوشه را بی‌اجازه صاحب تاکستان چید و آورد نگهبان تاکستان آمده فریاد برآورد که به تاکستان تعرض شده است. هرمز مهرزانه با او سخن گفت و از او تقاضای بخشایش کرد و کمربند زرپوشی که بر میان داشت را به او داد که به صاحب تاکستان دهد، و پوزش خواهانه از او دلجویی کرد.^۲

داستان دیگر آن که یکی از حاکمان محلی زمین یک مالک روستایی را به زور گرفته بود. مالک روستایی برای دادخواهی به پایتخت رفته شکایت به نزد وزیر برد. وزیر به مراعات آن حاکم محلی به شکایت او توجهی ننمود. اتفاقاً هرمز کاخی نو در کنار

۱. اخبار الطوال، ۷۷-۷۸. طبری، ۱/ ۴۶۱-۴۶۲.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۲.

تیسپون ساخته بود و به این مناسبت ولیمه داد و جمعی از مردم در آن ولیمه گرد آمدند. مالک روستایی^۱ در آن مراسم شکایت به عرض هرمز رساند و نوشت که دو سال است که زمینهایم را حاکم گرفته است و من برای آن که مالکیتم سلب نشود مالیاتم را به خزانه دولت پرداخته‌ام در حالی که درآمد زمینها را او می‌گیرد. هرمز موضوع را از وزیر جویا شد، و وزیر اقرار کرد که وی شکایت آورده بوده ولی به خاطر مرزبان به شکایتش توجه ننموده‌ام. هرمز فرمود تا آن حاکم دو برابر اموالی که در دو سال گذشته از درآمد آن زمینها گرفته است غرامت به این مرد بپردازد و دو سال برای این مرد در هر شغلی که خود مرد مقرر دارد کار کند. وزیر را نیز به زندان کرد و گفت: کسی که یاور ستم‌گران است باید که زیر نظر قرار داشته باشد.^۱

و نوشته‌اند که هرمز صندوق ویژه‌ئی برای شکایات مردم دائر کرده بود که باز و بسته شدنش به مهر ویژه خودش بود و کسی نمی‌توانست که در غیاب او آن را بگشاید؛ و شکافی داشت که شکایت‌نامه‌ها را در آن می‌انداختند. شاه هفته‌ئی یک‌بار این صندوق را می‌گشود و به شکایت‌هایی که رسیده بود رسیدگی می‌کرد.^۲

و داستان «زنجیر داد» انوشه‌روان را دربارهٔ هرمز هم تکرار کرده‌اند که هرمز گفت من باید ساعت به ساعت بتوانم به فریاد دادخواهان برسم؛ و زنجیری از بالای ایوان کاخ آویخته بود که یک سرش به دوردستها می‌رسید و زنگ‌هایی به آن آویزان بود، و دادخواه می‌توانست که با جنباندن این زنجیر دادخواهیش را به گوش شاهنشاه برساند.^۳ یعنی در زمان او همان زنجیر که انوشه‌روان نصب کرده بود همان کار را برای دادخواهان انجام می‌داد.

مخالفت اقتدارگرایان با سیاستهای هرمز چهارم

مجموعهٔ اوصافی که ایرانیان دوزبانهٔ عربی‌نگار و فردوسی دربارهٔ هرمز چهارم آورده‌اند از نظر مردم‌دوستی و توجه به عدالت اجتماعی از او شخصیتی را به تصویر می‌کشد که دلش می‌خواست همهٔ مردم کشور از امکانات آرامش و آسایش و شادی برخوردار باشند.

۱. کامل ابن اثیر، ۱/ ۴۷۱ - ۴۷۲.

۲. همان، ۴۷۲.

۳. همان.

گزارشها به اتفاق نظر از نیک‌اندیشی او و توجهش به ناتوانان و ناداران و سخت‌گیریش بر زورمندان سخن می‌گویند.

اما سیاستهای او امتیازها و سلطهٔ اقتدارگرایان را به خطر افکنده بود. دستگاه سلطهٔ فقیهان نیز که در زمان انوشه‌روان اقتدار خویش را از دست داده بود با روی کار آمدن هرمز در صدد شد که توان ازدست رفته را بازیابد. هرمز - به‌ناچار - برای مهار کردن زورمندان به زور متوسل شد. زورورزی او زورورزی مخالفان را بدنبال آورد و سرکوب مخالفان توسط او را باعث شد؛ و اقتدارگرایان را بر آن داشت که برای از میان برداشتن او دست‌به‌کار شوند. پس از او روایت‌های سلطه‌گران کشور از او مردی زورگو و ستم‌گر به تصویر کشیدند؛ ولی روایت‌هایی که دربارهٔ زورگویی و ستم‌گری او آوردند همه به‌گونه‌ئی است که نشان می‌دهد او جلو اجحافات زورمندان به اقصای ملت را می‌گرفته است. از این روایتها چنین به نظر می‌رسد که او می‌خواسته شیوه‌های کشورداری پدرش را دنبال کند، ولی اقتدارگرایان در صدد متوقف کردن آن شیوه‌ها به سود خودشان بوده‌اند.

گزافه‌هایی بسیاری دربارهٔ گزندهایی که او بر بزرگان کشور وارد آورد در خبرهای دوران ساسانی آمده بوده که بعدها تاریخ‌نگاران عربی نویس برای ما بازنوشته‌اند. مسعودی نوشته که «هرمز به‌نخبگان کشور جفا کرد و به‌عامه روی آورد و آنها را نیرو داد و از آنها برای کم‌زور کردن نخبگان استفاده کرد؛ و گفته‌اند که در مدت سلطنتش سیزده هزار تن از بزرگان و نام‌داران را کشت».^۱

طبری نوشته که «هرمز بزرگان را از کارها برکنار می‌کرد، و سیزده هزار و ششصد تن از بزرگان را کشت؛ او همواره نظرش به پروردن دون‌پایگان و نزدیک کردن آنها به خودش بود و بسیاری از بزرگان را به مراتب پائین تنزل داد یا به زندان افکند».^۲

مؤلف پارس‌نامه نیز چنین نوشته است:

رعایا را نیکو داشته اما بزرگان و مردم اصیل را نتوانسته دید، و پیوسته بزرگان را می‌کشته و مردم فرومایه را برمی‌کشید، چنان‌که در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود.

پس همگان از او بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان برمی‌آغلیدند.^۳

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۸.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۲.

۳. فارس‌نامه ابن بلخی، ۳۳۲.

فقیهان و اقتدارگرایان تصمیم داشتند که نگذارند هرمز چهارم راه انوشه‌روان را با قدرت دنبال کند و امتیازهای آنها همچون گذشته مسلوب شده بماند. آنها مزدک و یاران‌ش را نابود کرده و به‌دینان را در کشور بی‌اثر کرده بودند تا امتیازهای ازدست رفته در زمان قباد را بازیابند؛ ولی انوشه‌روان همان سیاستهای شاه‌قباد را دنبال کرده و اصلاحاتی که انجام داده بود در جهت برنامه‌های مزدک بود هرچند البته با ملایمت و آرامی. اقتدارگرایان برآن بودند که کشور را به وضعیت دوران پیش از قباد و مزدک برگردانند. بعلاوه، اصلاحات انوشه‌روان یک نظام سیاسی نسبتاً سیکولار را در کشور برقرار کرده بود و هرمز برآن بود که این نظام بیش از پیش استحکام یابد. آزادی همه‌جانبه پیروان ادیان در کشور به‌کیشیشان در میان‌رودان و خوزستان امکان داد که شیوه‌های تعرضی دیرینه را احیاء کنند و دین خودشان را در میان مردم میان‌رودان و خوزستان گسترش دهند تا زمینه ظهور خدایشان مسیح فراهم گردد. این امر خشم مغان را برانگیخت و درصدد برآغالیدن شاهنشاه برضد رهبران مسیحیان برآمدند تا زمینه سرکوبشان و جلوگیری از گسترش دینشان در خوزستان و عراق و ارمنستان فراهم آید.

مسعودی نوشته که هرمز احکام فقهی مغان را به‌کنار نهاد و احکام شریعت را تغییر داد و سنتهایی که از دیرزمان برقرار بود را مورد پیروی قرار نداد.^۱

طبری نوشته که فقیهان به‌خاطر مشکلاتی که مسیحیان در کشور پدید آورده بودند از دست آنها شکایت به‌شاه نوشتند؛ و شاه در پاسخ شکایت آنها چنین نوشت:

تخت سلطنت ما همان‌گونه که روی دو پایه جلوی ایستاده است دو پایه دیگر نیز در عقبش دارد و از این دو نیز نمی‌تواند بی‌نیاز باشد. به‌همین سان ثبات و قوام دولت ما به رضایت خاطر همه جماعات دینی کشور نیاز دارد. اگر مسیحیان و پیروان ادیان دیگر ناراضی شوند این قوام و ثبات از میان خواهد رفت. بهتر است که شما به‌جای تعرض به مسیحیان چنان نیک‌رفتاری پیشه کنید که مسیحیان و دیگران با دیدن کردار هاتان به‌شما و دینتان علاقه‌مند شوند و به‌آن بگردند.^۲

تحریکاتی که دستگاههای فقهتی کشور برای جلوگیری از فعالیت‌های مسیحیان انجام می‌داد ناخشنودی مسیحیان را به‌دنبال آورد و مظلوم‌نمایی‌هاشان از همه‌سو آغاز شد. یک مؤبد بلندپایه به‌نام زرتشت که از مخالفان سرسخت سیاستهای مداراگری هرمز

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۸-۲۹۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۲.

بود و شاید در کشور دست به اقداماتی برای جلوگیری از فعالیت‌های مسیحیان انجام داده بود را هرمز به زهر از میان برداشت.

علت کشتن مؤبد زرتشت را فردوسی چنین آورده که هرمز سه‌تا از بلندپایگان کشور به نام‌های ایزدگشن‌اسپ و سیمابرزین و بهرام آذرمه‌ان را در پایتخت به زندان کرده بود. ایزدگشن‌اسپ برای مؤبد پیام فرستاد که «مرا آرزو است که لختی خورشت نیکو بخورم»، و مؤبد خورشت اشرافی برایش فرستاد و خودش بی‌اجازه شاه به دیدار او رفت و با هم دربارهٔ بدرسمیها و بدخوییهای شاه با هم گفتگو کردند. کارآگاه ویژه این خبر را به شاه رساند، و شاه مؤبد را مهمان کرده به او زهر در شربت خوراند؛ سپس فرمود تا ایزدگشن‌اسپ را نیز اعدام کردند. پس از اینها نوبت از میان برداشته شدن آذرمه‌ان و سیمابرزین رسید.

معلوم می‌شود که مؤبد زرتشت با اینها در توطئه‌ئی همدستی می‌ورزیده، و دیدار او در زندان با ایزدگشن‌اسپ شاید زمینه‌چینی برای اقدام به دادن رای عدم لیاقت شاه و برکنار کردن او بوده است. فردوسی نیز، گرچه بنا بر متنی که در اختیارش بوده هرمز را نکوهیده و از مؤبد و اینها به نیکی یاد کرده است ولی اشاره کرده که شاه از اینها بدگمان شده بود که شاید تصمیم بدی برایش داشته باشند. فردوسی افزوده که هرمز فرمود تا بهرام آذرمه‌ان را از زندان به کاخ آوردند، و به او گفت که اگر می‌خواهی آزاد شوی و به مقام پیشین برگردی باید که فردا در حضور بزرگان دربار اقرار کنی که دوست سیمابرزین کج‌نیتی در سر دارد. روز دیگر که بزرگان در حضور هرمز نشسته بودند و آذرمه‌ان و سیما برزین نیز در جایگاه خویش نشسته بودند هرمز از آذرمه‌ان پرسید که نظرت دربارهٔ سیما برزین چیست؟ آذرمه‌ان گفت: «هر خرابی و کجی‌ئی که در ایران زمین هست از این مرد است، و او کسی است که هر چه می‌گوید بد است و بد به بار می‌آورد». سیما برزین رنجید و اجازه خواسته برخاست و به آذرمه‌ان گفت: «من دوستی بهتر از تو نداشته‌ام. چرا چنین گواهی دروغینی دربارهٔ من می‌دهی؟» گفت: «راست می‌گویم. مگر یادت رفته روزی که شاهنشاه انوشه‌روان مرا و تو را و مؤبدان مؤبد مهربرزین و ایزدگشن‌اسپ را طلبید و گفت که در نظر دارد هرمز را ولی عهد کند، و ما گفتیم که این تورک‌زاده و بدگوهر است و سزاوار تاج و تخت ایران نیست؛ ولی تو برخاستی و گفتی که کسی شایسته‌تر از هرمز برای تاج و تخت ایران نیست؟ اکنون هر فتنه‌ئی که در کشور است از همان سخن تو برخاسته است و من این بدزبانی را از آن‌رو دربارهٔ تو کردم که تو با جانب‌داریت از هرمز ما را به این روز

افکندی».

پس از آن سیما برزین نیز به زندان افتاد و سه روز دیگر اعدام شد. بهرام آذر مهران نیز دو روز پس از او اعدام شد.

پخش شدن خبر کشته شدن مؤبد زرتشت که فقیه‌ی بلند آوازه در میان فقیهان ایران بود هراس و ناخشنودی شدید فقیهان را به دنبال آورد. خبر اعدام آن سه تن دیگر نیز هراسی در دل دیگر نیرومندان مخالفِ هرمز افکند. فردوسی نوشته که پس از این اعدامها امور دولتِ هرمز آشفته شد و «نماند آن زمان در برش بخردی، نه یک رهنمائی نه یک مؤبدی. وز آن پس بُد زندگانیش خُوش، ز تیمار زد بر دلِ خویش تَش».

در این میان رقابت قدرت سپه‌دارانِ دو خاندان اسپندیار و مهران نیز از سر گرفته شد. تا انوشه‌روان زنده بود مشت‌های آهنین و تدبیر و کاردانی او اجازه نداده بود که میان زورورزان رقابتها آشکار شود. ولی این رقابت در زمانِ هرمز چهارم به شکل کریه‌ی چهره نمود.

مردانِ نیرومند خاندانِ اسپندیار دو برادر به نام‌های گُستهم و بندویه بودند برادرانِ زنِ هرمز. اینها از خاندان سپهبد بودند، سپهبد شاخه‌ئی از خاندان اسپندیار بود. خاندان سپهبد در آذربایجان و تپورستان جاگیر و حاکم بودند.

مردِ نیرومندِ خاندانِ مهران نیز سپهبدِ بهرام پسر گشن‌اسپ بود معروف به بهرام

چوبینه.

خاندان مهران در ری و شمال ایران مستقر و حاکم بودند.

بهرام چوبینه در زمانِ هرمز چهارم نیرومندترین سپه‌دار کشور و شهریارِ ری و پارت و هیرکانیه بود و بخش بزرگی از سپاهیان پارتی در فرمانش بودند. او در تلاش دست‌یابی به مقام ایران سپاهبد بود، و گُستهم و بندویه در دربار برضد او توطئه می‌چیدند تا او را از نظرِ هرمز چهارم بیندازند. مقام فرمان‌دهی کل ارتش (ایران سپاهبد) در زمان خسرو انوشه‌روان در اختیار شخص شاه قرار داشت و اکنون نیز خودِ هرمز این مقام را داشت. ولی نیرومندان ارتش بر آن بودند که بر آن دست یابند.

پیش از این دیدیم که این مقام از نظر اقتدار گسترده‌ئی که داشت کمتر از مقام شاه نبود، و کسی که ایران سپهبد (ارتشتاران سالار) می‌شد، اگرچه منصوبِ شاه و از نظر قانونی در فرمان شاه بود (مُجری اراده شاه بود) ولی از نظر نفوذ و قدرتش همپایه شاه می‌شد.

تجاوز همزمان تورکان و رومیان به مرزهای کشور

رقابت قدرتِ نیرومندان، و نارضایتیِ اقتدارگرایان و فقیهان از اصلاحاتِ هرمز چهارم کشور را وارد دورانی از ناتوانی کرده تورکان و رومیان را به طمع دست‌اندازی به مرزهای ایران افکند. ابوحنیفه دین‌وری نوشته که هرمز از روزی که به سلطنت نشست پیروزی با او یار بود و هر تصمیمی که می‌گرفت به آسانی و آن‌گونه که به‌کامش بود به‌انجام می‌رسید. ولی چون یازده سال از پادشاهیش گذشت دشمنان از همه‌سو به‌کشورش روی آور شدند، و اوضاع سلطنتش آشفته شد.^۱ و مسعودی نوشته که در دوازدهمین سال سلطنت هرمز امور کشور آشفته شد و پایه‌های سلطنت او لرزیدن گرفت و دشمنان از همه‌سو به‌کشورش روی آوردند.^۲

رومیان - چنان‌که بارها و بارها شاهد بودیم - همین‌که متوجه می‌شدند که دولت ایران در داخل با مشکلاتی روبه‌رو است تجاوز به مرزهای غربی کشور شاهنشاهی را آغاز می‌کردند تا سرزمینهای مسیحی‌نشین درون قلمرو شاهنشاهی را ضمیمهٔ امپراتوری کنند. قیصر با خاقان بزرگ تورکان نیز روابط دوستانه برقرار کرده او را برای دست‌اندازی به مرزهای شرقی ایران برمی‌آغالید؛ و پیش از این دیدیم که در سال ۵۷۰ م پس از توافق محرمانه‌ئی همدستانه به‌طور همزمان شرق و غرب کشور را مورد تعرض قرار دادند. اکنون در سال ۵۸۹ م تورکان و رومیان از شرق و غرب به ایران لشکرکشی کردند. رومیان شهرهای دارا و میان‌پارگین (میافارقین)^۳ را گرفتند و درصدد شدند که حران را اشغال کنند و از آنجا خود را به‌نصیبین برسانند. جماعات بزرگی از تورکان بیابانهای کرانه‌های سیردریا به‌درون بیابانهای شرقِ سغد سرازیر شدند و با گذشتن از سمرکند و عبور از آمودریا جنوبی به‌شمال باختریه رسیدند و تباهی می‌کردند.

در شمال قفقاز جماعات تورکان خزری درصدد گذشتن از دربند قفقاز و دست‌اندازی به آذربایجان و ارمنستان برآمدند ولی توسط گسته‌م و بندویه واپس رانده

۱. اخبار الطوال، ۷۸.

۲. مروج الذهب، ۱/۲۹۸.

۳. میان‌پارگین که بعدها عربها میافارقین نوشتند نامی ایرانی است. (پارگین: خندق. میان‌پارگین: خندق میانی). جای این شهر اکنون در جنوب‌غرب دیار بکر در جنوب شرقی کشور تورکیه است. اینجا شهر مرزی ایران و روم در غرب آمیدا بوده، و خندقی بوده که مرز دو کشور را تعیین می‌کرده است. به‌همین مناسبت نامش را میان‌پارگین کرده بوده‌اند.

شدند.

دو دربند قفقاز را خسرو انوشه‌روان به صورت بسیار مستحکمی بازسازی کرده و دو پادگان با سپاهیان ورزیده در کنار دربندها ایجاد شده بود تا از خزش تورکان به این سوی قفقاز جلوگیری کنند. به یاد داریم که دولت روم نیز از دیرباز تقبل کرده بود که سالانه سهم معینی از هزینه نگهداری دربند قفقاز را بپردازد؛ زیرا تورکان درصدد بودند که با گذشتن از دربند غربی قفقاز خود را به سرزمینهای شرقی آناتولی برسانند.

در جنوب غرب میان رودان نیز جماعتی از قبایل یمنی که در آن اواخر به شمال عربستان رسیده بودند به درون سرزمینهای فرات جنوبی سرازیر شدند و آبادیهای اطراف فرات جنوبی را مورد تعرض قرار دادند.^۱ این نیز شاید به تحریک رومیان شام بود.

به نظر می‌رسد که اراده‌ئی در میان سپه‌داران کشور برای جلوگیری از خطرهایی که کشور را در بر گرفته بود وجود نداشت. همه این اوضاع و احوال نشان می‌داد که سپه‌داران توانشان را در حفظ مرزهای کشور به کار نمی‌گرفتند و بی‌میل نبودند که هرمز تضعیف شود و برکناریش آسان گردد. هرمز نیز دلیری پدرش انوشه‌روان را نداشت تا خودش شخصاً برای دفاع از مرزهای کشور دست به کار شود. شاید او که تجربه کشته شدن فیروز را در برابر خویش داشت می‌پنداشت که اگر شخصاً برای مقابله با دشمنان فرمان‌دهی سپاه را به دست گیرد توطئه‌های مخالفان سیاستهایش با او همان کند که با فیروز کرد. او مأموریت مقابله با خطر دشمنان شرقی را به بهرام چوبینه (سپهدار بزرگ ری و شمال) سپرد. برای آن که خیالش از جانب رومیان نیز آسوده شود برای دستیابی به صلح با دولت روم وارد مذاکرات دیپلماتیک شد، شهرهای مسیحی‌نشین دارا و میان‌پارگین که در این زمان رومیان اشغال کرده بودند به دولت روم واگذار شد، و رومیان پس از انعقاد قرارداد صلح با دولت ایران نیروهایشان را از مرز ایران دور کردند.

شکست تورکان متجاوز از سپهبد بهرام چوبینه

ابوحنیفه دین‌وری که تاریخ ایران را از روی متون پهلوی بازنویسی کرده، داستان بهرام چوبینه را به تفصیل آورده است. شاهنامه فردوسی نیز چون که برگرفته از همان مرجع دین‌وری بوده عمده گزارشهای دین‌وری را - در مواردی جمله به جمله - تأیید می‌کند. مرجع آنها کتابی پهلوی به نام بهرام‌نامه بوده است. این کتاب در زمان خلافت عباسی در

۱. مروج الذهب، ۱/۲۹۹. تاریخ طبری، ۱/۴۶۳.

دست بوده ولی بعدها نابود شده است. مسعودی نوشته: «ایرانیان کتابی جداگانه دربارهٔ سرگذشت بهرام چوبینه و ترفندهای او دارند که سرگذشت و ترفندهایش در آن آمده است».^۱

آنچه که ابوحنیفه دین‌وری و دیگران دربارهٔ بهرام چوبینه نوشته‌اند از همین کتاب بوده است. فردوسی در سخن از دوران سلطنت هرمز چهارم و خسرو پرویز متن کتاب بهرام‌نامه با تفصیلاتش در بیش از پنج‌هزار بیت آورده است. داستانهایی که از بهرام چوبینه در این کتاب آمده بوده او را دلیر و باانصاف و مبین‌دوست نشان می‌دهد.

نوشته‌اند که بهرام چوبینه پس از آن‌که از جانب شاهنشاه مأمور واپس زدن تورکان شد دوازده هزار تن از کارکشتگان ارتش که همه‌شان چهل‌ساله به‌بالا بودند را گزین کرد، و از هرمز اجازهٔ کتبی گرفت که خزانهٔ ارتش در اختیارش باشد تا هرچه که برای جنگ لازم باشد را هزینه کند. هرمز گفت: «چرا می‌خواهی با سپاه اندکی بروی؟» بهرام گفت: «شاهنشاه! رستم وقتی برای رها کردن کیکاووس به هاماوران لشکر کشید دوازده هزار مرد گزیده با خود داشت و یک سپاه دویست‌هزاری را شکست داده کیکاووس را آزاد کرد. اسپندیار وقتی به‌جنگ ارجاسپ رفت تا از او کینه‌کشی کند در دوازده هزار مرد رفت. گوردز کشاوران که به‌فرمان کی‌خسرو گسیل شد تا کین سیاوش را بگیرد نیز دوازده هزار مرد با خود داشت. هر دشمنی که نشود با دوازده هزار مرد شکست داد شکست‌ناپذیر است. بعلاوه، مردان را از میان چهل‌سالگان گزین کرده‌ام زیرا کاردیدگان چهل‌ساله آزمونهای بسیاری واپس داده‌اند و در نبردها نام و ننگ را پاس می‌دارند و جان‌فشانی می‌کنند».

وقتی بهرام و سپاهش از تیسپون بیرون رفتند هرمز به بدرگه (بدرقه) آنها بیرون شد و به بهرام سفارش کرد که احکام دین‌یزدانی را فراموش نکنند، مواظب باشد که سپاهیان در جاده‌ها و نزدیکی روستاها به‌کشتزارها و باغهای مردم تعدی نکنند، اخلاق انسانی را در جنگ فراموش نکند مبادا که رعایا آسیبی ببینند، به‌هر پیمانی که به‌دشمنان می‌دهد وفادار بماند زیرا رمز پیروزی در وفاداری به‌پیمانها است، و هر کاری که می‌خواهد انجام دهد ابتدا با کاردانان و باتدبیران مشورت کند.

او یک دبیری را نیز به‌همراه سپاه گسیل کرد تا هم رخدادهای روزانه را ثبت کند و هم با خواندن داستانهای حماسی سپاهیان را به‌شور آورد.

بهرام چوبینه به خوزستان رفت تا از راه پارس و اسپهان و ری به خراسان برود. نوشته‌اند که بهرام در خوزستان در دشتی در کنار روستائی اردو زده بود تا سپاهیانش استراحت کنند.

در چنین مواردی که چنین گروه بزرگی در کنار شهر یا روستائی اردو می‌زدند فرصت کسب ثروت برای مردم آن شهر یا روستا بود. سپاهیان پول کافی در اختیار داشتند که پیش از حرکت به عنوان ماه‌مزد و پاداش پیشاپیش به آنها داده می‌شد. بازار شهر یا روستا به محل اردوگاه منتقل می‌شد تا سپاهیان هر چه نیاز دارند از خواربار و رخت و کاه و علف بخرند. مردم معمولی نیز هر چه برای فروش داشتند را به میان سپاه می‌بردند و به نرخ دل‌خواه خویش می‌فروختند.

نوشته‌اند که یکی از مردان بهرام چوبینه یک جوال کاه از زنی خریده بود و بهایش را پرداخت نکرده بود. شاید او در میان آن شلوغی بازار مشغول خریدن چیزهای دیگر شده و پیرزن او را گم کرده است. پیرزن به نزد بهرام چوبینه رفت و شکایت برد. چوبینه فرمود تا بانگ در دهند که چه کسی کاه از این زن خریده است. آن مرد آمد، و چوبینه فرمود تا بهای کاه را به زن پرداختند و مرد را همانجا به فرموده چوبینه اعدام کردند، و بانگ زده شد که هر که چنین رفتاری با رعایا کند کیفرش مرگ است.

نیز، هرمز وزیرش هر مزد خَراد بُرزین را با پیشنهاد صلح به نزد خاقان فرستاد تا به او ایحاء کند که از او ترسیده و در صدد جنگیدن با او نیست؛ و به این وسیله او را در غفلت کامل بدارد تا بهرام چوبینه بتواند او را غافل گیر کند. در نتیجه این تدبیر ماهرانه، خاقان هنگامی از گسیل سپاه ایران خبر شد که بهرام چوبینه به نزدیکی محل استقرار او رسیده بود. پیک شاه (یعنی خَراد بُرزین) نیز همان شب، بی خبر خاقان، گریخت و به بهرام پیوسته بود.

محل رویارویی بهرام و خاقان را مشخص نکرده‌اند، ولی با بازخوانی رخدادها معلوم می‌شود که در دشتی در جنوب سغد در شمال آمودریا جنوبی در شمال بلخ و جنوب سمرکند بوده است؛ یعنی در جایی در جنوب کشور اوزبکستان کنونی.

نوشته‌اند که خاقان با یک سپاه چهل‌هزاری به نبرد بهرام شتافت، و چون در برابر سپاه ایران لشکرگاه زد به بهرام پیام فرستاد که «شاه ایران با این سپاه اندک که در اختیار تو نهاده و تو را به قتل‌گاه فرستاده است و حتماً می‌خواسته که تو را به کشتن بدهد. اگر به من بییوندی دخترم را به تو خواهم داد و تو را شاه ایران شهر خواهم کرد و هر خواسته‌ئی که

داشته باشی را برآورده خواهم کرد».

بهرام به او پیام باز داد که ما آمده ایم تا جان خود را فدای شاهنشاه خویش کنیم و باکی از کشته شدن نداریم. تو اگر خاک ایران را رها کنی و به دیار خودت برگردی من با تو پیمان صلح می بندم و به سپاهیانت نیز مالهای بسیار می دهم تا به دیار خودشان برگردند و به شاهنشاه پیام می فرستم که برای پذیراییِ محترمانه از تو آماده شود، و تو را به نزد شاهنشاه می برم و او خودش به پیشواز تو خواهد آمد و با تو پیمان دوستی و برادری خواهد بست؛ و اگر جز این است و خواهان جنگیدن استی بدان که شکست خواهی خورد و زمین ایران به خون تو آلوده خواهد شد.

بامداد روز دیگر نبرد دو طرف آغاز شد. پیش از آغاز نبرد، بهرام در پیشگاه یزدان به خاک افتاد و به بانگ بلند می گفت: «پروردگارا! اگر می بینی که ما این جنگ را ظالمانه آغاز کرده ایم و حق با خاقان است راهی به ما بنما تا خون کسی بر زمین ریخته نشود؛ و اگر می بینی که من برای خشنودی تو و دفاع از میهنم به این رزمگاه آمده ام پیروزی را آن گونه که شایسته بینی نصیب کن». آن گاه سپاهش را به چهار لشکر سه هزاری تقسیم کرد، و فرمان دهی هر سه هزار مرد را به یک سپهبد کارآزموده سپرد. نام اینها را یزدگشن اسپ، کندا گشن اسپ، مردان سینه روی دشتی و همدان گشن اسپ نوشته اند. سپس بانگ برآورد که هر که از این نبرد بگریزد بی محاکمه اعدام خواهد شد؛ ما به جایی آمده ایم که هیچ راه گریزی نمانده است، یا باید همه تن به کشتن دهیم یا پیروز شویم. دبیر گزارشگر شاهنشاه نیز بر فراز بلندی نئی نشسته بود و می نگریست و می شنید تا گزارش رخدادها را یکی یکی بنویسد.

چون نبرد آغاز شد بهرام با صد سوار گزیده از معرکه جدا شده خود را به فراز تپه رساند. خاقان با این گمان که بهرام در حال گریختن است با دسته نئی به سوی او شتافت. بهرام و یارانش که خود را آماده کرده بودند همین که تورکان نزدیک شدند همه را به تیر بستند و از پا انداختند. با کشته شدن خاقان در تورکان شکست افتاد، و زنده ماندگان نشان گریختند.

پسر خاقان که نامش را پرموده نوشته اند در آن زمان با سپاه بزرگی از تورکان در دژی به نام «آوازه» در میان سمرکند و ترمذ مستقر بود (یک دژ ایرانی در منطقه نئی کوهستانی که پیش از این تصرف کرده بودند). بهرام به تعقیب آنان رفت و در دو فرسنگی دژ لشکرگاه زد، و چون دید که دست یابی بر آن دژ مستحکم برایش امکان پذیر نیست به پرموده که

اکنون به جای پدر کشته شده‌اش خاقان شده بود پیام فرستاد که برای مذاکره آمده نه برای جنگ؛ و پیامش آن است که چنانچه خاک ایران را رها کند و به تورکستان برگردد دولت ایران آماده مذاکره برای آشتی است.

پرموده نیز که در محاصره بود و خود را در خطر حتمی می‌دید شرایط خویش را برای او فرستاد و به او پیام باز داد که تو یک بنده‌ای و من شهریارم، فقط با شاه شما مذاکره می‌کنم.

بهرام در همانجا ماند و گزارش رخدادها را برای شاهنشاه نوشت، و سر خاقان و پسر کهترش و درفش تورکان را همراه آن برای شاهنشاه فرستاد.

شاهنشاه با سران دولت مشورت کرد، و نظر همگان بر آن بود که با این شکست سختی که بر تورکان آمده است بهتر آن است که در همین وضع مذلت‌باری که دارند با شاهشان مذاکره شود تا خاک ایران را رها کنند و به دیار خودشان برگردند؛ زیرا بیمی که از این شکست بر دلشان افتاده است به این زودیها برطرف نخواهد شد و مرزهای شرقی و شمالی ایران زمین برای مدتی از دست‌اندازی تورکان در امان خواهد ماند.

بر این اساس، هرمز به بهرام نوشت که خاقان اگر خواستار صلح است برادر ما است، او را با سران دولتش به عنوان مهمان گرامی به تیسپون بفرست. و فرمان‌نامه‌ئی نیز نوشت که خاقان و همراهانش میهمان شاهنشاه‌اند و اجازه دارند که برای آمدن به پایتخت از خاک ایران زمین عبور کنند، و یزدان بر این گفته گواه ما است.

هر دو نامه را بهرام برای پرموده فرستاد تا به او اطمینان دهد که شاهنشاه ایران خواستار دیدار با او و مذاکره برای آشتی است.

این سان خاقان همراه بهرام به تیسپون رفت، و هرمز بر دروازه کاخ از او استقبال کرده او را در آغوش گرفت و با هم وارد کاخ شدند.

خاقان دو هفته نزد شاه مهمان بود، بهرام نیز به خراسان برگشت، میان شاهنشاه و خاقان پیمان صلح همراه با سوگند منعقد شد و خاقان تعهد سپرد که به مرزهای ایران دست‌اندازی نکند. و چون به خراسان برگشت بهرام از او استقبال کرد و همراه او رفت تا از مرزهای ایران خارج شده به تورکستان (فراسوی سیردریا) برگشت.

هرمز نیز به شکرانه این پیروزی صدهزار درم از گنج شاهی برای بهره کردن بیرون آورد و آن را به سه بهر کرد: یک‌بهر را به آذرگاهها فرستاد برای هزینه برگزاری جشنهای مهرگان و سده و تهیه خورد و نوش برای مردم در این جشنها؛ یک‌بهر را میان نیازمندان

بخش کرد، و یک‌به‌بر برای کمک به‌هزینهٔ تعمیر کاروان‌سراها و پلها و آب‌بندها و امثال آنها. و فرمان‌نامه‌ئی به سراسر کشور فرستاد که مالیاتِ چهار سالِ آینده بر مردم کشور بخشوده شده است.^۱

برانگیختن رقیبانِ بهرام چوبینه هرمز را برضد او و شورش چوبینه

پیروزی برق‌آسای بهرام بر تورکان و عقب‌راندنِ آنها همهٔ بزرگان را در کشور به‌شگفتی آورد. این پیروزی علاوه بر آن‌که پایه‌های سلطنت هرمز را بیش از پیش تقویت کرد برای بهرام محبوبیتِ بی‌مانندی را به‌دنبال آورد. بهرام پارتی بود، و رقیبانِ پارسی او از سپهدارانِ بزرگ در بیم شدند که هرمز او را سپه‌سالار ایران کند. در اثر این پیروزی تبلیغات بسیار زیادی برای بهرام در میان قبایل پارتی به راه افتاد، به‌گونه‌ئی که گفته می‌شد تورکان بیش از دو‌یست هزار مرد جنگی بودند و اگر بهرام شاهشان را نکشته و آنها را بیرون نرانده بود آنها یقیناً ایران را می‌گرفتند و ویران می‌کردند.

این البته گزارهٔ بزرگی بود، زیرا تورکان معمولاً در یکی دو قبیله به‌درون مرزهای ایران می‌خزیدند تا واپس رانده شوند، و این یک رخداد تکراری بود که از زمان پارتیان همواره تکرار می‌شد.

بزرگ‌فرمان‌دارِ یزدان‌گشن‌اسپ (وزیرِ اولِ شاهنشاه) کوشید که هرمز را از بهرام چوبینه بدبین کند، و به‌او فهماند که بهرام غنایم بسیاری از تورکان گرفته ولی خیانت کرده و اندکی از آن‌را به‌پایتخت فرستاده است. گزارشی نیز مأمور ویژهٔ شاه فرستاده بود که بهرام از غنایم خاقان یک گوشوار سلطنتی را به‌آمار نداده و برای خودش به‌کنار نهاده است. دیگرانی نیز نزد شاه سعایت کردند که چنین گوشواره‌ئی که ویژهٔ شاهان است بهرام اگر برای خودش نگاه داشته است حتماً هوای سلطنت در سر دارد؛ و هرمز را از بهرام ترساندند.

بیمی که رقیبانِ بهرام از او به‌دلِ هرمز انداخته بودند سبب شد که هرمز تدبیری اندیشد تا بهرام به‌پایتخت نه‌آید. پیش از آن‌که بهرام به‌پایتخت برگشته باشد هرمز او را مأمور دفع تجاوزات رومیان کرد که اخیراً وارد گرجستان شده بودند. در گرجستان بهرام از قیصر شکست خورد، و ظاهراً طی مذاکرات صلحی که با قیصر انجام داد زمینهایی در گرجستان (شاید بندر لاتکیه که همیشه رومیان به‌آن طمع داشتند) را به‌دولت روم واگذار

۱. اخبار الطوال، ۷۷-۸۱. شاهنامه فردوسی، پادشاهی هرمز.

کرد. رقیبان بهرام با استفاده از این فرصت نزد هرمز به او تهمتِ تبانی با قیصر و خیانت به کشور زدند.

شکست او در گرجستان خشم هرمز را برانگیخت و نامهٔ سرزنش آمیزی به او نوشته زنجیرِ گردن آویزِ زنانه و دوکِ نخریسی و میان‌بندِ زنانه برایش فرستاده به او نوشت که این زنجیر را برگردن می‌اندازی، این میان‌بند را بر کمر می‌بندی، و می‌نشینی دوک می‌ریسی. ما دربارهٔ تو اشتباه کردیم که چنان مأموریت‌های بزرگی به تو سپردیم.^۱ (یعنی قدر تو به اندازهٔ قدر یک پیرزن روستایی است.)

پیام ناسپاسانهٔ هرمز به بهرام به معنای برکناریِ اهانت‌آمیز بود و بهرام را سخت رنجاند. هرمز به او نوشته بود که بی‌درنگ به پایتخت آید. ولی بهرام بیم داشت که رقیبانش هرمز را بیش از پیش برضد او برآغلند و به او گزند برسد؛ لذا سپاهش را برداشته به‌ری برگشت که مرکز فرمان‌داریِ خودش بود، و افسرانش از سرانِ پارتی را به‌کاهش دعوت کرده زنجیری که هرمز برایش فرستاده بود را برگردن آویخت، آن میان‌بندِ زنانه را بر میان‌بست، آن دوکِ نخریسی را بردست گرفت، و نامهٔ هرمز را برایشان خواند، و گفت: «پس از آن‌همه فداکاری که ما برای شاهنشاه کردیم اکنون پاداش ما را این‌گونه فرستاده است. البته ما فرمان‌بر استیم و آنچه شاهنشاه فرمان دهد اطاعت می‌کنیم».

برخی از افسرانش گفتند: «اگر ارج تو نزد او این است سپاهیان تو برایش به‌مرتبهٔ سگان‌اند». و به‌یادش آوردند که یکی از افسرانِ آردشیر بابکان در ری چون از آردشیر رنجید گفت: «اگر خدماتی که برای کشور انجام می‌دهم نزد شاهنشاه ارزش نداشته باشد من نیز پاس حرمت مؤبد و تخت و تاج را نگاه نخواهم داشت». یعنی اگر شاه نخواهد که حرمتِ تو را پاس بدارد تو نیز باید که با او مقابله به‌مثل کنی.

اندکی پس از پخش شدن خبر پیروزی سپهبد بهرام بر تورکان که محبوبیت بسیاری برای او آورد داستان فرستاده شدنِ آن خلعتِ ناسزای اهانت‌آمیز برای او بر سر زبان بزرگان کشور افتاد و مخالفانِ هرمز وی را شاهِ ناسپاس خواندند. هرمز اشتباه بزرگی کرده بود که غیرقابل جبران بود. فقیهانِ ناراضی از سیاست‌های مدارایِ دینی او نیز بر تحریکات می‌افزودند. بهرام نیز همه‌روزه با سران سپاهش جلسهٔ مشورتی تشکیل می‌داد و آنها را از هرمز می‌ترساند و به‌همه ایحاء می‌کرد که هرمز بر پیروزیِ ما حسادت می‌ورزد و در نظر دارد

۱. اخبار الطوال، ۸۲. نیز بنگر: شاهنامه.

که ما را بکشد. او یک‌روز یک سبد خنجرِ نوک‌شکسته به سران سپاهش نشان داد و گفت که این‌را هرمز فرستاده است تا به ما بفهماند که به هیچ‌نمی‌ارزیم و همچون خنجرِ شکسته‌ایم. این نیز بر آتشِ خشم افسران روغن شد، و همگی با بهرام هم‌نوا شدند که به پایتخت لشکر بکشد و شاه را برکنار کند.

بهرام برای تصمیم‌نهایی تشکیل جلسه داد. جز خواهرش گردویه همه افسران دربارۀ تصمیم به لشکرکشی به پایتخت با او هم‌آوا بودند. گردویه با سخنان آتشینی کوشید که ضمن یادآوری داستانهای سیاسی از تاریخ ایران بهرام را از تصمیم به جنگ با شاهنشاه منصرف کرده سران سپاه را متوجه پی‌آمدهای چنین اقدامی و آشفته شدن اوضاع کشور کند؛ ولی او با رأی خودش تنهای تنها بود، و افسران به او پاسخ می‌دادند که تو نظر خودت را داری و می‌توانی که برای خودت نگاه داری، ولی ما حاضر نیستیم که به فرمان هرمز تورک‌زاد بدنژاد ناسپاس باشیم که پاسخ دل‌آوریها و وفاداری برادرت را با دوک و پنبه داده است.

گردویه چندین سال کهتر از بهرام بود اما تحصیل کرده و تاریخ‌خوانده و روشن‌اندیش بود. در گزارشها او را زنی بسیار زیبا و بسیار دلیر که همچون مردان رزم‌جامه می‌پوشید و همراه افسران در تمرینها و بازیها شرکت می‌کرد توصیف کرده‌اند. داستانهایی که درباره گردویه آمده است بیان‌گر وضعیت ممتاز زن در ایران ساسانی نیز هست. او شوهر داشت، و شوهرش افسری به نام بهرام سیاوشان (احتمالاً پارسی) بود که پائین‌تر به او اشاره خواهیم کرد.

تلاشهای گردویه برای جلوگیری از شورش برادرش بی‌اثر ماند. افسران طبع سپاهی داشتند و خشک‌مغز بودند و جز به زور نمی‌اندیشیدند، و اطمینان داشتند که زورشان بر زورِ هرمز خواهد چربید. کینه‌های دیرینه پارتیان بر پارسیان نیز اکنون سر برآورده بود. برای آنها مهم نبود که جنگ داخلی چه بلائی بر سر کشور خواهد آورد. گردویه کوشید که آنها را متوجه این خطر بکند ولی کام‌یاب نشد. خشم بهرام چوبینه و خشک‌مغزی افسران پارتی کشور را در آستانۀ تباهی قرار داده بود.

هرگاه که سپاهیان یا فقیهان تصمیم‌گیر برای سرنوشت کشور شده‌اند کشور را تباهی فراگرفته است. سپاهی اهل پیکار است و فقیه اهل موعظه کردن از فراز منبرها است. از این‌دو کار سیاست و کشورداری نمی‌آید. هردوشان خودشیفته و خشک‌مغزاند و نمی‌توانند که تصمیم سیاسی درست در موقع درست اتخاذ کنند. فقیه منبری عادت کرده

که بگوید و مردم گوش بسپارند و دم برنه آورند تا او موعظه‌اش را تمام کند بی آن که منتظر اظهار نظر آنها باشد. هر که هم با موعظه‌های او مخالفت کند تکفیر اش می‌کند و چه بسا که به سر چوبه دار بفرستند. و سپاهی عادت کرده که از بالادست فرمان ببرد و به زیردست فرمان بدهد و زیردستانش اجرا کنند، و عادت کرده که بجنگد و بکشد یا کشته شود. لذا هر کدام از این دو گروه که تصمیم گیر امور کشور شوند کشور را به سوی تباهی می‌برند. پیش از این دیدیم که هرگاه شاه ناتوانی بر سر کار بود و ارتشیان یا فقیهان بر اراده دربار مسلط می‌شدند چه بلاها که برای کشور می‌آوردند. در جهان کنونی ما نیز بدترین نوع حکومت آن است که اختیارش در دست فقیهان باشد، و در مرتبه بعدی حکومتی که اختیارش در دست سپاهیان باشد.

بهرام چوبینه پس از آن که زمینه‌های لازم را فراهم آورد خود را آماده دید که به تیسپون لشکرکشی کرده هرمز را برکنار کند. پیش از آن که او به راه افتاده باشد هرمزد خرداد بر زمین و یزدک ارتش دبیر (هر دو از دبیران برجسته، و شاید پارسی) از ری گریختند و به تیسپون رفتند و طرح شورش بهرام را به هرمز خبر دادند.

خسرو پسر هرمز که چند ماه پیش از این رخدادها ولی عهد شده بود در این زمان شهریار الان در سرزمینهای شمال رود ارس بود (الان شاه بود). الان شاه در زمان ساسانی مقام بااهمیتی نبود زیرا حاکم واقعی منطقه سپیدی بود که فرمان‌دهی پادگان دربند شرقی قفقاز را داشت. مالیات سرزمینهای شمالی رود ارس نیز طبق رسمی که از زمان پارتیان مانده بود به خزانه این پادگان واریز می‌شد و هزینه جلوگیری از نفوذ جماعات تورکان خزری و پیکار با آنها یا پرداختن باج به خاقان آنها می‌شد؛ لذا الان شاه خزانه و درآمدی نداشت. گسته‌م و بندویه - داییه‌های خسرو - که گفتیم با بهرام چوبینه رقابت داشتند معاونان خسرو بودند. خسرو در آغاز جوانی بود و داییه‌هایش افسران کارکشته بودند؛ لذا می‌توان گفت که آن دو سرپرستان او برای امور کشورداری بودند.

چوبینه پیش از آن که از ری به راه افتد بر آن شد که هرمز را از گسته‌م و بندویه بدبین کند تا از حمایت آن دو مرد نیرومند محروم شود و برکناریش آسان گردد. او ده هزار درم به نام خسرو و با تصویر خسرو سکه زد و به کسانی از محرمانش داد تا به عنوان بازرگان به تیسپون بروند و با این درمها کالا بخرند. در پایتخت شایع شد که گسته‌م و بندویه خسرو را برانگیخته‌اند تا تخت و تاج را از پدرش بگیرد؛ و او پیش از آن که پدرش از دنیا رفته باشد به نام خودش سکه زده و خود را شاه نامیده است. موضوع خشم گرفتن هرمز بر خسرو

و چاکاندنِ گوشِ اسپش و بریدنِ دمبِ اسپش که بالاتر خواندیم نیز سبب نارضایتی خسرو از پدرش شده بود، و این موضوع می‌توانست که ابزار گرم کردنِ شایعهٔ مخالفتِ خسرو با پدرش باشد که بهرام از آن استفاده کرد.

توطئه‌ها کارِ خودش را کرد؛ هرمز به خسرو فرمان فرستاد که الان را رها کند و همراه گسته‌م و بندویه به تیسپون برگردد؛ سپس او را در تیسپون زیر اقامت اجباری قرار داد، و گسته‌م و بندویه را نیز به زندان فرستاد.

اما چیزی نگذشت که خسرو را عواملِ گسته‌م و بندویه فراری داده به آذربایجان بردند.

در این میانه بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به سوی پایتخت به راه افتاد.

این‌گونه امر سلطنتِ هرمز مردم‌دوست و عدالت‌گستر اما کم‌تدبیر آشفته شد. داستان رخ دادن معجزه‌ئی در کشور پخش شد که می‌گفت بهرام یک‌روز با شماری از ندیمان‌ش از جمله افسری به نام مردان‌سینه به شکار رفته بوده، در مرعّه‌زاری گوره‌خرِ نگارینی را دیده و او را دنبال کرده و گوره‌خر او را در بیشه‌ئی به دنبال خود کشیده تا در میان بیشه به باغی برده، در آن باغ کاخ بزرگی بوده و بهرام و مردان‌سینه وارد آن کاخ شده‌اند و دیده‌اند که زنی پری‌چهره در رخت و جلال شاهی بر تخت زرینی نشسته و بندگان‌ش همه دوشیزگان پری‌چهره‌اند، و زن به بهرام گفته که تقدیر تو آن است که تخت و تاج را از هرمز بگیری و شاهنشاه ایران شوی.

پارتیان این معجزه را چنین تفسیر می‌کردند که آن پری رو بختِ بهرام بوده که روی خویش را به او نموده است و او شاهنشاه خواهد شد.

داستانِ اختلاف سپهبد و شاهنشاه و خشم هرمز بر خسرو در کشور پیچید. یکی می‌گفت که بهرام قصد دارد که تخت و تاج را از هرمز بگیرد؛ یکی می‌گفت که خسرو بر پدرش شوریده است و می‌خواهد که از آذربایجان لشکر به تیسپون بیاورد و پدرش را برکنار کند و خودش شاه شود. سراسر کشور در غلیان بود و کسی نمی‌دانست که فرجام این بازی به کجا خواهد انجامید.

سپه‌داران نیز تقسیم شده بودند؛ گروهی هوای بهرام را داشتند که قدرتِ نخواستی بود، گروهی با خسرو همدمی می‌کردند و به یک شاه بی‌تجربه و جوان دل بسته بودند تا خودشان بر امتیازهای خودشان بیفزایند؛ گروهی که بخردان بودند و دردِ میهن داشتند نیز به هرمز وفادار مانده بودند، ولی اینها اندک بودند.

در کشور آوازه افتاده بود که دوران هرمز به سر آمده است ولی معلوم نیست که برنده در این بازی سپهبد بهرام مهران خواهد بود یا خسرو پسر هرمز. شنیدن داستان آن پری رو که نوید تصرف تاج و تخت به بهرام داده بود بیشترِ انظار را متوجه بهرام چوبینه کرده و همه پارتیان را هواخواه او کرده بود. اکنون بازی‌ئی شروع شده بود که فقیهان نمی‌توانستند در آن شرکت کنند، و بازی‌گران آن فقط سپهبدان و سپاهیان بودند.

هرمز برای مقابله با فتنه‌ئی که برخاسته بود تشکیل جلسه مشورتی داد. تصمیم بر آن شد که بزرگ‌فرمان‌دار یزدان گشن‌اسپ - دشمن بهرام - برای مذاکره با بهرام و به دست آوردن دل او و بازگرداندنش به اطاعت به ری برود. اما یزدان گشن‌اسپ در میان راه همدان به ری به طرز اسرارآمیزی کشته شد. گویا او پسر عمویی داشت که در زندان هرمز بود، و در همین روزها او از شاه تقاضای آزادی وی را کرده بود، و شاه وی را آزاد کرده بود و وی همراه او رفته بود، و شبی از فرصتی استفاده کرد و او را کشت و به نزد بهرام گریخت، ولی بهرام که از وی بدبین بود وی را به جرم ترور یزدان گشن‌اسپ بازگشت (پائیز سال ۵۹۰ م). داستان کشته شدن یزدان گشن‌اسپ به این گونه در کشور بر سر زبانها افتاد، ولی حقیقت واقعه را کس نمی‌دانست.

کودتای گسته‌م و بندویه بر ضدِ هرمز چهارم

بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به قصد تیسپون به راه افتاد. سپه‌داران خاندانهای کارن و اسپندیار میل نداشتند که بهرام مهران بر دربار مسلط شود. گسته‌م و بندویه از زندانشان به عواملشان در پلیس پایتخت و دربار پیام فرستادند که پیش از آن که بهرام به تیسپون برسد پادگان پایتخت را به شورش درآورند. بهرام هنوز به همدان نرسیده بود که در تیسپون شورش افتاد، سپاهیان از پادگان بیرون آمدند، زندان شکسته شد، گسته‌م و بندویه و دیگر زندانیان مخالف هرمز آزاد شدند، جمع بزرگی همراه گسته‌م و بندویه روانه کاخ شاهنشاهی شدند، کاخ به تصرف گسته‌م و بندویه درآمد. آنها هرمز را بازداشت و در کاخ به زندان کرده چشمانش را میل کشیده کور کردند،^(*) و توسط سوار تیزتکی به خسرو که در آذربایجان بود

(*) میل کشیدن چنان بود که سیخ باریکی را بر آتش سرخ می‌کردند و او را می‌خواباندند و چشمش را می‌گشودند و سر سیخ را به عدسی چشمش نزدیک می‌کردند. عدسی چشمش در اثر حرارت شدید کور می‌شد بی آن که دردی داشته باشد یا پس از آن عفونت کند.

پیام فرستادند که بی‌درنگ خودش را به پایتخت برساند.

خسرو با نخوارگان ارمنستان که نامش را موسیل نوشته‌اند و چند افسر آذربایجانی با شتاب بسیار به راه افتاد و یک‌تاز راند، و زمانی که بهرام چوبینه به همدان رسیده بود خسرو به تیسپون رسید. تیسپون در آشوب بود. گسته‌م و بندویه او را به‌کاخ بردند و با توافق مؤبدان و بزرگان بر تخت نشانده به او لقب پرویز دادند. روز دیگر خسرو به‌نزد پدرش رفت که در کاخ زندانی بود، و ضمن احترام شایسته به او گفت: «من به این رخدادها راضی نبودم، ولی دیدم که اگر سلطنت را نپذیریم از خاندان ما بیرون خواهد رفت». پدرش گفت: «کار درستی کرده‌ای، ولی نظر من آن است که به کسانی که با من چنین کردند اعتماد نکنی و هرچه زودتر آنها را از میان برداری». خسرو گفت: «اکنون ما دشمنی همچون بهرام چوبینه داریم و پیش از آن که خطر او را از میان برداشته باشیم نباید به فکر نابودگری کسانی باشیم که از ما حمایت می‌نمایند». پدرش گفت: «تدبیر درستی است».^۱

چنین گفتگوهائی را دبیران ویژه دربار که مأمور تهیه گزارش از رخدادهای سیاسی و نیز مذاکرات سیاسی بوده‌اند یادداشت می‌کرده‌اند و سپس وارد خدای نامه می‌شده است؛ و از این رو است که برای ما مانده است.

ضد کودتای بهرام چوبینه و تشکیل سلطنت پارتی

بهرام با سپاهش وارد جلگه میان‌رودان شد و در دشتی بعدها نامش نهروان شد در کنار شاخه فرعی دجله لشکرگاه زد تا سران دولت را مجبور کند که خسرو را برکنار کنند و پایتخت را به او بسپارند. بندویه و گسته‌م نیز خسرو و سپاه پایتخت را برداشته به مقابله او شتافتند.

ابوحنیفه دین‌وری نوشته که خسرو جاسوسی را به لشکرگاه بهرام چوبینه فرستاد تا اوضاع سپاهیان را برای او بررسی کند. او چون برگشت به خسرو خبر داد که مردان سینه و یزدگشن‌اسپ معاونان او هستند، و سپاهیان فرمان دارند که کوچکترین اقدامی که سبب رنجش رعیت شود انجام ندهند؛ و بهرام همواره مشغول مطالعه در کتاب کلیله و دمنه است. خسرو چون این را شنید به گسته‌م و بندویه گفت: «من بیمی از بهرام نداشتم ولی چون شنیدم که در کلیله و دمنه مطالعه می‌کند و از آن رهنمود می‌گیرد و تدبیر و حيله

۱. اخبار الطوال، ۸۴-۸۵. تاریخ طبری، ۱/۴۶۴. فردوسی نیز همین گزارش را آورده است.

می‌آموزد بیم از او در دلم افتاد». ^۱ فردوسی نیز همین گزارش را آورده است. نوشته‌اند که وقتی دو لشکر در برابر یکدیگر صف آراستند بهرام چوبینه بیرون آمده به افسران سپاه خسرو بانگ زد که شما - خاک بر سرها - باید از خطای بزرگی که درباره شاهنشاه مرتکب شده‌اند بدرگاه پروردگار توبه کنید. به من بییوندید تا سلطنت را به هرمز و آرامش را به کشور برگردانیم. ^۲

خسرو کوشید که با وعده‌های فریبنده‌ئی بهرام را به اطاعت بکشاند، و به او بانگ زد که «تو ستون سلطنت و افتخار ملت‌ای، پیشینهٔ پرافتخارت بر ما معلوم است. ما بر آن بودیم که روزی تو را سپه‌سالار ایران کنیم».

بهرام به بیاریانش گفت: «بنگرید که این تخمهٔ گمان (حرام‌زاده) ریش در آورده و مرد شده و ادای مردان درمی‌آورد و تدبیر نیرنگ‌آمیز از خودش بروز می‌دهد». و به خسرو بانگ زد که «من بر آن‌ام که تو - تخمهٔ گمان - را دستگیر کنم و بر سر دار بیاویزم، و روزش را نیز تعیین کرده‌ام». و دشنامهای سختی به خسرو داد. ^۳

فردوسی نیز همین گزارش را آورده و افزوده که خسرو بسیار کوشید شاید بهرام را مجاب کند تا دست از لجاجت بردارد، و بهرام گفت: «تو پدرت را زندانی کرده‌ای و بی‌رضای بزرگان به سلطنت نشسته‌ای. اگر او دادگر بود تو به او ستم کرده‌ای و اکنون مدعی جانشینی او شده‌ای؛ و اگر ستم‌گر بود تو پسر او استی و همان راه او را ادامه خواهی داد. ایرانیان تو را به شاهی نمی‌پسندند و از همهٔ ساسانیان دل‌کنده شده‌اند. پادشاهی از عهد باستان در خاندان اشکان بوده، اما آردشیر که دخترزادهٔ بابک بود بر اردوان شورید و اردوان را کشت و به ناحق شاهنشاه ایران شد. اکنون من برخاسته‌ام تا سلطنت را به جای حقیقی خودش برگردانم و نسل ساسانیان را از جهان براندازم و آن مرکزیت و عظمتی که پارس دارد را به ری بیاورم و آئین نیای بزرگم آرش کمان‌گیر را در جهان تازه کنم و ایران را به شکوه و عظمت حقیقی برسانم».

و خسرو به او پاسخ داد که «پارتیان اگر شاهان ایران شدند از آن‌رو بود که با اسکندر گجسته همدستی کردند تا اسکندر ایران را گرفت و ویران رها کرد، و از تخمهٔ کیان کس نمانده بود، و کشور به دست آرش افتاد؛ و این به سبب خیانتی بود که پارتیان به کشور کرده

۱. اخبار الطوال، ۸۵ - ۸۶.

۲. اخبار الطوال، ۸۶.

۳. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۴ - ۴۶۵.

بودند. امروز نیز تو همان داستان را نو کرده‌ای ولی اسکندری وجود ندارد که ایران را تباه کند تا تو شاه شوی. اگر اندکی خرد در سرت مانده است ایرانیان را به جان یکدیگر مَ‌انداز و دلیرانِ ایران زمین را به کشتن مده و سبب تباهی کشور مشو که فردا ایرانیان به تو و خاندانت نفرین خواهند کرد».

و بهرام به او گفت که «در خاندان تو خون بزرگان نیست زیرا ساسان شبان و شبانزاده بود و برای بابک شبانی می‌کرد، و تو از همان دودمان استی، ولی من از دودمانِ آرشام که جهانیان می‌شناسندش؛ و سزاوارِ تخت و تاج ایران من ام نه تو».

در اینجا سخن از جنگ نرفته بل که گفته شده که افسرانِ سپاه خسرو زیر تأثیر سخنان بهرام چوبینه قرار گرفتند و برآن شدند که خسرو را رها کنند؛ و شبانه جمع بزرگی از افسران با سپاهیان‌شان از لشکرگاه خسرو جدا شدند و به بهرام پیوستند. و نوشته‌اند که از مجموع افسرانی که با خسرو آمده بودند، علاوه بر گسته‌م و بندویه، هفت تن با او ماندند.

پیش از آن که سپیده بامدادی بردمیده باشد خسرو را بندویه و گسته‌م و آن هفت تن برداشتند و به تیسپون گریختند. آنها با شتاب خود را به پلِ گودرز بر دجله رساندند و از آنجا پیاده و دوان وارد تیسپون شدند و دروازه شهر را بر بستند. خسرو به نزد پدرش رفت و موضوع را به او آگاهی داد. پدرش به او گفت که در تیسپون نماند و به شام برو و به قیصر پناهنده شود و از او یآوری بطلبد.

آنها همان شب خسرو را برداشتند و راه گریز به شام گرفتند تا به دولت روم پناهنده شوند و برای بازگرفتن تاج و تخت ایران از او یاری بطلبند.

هرمز نیز در این میان در همان کاخی که در بازداشت بود کشته شد. گفته شده که گسته‌م و بندویه همان شب بی‌خبر خسرو با آن هفت تن یاران‌شان جلسه محرمانه تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که پیش از آن که بهرام وارد تیسپون شده باشد هرمز را بکشند، و گرنه بهرام سلطنت را به هرمز بر خواهد گرداند و هرمز از ما انتقام خواهد گرفته همه‌مان را خواهد کشت. لذا گسته‌م و بندویه وارد کاخ شدند و هرمز را با زه خفه کردند، و پس از آن خسرو را که شاید از کشته شدن پدرش بی‌خبر بود برداشتند و به شام گریختند.

و گفته شده که همان ساعتی که خسرو گریخته بود بهرام چوبینه وارد تیسپون و کاخ شاهنشاهی شد و هرمز را کشته یافت و دانست که خسرو گریخته است.

بهرام ضمن آن که در تیسپون به جستجوی خسرو برآمد افسری به نام بهرام سیاوشان که شوهر خواهرش گردویه بود را با هزار سوار فرستاد تا اگر خسرو از شهر بیرون رفته باشد

او را بیابد و دستگیر کند و بیاورد.

اکنون تخت و تاج ایران بی صاحب مانده بود. قانون ساسانی فقط پسر یا برادر شاه را میراث‌بر تخت و تاج ایران می‌دانست، ولی دیگر افراد خاندان ساسانی مانند بقیه بزرگان کشور بودند؛ و هرکدام از آنها که خواستار تاج و تخت می‌شد کیفرش اعدام بود. پیش از این دیدیم که انوشیروان شش پسر داشت که بزرگشان هرمز بود. در میان این رخدادها از دیگر پسران انوشیروان (یعنی برادران هرمز) خبری نیست. شاید آنها در این زمان در استخر بودند، زیرا اعضای خاندان ساسانی یا در شهر استخر یا در شهر گور (فیروزآباد کنونی) می‌زیستند.

هرمز علاوه بر خسرو یک پسر دیگر داشت به نام شهریار که بچه کم‌سال بود. بهرام چوبینه مؤبدان و بزرگان را به کاخ شاهنشاهی دعوت کرده تشکیل جلسه داد و پیشنهاد کرد که این بچه شاه شود و تا زمانی که به سن بلوغ برسد او سرپرست وی و نایب سلطنت باشد. او گفت که خسرو پدرش را کشته و گریخته است، و کسی از تخمه شاهان که بر تخت بنشینند وجود ندارد؛ و نمی‌شود که کشور را بی‌شاه به خود رها کرد.

پیرمردی پارتی به نام شهران‌وراز برخاسته به او گفت: تو با خدمت بزرگی که در شکست دادن و تاراندن تورکان به ایران‌زمین کردی نشان دادی که شایسته تخت و تاج شاهنشاهی استی. امروز کسی بهتر از تو وجود ندارد که شاهنشاه ایران شود.

یکی دیگر از بزرگان برپا خاسته سخنان شهران‌وراز را تأیید کرد و پیشنهاد داد که بهرام به سلطنت بنشینند و کلیه مخالفان پادشاهی او یک‌سال کامل مهلت داشته باشند تا درباره اطاعت از او تأمل کنند، و پس از آن هر که به اطاعت نه‌آمده باشد باید کشته شود (یعنی عفو عمومی مشروط و یک‌ساله داده شود).

فرخ‌هرمز که سپهبد خراسان بود برپا خاسته سخنان دو گوینده پیشین را تأیید کرد. سپس یکی از بزرگان به نام خسرو خزروان برخاست و به بهرام گفت که کسانی را به جستجوی خسرو بفرست و خسرو را به تیسپون بیاور و تاج و تخت را به او بسپار و از گذشته پوزش بخواه؛ و اگر از خسرو بیم داری به خراسان برو و خراسان را بگیر و در آنجا شهریاری کن؛ زیرا پارسیان تو را نخواهند گذاشت که شاهنشاه ایران باشی. پس از آن می‌توانی با پیک و نامه دل خسرو را به دست آوری.

به‌دنبال او پیرمردی به نام زادفرخ برخاسته از این که ایران به چنین فتنه‌ئی گرفتار آمده است اظهار افسوس کرده به‌گریه افتاد و نتوانست که سخنانش را ادامه دهد و بر

جایش نشست.

سپس مردی که نامش را سنباد نوشته‌اند و شاید سین‌پاد بوده است برخاست و پیشنهاد کرد که تا هنگامی که کسی از شاه‌زادگان پیدا شود که تخت و تاج را تحویل بگیرد بهتر است که خود بهرام بر تخت بنشیند؛ زیرا او از هر نظر شایسته پادشاهی است.

این‌گونه، در این جلسه مشورتی در میان بزرگان اختلاف افتاد. پیش از آن که یکی دیگر از هواداران بهرام برخاسته باشد یک پارسی برخاسته شمشیرش را از نیام بیرون کشید و گفت تا هنگامی یک تن از خاندان ساسانی در جهان زنده باشد من نخواهم گذاشت که کسی بیرون از آن خاندان، هر که هم که باشد، بر تخت شاهنشاهی ایران تکیه بزند.

چند تنی به طرف داری از او برپا خاستند، و چند تن به طرف داری از بهرام برخاسته بانگ برآوردند که «بهرام شاهنشاه است» و شمشیرها را از نیام بیرون کشیدند. بهرام بانگ برآورد که هر که شمشیر بجنابند هم اکنون می‌فرمایم تا دستش را ببرند. ما برای مشورت درباره بیرون شدن از مشکلی که دامن کشور را گرفته است انجمن کرده‌ایم نه برای ایستادن رودرروی یکدیگر و شمشیر بر روی یکدیگر کشیدن. اکنون کشور بی‌شاه است و ما باید یکی را برای پادشاهی تعیین کنیم.

روز به پایان رسیده بود و بهرام ادامه کنکاش را به فردا موکول کرد. او بامدادان بر تخت شاهنشاهی نشست و بزرگان را به کاخ دعوت کرد و اقرارنامه‌ئی که شب پیش آماده کرده بود را به آنها داد تا مؤبدان و بزرگان و سپه‌داران امضاء کنند که سلطنت را به رضا و رغبت خودشان به بهرام مهران تفویض کرده‌اند، و این سلطنت تا ابد در خاندان او ادامه خواهد داشت.

کاخ شاهنشاهی نیز در محاصره نیروهای او درآمد تا هر که مخالفت کند و قصد بیرون رفتن کند همانجا بازداشت شود.

این‌گونه، بهرام مهران پسر گشن‌اسپ به سلطنت نشسته لقب بهرام ششم بر خودش نهاد. او در این جلسه اعلان کرد که هر که از بزرگان و افسران ارتش که با پادشاهی او مخالف است سه‌روز مهلت دارد که تیسپون را رها کند به‌هرجا که دلش بخواهد برود.

فردای آن روز، به‌سخنی که بهرام گفته بود که هر که با سلطنت او موافق نیست سه‌روز مهلت دارد تا تیسپون را رها کند، گروهی از بزرگان و افسران تیسپون را رها کرده به آذربایجان رفتند. اینها پارسی و آذربایجانی و ارمنی بودند.

تاریخ این رخدادها آبان‌ماه و آذرماه ۵۹۰م است، یعنی ۲۰-۲۱ سال پیش از بعثت پیامبر اسلام که ۲-۳ سال پس از آن آن اسلام در مکه ظهور یافت. و به تاریخ هجری که بعدها عمر وضع کرد می‌شود ۳۱ سال پیش از تاریخ هجری، یعنی ۳۱ سال پیش از تشکیل حاکمیت اسلامی در شهر سه هزار نفری مدینه، و ۳۱ سال پیش از پیدایش نخستین نظام سیاسی بر دست پیامبر اسلام و زیر نظر شخص الله در تاریخ سرزمینهای درونی عربستان. اکنون به نظر می‌رسید که شاهنشاهی ساسانیان ورافتاده و سلسله نوینی بر دست یک سپهبد دلیرو کارکشته پارتی تشکیل شده و سلطنت پارتیان احیاء شده است.

ولی آزادی دادن به مخالفان بزرگترین اشتباه این سپهبد خودشیفته بود. پارسیان امکان نداشت که ورافتادن شاهنشاهی ساسانی و سلطنت پارتی را پذیرا شوند. بزرگان آذربایجان و ارمنستان نیز خواهان خسرو و مخالف سلطنت بهرام چوبینه بودند و آماده بودند که اگر خسرو برای بازگیری تخت و تاج پدرش برضد بهرام چوبینه برخیزد به او یاری کنند.

گریختن خسرو پرویز از ایران و پناهنده شدن به قیصر روم

گفتیم که خسرو را گستم و بندویه شبانه از تیسپون گریزانند تا خود را به کشور روم (یعنی سوریه) برسانند. علاوه بر گستم و بندویه، نامهای همراهان خسرو را موسیل نخوارگان ارمنستان، هرمزد خردادبرزین، یزدک ارتش‌دبیر، شاپور ابرکان، گواد پسر فیروز، شروین کام‌کار و گردوی پسر گشن‌اسپ نوشته‌اند. گردوی برادر بهرام چوبینه بود، شاید از مادری پارسی، شاید با گردویه از یک مادر، و شاید هم پسرخوانده گشن‌اسپ نه برادر حقیقی پدرمادری بهرام چوبینه. راهنماییشان نیز مردی به نام خورشیدان بود. نوشته‌اند که خسرو و همراهانش در راه فرارشان به شهر هیت بر کرانه فرات رسیدند و برای استراحت در صومعه رهبانان مسیحی نهان شدند که بر سر کوه بود. رهبانان صومعه نان جوین و سبزی و نمک و مقداری سرکه با آب آوردند. آنها خسته و گرسنه و تشنه خوردند و آشامیدند و خسرو از فرط خستگی سر بر ران گستم نهاده بر زمین خشک خوابیده به خواب رفت. ساعتی نگذشته بود که رهبانی که به فراز صومعه رفته بود چشمش به گروهی سوار افتاد که به صومعه نزدیک می‌شوند. آمد و به اینها خبر داد. اینها به راهبان گفتند: «شما از اینجا بروید و در کوهستان متفرق شوید که اگر اینها دشمنان ما باشند شما را خواهند گشت». و خودشان نیز برای فرار آماده شدند.

گفتیم که بهرام سیاوشان را چوبینه به جستجوی خسرو فرستاد. سیاوشان مردی کاردیده بود و رد خسرو را گرفته به هیت رسیده بود. شاید رد خسرو را کسانی به سیاوشان گفته بودند، زیرا او یقین داشت که اینها در این صومعه نهان هستند.

چون سیاوشان و سپاهیان‌ش به نزدیک صومعه رسیدند و پیش از آن که صومعه را محاصره کرده باشند خسرو و گسته‌م و بندویه داستان فداکاری ارسناس برای منوچهر در نبرد با افراسیاب، و فداکاری گودرز برای شاپور دوم در یک وضعیت خطرناک را به یاد خودشان آوردند که پس از آن چه جاه و منزلتی نزد شاهنشاه یافتند، و بندویه به خسرو گفت: «رخت و تاجت را به من بده و تو رخت مرا بپوش و خودت را به آنتاکیه برسان و به قیصر پناهنده شو. من در اینجا می‌مانم و امروز و امشب آنها را مشغول می‌کنم تا پی‌گرد تو نشوند».

پس از آن خسرو رخت بندویه (شاید هم رخت یکی از رهبانان مسیحی) بر تن کرد و با هفت تنی که با او بودند از دری در پشت صومعه گریختند و پیاده و دوان خودشان را به آن سوی مرز عراق و شام و به درون مرزهای کشور روم در شام رساندند.

بهرام سیاوشان نیروهایش را پیرامون صومعه گذاشت تا خسرو راه فرار نداشته باشد، و ناچار شود که خود را تسلیم کند. بندویه رخت شاهی خسرو را پوشید و تاج شاهی بر سر نهاد و کمر بند شاهی بر میان بست و به بالای بان صومعه رفته با قامت افراشته بر لبه بان ایستاد تا او را با رخت و کمر بند خسرو ببینند و خسرو بیندازند. سپاهیان سیاوشان او را دیدند و بانگ برآوردند که خسرو اینجا است. بندویه سپس فرود آمد و رخت خسرو را از تن درآورده رخت خودش را پوشید و باز به فراز بان رفت و بانگ زد که «فرمان‌ده شما کیست؟» سیاوشان گفت: «من ام، بهرام سیاوشان». بندویه بانگ زد که خسرو می‌گوید ما هم اکنون به اینجا رسیده‌ایم، خسته و کوفته‌ایم، در محاصره شمائیم و راه فراری نداریم و جانمان در دست شما است. مردانگی حکم می‌کند که در این وضعیت اجازه دهید که ما تا شام‌گاه استراحت کنیم. به شما قول می‌دهم که شام‌گاه بیرون آیم و خودم را تسلیم کنم».

سیاوشان رسم مردانگی ارتش ایران را به جا آورد و گفت: «با کمال احترام و عزت».

طبق قانون ارتش ایران نظامیان ایران به هیچ وجه اجازه نداشتند که برای دست‌گیر کردن کسی وارد معبد اقوام زیر سلطه شاهنشاهی شوند. تعدی به حریم معابد در قانون ایران به کلی ممنوع بود. اگر کسی به معبدی پناه می‌برد چندان به او مهلت می‌دادند تا خسته شود و از معبد بیرون آید و خودش را تسلیم کند. این رسم از زمان کوروش بزرگ

بازمانده بود که به هنگام فتح بابل ورود نظامیان به معبد را ضمن یک اعلامیه رسمی ممنوع کرده بود؛ و گرچه ایرانیان در زمان مورد سخنان کوروش را به یاد نداشتند ولی قانونی که او وضع کرده بود وارد اوستا و خدای نامه شده و برای همیشه در ذهن ایرانیان مانده سپس وارد قوانین مدون ساسانی شده بود؛ و قانونی بود که از روحیه ایرانی برخاسته بود و با روحیه ایرانی سازگاری داشت.

بندویه آن روز را در صومعه گذراند و شام گاه بر بان صومعه رفت و بانگ زد که «خسرو می گوید شب شده است و شما می دانید که ما بال و پر نداریم تا از اینجا بپریم. مردانگی کنید و امشب نیز به ما مهلت دهید تا استراحت کنیم، بامداد فردا بیرون خواهیم آمد و خود را تسلیم خواهیم کرد». و سیاوشان گفت: «با کمال عزت و احترام».

آن شب نیز گذشت، و بامداد روز دیگر بندویه از صومعه بیرون آمد و خودش را به بهرام تسلیم کرد و به او خبر داد که خسرو و یارانش دیروز گریخته اند و تا کنون به هرجا که می بایست برسند رسیده اند (یعنی خود را به درون سرزمینهای امپراتوری روم رسانده اند). چون بندویه تسلیم شد سیاوشان او را به تسیپون برد تا بهرام چوبینه درباره اش تصمیم بگیرد، و موضوع ترفند بندویه در فراری دادن خسرو را برایش بازگفت.

بهرام به بندویه تنیده گفت: «کشتن شاهنشاه برایت بسنده نبود که خسرو تباه کار را نیز فراری دادی؟» بندویه گفت: «من از کشتن مردی همچون هرمز که آن همه بزرگان کشور را کشت و این همه در مردم تفرقه افکنده است پشیمان نیستم. خسرو نیز خواهرزاده من و مانند پسر است و می بایست که به او یاری می کردم». بهرام گفت: «من تو را تا پس از دست گیری خسرو تباه کار زنده خواهم گذاشت». و به بهرام سیاوشان فرمود تا او را در کاخ خودش به زندان کند و مواظبش باشد.^۱

خبر گریختن خسرو به کشور روم در تسیپون پیچید و به زودی به درون ایران رسید. همه جا سخن از آن بود که خسرو به روم رفته تا از قیصر مدد بگیرد و به ایران لشکر بکشد. بندویه که در کاخ سیاوشان زیر نظر بود به بهرام سیاوشان بیم داد که کار چوبینه استحکام ندارد و ایرانیان به سلطنت او تن نخواهند داد؛ و سیاوشان را بر آغاید تا با ترور کردن بهرام نزد خسرو کسب جایگاه کند. سیاوشان نیز که نمی دانست فرجام این بازی به کجا خواهد انجامید چندان خام بندویه شد که شبها او را به مجلسش می آورد و با او به بزم باده و خنیا می نشست تا از او دلجویی کرده باشد.

گفتیم که بهرام سیاوشان شوهر خواهر بهرام چوبینه (شوهر گردویه) بود. نوشته‌اند که بندویه با زبانی به مادر سیاوشان فهماند که پسر ت تصمیم دارد که برادرت (بهرام چوبینه) را ترور کند، و این خبر به گوش چوبینه رسید. ولی درست‌تر آن است که بینداریم که بندویه به گردویه فهمانده باشد که برادرت از شوهرت بدگمان است و او را شریک توطئه در گریختن خسرو از آن صومعه می‌پندارد و درباره‌اش خیال بد در سر دارد. و در عین حال به‌توسط افراد نفوذی خودش به چوبینه القاء کرده باشد که بهرام سیاوشان از تو در بیم است که مبادا او را عامل گریختن خسرو از هیت پنداشته باشی و درباره‌اش نظر بد داشته باشی.

البته طبیعی است که گریختن خسرو از صومعه هیت و از محاصره سیاوشان برای چوبینه مایه تردید بوده باشد که شاید زد و بندی میان خسرو و بهرام سیاوشان انجام شده بوده است.

عناصر نفوذی بندویه نزد بهرام نیز کار خودشان را می‌کردند. افسرانی که خود را هم‌پایه بهرام می‌دیدند و به بهرام حسد می‌ورزیدند نیز کار خودشان را می‌کردند. حتاً - گویا - سیاوشان یک‌بار در مستی به بندویه گفت که کار ایرانیان به جایی رسیده است که ما مجبور ایم چوبینه را شاهنشاه ایران بنامیم.

خواهر آذین گشن‌اسپ (بزرگ‌فرمان‌دار مقتول که داستانش را پیش از این خواندیم) نیز از فعالین هوادار خسرو بود؛ و گویا وقتی خسرو به آذربایجان گریخته و بهرام چوبینه از ری به راه افتاده و آذین گشن‌اسپ کشته شده بود او به خسرو نامه نوشته بود که زمام امور از دست پدرت بیرون رفته و امر پایتخت آشفته است و بزرگان در صدد برکنار کردن او هستند، و تو باید هرچه زودتر به تیسپون بیائی و سلطنت را نجات بدهی، وگرنه ممکن است که بهرام چوبینه پایتخت را بگیرد.^۱

بندویه پس از خام کردن بهرام سیاوشان از فرصتی استفاده کرد و شبی به یاری کسانی گریخت و یک‌راست خودش را به آذربایجان رساند. فردایش بهرام سیاوشان در میدان چوگان‌بازی به شمشیر بهرام چوبینه کشته شد. گفته شد که سیاوشان در زیر رختش زره پوشیده بوده و قصد داشته که چوبینه را هنگام بازی غافل‌گیر کرده ترور کند، و چوبینه متوجه شده و او را کشته است، و بندویه نیز در همان ساعت در آشفتگی‌ئی که کاخ سیاوشان را در بر گرفته بوده گریخته است.

اکنون در نیرومندانِ هوادار بهرام چوبینه بیم و هراس افتاد؛ زیرا شوهرِ خواهرِ خودش که وفادارترین افسرِ او بود را بی‌بها و بی‌جرم آشکاری کشته بود.

مؤبدان نیز با همهٔ کینه‌ئیی که به هرمز داشتند از شاه شدن بهرام چوبینه ناخشنود بودند، زیرا یک کار غیرشرعی رخ داده بود و یک افسر شورش به شیوهٔ غیر قانونی به سلطنت نشسته بود که معلوم نبود دربارهٔ امتیازات آنها چه اقدامی انجام خواهد داد.

خسرو پرویز و همراهانش چون از هیت گریختند، گرچه آبادیها در شمال بود و جنوب بیابان بود، ولی گرفتنِ راه بیابان به سوی جنوب و غرب برایشان کم‌خطرتر بود زیرا احتمال تعقیبشان توسط سپاهیان چوبینه کمتر بود؛ لذا کرانهٔ غربی فرات را گرفتند تا به منزل‌گاه یک قبیلهٔ عرب رسیدند. اینها یک قبیله از طی و مسیحی بودند و رئیسشان ایاس ابن قَبِیصَه طایبی بود و در زمینی در غرب حیره جاگیر و از اتباع دولت ایران بودند. ایاس ابن قبیصه از اینها پذیرایی کرد، و اسب و راهنما در اختیارشان نهاد تا به دمشق بروند.

اتفاق را، آنها در راه به یک کاروان بازرگانان پارسی برخوردند که کاروان سالارش یک پارسی به نام استاد مهران از شهر کارزین بود (کارزین از شهرهای پارس و از توابع شهر گور - فیروزآباد کنونی - بود). بازرگانان پس از آن که از خسرو و همراهانش پذیرایی درخور کردند مبلغی پول زر و سیم به عنوان وام در اختیار خسرو نهادند.

خسرو چون به دمشق رسید به امیر دمشق پیام فرستاد که برای دیدار با قیصر به شام آمده است. امیر دمشق خالد ابن جبَلَه غَسَّانی از قبیلهٔ مسیحی بنی جَفَنه بود. او در مرغزارِ یرموک از خسرو و همراهانش پذیرایی کرده آنها را با کاروانی از سواران خودش به آنتاکیه - پایتخت شرقی دولت روم - فرستاد. خسرو گسستم را با نامه‌ئیی به نزد قیصر گسیل کرد و در نامه‌اش از قیصر تقاضای پناهندگی کرد. قیصر هیأتی را به آنتاکیه فرستاد؛ و خسرو و یارانش با هیأت رومی برای دیدار و مذاکره با قیصر به کنستانتینیه (قسطنطنیه) رفتند.

قیصر از خسرو پذیرایی کرد، و کشیش اعظم و کشیشان بزرگ و سران دولت را به‌دربار طلبید تا دربارهٔ خسرو و رخدادهای اخیر ایران با آنها مشورت کند. نظر برخی بر آن بود که در ایران جنگ داخلی به راه خواهد افتاد، و دولت روم باید ایرانیان را به حال خودشان واگذارد تا به دست خودشان کشورشان را پاره‌پاره کنند. ولی نظر کشیش اعظم آن بود که اکنون که کار به اینجا کشیده است بهترین فرصت برای صلح ابدی با ایران و تصرف زمینهای مسیحی‌نشین که در دست ایرانیان است فراهم است؛ پس بهتر است که قیصر شروط دولت روم را به خسرو پیشنهاد دهد، و اگر خسرو شروط را پذیرفت سپاه در اختیارش

نهد تا تاج و تختِ خویش را از دشمنش بازگیرد.^۱
 خسرو اگر در این نبرد به یاری قیصر پیروز می شد شاهنشاه ایران دست‌نشاندهٔ قیصر بود.

قیصر بر سر حران و نصیبین و آمیدا که از شش سده پیش تا این زمان همهٔ جنگهای رومیان با ایرانیان بر سر اینها بود و در همه هم شکست خورده بودند و ایرانیان با چنگ و داندان از اینها حفاظت کرده بودند با خسرو مذاکره کرد و تحویل دادن این سرزمینها به دولت روم را شرط مساعدت به او برای بازیابی تاج و تختِ پدرش قرار داد.
 خسرو همهٔ شرایط قیصر را پذیرفت. قیصر از خسرو تعهد گرفت که دولت ایران از دخالت در امور ارمنستان و گرجستان نیز خودداری کند. این نیز به معنای آن بود که دولت ایران به دولت روم اجازه دهد که در امور گرجستان و ارمنستان دخالت کند و بندر مهم لاتکیه که همیشه رومیان به آن چشم طمع داشتند را به رومیان واگذارد. این را نیز خسرو پذیرفت.

خسرو اگر چه - به هر حال - ایران و ایرانی را دوست می داشته، ولی اکنون که موضوع کینه‌کشی از دشمنِ خودش و خاندانش در میان بود چه بسا که حاضر بود نیمی از ایران را به بهای بازیابی تاج و تختِ پدرش و کینه کشیدن از بهرام چوبینه به دولت روم واگذارد.
 قیصر به خسرو پیشنهاد کرد که دختر او دوشیزه مریم را به زنی بگیرد و داماد دربار روم شود. این شرط را نیز خسرو پذیرفت.
 ما چه می دانیم! شاید فقیهانِ دربار روم (کشیشان) خسرو را غسل تعمید داده و مسیحی نیز کرده باشند.

خصیصهٔ قدرت چنین است که آدم را از همه چیز خودش تهی می کند او را مسخ و تبدیل به قدرت می کند؛ قدرت هم جز بر خون و لاشهٔ آدمها استوار نمی ماند و خوراکش جز از مغز آدمها نیست. این همان آزار است که زرتشت و مزدک از آن سخن گفته و آن را بدترین و خطرناکترین و فریباترین دیوی معرفی کرده اند که اگر کسی را مبتلا کرد آن کس تا دم مرگش بهبودی نخواهد یافت.

همین دیوِ آزار با خسرو جوان چنان کرده بود که حاضر بود نیمی از ایران و همهٔ حیثیت خاندانیش را به دشمنِ میهن و ملت دهد و تاج و تخت را به دست آورد.

لشکرکشی خسرو پرویز به ایران، شکست و فرار بهرام چوبینه

قیصر موریک سپاه بزرگی که گویا متشکل از شصت هزار تن بود را به فرمان‌دهی پسرش تیادوس و ده افسر کاردیده در اختیار خسرو نهاد تا به ایران لشکرکشی کند. خسرو با این سپاه به آذربایجان رفت تا پس از آن که هوادارانش از ایران به او پیوستند از راه همدان به تیسپون لشکرکشی کند. بندویه و نخوارگان ارمنستان با سپاهیان آذربایجان و ارمنستان از پیشتر منتظر رسیدن خسرو بودند و بی‌درنگ به او پیوستند. سپه‌داران پارس و سیستان و خراسان نیز چون دیدند که خسرو با سپاهیان رومی به آذربایجان آمده است، و خواهان خسرو نیز بودند، با نیروهاشان به آذربایجان رفتند و به خسرو پیوستند.

ستیز خسرو با بهرام از یک‌نظر حالت ستیز کنستانتینیه و تیسپون را داشت و توانست که مسیحیان ارمنستان و میان‌رودان را نیز در جبهه خسرو بسیج کند.

در ایران شایع شد که وقتی خسرو وارد کشور روم شده در بیابان گذرش بر یک صومعه‌ئی افتاده، و یک پیر غیب‌دان از آن صومعه بیرون آمده و تا چشمش به خسرو افتاده با علم غیبی که داشته به او گفته که پدر تو به دست یکی از بندگان نابه‌کار خودش کشته شده، و تو از کشورت گریخته‌ای. و خسرو گفته که من فرستاده خسرو استم و پیامی برای قیصر می‌برم، و پیر غیب‌دان گفته که تو خسرو استی و در نبرد با بنده خودت شکست خورده و گریخته‌ای و می‌خواهی که به نزد قیصر بروی، قیصر سپاه در اختیارت خواهد نهاد و تو به پادشاهی برخوایی گشت و آن مردی که تخت و تاج پدرت را گرفته است با شکست خواهد گریخت و به فرمان تو کشته خواهد شد.

نیز شایع شد که خسرو وقتی مهمان قیصر بوده قیصر اخترشماران یونانی را فراخوانده و آنها در اختران نگریسته و به قیصر آگاهی داده‌اند که خسرو به پادشاهی برخواید گشت و دشمنانش را نابود خواهد کرد؛ و قیصر با یقین به این که خسرو پیروز خواهد شد سپاه در اختیار او نهاده است.

بهرام چوبینه حدود یک‌سال شاه ایران بود ولی جز عراق و همدان و اسپهان تازی در قلمرو نداشت. پارس و سیستان و خراسان و آذربایجان در شورش بودند، کوشان و توران از ایران جدا شده تشکیل حاکمیت مستقل داده بودند، کشور ساسانی پاره‌پاره شده بود، خزانه تهی شده بود، مالیات از جائی نمی‌رسید، سپاهیان ماه‌مزد رضایت‌بخش دریافت نمی‌کردند و ناراضی بودند. ولی در اثر اقدامات اصلاحی انوشیروان و هرمز چهارم که رضایت خاطر توده‌های مردم کشور را به دنبال آورده بود شکوه ساسانیان در دل‌های مردم

کشور محفوظ بود. تنها راه نجات ایران آن پنداشته می شد که شاهنشاهی ساسانی احیاء شود. همهٔ اوضاع و احوال نشان می داد که سپهبد بهرام مهران (چوبینه) در این بازی سیاسی که خودش به راه افکنده است بازنده خواهد بود.

بهرام چون آگاهی یافت که خسرو در آذربایجان نیرو گرد می آورد بر آن شد که بندوبه و گستهم و گردوی و نخوارگان را به جانب خودش بکشاند و خسرو را بی یاور نیرومند کند. او به این منظور نامه هائی مشابهی به آن چهار تن نوشت که بخشی از متنش را چنین آورده اند:

ساسانیان از وقتی که سلطنت را از فرزندان آرش گرفتند تا امروز جز کین پروری و غدر و تفرقه اندازی کاری نکرده اند، و هر که به آنان خدمت کرد را از میان برداشتند. از آردشیر بابکان که آن همه خونهای پاک ایرانیان بر زمین ریخت تا قباد بدانیدش تا خسرو پسر قباد تا هرمز تباه کار چه بلاها که بر سر ایرانیان نه آوردند. شما نباید که از تخمهٔ ساسان امید بهروزی داشته باشید. خسرو ناپاک زاده را رها کنید و به من بپیوندید تا مهر بگستریم و سر ایرانیان را به چرخ بلند برسانیم.

مأمور حامل نامه ها یک بازرگان پارسی به نام داراپناه بود و یک کاروان بازرگانی را ساز کرده به آذربایجان رفت تا به بهانهٔ فروختن کالا به اردوگاه سپاهیان خسرو رود و خودش را به گیرندگان نامه برساند. هدایای ارجمند از جواهرات نیز برای گیرندگان نامه با خود داشت که به ظاهر برای فروختن برده بود ولی رشوهئی بود که چوبینه برای آنها فرستاده بود.

چوبینه در اینجا نیز انتخاب درست نکرده بود. او یک بازرگانی پارسی را برای انجام این اقدام سرنوشت ساز در نظر گرفته بود، ولی پارسیان به او که پارتی و براندازهٔ سلطنت پارسیان بود نظر خوش نداشتند. نوشته اند که داراپناه وقتی انبوه سپاهیان خسرو را دید یک راست به نزد خسرو رفت و نامه ها را به او سپرد و داستان را برایش بازگفت. خسرو پاسخ نامه ها را در یک نسخه از زبان آنها برای بهرام چوبینه نوشت که «ما از این که خسرو سپاه از روم آورده است ناخشنودیم و آماده ایم که وقتی جنگ آغاز شود او را رها کنیم و به تو بپیوندیم و شمشیرهامان را به سوی رومیان برگردانیم و همه شان را به کشتن دهیم». او مهرهائی با نامهای آن چار تن بر پای نامه نهاده آن را به دست داراپناه برای چوبینه فرستاد؛ و هدایای ارجمندی نیز به داراپناه داد و وعده داد که چون به سلطنت برگردد پاداش درخور این خدمت بزرگ را به او خواهد داد.

چوبینه با دریافت نامه و وعده‌ها تصمیم گرفت که سپاهیان‌ش را بردارد و به آذربایجان برود و پیش از آن که خسرو به راه افتاده باشد در همانجا کارش را یک‌سره کند. مشاورانش به او نظر دادند که در تیسپون بماند و منتظر لشکرکشی خسرو به میان‌رودان شود. ولی او پشتش به وعده‌های آمده در نامه گرم شده بود، و به مشورتها بها نداد و نیروهایش را برداشته به قصد خسرو به راه افتاد.

خسرو نیز پس از تبادل نظر با مشاورانش در نزدیکی شهر گنگزگ بر دامنه کوه و در جایی که افسران‌ش تعیین کردند لشکرگاه زده منتظر ماند تا چوبینه بیاید.

چون دو سپاه رویارو شدند، سپاهیان رومی که نبرد خسرو با ایرانیان را جهاد با مجوسان کافر می‌پنداشتند جانانه به خاطر خسرو جنگیدند و تلفات بسیار دادند. روز اول نبرد چندین تن از نام‌داران رومی به کشتن رفتند. نوشته‌اند که خسرو و تیادوس (پسر قیصر) بر بلندی بر روی دوتا تخت نشسته بودند و نبردگاه را نظاره می‌کردند. یک پهلوان رومی که از نام‌داران سپاه بود به نزد خسرو رفت و گفت: «مردی که تو را شکست و فراری داد را به من نشان بده که کدام است تا بروم و کارش را بسازم». چوبینه بر اسب ابلقی سوار بود و از چپ و راست می‌تازید. خسرو چوبینه را به او نشان داد. او برای نبرد تن به تن بیرون شد و چوبینه را به هم‌آوردی طلبید. چوبینه به او پاسخ داد و هردو به هم تاختند. نیزه‌ئی که رومی بر چوبینه حواله کرد به سبب ضخامت زره چوبینه کارگر نه افتاد، و چوبینه شمشیرش را بر سر رومی فرود آورد و او را از سر تا سینه به دوپاره (دو شقه) کرد. خسرو از دیدن منظره بر زمین افتاد و افسر شقه‌شده رومی به خنده افتاد. تیادوس از خندیدن او آزرده دل شد و گفت: «دیدن چنین منظره‌ئی و کشته شدن چنین نام‌داری جای خندیدن ندارد». خسرو گفت: «من نه از کشته شدن او بل که از این به خنده افتادم که او لاف‌زنانه به من گفت که تو از او گریختی، و نمی‌دانست که چوبینه چه‌گونه مردی است».^۱

در زمان ساسانی قانون ارتش مقرر کرده بود که در جنگها فقط درجه‌داران بچنگند. این قانون برای آن بود که درجه‌داران چون که از بالاترین حقوق و مزایای ارتش استفاده می‌کردند آنها بودند که می‌بایست تلفات را متحمل شوند. سربازانی که همراه ارتش می‌رفتند بیشتر سیاهی لشکر بودند برای ترساندن دشمن. چون برای نبرد صف‌آرایی می‌کردند، سپاه به سه صف (هر صف در چندین ردیف و گاه دهها ردیف) تقسیم می‌شد که یکی را راست‌وان و دیگری را چپ‌وان و سومی را میان‌وان می‌گفتند (به عربی: میمنه و

میسره و قلب). پیشاپیش این سه صف که هرکدامشان شمارشان به هزاران و گاه دهها هزار می‌رسید صف فرمان‌دهان و ورزیده‌ترین افسران بود. فرمان‌ده در میان‌وان (قلب) و در پیشاپیش صفها بود. این به آن معنا بود که فرمان‌ده پیش از همه آمادهٔ جان‌فشانی بود. یک‌صف چند ردیفی دیگر شامل بقیهٔ سپاهیان در پشت سر این سه صف بود که پشت‌وان می‌نامیدند و به‌عربی «ساقه» گویند. اینها پشتی‌بانان بودند. چون دو سپاه در برابر هم صف می‌آراستند نبردها تن به تن شروع می‌شد. از هرکدام از راست‌وان و چپ‌وان و میان‌وان شماری از برترین دلاوران به میدان کارزار می‌رفتند، خود را با نام و نشان و پیشینهٔ رزمی معرفی می‌کردند و رجز می‌خواندند و هم‌نبرد می‌طلبیدند. از صفهای دشمن نیز هم‌نبردها بیرون می‌آمدند.

این‌گونه بود که تلفات جنگی معمولاً متوجه درجه‌داران می‌شد. اهمیت بسیار زیادی که افسران ارتش ساسانی داشتند از همینجا آمده بود؛ زیرا در دفاع از کشور بیشترین تلفات را اینها می‌دادند. به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که سربازان معمولی در جنگی تلفات چندانی بدهند مگر هنگامی که سپاه ایران شکست می‌خورد و کشته و اسیر می‌داد. به‌همین سبب در گزارش جنگهای دوران ساسانی می‌بینیم که کشتگان جنگها از شاهزادگان و بزرگان و نام‌داران بودند. به‌عبارت دیگر، جنگها را افسران می‌کردند. افسران به‌حسب زور بازو و رشادتشان صفهای گوناگونی داشتند. افتخارآمیزترین صفتها از آن کسانی بود که «هزارمرد» یا «صدمرد» نامیده می‌شدند، یعنی کسی که زور هزار مرد یا زور صد مرد دارد. و چه بسیار هزارمردان که در جنگها جانشان را در راه ایران فدا می‌کردند. داستانهای جنگهای ایرانیان دیرینه با دشمنان ایران‌زمین که در شاهنامهٔ فردوسی آمده است به‌گونه‌ئی بازنمای جنگهای دوران ساسانی با رومیان و تورکان نیز هست.

پیش از این در جای خود خواندیم که مؤبدان نیز با ارتش می‌رفتند و پیش از آن‌که نبرد آغاز شود برای سپاهیان سخنرانی می‌کردند و رادمردی و انسانیت را به‌یاد آنها می‌آوردند.

رادمردی و انسانیت در جنگ از اصول اساسی ارتش ساسانی بود و این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود.

مؤبدان به‌سپاهیان القاء می‌کردند که پیش از آن‌که جنگ آغاز شود و انسانها کشته شوند همهٔ توانشان را به‌کار برند شاید دشمن را مجاب کنند که واپس نشینند. این‌را در لشکرکشی شاپور دوم برای آزادسازی آمیدا از اشغال رومیان از گزارشهای چشم‌دید

آمیانسوس مارسلینوس خواندیم، و دیدیم که شاپور اگرچه آمیدا را در محاصره داشت ولی چند روز کوشید که رومیان را با مذاکره وادار به تسلیم شهر کند تا کسی کشته نشود؛ و حتّاً خودش به شهر نزدیک شد و پیشنهاد مذاکره داد، ولی رومیان او را تیرباران کردند، و یک روز هم که شاه هپت آل را فرستاد رومیان پسر او را به تیر زده کشتند؛ و دیدیم که باز هم شاپور از حمله به شهر خودداری کرد و یک هفته دیگر به رومیان مهلت داد؛ و پس از این تلاشها بود که ناگزیر به شهر حمله کرد و شهر را در نبردهای سختی گرفت.

باری، چون که تلفات رومیان خسرو پرویز در نبرد روز نخست بسیار بود، خسرو از بیم آن که شکسته دل شده باشند و روز بعد در نبردها شکسته شوند به تیادوس گفت که فردا رومیان آسایش خواهند کرد و فقط ایرانیان خواهند جنگید.

روز دوم، چون دو سپاه صف آراستند و چوبینه دید که گستم و بندویه و شاپور ابرکان و گردوی برادر خودش در پیشاپیش سپاه خسرواند، به شاپور که نزدیک تر بود بانگ زد که «ای ناجوان مرد! مگر تو به من وعده ننوشته بودی که وقتی جنگ آغاز شود شما از خسرو جدا خواهید شد و به من خواهید پیوست؟ پس کو آن وعده؟»

شاپور که از موضوع آگاهی نداشت گفت: «آن وعده را من چه وقت برای تو نوشتم که خودم از آن خبر ندارم و تو در برابر بزرگان از آن یاد می کنی و نسبتِ غدر به من می دهی؟» خسرو به شاپور بانگ زد که «من می دانم که چه می گوید و به وقت خودش به تو خواهم گفت.»

نبرد روز دوم نیز بسیار سخت بود. آوازه زور بازوی چوبینه زهره سپاهیان خسرو را آب کرده بود. هربار که او به سپاهیان خسرو می تاخت هر که به نبردش می رفت را از پا درمی آورد و در میان تیرباران سپاهیان خسرو به صف سپاهیانش برمی گشت. او در تلاش بود که خودش را به خسرو برساند، ولی تیرباران شدید مانع او بود. و یک بار که تاخت آورد و خود را به خسرو نزدیک کرد برادرش گردوی به پیشواز رفت و با او درآویخت، و او که نمی خواست برادرش را به دست خودش بکشد به صف سپاهیانش برگشت.

بالا تر گفتیم که این گردوی - حتماً - پسر خوانده پدر بهرام و برادر خوانده بهرام چوبینه بوده است نه برادر پدر مادری او؛ و شاید که از یک پدر و مادر پاریسی بوده است.

نوشته اند که بهرام در روز سوم نبرد خسرو را به هم آوردی طلبید. تیادوس به خسرو گفت که مرو، اما خسرو تصمیم گرفت که برود. گستم که می دانست بیرون شدن خسرو و کشته شدنش یکی است، سیزده تن از دلیران را برداشته با خسرو همراه شد. چوبینه تا دید

که خسرو در پیشاپیش اینها است بر او تاخت آورد. خسرو چنان ترسید که همین که چوبینه به او نزدیک شد او سرِ اسپش را برگرداند و راهِ گریز گرفت؛ چوبینه او را دنبال کرد، خسرو که از سپاهیان‌ش به دور افتاده بود به تاخت از کوه بالا رفت، و چون دید که چوبینه به او نزدیک می‌شود خودش را از اسپ به زیر افکند و به درون شکافی خزید و از چشم چوبینه ناپدید شد، و چوبینه او را به حالِ خود وانهاد و به میدانِ نبرد برگشت.

خسرو در پایانِ روز از غار بیرون آمد و به لشکرگاه برگشت؛ و چون می‌دانست که رومیان خرافاتی‌اند آن شب به سران رومیان گفت که وقتی به درون غار رفته یک فرشتهٔ سبزپوشی از بالا به نزدش آمده و چوبینه تا فرشته را دیده گریخته، و فرشته به او (به خسرو) گفته که مرا خدا فرستاده تا تو را آگاهی دهم که فردا سپاهیان تو پیروز خواهند شد و چوبینه شکست خواهد خورد. این سخن بر روحیهٔ شکسته شدهٔ سپاهیان خسرو به ویژه بر رومیان اثر چشم‌گیری نهاد، و فردا با دلیریهای بی‌مانندی جنگیدند.

روز چهارم بالادستی از آن سپاهیان خسرو بود، و سپاهیان بهرام در پایان روز با تلفات سنگین به لشکرگاهشان برگشتند. بندویه آن شب پس از مشورت با خسرو به نزدیک لشکرگاه بهرام رفت و بر بلندی ایستاد و خطاب به سپاهیان بهرام گفت: «من بندویه پسر شاپور استم، شاهنشاه خسرو به من اجازه داده تا به شما ابلاغ کنم که هر که امشب از لشکرگاه جدا شود و به او بپیوندد مورد بخشودگی قرار خواهد گرفت و پاداشِ درخور دریافت خواهد کرد».

در نیمه‌های شب بیشینهٔ سپاهیان بهرام گریختند و به لشکرگاه خسرو پیوستند. فقط چهار هزار تن با بهرام ماندند. از نام‌داران نیز مردان سینه و یزدگشن اسپ به بهرام وفادار ماندند. بهرام چون چنین دید پیش از سپیدهٔ بامدادی به همراه این دو و گروهی که با او مانده بودند بینه بر بستند و اموال کم‌وزن و گران‌بها که با خود داشتند را برداشته راهِ گریز گرفتند. خسرو بامداد فردا که از فرار چوبینه آگاه شد شاپور ابرکان را با ده هزار مرد به پی‌گرد او فرستاد؛ ولی شاپور با شکست برگشت، و بهرام از منطقه دور شد و از بیابانِ راهِ هیرکانیه (گرگان) را گرفت.

ایرانیان داستان عبرتی هم در این سفرِ گریز آورده‌اند که شاید حقیقت نداشته باشد. نوشته‌اند که چوبینه و یارانش در بیابان به‌دهی رسیدند و با یزدگشن اسپ و مردان سینه برای استراحت به‌خانه‌ئی رفتند که صاحبش پیرزنی بود. پیرزن برایشان نان و کشکینه آورد، نان جوین و آب در کوزهٔ شکسته، سفره هم مشک‌پاره، و خورش هم کشکینه بود.

چون خوردند بهرام به زن گفت: «باده در خانه‌ات داری؟» زن رفت و سبوی و کونۀ کدوئی آورد و به او داد. بهرام باده را در کونۀ کدو ریخت و بر سر کشید و از پیرزن پرسید که از دنیا چه خبرها داری؟ زن گفت: «امروز چندان مردم به این ده آمدند که من از بس داستانهای سپهبد بهرام پسر گشن‌اسپ شنیدم خسته شدم. می‌گویند که خسرو پسر هرمز با سپاه گرانی از روم آمده و سپهبد را شکست داده و سپهبد متواری شده است.» پرسید: «سپهبد بهرام چه‌گونه مردی بود؟» گفت: «مرد ابله خودسری بود، لیاقت پادشاهی نداشت و ادعای پادشاهی کرد.» بهرام گفت: «اگر ابله نبود که نان جوین و کشکینه بر کهنه‌غربال نمی‌خورد و باده از کونۀ کهنه کدو نمی‌نوشتید.»

بهرام رهسپار گرگان شد تا به تورکستان برود و به خاقان بپناهد. سپهبدی از خاندان کارن و اهل نهاوند از زمان انوشه‌روان تا کنون حاکم گرگان بود و اکنون در گومس بود. این منطقه پیش از این جزو قلمرو بهرام چوبینه بود، و او وقتی شاه شده بود این کارن را در مقامش ابقاء کرده بود. کارن وقتی شنید که بهرام به گومس نزدیک می‌شود ده هزار مرد را فرستاد تا مانع ورودش به گومس شوند. بهرام به او پیام فرستاد که «من به تو نیکی کردم و تو را در مقامت ابقاء کردم و اکنون پاداشم این است؟» کارن به او پیام فرستاد که «حقی که خسرو و پدرانش بر گردن من دارند بیش از حق تو است. آنها بر گردن تو نیز چنین حقی داشتند که باید پاس می‌داشتی؛ ولی تو شوریدی و ایران‌زمین را به آشوب کشاندی و مردم را به جان هم افکندی و خودت را سرشکسته و دربه‌در کردی و داستانِ بدنامیت را بر زبانها انداختی.»^۱

بهرام از گرگان راه بیابانهای غربی خوارزم گرفت و به تورکستان رفت و به خاقان کاشغر پیام فرستاد که به او پناه دهد. خاقان به تقاضای او پاسخ مساعد داد و بهرام به همراهی گروهی از تورکان به کاشغر رفت. او به کسی پناهنده شده بود که خودش پدر او را کشته و آن شکست خفت‌بار را بر سپاهیان‌ش وارد آورده بود. شگفت است رسم روزگار و شگفت است بازی دیو قدرت که انسان را مجبور می‌کند به دشمن دیروزینش پناهنده شود! ولی این انسان است که با دیدن این همه تجربه‌های تاریخی عبرت نمی‌گیرد تا درختِ شوم خصومت و جنگ و نفرت را برای همیشه ورناندازد و جامعهٔ انسانی را به جامعهٔ مبتنی بر صلح و آرامش تبدیل کند.

فرجام بهرام چوبینه را در گفتارِ بعدی خواهیم خواند.

* * *

بالتر گفتیم که بهرام به زن روستایی گفت: «باده در خانه‌ات داری؟» زن رفت و سبویی و کونه کدوئی آورد و به او داد. اکنون این توضیح را بدهم که در زمان ساسانی رسم بود که همه خانه‌ها باده داشتند، زیرا در جشنهای نوروز و مهرگان و سده و دیگر جشنهای ملی باید که حتماً باده می نوشیدند و مستانه در ساز و سرود و پای کوبی شرکت می کردند.

هنگامی که مهمان برایشان می رسید هم به او باده می دادند و خودشان نیز با او می خوردند تا شادمانه با هم بنشینند. از این رو خانه‌ئی نبود که خمره‌ئی یا چند سبوی بزرگ باده آماده نداشته باشد؛ خانه‌هایی که دارای وضع اقتصادی مناسب بودند معمولاً باده در خمره سرپوشیده داشتند. باده انواع گوناگون داشت، بیشترش از انگور و خرما بود، بهترینش از تفاله نی شکر بود. چندین نوع دیگر نیز می ساختند. معمولاً خمره یا سبوی باده را در زمین می خواباندند تا چندساله شود و خوب به بار آید، و به نوبت از زمین بیرون می آوردند. همان گونه که اکنون همه زندهای روستایی در پختن انواع نان تخصص دارند در آن زمان همه زندهای شهری و روستایی در ساختن انواع باده نیز تخصص داشتند. باده جزئی از زندگی مردم روستایی و شهری در کشور ما بود، زیرا شادزیستی از مستحبات دینی بود و باده شادی انگیز بود و ساختن و نگاه داشتن باده در خانه از سنتهای عمومی در زندگی اجتماعی مردمان شهرها و روستاهای ما بود.

کشکینه که در این داستان به آن اشاره شده بود گلوله‌های کشک خشک دیرپا به اندازه گردو است و خوراک فقیرانه است. کشکینه را در آب خیسانند و به دیواره ظرف سفالین آب دار گشند و سابانند و نوعی دوغ از آن سازند. معمولاً اندکی کره داغ کرده یا روغن نیز به آن افزایند. نان در کشکینه تلیت کنند و معمولاً با پیاز و سبزی خورند، مانند تلیت دوغ.

توضیح دیگر آن که افسران ایرانی چون به جنگ می رفتند همیانی که مبالغی سکه زر و سیم و گاه مقادیری جواهرات در آن نهاده بودند بر میانشان می بستند، و در چنین مواردی به اندازه کافی مال با خود داشتند. چوبینه و یارانش که البته پیش از فرارشان هرچه اموال سبک وزن و سنگین بها داشته‌اند را بر ترک اسبانشان بسته با خودشان برده بودند.

می توان پنداشت که این روستای سر راه از آمدن این همه مردم شاد شده‌اند و با مهمان کردن آنها مال بسیاری به صاحبان خانه‌ها رسیده است.

خسرو پرویز، آخرین شکوه شاهنشاهی ایران

پادشاهی خسرو پرویز

چون بهرام چوبینه شکست یافت و گریخت خسرو پرویز از راه همدان به تیسپون رفت و به سلطنت نشست و گزارش پیروزیش بر چوبینه را در نامه مفصلی برای قیصر فرستاد. او به پاس خدمتی که دائیهایش به او کرده بودند بندویه را به ریاست خزانه داری کشور گماشت و شهریاری خراسان که گسترده ترین بخش کشور بود را به گسستم داد. تیادوس و افسران رومی را خسرو یک ماه به عنوان مهمان در تیسپون نگاه داشت و بیست میلیون درم به تیادوس داد تا در سپاهیان بخش کند. قرارداد الحاق زمینهای ایرانی به کشور روم که خسرو به امپراتور وعده داده بود نیز به طور رسمی میان دو دولت ایران و روم به امضاء رسید، و حران و نصیبین و آمیدا و دارا و میان پارگیان برای ابد ملک دولت امپراتوری روم شناخته شدند. تعهد دولت روم به پرداخت سهم هزینه نگهداری دربند قفقاز نیز لغو شد. خسرو پس از آن تیادوس را با هدایای بسیار به روم بازفرستاد (آمار هدایا را نیز تاریخ نگاران ما از ترجمه متن خدای نامه آورده اند).

بهائی که دولت روم از خسرو گرفته بود بیش از اندازه انتظار بود.

خسرو از نوجوانی در آذربایجان زیسته و به بازی و خوش گذرانی روی آورده بود، چندان تحصیلاتی نداشت، جانشین شایسته‌ئی برای انوشیروان و هرمز نبود. او سلطنت خویش را به گونه‌ئی آغاز کرد که دل بزرگان کشور و میهن دوستان را به درد آورد. او در کنار «جان سپاران» (گارد ویژه) که از میان وفادارترین افسران ارتش انتخاب می شدند و وظیفه حمایت از جان شاهنشاه را داشتند، یک گروه نگهبانان ویژه از هزار سپاهی رومی تشکیل داد که قیصر در اختیارش نهاده بود. به نظر می رسد که اینها همانها هستند که «گند شاهنشاه» نامیده شدند، زیرا پیش از خسرو از این نام خبری نیست. تشکیل چنین گروه ویژه‌ئی از سوئی نشانه بی اعتمادی او به ایرانیان و از سوئی وابستگیش به دربار روم بود؛ یعنی حتا ادامه حیات او به اراده قیصر بستگی داشت؛ و کافی بود که قیصر چشم طمع به ایران بدوزد و به این نگهبانان ویژه فرمان ترور او را بفرستد تا با کشته شدنش ایران وارد

دوران آشوب شود و ارتش روم به مرزهای ایران تعرض کند. اما خوش‌بختی خسرو در آن بود که قیصر مرد مؤمن توهم‌گرائی بود و بلندپروازی نداشت، و به‌همان اندازه از زمینهای ایران که خسرو ضمیمه کشور او کرده بود قناعت داشت، و خسرو را فرزند خودش می‌شمرد.

قیصر گروهی هنرمند و مشاور سیاسی و نظامی نیز در اختیار خسرو نهاده بود. اینها نیز در پایتخت مستقر شدند. مریم دختر قیصر نیز گروهی کنیز و غلام به پایتخت آورد که به‌عنوان ندیمه‌ها و خدمت‌کارانش در کاخ اقامت داده شدند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که دربار ایران با برده (کنیز و غلام) آشنا می‌شد؛ ولی چون که برده‌داری در سنت اجتماعی ایرانیان وجود نداشت اینها به فرمان شاهنشاه آزاد شده از حقوق شهروندی ایران برخوردار شدند. مریم کشیشانی را نیز به ایران آورد، در تیسپون کلیسائی با هزینه دربار ساخته شد، دو کشیش بزرگ سریانی به‌عنوان رهبران مسیحیان ایران در تیسپون جاگیر شدند، یکی از آن دو به ریاست کل کلیساهای ایران منصوب شد و درعین حال از مشاوران برجسته شاه نیز بود.

خسرو به‌همه اینها تابعیت کامل حقوق ایران داده بود.

اگرچه اقتدارگرایان ایران با ترجیح دادن یک شاه جوان سال‌بی‌زور و کنترل‌پذیر به خسرو یاری کردند تا به سلطنت رسید، ولی شیوه‌ئی که او برای بازیابی تاج و تخت پدرش به کار برده بود خیانت‌آمیز نسبت به ایران بود. شاه شدن او به‌حیثیت تاریخی ایران لطمه سختی وارد آورده تمامیت ارضی کشور را از میان برده بخش بزرگی از کشور را به تصرف دولت روم داده بود. واگذاری زمینهای ایرانی به قیصر سبب شده بود که دولت روم از یک سو با ارمنستان و آذربایجان و از سوی دیگر با شمال میان‌رودان همسایه شود. در غرب میان‌رودان نیز پیش از آن کشور روم در کنار فرات همسایه ایران بود.

واگذاری حرّان و نصیبین و آمیدا به دولت روم ننگ تاریخی بزرگی برای ایران بود. بعلاوه، دربار ایران - به‌گونه‌ئی - در اشغال عوامل قیصر، و شاهنشاه ایران - به‌گونه‌ئی - دست‌نشانده قیصر بود.

فردوسی نوشته که قیصر وقتی نامه پیروزی خسرو و به سلطنت نشستن او را دریافت کرد هدایای بسیاری شامل یک چلیپای (صلیب) بزرگ و یک جامه ویژه کشیشان که چلیپائی بر آن زردوزی شده بود برای خسرو فرستاد. خسرو با بزرگان مشورت کرد که با این چلیپا و جامه چه کنم؟ اگر بپذیرم و بپوشم هر که ببیند خواهد پنداشت که من دین

پدرانم و مردم را به‌بهای تخت و تاج فروخته‌ام، و اگر نپذیرم و نپوشم قیصر برداشت بد خواهد کرد و خواهد رنجید».

بزرگان به‌او مشورت دادند که بپذیرد و بپوشد تا دل قیصر خوش شود. چون او در مراسم خاص پذیرش هدایای قیصر جامهٔ چلیپادار کیشیان را پوشید و پرده برداشته شد و بزرگان او را با این جامه بر تخت دیدند کسانی که حقیقت حال را نمی‌دانستند گفتند که خسرو مخفیانه مسیحی شده است.

وارد شدن مسیحیت بت‌پرست رومی (مسیحیت ملکانی) به ایران مشکلات بسیاری برای مسیحیان ایران در میان‌رودان و خوزستان ایجاد کرد. پیش از این در جای خود دیدیم که مسیحیت رومی بت‌عیسا و مریم را به‌جای بت‌های میترو اناهیته در همان پرستش‌گاه میترو نهاده بود، به‌عیسا همان صفت‌هایی داده بود که پیشترها میترو داشت، عیسا را خدا می‌دانست و معبد را مهربانه می‌نامید. درگیری‌های جهادی کیشیان این مذهب با کیشیان مذهب نسطوری را نیز دیدیم. نیز از مذهب یعقوبی یاد کردیم که زیر تأثیر باورهای مانویان مسیحی‌کرده شده پدید آمد، و اشاره‌ئی به مذهب آریوسی کردیم که توسط یهودان مسیحی شده شکل گرفت و عیسا را پیامبری همچون دیگر انبیای یهود می‌دانست. در جای خود به‌درگیری‌های پیروان مذبه‌های یعقوبی و نسطوری و ملکانی در خاورمیانهٔ غربی و میان‌رودان نیز اشاره‌ئی کردیم.

اکنون که مسیحیت ملکانی به‌همراه خیل عظیم کیشیان وارد میان‌رودان شده و در پایتخت ایران مستقر شده بود طبیعی بود که کیشیان رومی تلاش‌های جهادی گسترده‌ئی برای توبه دادن و مؤمن کردن کیشیان مسیحیت‌های غیر ملکانی و وادار کردن پیروان آنها به پذیرش «دین حق» انجام دهند.

در نتیجهٔ فشارهایی که در میان‌رودان و خوزستان توسط کیشیان رومی بر نسطوریان و یعقوبیان و آریوسیان وارد شد بسیاری از رهبران آنها به‌نقاط دوردست همچون خراسان و سغد گریختند. برخی نیز به‌درون عربستان گریختند.

خسرو اگرچه دختر قیصر شهبانویس بود عشق یک دوشیزهٔ مسیحی ارمنی به‌نام شیرین در دل داشت که حتماً از یک خاندان حکومت‌گران پارتی ارمنستان بوده است. زیبایی شیرین در میان بزرگان ایران زبان‌زد بود. خسرو زمانی که الان‌شاه بود با شیرین آشنا شده و عاشق او شده بود، ولی در آن میانه رخدادها به‌گونه‌ئی پیش رفت که او فرصت نیافت تا با شیرین ازدواج کند؛ ابتدا پدرش به‌توطئه‌ئی که چوبینه چیده بود او را به‌تیسپون

طلبیده خانه بند کرد، سپس هم گرفتاریهای بعدی برایش به پیش آمد.

شیرین چندان با فتنه‌گریهایش دل از خسرو ربوده بود که همه مصائب سیاسی که پس از آن بر سر خسرو درآمده بود عشق شیرین را از دل او بیرون نکرده بود. خسرو اکنون که جهان را به کام می‌دید تصمیم گرفت که شیرین را به تیسپون آورد و با او ازدواج کند. او در سفری که به بهانه نخچیر به آذربایجان و ارمنستان و قفقاز رفت شیرین را با خودش آورد و در کاخی نشانند که در پُرماه‌ن در نزدیکی شهر شادفیروز برایش ساخته بود (جائی که آرامیهای عراق به زودی قصر شیرین نامیدند) و بر آن شد که پس از کسب موافقت مؤبدان و بزرگان به پایتخت اش بیاورد. شیرین به خاطر آن که دوشیزه بود و به دنبال خسرو رفته در بزمهای خاص او شرکت کرده بود نزد بزرگان ایران نام زشتی در حد دخترکان بزم‌آرا کسب کرده بود. داستان عشق یک مهندس بلندآوازه پارتی به نام فرهاد به شیرین و از میان برداشته شدنش به توطئه خسرو نیز بر زبانها بود. داستان بزم‌آرایی خسرو با شیرین و رابطه هوس‌بازانه با او خسرو را جوانکی بی‌بندوبار و ناپابند به سنتهای خاندان سلطنتی نشان داده بود. داستان دیگری از هوس‌بازی خسرو در زمان پدرش در ارتباط با یک پری‌روی اسپهانی به نام شکر بود که گویا در اسپهان بزم‌کده داشت و افسانه زیبایش در سراسر ایران پیچیده بود. گفته می‌شد که خسرو برای برخورداری از وصال شکر به صورت ناشناس با یکی از محرمانش به اسپهان رفته و شبی را در بزم‌کده با شکر گذرانده است.

خسرو اینک، بی‌مشورت با مؤبدان مؤبد و بزرگان دولتش، شیرین را آورده در کاخی نشاننده و بزرگان را به وحشت افکنده بود که شاید می‌خواهد به هوس‌بازیها و بی‌بندوباریهای گذشته برگردد و در امور کشورداری بی‌توجه بماند.

فردوسی نوشته که بزرگان چون شنیدند که او شیرین را آورده و در کاخ نوسازی نشاننده است در اندوه شدند و سه روز به کاخ شاهنشاهی نرفتند. خسرو روز چهارم از مؤبدان و بزرگان دعوت کرد و جلسه مشورتی تشکیل داد تا درباره ازدواج با شیرین با آنها کنکاش کند؛ ولی هرچه گفت کسی به او پاسخ نداد و همگی چشم به مؤبدان مؤبد دوخته در سکوت نشستند.

این که ازدواج او با شیرین در دربار روم چه واکنش نامناسبی ممکن بود که به دنبال آورد نیز موضوعی بود که می‌بایست درباره اش اندیشه می‌شد.

مؤبدان مؤبد - به تلویح - به خسرو فهماند که شیرین شایسته همسری شاهنشاه نیست؛ و به خسرو نصیحت کرد که او را از خودش دور بدارد.

جلسه آن روز بدون نتیجه خاتمه یافت. روز دیگر باز خسرو به همین منظور تشکیل جلسه داد، و به بزرگان گفت که شیرین به خاطر من بدنام شده و اگر تا کنون شوهر نکرده نیز به خاطر من بوده است، و من او را به کاخ برزماهن آورده‌ام تا ننگ از دامنش زدوده شود؛ ولی درباره پاک‌دامنی او هیچ شک و شبهه‌ئی نزد من وجود ندارد.

پس از آن بود که مؤبدان و بزرگان چاره جز موافقت ندیدند. شیرین یک‌چند در برزماهن در آن کاخ زیست و سرانجام به کاخ شاهنشاهی تیسپون آورده شد.

خسرو در زمان سلطنتش هیچ‌گاه در هیچ جنگی شرکت نکرد، و این نشانه بی‌جراتی او است. در زمان او شورشهایی در مناطقی از کشور بروز کرد. او برای رویارویی با هیچ‌کدام از اینها خودش نرفت، بل که همه را به نیروی افسران وفادارش فرونشاند. خوش‌بختی او در آن بود که افسران او را با جان و دل دوست می‌داشتند زیرا در تشکیل سلطنتش به‌طور مستقیم شریک بودند و سلطنت او را از آن خودشان می‌دانستند.

علاوه بر آن که میهن‌دوستان کشور از او به خاطر وطن‌فروشی ناراضی بودند، حمایتی که از مسیحیان می‌کرد و امکاناتی که برای فعالیت‌های تبلیغی در اختیار کشیشان می‌نهاد بر نارضایتی بسیاری از فقیهان کشور افزود. جز کسانی که او را به سلطنت برگردانده بودند، همه بزرگان کشور از او رنجیده بودند؛ ولی به خاطر مصالح کشور و حفظ آرامش سکوت اختیار کرده بودند.

اگرچه نشانه‌ها حکایت از وابستگی تام و تمام خسرو به قیصر روم داشت ولی او که جوانی بلندپرواز بود بر آن شد که در برابر قیصر از خودش استقلال کامل نشان بدهد.

مریم در سال ۵۹۴م برای خسرو پسری آورد که او نامش را گواد (به عربی: قباد) نهاد و نام کوچکش را شیرویه کرد. قیصر وقتی نامه مژده زائیدن مریم را دریافت کرد هدایای بسیار گرانبهائی برای خسرو و مریم و شیرویه فرستاد (آمار این هدایا با نام و نشان از روی تاج‌نامه توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شده و در گزارشها آمده است)، و ضمن نامه محبت‌آمیزی که به خسرو نوشت از او تقاضا کرد که چلیپای مقدسی که در زمان انوشه‌روان به ایران برده شده بوده و در گنجینه سلطنتی ایران نگهداری می‌شود را به دولت روم برگرداند.

خسرو متقابلاً هدایای گرانبهائی برای قیصر فرستاد (آمار و نشانه‌های این هدایا نیز از روی تاج‌نامه نوشته‌اند) و در نامه‌اش که متن محبت‌آمیزی داشت و شامل تکرار سپاس و قدردانی از خدمات قیصر برای بازیابی سلطنتش بود به قیصر نوشت که یک چوب

خشکیده چه ارزشی دارد که دولت روم از دولت ایران تقاضای استرداد آن را بکند؟ من اگر چوبی را طی مراسم ویژه‌ئی به روم بفرستم مردم ایران درباره‌ام چه خواهند گفت جز این که بپندارند که خسرو به‌دین مریم درآمده است؟!

متن هر دو نامه نیز از تاج‌نامه وارد کتابهای تاریخی شده است. به نظر می‌رسد که متن نامه را خسرو چنان ترتیب داده بود که مؤبدان را خشنود سازد، به ویژه که در آن از برتری دین ایرانی بر ادیان جهان سخن گفته و از دین مسیحیان به‌خاطر آن که مسیح را پسر خدا می‌دانند و باور دارند که زنده به آسمان رفته است به‌طور ضمنی انتقاد کرده و تأکید نموده بود که خدا نه دیدنی است نه وصف‌شدنی است نه در اندیشه می‌گنجد تا چه رسد به این که مانند آدمها با زنی آمیزش کرده و دارای پسری شده باشد. در پایان هم اشاره کرده بود که مریم دین خودش را به نیکی نگاه داشته است و عبادتش را انجام می‌دهد، و تلویحاً اشاره کرده بود که مسیحیان در ایران از همه‌گونه حمایت و آزادی برخوردار استند. بخشی از نامه را از شاهنامه می‌خوانیم:

نخست آن که کردی ستایش مرا	به نامه نمودی نیایش مرا
بدانستم و شاد گشتم بدان	سخن گفتن تاج‌ور بخردان
پذیرفتم آن نام‌ور گنج تو	نخواهم که چندان بود رنج تو
ازیرا جهان‌دار یزدان پاک	بر آورد بوم تو را بر سماک
ز هند و ز سقلاّب و چین و خزر	چنین ارجمند آمد آن بوم و بر
چه مردی چه دانش چه پرهیز و دین	زیزدان شمارا رسید آفرین
چو کار آمد پیش یارم بُدی	به هر دانشی غم‌گسارم بُدی
همه مهتران پشت برگاشتند	مرا در جهان خوار بگذاشتند
تو تنها به جای پدر بودی ام	همان از پدر بیشتر بودی ام
تورا همچنان دارم اکنون که شاه	پدر بیند آزاده و نیک خواه
دگر هر چه گفتی ز شیروی من	از آن پاک‌تن پشت و نیروی من
بدانستم و آفرین خواندم	بر آن دین تو را پاک دین خواندم
دگر هر چه گفتی ز پاکیزه دین	ز یک‌شنبدی روزه بافرین
همه خواند بر ما یکایک دبیر	سخنهای بایسته و دل‌پذیر
به ما بر ز دین کهن ننگ نیست	به گیتی به از دین هوشنگ نیست
همه داد و نیکی و شرم است و مهر	نگه کردن اندر شمار سپهر

همیشه سوی داد کوشاتر ایم
 نباشد نهان و نگرده نهفت
 به هستی همو باشدت رهنمای
 بر آن دین بیاشد خرد رهنمای
 به یاد آمد از روزگار کهن
 که کردند پیغمبرش را به دار
 بر آن دار برگشته خندان بُد اوی
 تو اندوه این چوب پوده مخور
 بخندد بر این کارُ مرد کهن
 که شاهان نهادند آن را به گنج
 بخندد به ما بر همه مرزو بوم
 گراز بهر مریم سکوبا شدم
 شمارا سوی ما گشاده است راه
 کجارنج بردی ز هرگونه چیز
 پی افگندم او را یکی تازه گنج
 چنان دان که او تازه کرد افسرت
 سخنهای ما کم نیوشد همی
 بدین پرهنر پاک فرزند تو
 بدین خسروانی نو آئین درخت
 سرِ اختران در کنارِ تو باد

به هستی یزدان نیوشاتر ایم
 ندانیمش انباز و فرزند و جفت
 در اندیشه دل ننگجد خدای
 هر آن دین که باشد به خوبی به پای
 دگر که ات ز دارِ مسیحا سخن
 کسی را که خوانی همی سوگووار
 بگوید که فرزندِ یزدان بُد اوی
 چو پورِ پدر رفت سوی پدر
 ز قیصر چو بیهوده آمد سخن
 همان دارِ عیسا نیز زد به رنج
 از ایران چو چوبی فرستم به روم
 به مؤبد نماید که ترسا شدم
 دگر آرزو هر چه باید بخواه
 پسندیدم آن هدیه های تو نیز
 به شیروی بخشیدم این بُرده رنج
 سخنها که پرسیدی از دخترت
 به دین مسیحا بکوشد همی
 چنان شاد گشتم ز پیوند تو
 به آرام و شاد است و پیروز بخت
 همیشه جهان دار یارِ تو باد

سخنهای خردگرایانه و آزاداندیشانه بسیاری در این نامه آمده است؛ ولی شاید بتوان گفت که اینها نشانه آن نیست که خسرو پرویز از خردگرایی والائی هم برخوردار بوده است. او چندان تحصیلاتی نداشت و به وسیله جمعی از کشیشان و مسیحیان خرافه پرست احاطه شده بود که شب و روز تلقین توهم گرایی به او می کردند، درباره معجزات و کرامات و غیب گوییها برایش داستانها می گفتند، و چنان بر او اثر نهاده بودند که او به یک مرد وهم اندیش شبیه مسیحیان تبدیل شده بود.

طبری نوشته که چون موضوعی برای خسرو به پیش می آمد او اخترشماران و فال بینان را گرد می آورد و می گفت: «بنگرید که چه خواهد شد!»؛ و ۳۶۰ فال بین و اخترشمار و

غیب‌گو در خدمت داشت.^۱

یقیناً حتّاً یکی از اینها نیز ایرانی نبوده بل که همه یهودان و مسیحیان بابلی و سریانی بوده‌اد، زیرا چنین سنتی در میان ایرانیان وجود نداشت و او این وهم‌اندیشی و خرافات را از کشیشان و مشاوران رومیش آموخته بود. همین وهم‌اندیشی سبب شد که وقتی شیرویه به دنیا آمد او طالع‌بینان را طلبید تا بختِ نوزاد را ببینند، و اینها برای آن‌که به او بفهمانند که این نوزاد در آینده شاهنشاه خواهد شد چیزهائی به او گفتند که نوعی هراس از این نوزاد در دلش افکند، و به فکر افتاد که مبادا وقتی بزرگ شد او را برکنار کند و خودش بر جایش بنشیند؛ لذا بر آن شد که برای همیشه او را زیر نظر و کنترل کامل بگیرد.

خسرو مردی کینه‌جو بود و بر آن بود که همهٔ بزرگانی که در کودتای ضدِ پدرش و کشته شدن او دست داشتند یا با سلطنت خودش مخالف نموده بودند را نابود کند. ولی خطری که بهرام چوبینه با پناهنده شدنش به خاقانِ تورکان برایش ایجاد کرده بود مانع از اجرای فوری این تصمیم بود. او همه‌بخشا (عفو عام) داده و به مخالفانش اطمینان داده بود که نه تنها مورد پی‌گرد نخواهند بود بل که همگی در مناصب پیشینشان خواهند ماند. ولی این یک فریب بود برای آن‌که کسی از مخالفانِ پیشین از بیم جان نگریزد و به بهرام چوبینه نپیوندد. او نابودگری اینها را به پس از نابودی بهرام چوبینه موکول کرده بود؛ و برنامه‌هایش را چنان ترتیب داده بود که سرِ فرصتهای مناسبی از همهٔ آنها انتقام بکشد.

فرجام بهرام چوبینه

بهرام چوبینه به خاقانِ کاشغر (خاقانِ بزرگِ تورکستان) پناهنده شده بود، خاقان دخترِ خودش را به زنی به او داده و با او همان رفتار پدرانۀ بی‌گناهی کرده بود که قیصر با خسرو کرده بود. او یک‌چند چوبینه و یارانش را به عنوان مهمان نزد خویش نگاه داشت. خسرو با فرستادن نامه و هیأت سفارتی از خاقان تقاضای استرداد چوبینه را کرد، و خاقان به او پاسخ فرستاد که سپهد داماد من و مانند پسر من است، و آن‌گهی من به او پناهندگی داده‌ام و به او خیانت نخواهم کرد.

اما چوبینه به زودی در تورکستان ترور شد و یارانش را نیز از تورکستان اخراج کردند. این‌که خسرو چه بهائی برای نابود کردن چوبینه و اخراج یارانش به خاقان داده است در کتابها نه‌آمده است، ولی به نظر می‌رسد که زمین‌هائی در بیابانهای شرقیِ سغد و

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۷۰.

شمالی هیرکانیه را برای چرای شتر و گوسفند به تورکان واگذار کرده باشد، و اینها همان زمینها است که تورکان بارها به تلاش برای خزیدن به درون آنها افتاده بودند و هر بار دولت ایران توانسته بود که با دادن هزینه‌های نسبتاً سنگین مالی و انسانی آنها را واپس بزنند. چند موردش را پیش از این دیدیم، که در یکی از آخرین موارد آن هم بهرام چوبینه آنها را واپس زد.

در رخدادهای بعدی که مربوط به دهه‌های آینده است می‌بینیم که جماعتی از تورکان در این بیابانها حضور دارند.

داستانِ ترورِ بهرام چوبینه در تورکستان را به گونه‌ئی در خدای نامه آورده بوده‌اند که نشان می‌دهد ناشی از یک بازی سیاسی بسیار پیچیده بوده که خسرو ترتیب داده بوده است؛ و همین روایت است که برای ما مانده است. نوشته‌اند چوبینه در کاشغر اشتباهی را مرتکب شد که برخی از بزرگان تورک را از او به خشم آورد و آن کشتن یک پهلوان نام‌دار تورک به اشاره خاقان بود. خاقان از این پهلوان در رنج بود ولی خودش نمی‌توانست که او را از میان بردارد، و این کار را به چوبینه واگذار کرد. تورکان یک بازی رزمی‌ئی داشتند که دو اسب سوار در فاصله معینی از یکدیگر به نوبت به یکدیگر تیر می‌انداختند. قرار شد که چوبینه و پهلوان تورک با هم مسابقه تیرافکنی دهند و پهلوان تورک آغازگر مسابقه باشد. پهلوان تورک تیری به چوبینه افکند ولی چوبینه زره ایرانی پوشیده بود و اندکی از نوک تیر در پوستش فرورفت که زخمش کاری نبود. سپس نوبت او شد، و تیری به تورک انداخت که گشوده بود؛ زیرا خاقان به او گفته بود که پهلوان را بکشد.

و نوشته‌اند که کشته شدن پهلوان تورک سبب خشنودی بیشتر خاقان از چوبینه شد تا جایی که بر آن شد که سپاه در اختیارش نهد تا ایران را بگیرد.

گفته شده که در همین زمان خسرو پس از مشورتها به این تصمیم رسیده بود که چوبینه را در تورکستان ترور کند. او هر مزد خردادبرزین - رئیس دستگاه اطلاعاتی دولت - را به کاشغر فرستاد تا از هر راهی که بتواند چوبینه را از میان بردارد.

خرادبرزین در هیأت بازرگان و ناشناس به کاشغر رفت. داستان حیل‌هائی که او برای نابود کردن چوبینه به کار برد نیز در بهرام‌نامه به تفصیل آمده بوده و وارد کتابهای تاریخی شده است. فشرده‌اش چنین است که او پس از تلاش بسیار و شیوه‌های پیچیده توانست که یکی از تورکان را بیابد که دشمن چوبینه بود. این تورک پدر همان افسری بود که چوبینه در آن بازی کشته بودش. او این تورک را برآغالید تا انتقام خون پسرش را از

چوبینه بگیرد. به او فهماند که چوبینه عادت دارد که در بهرام‌روز از روزهای ماه به‌تنهایی در جامه معمولی در خانه به‌باد می‌نشیند. او به‌تورک فهماند که اخترشماران خبر داده‌اند که چوبینه در بهرام‌روز کشته خواهد شد. به او یاد داد که در این‌روز به‌عنوان فرستاده زن خاقان به‌چادر چوبینه رود و به‌این بهانه که موضوع مهمی را زن خاقان به او سپرده است که شفاهی و درگوشی به او بگوید به او نزدیک شود و وقتی چوبینه گوشش را به او داد دشنه را از آستیش بیرون آورد و شکم چوبینه را بدرد، و به او تلقین کرد که آن‌گاه اگر هم بازکشته شود انتقام خون پسرش را از چوبینه گرفته و افتخار بزرگی کسب کرده است.^۱

این بود روایت ایرانی از ترور شدن بهرام چوبینه در تورکستان که اگرچه شاید برخی از آن افسانه باشد ولی خبر از توطئه پیچیده و کارآمد برای نابود کردن بهرام چوبینه می‌دهد.

در دنباله روایت گفته شده که پس از کشته شدن بهرام چوبینه یارانش به‌همراه گردویه و مردان سینه و یزدگشن‌اسپ از راه بیابان خوارزم و هیرکانیه وارد مازندران شدند و از آنجا به کوهستانهای دیلمستان رفتند.

فرجام اینها را پائین‌تر خواهیم خواند.

فرجام گسته‌م و بندویه

خسرو را گسته‌م و بندویه (برادران مادرش) از نوجوانیش بسیار بد تربیت کرده بودند و از او شخصیتی ناسپاس همچون خودشان به‌بار آورده بودند. او نه تنها کینه‌جو بود بل که شخصیتی بی‌وفا نیز داشت و ناسپاسی جزو شخصیت او بود. او همین‌که خیالش از چوبینه آسوده شد دست به‌کار از میان برداشتن نیرومندانی شد که به آنها بی‌اعتماد بود. گسته‌م و بندویه نیز قربانی ناسپاسی او شدند. او تا پیش از آن که به‌سلطنت برسد خودش را همچون موم در دستهای این‌دو برادر نهاده بود، و این‌دو چه فداکاریها که به‌خاطرش نکردند! ولی هنگامی که خودش را نیرومند یافت توان شنیدن رهنمودها و امر و نهی‌های این‌دو را نداشت و درصدد نابود کردنشان برآمد. او ابتدا بندویه را کشت سپس درصدد کشتن گسته‌م برآمد.

نوشته‌اند که خسرو در بهار برای تفریح به‌شادفیروز رفته بود،^۲ و شه‌یاران و بزرگان

۱. اخبار الطوال، ۹۶-۱۰۱

۲. شادفیروز شهری آباد و خوش‌آب‌وهوا با مرغزارهای سرسبز دل‌گشا در پنج فرسنگی شرق

با او بودند. روزی برای چوگان‌بازی رفته بودند و بزرگان در حضورش چوگان‌بازی می‌کردند (با هم مسابقه می‌دادند) و او بر بلندی، زیر چادر دیبا، بر تخت نشسته بود و نظاره می‌کرد. یکی از بزرگان به نام شیرزاد پسر بهبودان بسیار زیبا بازی می‌کرد، و هر بار که توپ می‌زد خسرو می‌گفت «زهی سوار!» (این را دین‌وری عیناً به پارسی آورده است). دبیرش ایستاده بود و هر بار که خسرو این را می‌گفت او یادداشت می‌کرد تا صد بار تکرار شد. جایزهٔ برنده در بازی چار هزار درم بود. اما چون شیرزاد بازی را تمام کرد خسرو چکی به مبلغ چارصد هزار درم برای بندویه فرستاد که به شیرزاد بدهد (برای هر بار که «زهی سوار» از زبان خسرو درآمده بود چهار هزار درم).^(*) بندویه چک را گرفت و خواند و بر زمین افکند و گفت: «خزانهٔ مملکت برای این دست و دل‌بازیه‌ها نیست».

خسرو که چک را فرستاده بود می‌دانست که چون که مبلغش بسیار و غیر عادی است بندویه فرمان را اجرا نخواهد کرد؛ ولی می‌خواست که این را بهانه برای کشتن بندویه قرار دهد. سر باز زدن آشکار یک افسر از اجرای فرمان شاهنشاه در قانون ایران کیفرش اعدام بود. خسرو همانجا به فرمانده پشتیگبانان فرمود تا به میدان برود و بندویه را که مشغول بازی بود از اسب به زیر اندازد و دستها و پاهایش را بشکند.

چون فرمانده وارد میدان شد بندویه به گمان آن که پیامی از شاهنشاه برایش دارد به پیشواز او رفت، و او در یک حرکت غافل‌گیرانه بندویه را از اسب به زیر افکند و خودش و مردانش دستها و پاهای بندویه را شکستند. بندویه به بانگ بلند به خسرو و ساسانیان دشنام می‌داد که ناسپاس‌اند؛ و یکی ایستاده بود و اینها را بلندتر می‌گفت تا خسرو بشنود. پس از آن خسرو به زیر آمد و سوار اسپش شد و نزدیک بندویه ایستاد و فرمود تا او را چندان با سنگ زدند تا جان داد؛ و گفت: «این و برادرش پدرم را با زه خفه کردند و پنداشته بودند که با آن جنایت بزرگشان به من خدمت می‌کنند. نوبت به آن یکی هم خواهد

بُرْزَمَاهَن (قصر شیرین کنونی) بود. عربها شاد فیروز را حُلوان نامیدند.

(*) «چک» واژهٔ خالصاً ایرانی به معنای «حواله‌نامه» است که از زمان هخامنشی بازمانده، و از زبان ایرانی وارد زبانهای غربی شده است. بعدها عربها «صک» نوشتند زیرا حرف «چ» نداشتند. «حواله» را نیز در زبان ایرانی «بَرَات» می‌گفتند. برات وقتی برای دادن پول نوشته می‌شد «چک» نامیده می‌شد؛ ولی برای موارد دیگر «بَرَات» بود. چک مؤخر و مدت‌دار را نیز «سُفْتَجَه» می‌نامیدند که ما اکنون - به غلط - سفته گوئیم (سفته معنای اصلیش «سوراخ‌شده» است، و با همین معنا نیز در ادبیات ما مانده است: دُرِ سفته، گوهرِ سفته، مَهْرَهٔ سفته).

رسید»^۱.

گفتیم که گستم فرمان‌دارِ خراسان شد. او در این زمان در نیوشاپور بود. خسرو همانجا به رئیس دستگاه اطلاعاتی کشور فرمود تا به گستم نامه بفرستد که مرد مورد اعتمادی را جانشین خودش کند و خودش بی‌درنگ به پایتخت آید که کار مهمی به پیش آمده است و لازم است که از او نظرخواهی شود.

معاون بندویه که نامش مردان به بود گریخته بود تا خبر کشته شدن بندویه را به گستم برساند. گستم در راه تیسپون بود که مردان به این خبر را به او داد. گستم از آنجا به دیلمستان گریخت تا به گردویه و یارانش پیوندد و شورش برضد خسرو به راه اندازد. در دیلمستان مردان سینه و یزدگشن اسپ با احترام بسیار از گستم پذیرایی کردند و به او پیشنهاد دادند که با گردویه ازدواج کند و به سلطنت بنشیند و به گردآوری نیرو بپردازد و خسرو را برکنار کند؛ و اگر قرار باشد که کشته شود او و ایشان با هم و مردانه کشته شوند. گستم بر تخت زرین بهرام چوبینه نشست و تاج چوبینه را بر سر نهاد و خودش را «پیروز گستم از تخمه بهمن اسفندیار» نامید، و به بزرگان پارت نامه‌ها نوشته آنان را به اطاعت از خودش فراخواند.

بسیاری از افسران پارتی به کینی که از خسرو داشتند از او حمایت کردند. او به ری و از آنجا با سپاه بزرگی به خراسان رفت؛ افسران هوادار خسرو را گرفت یا تاراند و رسماً شاه شد.

خسرو که با کینه و غرورش این مشکل بزرگ را برای خودش درست کرده بود به او نامه نوشته تشر زد که فرجامی همچون چوبینه خواهد داشت؛ و گستم به او چنین پاسخ فرستاد:

من تخمه دارای بزرگام و تو تخمه ساسانِ چوپان که لیاقت پاشاهی نداشت و بهمن به جای آن که پادشاهی را به او دهد به دخترش خمانی داد و ساسان به پارس رفت و زندگی را به چوپانی گذراند.

ساسانیان به ناحق بر تخت شاهشاهی ایران نشستند و حق ما را غصب کردند؛ اکنون من حق را به حق دارش برگردانده‌ام و صد هزار سپاهی به زیر فرمان دارم و به زودی ریشه ساسانیان را از جهان برخواهم افکند.

خسرو سه لشکر دوازده هزار مردی به فرمان‌دهی شاپور ابرکان و نخوارگان ارمنستان

و هرمزد خردادبُرزین گسیل کرد تا از نزدیک شدن گسته‌م به تیسپون جلوگیری کنند. اما گسته‌م در صدد نبود که با خسرو بجنگد. او خراسان را داشت، و در گسترش قلمرش در شرق کشور تلاش کرد و سرزمین کوشان را که در میان رخدادهای اخیر خودمختار شده بود به تصرف درآورد و تا توران (کویت و خُصدار در پاکستان امروزی) به پیش رفت و آن سرزمین را نیز که در این میان از قلمرو ایران بیرون شده بود متصرف شد. خسرو اگرچه از گسته‌م می‌ترسید ولی خودش را چندان نیرومند نمی‌دید که برای از میان برداشتن او تصمیم بگیرد. گسته‌م نیز در صدد جنگیدن با خسرو نبود، و به جدا کردن آن بخش از شرق ایران زمین قانع بود و هدف خودش را که قدرت سیاسی و امتیازات ناشی از آن بود با تشکیل سلطنت خودمختار در آن سرزمینها تحقق یافته می‌دید.

خسرو به رهنمود بزرگان دربارش برآن شد که گسته‌م را به توطئه از میان بردارد. او نامه بسیار ملاحظت‌آمیزی به دست خط خودش به گردویه نوشت و با قید سوگند تأکید کرد که او و یزدگشن‌اسپ و مردان سینه و همه بازماندگان سپاه چوبینه را بخشوده است؛ و ضمناً به او وعده فرستاد که چنانچه گسته‌م را ترور کند و به پایتخت آید او را به همسری بگیرد، سروربانوی زنان کاخ کند، و اگر پسر بزاید پسرش را ولی عهد کند. نامه با مشورت گردوی - برادر گردویه - تهیه شده بود و توسط زن گردوی برای گردویه برده شد.

زن گردوی می‌توانست که به عنوان دیدار رسمی به نزد گردویه برود و شک و شبهه‌ئی را نزد گسته‌م برنه‌انگیزد.

گردویه - آن زن بلندپرواز - پس از مشورت محرمانه با مردان سینه و یزدگشن‌اسپ، گسته‌م را زهر داد یا در بستر خفه کرد، و با این دو و شماری از یارانش به پایتخت رفت. خسرو نیز او را به عنوان همسر به کاخ برد و به همه وعده‌هائی که به او داده بود وفا کرد.

تاریخ دقیق این رخدادها مشخص نیست؛ ولی گزارشهایش با طول و تفصیل در کتاب بهرام‌نامه آمده بوده و فشرده‌اش در تألیفات تاریخی ایرانیان عربی‌نگار برای ما مانده است.

اوج قدرت تاریخی ایران در زمان ساسانی

در سال ۶۰۲ مسیحی کودتائی در کنستانتینیه و دربار بیزانت روی داد که رهبر آن افسری به نام فوکاس بود. قیصر موریک کشته شد و همه افراد خاندانش کشته شدند جز یک پسرک که توسط کسانی به ایران گریزانده شد.

خسرو یک چند کوشید که با مکاتبه و فرستادن هیأت‌های سفارتی با کودتاگران بیزانت مذاکره کند و این پسر را به عنوان وارث موریک به سلطنت بیزانت بنشانند؛ ولی نتیجه‌ئی به دست نه آورد. اما حمایت او از پسر موریک در برابر دولت نوین کودتایی روابط دو دولت ایران و روم را تیره کرد.

خسرو برآن شد که از فرصت آشفستگی اوضاع دولت روم که پی‌آمد کودتا بود برای بازگیری سرزمین‌هایی که به دولت روم واگذار کرده بود استفاده کرده حیثیت تاریخی ایران را اعاده کند. او یک سپهبد پارتی از خاندان مهران و اهل ری به نام شهروراز را مأمور بیرون راندن رومیان از آمیدا و گرجستان کرد، و یک سپهبد پارسی به نام شاهین بهمن‌زادگان را مأمور بازگیری نصیبین و حران و دارا و میان‌پارگین کرد.

شاهین نصیبین و حران و آمیدا و میان‌پارگین و دارا را در چندین نبرد گرفت، و شهروراز پس از گرفتن آمیدا به گرجستان رفته رومیان را از آن کشور بیرون کرده بندر لاتیکیه که از زمان شورش بهرام چوبینه در سلطنت هرمز چهارم در اشغال رومیان بود را به ایران برگرداند.

این‌گونه، تا سال ۶۰۴ م نه تنها زمین‌هایی که خود خسرو پرویز به رومیان واگذار کرده بود توسط افسران دلیر ایرانی بازگرفته شد بل که میان‌پارگین و دارا که هرمز چهارم طبق عهدنامه رسمی به دولت روم واگذار کرده بود نیز به دامن کشور برگردانده شد.

تلاش‌های سفارتی دولت ایران برای تحمیل قرارداد صلح و انعقاد عهدنامه نوینی با دولت روم که طی آن رومیان حاکمیت ایران بر سرزمین‌های ایرانی واپس گرفته شده را به رسمیت بشناسند نتیجه نداد. تلاش‌های متقابل رومیان برای واپس‌گیری این سرزمین‌ها نیز به شکست‌های پیاپی آنها انجامید.

در نبردهائی که پیروزی با ایرانیان و شکست با رومیان بود سپهبد شهروراز در اناتولی پیش‌روی کرده به‌انگوریه (آنقارا) رسید، و سپهبد شاهین در شام پیش‌روی کرده حلب و آنتاکیه را گرفت.

شکست‌های بزرگی که در اناتولی و شام بر رومیان وارد شد نیروهای آنها در این سرزمین‌ها را در آستانه متلاشی شدن قرار داد. نیروهای تازه‌نفسی که از کنستانتینه گسیل می‌شدند نیز فرجامشان شکست بود.

در سال ۶۰۵ م بیش از نیمی از اناتولی و بخش بزرگی از شام در تصرف نیروهای ایران بود، و دولت ایران همچنان از دولت بیزانت می‌خواست که حاکمیت ایران بر

سرزمینهای ایرانی حران و نصیبین و آمیدا و داراو میان پارگیان را به رسمیت بشناسد. ولی دولت بیزانت هم‌چنان در تلاش بود که ایرانیان را با جنگ از این زمینها بیرون کند، و همواره شکست بر شکست می‌خورد و نیروهای ایران گام‌به‌گام در اناتولی و شام پیش‌روی می‌کردند.

در سال ۶۱۱ م کودتای دیگری در بیزانت توسط افسری به‌نام هراکلیوس که تا آن‌زمان فرمان‌دار مصر بود به‌عمر دولت فوکاس خاتمه داد.^۱ قیصر هراکلیوس به‌دولت ایران پیشنهاد مذاکره داد و تقاضا کرد که دولت ایران فرمان تخلیه زمینهای اشغالی را صادر کند و نیروهایش را به‌پشت مرزهای پیشین برگرداند تا مذاکرات صلح دو طرف آغاز شود.

دولت ایران برای این تقاضا که متضمن به رسمیت شناخته شدن حاکمیت ایران بر حران و نصیبین و آمیدا نبود پاسخی نداشت.

تلاشهای هراکلیوس برای بازگیری سرزمینهای اشغالی نیز به شکستهای پی‌درپی او انجامید. تا سال ۶۱۳ سراسر اناتولی تا دریای ایژه به‌تصرف سپهبد شهروراز درآمد، یک شهریاری نوینی در جائی از غرب اناتولی که روزگاری ساردیس بود تأسیس شد، سپاهیان ایران بر کرانه دریای ایژه در برابر پایتخت امپراتوری روم که در آن سوی تنگه بود مستقر شدند و کنستانتینیه را تهدید می‌کردند.

سپهبد شاهین نیز پس از شکستهای که در شام بر رومیان وارد آورد شهرهای شام را یکی پس از دیگری گرفته به‌دمشق رسید. یک شهریاری نوینی در شام تأسیس شده بود که مرکزش انتاکیه - پایتخت شرقی امپراتوری روم - بود. سپهبد فرخان برادر شهروراز در انتاکیه مستقر شد.

تا اواخر سال ۶۱۳ رومیان در فلسطین به‌سختی شکست یافتند و ایلیا/ اورشلیم (پایتخت دینی امپراتوری روم) و سراسر فلسطین به‌دست ایرانیان افتاد.^۲ سپاهیان که از

۱. در یکی از شبهای ماه رمضان این سال محمد ابن عبدالله - پیامبر اکرم (ص) - به‌توسط جبرائیل که از آسمان از جانب الله در غار حراء به‌خوابش آمده بود به‌پیامبری منصوب شد. مکه و توابعش در آن زمان کمتر از سه هزار نفر جمعیت داشت.

۲. اکنون اسلام در مکه ظهور کرده بود. اورشلیم که مسیحیان ایلیا می‌نامیدند قبله‌گاه مسلمین مکه بود؛ زیرا معبد سلیمان اسرائیلی و قبله‌گاه یهودان و مسیحیان در آنجا واقع شده بود، و مسلمانان آنرا المسجد الأقصى نامیدند (یعنی عبادت‌گاه دوردست). چند ماه بعد که خبر سقوط اورشلیم توسط کاروانیان به‌حجاز رسید مسلمین مکه از اشغال قبله‌گاهشان توسط «مجوسان امی» در

مصر برای بازگیری فلسطین گسیل شده بودند را شاهین در جنوب فلسطین شکست داد و در دنبال آنها وارد مصر شد. سراسر مصر تا سال ۶۱۵ به تصرف ایرانیان درآمد و شهرپاری مصر تأسیس شد.

در سال ۶۱۵ م تصرفات ایران در غرب آسیا به کرانه‌های شرقی و شمالی دریای مدیترانه و کرانه غربی اناتولی بر دریای ایژه، و در شمال آفریقا به لیبی رسید. اینها سرزمینهائی بود که از اواخر سده ششم پم تا زمان حمله اسکندر مقدونی در درون قلمرو شاهنشاهی هخامنشی قرار داشتند سپس به تصرف اسکندر درآمدند و بعد به عنوان میراث اسکندر به رومیان رسیده بود (رومیان از سلوکیان و بطلمیان گرفته بودند).

اینک به نظر می‌رسید که دولت امپراتوری روم شرقی در آستانه ورچیده شدن و پیوستن به تاریخ است. یک مورخ معاصر غربی نوشته که سپاهیان ایران بر کرانه بوسفور در برابر کنستانتینیه لشکرگاه زده بودند و از این سوی بوسفور می‌توانستند که دیواره‌های پایتخت امپراتوری روم را که بر فراز تپه‌هایش می‌درخشید به چشم ببینند، و چنین به نظر می‌رسید که امپراتوری در آستانه فروپاشی نهایی است. و افزوده که اگر دولت ایران دارای نیروی دریایی می‌بود می‌توانست که کنستانتینیه را تصرف و جریان تاریخ را دگرگون کند.^۱

امپراتور هرակلیوس که اروپا را در خطر جدی می‌دید و تلاش‌هایش برای دست‌یابی به صلح با ایران نیز به نتیجه نرسیده بود بر آن شد که به تونس بگریزد و دستگاه دولت خویش را به تونس منتقل کند. او زر و سیم و جواهرات سلطنتی را بر بار کشتی کرده پیشاپیش به تونس فرستاد و خودش آماده رفتن به تونس شد. اتفاق روزگار را (چه بسا به سبب خیانتی) کشتی را باد به کرانه غربی اناتولی برد و در آنجا به دست ایرانیان افتاد. شهرواز آن را بر بار یک کاروان بزرگ آستر کرد و به تیسپون فرستاد (سال ۶۱۶ م). خسرو

اندوه شدند، و کافران مکه آنها را مسخره می‌کردند که قبله‌گاهشان را مجوسان اشغال کرده‌اند. پس از آن از آسمان وحی آمده ضمن دل‌داری به مؤمنین اندوهناک تصریح کرد که رومیان در خلال چند سال این شکست را جبران خواهند کرد [قرآن، آغاز سوره روم]. رومیان چون که مسیحی بودند در آن زمان اهل ایمان شمرده می‌شدند، و ایرانیان چون که مجوسی بودند اهل کفر شمرده می‌شدند. در مکه هر که مسلمان شده بود هوادار رومیان و مخالف ایرانیان مزدا یسن بود، و هر که مسلمان نشده بود بی طرف بود.

۱. آیدرس بل، مصر از حمله اسکندر تا فتح عرب، ترجمه عربی عبداللطیف احمد (دارالنهضة،

پرویز این گنجینه بزرگ را «گنج بادآورد» نامید.

در همین زمان سرزمینهای لیبی و تونس به دست ایرانیان افتاد، و هراکلیوس چون این خبر را شنید از رفتن به تونس منصرف شد. اکنون او کوشید که با دولت ایران وارد مذاکره شده امتیازات بسیاری به ایران بدهد و متصرفات اروپایی را نگاه دارد. این تلاشها بیش از دو سال بدون نتیجه ادامه یافت. هراکلیوس چون از دست یابی به صلح با ایران ناامید شد برآن شد که به عنوان آخرین تلاش از نیروی دین برای برانگیختن جماعات مسیحی استفاده کند.

دین همیشه نیرومندترین ابزار حاکمان بوده و زیرکان همیشه توانسته اند که بهترین استفاده را از دین برای پیش برد مقاصد خودشان ببرند. درست سه سده پیش از هراکلیوس یک قدرت طلب دیگر رومی از نیروی دین استفاده کرد و قدرت را از دست رقیبش بیرون کشیده بر تخت امپراتوری روم تکیه زد. این مرد کنستانتین کبیر بعدی بود که وقتی برضد قیصر وقت - ماکسنتیوس - شورید خواب نما شد و ادعا کرد که در خوابش منادیان غیبی با یک چلیپا به نزدش آمده به او گفته اند که در زیر این چلیپا که بر خورشید (میترا، خدای رومیان) ترسیم شده است به جنگ قیصر برود و قدرت را از دست او بیرون بکشد. کنستانتین با این خواب نمایی ماهرانه درفش رومی را با چلیپای مسیحیان آراست و نیروی مسیحیان پرتعصب و شهادت طلب یونان و روم و اناتولی را پیرامون خودش گرد آورده امپراتور وقت را شکست داده و قدرت را به دست گرفته و به زودی به یکی از نیرومندترین امپراتوران روم تبدیل شده بود. از آن پس درفش رومیان در جنگها این چلیپا بود. آن چلیپای مقدس که انوشه روان به غنیمت گرفته بود و قیصر موریک از خسرو پرویز تقاضای بازدادنش به دولت روم را کرد، و داستانش را بالاتر آوردم، احتمالاً همین درفش چلیپا بود که البته خسرو از بازدادنش خودداری نمود.

شهروراز و فرخان (دو برادر) فرمان داران اناتولی و شام بودند، و شاهین فرمان دار مصر و شمال آفریقا. این سه به تحکیم پایه های قدرت ایران در اناتولی و شام و مصر مشغول شدند.

از آن همه شکوه دیرینه مصر در این زمان که پای ایرانیان به آن کشور باستانی رسید هیچ نمانده بود. تنها شهر مهم مصر اسکندریه بود که پادگان شهر رومیان بود و ساکنانش رومی بودند و اکنون به دست ایرانیان افتاده بود. دیگر شهر مهم قابل ذکری در مصر وجود نداشت. جایی که روزگاری ممفیس بود نیز اکنون یک شهر بود و پیشترها هلنی ها نامش را

هلیوپولیس کرده بودند، ولی اینجا نیز اکنون پادگان شهر رومیان بود و شهر واقعی به مفهومی که ما می‌شناسیم نبود.

کشور مصر مجموعه‌ئی از شهرهای کوچک و روستاها در دو سوی نیل بود که مردمان تا پیش از این به‌طور رسمی بردگان رومیان بودند و کشاورزی می‌کردند و منبع درآمد برای رومیان بودند. شاهین در مصر برخی اقدامات عمرانی انجام داد. در هلیوپولیس بنای شهری نوساز نهادند. شاید مصریان به ایرانیان گفته بودند که اینجا روزگاری پایتخت مصر بوده است. و شاید نام آپستات (یعنی پایگاه مرکزی) در این زمان به این شهر داده شد، نامی که عربها بعدها فسطاط تلفظ کردند و تا امروز مانده است و اکنون بخشی از قاهره است. بقایای نیمه‌ویران ساختمان کاخ و آذرگاهی که ایرانیان در آن زمان در اینجا ساختند را یاقوت حموی - جهان‌گرد نام‌دار - حدود ۶۰۰ سال پس از این رخدادها به چشم دیده و توصیفی از آن به دست داده و یادآور شده که مصریان کاخ را «قصر الشمع» و آذرگاه را «قُبَّةُ الدُّخَان» (گنبدِ دودی) نامند.^۱

شاید شهر قیروان در تونس که کمتر از هشتاد سال پس از این رخدادها به دست نیروهای اموی افتاد و پادگان شهر مسلمانان در شمال آفریقا شد، و نوشته‌اند که نامش از لفظ فارسی «کاروان» آمده است، نیز ایرانیان در زمان خسرو پرویز به‌عنوان مرکز بازرگانی بین‌المللی (کاروان‌گاه) تأسیس کرده باشند.

گفتیم که هراکلیوس برآن شد که از نیروی دین مسیحیان برای مقابله با ایرانیان استفاده کند. او پس از چند سال تلاش بی‌نتیجه برای مذاکره با ایران، و سردرگمی و شبه محاصره در پایتختش، در سال ۶۲۰م به کلیسای کنستانتینیه رفت و به‌کشیشان خبر داد که سه بار در خواب دیده که شاه مجوسان - خسرو - را نیروهای غیبی و آسمانی در زنجیر کرده به او سپرده‌اند، و این خواب را الهام غیبی تلقی کرده است. او از کشیشان خواست که برای نجات دین مسیح به درگاه عیسا و مریم دعا کنند و از آنها بخواهند که به وی یاری رسانند تا بر «مجوسان» پیروز شود. جاسوسان او نیز در میان مسیحیان شهرهای خاورمیانه در رفت و آمد بودند.

در این هنگام در میان مسیحیان خاورمیانه شایعه افتاد که ایرانیان در شهر اورشلیم کلیسای مقدس را تخریب کرده و صلیبی که عیسا بر سر آن به‌دار کشیده شده بوده و در تابوتی در باغچه‌ئی مدفون بوده را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند. این شایعه که

۱. یاقوت حموی، معجم البلدان (دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۹۷۹)، ۴/۳۵۷ - ۳۵۸.

داستان اهانت ایرانیان به مقدس‌ترین مقدسات مسیحیان بود می‌توانست که خشم همه مسیحیان خاورمیانه از جمله عراق و خوزستان را بر ضد دولت ایران برانگیزد. به یقین می‌توان گفت که موضوع بیرون آوردن دار مسیح و فرستادن آن به ایران جز یک شایعه نبوده و نمی‌توانسته که حقیقت داشته باشد. نیز می‌توان پنداشت که اگر هم اهانتی به معابد مسیحیان در فلسطین انجام گرفته می‌توانسته که کار جماعات یهودی بوده باشد که از دیرباز با مسیحیان دشمنی داشتند و مصیبت‌های بسیار سنگینی در سه چهار سده اخیر از دست رومیان و مسیحیان کشیده بودند. می‌توان احتمال داد که جماعات یهودی پس از سقوط فلسطین خودشان را به ایرانیان نزدیک کرده باشند تا به یاری آنها سلطنت اسرائیل را احیاء کنند. پیش از این نیز ایرانیان دو بار در زمان پارتیان به آنها کمک کرده بودند و سلطنتشان را احیاء کرده بودند ولی به زودی توسط رومیان ورچیده شده بود. چندی پیش کلیساهای دولت روم فتوا داده بودند که یهودیان نجس‌اند، و ورود یهودیان به شهر اورشلیم به کلی ممنوع بود؛ و آنها در روستاهای دوردست فلسطین و جنوب شام و اردن پراکنده بودند. نام شهر اورشلیم را نیز رومیان تبدیل به «ایلیاء» کرده بودند. اکنون که فرصت کینه‌کشی آنها از مسیحیان به پیش آمده بود طبیعی بود که از هرگونه اهانتی به مسیحیان - به ویژه در اورشلیم که پایتخت مقدس باستانی یهودان بود که از آن بیرون کرده شده بودند - خودداری ننموده باشند.

یعنی اگر هم صلیبی از زیر زمین بیرون کشیده شده باشد می‌توانسته که کار یهودان باشد که مسیح را مرتد و پیروانش را کافر می‌شمردند (نظر یهودان به عیسا مانند نظر شیعیان ایران به بهاء الله بوده که مرتد و مدعی دروغین نبوت بوده است).

این نیز طبیعی بود که شنیدن داستان تخریب مقدسات مسیحیان و داستان بیرون آوردن دار عیسا و بردنش به ایران خشم مسیحیان را برانگیزد و جهت‌گیریهانشان نسبت به شاهنشاه را تغییر دهد. دعوت قیصر از مسیحیان برای دعا به درگاه مسیح و مریم و پخش شدن شایعه اهانت ایرانیان به دار خدایشان عیسا در مدت کوتاهی در سراسر شام و اناطولی و ارمنستان و گرجستان طنین افکند و همه کلیساها برای پیروزی قیصر که نائب عیسا مسیح پنداشته می‌شد دست به دعا برافراشتند و آمادگی همه‌جانبه‌ئی در میان مسیحیان برای حمایت از هراکلیوس پدید آمد. کشیشانی که تا پیش از آن دعاگوی شاهنشاه ایران بودند اکنون به سبب شنیدن داستان اهانت‌هایی که گفته می‌شد «مجوسان» در اورشلیم به مقدسات مسیحیان کرده‌اند از خسرو در خشم بودند و در کلیساهایشان بر او نفرین می‌فرستادند و از

خدایشان خواهان نابود کردن او می شدند.

سال ۶۲۱م را قیصر توسط جاسوسانش به برانگیختن کشیشان بر ضد ایران و آماده کردن آنها برای پیوستن به خودش گذراند، و در سال ۶۲۲ با چندین کشتی از راه دریای سیاه به گرجستان رفت.^۱ کشیشان در گرجستان و ارمنستان شورش ضد ایرانی برپا کرده مردم را برای پیوستن به قیصر آماده کردند. قیصر یک چند در گرجستان ایستاد تا نیروی قابل توجهی از جهادگران گرجستان و ارمنستان و اناتولی پیرامونش گرد آمدند. ما نمی دانیم که قیصر چه ارتباطاتی با تورکان فراسوی قفقاز انجام داد، ولی یک نسل بعد جماعتی از تورکان را می بینیم که در بیابانهای شرقی اناتولی جاگیر شده اند. به نظر می رسد که در میان شورش ضد ایرانی که در گرجستان به راه افتاده بوده در بند غربی قفقاز بر روی خزش تورکان گشوده شده تا جماعتی از آنها به این سو بخرزند و در الان (اران) و ارمنستان ناامنی ایجاد کنند و در شرق اناتولی که سرزمین آریایی نشین بود ترکیب جمعیتی را برهم زنند و با وارد شدن در سپاه رومیان نیروی جنگی هراکلیوس را تقویت کنند.

در سالهای اخیر که مسیحیان شاهنشاه ایران را متمایل به دین خودشان می پنداشتند توده های مسیحی به خدمت ارتش ایران درآمده بودند؛ و اکنون که زیر تحریکات کشیشان متوجه شده بودند که ایرانیان به مقدس ترین مقدساتشان اهانت کرده و صلیب مقدس را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده اند، و از کشیشان می شنیدند که مجوسان کافر می خواهند که دین مسیح را از جهان براندازند، طبیعی بود که جهتشان دیگرگونه

۱- برای آن که رخدادهای یادشده را با رخدادهای مربوط به پیدایش اسلام تطبیق داده باشم یادآوری می کنم که دو قبیله اوس و خزرج در سال ۶۲۱ بر سر ریاست شهرشان وارد جنگ خونینی شده بودند و چندده تن از دو طرف (که برای آنها بسیار بود) به کشتن رفته و نخلهای بسیاری از نخلستانهای دو طرف بر زمین انداخته شده بود. سپس به آشتی رسیده بودند ولی نتوانسته بودند که بر سر انتخاب رئیس به توافق برسند. سران خزرج که از اوس شکست بزرگی خورده بودند در مراسم حج این سال از پیامبر اسلام دعوت کردند که با یارانش به یثرب منتقل شود. در ماههای آینده مسلمین به یثرب منتقل شدند. در مراسم حج بعدی سران اوس و خزرج با پیامبر دیدار کردند و قراردادی میان آنها و پیامبر منعقد شد که ریاست شهر یثرب به پیامبر سپرده شود. پیامبر در نیمه سال ۶۲۲ از مکه به یثرب رفته ریاست شهر را به دست گرفت و هسته حاکمیت اسلامی را بنیاد نهاد. در آن زمان یثرب اندکی بیش از سه هزار نفر جمعیت عرب داشت. به همین نسبت نیز جمعیت یهودی داشت. شمار همه مؤمنین نرینه از خرد و درشت که در آن زمان به یثرب هجرت کردند نیز ۹۲ تن بود. حدود ۵۰ تن از مؤمنین نیز در مهاجرت حبشه بودند.

شود، و نه تنها دشمنی با ایرانیان را به اوج برساند بل که برای جهاد با خسرو نیز آماده شوند.

قیصر ضمن گردآوری نیرو در گرجستان به تلاش برای مذاکره با شهروراز ادامه داد، و اگرچه به سبب مخالفت خسرو با تقاضاهایش پاسخی نمی شنید ولی او دست بردار نبود. در این زمان در اروپا خطر تازه‌ئی کنستانتینیه را تهدید می کرد، و قیصر حاضر بود به هر بهائی باشد با ایران وارد پیمان صلح بشود تا بالکان را از خطر برهاند. قبایل اسلاو وارد بالکان شده بودند و کشتیهاشان نیز از راه دریای سیاه وارد دریای ایژه شده بود و کنستانتینیه در معرض تهدیدشان بود.

اما از شگفتی روزگار آن که کشتیهای آنها ناگهان دچار توفان شده غرق شدند، آنها به شمال برگشتند، و کنستانتینیه به طرز معجزه آسائی نجات یافت (سال ۶۲۳ م)، سال دوم هجری در تاریخ اسلامی^(۱). این رخداد غیرمنتظره بر ایمان مسیحیان به حقانیت هراکلیوس افزود و نجات کنستانتینیه را نشانه امداد غیبی ناشی از دعاهای کشیشان در کلیساها تلقی کردند. پخش شدن این خبر می توانست که بر نیروی جهادی مسیحیان خاورمیانه که توسط کشیشان برضد ایرانیان بسیج شده آماده پیوستن به قیصر بودند بیفزاید و آنها را آماده جان فشانی در راه دین کند. حتماً در آن زمان کشیشان در ارمنستان و گرجستان و اناتولی و شام و مصر داستانهای را ساختند و پرداختند تا برای برآغالیدن مسیحیان به بریدن از ایران و پیوستن به رومیان از آنها استفاده کنند. این داستانها را شب و روز در کلیساها برای مسیحیان بازمی گفتند و وعده می دادند که هنگام ظهور مسیح فرارسیده است و مؤمنان باید برای تسریع ظهور جان فشانی کنند تا به زودی حکومت جهانی مسیح تشکیل شود و دین مسیح سراسر گیتی را فراگیرد و کفر از صحنه روزگار محو شود. چه بسا که بسیاری از

۱- در سال دوم هجری جنگ بدر میان پیامبر و ابوجهل رخ داد. شمار کل مردان مسلمان در این سال به کمتر از ۷۰۰ تن می رسید. در جنگ بدر ۷۰ تن از «کافران» کشته شدند که از جمله آنها طالب پسر ابوطالب (برادر بزرگ علی) و نوفل برادر خدیجه بودند. و هفتاد تن از «کافران» اسیر شدند که از جمله آنها عباس عموی پیامبر، عقیل پسر ابوطالب (برادر علی)، ابوالعاص (شوهر زینب دختر پیامبر)، نوفل ابن حارث پسر عموی پیامبر، عبد ابن زمعه (برادر زن پیامبر) بودند. پیامبر از هر کدام از اسیران پنج هزار تا دو هزار درم خون بها گرفت و آزاد شان کرد. یک ماه بعد پیامبر به روستای یهودی نشین بنی قینقاع در همسایگی مدینه لشکر کشید، روستا را گرفت، اموال و املاک روستا را مصادره کرده میان پیروانش بهره کرد و بنی قینقاع را از حجاز کوچ داد.

رخدادهای اخیر را نیز چنان تفسیر می‌کردند که نشانهٔ نزدیک بودن ظهور را القاء می‌کرد، و آنها را با داستانهای مربوط به نشانه‌های ظهور ربط می‌دادند و بر ایمان مؤمنین و یقین به پیروزی می‌افزودند.

خسرو اطمینان داشت که ارتش ایران می‌تواند امپراتوری روم را براندازد و مرزهای ایران را به فراسوی بالکان برساند و دولت جهانی تشکیل دهد. به همین جهت اصرار داشت که باید به هر بهائی شده باشد کنستانتینیه به تصرف درآید تا بالکان در قلمرو ایران قرار گیرد.

از نوشته‌های آمیانوس مارسلینوس به یاد داریم که شاپور دوم به امپراتور روم نوشته بود که قلمرو نیاگان من تا پشت رود استریمون بوده است. اکنون خسرو پرویز برآن بود که قلمرو ایران را به رود دانوب برساند؛ ولی خودش در پایتخت نشسته بود و فرمان می‌فرستاد. شاید اگر خودش شخصاً همچون نیاگانش فرمان‌دهی برای جهان‌گشایی را به دست گرفته بود این رؤیا برایش تحقق می‌یافت و تاریخ جهان به جریان نوینی می‌افتاد. ولی او مردی پرمدها و بلندپرواز و کم‌جرات و خوش‌گذران بود و همه‌چیز را آماده می‌خواست. تجربهٔ پدرش هرگز با بهرام چوبینه نیز چیزی به او نه‌آموخته بود تا به فکر افتد که شاید یکی از سپهبدانی که برای او جهان‌گشایی می‌کنند خودش را برای تخت و تاج ایران شایسته‌تر از او بداند و او را برگردد از تخت به زیر اندازد. اما برای آن که اقدام احتیاطی برای مواجهه با چنین خطری انجام داده باشد نیرومندان در اناتولی و مصر را با توطئه از یکدیگر بدبین کرده بود تا نتوانند که دست اتحاد بهم داده برضد او اقدامی مخاطره‌آمیز انجام دهند.

در این میان، رقیبان شاهین بهمن‌زادگان شایعه‌هایی دربارهٔ ارتباطات نهانی او با قیصر به‌گوش خسرو رساندند که خسرو را از شاهین بدبین کرد و سبب شد که او را به پایتخت بطلبد. سپس شاهین در پایتخت به طرز اسرارآمیزی درگذشت، و شایع شد که خسرو از او بدگمان شده و او را از میان برداشته است (سال ۶۲۴م).

خسرو چون شنیده بود که قیصر به‌گرجستان آمده است یک لشکر به آذربایجان فرستاده بود تا به شمال رود ارس بروند، و چنان‌چه قیصر وارد خاک آذربایجان شود او را از پشت سر مورد حمله قرار دهند، و قرار شده بود که لشکری نیز از همدان به آذربایجان برود، و دو لشکر از شمال و جنوب قیصر را از دو سو در آذربایجان محاصره و نابود کنند.

قیصر در اوائل سال ۶۲۵م با یک سپاه ورزیده در حرکتی سریع و غافل‌گیرانه از راه

گرجستان و ارمنستان وارد آذربایجان شد. او شهر گنزک را که شهر مقدس مغان و جایگاه بزرگترین آذرگاه ایران بود را گرفته به آتش کشید و آذرگشن‌اسپ که بزرگ‌ترین مرکز دینی کشور و آذرگاه سلطنتی ایران بود را به انتقام اهانتی که گفته می‌شد ایرانیان به کلیسای اورشلیم کرده‌اند با خاک یک‌سان کرد (سال سوم هجری^۱). شهر سلطنتی دستگرد را نیز در حرکتی سریع گرفته به آتش کشید و کاخ افسانه‌ی خسرو پرویز (تخت تاخ‌دیش که پائین‌تر خواهیم شناخت) را نیز تاراج کرده به آتش کشیده ویران کرد، و پیش از آن که نقشه خسرو برای قرار دادن او در میان حلقه دو سپاه شمالی و جنوبی کام‌یاب شود او شتابان به ارمنستان برگشته به شرق اناتولی رفت.

هدف هراکلیوس از این لشکرکشی نه تصرف زمین بل که فشار بر دولت ایران برای قبولاندن مذاکرات صلح بود. ویران کردن جنزگ و دستگرد نیز، علاوه بر فرونشاندن خشم مسیحیان، برای آن انجام داد که به‌دربار ایران بفهماند که مردم گرجستان و ارمنستان با ما همکاری می‌کنند و آذربایجان در دسترس ما است و اگر خسرو حاضر به مذاکره برای صلح نباشد باز هم در حرکت مشابهی دست به اقدام مشابه دیگری خواهیم زد.

به آتش کشیدن شهر و تخریب آثار تمدنی توسط قیصر یک اقدام ضد تمدنی بود. در جنگ‌های گذشته رومیان با ایران در دوران پارتیان نیز شاهد چنین جنایت‌هایی بودیم. در گزارش همه جنگ‌های ایران با رومیان حتا یک‌بار گزارش نشده که ایرانیان شهری را به آتش کشیده باشند یا متعرض مردم عادی یکی از شهرها شده باشند. وقتی شهری به‌دست ایرانیان می‌افتاد تا در توان داشتند می‌کوشیدند که مردم را هنگام ورودشان به شهر هراسان نکنند. این چیزی بود که مؤبدان در هر جنگی به‌عنوان فرمان زرتشت و ایزدان به‌یاد مردم می‌آوردند. درباره بازگیری آمیدا توسط انوشروان که در جای خود خواندیم، آن‌گونه که کریتنسن از نوشته پروکوپ - مورخ رومی - آورده است، وقتی انوشروان پس از انعقاد قرارداد صلح با نمایندگان دولت روم وارد شهر شد در حالی که سفیر دولت روم نیز

۱. در این سال جنگ بزرگ ابوسفیان و پیامبر موسوم به جنگ اُحد رخ داد. ابوسفیان با یک سپاه حدود سه هزاری متشکل از قریشان و چند قبیله هم‌پیمانش آمده بود تا انتقام جنگ بدر را بگیرد. کلیه مؤمنین مدینه که در این زمان از برنا و پیر در حدود ۷۰۰ تن بودند در پشت سر پیامبر به‌مقابله او شتافتند. شکست سختی بر مسلمین وارد آمد و هفتاد شهید دادند (به‌شمار کشتگان مکه در جنگ بدر). پیامبر سه ماه پس از آن به روستای یهودی‌نشین بنی‌نضیر در همسایگی مدینه لشکر کشید، روستا را گرفت، کلیه مملکت بنی‌نضیر را از خانه و زمین و باغ مصادره کرده میان یارانش بهره کرد و بنی‌نضیر را به شمال حجاز کوچ داد.

در کنارش بود و از خیابان می‌گذشتند چشمش به زنی افتاد که مردی در پشت سرش بود و او را می‌دواند و زن دست کودکش را گرفته بود و هراسان می‌دوید؛ و در آن حال کودک پیش پا زد و بر زمین افتاد. انوشه‌روان با دیدن این منظره چنان به‌ترحم آمد که گریست و گریستنش را سفیر روم دید، و انوشه‌روان گفت: نفرین بر کسانی که این وضع را برای اینها به وجود آورده‌اند (یعنی رومیان که با تعرض به مرزهای ما ایرانیان را به‌جنگ کشانده‌اند و سبب هراس مردم بی‌گناه آنتاکیه شده‌اند). البته پروکوپ نوشته که خسرو انوشه‌روان نمی‌دانست که ایرانیان با ورودشان به شهر این وضع را به وجود آورده بودند، و او در اینجا به خودش نفرین کرد.

تاریخ‌نگارانی که گزارش پیش‌رویهای سپاهیان خسرو پرویز در اناتولی و شام و مصر را برای ما بازنهاده‌اند حتّاً یک‌مورد از ویران‌گری یا شهرسوزی یا کشتار مردم توسط ایرانیان را ذکر نکرده‌اند، و تنها گزارشی که به‌عنوان عمل ناروای ایرانیان آورده‌اند از زیر زمین بیرون کشیدن دار عیسا است که آن هم بیش از یک شایعه به‌قصد تحریک احساسات مسیحیان خاورمیانه نبوده است. دربارهٔ فتح آنتاکیه به‌دست سپاهیان خسرو پرویز جز آن‌که آنتاکیه را گرفتند و اموال گنج‌خانهٔ سلطنتی آنتاکیه را به‌تیسپون فرستادند سخن دیگری در میان نیست. دربارهٔ تسخیر اسکندریه که پایتخت سوم امپراتوری بود نیز همین اندازه نوشته‌اند که شاهین اسکندریه را گرفت و رومیان را بیرون کرد و کلید شهر اسکندریه را برای خسرو پرویز فرستاد (یعنی ما مالک مصر شده‌ایم). اما در گزارشهای رومیان هیچ اشاره‌ئی به‌تخریب و تاراج و شهرسوزی در جایی از اناتولی و شام و مصر توسط سپاهیان ایران نشده است. بعلاوه، از مقاومتی توسط مردم شام و مصر در برابر سپاهیان ایران نیز گزارشی به‌دست داده نشده، و این به‌مفهوم نارضایتی از رومیان در این سرزمینها و رضایت از ایرانیان است.

منابع سنتی ما می‌گویند که لشکرکشی قیصر به‌آذربایجان با آگاهی و طبق نقشهٔ شهروراز بوده؛ ولی به‌نظر می‌رسد که این داستان را سپهبدان رقیب شهروراز برای تخریب او ساخته بوده‌اند. خسرو پیش از این، وقتی خبر آمادگی هراکلیوس برای لشکرکشی به‌آذربایجان از راه ارمنستان را شنیده بود به‌شهروراز نوشته بود که به‌پایتخت آید، ولی شهروراز نه‌آمده بود و خسرو از او بدبین شده درصدد برکنار کردنش برآمده بود.

جاحظ نوشته که وقتی گنج بادآورد را برای خسرو آوردند خسرو بزرگان را دعوت کرد تا گنج را ببینند، و شهروراز را بسیار ستود که افسری وفادار و مورد اعتماد است. ولی

یک دلچکی به نام رُسته به خسرو گفت: «از کجا معلوم که او اندکش برای تو فرستاده و بیشترش برای خودش نگاه نداشته باشد؟!» این سخن شکی در دل خسرو افکند که شاید رسته خبری شنیده باشد؛ و برای آن که یقین یابد که شهروراز خیانت نکرده و چیزی را برای خودش نگاه نداشته است و نقشه‌ئی در سر نداشته باشد، به او نوشت که برای کار مهمی به پایتخت آید. چنانچه شهروراز تصمیم می‌گرفت که بیاید معلوم می‌شد که چیزی برای خودش نگاه نداشته است، زیرا اگر نگاه داشته بود عذری می‌آورد و همانجا می‌ماند. نامه دیگری هم به شهروراز نوشت که موضوع حل شده است و لازم نیست که به پایتخت بیائی. این نامه را به دیگری داد و گفت: «اگر متوجه شدی که شهروراز خود را برای آمدن به پایتخت آماده می‌کند نامه را به او بده، و اگر جز این بود آن را برگردان».

در همین زمان یکی از خبرچینان شهروراز که خبرهای کاخ را برایش می‌برد به نزد او رفته موضوع رُسته را به او خبر داد؛ و او در گمان افتاد که شاید شاه تصمیم به برکنار کردن او را داشته باشد؛ لذا در پاسخ به شاه عذر آورد که در حال حاضر وجود خودش در این نقطه حساس از زمینهای تسخیر شده ضروری است.^۱

پس از درگذشت ناگهانی شاهین که شایعات می‌گفت توسط خسرو از میان برداشته شده است شهروراز نیز از خسرو در بیم شد. اکنون زمان آن رسیده بود که رقیبان قدرت شهروراز خسرو را از او بترسانند. به خسرو خبر رسید که شهروراز در حال مستی گفته که در خواب دیدم که روی تخت خسرو نشسته‌ام (این به معنای آرزوی سلطنت بود). خسرو چون این را شنید طی فرمانی کتبی که برای برادر شهروراز فرستاد او را از فرمان‌دهی عزل کرد و به برادر او نوشت که جانشین شهروراز شود و شهروراز را در بند کند.

برادر شهروراز فرمان نامه را به شهروراز نشان داد، و دو برادر بر آن شدند که برای گوش مالی دادن به خسرو دست به کار شوند. پس از این قضیه شهروراز در یک هیأت ۵۰ مردی از افسران وفادار به خودش در یک کشتی بر دریای ایژه با قیصر مذاکراتی پنهانی انجام داد، و گویا نقاط ضعف دفاعی ایران و مسیر لشکرکشی به میان‌رودان را برای قیصر بیان کرد و توافقاتی با او انجام داد.^۲

قیصر در سال ۶۲۶م با یک سپاه ورزیده که شمارش را هفتاد هزار نوشته‌اند از راه آمیدا به میان‌رودان لشکر کشیده قصد حران کرد. در این زمان بیشینه سپاهیان ایران در

۱. کتاب التاج، ۲۴۸ - ۲۴۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۵۸ - ۴۶۹.

غرب اناتولی و شام و مصر و شمال آفریقا مستقر بودند. بخش دیگری به آذربایجان گسیل شده بودند تا مانع حمله احتمالی دیگر باره قیصر به آذربایجان شوند. یک نیروی دوازده هزاری به فرمان دهی سپهبدی به نام راهراز در پادگان میان حران و نصیبین مستقر بود. چون قیصر به حران نزدیک شد راهراز از خسرو مدد طلبید، ولی خسرو در پاسخ او نوشت که بجنگید تا دشمن را شکست دهید یا همه‌تان در دفاع از میهن کشته شوید.

مقاومت راهزار توسط قیصر در هم شکسته شد، او و شش هزار تن کشته شدند و بقیه به تیسپون گریختند. حران و نصیبین به تصرف هراکلیوس درآمد (سال پنجم هجری^۱). افسران گریخته از حران به فرمان خسرو بازداشت و زندانی شدند تا به اتهام دفاع نکردن از میهن محاکمه شوند. این امر بسیاری از افسران ارتش را از خسرو در بیم و هراس داشت.

شهروراز نیز حرکتی بروز نمی‌داد، و شایعه توطئه او با قیصر در تیسپون قوت می‌گرفت.

گفته شده که قیصر - طبق توافق نهانی‌ئی که شهروراز با او کرده بود - وارد میان‌رودان شده بود تا تیسپون را بگیرد؛ ولی نقشه بسیار ماهرانه‌ئی که خسرو چید میان‌رودان را نجات داد. درباره این رخداد، جاحظ - از ترجمه یک متن پهلوی که در اختیارش بوده - نوشته که خسرو نامه‌ئی به شهروراز نوشت که «حیله‌های تو در کشاندن

۱. در این سال لشکرکشی بزرگ ابوسفیان به مدینه به قصد ریشه‌کنی اسلام رخ داد که در تاریخ اسلام به نام جنگ احزاب و جنگ خندق معروف است. مردی که با نام مستعار سلمان فارسی شناخته شده است در این رخداد نقش بسیار مؤثری ایفاء کرد که مانع افتادن مدینه به دست ابوسفیان شد. ابوسفیان مدینه را محاصره کرد، با ترتیبات مدبرانه‌ئی که پیامبر چید میان ابوسفیان و متحدانش شکاف افتاد، جنگ رخ نداد، و ابوسفیان بی دست‌آوردی به مکه برگشت. بدنبال آن، پیامبر روستای یهودی نشین بنی قریظه در کنار مدینه را محاصره کرد. قبیله بنی قریظه از نظر تعداد جمعیت به اندازه قبیله قریش بودند. آنها پس از دو هفته از بیم هلاکت از تشنگی و گرسنگی تسلیم شدند، پیامبر کلیه مردان بالای ۱۵ ساله که بیش از ۷۰۰ تن بودند را از روستا بیرون آورده در بند کرد و به یارانش سپرد، و در همان روز و شب سرشان را در حضور پیامبر بریدند و لاشه‌هاشان را در گودالهای بزرگی بر روی هم انباشته به زیر خاک کردند. داراییها و ممتلكات بنی قریظه را پیامبر تصرف کرده یک‌پنجمش را خودش برداشت و بقیه را میان یارانش بهره کرد. زنان و کودکان بنی قریظه را نیز در بازارهای برده‌فروشی نجد و شمال عربستان به فروش رساند و با بهایشان سلاح و اسب خرید تا مسلمین در جنگهای آینده از آنها استفاده کنند.

قیصر به درون خاک ایران بسیار سودمند افتاد. اکنون هنگام آن است که بقیه نقشه را شتابان دنبال کنیم. تو کنستانتینیه را بگیر، و من نیز با سیصد هزار سپاهی برای به دام انداختن قیصر آماده‌ام تا قیصر و سپاهیانش را همینجا نابود کنم». این نامه را خسرو در یک چوب‌دستی پوچ کرده نهان کرد و به دست یک شخصیت مسیحی عراقی سپرد که پدر بزرگش روزگاری از سران مانوی بود و شامل بخشایش انوشه‌روان شده بود، سپس پدرش مسیحی شده بود و از کارمندان دولت در عراق بود، و این پسرش نیز از کارمندان دولت در زمان خسرو پرویز بود. خسرو به او سفارش کرد که چوب‌دستی را به دست خود شهروراز بدهد؛ اما می‌دانست که این مرد مؤمن از هواداران رومیان است و نامه به دست قیصر خواهد افتاد. گذر او نیز چنان ترتیب داده شده بود که از مسیری باشد که قیصر لشکرگاه زده بود. مرد مؤمن چون به نزدیکی لشکرگاه قیصر رسید راهش را کج کرده به لشکرگاه رفت. او را بازداشت کرده به نزد قیصر بردند و به فرموده قیصر کاویدند. نزدش جز چوب‌دستی یافت نشد. قیصر فرمود تا آن را شکستند. نامه خسرو بیرون آمد. قیصر دانست که آن راهنماییها که شهروراز به او کرده به تدبیر خسرو بوده و برایش دام چیده بوده است، و به سپاهش فرمان حرکت داد و شتابان به شرق اناتولی برگشت.

پس از آن خسرو به محرمانش گفت که یک نقشه مدبرانه کارآمدی خطر بسیار بزرگی را از کشور دور کرد.^۱

کشیشان در همه شهرها و روستاهای مسیحی نشین خاورمیانه برای پیروزی قیصر و شکست خسرو دست استغاثه به درگاه مسیح و مریم بلند کرده بودند. کلیساها شب و روز پر از زاری‌کنندگان و نمازگزاران و فریادخواهان بود. در تیسپون مسیحیانی که در دستگاه خسرو خدمت می‌کردند به جاسوسان رومیان تبدیل شده بودند و به خسرو خبرهای دروغ می‌دادند و بیش از پیش از افسران بدبین اش می‌کردند و او را در بیم می‌داشتند تا برضد آنها توطئه چینند. خبر توطئه‌ها نیز شاید توسط همینها به گوش آن افسران می‌رسید. کارمندان بلندپایه مسیحی در دولت ایران وقتی جهاد مسیحیان خاورمیانه آغاز شد به دشمنان دولت ایران تبدیل شدند. از جمله یک کشیش عراقی اهل کرکوک به نام یزدین بود که - به نوشته کریستنسن - از یک خاندان بزرگ زمین‌دار بود. خسرو به یزدین منصب «وَسْتَرُاوشان سالار» داده بود، یعنی رئیس کل دیوان مالیات کشاورزی در نیمی از عراق و منصبی در حد معاون وزیر دارایی.

کریستنن از منابع مسیحی نوشته که دست این یزدین برای خدمت به مسیحیان چندان باز بود که چندین کلیسا و صومعه با هزینه دولت برای مسیحیان میان رودان ساخت، یعنی بخشی از درآمدهای مالیاتی را هزینه تأسیسات عمومی برای مسیحیان می‌کرد. یک کلیسا نیز از این درآمدها به نام شیرین ساخت.

چون اورشلیم به اشغال ایرانیان درآمد به خسرو شکایت رسید که یهودیان کلیساها و صومعه‌های مسیحیان را آتش می‌زنند. یزدین را خسرو مأمور بررسی کرد. او به فلسطین رفت و شماری از رهبران یهود را در اورشلیم به دار زد و دارایی‌هایشان را مصادره کرد، و با اختیاراتی که خسرو به او داده بود فرمود که هر چه از تأسیسات دینی مسیحیان فلسطین به دست یهودیان تخریب شده است به هزینه دولت ایران بازسازی شود.

ولی با این همه ارجی که دولت ایران به او داده بود او یک مسیحی بود که مجوسان را نجس می‌دانست، و مانند همه مسیحیان ضد ایرانی شده بود. همین که جهاد هراکلیوس آغاز شد او رخ به سوی دولت روم کرد؛ ولی به اتهام جاسوسی برای رومیان بازداشت و اعدام شد. چون زنش را مورد بازجویی قرار دادند معلوم شد که او مبالغه‌آمیزی مال از درآمدهای مالیاتی را برای خودش اختلاس و نهان کرده بوده است.

در درون ایران نیز سپه‌دارانی از سیاستهای اصلاحی خسرو زیان دیده بودند امیدوار بودند که اوضاع نوین به سقوط خسرو انجامد.

از بازی روزگار آن که خسرو در این میان بیمار و بستری شد و قدرت تصمیم‌گیری درست را از دست داد. بیماری ناگهانی او نیز نمی‌توان به دور از توطئه پزشکان مسیحی دربار او پنداشت. خسرو بیمار بود و به همه نیرومندان کشور بدبین شده بود. تحریکاتی که در پایتخت انجام می‌گرفت او را واداشت تا شماری از بزرگان را به زندان اندازد و چند تن از کسانی که نزدش متهم بودند را اعدام کند و بروخامت اوضاع بیفزاید. از جمله بزرگان ایرانی که در سال ۶۲۶ به فرمان او کشته شد سپهبدی به نام مردان‌شاه بود که فرمان‌دهی سپاه نیم‌روز (یعنی عراق) را با منصب پادگوسپان داشت. گویا اختربینان به خسرو گفته بودند که خطری از جانب نیم‌روز پادشاهی او را تهدید می‌کند؛ و او به مردان‌شاه بدبین شد و به او فرمان فرستاد که دست راست خودش را قطع کند. مردان‌شاه از بیم جانش مجبور شد که فرمان را اجرا کند، و چون دستش را قطع کردند آنرا به دست چپش گرفته بوسید و گفت: فرمان شاهنشاه برای ما مقدس است و ما جانمان را فدای شاهنشاه می‌کنیم. این خبر را برای خسرو بردند، خسرو بسیار پشیمان شد و دبیری را به نزدش فرستاد تا از او دل‌جویی

کند و به او وعده فرستاد که هر خواسته‌ئی که داشته باشد برآورده خواهد کرد. مردان‌شان عریضه‌ئی برای خسرو فرستاده ارادت و وفاداریش به تخت و تاج را تکرار کرد، و نوشت که خواسته‌ ناچیزی دارم و امیدوارم که شاهنشاه فرمان انجامش را صادر کند. خسرو توسط هیربد پاسخ فرستاد که هر خواسته‌ئی که دارد چنان‌چه زیانی برای کشور و سلطنت نداشته باشد انجام خواهد گرفت. او نوشت که خواسته‌ام آن است که شاهنشاه فرمان دهد تا گردنم را بزنند، زیرا تحمل این سرافکنندگی را ندارم. خسرو خواسته‌ او را اجابت کرد و فرمود تا اعدام اش کردند.^۱ ولی پسرش مهرهرمزد را به منصب مهمی در تیسپون گماشت، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت.

تا ۶۲۷م شماری از نیرومندان که خسرو از آنها بدبین شده بود بازداشت و زندانی شده بودند، و به اتهام نافرمانی از شاه خطر اعدامشان می‌رفت. خسرو با این کارها نیرومندان را در هراس از خودش نهاده و به فکر چاره‌جویی و به‌آرزوی برکنار شدن او انداخته بود.

هراکلیوس پیوسته به خسرو پیشنهاد مذاکره برای صلح می‌فرستاد، اما خسرو به او پاسخ نمی‌داد و همواره به افسران ارتش فرمان می‌فرستاد که هرچه زوتر کنستانتینیه را بگیرند و کار قیصر را یک‌سره کنند؛ ولی گوش شنوا نمی‌یافت؛ زیرا سپهبدان از او در هراس و دل‌سرد شده بودند. شاید می‌اندیشیدند که بهتر است به هراکلیوس میدان داده شود تا با تاخت و تازهای که به مرزهای ایران می‌برد غرور و نخوت خسرو پرویز را بشکند. اما هراکلیوس نیز تا این زمان سپاهیان‌ش که عمدتاً داوطلبان جهاد بودند خسته شده و از پیرامونش پراکنده شده بودند یا برای کارهای کشاورزی‌شان به روستاهاشان برگشته بودند. او گنجینه و مالیات و درآمدی نداشت که بتواند به جهادگرانش ماهمزد بدهد تا زندگی آنها و زن و فرزندانشان تأمین شود، و مجبور بود که خورد و پوش سپاهیان‌ش را با تاراج کردن آبادیهای مسیحی‌نشین اناتولی و گرجستان و ارمنستان تأمین کند؛ که این سبب رنجش جهادگرانش از کرده‌های او می‌شد.

در سال ۶۲۷م وجود هراکلیوس دیگر خطری برای ایران به‌شمار نمی‌رفت. اکنون به‌نظر می‌رسید که اوضاع در خاورمیانه در حال تثبیت شدن است، کشورهای که ایرانیان گرفته‌اند برای همیشه ضمیمه ایران شده است، و شکوه و دامنه شاهنشاهی ایران به‌دوران هخامنشی برگشته است.

شکوه سلطنت خسرو پرویز

در آغاز سدهٔ هفتم مسیحی فرصت تاریخی‌ئی که برای شاهنشاهی ایران به‌پیش آمده بود شبیه همان فرصتی بود که در زمان کوروش بزرگ به‌پیش آمد. خسرو پرویز نزد مسیحیان خاورمیانه همان محبوبیتی یافته بود که به‌روزگاری کوروش بزرگ یافته بود. همهٔ زمینه‌ها برای جهان‌گیر شدن شاهنشاهی فراهم بود. ولی خسرو پرویز چون که نه مرد جنگ بود و نه مرد وفا و مروت، و مردی خودبین و خودخواه و ناسپاس بود شایستگی‌اش را نداشت که از این فرصت بزرگ تاریخی استفاده کند. وحشتی که او از سپه‌داران بزرگ ایران داشت که مبادا تخت را از زیر پایش بیرون بکشند سبب شده بود که او آزادی عمل به‌آنها ندهد، و همواره برای تضعیف کردن آنها در توطئه باشد. اگر مردی همچون شاپور دوم یا انوشه‌روان در این زمان شاهنشاه ایران بود که خودش فرمان‌دهی جنگ‌ها را به‌دست می‌گرفت و می‌جنگید یقیناً جریان تاریخی زمان کوروش بزرگ تکرار می‌شد و تصمیم‌گیری برای تمدن جهانی به‌دست ایرانیان می‌افتاد و جهان آینده چهرهٔ دیگری به‌خود می‌گرفت.

ولی «اگر» در مطالعات تاریخی جایی ندارد. خسرو پرویز مردی باهوش بود، باتدبیر بود، زیرک بود، ایران‌دوست بود، ایرانی‌دوست بود، هنرپرور بود، آبادگر بود، سیکولار بود به‌معنای امروزش، ولی شجاعت نداشت. او اهل بزم بود نه اهل رزم. و همین سبب شد که کشورگشایی را به‌سپهبدان بسپارد و خودش به بزم‌افروزیها و خوش‌گذرانیهایش ادامه دهد، و پیروزیهای که سپهبدان بزرگ ایران در جهان کسب می‌کردند را به‌نام خودش ثبت کند.

خسرو پرویز معایب بسیاری داشت که سرآمد آنها کم‌دلی، عشرت‌طلبی افراطی، علاقهٔ مفرط به زن و زر و گوهر، و از همه بدتر باور به عقاید خرافاتی بود که مشاوران مسیحی‌ش به او تلقین می‌کردند، بعلاوه بیم و هراس بی‌جهت از نیرومندان ایران که سبب شده بود همواره برضد نیرومندان در توطئه باشد مبادا که فرجامی همچون پدرش برایش درست کنند.

خسرو پرویز برای ایران آن روزگار با آن مرحله از رشد و پیش‌رفت، شاه‌شایسته‌ئی نبود. وقتی او به‌سلطنت رسید، به‌برکت اصلاحات و اقدامات عمرانی دوران شاه‌قباد و انوشه‌روان و فیروز، تأسیسات زیربنایی اقتصادی ایران زمین تکمیل شده بود، هرجا لازم بود پلی بر روی رودخانه‌ئی زده شود زده شده بود (پلهای مستحکمی که تا چندین سده

بعد با استحکام برپا بودند؛ در هر نقطه‌ئی که امکان بیرون کشیدن آب از زیر زمین و به جریان افکندنش وجود داشت گهن (قنات) ساخته شده بود؛ در هر نقطه که سد و آب‌بندی لازم بود سد و آب‌بند ایجاد شده بود؛ هر زمینی که امکان اصلاحش برای کشاورزی وجود داشت اصلاح شده بود؛ هر رودخانه‌ئی که در زمینی جریان داشت مسیرش به سوی زمینهای بارور هدایت شده بود، جاده‌ها چندان بود که دیگر نیازی به ایجاد جاده‌های جدید نبود؛ شهرهای بزرگ که شمارشان در ایران بسیار بود دارای بیمارستان و مدرسه بودند؛ روستاها از امکانات رفاهی برخوردار شده بودند؛ و به برکت همه اینها کشاورزی و صنایع و بازرگانی به رشد بی‌مانندی رسیده بود. اکنون زمان زیباسازی کشور بود و شکوه بخشیدن به هنر. خسرو پرویز مردی بود زیباپرست و عاشق زیباسازی کشور؛ و زیباسازی کشور و شکوه بخشیدن به هنر کاری بود که او برعهده خودش نهاده بود و درآمدهای دولت را وقف این کار کرد.

شخصیت خسرو پرویز مجموعه‌ئی از تضادهای شگفت بود. او از یک سو توهماتی که فال‌بینان و غیب‌گویان یهودی و مسیحی برایش می‌بافتند را باور می‌کرد، و از سوی دیگر همه امکانات برای رشد علم و هنر در کشور فراهم آورده بود.

مراکز علمی ایران در زمان او چنان متخصصانی در علوم گوناگون تربیت کردند که سه نسل بعد و پس از آن که ایران توسط عربهای مسلمان و جهادگر به ویرانه کشانده شده بود نوادگان همین دانش‌آموختگان دوران خسرو پرویز که در زمان سلطه عرب بدون داشتن امکانات آموزشگاهی بل که توسط پدرانشان در خانه‌ها آموزش دیده بودند و به‌دربار آخرین حکومت‌گران اموی و نخستین حکومت‌گران عباسی راه یافتند در رشته‌های تخصصی خودشان (جهان‌شناسی، کیهان‌شناسی، پزشکی، شیمی و داروسازی، فیزیک، ریاضیات و هندسه، جغرافیا و هنر معماری، صنعت کاغذسازی و صحافی) مهارتی در حد اعجاب داشتند؛ و اینها بودند که در ساختن تمدن موسوم به اسلامی نقش عمده ایفا کردند.

خسرو با همه عیبهایی که داشت بلندپرواز بود و علاقه داشت که محبوب دل‌های ایرانیان شود. او از آغاز سلطنتش برآن شد که با درپیش گرفتن شیوه دادگری انوشیروان و هرمز دل‌های طبقات و اقشار کم‌درآمد کشور را به‌دست آورد. او اصلاحات انوشیروان و هرمز را ادامه داد و بسیاری از امتیازات اشراف را به‌نفع دهگانان و نیز ناداران و کم‌داران محدود کرد.

اقداماتی که او برای شاد و خشنود کردن ملت و خوش‌نام کردن خودش انجام داد همراه با مشتهای آهنین در سرکوب مخالفان و بازداشت مردان نیرومند خواهان احیای زمین‌سالاری ماقبل‌شاه‌قباد بود. حمایتی که دولت روم در آغاز سلطنتش از او کرده و امتیازات ارضی غیر قابل انتظاری که دولت روم از او دریافت کرده بود، به ویژه ازدواج او با دختر قیصر روم، صلح استواری را میان دو دولت ایران و روم برقرار کرد. عهدنامه صلحی که هرمز با خاقان بسته بود همچنان به‌قوت خود باقی بود، و مرزهای شرقی و شمالی کشور را در ثبات و آرامش نگاه می‌داشت. سپس ثروتهای نجومی‌ئی در جنگها از گنج‌خانه‌های امپراتوری روم در اناتولی و شام و مصر به ایران سرازیر شد... همه اینها به خسرو امکان داد که به‌پیش‌برد برنامه‌های اصلاحی‌ش بپردازد و تلاش‌هایش را صرف رشد و توسعه در کشور کند.

جاده‌های بازرگانی بین‌المللی در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی رونق گرفت، صنایع و کشاورزی کشور به‌پیش‌رفتهای بسیار شایانی دست یافت، و همه اینها به رونق اقتصادی و رفاه عمومی انجامید و رضایت همگانی اقشار مردم را به‌دنبال آورد. چون که دهگانان و صنعت‌گران و بازرگانان و پیشه‌وران کشور بیشترین بهره‌مندان از سیاستهای اصلاحی او بودند، گسترده‌ترین اقشار و لایه‌های جامعه از او رضایت خاطر یافتند.

خسرو پرویز اقدامات بسیار اثرمندی برای آبادانی کشور و رونق کشاورزی و صنعت و بازرگانی انجام داد که داستانهای آن برای ما بازمانده است. در جنوب عراق هنوز زمینهای باتلاقی وسیعی وجود داشت و او تصمیم گرفت که با گرداندن شاخه‌های دجله و فرات که به این زمینها می‌ریختند این زمینها را تبدیل به زمینهای قابل کشت کند. این کار هزینه بسیار زیادی لازم داشت، ولی او فرمود که باید انجام گیرد. او خودش شخصاً بر این کار نظارت کرد تا به‌بهترین‌گونه ممکن به‌پیش‌رود. او برای برگرداندن یکی از شاخه‌های دجله دستور ساختن سد آب‌گردان بزرگی داد، سد آماده شد، شاخه دجله به‌سوی دجله برگردانده شد، و شاه برای دیدن آن رفت و درباره استحکام سد و تاب مقاومتش در برابر آبهایی که در پشتش جمع شده بود پرسشهایی کرد، و چون پاسخها را شنید به‌مهندس گفت: «من بر روی این سد می‌نشینم و تو حد اکثر آب را به‌سوی این رها کن. جان من در گرو استحکام این سد است. چنان‌که فشار آب در سد خللی ایجاد کند من تو را خواهم کشت».

خسرو در سایه آرامش و امنیت و رفاهی که در خلال سلطنت طولانی‌اش در درون کشور برقرار داشته بود، و با برخورداری خزانه دولت از درآمدهای انبوه مالیاتی ناشی از شکوفایی اقتصادی، در پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ کشور دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد و در مدت کوتاهی شهرهایی که مورد علاقه‌اش بودند - به‌ویژه تیسپون و ویه اردشیر و دستگرد و بُرزمه‌ن (قصر شیرین) - را به‌عالی‌ترین حد شکوه و جلال رساند. چون به‌هنر و موسیقی علاقه شدید داشت، هنرمندان و موسیقی‌دانان را از نواحی مختلف به‌دربار جذب کرد، و با امکاناتی که در اختیار آنها نهاد هنرها را توسعه و رشد داد و سبب شد که در هنرهای ظریفه استادانی پا به‌عرصه ظهور نهند که تا آن‌زمان چشم تاریخ ایران به‌خود ندیده بود.

ادبیات و هنرها و علوم که در زمان آنوشه‌روان به‌اوج رسیده بود، در زمان خسرو پرویز شکوفایی بی‌سابقه‌ئی یافت، و این نبود مگر به‌سبب آن‌که خسرو پرویز با درآمدهای هنگفتی که خزانه کشور داشت به‌ادامه رشد و توسعه آنها کمک کرد.

خسرو مردی زیباپرست بود و علاوه بر هنردوستی به زنان زیبا علاقه بسیار داشت و همین‌که می‌شنید در جایی دختری دارای اوصاف مورد پسند او است و سائلی می‌انگیخت تا آن دختر را به‌دربارش منتقل کند.

طبیعی بود که در شرایط آن‌روز ایران‌زمین، هر دختری و هر زنی آرزوی راه‌یابی به‌دربار شاهنشاه را داشته باشد، و هر مردی آرزوی راه یافتن دختر یا خواهرش به‌دربار شاهنشاه را در دل خویش بپروراند.

داستان دل‌دادگی خسرو به‌شیرین که از داستانهای جاویدان ادبیات پارسی است یادگار همین حس زیباپرستانه خسرو است.

او چندان به‌گردآوری زنان زیبا و هنرمند علاقه داشت که روایتها گفته‌اند او سه هزار زن را در کاخ‌هایش گرد آورده بود.^۱ این روایت نمی‌تواند که گزافه باشد، و به‌خلاف آنچه که برخی علاقه دارند بیان کنند، نشانه هوس‌بازی بیمارگونه خسرو پرویز هم نیست. ما بسیار در نوشته‌های کسانی می‌خوانیم که گرد آوردن زنان توسط خسرو پرویز به‌دلیل هوس‌بازی بیمارگونه او بوده است، و او را به‌این سبب می‌نکوهند. ولی باید با دیدی واقع‌بینانه به‌این موضوع نگریست. علاقه‌ئی که خسرو پرویز به‌شکوفایی هنر داشت سبب می‌شد که او هر جا از وجود دوشیزه‌ئی زیبا و شایسته هنرمند شدن آگاه می‌شد می‌فرمود تا

وی را استخدام می‌کردند و به‌دربار می‌آوردند تا مشتاقانه به‌خیل هنرمندان و هنرپیشگانی بپیوندد که در زیر چتر حمایت او قرار داشتند. آن مجموعهٔ عظیم از زنان که نوشته‌اند در کاخهای خسرو پرویز می‌زیستند گروه بزرگی رامش‌گر و خنیاگر (نوازنده، سُراینده، خواننده، هنرپیشه) در خدمت دربار بوده‌اند؛ و این نشانهٔ همدوستی و هنرپروری خسرو پرویز است که البته شادی‌پرست نیز بود.

همهٔ روایت‌های تاریخی بیان‌گر آن است که خسرو پرویز در زمان حیاتش بسیار محبوبِ عوام مردم کشور بوده، و این نمی‌تواند باشد مگر به‌خاطر اقدامات اصلاحیِ خشنودکننده‌ئی که در زمان او در کشور انجام گرفته بوده است.

بی‌تردید، اقدامات عمرانی و اصلاحی او در جهت منافع طبقهٔ گستردهٔ دهگانان بوده که در زمان شاه‌قباد و مزدک در کشور پدید آمد و در زمان آنوشه‌روان و هرمز - چنان‌که دیدیم - تقویت شد. اقداماتی که به رشد و تقویت این طبقه انجامید حتماً با منافع و امتیازهای اشراف منافات داشت و خشم آنها را برمی‌انگیخت. اما همین اقدامات بود که برای او در میان توده‌های مردم کشور محبوبیت جاودانی ایجاد کرد و او را با همه عیب‌هایی که داشت در ردیف بهترین شاهان اساطیر ایران قرار داد، تا جائی که نوای ستایش از او تا سده‌ها پس از او توسط ایرانیان سروده شد. اگر او در حیاتش محبوبیت همگانی در میان توده‌ها نداشت چه‌گونه می‌توانست با آن فرجامی که نیرومندان ارتش برایش رقم زدند، و در گفتار بعدی خواهیم خواند، این همه ستایش برای خویش بسازد و این همه افسانه دربارهٔ خودش بر سر زبان‌های مردم اندازد؟

در زمان او درآمدهای کشور بیش از هر زمانی بود و خزانهٔ دولت بیش از هر زمانی ثروت‌مند بود. نوشته‌اند که در حساب‌رسی خزانهٔ تیسپون در سال ۶۰۸ م به‌خسرو گزارش دادند که ۶۸ میلیون و ۵۰۰ هزار و ۴۲۱ درم و شش‌دهم درم پولهای سیم فیروز و قباد در خزانه موجود است، و امسال نیز ۶۰۰ میلیون درم از درآمدهای مالیاتی و موارد دیگر حاصل شده است.^۱ منظور از موارد دیگر، درآمدهای گمرکی و عوارض ترانزیت کالا از ایران است.

این حساب‌رسی در زمانی انجام گرفت که دولت ایران زمینهای ایرانی را از رومیان بازگرفته بود، با خطر جنگ با رومیان مواجه بود، و می‌بایست که خود را برای هزینهٔ بزرگ دفاع از کشور آماده می‌کرد.

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۸۴. کامل ابن اثیر، ۱/۴۹۲.

طبری در دنبال گزارش حساب‌رسی بالا افزوده که موجودی جواهرات و زیورآلات و اشیای بهادار در گنجهای خسرو پرویز نیز چندان بود که حسابش را فقط خدا می‌دانست. این موجودی نقدی در خزانه دولت برای آن زمان ثروت نجومی به‌شمار می‌رفت و در جهان بی‌نظیر بود؛ و نشان‌گر وضع بسیار خوب اقتصادی و درآمدهای انبوه مردم کشور است که چنین مالیاتی را به دولت پرداخته‌اند.

پیش از این درباره ترتیبات مالیاتی که انوشه‌روان وضع کرد سخن گفتیم؛ و دیدیم که نسبتهای بسیار عادلانه بود هم برای زمینهای کشاورزی هم برای صنعت و تجارت. به‌قانون گمرکی نیز اشاره‌ئی کردیم. در زمان خسرو پرویز نیز همان ترتیبات برقرار بود، زیرا قانون مالیاتی‌ئی که انوشه‌روان وضع کرده بود از نظر دربار ایران از هر حیث کامل و عادلانه شمرده می‌شد که تخطی از آن جایز نبود.

درباره سالهای آخر سلطنت خسرو پرویز، طبری نوشته که او چندان مال گردآوری کرد که هیچ شاهی پیش از او آن اندازه گردآوری نکرده بود. او ۳۰۰۰ زن هم‌مخوابه داشت، هزاران دختر خنیاگر و رامش‌گر در خدمتش بودند، ۳۰۰۰ خدمت‌کار داشت، ۸۵۰۰ اسب برای سواریش داشت، ۷۶۰ پیل و گفته‌اند ۹۹۹ پیل داشت، ۱۲۰۰۰ آستر بارهایش را می‌بردند، و گفته‌اند که مجموع اسبان و استران و خران او ۵۰۰۰۰ بود.^۱

البته مجموعه این داراییها که از آن خسرو پرویز دانسته‌اند در حقیقت داراییهای کاخ، و به‌معنای دیگر، داراییهای دربار بوده؛ و خبر از آن می‌دهد که خزانه دولت در زمان خسرو پرویز چه وضعیت مطلوب و ممتازی داشته است.

در کتابها از زبان بزرگان آمده که موجودیت کشور به‌شاه وابسته است، و موجودیت شاه به‌ارتش نیرومند، و ارتش را با هزینه کردن اموال می‌توان فراهم آورد و مجهز کرد.

مسعودی نوشته که مؤبدان مؤبد به‌بهرام دوم گفت:

عزت پادشاه به‌اجرای احکام شرعی و فرمان‌بری از خدای بزرگ و اجرای اوامر و نواهی او است، شریعت به‌پادشاه نیرومند استوار می‌گردد، نیروی پادشاه به‌سپاه است، نگهداری سپاه به‌مال است، مال از راه آبادسازی کشور به‌دست آید، و آبادسازی کشور به‌وسیله دادگری و عدالت امکان‌پذیر می‌شود.^۲

و در ترجمه متنی از کارنامه انوشه‌روان دادگر، چنین نوشته است:

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۸۹.

۲. مروج الذهب، ۱/ ۲۷۷. نیز بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۸۹.

آنوشه‌روان می‌گفت: کشور به نیروی ارتش برپا داشته می‌شود؛ ارتش به مال تقویت می‌شود؛ مال به توسط مالیات به دست می‌آید؛ مالیات به وسیلهٔ عمران و آبادسازی حاصل می‌شود؛ آنچه کشور را آباد می‌دارد عدالت است؛ عدالت عبارت است از اصلاح حال کارگزاران دولت؛ اصلاح حال کارگزاران از راه درست‌کرداری وزیران تحقق می‌پذیرد؛ و بالاتر از همهٔ اینها آن است که پادشاه ناظر بر امور خودش باشد و توان تنظیم امور را داشته باشد، به گونه‌ئی که او حاکم بر امور باشد نه این که امور بر او حکم براند.^۱

چون که خسرو پرویز زیباپرست و هنرپرور بود در زمان او هنر در همهٔ ابعادش چنان رشد و شکوهی یافت که تا پیش از آن در ایران سابقه نداشت. یک نمونه از هنر پیکرتراشی را می‌توانیم در جائی که اکنون «تاخ بستان» (طاق بستان) نامیده می‌شود را ببینیم. در نقشی که خسرو پرویز در میان یک مرد و یک زن ایستاده است و نگین خسروی را از دست فروهر دریافت می‌کند، حرکتها و نقشها به گونه‌ئی زنده و گویا کنده‌کاری شده که انگار هنرمند یک نسخه از تصویر گرفته‌شده به وسیلهٔ دوربینهای تصویربرداری امروزی در دست داشته و از روی آن کار کرده است. در همینجا منظرهٔ شکار، منظرهٔ بزم، منظرهٔ آهوان و فیلان و شتران و شترسواران و پرندگان و درختان و بوته‌ها چنان با ظرافتی کنده‌کاری شده است که آدم وقتی می‌نگرد از چیرگی دست هنرمند به شگفت می‌آید. خسرو پرویز در سه جا و سه حالت در سه گونه رخت سوار بر اسپ در حال شکار است. یک جا برای آن که گراز را به کمند اندازد به گرازاها می‌کرده و گرازاها رمیده‌اند و همراه با هی او پرندگان از درختها رمیده و به پرواز درآمده‌اند و اردکها نیز در آب رمیده‌اند. منظره بسیار زنده است به گونه‌ئی که وقتی رنگها به حال خود بوده اگر کسی از فاصلهٔ معینی می‌ایستاده و به آن می‌نگریسته احساس می‌کرده که یک منظرهٔ طبیعی و زنده در جلو دیدگانش است. در جای دیگر خسرو سوار بر قایق است و همراهش دختران خنیاگر که در حال رامش‌گری‌اند. در این منظره‌ها چنان حالت‌های زنده‌ئی به تصویر کشیده شده که انسان از این همه چیره‌دستی هنرمند ایرانی در زمان خسرو پرویز به شگفتی دچار می‌شود. تصویرگر چندان چیره‌دست بوده که تمامی زمینه را پر از تصاویر کرده به گونه‌ئی که جای خالی دیده نمی‌شود، با این حال انسان به شگفت می‌شود که اشتباهی در قراردادن تصاویر و ایجاد حرکتها رخ نداده است و همه چیز طبیعی است. شکل و آرایش رختها به طرز بسیار زنده‌ئی نشان داده شده‌اند

به طوری که هم اکنون که کلیه رنگها از میان رفته و تلفهای تعمّدی بسیاری در نگاره‌های آدمها ایجاد شده است باز هم ما می‌توانیم که شناخت نسبتاً دقیقی از رختها را با نقشها و زیورهایش در اینجا ببایم.

این نگارگری و پیکرتراشی نشان می‌دهد که این هنر ایرانی تا زمان خسرو پرویز تا چه اندازه پیش‌رفت کرده بوده و تمدن ایرانی چه هنرمندان چیره‌دستی را در دامن خویش پرورده بوده است. طبیعی است که تصویر چنین مناظری بر روی دیوارها و گچ‌بریها به ویژه بر روی پارچه‌های ابریشمین (دیبا) می‌توانسته بسیار گویاتر از کنده‌کاری بر روی سنگ باشد.

یک ظرافت کاری بسیار پرمعنی نیز به فرمان خسرو بر فراز تاخ بستان نشان داده شده است آنجا که دوتا از فرشته‌های داستانهای دینی مسیحیان بر فراز تاخ در پرواز اند و دسته گل نیلوفر در یک دست و نگین خسروی در دست دیگر دارند و حواله می‌کنند؛ و این به آن معنا است که به دین و باورهای مسیحیان به همان اندازه بها داده شده است که به ایرانیان مزدایسن.

همه اینها نشان می‌دهد که خسرو خودش شخصاً بر نگارگری نظارت مستقیم داشته، و معلوم می‌دارد که در این جهت نیز او دارای ذوق زیبایی‌شناسی شگفتی بوده است. در هیچ‌کدام از تمدنهای جهانی ما سراغ نداریم که به یک دین دخیل و بیگانه تا این اندازه در برابر دین قومی و رسمی احترام نشان داده شده باشد. در تمدن رومی که البته هر دینی جز مسیحیت رومی در خور نابودی پنداشته می‌شد و با آن مبارزه می‌شد و پیروانش یا کشته یا فراری داده می‌شدند.

اینجا که بخشی از مجموعه بغستان بود و بعدها تاخ بستان (طاق بستان) نامیده شد یک مجموعه بزرگ هنری بوده، ولی فقط اندکی از آن مانده است. همینها که مانده نیز به دست مسلمین متعصب آسیب دیده، چنان که نقش خسرو که سوار بر شبدیز است چون که دست‌رسی به آن آسانتر بوده به طور تعمّدی تلف شده است. یک پیکره سنگی بسیار زیبا از خسرو در برابر تاخ ایستاده بوده که یک ایران‌گرد به نام مُسهر ابن مَهلهل در اوائل سده چهارم هجری آنرا به چشم دیده است؛ ولی اکنون فقط پاره‌ئی از تنه تلف شده این پیکره که از درون دریاچه برابر تاخ بیرون آورده شده بر جا است، و معلوم می‌شود که پس از آن - شاید در زمان سلطنت اوغوزهای سلجوقی - کسانی با زحمت بسیار و به خاطر ثواب اخروی شکسته و به دریاچه افکنده‌اند.

این که چه عظمتی از هنر در این محل بوده اکنون تصورش دشوار است، ولی همین اندک که مانده است ما را به یک جنبه از شکوه هنر زمان خسرو پرویز راهنمایی می‌کند. یاقوت حموی نوشته که در بُرِزماهن که قصر شیرین گویند ساختمانهای بزرگ و بلند که خسرو پرویز ساخته چندان است که آدم نمی‌تواند آنها را بررسی کند و فکر انسان به آنها نمی‌رسد؛ کاخهای بسیار که به هم پیوسته‌اند، گردش‌گاهها و استراحت‌گاهها و میدانها و شکارگاهها و کوشکهای پرشمار. و کاخی که خسرو برای شیرین ساخت از شگفتیهای جهان بود. به فرموده او باغی ساختند دو فرسنگ در دو فرسنگ، و فرمود تا از هر نوع شکار در آن نگاهداری شود تا بزیاید و افزایش یابند (یک باغ وحش بزرگ). برای نگهداری این باغ هزار مرد گماشت و برای هرکدامشان روزی دو قرص نان و دو رطل (حدود یک کیلو) گوشت و یک سبو خمر مقرر کرده بود (روزمزد معادل بهای اینها). اینها هفت سال مشغول گردآوری جانوران و جا دادنشان در این باغ بودند. خسرو نام این باغ را نخچیران کرد یعنی باغ شکار، و فرمود تا نوای موسیقی‌ئی ساختند به این نام و برایش نواختند و خواندند، و مال بسیاری به سازندگان داد. دو شاخه جوی آب در آن جاری کرد و کاخ را در میان آن دو جوی ساخت.^۱

یکی دیگر از کاخهای معروف خسرو پرویز در کرمانشاهان بوده و به نوشته یاقوت حموی در اینجا خسرو پرویز شاهان جهان را به حضور پذیرفته، دکه سنگی‌ئی به درازا و پهنای پنجاه در پنجاه متر در اینجا ساخته شده، سنگها به گونه‌ئی در کنار هم چیده شده و با میخهای آهنی در هم زده شده‌اند که آدم هرچه بکوشد نمی‌تواند که فواصل آنها را ببیند، انگار که سنگ یک پارچه است. اینجا فغفور چین و داهر شاه هند و خاقان تورکستان و قیصر روم به حضور خسرو پرویز رسیدند.^۲

آثار این کاخ که یاقوت دیده را باید در اطراف تاخ بستان جستجو کرد. نیز، از کاخی در اسدآباد همدان یاد کرده که برای پسرش مردان‌شاه (پسر شیرین) ساخته بوده است.^۳ کاخهای دوران ساسانی شمارشان به هزاران می‌رسید و در سراسر کشور پراکنده بودند و از آن شاهان و شهریاران و بزرگان بود. آنچه در جریان فتوحات اسلامی به آتش کشیده نشد در آینده که عربها در ایران جاگیر شدند مسکن عربها شد؛ و چون که تصاویر و

۱. معجم البلدان، ۴/۳۵۹.

۲. معجم البلدان، ۴/۳۳۱.

۳. معجم البلدان، ۵/۱۴۸.

نقش نگار کاخها نشانهٔ مجوسی‌گری و کفر بود به دست عربها تلف شد. همین کاخها نیز در خلال جنگهای قبایلی خود عربها و جنگهای خوارج با آنها همواره به آتش کشیده می‌شد. مسهر ابن مهلهل در اوائل سدهٔ چهارم هجری ایران‌گردی کرده و مشاهداتش از کاخها و پردیسهای ایران را در کتابی نوشته که متن کتاب برای ما نمانده و پاره‌های فشرده‌ئی از آن را یاقوت حموی - به مناسبت - در کتابش آورده است. مثلاً نوشته که در خوزستان در روستای آسک که در میانهٔ آرّجان و رامهرمز است و جائی سرسبز با نخلستانهای بسیار است کاخی را دیدم که از نظر زیبایی ساختمان و گنبد مستحکمی که بر فرازش بود شبیه آن را در هیچ جای دیگر ندیده‌ام؛ بلندی گنبدش صد ذراع (پنجاه متر) است، هنوز پاره‌های پرده‌هایش در زیر تاخها به چشم می‌خورد (پرده‌هایی که جهادگران عرب پاره کرده بوده‌اند تا رخت و چادر خواب کنند، و پاره‌هایش در آن بالا مانده بوده است). و افزوده که این کاخ از بناهای شاه قباد است و در کنار چشمه‌ساری ساخته شده و خوارج نیز در اینجا جنگهایی کردند.^۱

صنعت کاغذسازی نیز در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی به اوج رسید. هنر صحافی و تذهیب کتاب در این دوران به پیش‌رف بسیار زیادی نائل شد. مسعودی در التنبیه والإشراف به یک نمونهٔ بازمانده از این هنر اشاره کرده که به چشم دیده است. این اثر یک کتاب مصور در تاریخ شاهنشاهی ساسانی بوده که پس از خسرو پرویز نیز چند برگ به آن اضافه شده بوده است. ثعالبی نیز پاره‌هایی از مطالب آن را در کتاب خویش در توصیف ظواهر شاهان ساسانی آورده است. مسعودی چند سال در ایران بوده، از مناطقی در ایران زمین بازدید کرده، ضمن سخن از تاریخ ایران بسیاری از دیده‌های خودش نیز به عنوان شاهد عظمت ایران آورده است. او دربارهٔ این کتاب چنین نوشته است:

به سال ۳۰۳ هجری [قمری] در شهر استخر پارس نزد مردی از بزرگان ایران کتابی عظیم دیدم که شامل بسیاری از علوم ایرانیان و اخبار پادشاهان و کارها و شیوه‌های کشورداری آنها بود. مطالبی که در این کتاب بود را من در کتابهای دیگر ایرانیان از قبیل خدای‌نامه و آئین‌نامه و گاه‌نامه و جز اینها ندیده‌ام. در این کتاب تصاویر ۲۷ تن از شاهان ساسانی که دو تن از آنها بانو بودند کشیده شده است؛ به گونه‌ئی که چهرهٔ هر کدام از آنها نشان می‌دهد که در روز درگذشتش پیر یا جوان بوده، چه زیوری داشته، تاجش چه گونه بوده، و ریش و چهره‌اش به چه شکل بوده است... نیز بیان

شده که ایرانیان وقتی یک پادشاه می‌مرد او را به همان شکلی که بوده تصویر می‌کردند، و تصویرش را به گنج‌خانه می‌سپردند تا زندگان پس از او صفت او را بدانند.

هر پادشاه را در حالت ایستاده و در جنگ و در حالت نشسته بر تخت سلطنتی به تصویر می‌کشیدند و درباره شیوه کشورداری و رفتار هرکدام از این شاهان با کارگزاران و با اطرافیان‌شان، و نیز درباره رخدادهائی که در زمان سلطنت هرکدام از اینها در کشورش پیش می‌آمده در این کتاب نگارش کرده بودند.

یادداشت روی کتاب نشان می‌داد که این کتاب در نیمه جمادی الثانی سال ۱۱۳ هجری در گنج‌خانه شاهان ایران کشف شده و نسخه‌ئی از آن برای هشام ابن عبدالملک [خلیفه اموی] به عربی ترجمه شده است.

نخستین پادشاهانشان اردشیر ردای ارغوانی و شلوار آسمانی به‌پا دارد و تاجی زرنگار به‌رنگ سبز بر سر و نیزه‌ئی در دست دارد و به‌حالت ایستاده به‌تصویر کشیده شده است. آخرینشان یزدگرد پور شهریار پور خسرو پرویز ردای سبزرنگ زرنگار بر تن و شلوار آسمانی‌رنگ ملیله‌دوزی به‌پا دارد، تاجی ارغوانی بر سر نهاده است، نیزه‌ئی در دست دارد و بر شمشیری تکیه زده و ایستاده است.

این تصاویر با انواع گوناگونی از رنگهای شگفت‌انگیز که همانند آنها در این زمان وجود ندارد، و با آب زرو سیم و محلول مس کوبیده شده کشیده شده است. برگهای این کتاب دارای رنگهای بسیار زیبا و شگفت است؛ و از بس که کتاب با ظرافت و مهارت تهیه شده بود، من ندانستم که برگهایش از کاغذ است یا برگه‌های زر.^۱

هنر رامش‌گری (موسیقی و خنیاگری) نیز در زمان خسرو پرویز به‌اوج شکوه رسید. سه‌تا از بزم‌افروزان دربار او به‌نامهای سرکش و باربد و نکسیسا در اوج کمال بوده‌اند. باربد و نکسیسا بعدها ماده‌ئی برای ادبیات ایران شدند و تا امروز جایگاهشان را حفظ کرده‌اند. بیشتر مؤلفانی که درباره خسرو پرویز مطلب نوشته‌اند سخنی هم درباره سرکش و باربد و نکسیسا آورده‌اند. فردوسی نوشته که باربد از مردم جهرم بوده، و ثعالبی نوشته که سرکش از مردم مرو بوده. سرکش و باربد مرد بوده‌اند، و از خسرو شیرین نظامی استنباط می‌شود که نکسیسا زن بوده است.

۱. التنبیه والاشراف، ۱۰۸-۱۰۹.

بر اساس آنچه که در تألیفات ایرانیان دوزبانه و نیز شاهنامه فردوسی آمده، و نیز از نقشهای روی سبوها و جامها و ظروفی که در زمان خسرو پرویز ساخته شده و شماری از آنها بعدها در کاوشها از زیر زمین بیرون کشیده شده و اکنون در موزه‌ها به ویژه در مسکو نگهداری می‌شود، بعلاوه از نقشهای تاخت‌بستان، ما می‌دانیم که متداولترین ابزار موسیقی ایرانی در زمان خسرو پرویز و دربار ساسانی عبارت بوده از: بربط (عود)، چنگ، دمپلک (دنبک)، دَب (دَف)، تنبور، سه‌تار، چهارتار، سنتور که نام دیگرش کنار بوده، نئی (نای)، ساز (سازِ دهنیِ فلزی)، مار (قره‌نی).

در یکی از نقشها روی یک کاسه سیمین زمان خسرو پرویز دختری در مرغزاری در میان سبزه و گل در حال نواختن نئی است، و معلوم می‌شود که دسته نوازندگان از زن و مرد تشکیل می‌شده است.

باربد اعجوبه‌ئی بوده در موسیقی ایرانی. نام سرودهای خسروانی و با آنها نواهای (آهنگهای) خسروانی که باربد ساخت و در بزماهای خسرو اجرا می‌شد را چنین نوشته‌اند: یزدان آفرید، پیکارکرد، سبز در سبز، گنج باد آورد، گنج گاوان، مروارید، تخت تاخت‌دیش، آرایش خورشید، نیم‌روز، ماه ابر کوهان، فرخ‌شب، فرخ‌روز، سروستان، نوشین‌باده، سرو سُهی، ناز نوروز، مشگ‌بوی، مهرگانی، مروای نیک، غُنج کبک دری، نخچیرگان، کین سیاوش، کین ایرج، باغ شیرین، باغ شهریار، اورنگیگ (نوای عرشی)، هفت‌گنج، نوش لبان، شب‌دیز.

یاقوت حموی نوشته که خسرو پرویز سه چیز داشت که پیش از او هیچ پادشاهی در جهان نداشت: یکی اسپش شب‌دیز، دیگر شیرین که زیباترین آفریده خدا بود، و سوم باربد خنیاگر.^۱ و در جای دیگر درباره باربد نوشته که در زمان او هیچ‌کس به خوش‌آوازی او و مهارت او در نواختن ساز در جهان نبود. و درباره شب‌دیز نوشته که اسپ بزرگی بود، بسیار باهوش بود، بسیار زیبا بود، در دویدن هم‌تا نداشت، و چنان تربیت شده بود که وقتی زین و لگام بر آن نهاده بودند سرگین نمی‌انداخت، پیشاب نمی‌کرد، باد شکم خالی نمی‌کرد؛ و مسعر ابن مهلهل نوشته که در نزدیکی کرمان شاهان پیکره شب‌دیز کرده‌اند که خسرو پرویز در رزم جامه سوار آن است و چنان است که آدم وقتی به آن می‌نگرد می‌پندارد که می‌خواهد حرکت کند. پرویز این اسپ را بسیار دوست می‌داشت؛ و اتفاق افتاد که شب‌دیز بیمار شد. پرویز گفته بودمو هرکه خبر مرگ شب‌دیز را برایم بیاورم می‌گشمش. چون شب‌دیز سقط شد

آخور سالار می ترسید که خیرش را به خسرو بدهد. او به نزد باربد رفت و گفت: «خسرو گفته هر که خبر مرگ شبدیز را ببرد کشته خواهد شد؛ از تو می خواهم که به هر راهی که خودت می دانی خبر را به گوش خسرو برسانی و من فلان مبلغ مال به تو خواهم داد».

چون بزم خسرو آغاز شد باربد چهارتار را بر دست گرفته چنان آهنگ اندوه‌انگیزی آغاز کرد که جگر از شنیدنش بریان می شد. خسرو با اندوه گفت: «مگر شبدیز مرده است؟!» باربد گفت: «شاهنشاه می گوید».

یاقوت حموی یادآور شده که خالد فیاض (از ایرانیان دوزبانۀ بصره در زمان حجاج ثقفی) این داستان را به شعر سروده است.

ابیاتی از سرودۀ خالد فیاض و نیز از سروده‌های دیگر ایرانیان عربی‌سرا که درباره خسرو و شبدیز و شیرین بوده را یاقوت حموی به همراه این گزارش آورده است، و افزوده که سروده‌های بسیاری در این باره گردآوری کرده‌ام ولی به خاطر آن که سخن دراز نشود به همین اندازه بسنده می‌کنم.^۱

در بزمهای خسرو «خدای نامه خوانی» (بعدها شاهنامه خوانی) و داستان‌پردازی نیز مقام ارج‌مندی داشت. نیازی نیست که به کتاب داستان‌سیاسی کلیله و دمنه اشاره شود که در بزمها خوانده می‌شده است. گفتن بذله‌های دل‌پذیر نیز بخشی از بزم بود، و از یک بذله‌گو با نام «ریدکی» یاد شده، کتابی نیز که حاوی بذله‌های او بوده با عنوان «خسرو و ریدکی» تألیف شده بوده که ترجمۀ گزیده‌ئی از آن برای ما مانده است.

خدای‌نامه خوانی و اجرای آن‌را نیز باید که در آهنگهای معروف پیکارکرد، یزدان آفرید، اورنگیگ، کین سیاوش، کین ایرج جستجو کرد.

نظامی گنجوی به بزم دوگانه زبانه-مردانه خسرو و شیرین اشاره کرده، که باربد و نکیسا به نوبت و «نوا در نوا» رامش‌گری می‌کردند. نیز در اشاره به داستان‌پردازی در بزم خسرو، به ده‌تا افسانه اشاره کرده که ده‌تا از زنان هنرمند اجرا کرده‌اند، سپس هر کدام از شیرین و خسرو نیز افسانه‌ئی گفته‌اند.

به یاد داریم که اردشیر بابکان سنت نهاده بود که دو روز در هفته روزهای بزم شادی برای همه مردم کشور بود. دربار ایران بیش از همه مردم کشور به این سنت ارج می‌نهاد.

درباره پیشرفت فن معماری در ایران زمان خسرو پرویز نیز داستان شکوه تخت تاخ‌دیش برای ما مانده است. تاخ‌دیش که به عربی طاق‌دیس نوشته‌اند معنایش می‌شود

«عالمی که در زیر تاخ گرد آمده است».^۱

تاخت‌و‌تاز، ایوانی بوده در کاخ دستگرد به درازای ۹۰ گز و پهنای ۶۵ گز، و گنبدی به بلندی ۷۳ گز بر فراز آن بر ستون‌هایی از چوب آب‌نوش نهاده بود. تخت خسرو در این ایوان نهاده بوده. اینجا جایگاه پذیرایی از شاهان جهان بوده است. در توصیف تخت نوشته‌اند که از چوب آب‌نوش و آجونه فیل ساخته شده بود که به زرکاری و جواهرکاری آراسته بودند، در کنار و جلوش تخت‌های دیگر و ویژه پذیرایی از شاهان نهاده بود، گنبدی لاجوردی بر فراز این ایوان افراشته بود که آسمان را با اختران و ماه و خورشید نشان می‌داد، ماه و خورشید و اختران با گوهرهای شب‌چراغ ساخته شده بودند، اختران گردنده چنان ساخته شده بودند که همراه با ساعات شب در گردش بودند و درست در همان جایگاهی که در آسمان داشتند حرکت می‌کردند، خورشید و ماه نیز به همین گونه در ساعات روز و شب در حرکت بودند، گردش اینها ساعات دقیق روز و گردش فصول سال را نشان می‌داد. چهار دیوار ایوان نمایش‌گر چهار فصل سال بود، و پرده‌های دیبا (خالین ابریشمین) که بر دیوارها آویزان بود این فصول را به نمایش نهاده بود. تصاویر رُستنی‌های زمین یعنی درخت و بوته و گیاه و سبزه و گل بر روی خالین‌های ابریشمین با تارهای زر و سیم و انواع گوهرها ساخته شده بود. گردش ماه و خورشید و اختران چنان تنظیم شده بود که در خلال فصول سال و برج‌های دوازده‌گانه و هفته‌ها و روزها در برابر این پرده‌ها به گونه‌ئی حرکت می‌کردند که وضعیت آنها در آسمان را نشان می‌داد. پرده‌ها در هر فصلی متناسب با فصل عوض می‌شدند. برج‌های دوازده‌گانه نیز به همان شکلی نشان داده می‌شد که علم اخترشناسی جایگاهشان در آسمان را تعیین کرده بود. این گنبد آسمان را با تمام تفصیلاتی که در آن زمان اخترشناسی می‌شناخت به نمایش نهاده بود؛ و بر اساس گردش خورشید و ماه و اختران، ساعات و دقایق روز به دقت نمایش داده می‌شد.

فرشی دیبا و زرتار و گوهرآموده در ایوان افکنده بود که نقشه کشورهای جهان بر آن بود و تصاویر شاهان کشورها را با هیأت‌هایشان نشان می‌داد.

پیکره خسرو پرویز سوار بر شب‌دیز، که هر دو از فلزی ساخته شده بودند که جاذبه آهن‌ربا بر آن شدید بود، و زراندوده شده بودند و خسرو و شب‌دیز را در شکل و هیأت طبیعی با همان رخت سلطنت و جواهرات و تاج را نشان می‌داد بر فراز تخت و زیر گنبد کار گذاشته شده بود و توسط پنج تکه آهن‌ربای قوی که در چهار دیوار و زیر گنبد تعبیه شده

۱. دیش (دیش)، عالم. تاخ. طاق. وردیش: عالم اعلی. فرادیش: ماورای عالم.

بود در هوا معلق مانده بود. این وصفِ این پیکره را وقایع‌نگار رومی همراه هراکلیوس نوشته و کریستنس خلاصه‌ئی از آن را آورده است.

وقایع‌نگار رومی با شگفتی بسیار از تاخ‌دیش یاد کرده و نوشته که بتِ خسرو چه‌سان سوار بر اسبش بی‌آن‌که به‌جائی بند باشد در زیر آسمان گنبد ایستاده انگار در آسمان در حال پرواز است و خورشید و ماه و اختران در پیرامون او استند؛ و پیکره‌های نگهبانانش هرکدام بر اسبی سوار است و شمشیر و نیزه در دست دارد انگار می‌خواهد آسمان را به‌سیطرهٔ خودش درآورد. این وقایع‌نگار افزوده که آبشارهائی در گنبد ایجاد کرده‌اند که همراه با شرارهٔ تندرو و غرش رعد آب می‌پاشند انگار که آسمان در حال باریدن باران شدید است و رعد و برق می‌زند. اینها را وقایع‌نگار رومی به‌چشم دیده بوده است. رومیان وقتی تخت تاخ‌دیش را دیدند چنان برایشان شگفت‌انگیز نمود که آن را جادوگری پنداشتند؛ زیرا به‌گمان آنها انسانها نمی‌توانستند که چنین شکوهی بیافرینند.

فردوسی نیز توصیفی از تخت تاخ‌دیش به‌دست داده و نوشته که خسرو صفتِ تختِ که خسرو باستان را شنیده بود و مهندسان را گرد آورد و از آنها خواست که چنان تختی بر مبنای وصفی که در داستانها آمده است برایش بسازند:

چنین گفت پرویز کای مهتران	همی آرزو خواهم از که‌تران
که آن نام‌ور تخت را نوکنم	همه در جهان یاد خسرو کنم
ز هر کشوری مهتران را بخواند	وز آن تخت چندی سخنها براند
هزار و سد و بیست استاد بود	که کردار آن تخت‌شان یاد بود
ابا هر یکی مرد شاگرد سی	زرومی و چینی و از پارسی
بفرمود تا یک زمان دم زدند	به دو سال آن کار در هم زدند
چو بر پای کردند تخت بلند	درخشنده شد روی بخت بلند
برش بود بالای سد شاه رش	چو هفتاد رش بر نهی از برش
سد و بیست رش نیز پهناش بود	که پهناش کمتر ز بالاش بود
بلندیش پنجاه و صد شاه رش	چنان بُد که برابر سودی سرش
همان شاه رش هر رشی زو سه رش	کز آن سر بیدیدی بُنِ کشورش
به سی روز در ماه هر بامداد	یکی فرش بودی به‌دیگر نهاد
همان تخت پرویز ده لخت بود	جهانی سراسر همه تخت بود
همه نقرهٔ خام بُد میخ و بش	یکی ز آن به‌مثقال بُد شصت و شش

بر او نقشِ زرینِ سد و چل هزار
 چو در فرودینِ خوانِ نهادی چراغ
 چو هنگامهٔ تیرماه آمدے
 سوی میوه و باغ بودیش روی
 زمستان که بودی گه باد و نم
 همه طاقها سر به سر پرده زار
 همان گوی سیمین و زرین هزار
 به مثقال از آن هر یکی پنج صد
 یکی نیمه زواندر آتش بُدی
 شمار ستاره ده و دو و هفت
 چه زو ایستاده چه مانده به جای
 ز شب نیز دیدی که چندی گذشت
 از آن تختها چند زرین بُدی
 شمارش ندانست کردن کسی
 هر آن گوهری که اش بها خوار بود
 بسی نیز بگذشت بر هفت صد
 بسی سرخ گوگرد بُد که اش بها
 که روشن بُدی زو شب تیره چهر
 سه تخت از بر تختِ پُر مایه بود
 کهن تخت را نام بُد میش سار
 مهین تخت را خواندی لاژورد
 سه دیگر سراسر ز پیروزه بود
 از این تا به آن پایه بودی چهار
 هر آن کس که دهقان بُد و زبردست
 سواران بی باک روز نبرد
 به پیروزه بر جای دستور بود
 چو بر تخت پیروزه بودی نشست
 چو رفتی به دستوری رهنمای

ز پیروزه بر زر که کرده نگار
 پیش دشت بودی و در پیش باغ
 گه میوه و جشن گاه آمدے
 بدان تا بیاید ز هر میوه بوی
 بر آن تخت بر کس نبودی دژم
 ز خَز و سمور از در شهریار
 به آتش همی تافتی جامه دار
 کز آتش شدی سرخ همچون بسد
 دگر پیش گردان سرکش بُدی
 همان ماه تابان به برجی که رفت
 بدیدی به چشم سر اختر گرای
 سپهر از بر خاک بر چند گشت
 چه مایه ز زر گوهر آگین بُدی
 اگر چند بودیش دانش بسی
 کمابیش هفتاد دینار بود
 همی گیر زین گونه از نیک و بد
 ندانست کس مایه و منتها
 چو ناهید رخشان شدی بر سپهر
 ز گوهر بسی مایه بر مایه بود
 سر میش بودی بر او بر نگار
 که هرگز نبودی بر او باد و گرد
 بدو هر که دیدیش دل سوزه بود
 همه پایه زرین و گوهر نگار
 ورا میش سر بود جای نشست
 شدندی بر آن گنبد لاژورد
 که از کدخداییش رنجور بود
 خردمند بودی و مهتر پرست
 مگر یافتی نزد پرویز جای

یکی جامه افکنده بد زربفت
 به گوهر همه تارها بافته
 بر او کرده پیدا نشان سپهر
 ز کیوان و تیروز هُرمزد و ماه
 هم از هفت کشور بر او بر نشان
 بر او هم نشان چل و هفت شاه
 بر آن جامه بر مجلس آراستند
 برش بود و بالاش پنجاه و هفت
 زبَر شوشه زر بر او تافته
 چو بهرام و ناهید و چون ماه و مهر
 پدیدار کرده ز هر دستگاه
 ز دهقان و از رزم گردن کشان
 پدیدار کرده سرو تاج و گاه
 نوازنده و رود و می خواستند

نظامی گنجوی نیز وصف مختصری از تخت تاخ دیش چنین آورده است:

به گرداگرد تخت طاق دیشش
 همه تمثال‌های آسمانی
 زمیخ ماه تا خرگاه کیوان
 کواکب را ز ثابت تا به سیار
 به ترتیب گهرهای شب افروز
 شناسائی که انجم را رصد راند
 کسی کو تخت خسرو در نظر داشت
 دهان تاج داران خاک لیشش
 رصد بسته بر آن تخت کیانی
 در او پرداخته ایوان بر ایوان
 دقایق با درج پیموده مقدار
 خبر داده ز ساعات شب و روز
 از آن تخت آسمان را تخته بر خواند
 هزاران جام کیخسرو ز برداش

تخت تاخ دیش یک جنبه از پیش رفت علم هندسه و هنر معماری و تزیینی، و نیز یک جنبه از پیش رفت شگفت کیهان‌شناسی در ایران آن روزگار است.

شکوهی که ایران در زمان خسرو پرویز داشت را شاید بتوان با شکوه ایران در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا مقایسه کرد؛ ولی دریغ که خسرو پرویز از نظر شخصیتی جانشین شایسته‌ئی برای داریوش بزرگ نبود.

رشد همه‌جانبه ایران در زمان خسرو پرویز در جهان کهن نمونه نداشت. ایران در زمان خسرو پرویز شکوهمندترین، مرفه‌ترین، ثروت‌مندترین، پیش‌رفته‌ترین و آبادترین کشور در جهان متمدن بود. ایران در آن زمان از هر نظر به کمال رسیده بود.

آن همه افسانه‌های شیرین که مردم ایران درباره خسرو پرویز ساختند و برای نسل‌های بعدی ماندگار شد نشانه رضایت خاطر توده‌های مردم از دوران سلطنت او بوده است. ایرانی در هیچ زمان دیگری به چنین ثروت رفاهی نرسیده بود. در ایران زمان خسرو پرویز همه چیز چنان شکوهمند بود که هر چیزش ضرب‌المثل مردم جهان شده بود، و آنچه متعلق

به‌دربار بود از همه نام‌دارتر بود: شبدیز خسرو، شیرین خسرو، ایوان خسرو، گنجهای خسرو، جواهرات خسرو، تخت تاخ‌دیش خسرو، هنرپروری خسرو، زیباپرستی خسرو، عشرتهای خسرو، مجالس بزم خسرو، سرکش خسرو، نکیسای خسرو، باربد خسرو، رامش‌گران خسرو، نواهای خسروانی در بزمهای خسرو، فرشهای ایوان خسرو، گنجهای هفت‌گانه خسرو، چوگان‌بازی خسرو، قلمرو جهانی خسرو... و برخی چیزهای شکوهمند دیگر. همه اینها داستانهای شب و روز مردم ایران‌زمین و نقاط بسیاری از خاورمیانه بود و هرکدام در نوع خود بی‌همتای جهان آن روزگار بود.

اگرچه دربار ایران به‌مؤبدان و هیربدان توجه می‌نمود و آذرگاههای ایران در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی آباد بودند، و نوشته‌اند که در زمان او دوازده هزار هیربد در آذرگاهها خدمت می‌کردند، ولی به‌یرکت اصلاحات خسرو پرویز و مهار زدندش بر سر فقیهان، دین از عرصه فرمان‌فرمایی و صحنه سیاست به‌کنار رفته و به‌درون خانه‌ها و آذرگاهها برگشته بود. البته انوشه‌روان و هرمز چهارم اقداماتی برای به‌خانه‌ها راندن دین انجام دادند، و دیدیم که نخستین نشانه این کنار رفتن با اعدام مؤبد زرتشت توسط هرمز چهارم آغاز شد، و دیدیم که هرمز در پاسخ گلایه‌نامه مؤبدان نوشت که تخت سلطنت ما چهار پایه دارد.

در زمان خسرو پرویز مؤبدان نقشی در سیاست نداشتند و در برابر آزادی همه‌جانبه دینی که شاهنشاه در کشور برقرار کرده بود آنها نمی‌توانستند که هیچ فریادی برآورند. همین امر هم سبب شده بود که دین و سرپرستان دینی که از عرصه قدرت رانده شده بودند خود را در خدمت نشر آموزه‌های اخلاقی قرار دهند و نزد عوام کشور تقدس و اعتباری بیش از پیش کسب کنند. در نتیجه، جایگاه و تقدسی که دین مزدایسنه و مؤبدان و هیربدان در زمان خسرو پرویز نزد ایرانیان یافتند از هر زمانی بیشتر بود.

مسیحیان که بومیان میان‌روان و خوزستان را تشکیل می‌دادند همان اندازه در اداره امور کشور سهم داشتند که مزدایسنان. به‌همین نسبت یهودان درون کشور و شمنان و بودائیان شرق کشور از آزادی برخوردار بودند.

دولت ایران در زمان خسرو پرویز به‌تمام معنی سیکولار بود. سیکولار به‌همان مفهومی که ما اکنون از این واژه منظور می‌کنیم و آرزوی رسیدن جامعه‌مان به‌چنان وضعیتی را در سر داریم و برایش تلاش می‌کنیم.

چنان‌که دیدیم، نهضت مزدک وضعیت طبقات جامعه را به‌زیان طبقات ممتاز به‌هم

زد و طبقه گسترده دهیگان پا به عرصه جامعه نهاد. تلاشهای زورمندان در زمان انوشه‌روان و هرمز نتوانست که جامعه را به وضعیت ماقبل قباد برگرداند. در زمان هرمز چهارم نیز به سبب اقداماتی که او به نفع دهیگان انجام داد این طبقه نوظهور وضع بهتری یافت. کودتائی که به نابودی هرمز انجامید نیز نتوانست که این روند را متوقف کند.

در زمان خسرو پرویز وضعیت طبقاتی به کلی به نفع دهیگان و بازرگانان و پیشه‌وران و صنعت‌گران به هم خورد. این به هم خوردگی چندان بود که دیگر و دار و دستگاهی که سد راه برآمدن اعضای لایه‌های پائینی جامعه و دستیابی شان به مناصب بلندپایه بود وجود نداشت. حتا منصب و ستر اوشان سالار که مهارکننده تحرک اقشار طبقه کشاورز برای برآمدن و جایگاه بهتر یافتن بود نیز به خود کلانتران محلی سپرده شد، و نمونه اش را درباره یزدین دیدیم. در نتیجه، راه برای برآمدن و صاحب امتیاز شدن روستائیان با استعداد نیز هموار شد.

توسعه کشاورزی و رشد صنعت و بازرگانی و پیشه‌ها و حرفه‌ها یک طبقه متوسط نوظهور را در ایران به وجود آورد که در تاریخ جهان سابقه نداشت. حتا در درون دربار ساسانی نیز کسانی را می‌بینیم که نه از طبقه دبیران بودند و نه فقیهان و نه ارتشتاران. نمونه مشخص این کسان، باربد و نکیسا و سرکش و ریدکی و خوش‌آرزو بودند. اینها از طبقات پائین جامعه برخاسته بودند و به سبب استعداد ذاتی شان وارد دربار شده به بالاترین منصبها که همنشینی با شاه بود رسیده ندیم روزها و شبهای شاه شده بودند و حتا بر تصرفات شاه در هنرپروری اثر می‌نهادند.

تحول مرحله به مرحله که در کشور از زمان مزدک تا پایان دوران خسرو پرویز در ایران رخ داد در نوع خود تحولی انقلابی به شمار می‌رفت که سرانجام به پیدایش طبقه متوسط به معنای امروزی در جامعه انجامید. در این زمینه وضعیت ایران در جهان بی نظیر بود، و نظیرش فقط هزار سال بعد در اروپا دیده شد. ایران در سلطنت خسرو پرویز در آستانه انتقال به مرحله‌ئی قرار داشت که در جامعه‌شناسی سیاسی «دوران بورژوایی» نامیده می‌شود.

خسرو پرویز مجمعی از مؤبدان تشکیل داده به آنها فرموده بود که تفسیر نوینی از اوستا تدوین کنند. ما نمی‌دانیم که این اقدام او به کجا رسیده زیرا چیزی از آنچه آنها تدوین کردند برای ما نمانده است؛ ولی می‌توان پنداشت که فرمان او برای تغییر قوانین مدنی کهنه و فرسوده موجود در اوستای ساسانی و متناسب کردن قوانین با رشد کشور بوده

است.

درباره حقوق زن در ایران ساسانی، پیش از این ضمن اصلاحات انوشیروان سخن گفتیم. زن ایرانی در زمان خسرو پرویز از نظر حقوقی به مرحله استقلال و برابری با مرد رسیده بود، و حقوقی که زن ایرانی داشت را نمی‌شد که در هیچ کشور دیگر جهان سراغ گرفت. در حالی که در قانون خانواده در امپراتوری روم، زن وقتی به ازدواج مردی درمی‌آمد شخصیتش سلب و به تابعی از شوهر تبدیل می‌شد، و حتّاً حق نداشت که نام خانوادگی خودش را حفظ کند بل که نام خانوادگی شوهرش بر او نهاده می‌شد، در قانون ایران ساسانی حتّاً شهبانو نیز نام خانوادگی خودش را حفظ می‌کرد؛ مثلاً شیرین که شهبانوی خسرو پرویز بود نام خانوادگی خودش که شَبَاکَه بود را برای همیشه حفظ کرد. شَبَاکَه را بعدها در متون عربی «شَبَق» نوشتند و او را شیرینِ شَبَق نامیدند (درستش: شیرینِ شَبَاکَه).

خسرو پرویز از ۲۱ سال پیش از ظهور اسلام تا نیمه سال ششم هجری به مدت ۳۷ سال سلطنت کرد. ایران در زمان ظهور اسلام در اوج شکوه بود و نیمی از جهان متمدن را - از بلخ و فرغانه و سغد و خوارزم در شرق تا دریای ایژه و کرانه‌های شرقی و شمالی و جنوبی مدیترانه در غرب و تا دره نیل و لیبی، و از قفقاز تا عدن - زیر نگیب داشت. در فراسوی مرزهای ایران هیچ کشوری نبود که بتواند با ایران همتایی کند، و هیچ مردمی در کشورهای جهان وجود نداشتند که ثروت و آسایش و رفاهی شبیه مردم ایران داشته باشند. در آن زمان ایرانیان - اعم از شهری و روستایی و حاکمان و رعایا، هر لایه در حد وضع اجتماعی خویش - ثروت‌مندترین و مرفه‌ترین مردم جهان بودند. صفت آزادگان که ایرانیان بر خودشان نهاده بودند در آن زمان نیز حقیقتاً شایسته‌اش بودند. این صفت را ایرانیان برای حدود دوازده سده برای خودشان حفظ کرده بودند و در ربع اول سده هفتم مسیحی بیش از هر زمانی شایسته آن بودند.

بازرگانی ایران در آن زمان سرور بلامنازع دریاهای خاورمیانه و جاده‌های بین‌المللی بود و ثبات و آرامش درونی ایران به بازرگانی بین‌المللی رونقی بیش از حد بخشیده بود و صنایع کشور در اوج رشد و توسعه بود. علوم و هنرها و ادبیات که در زمان خسرو انوشیروان به اوج شکوفایی رسیده بود می‌رفت که باز هم شکوفاتر شود، و حمایت خسرو پرویز از علوم و فنون و هنرها راه آن را برای پیمودن پلکان تکامل بازگذاشته بود.

به برکت اصلاحاتی که از زمان شاه قباد توسط مزدک آغاز شد و سپس انوشیروان

آن را دنبال کرد و هرمز چهارم و خسرو پرویز آن را پی‌گیری کردند، ایران به مرحله‌ئی از رشد رسیده بود که در تاریخ جهان نمونه نداشت. مردم عادی ایران در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند؛ و البته همه رفاهی که داشتند را به شاهنشاه نسبت می‌دادند. ولی این رفاه عمومی به‌بهای از دست رفتن بسیاری از امتیازهای فقیهان و زورمندان کشور حاصل آمده بود، و فقیهان و اقتدارگرایان را به شدت ناراضی کرده بود. این که «خسرو پرویز بر ثروت‌مندان حسادت می‌ورزید و حرص عجیبی در گردآوری مال داشت» و «بزرگان را تحقیر می‌کرد و خوار می‌داشت و کوچک می‌شمرد» و «در گرفتن مال ستم می‌کرد»^۱ در بیشتر کتابهای تاریخی و در شاهنامه آمده است؛ ولی همین خودش حکایت اقدامات خسرو پرویز به زیان زورمندان و در جهت رفاه حال عموم مردم کشور است؛ به‌ویژه که در کنار چنین گزارشهایی خبر از رضایت عمومی توده‌های مردم کشور از خسرو پرویز داده شده است.

این همه داستانهای زیبا و دل‌کش که درباره خسرو پرویز که در میان مردم کشور رواج یافت و برای همیشه در خانه‌های ایرانیان ماند نشان‌گر عشق و علاقه‌ئی است که توده‌های مردم کشور به او (و در حقیقت به دولت در زمان او) داشته‌اند؛ و این نتیجه خدمات همه‌گیری است که در زمان او و به‌نام او انجام می‌شده و تا دوردست‌ترین نقاط کشور نیز مردم از آنها بهره‌ور می‌شده‌اند. نام خسرو به‌یک نام مقدس تبدیل شد، در پرت افتاده‌ترین روستاهای نیز مردم بچه‌هاشان را خسرو یا شیرین می‌نامیدند تا یاد و نام خسرو را زنده نگاه دارند. چنان شد که «شاه» و «خسرو» دو واژه مترادف شدند، و این مترادف تا امروز در ادبیات ایرانی برای ما ماندگار شده است.

* * *

این بود ایران و شاهنشاهی ایران از اوائل هزاره نخست پیش از مسیح تا پایان سلطنت خسرو پرویز. ایرانی که ۱۲ سده در زیر چتر حمایت شاهنشاهی، به‌عنوان یک قوم پرشوکت و آزاده در امنیت و آسایش و رفاه و رضایت خاطر زیسته بود، و هر روز بیش از پیش به رشد و شکوفایی دست می‌یافت، در این زمان بیش از هر زمان دیگری شایستگی لقب «آزادگی» را داشت که بر خودش نهاده بود و مردم جهان به‌این آزادگی اعتراف داشتند. ایرانی در همه این ۱۲ سده آزاده زیسته بود و در این زمان بیش از هر زمان دیگری

آزاده بود. ایرانی در این زمان چنان امنیت و آرامش و ثروت و قدرت و رفاهی داشت که همهٔ مردم جهان حسرتِ او را می‌خوردند. توده‌های مردمِ درونِ کشورِ ساسانی در زمان خسرو پرویز دارای چنان وضعیت عادلانه و رضایت‌بخشی بودند که بیش از هر زمان دیگری از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند.

چو زاین بگذری دورِ عمرِ بُود

خسرو پرویز در آذرماه سال ششم هجری در یک کودتای خونین که به رهبری سپهبد شهروراز پارتی برضدِ او به راه افتاد بازداشت و محاکمه و اعدام شد، و شیرویه پسرِ خسرو پرویز از دخترِ قیصر را شهروراز بر تخت نشاند و خودش متولی امور سلطنت شد.

کشته شدنِ خسرو پرویز مردمِ سراسر کشور را در شوک فروبرد. اثرِ این شوک بر توده‌های مردمیِ کشورمان چندان بود که سپهدارانِ بزرگ و مؤبدان - به‌عنوان عاملانِ کشتن شاهنشاه - جایگاه و ارجی که تا آن هنگام نزد توده‌ها داشتند را از دست دادند.

همان‌گونه که کشته شدنِ اَرَدَشِیر سوم هخامنشی توسط اقتدارگرایانِ خام‌اندیشِ جریان تاریخ جهان را دگرگونه کرد و برای ایران و ایرانی مذلت آورد، کشته شدنِ خسرو پرویز توسط اقتدارگرایانِ خام‌اندیشِ مشابه آن دوران نیز جریان تاریخ ایران و جهان را دگرگونه کرد و برای ایران و ایرانی مذلت آورد.

سلطنت خسرو پرویز از نظر اقتدار شباهتهای بسیاری به سلطنت اردشیر سوم داشت. در زمان اردشیر سوم نیز قلمرو شاهنشاهی و اقتدار دولت ایران به گسترده‌ترین حدِ خود رسید، و در این میان بود که او در کودتائی که در کاخ خودش روی داد کشته شد و پس از او کشور وارد دوران کودتاها شد و دولت در مرحلهٔ فروپاشی قرار گرفت.

همان‌گونه که کشته شدنِ اَرَدَشِیر سوم به‌عمر شاهنشاهی هخامنشی پایان داد و ده سال نگذشت که کشورِ ما مورد حملهٔ اسکندر و هلنیها قرار گرفت، کشته شدنِ خسرو پرویز به‌عمر شاهنشاهی ایران پایان داد، و ده سال نگذشت که کشورِ ما مورد حملهٔ جماعاتِ بیابانیِ عرب قرار گرفت، رنجهای دراز ایرانیان در ساختن آن تمدن شکوهمند تباه شد، و ایران به‌یک‌باره توسط مردمی آمده از حاشیه‌های تمدن جهانی به‌دوران ماقبل ماد پرتاب شد.

در این سالها که مورد سخنمان است در یک گوشهٔ پرت افتاده از حاشیهٔ تمدن جهانی و در یک شهرِ چند هزار نفری به‌نام مدینه در حجاز (غرب عربستان) رخدادهایی توسط یکی از عقب‌مانده‌ترین اقوام خاورمیانه‌یی در جریان بود که هیچ بخردی در هیچ نقطه از

جهان متمدن از آن خبر نداشت یا اگر چیزی درباره اش می شنید با بی اعتنایی به فراموشی می سپرد؛ ولی آن امور به ظاهر بی اهمیتی که در آن گوشه پرت افتاده از جهان و در میان آن مردم بی خبر از تمدن و فرهنگ و ناآگاه به تاریخ جهان جریان داشت رخدادهائی بود که می رفت تا تمدن خاورمیانه را ورچیند و تاریخ جهان را دیگرگون سازد.

پیامبر مکرم اسلام - محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب قریشی - از جانب الله تعالی برگزیده و منصوب شده بود تا با آموزاندن آموزه هائی که جبرئیل امین از پیش گاه الله و از فراز آسمان هفتم برایش می آورد راه رسیدن به خوش بختی ابدی پس از مردن را به بشریت نشان دهد. او که در چند سال پایانی عمر خویش توانسته بود که قبایل درونی حجاز در غرب عربستان را طی یک سلسله لشکرکشیهای جهادی به اطاعت مدینه بکشاند در خردادماه سال ۱۱ هجری از این دنیای فانی رخت بر بسته به دیدار پروردگارش شتافت، و ابوبکر که رفیق سالهای کودکی و نوجوانی و جوانی او و مشاور اول او در سالهای نبوتش و پدر محبوب ترین زن او - عائشه - بود در یک رقابت انتخاباتی بسیار جنجالی که در کپری به نام سقیفه بنی ساعده برگزار شد بر رقیبانش پیروز شده با اکثریت مطلق آرای مردم مدینه به جانشینی پیامبر برگزیده شد تا راه گسترش دادن به دین الله را دنبال کند.

ابوبکر طی یک سلسله جنگهای بسیار خونین که قهرمانانش دو عموزاده کاردان و دلیر و بی رحم و خونریز از خاندان بنی مخزوم به نامهای خالد پسر ولید و عکرمه پسر ابوجهل بودند عموم قبایل عربستان را در خلال یک سال و نیم به اطاعت مدینه کشانده حاکمیت یک پارچه سراسری در عربستان تشکیل داد و قبایل غرب و شرق و مرکز و جنوب و شمال عربستان را زیر پرچم جهاد در راه نشر دین الله برای خزش بزرگ تاریخی به بیرون از مرزهای عربستان بسیج کرد. او سال دیگر از دنیا رفت و عمر ابن خطاب - مشاور دوم پیامبر - بر جایش نشست تا برنامه های ناتمام او را دنبال کند. صدها هزار عرب از هر گوشه عربستان خانه هاشان را بر بار شتر کردند و زن و فرزندان و شمشیر و نیزه شان را برداشتند و راه برنگشتنی ئی در پیش گرفته به سوی جهان فراخ و متمدن و پربرکت به حرکت درآمدند تا پس از آن که تمدن خاورمیانه و آنچه که «آثار دوران جاهلیت» و ساخته های طاغوتان می نامیدند را در هم کوفتند ایرانیانی که «مجوسان جاهل» و کافران بی دین و دشمنان الله (أعداء الله) می شمردند را به زور نیزه و شمشیر و بر جویهای ناشی از خونهای ریخته شده آنها از جهالت ناشی از فرهنگ خودشان برهانند، و از شکوه و عزت و آزادگی مذلت باری که در دوران حاکمیت شاهان طاغوتی مجوسی شان داشتند بیرون کشند، از بندگی خدای

مجوسان که ناحق و گمراه‌کننده پنداشته می‌شد (زیرا خدا نبود) رهایی بخشند و به بندگی «رَبِّ الْکَعْبَةِ» و خدای برحق جهان که الله تعالی بود درآوردند، و به سروری ناشی از زیستن در رنج بردگی عرب و به سعادت جاویدان پس از مردن هدایت کنند.

فردوسی طوسی از زبان رستم فرخزاد چنین گفته است:^۱

از این پس شکست آید از تازیان	ستاره نگردهد مگر بر زیان
فراز آید این روز اهریمنی	چو گردون گردان کند دشمنی
تبه گردد این رنجهای دراز	نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر	کز اختر همه تازیان را است بهر
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نه آید به کار
از ایران و از تورک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه تورک و نه تازی بُود	سخنها به کردار بازی بُود
بداندیش گردد پدر بر پسر	پسر بر پدر همچنین چاره گر
به گیتی نمائند کسی را وفا	روان و زبانها شود پر جفا
بریزند خون از پی خواسته	شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پی سود خویش	بجوینند و دین اندر آرند پیش
ز پیمان بگردند و از راستی	گرامی شود کژی و کاستی
رباید همی این از آن از این	ز نقرین ندانند باز آفرین
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام	ز کوشش به هرگونه سازند دام
ز پیشی و بیشی ندارند هوش	خورش نان کشکین و پشمینه پوش
نباشد بهار از زمستان پدید	نیارند هنگام رامش نبید
چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که شادی به هنگام بهرام گور
دل من پر از خون شد و روی زرد	دهان خشک و لبها پر از باد سرد
مرا کاشکی این خرد نیستی	که ام آگاهی از روز بد نیستی

۱. بیتها را اندکی پس و پیش نوشته‌ام و در دو تا از آنها تصرف کرده‌ام.

پی آمدہا

کتابنامه منابع اساسی

منابع به زبان پارسی و عربی

- آشتیانی، جلال‌الدین. زرتشت - مزدیسنا و حکومت (شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۷۱).
- آبرماله و ژول ایزاک. تاریخ ملل شرق و یونان، ترجمه عبدالحسین هژیر (دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲)
- آمیه، پیر. تاریخ عیلام. ترجمه شیرین بیانی (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲).
- آیدرس بل. مصر از حمله اسکندر تا فتح عرب. ترجمه عربی: عبداللطیف احمد (دارالنهضة العربیه، بیروت، ۱۹۸۸).
- ابن اثیر، عزالدین. الکامل فی التاریخ (دار صادر، بیروت، ۱۹۸۲).
- ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد. تاریخ طبرستان (پدیده خاور، تهران، ۱۳۶۶).
- ابن بلخی. فارس نامه (بنیاد فارسی شناسی، شیراز، ۱۳۷۴)
- ابن حبیب، ابو جعفر محمد. کتاب المحبر (دار الآفاق الجدیده، بیروت، بی تاریخ).
- ابن حوقل، ابوالقاسم. سفرنامه ابن حوقل، ترجمه جعفر شعار (امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶).
- ابن حوقل. صورة الارض (دار صادر، بیروت، از روی طبع لیدن ۱۹۳۶).
- ابن الندیم، ابوالحسن. الفهرست (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۶).
- ارسطو. اصول حکومت آتن. ترجمه غلامحسین صدیقی (تهران).
- اصفهانى، حمزه ابن حسن. تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء (مکتبه الحیاة، بیروت، بی تاریخ).
- اصفهانى، حمزه. تاریخ سنی ملوک الأرض، ترجمه جعفر شعار (امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷).
- اکبرزاده، داریوش. کتبه های پهلوی اشکانی (پارتی) (انتشارات پازینه، ۱۳۸۲)
- اومستد، آلبرت تن آیک. تاریخ شاهنشاهی هخامنشی. ترجمه محمد مقدم (امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۸).
- بدیع، امیرمهدی. یونانیان و بربرها، ترجمه احمد آرام (شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۴۳)
- برایان، پیر. تاریخ امپراتوری هخامنشیان. ترجمه مهدی سمسار (زریاب، تهران، ۱۳۷۸).
- بلخی، ابوزید احمد ابن سهل. البدء والتاریخ (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۷).
- بنونیست، امیل. دین ایرانی بر پایه متنهای کهن یونانی. ترجمه بهمن سرکارانی (تبریز، ۱۳۵۰).
- بهنش، احمد. تاریخ یونان باستان (نشر دانشگاه تهران، ۱۳۷۵).
- بیرونی، ابوریحان. الآثار الباقیه عن القرون الخالیه (نسخه تصویری از چاپ لایپزیک، ۱۸۷۸).
- بیرونی، ابوریحان. تحقیق ما للهند (دار صادر، بیروت، بی تاریخ)
- پروکوپوس. جنگهای ایران و روم. ترجمه محمد سعیدی (چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۵).
- پیرنیا. تاریخ ایران باستان (دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۵).
- پیکولوسکایا و دیگران. تاریخ ایران. ترجمه کریم کشاورز (انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۴).

- پیکولوسکایا، ن. شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان. ترجمه عنایت‌الله رضا (تهران، ۱۳۶۷).
- تورات یا کتاب عهد عتیق. ترجمه پارسى (بریتیش و فورن بیبل سوسایتی، دارالسلطنه لندن، ۱۹۵۴).
- توینبی، آرنولد. جغرافیای اداری هخامنشیان. ترجمه همایون صنعتی‌زاده (بنیاد افشار، تهران، ۱۳۷۹).
- ثعالبی نیشابوری، ابومنصور. غرر اخبار ملوک الفرس (مکتبه الأسدی، تهران، ۱۳۴۲).
- جاحظ، ابو عثمان. البیان والتبیین (دارالکتب العلمیه، بیروت، بی‌ت).
- جاحظ، ابو عثمان. کتاب التاج فی اخلاق الملوک (دار الارقم، بیروت، ۲۰۰۲).
- جرجس، داوود داوود. أدیان العرب قبل الإسلام (مجد، بیروت، ۱۹۸۸).
- جواد علی. المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام (چاپ دوم با همکاری دانشگاه بغداد، ۱۹۹۳).
- حموی، یاقوت. معجم البلدان (دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۹۷۹).
- خدادادیان، آردشیر. مجموعه تاریخ ایران باستان (انتشارات بهدید، تهران، ۱۳۷۸).
- خنجی، محمد علی. نقد تاریخ ماد (انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۸).
- خوارزمی، محمد ابن احمد کاتب. مفاتیح العلوم (بولاق، قاهره، بی‌تاریخ).
- داندایف، محمد. ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی. ترجمه روحی ارباب (تهران، ۱۳۷۲).
- دنداویف، محمد. تاریخ سیاسی هخامنشیان. ترجمه خشایار بهاری. نشر کارنگ، ۱۳۸۱).
- دیاکونوف، میخائیل میخائیلوویچ. اشکانیان. ترجمه کریم کشاورز (پیام، تهران، ۱۳۷۹).
- دیاکونوف. تاریخ ماد. ترجمه کریم کشاورز (مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۷).
- دیاکونوف. تاریخ ایران باستان. ترجمه روحی ارباب (تهران، ۱۳۴۶).
- دین‌وری، ابوحنیفه. الاخبار الطوال (دار الفکر الحدیث، بیروت، ۱۹۸۸).
- دین‌وری، ابن قتیبه. عیون الاخبار (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۸).
- دیواز، نیلسون. تاریخ سیاسی پارت. ترجمه علی اصغر حکمت (تهران، ۱۳۴۲).
- راوندی، مرتضی. تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱ (امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۷).
- رضی، هاشم. دانش‌نامه ایران باستان، عصر اوستایی تا پایان ساسانی (انتشارات سخن، ۱۳۸۱).
- شهرستانی، محمد ابن عبدالکریم. الملل والنحل (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۲).
- شیخو، الأب لويس. النصرانية و آدابها بین عرب الجاهلیه (مطبعة الآباء المرسلین الیسوعیین، بیروت، ۱۹۲۶).
- صمدوف، تیمور. بردیا. ترجمه نازلی اصغرزاده (دنیای نو، تهران، ۱۳۷۷).
- طبری، محمد ابن جریر. تاریخ طبری (دارالکتب العلمیه، بیروت، بی‌تاریخ).
- عفیفی، رحیم. اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی (انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۴).
- فرای، ریچارد نلسون. میراث باستانی ایران. ترجمه مسعود رجب‌نیا (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴).

- فون گوتشمید، آلفرد. تاریخ ایران و ممالک همجوار از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان. ترجمه کیکاووس جهان‌داری (انتشارات ققنوس، تهران، ۱۳۷۹).
- کخ، هاید ماری. از زبان داریوش. ترجمه پرویز رجیبی (نشر کارنگ، تهران، ۱۳۷۷).
- کخ، هاید ماری. پژوهش‌های هخامنشی. ترجمه امیرحسین شالچی (انتشارات آتیه، تهران، ۱۳۷۹).
- کریستنسن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمی (دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۴).
- گیرشمن، رومن. ایران از آغاز تا اسلام. ترجمه محمد معین (انتشارات علمی فرهنگی، تهران، ۱۳۷۶).
- گیرشمن، ر. هنر ایران در دوران پارت و ساسانی. ترجمه بهرام فره‌وشی (تهران ۱۳۵۰).
- لوکونین، و. گ. تمدن ایران ساسانی. ترجمه عنایت‌الله رضا (تهران ۱۳۵۰).
- ماریان موله. ایران باستان. ترجمه دکتر ژاله آموزگار. چاپ چهارم، تهران ۱۳۷۲.
- مسعودی، ابوالحسن. التنبیه والاشراف. (مکتبه الهلال، بیروت، ۱۹۸۱).
- مسعودی، ابوالحسن. مروج الذهب. (دار الأندلس، بیروت، بی تاریخ).
- مشکور، محمد جواد. تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان (دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۴).
- نیبرگ، س. دینهای ایران باستان. ترجمه دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی. (تهران ۱۳۵۹).
- ولفسنون، ابودویب اسرائیل. تاریخ اللغات السامیه (لجنة التألیف والترجمة والنشر، قاهره، ۱۹۲۹).
- ویسهوفر، یوزف. ایران باستان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر (نشر ققنوس، تهران، ۱۳۷۷).
- ویل دورانت، تاریخ تمدن (انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۸).
- هینینگ، و. ب. زرتشت سیاست مدار یا جادوگر. ترجمه کامران فانی (تهران ۱۳۶۵).
- هوار، کلمان. ایران و تمدن ایرانی، ترجمه حسن انوشه (انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳).
- هیگنت، چارلز. لشکرکشی خشایارشا به یونان. ترجمه خشایار بهاری (کارنگ، تهران، ۱۳۷۸).
- هینتس، والتر. داریوش و پارسیان، ترجمه عبدالرحمن صدریه. (امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۰).
- یاسپرس، ک. آغاز و انجام تاریخ، ترجمه محمدحسن لطفی (خوارزمی، تهران، ۱۳۶۳).
- یعقوبی، احمد ابن ابی‌یعقوب. تاریخ یعقوبی (دار صادر، بیروت، ۱۹۹۵).

منابع به زبان انگلیسی

- Arrian. *The Anabasis of Alexander, together with the Indica*. Translated by E. J. Chinnock, (London: George Bell and Sons, 1893).
- Arrian. *The Campaigns of Alexander* (New York, Barnes & Noble, 1993).
- Avesta, Yasna*. translated by L. H. Mills (American Edition, 1898).
- Baynes, N. *The Byzantine Empire* (1946).
- Barker, E. *Greek Political Theory* (Barnes and Noble paperback, 1951).
- Barton, George, A. *the Royal Inscriptions of Sumer and Akkad* (Yale University Press, New Haven, 1924).
- Baynham, E. *Alexander the Great: The Unique History of Quintus Curtius* (The University of Michigan Press, 1999).
- Benveniste, E. *the Persian Religion According to the Chief Greek Texts*

- (University of Paris, 1929).
- Beaulieu, Paul-Alain. *the Reign of Nabonidus, King of Babylon 539-556 B.C.* (New Haven, 1989).
- the Bundahishm.* translated by West, E. W. (Oxford University, 1897).
- Burn, Andrew R. *Persia and the Greeks. the Defence of the West, c. 478-546 B.C.* (London, 1962).
- Bury, J. B. *the Ancient Greek Historians* (Dover Publications, New York, 1958).
- Bury, J. B. *History of the Latest Ruman Empire* (1931)
- the Cambridge History of Iran*, vol. II (Cambridge, 1985), East, IV (2nd ed.; Oxford 1985).
- Cameron, G. G., Gershevitch, I., *Persepolis Treasury Tablets* (Chicago, 1948)
- Cawly, A. E. *Aramanic Papyri of the Fifth Century* (1923).
- Clark, Grahame. *World Prehistory: A New Outline* (Cambridge University Press, Cambridge, 1969)
- Dadestan-i Denig.* Translated by E. W. West, from *Sacred Books of the East*, volume 24 (Oxford University Press, 1880).
- Dandamaev, Muhammad A., *The Culture and Social Institutions of Ancient Iran.* (Cambridge, 1989).
- Denkard.* Translated by E. W. West, from *Sacred Books of the East* (Oxford University Press, 1897).
- Dougherdy, R. P. *Nabunidus and Belshazzar* (1929)
- Driver, G. R., *Aramaic Documents of the Fifth Century B. C.* (Oxford, 1954)
- Duchesne- Guillemin. *the Hymns of Zarathustra* (London, 1952).
- the Fragments of the Persika of Ktesias.* Edited with Introduction and Notes by John Gilmorek. (M.A. London, Macmillan and Co. 1888)
- Gadd, O. J. *The Fall of Neneva* (London, 1923).
- Geoffrey Parrinder, *World Religions from Ancient History to the Present* (New York, 1971).
- Grayson, A. K. *Assyrian and Babylonian Chronicles* (1975).
- Grant, Michael. *the History of Ancient Israel* (New York, 1974).
- Hammond, N. G. L. *a History of Greece* (Oxford University Press, 1959).
- Heidel, Alexander. *the Gilgamish Epic and Old Testament Paralles* (University of Chicago Press, Chicago, 1949).
- Henning, W. B., *Zoroaster, Polftician or Witch-Doctor?* (London, 1951).
- Herodotus. *The History.* translated by G. C. Macaulay (Macmillan, London and NY, 1890).
- Herzfeld, Ernst. *Archaeological History of Iran* (London, 1953).
- Herzfeld, Ernst. *Iran in the Ancient East* (London, 1941).
- Herzfeld, Ernst. *Zoroaster and His World* (Princeton, 1947).
- Hignett, C. *Xerxes' invasion of Greece* (Oxford, 1963).
- Holt, F. L. *Alexander the Great and Bacteria: the Formation of the Greek Frontier in Central Asia* (Lieden, Brill. 1988).
- Bell, H. Idris. *Egypt From Alexander the Great to the Arab Conquest* (Oxford, 1948).
- Jackson, A. V. W., *Zoroaster, the Prophet of Ancient Iran* (New York, 1928).

- Jacobson, Th. "the Sumerian King-List" In: *The Oriental Institute of Chicago. Assyriological Studies, No 11* (Chicago, 1939).
- Kuhrt, Amélie. *the Ancient Near East c 330-300 BC* (London, 1995).
- Mallowan, Max "Cyrus the Great" in: Ilya Gershevitch (ed.): *The Cambridge History of Iran, vol. II: The Median and Achaemenian Periods* (Cambridge, 1985).
- Mallowan, M. E. L. *Early Mesopotamia and Iran* (New York, McGraw Hill, 1965).
- Mani. *the Kephalaia of the Teacher*. Translated by Iain Gardner (E. J. Brill, 1995).
- Marcellinus, Ammianus. *the Roman History During the Reigns of the Emperors Constantius, Julian, Jovianus, Valentinian, and Valens*, tr. C. D. Yonge (G. Bell & Sons, London, 1911).
- McLeish, John. *Number From Ancient Civilisations to the Computer* (Flamingo, London, 1992).
- Mellaart, Janes. *Earliest civilization of the Near East* (New York, McGraw-hill, 1965).
- Millar Burrows. *the Dead Sea Scrolls*. (New York, 1956).
- Menog-i Khrad* ('The Spirit of Wisdom'), Translated by E. W. West, from *Sacred Books of the East*, volume 24 (Oxford University Press, 1880).
- Myths from Mesopotamia*, translated by Stephanie Dalley (Oxford, 1989).
- Olmstead, Arthur T. *History Of The Persian Empire*. (University of Chicago, 1959).
- Olmstead, Arthur T. *History of Assyria* (Newyork-London, 1923).
- Parke, Richard A. *Persian and Egyption Chronology* (1941).
- Pearson, L., *Early Ionian Historians* (Oxford, 1939).
- Pericles Georges. *Darius in Scythia. the Formation of Herodotus' Sources and the Nature of Darius' Campaign* (American Journal of Ancient History, 12, (1987-1995) 97-146).
- Photius. *the Bibliotheca*. Translated with notes, N.G. Wilson.(London, 1994).
- Plato. *Laws*. translated by Benjamin Jowett (New York, C. Scribner's sons, 1871).
- Plutarch. *Artaxerxes*. Translated by Bernadotte Perrin (Loeb Classical Library, Cambridge, 1962).
- Plutarch. *the Age of Alexander* (New York, Penguin Books, 1973).
- Potts. D. T. *the Archaeology of Elam: Formation and Transformation of an Ancient Iranian State* (Cambridge, 1999).
- Pritchard, James B. *the Ancient Near Eastern texts relating to the Old Testament* (Princeton University Press, New Jersey, 1950).
- Quintino Curtis Rufus. *the History of Alexander* (New York, Viking Penguin a division of Penguin Books, 1984).
- Rawlinson, H. C. Th. G. Pinches, *a Selection from the Miscellaneous Inscriptions of Assyria and Babylonia* (London, 1884, 1909).
- Rogers, R. W. *History of Ancient Persia*. (London, 1929).
- Sack, Ronald H., *Images of Nebuchadnezzar*. (London, 1991).

- Saggs, H. W. F., *the Greatness That Was Babylon*. (New Yor, Mentor Books, 1962).
- Saggs, H. W. F., *the Might That Was Assyria*. (London, 1984).
- "Sayings of Adarbad Mahraspanda". in *the Teachings of the Magi* (London, 1956).
- Scmidth, Erich. *Excavations at Tepe Hesar Damghan* (1937).
- Sinclair, T. A. *History of Greek Political Thought* (Routelege and Kegan :aul paperback, London, 1961).
- Schmidt, Erich. *the Treasury of Persepolis and Other Discoveries In the Homelndand of the Achaemenians* (1930).
- Smith, S. *Babylonian Historical Texts* (London, 1924).
- Speiser, E. A., ed. *Religions of the Ancient Near East* (Library of Relition paperback series, New York, 1955).
- Strabo. *the Geography*. Translated by H. L. Homes (Harvard University Press, 1932).
- Tacitus, Publiuw Cornelius. *the Annals*. translated by Alfred John Church and William Jackson Brodrribb (The Modern Library edition of Church and Brodrribb's text. published under the title of The Complete Works of Tacitus, 1942).
- Tarn, W. W. *Alexander the Great and the Unity of Mankind* (Proc. Brit. Acad, 1933).
- Thucydides. *the Peloponnesian War*. Translated by R. Warner. (Penguin Books, 1972).
- Toynbee, Arnold. *Civilization in Trial*. (Oxford University Press, 1948).
- Turner, F. G. *Greek Papyri: An Introduction* (Oxford, 1968).
- the Vendidad*. translated by James Darmesterer. (Oxford University Press, 1880).
- Walker, C. B. F. *Babylonian Chronicle 25: A Chronicle of the Kassite and Isin Dynasties*, in: G. van Driel e. a. (eds.): *Zikir Šumim: Assyriological Studies Presented to F.R. Kraus on the Occasion of His Seventieth Birthday* (1982).
- Waterman, Leroy. Royal Correstondence of the Asyrian Empire* (1930).
- Wolf, E. *Europe and the People Without History* (University of California Pres, London, 1982).
- Xenophon. *Cyropaedia*. Translated by Walter Miller (Loeb Classical Library, 1914).
- Xenophon. *Economics*. Translated by Sarah b. Pomeroye (Oxford, 1994).
- Yarshater, Ehsan, (ed.) *Cambridge History of Iran, v. III, The Seleucid, Parthian, and Sasanian Periods* (Cambridge, 1983).
- Younger, K.L. and Hallo, W. H. *The Context of Scripture. Vol. II: Monumental Inscriptions from the Biblical World* (Leiden and Boston)
- Zechner, R. C. *Zurvan, A Zoroastrian Dilemma*. (Oxford, 1955)
- the Zend-Avesta*, Translated by James Darmesteter.

